RR

دیوان

نظیری نیشابوری

از روی سه نسخهٔ معتبر خطی

با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین

مظاهر مُصفّا

بسرمایهٔ
کتابخانه‌های امیر کبیر و زوار

از این کتاب یکهزار وپانصد نسخه درچاپخانه موسوی به‌چاپ رسیده‌است

خرداد ماه ۱۳۴۰

فهرست

موضوع	شمارهٔ صفحه

نشانه های مختصر شده

ب = بیت

ت = ترکیب بند وترجیع بند

چ = نسخهٔ چاپی شامل غزل‌های نظیری

خ = نسخهٔ خطی شامل قسمتی ازدیوان نظیری[1]

خ۲ = نسخهٔ خطی دیوان نظیری[1]

خ۳ = نسخهٔ خطی دیوان نظیری (کتابخانه مجلس شورای ملی)[1]

ر = رباعی

ص = صفحه

غ = غزل

ق = قصیده

قط = قطعه

.... = (درپانویس ومتن کتاب) نشانه افتادن کلمه یا جمله یی ست

---

(۱) بشرح نسخه‌ها مراجعه کن

خلاصهٔ زندگی نظیری

محمدحسین متخلص بنظیری[1] درنیشابور متولدشد ودر کودکی بشعر گفتن آمد .

در جوانی آوازهٔ شهرت او در خراسان پیچید و بشهرهای عراق رسید .

بدنبال شهرت خود بعراق رفت وچندی درکاشان اقامت کرد در کاشان باشاعرانی مانند ، حاتم، فهمی، مقصود ، خرده ، شجاع ،رضائی مؤانست وصحبت ومشاعره داشت در این هنگام بخشش وادب پروری عبدالرحیم‌خان‌درایران زبان‌زد شاعران بود، نظیری بقصدتقرب بدربار او عازم هندوستان شد .

در۹۹۲ عبدالرحیم خان‌را مدح گفت[2]

در۹۹۶ قصیدهٔ تهنیت بمناسبت زادسوران فرزند اکبر ساخت.

---

۱ ــ در زمان نظیری شاعر دیگری بنام (نظیری مشهدی) می‌زیست نظیری میخواست درتخلص بی‌نظیرباشد آخرین حرف تخلص او را بده‌هزار روپیه خرید و نظیری مشهدی نظیرشد

۲ــ درین سال‌عبدالرحیم‌خان ازگجرات بآگره رفت ومظفر گجراتی راشکست داد وبخان خانان ملقب شد

از ۱۰۰۱ تا آخر عمر در احمد آباد گجرات مقیم بود.

در ۱۰۰٤ همراه با انیسی، کافی، ملابقایی بملازمت عبدالرحیم خان بدکن رفت ودر مندو با شیخ غوثی مندوی ملاقات کرد[۱] و نزد او بتحصیل عربی ودانش دین پرداخت. سپس تفسیر وحدیث نزد حسین جواهری فرا گرفت.

در ۱۰۰۸ گوشه گرفت ولی باز بمدیحت سرایی ادامه داد.

در ۱۰۱۲ سلطان مراد پسر اکبر شاه را رثا گفت.

در ۱۰۱۲ (بقول مؤلف مآثر رحیمی) یا ۱۰۰۲ (بقول شبلی نعمانی) بسفر مکه رفت[۲].

بعد از ۱۰۱٤ (درگذشت اکبر وجلوس جهانگیر) جهانگیر که سخن‌شناس بود نظیری را که در آن زمان شهرت بسیار یافته بود بدربار خود طلب کرد.

در ۱۰۱۹ در دربار جهانگیر حضور یافت و او را مدیحه گفت جهانگیر در نوشته‌های خود بتجلیل از نظیری یاد کرده ونوشته است که بصلهٔ قصیده‌یی اسب وهزار روپیه بنظیری بخشیده است[۳].

در ۱۰۲۰ ظهوری وملک قمی دیوان خود را نزد نظیری فرستادند ونظیری بپاره‌یی از غزل های آنان جواب گفت.

۱ـ شیخ محمد مندوی معلم نظیری در گلزار ابرار نوشته: درویش طبیعت، صوفی سیرت، مهذب خلق بود در آخر عمر بطرز صوفیان غزل ساخت..»

۲ـ از بندر سورت بکشتی نشست ودر راه اسیر دزدان شد وقصیده‌یی درمدح خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبر ساخت وازاو تقاضای زاد راه کرد (خان اعظم در ۱۰۰۲ بمکه رفت ونظیری نیز بتصریح شبلی درهمان سال سفر کرد.)

۳ـ جهانگیر برای سردر کاخی شعری خواست نظیری ساخت وازو سه هزار بیگه زمین (هر بیگه ۱۲۰ پای مربع است) صله گرفت

در ۱۰۲۲ از گجرات بآگره رفت[۱] و دیوان خود را بکتابخانهٔ خان‌خانان سپرد وبگجرات بازگشت.

در۱۰۲۳ دراحمدآباد گجـرات درگذشت[۲] ودر مسجدی که در نزدیکی منزل خود ساخته بود بخاك سپرده شد این مسجد در تاجپور واقع است برقبر نظیری گنبدی نیزساخته‌اند.

نظیری در زمان زندگی بعلت شهرت واعتبار واختصاص بدربار خان‌خانان محسود جمعی ازشاعران معاصربود[۳] وبابعضی ازآنان مانند عرفی وشکیبی وظهوری منازعه داشت

نظیری نخستین شاعرایرانی بود که بدربارخان خانان راه‌یافت در زرگری وقوف تمام‌داشت وتجارت می کرد وصله‌های گران ازممدوحان خودگرفت[۴] واز ثروتمندان بنام شد[۵]

درچند سال آخر عمر گوشه گیری کرد ولی از مدیحت سرایی

۱ـ بقولی در ۱۰۲۰

۲ـ درمآثر رحیمی سال درگذشت نظیری ۱۰۲۳ ودر سایرتذکره‌ها ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ باختلاف ذکر شده است.

۳ـشاعران‌معروف معاصرومعاشرنظیری درکاشان وهندوستان عبارت‌بودنداز: عرفی، شکیبی، انیسی، فیضی، ملانوعی، ملارسمی، ملامرشه، غروری، حاتم، فهمی، مقصود، خرده، شجاع، رضایی، نادم لاهیجانی، ثنایی

٤ـ نوشته‌اند وقتی گفت درعمرخود سدهزارروپیه (یك‌لك) یك‌جا ندیده خان خانان دستورداد سدهزار روپیه یك جا گرد کردند وبخانهٔ نظیری فرستادند. ویك‌بار بصلهٔ شعری سه‌هزاربیگه زمین (هربیگه ۱۲۰ پای‌مربع) ووقت‌دیگر بصلهٔ قصیده‌یی اسب وهزار روپیه ازجهانگیرگرفت درسفرمکه خان‌خانان همه زادراه وتوشهٔ سفر اورا فراهم کرد.

٥ـ نوشته‌اند که حرف‌آخر تخلص نظیری مشهدی را بده‌هزار روپیه خرید نیز نوشته‌اند که درنزدیکی خانهٔ خود مسجدی ساخت وهم درآن مسجد مدفون‌است

دست نکشید وانزوای او باعشرت همراه بود وامیرانه زندگی می کرد مسلمان و شیعهٔ دوازده امامی بود و در مذهب خشکی می‌نمود وتعصب می‌ورزید.

نظیری درهندوستان بمداحی اکبرشاه (درگذشته بسال ۱۰۱۴) ومراد (درگذشته بسال ۱۰۱۲) وجهانگیر (در ۱۰۱۴ جلوس کرد) پرداخت و کسان دیگری را از امیران وبزرگان مدح گفت وازایشان صله یافت ازجمله درسفرمکه که زادسفرش بغارت رفت قصیده‌یی بمدح خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبرساخت. اما ممدوح اصلی نظیری ابوالفتح عبدالرحیم خان پسر بیرم خـان بود که ازطرف اکبر لقب خـان خانان یافت و نظیری بدربار او اختصاص داشت وازو صله های گران گرفت.

نظیری بعدازمرگ نیزشهرت فراوان داشت صاحب مآثررحیمی که معاصر ومعاشروخواجه تاش نظیری بود نوشته است:

« الحال که سنهٔ ۱۰۲۴ است دیوانش در عراق و خراسان شهرت تمام دارد»[1]

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر اززندگی وسبك نظیری بپایان کتاب مراجعه کن. تحلیل سبك وشیوهٔ سخن‌اوهمراه بافهرست‌های‌کامل ازموضوع‌هاومضمون‌ها وتعبیرها وترکیب های بدیع وبحث درتعیین حدتقلیدوابتکار وسایرنکته‌های سبکی درجزوه‌یی جداگانه‌ازنظر خواننده خواهد گذشت ان شاءالله تعالی.

شرح نسخه‌ها

مأخذ کار ما درمقابله وتنظیم وجمع وتدوین دیوان نظیری چهار نسخه بوده بدین شرح :

۱- نسخهٔ خ بقطع کوچك (۱۳/۵×۲۱) بخط نستعلیق آمیخته ازشکسته ودرست کاغذتیره رنگ‌مایل بزردی‌در۱۴۲ برگ(۲۸۴صفحه) چند برگ ازاول وآخراین کتاب افتاده ودر چند صفحه بعلت کهنگی کاغذ وریختگی شعرها ناقص شده این نسخه شامل نـزدیك سه‌هزار و پانسد بیت‌ست بدین ترتیب :

نخست - دویست وسی ویك غزل مرتب بترتیب حرف آخر بیت ها و نخستین بیت صفحهٔ اول که دنبالهٔ غزلی‌ست و ابتدای آن افتـاده این ست .

گل بخزان شکفته شد وین دل بسته وانشد
در بن ناخنیست نی بخت گره گشای را

دوم - یك ترجیع بند

سوم- چهار تر کیب بند

چهارم- پنجاه وشش رباعی

پنجم - بیست ودوقصیده که آخرین آن‌ها ناتمام و آخرین بیت آن (آخرین بیت کتاب) اینست :

بنزد گـوهر نظمت بیان نمودن شعر
حدیث خاك بود نزد کیمیا کـردن

تاریخ تحریراین نسخه معلوم نیست زیرا اول وآخر آن افتاده است ولی‌رسم خط آن کهنه‌بنظر‌می‌رسدوتاریخ تحریر آن‌چندان اززمان زند گی‌شاعردورنیست ازابتدای کتاب بیش‌ازیك‌دوسه صفحه‌ساقط نشده

وبعلت نامرتب آمدن قصیده ها نمی‌توان حدس زد چند صفحه از آخر آن افتاده است ولی آنچه مسلم است این نسخه برگزیده‌یی ست از دیوان نظیری نیشابوری و در تصحیح کتاب حاضر مورد استفادهٔ کامل مصحح قرار گرفت و همه اختلاف‌های آن با دیگر نسخه‌ها بتمامی وجزء بجزء در پانویس صفحه ها ذکر شده است از صاحب اصلی این کتاب آقـای غلامحسین جواهری تشکر می کنم که از سال ۱۳۳۷ تا کنون این نسخه‌را در اختیار من گذاشته‌اند .

۲ـ نسخهٔ خ ۲ بقطع وزیری(۱۵×۲٤) بخط شکسته نستعلیق باسه نوع کاغذ (پسته‌یی رنگ وسرخ روشن وزرد) در ۲۵۳ برگ(۵۰٦ صفحه) دوسه برگ از اول ویك دو برگ از آخر و چندین صفحه از وسط این نسخه افتاده است و برسرهم شامل نزدیك هفت هزار بیت ست بدین ترتیب :

نخست ـ یك ترکیب بند دوازده بندی در نعت دوازده امام (ع) که دوبند آغاز آن وقسمتی از بند سوم افتاده است و نخست بیت آغاز کتاب اینست :

می راند در بلا و محن نفس جاهدش
تا روح پای بر زبر آسمان نهاد

دوم ـ چهار قصیده
سوم ـ یك ترکیب بند
چهارم ـ سه قصیده
پنجم ـ یك ترکیب
ششم ـ دو قصیده
هفتم ـ یك ترکیب
هشتم ـ سه قصیده

نهم - یك ترکیب

دهم - شش قصیده

یازدهم- یك قطعه

دوازدهم- دوازده قصیده (دوقصیده‌اول‌ناتمام)

سیزدهم- یك ترکیب ناتمام

چهاردهم - پانسدوچهل‌وپنج غزل ازغزل اول دوبیت آخر آمده وباقی افتاده‌است

پانزدهم - چهل‌ونه رباعی وبیت دوم‌رباعی آخرافتاده‌است تاریخ تحریراین‌نسخه نیزمعلوم‌نیست‌بعلت کهنگی درچندین‌صفحه پارگی و ریختگی مشهوداست .

درپانویس صفحه هاجزء بجزء اختلاف‌آن‌بادیگرنسخه‌ها بدقت وتمامی نموده‌شده‌است .

این‌نسخه‌متعلق‌بمصحح است‌ودرسال ۱۳۳۷ از کتابفروشی‌بارانی ابتیاع کرده‌ام[1]

۱ـ درپشت جلد این نسخه بخط شکسته باجوهرآبی دو مطلب در دو تاریخ نوشته شده بعین‌نقل می کنم :

یك « این کتاب را در کردستان در سنهٔ ۱۳۱۲ شمسی هجری خریداری نمودم متأسفانه اول وآخرآن پاره شده ومفقود است مختصر مطالعه هم کردم تابحال معلومم نشده‌است نظیری درچه‌تاریخی زندگانی‌می کرده ومعاصرباکدام یك ازسلاطین بوده است درضمن مطالعهٔ کشکول مرحوم شیخ بهایی باسم نظیری این شعررا دیدم:

گردشی‌می کردم امشب شمع این کاشانه را

تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

در دوسه مورد دیگرهم این تخلص (دیده شد) تصور کردم نظیری یاقبل از مرحوم شیخ بهایی بوده یامعاصر بوده ... امروز درضمن مطالعهٔ خیرات حسان ...

دنباله زیرنویس درصفحه‌بعد

۳ـ نسخهٔ خ۳ متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشماره ۱۰۸۱ ثبت شده و شرح آن‌را ابن یوسف شیرازی درمجلد سوم (کتب خطی فارسی) بدینگونه نوشته‌است :

« این نسخه بخط نستعلیق خوب نوشته شده نام نویسنده را که درپایان دیوان بوده بامهر اسمی که نیز درآنجا زده بوده محو کرده‌اند ظاهراً درقرن یازدهم نوشته شده مندرجات آن عبارت‌ست از:

۱ـ قصاید ومقطعات (ص۱ـ۱۹۸)

۲ـ ترکیب بند وترجیع بندها (ص۲۰۰ـ۲۹۶)

۳ـ غزلیات (ص۲۹۶ـ۷۵۲)

٤ـ رباعیات (ص ۷۵۲ ـ ۷۸٦) وهمهٔ اینها درحدود هشتهزار و پانسد (۸۵۰۰) بیت می باشند ومرتب بترتیب حروف تهجی برحسب قوافی گردیده ودر آغاز هریك ازسه‌بخش نخستین سرلوح زیبایی‌است ونسخه مجدول بطلا وبدین بیت آغاز گردیده :

مرحوم اعتماد السلطنه | بنام | رشحه | کاشانی | برخوردم می‌نویسد اسمش بیگم ودختر هاتف کاشانی ... وزوجهٔ میرزا علی اکبر متخلص بنظیری است (غیر ازنظیری نیشابوری است) و پسری از ... آمده متخلص به کشته این زن سیده وصاحب طبع بوده وبعضی ازبنین وبنات خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه را مدح نموده دیوانی دارد که محتوی برسه‌هزار شعر وچند شعرهم که یك دوبیت آن ... می‌نویسد :

بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم

کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

| در | هرحال هنوز برمن معلوم نیست صاحب این کتاب و اشعار کدام نظیری است ... اشعار ... ۲۹ امرداد ۱۳۱۲ سنندج نطا ...» (امضاء خوانده نشد)

دو : «امروز ۲۲ شهریور ۱۳۱۲ جزو فهرست چاپی کتب که درآخر تذکرة‌الشعراء سمرقندی می‌نویسد رباعیات نظیری نیشابوری چاپ هندوستان .»

ای جلالت خلوت از اغیار تنها ساخته

حکمت تو از کرم دی کار فردا ساخته

وپشت برگ نخستین این بیت صائب نگارش یافته :

صائب چه م‍ـ‍ح‍ـال(!)ست شوی هم چو نظیری

عرفی بنظیری نرسانیده سخن را

ودوم هر اسم بوده نیز محو گردیده وبر برگهایی که پس از آخرین برگ نسخه ننوشته بوده نویسنده ابیاتی ازسلمان نگاشته است .

٭٭٭

جلد نیم ضربی تیماجی . کاغذ فرنگی . قطع ربعی شماره برگ ها ۳۹۳ صفحه‌ای ۱۲ بیت طول ۱۸ سانتی متر . عرض ۱۱ سانتی شمارهٔ دفتر ۱۵۰۴۰» (۱) (مجلد سوم فهرست ابن یوسف ص ۴۴۰)

---

۱ ـ شرحی نیزدرذیل معرفی کتاب درباره نظیری افزوده شده که نقل میشود :
«نظیری تخلص محمدحسین نیشابوری است که ازشعرای قرن دهم هجری وازدوستداران اهل بیت (ع) بوده پس از اداء حج وزیارت مدینهٔ طیبه دراواخر قرن دهم بهندوستان رفته وبرفاقت عبدالرحیم سپهسالار (خان خانان) نائل آمده وازوی نعمت‌ها یافته وقصائد بسیار درمدح اوساخته ، حدیث و تفسیر را از محضر مولانا حسین جوهری در یافته وبا خواجه حسین ثنایی مشهدی دوستی کامل داشته واو را مرثیه گفته وخود وی بسال ۱۰۲۳ بجایگاه ابدی خویش آرمیده است .

در تذکرهٔ روز روشن نگارش یافته که نظیری مشهدی معاصر این نظیری بوده وبسال ۱۰۰۳ بهند آمده نظیری نیشابوری ازو خواست که ترك این تخلص کند وی یاء آخر را انداخت واز آن ببعد نظیر تخلص شد ونظیری نیشابوری ده‌هزار روپیه بوی بخشید ونیزدراینجاست که دراواخر عمر نظیری گوشه‌نشینی اختیار کرده تاازین جهان بدان جهان رفت

اشعار نظیری درحدود (۱۰۰۰۰) بیت می‌باشد وشاعرخود بجمع‌آوری دیوان

دنباله زیرنویس درصفحه بعد

۴ـ **نسخهٔ** چ دیوان چاپی غزل نظیری نیشابوری بخط اردوچاپ لاهور بفرمایش شیخ مبارك علی باهتمام حافظ محمدعالم شامل همه غزل های نظیری ست جز یك یا دو غزل با وجود آنکه پر از غلط ست بعلت اشتمال بتمامی غزل های نظیری مورد استفادهٔ ماقرار گرفته است اختلاف های این نسخه بانسخه های خطی جزء بجزء درپانویس صفحه ها یاد شده است .

۞ ۞۞ ۞

کتاب حـاضر از روی چهار نسخهٔ ذکر شده بطریق ترجیح صورت های مرجح والتقاط وجمع وتصحیح بقرینه وقیاس وحدس تهیه شده ومشتمل است بر :

پانسد وشست وسه (٥٦٣) غزل (ازصفحهٔ ۱ تا ۳۷٦) چهل ودوقصیده (ازصفحهٔ ۳۷۸ تا ٥۱۷) سه (۳) قطعه (ازصفحهٔ ٥۲۰ تا ٥۲۱) هشت (۸) ترکیب بند (از صفحهٔ ٥٤۲ تا ٥۷۹) یك (۱) ترجیع بند (ازصفحهٔ ٥۷۹ تا ٥۹۲) سدوسی وهفت (۱۳۷) رباعی (ازصفحهٔ ٥۹٥ تا ٦۱٤) .

۞ ۞ ۞

خویش پرداخته وغزلیات وی که درحدود (٥۰۰۰) بیت میشود بسال ۱۹۲۸ م درلاهور هند چاپ شد ، و پشت جلد آن تذکرداده شده که این ابیات بزبان اردو ترجمه و چاپ شده است آغاز قصاید وی همان بیتی است که نسخهٔ این کتابخانه بدان آغاز گردیده وآغاز غزلیات وی این بیت :

اذا ماشئت ان تحیی حیوة حلوة المحیی
برسوایی برآور سرزمستوری برون نه پا

وآغاز ترکیب بندهای وی که درمدح ائمهٔ اثنی عشر (ع) میباشد اینست :

وقتی که شکل دایرهٔ کن فکان نبود
جز نقطهٔ حقیقت حق در میان نبود »
(فهرست ابن یوسف ص ٤٤۱)

ناوک غم جان شکافد سینه گر جوشن شود — عشق مغناطیس گردد دل اگر آهن شود
سینه پر حسرتی دارم که از اندوه او — تا بنزدیک لب آرم خنده را شیون شود
بیش شد سرگشتگی چندانکه پایم بیش شد — سر بتاریکی نهادم تا رهی روشن شود
یک توجه از تو در کار است و صد عالم مراد — غم ندارم گر اجابت با دعا دشمن شود
شب ز تنهایی من بیدار دارد خلق را — هر کرا سوز چراغ ناله‌ام روشن شود
من هم از فریاد خود آزرده میگردم ولیک — گر ببندم لب ز افغان سینه‌ام روزن شود

وصل اگر خواهی نظیری شوق را سرمایه ساز
نور عشقست این چراغ وادی ایمن شود

هرگز بسرو و گل دل محزون نمیرود — یار از خیال غمزده بیرون نمیرود
عشق از جهان بریدن و از جان گذشتنست — کار وفا ز پیش بافسون نمیرود
مردان بجا بعزم و توکل رسیده‌اند — یک دل پیاده نیست که در خون نمیرود
از زخم عشق در بن هر سنگ کشته‌ایست — از خون ما کجاست که جیحون نمیرود
لذت بخواب میبرد و شادی بغافلی — در هر دلی که او بشبیخون نمیرود
در حرف تلخ نوش لبان خنده دقیقه‌ایست — کوتاه بین ز لفظ بمضمون نمیرود

عکس صفحه‌یی از نسخهٔ خ

عکس صفحه‌ای از نسخهٔ خ ۲

ما را که فال عشق تو شد مطلبت | خوشتر بود ز نغمهٔ بلبل صدای زاغ
مهر از [illegible] | جام می که از تو گلستان کنم دماغ

از حسرت گو نظیری توجه بت دم برار
غیر از حدیث مهر و وفا لاله دل زداغ

نالم به صبح اگر نه ز افغان کنم خورم دریغ | گریم به دهر اگر نه ز طوفان خورم دریغ
بر گل شکر فشاند و خون جگر دهد | بر سفرهٔ سپهر ز مهمان خورم دریغ
صبحم که بر صبوح خورم خون روزگار | خندم نظر خندان خورم دریغ
مهمان مصر نیستم ملک رسول ام | بر برگ مستمنان به سرخوان خورم دریغ
با جاهلان مجلس افتاده اختلاط | تحسین کنم به طبع هر دو نهان خورم دریغ
کارم به دوستی ز پا نیفتاده است | در مرگ دوستان که گریبان خورم دریغ
بیماری ضعیف خود را علاج نیست | با حکم مسیح به درمان خورم دریغ
دشوار کم شود اگر افسوس کم خورم | مشکل از آن فتاده که آسان خورم دریغ
باز آی تا به پای تو ریزم نثار جوهر | من آن نیم ز بهر تو بر جان خورم دریغ
شوری به که بر لبم از دیدگان چکد | دم هم اگر ز چشمهٔ حیوان خورم دریغ

براه و ناله عمر نظیری به سر رسید
سیر آمدم ز بسکه ز نان خورم دریغ

چند نکته

در بارهٔ کتاب حاضر

درسال ۱۳۳۷ نسخه‌یی ازدیوان نظیری را از کتابخانه‌باران ابتیاع کردم وبتصحیح ومقابلهٔ غزل‌های آن بادیوان چاپی غزل او پرداختم چندی بعد نسخهٔ دیگری بدستم رسید وبمقابلهٔ هرسه نسخه آغاز کردم کاری پیش آمد و حالی دیگر رخ نموددفتر فراهم کردم وخامه بکنار نهادم ...

بعداز دوسال باردیگر دفتر دیرنگشوده باز گشودم وخامهٔ یکسو نهاده بر گرفتم ودیگربار بکارمقابلهٔ دیوان نظیری همت بستم ونیمی از آنرا برای طبع آماده کردم و بطبع بخش آماده شده وتنظیم وتدوین ماندهٔ کتاب پرداختم مقارن اتمام بخش غزل‌هافرصت بیش‌تری‌دست‌داد درین فرصت قسمت قصیده‌ها وقطعه‌هاتر کیب‌ها ورباعی‌هارا که‌ازروی‌دو نسخهٔ خطی فراهم‌داشتم بانسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی‌مقابله کردم وطبع‌متن دیوان در تاریخ ۲۳ اسفند۱۳۳۹ بپایان‌آمد وبازفرصتی‌رخ‌نمود و بمقابلهٔ قسمت غزل‌های متن چاپ‌شده باغزل‌های نسخهٔ مجلس شورای ملی آغاز کردم و آنچه ضرور می‌نمود و ذکر آن متضمن سودی بود دربخشی فراهم آوردم ودرپایان کتاب افزودم ودیوان نظیری نیشابوری را بصورت حاضر برای دوستاران شعر وادب فارسی فراهم کردم باآنکه تنظیم وتدوین ومقابله وتصحیح این کتاب ازروی نسخه های ناقص وپراکنده ونامرتب و پر از غلط کاری دشواربود و آراستن وپیراستن آنهاتن‌وجان مرا فرسود اکنون خرسندم که اگر کاسته‌ام آراسته‌ام و اگر شکسته‌ام پیوسته‌ام رنجی برده‌ام و گنجی

فراهم کرده‌ام خونی خورده‌ام ومشکی آورده‌ام اگر پریشان شدم سامان دادم‌واگر ناتوان‌شدم توان بخشیدم بکار تکمیل‌مقابله وتصحیح وطبع نظیری وقتی‌دست بردم که‌دوش تن‌وجان از تحمل بار دردی جان وتن گدازورنجی دراز خسته‌داشتم وخاطر ازآزاده کشی زمان ودون پروری دوران شکسته آیندهٔ مبهم وتاریك درپیش بودودل پراز اندوه وتشویش ازکار گشای غیب یاری‌جستم ودل‌بعنایت باری‌بستم بدست همت چراغ امید در سیاهی شب‌ها افروختم و دیده بدروازهٔ بامدادان روشن دوختم دست گیری‌یاران پایدار وپایمردی دوستان دستیارنیزمدد گار آمدوکار بسامان‌شد وبفرخی وشادی بپایان‌رسید امیدبسیاردارم درپیشگاه‌خاطر اهل شعروادب مقبول‌افتد وانتظاردارم که اگرخطایی‌بنظر نقادان سخن سنج رسید مرا ازآن آگاه کنند تا درطبع بعدبراه آیم‌وبمنت واری و منت‌پذیری بجبر شکستگی‌ها واصلاح لغزش‌ها اقدام کنم

✡✡✡

فرصت و فراغتی که برای تدوین کتاب حاضر دست داد بیشترنتیجهٔ عنایت ومرحمت ومحبت‌بی‌دریغ دوست ادب پرور گویندهٔ توانای پرهنردکترنصرةالله کاسمی استاد فاضل وارجمند دانشگاه بود که همیشه ودرهمه‌حال‌تشویق‌ومحبت روزافزونش ازنگرانی وتشویش من کاسته است و من اکنون سخت خرسندم که نتیجهٔ کار و کوشش خود راباوتقدیم می کنم وسخن بایاد خجستهٔ اوبپایان می‌برم .

تهران ـ فروردین‌ماه ۱۳۴۰

مظاهرمصفا

فهرست مطلع غزل‌ها[1]

مطلع | شماره غزل

الف

(۱) از صفحه۱تا ۳۷٦

مطلع	شمارهٔ غزل
عشق دهد بادل شوریده تاب	٦٢
چون غنچه دل مبندو چو بو بر هوا متاب	٦٣
سحر منادی بلبل بگلستان دریاب	٦٤
میم درجام وماهم تاسحر برروز نست امشب	٦٥
سبزهٔ عیش زبوم و بر هجران مطلب	٦٦
می باش وازمزاج حریفان نشان طلب	٦٧
ت	
نالهٔ مانغمهٔ اهل نوا را گرم ساخت	٦٨
هجران نمکی سود وبداغ دل ما ریخت	٦٩
گشت دوزخ شرری ز آتش سودایش ریخت	٧٠
خمارمی بلبم قفل زد ایاغ کجاست	٧١
حریف دردی وصافی ینی خطاا ینجاست	٧٢
امروز آنچه تاج سرماست دست ماست	٧٣
شهرویران شدهٔ گریهٔ مستانهٔ ماست	٧٤
بحرف اهل غرض قرب وبعدما بندست	٧٥
بیا که مردم و بر راه چشم جان بازست	٧٦
گرشرر گر شعله هرجا گشت پیدا آتش ست	٧٧
گر کند گیتی وفایی باوفاداران خوش ست	٧٨
بشرح حالت من نامه‌ها دراطرافست	٧٩
چنان زخانه برون رفتنم بدل تنگ ست	٨٠
گه تجلی مانع ست و گاه هجران حایل ست	٨١
ذوقی بکمال ست ووصالی بدوام ست	٨٢
اخترشناس درروش بخت من گم ست	٨٣

مطلع	شمارهٔ غزل
خ	
چو نیست حد که ببالین سری نهم گستاخ	۱۴۸
چگونه نام تواریم برزبان گستاخ	۱۴۹
د	
نگاهت چشم جادو برنتابد	۱۵۰
هوس چو دیر کشد شعله درنهاد افتد	۱۵۱
پس از نهمه جهان را دامن عیشی ابچنگ افتد	۱۵۲
من آن صیدم که هر کس رانظر برحال من افتد	۱۵۳
کسی بملك حدوث ازقدم نمی افتد	۱۵۴
با آنکه زمهرش بدلم حور نگنجد	۱۵۵
وقت شد سبزه فرش در پیچد	۱۵۶
تبسمش بلب ازشرم خشم و کین گردد	۱۵۷
هوس پروانه است اما بگرددود می گردد	۱۵۸
جهان جوان شدوعقد بهار می بندد	۱۵۹
نالهرا نیست اثر کز توشکایت دارد	۱۶۰
بزمت غم بار ماندارد	۱۶۱
بهجر ووصل دلم الفت ونزاع ندارد	۱۶۲
عشق ست طلسمی که دروبام ندارد	۱۶۳
چه خوست کین دل کافر نهاد من دارد	۱۶۴
تومی رانی وخاطر باتو ذوق گفت و گودارد	۱۶۵
عنان دل زخود رایی بفریادم نگه دارد	۱۶۶
قاصددلی آزرده تراز آبله دارد	۱۶۷

مطلع	شمارهٔ غزل
چون ابر بهاری بسرم سایه فگن شد	۲۱۳
گل‌زار بشهر آمد و بازار چمن شد	۲۱٤
بخاطرم گله‌یی گشت ودوست دشمن شد	۲۱۵
عالم ازعشق در وجود آمد	۲۱٦
آخر بمن آن مغ بچه هم کیش برآمد	۲۱۷
درین سپید رقم قسمت وحواله نماند	۲۱۸
صبحی بنال راه فلك بر نبسته‌اند	۲۱۹
این کعبه‌را بنانه بباطل نهاده‌اند	۲۲۰
پیران که دفع فیض بتأثیر برده‌اند	۲۲۱
این که دل نامند چون حرزم حمایل کرده‌اند	۲۲۲
رشحه‌یی ازحسن جانان ریختند	۲۲۳
دریغ نقش امل‌ها برآب جو بستند	۲۲٤
بهوش سیرچمن کن که شاهدان مستند	۲۲۵
روز ازلم بود بنا بود نهفتند	۲۲٦
پرده برداشته‌ام ازغم پنهانی چند	۲۲۷
دوش برسوز دل وسینه براتم دادند	۲۲۸
افسانۂ شیرین مرا گوش نکردند	۲۲۹
دردوغمت که همچو هما استخوان خورند	۲۳۰
این‌جا نه بهرسنگ سیه نور فروشند	۲۳۱
باز نرگس‌را گلستان صاحب افسر کند	۲۳۲
درین دیارعجب مطربان هم رنگ‌ند	۲۳۳
زان خم که زاهدان‌بقدح آب جو کنند	۲۳٤

مطلع	شمارهٔ غزل
بدل زشوق تو چون ناله درسماع آید	۲۵۸
بگوشم از پریدن‌های چشم آواز می آید	۲۵۹
نه زجهدم بکف بخت عنان می آید	۲۶۰
مجلس چو برشکست تماشا بما رسید	۲۶۱
درآشیان ما پروبال هما رسید	۲۶۲
نمی‌توان بگزند ازمن انتقام کشید	۲۶۳
ذ	
درخوان من نمك بملاحت نشد لذیذ	۲۶۴
ر	
طلوع باده زشام وسحر دریغ مدار	۲۶۵
تعظیم پیام دل آگاه نگهدار	۲۶۶
چشم زخم خلق‌را باحسن روزافزون چه‌کار	۲۶۷
افلاك فتنه زاده بدامان روزگار	۲۶۸
ای صبا از گل عطار نشانی بمن آر	۲۶۹
بزم‌خاص‌ست درونکته بدستوربیار	۲۷۰
می‌ست چارهٔ غم‌هوشمند را چه‌خبر	۲۷۱
منشین بشاهدآب رخ پارسامبر	۲۷۲
هرروزهست نالهٔ مرغان درازتر	۲۷۳
بی‌رحمی دلی‌داری دل‌صیادازآن خوش‌تر	۲۷۴
دارم دلی ز طایروحشی رمیده‌تر	۲۷۵
درد دل رامی کنم باصبر پیوندی دگر	۲۷۶
فارغ ترازدل توندیدم دلی‌دگر	۲۷۷
هردم اززلف تودارم‌کافرستانی دگر	۲۷۸

مطلع	شمارهٔ غزل
دست کسی نبسته وافسون نکرده کس	۳۲۱
نامه‌یی گرمی‌نویسی سوی‌من فرمان‌نویس	۳۲۲
ش	
غیرتم بانگ زد که دوراو باش	۳۲۳
یاددرون قبهٔ این آسمان مباش	۳۲۴
بزم می‌سازیم سامان گر نباشد گومباش	۳۲۵
برغم زده‌یی خنده‌زدم گفت حزین باش	۳۲۶
طاعت پیر مغان کن وزهمه بیگانه باش	۳۲۷
خرامان آمد ازمی درسر آتش	۳۲۸
افسر بقبادی ده وخاتم بجمی بخش	۳۲۹
گرجهان کشتهٔ بیدادشود بر گذرش	۳۳۰
کی بودشفقت دل‌سوی اسیران کشدش	۳۳۱
حیاتی در گذدارم چه سوداز بودونابودش	۳۳۲
بسینه گریه گره شد نقاب برتر کش	۳۳۳
بر کس نماند سنگم زدوچشم شوخ وشنگش	۳۳۴
بلاست خط نگارین وزلف خم بخمش	۳۳۵
آن که غایب ازنظر گردید درمی‌یابمش	۳۳۶
مطرب بگوشم زدنوا از گریه محزون کردمش	۳۳۷
یارب آن سرو که پرورده‌یی ازاشك‌منش	۳۳۸
ازنقل وباده گوشهٔ دل گشته روشنش	۳۳۹
داشتم ازدرد جدایی خروش	۳۴۰
دربغل مصحف وسجادهٔ تقوا بردوش	۳۴۱
بزم خالی می‌شود مطرب خموش	۳۴۲

مطلع	شمارهٔ غزل
ازخوی کریم تو گنه گشت فراموش	۳۴۳
لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش	۳۴۴
بی‌تو نی باغم خوش ونی خانه خوش	۳۴۵
دهر پرفتنه وشورست زچشم سیهش	۳۴۶
باختیار تو درباختم ارادت خویش	۳۴۷
ساقی بیار جام می خوش گوار پیش	۳۴۸
هرجا که بود عیش خوش وروزگارخوش	۳۴۹
از فراق یار ناخشنود خویش	۳۵۰
شرم سارم ازدل بی‌صبر وبی آرام خویش	۳۵۱
هرگز گلی شکفته نشد از نسیم خویش	۳۵۲
رمید طایرجانم ز آشیانهٔ خویش	۳۵۳
افغان که بعد سد طلب وجست وجوی خویش	۳۵۴
ص	
دم دم شاهدست ومی می‌خاص	۳۵۵
حریف خود شو و یا خود برآ زخلوت خاص	۳۵۶
هرکه چون یوسف شود ازمحنت زندان خلاص	۳۵۷
ساقیا برخیز با مستان برقص	۳۵۸
همیشه خندهٔ شادی بآن لبان مخصوص	۳۵۹
ض	
نه خانقاه نشین می‌شویم ونه مرتاض	۳۶۰
حضور وقت نمی‌یابم وحلاوت فرض	۳۶۱
ازجمال تو کمال بشری بود غرض	۳۶۲

مطلع	شمارهٔ غزل
در عهد تو یك سر بگریبان نرسیده	۵۱۲
آنی که بجان نازترا حور کشیده	۵۱۳
کاری‌ست برملا گذران درخفا گره	۵۱۴
ازخوی تندوسر کشت کس ایمن وخشنودنه	۵۱۵
دل برین ناخوش آشیانه منه	۵۱۶

ی

عقلم وداع عصمت کرد ازتنك شرابی	۵۱۷
دیری‌ست ز گوشهٔ نقابی	۵۱۸
چه بایدمرد را طبع بلندومشرب نابی	۵۱۹
کی سر غنچهٔ او ازهر بیان بیابی	۵۲۰
نیست بامشاطهٔ گلبن ترا ازم حاجتی	۵۲۱
دریغا درچنین فصلی حریفم یار با بستی	۵۲۲
نوشی بسدجان رایگان قوت روان کیستی	۵۲۳
یك ره کم این حجرهٔ خاکی نگرفتی	۵۲۴
کمندعشوه گشادی وفتنه‌سر دادی	۵۲۵
گر برون ازبرقع زلف پریشان آمدی	۵۲۶
گر حسن وجمال توطلبگار نبودی	۵۲۷
بتوتیای رهم خون زچشم تر چیدی	۵۲۸
دگر خدارا ای دل سر کجاداری	۵۲۹
بمویی بسته صبرم نغمهٔ تارست پنداری	۵۳۰
چمن قربان گه دنیای خون خوارست پنداری	۵۳۱
دم گرم ورخ زرداز که داری	۵۳۲

مطلع	شمارهٔ غزل
سوی هر کس بعنایت نظر انداخته‌یی	۵۵۶
گر پای سرو ودامن یاری گرفته‌یی	۵۵۷
زان عنبرین کلاله که برسر نهاده‌یی	۵۵۸
سر داده‌یی وبند نهانی نهاده‌یی	۵۵۹
درشهر و کوهنگامه‌ها بهر تماشا کرده‌یی	۵۶۰
غم بسزا داده‌یی دل بنوا کرده‌یی	۵۶۱
ازمانهان ز کثرت اغیار بوده‌یی	۵۶۲
نی سنبل تنبا کویی نه آتش رخساره‌یی	۵۶۳

فهرست مطلع قصیده‌ها[1]

مطلع	شمارهٔ قصیده
الف	
چندی بغلط بتکده کردیم حرم را	۱
ترتیب کهن تازه شد آیین زمان را	۲
ای خاك درست صندل سر گشته سران را	۲
چنان رسیدن دی سرد ساخت دنیی را	۳
ب	
برزمین آورده رحمت رادعای مستجاب	٤
ت	
چوشمع سوزدلم عشق برزبان انداخت	۵
مگر که صبح زبالین آسمان برخاست	٦
مژده درمژدهٔ فتح‌ست وظفر درظفرست	۷
این خانه گوشوارهٔ عرش مطهرست	۸
برتخت هندوالی هندوستان نشست	۹
گل صلای عام زدمرغ ازسحرخوانی نشست	۱۰
ازسخن چون چاشنی بخشی بخوان تربیت	۱۱
د	
پس ازادای طواف حج ورسوم عباد	۱۲
نوح رادیدهٔ من زورق توفان گردد	۱۳

۱ـ ازصفحه ۳۷۸ تا ۵۱۷

مطلع	شمارهٔ قصیده
مرغ خوش الحان دلم غوغای رضوان خوش نکرد	۱۴
هرچه درمعرض فنا باشد	۱۵
چنان زدقتم اندیشه تنگ میدان شد	۱۶
بعمر مژده که عیش ابد نثار آمد	۱۷
ر	
نوروزشد کلید درعیش نوبهار	۱۸
صبح عیدست که برمی کده بگشایددر	۱۹
چوروببرج شرف کرد آفتاب منیر	۲۰
زسال وماه نوم بیش رنجه شد دل تنگ	۲۱
ل	
زمانه راپی تزیین سورشاه امسال	۲۲
زهندومکه ام آورد بردرتوامل	۲۳
م	
هرشب بذیل صحبت جان تن درآورم	۲۴
بحرپرلوءِ لوء معانی را	
مشت ارزن بها فرستادم	۲۵
چوشمع صبحگی جان دهم ببوی نسیم	۲۶
ن	
روزی چو بازمانده ضعیفان زکاروان	۲۷
بردارای زمین کف حاجت برآسمان	۲۸
سیم وزرازبهر چیست وقف کرم داشتن	۲۹
گهرفروش شناسد زدربها کردن	۳۰

فهرست آغاز قطعه‌ها[1]

بیت اول	شمارهٔ قطعه
سپهر قدرا بردرگهت نظیری را گمان نبود که بیند بکام‌دل دشمن	۱
جهان دارفرمان روا شاه اکبر که‌ملك ازپدر تا بآدم گرفته	۲
داراب دوم‌طفل فلك مهدجلی قدر رخسارظفر حسن کرم نورعقیده	۳

فهرست مطلع ترکیب و ترجیع[2]

مطلع	شمارهٔ ترکیب
آن‌جلوه که در پرده روش‌های نهان داشت	۱
دانش از روزگار بیرون‌شد	۲
شب گلابی بررخ خوابم زچشم ترزدند	۳
لب‌خوش نگشته خنده ره جنگ‌می‌زند	٤
وقتی که‌شکل دایرهٔ کن فکان نبود	٥
دوش آن زمان که تیر شهاب از کمین فتاد	٦
این دردبین که ازپی‌هم ناگهان‌رسید	٧
کشتی تن‌شده توفان‌زدهٔ عصیانم	٨
ای عقده گشای هر کمندی	٩

۱ـ از صفحهٔ ٥٢٠ تا ٥٢١

۲ـ از صفحهٔ ٥٢٤ تا ٥٩٢

فهرست رباعی‌ها بترتیب حرف آخر[1]

۱ــ ازصفحهٔ ٥٩٥ تا ٦١٤

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

۱

[۱]بگذراز عشق که نه[۲] خطوه نه گام ست اینجا
دل بحسرت نـه و بس ، کار تمام ست اینجا
خط آزادگی سرو بمرغان نـدهند
باز گردید که سیمرغ بدام ست اینجا
فکر طـوبا و جنان دروغ عشق خطـاست
هر چه در شرع مباح ست حرام ست اینجا
جـرعه از شبهٔ خاطر ز گلو بـر گـردد
هان بهش باش که جام و لب بام ست اینجا
خود بخود بانگ زنم خود زخود[۳] آواشنوم
خبرم نیست که گویم[۴] چه مقامست اینجا
همه می نوشی ومستی ونشاط وطـرب ست
کس نداند[۵] که شب و روز کدام ست اینجا
ز ابـر ساغر مـه رخسارهٔ ساقـی بنمود
شکر لله کـه تجلی بدوام ست اینجـا
غایب از دیدهٔ بازم[۶] نشود یـک ساعت
آن که رم خورده ز وهم همه رام ست اینجا
فیض آب خضر ازنظم نظیری ریزد
که‌صفای سحری بادم[۷] شام‌ست‌اینجا

۱- این غزل درخ نیامده‌است ۲- نی (خ۲) ۳- خودبخود (ج) ٤- پرسم(خ۲) ٥- چه داند (ج) ٦- یارم (خ۲) ۷- تادم (ج)

[1] نه [2]عدم بودونه[2]وجـود اینجا — صورت وهم می نمـود اینجا
عکس شخصی فتاد در مسکن — نیك جستم کسی نبود اینجا
حسن ما کـرد جلوه بی بر[3] ما — عشق ما دل ز ما ربود اینجا
آنکه بی نطق وسمع می گویند — هست در گفت ودر شنود اینجا
آنکـه نا دیـد نیش می دانند[4] — هست در معرض شهود اینجا
بلبشر را قـوا ملایکه انـد — جزو کل راست [5] درسجود اینجا
کـرد انانیت از سجود ابـا[6] — هست ابلیس هست وبود [7] اینجا
نزد تو جبرئیل وحی آورد[8] — عقل برقع زرخ گشود اینجا
مـردم چشم عالم انسان ست — شخص عالم بما نمود اینجا
دیـد حسن و جمال آنجا را — در بصر هر که کحل سود اینجا
نسیه ها نـزد ما همه نقدست — دیر ها جمله هست زود اینجا

جـام گیتی نما نظیری یافت
زنگ ازآینـه ز دود اینجا[9]

۳

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا
برسوایی برآورسر، ز مستوری برون نه پا[10]

حدیث حسن ومشتاقی درون پرده پنهان بود
بر آمد شوق از خلوت نهاد این رازبر صحرا

ز خط وخال رخسارش قضا شکلی نمود اول
قلم برداشت هر ذره ورق پر گشت از انشا

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده‌است ۲ ـ نی (چ) ۳ـ در (خ۲) ٤ـآنکه تا بیش دید میدانید (خ ۲) ٥ـ جز و کل اینست (چ) ٦ ـ کرد تـا نیت سجود آیـا (خ۲) ۷ـ هست بود (خ۲) ۸ـ می آورد (خ۲) ۹ ـ زنك از آئینه چون زدود مرا (خ۲) ۱۰ـ این غزل در خ و خ۲ نیامده است.

در آن گلشن هوا بودم که مستی زاد از نرگس
در آن مجلس صفا بودم که عشق از حسن شد پیدا
بزحمت اتصال افتد چو پیوندی برید ازهم
بفرصت قطره دریا می شود چون قطره شد دریا
کجا نـار ونیاز عاشق و معشوق کم گـردد
ز حاجت حسن مستغنی وما محتاج استغنا
شراب و شاهد و میخانه و ساقی همه دل کش
باین خمار بی پروا سری داریـم وسد سودا
تقاضا بر تقاضا می رسد زان سوی دل هر دم
زمانی نیستم خالی فغان از شوق کار افزا
اگر نالم ز حـرمان رخ مگردان حسبة للله
قیاس وصل ومحرومی گلستان ست ونا بینا
درون بیت احزان پیرنـا بینا چه میدانـد
که شهری بر سر سودای یوسف می کند غوغا
نظیری گر طمع داری که مقبول مغان باشی
فـلا تحسد ولاتبخل ولا تحرص علی الدنیا

۴

مانند سراب بند بـر پـا — بیهوده شـدیم دشت پیما [۱]
بی بحر نموده شکل ساحـل — بی آب نموده موج دریـا
سر داده بباد بودو نـا بـود — بگرفته ز خاک عرض و پهنا
بر اوج رسیده گه ز پستی — در پست فتاده گـه ز بـالا
چون ظلمت نیستی در آمد [۲] — نه ماند رخ ونه ماند سیما [۳]
درنـای دمیـد دم مغنی [۴] — لب بست [۵] فـرونشست غـوغـا

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ درآید (خ۲) ۳ـ نی ماند رخ ونماند سیما (چ) نه رخ ماند نه ماه سیما (خ۲) متن مناسب تر ازهر دوصورت است ۴ـ زمغنی (خ۲) ۵ـ لب بست و (خ۲)

عاشق که[1] وعشق چیست دانی
در مـانده ودرد[2] بی مـداوا

سر گشتهٔ مطلب محالیـم
ای کاش نبودی این تقاضا

آخر بچه مایه قـرب جوییم
بال و پر مور و راه عنقا

آتش نشود بباد خـاموش
از سر نرود بفکر سودا

چون حق بشود عیان نظیری
گوییم که : لا الاه الا

۵

زحرمانم غمی درخـاطر یـاران شود پیـدا
چو بیماری که مرگش برپرستاران شود پیدا

چو پیدا گردم ازراهی چنان یاران رمندازمن
که بد مستی میان جمع هشیاران شود پیدا

کسی نگریزد ازما گرازین تقوابرون آییم[3]
طرب کزما مددر کوی می خواران شود پیدا

بتی ازحلقهٔ پرهیزگاران بـر نمی خیزد
که بر مردم مسلمانی دینداران شود پیدا

پشیمانی مکش ازبیع من کین سهل قیمت را
توچون صاحب شوی ذوق خریداران شود پیدا

زلیخا گومیارا بزم وفـرش دلبری مفکن
که آن یوسف بزندان گرفتاران شود پیدا

چراغ زنده می خواهی، درشب زنده داران زن
که بیداری بخت ازبخت بیداران شود پیدا

نظیری کاش بنمایی کـه در ساغر چه[4] می داری
که پیش زاهدان قدر گنه کـاران شود پیـدا

۱ـ چه (خ۲) ۲ـ درماندهٔ درد (خ۲) ۳ـ آیم (چ) ٤ـ چو (خ۲)

۶

ز عـاشق می‌شود معشوق را نـام و نشان پیدا
ثمر نیکو نیاید[۱] تـا نباشد بـاغبان پیدا

خودی‌ها محو گردد گر تو از رخ پرده برداری
گمان پوشیده گردد هر کجا گردد عیان پیدا

من آن روزی که بر رخ‌فتنه می‌شد زلف‌می گفتم
که‌روز[۲] خوش‌نخواهد گشت‌هر گزدرجهان‌پیدا

در آن صحرای بی‌پرسش که رهبر راهزن باشد
دل مجروح گـردد کاروان در کاروان پیدا

تبی گر عارض جسمم شود آن را دوا سازم
چه سازم سوز عشقی را که شد دراستخوان پیدا

تمنایش چو[۳] گردد گرد خاطر مضطرب گردم
چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا

بغل از نامهٔ احباب پر کـردو[۴] نمی‌خواند
که می‌ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

نمی‌دانم ز من در جان سپاری‌ها چه نقصان شد
کـه اکثر می‌شود از[۵] بد گمانی امتحان پیدا

نظیری سوی او کم رو که امروزست یـا فردا
که از خاکسترت[۶] هم نیست در کویش نشان پیدا

۷

برای خشت خـم خوبیم گو آن پیر ترسا را
کزین بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل مـارا

---

۱ ـ نیارد (خ۲) ۲ ـ روزی (خ ـ ع) ۳ ـ که (خ) ٤ـ کرده (خ) ٥ـ در (خ ـ خ۲)
٦ ـ خاکسترش (خ)

جهان را نیست آن معنی که باید فکر آن کردن
الفبا[1] خوان هر مکتب شکافد این معما را

بخود از بهر حسرت داد راهم ورنه معلوم ست
ز دریا چند در آغوش گنجد موج دریا را

همین بس شاهد بی اختیاری‌های مشتاقان
که عذر از جانب یوسف بود جرم[2] زلیخا را

خموشی نزل عشق آرم که برد رگاه سلطانان
کمان برزه نمی‌آرند بازوی توانا را

همین مقدار می‌خواهیم کز[3] رخ پرده برداری
که بشناسیم[4] قدر بینش نادان و دانا را

نظیری خاطری از داغ دل آزرده‌تر دارد
قدم هشیار نه اینجا که در خون می‌نهی پا را

۸

زبان‌پیام هوس داشت شستم انشارا — درون سینه بربدم سر تمنا را
چگونه‌عرض‌تمنا کنم که‌حسن‌غیور — نداده راه درین پرده رمز و ایما را[5]
در آن‌نظاره که‌بر تیغ‌و کف‌شعور نبود — زرشك سوخته بود آگهی زلیخا را
ذخیره‌یی ز جنون بهار ننهادیم — کم ست سود تنك مایگان سودا را
نوازشی‌ز کرم‌می کند، محبت‌نیست — توان شناختن از دوستی، مدارا را
گر ازورع بگدا، زاهدان[6] قدح‌ندهند — چه مانع‌ست حریفان باده پیما را
گذشت شوق ز اندازه، گوشهٔ نظری — که می‌خموش کند‌مست‌بی‌محابارا
بکینه دل بی رحم کافرت نازم — که کرده‌است‌بمن‌دوست، گبروترسارا

بدیهه سنج نظیری اگر تو خواهی‌بود
شکر فروش کنی[7] طوطی شکر خا را

۱ـ الف بی (هردو نسخهٔ خطی) درمتن‌چاپی الفبا آمده ۲ـ جرمی(چ) ۳ـ می‌خواهم کهاز (خ۲) می‌خواهیم که از (چ) ٤ـ بنماییم (خ۲) ٥ـ این بیت در دونسخهٔ خطی نیست ٦ـ بگدازادگان (خ۲) ۷ـ کند (چ)

۹

در پرده ره ندادند وقت سخن صبا را
من نیك می‌شناسم پیغـام آشنا را[1]

عیش‌دیارغربت[2]چون برق در گذارست
نتوان بقید کردن ذوق گریز پـا را

وجد وسماع صوفی خالی‌ازین[3]مقام‌ست
چیزی بیار مـانـد آن آهو ختا را[4]

از خورده‌یی که دارد گل درقبا نگنجد
جایی که هست ذوقی می گردد آشکا را

بافقروتنگ دستی‌شوم‌ست‌عجب‌ومستی
در کشور غیوران نخوت کشد گدا را

بر قدر قابلیت دادند هرچه دادند
حق راست[5] برتوحجت تهمت‌منه[6]قضارا

از مــرغزار عقبا یــا سبزه زار دنیا
تادانم از کجایی حرفی بزن[7] خدا را

انصاف‌ومهربانی[8]عهدازجهان‌برانداخت
شدراستی خوش آمد، شد دوستی مدا را

با شاه عشق بازان آخر کسی بگوید
بی‌آب ودانه کشتی مرغان خوش‌نوا را

از کاهش محبان برقدر خود فزایند
با این خسیس مردم یاری مگیر یارا[9]

خوش فطرتی نظیری حل دقیق [illegible] کن
حاصل بکام[10] مردم بانگ‌ست آسیا را[11]

۱۰

تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت مارا
غـم بنده پرور تـو بدری نهشت مارا

چو حدیث راستگویان بهمه مذاق تلخیم
بسفینهٔ عزیـزان نتوان نـوشت مـارا

گل وبرگ خانهٔ ما[12] همه بلبلان مستند
که بعاشقی بر آمد همه کار و کشت ما را

که نشست نیم ساعت بر ما زلال طبعان
که ز پرده بر نیامد همه خوب وزشت مارا

۱ـ این غزل درخ نیامده‌است ۲ـ غیبت (خ۲) ۳ـ ازآن(چ) ٤ـ ازآهوان‌خطارا(خ۲) ٥ـ حق‌ست (خ۲) ٦ـ مکن (چ) ۷ـ بگو (چ) ۸ـ انصاف مهربانی (خ۲) ۹ـ باری مگیرما را (خ۲) ۱۰ـ زکام (چ) ۱۱ـ حاصل زکام مردم یامکنت آشنارا (خ۲) متن از هردونسخه مناسب ترست ۱۲ـ خامهٔ ما (خ)

ز عتاب تلخ ساقی دل ما غبار دارد
بحلاوت حریفان نتوان سرشت ما را

همه روزدست حسرت چومگس زدور لیسیم[1]
که سر آستین مهمان بشکر نهشت ما را

نه صنم بجای بینی نه گلی بآب و رونق
ز خطا بهم بر آمد همه خاك و خشت ما را[2]

بتواضع جم و کی سر ما فرو نیاید
که حدیث عشق وسودا شده سرنوشت ما را

بصداع غم نظیری ز خمار باده رستیم[3]
نکند دماغ خوشبو گل سد بهشت مارا

۱۱

فراق دوستان بسیار پیش آمد دل مارا — غم بیرون گرفت ازما هوای منزل‌مارا
گل‌افشان‌بود باتوهرسرخاروبن‌سنگی[4] — توچون‌رفتی‌ازاینجا[5] آفتی‌زدحاصل‌مارا
عفاك‌الله بقید عشقم از هستی بر آوردی — بیك‌مشکل نمودی‌حل، هزاران‌مشکل‌مارا[6]
اگرمقبول‌اگرمردود،حرف‌ماأثردارد — توان تعویذ بازو کرد سحر باطل ما را
سرشت ماخواص مهروطبع دوستی‌دارد — برهمن بت نمی‌سازد مگرمشت گل‌مارا
همه افسانهٔ گیسو ورخسار تومی گویم — شب ما نورمی‌بخشد چراغ محفل مارا
بشارت در گذرداریم وشاهددرنظرداریم[7] — بدیدار تو چشم افتاده بخت مقبل مارا

درین صحرا نظیری نیست[8] لاغرترزما صیدی
که بر فتراك می بندد شکار بسمل ما را

۱۲

[9] ای کرده خراب خانه ها را — برهم زده آشیانه[10] ها را

۱ ـ لیسم (چ) ۲ـ این دو بیت در هردو نسخهٔ خطی نیامده‌است ۳ـ رفتیم (خ‌ـخ۲)
٤ـ بن سنگ وسرخاری (خ) ٥ـ توچون برما گذشتی (خ) ٦ـ این بیت درخ ۲ نیامده‌است
۷ـ داریم (خ‌ـخ۲) ۸ـ هست (خ) ۹ـ این غزل درخ نیامده‌است ۱۰ـ آستانه(چ)

صیاد وشان بدام زلفت — در باخته صید خانه ها را
کرده بتبان دل ربا شرط — برده بگرو نشانه ها را
وز بهر تو سد هزار صیاد — آراسته دام و دانه ها را
شاهان بفصاحت تو داده — مفتاح در خزانه ها را
در عقدهٔ جعد نیم تابت — مشاطه شکسته شانه ها را
ز آمد شد هر مزار و معبد — فرسوده ام آستانه ها را
شیرازهٔ نظم خویش بندم — منسوخ کنم فسانه ها را
صوتی بنوای تو بر آرم — بر باد دهم ترانه ها را

گردید ندیم غم نظیری
خواری نرسد یگانه هارا

۱۳

طعم هلاهل می دهد زهر فراقت آب را
تا تلخ کردی عیش من شیرین ندیدم خواب را[۱]

درهای رحمت، بررخم تاشام مردن وا کنند[۲]
گرچشمم ازرویت کند یك صبح فتح‌الباب‌را

از دولت گم گشته‌ام شاید نشانی وادهند
باری بدریای امید افکنده‌ام قلاب را[۳]

ز اهل درون باهش ترند آنان که بیرون درند
اکثر بخاصان می‌دهد سلطان شراب ناب‌را

توفان بهر جانب برد بگشا[۴] معلم بادبان
لنگر نیندازد کسی دریای بی‌پایاب را

وعظ طبیب وصبرمن برجان گوارا گشته‌اند[۵]
من سخت تر سازم مرض او تلخ ترجلاب را

۱ـ این غزل درخ نیامده‌است ۲ـ وانشد (خ۲) ۳ـ این‌بیت در خ۲ نیامده است ٤ـ مگشا (خ۲) ٥ـ وعظ طبیب وجان من ازبس توانا گشته‌اند (خ۲)

با غایت بی طاقتی از عشق نتوانم گریخت
گویی که آتش بسته ره ازهرطرف سیماب را

در انتظار رحمتت لب تشنگان افتاده‌اند
ساقی بکوثر زن قدح دریاب زود اصحاب را

کار نظیری دررضا غم خوردن و خوش بودن‌ست
دارم می مرد آزما خوش باد شیخ و شاب را

۱۴

دلا گداز که آیینه کرده سنگ ترا — کدام صیقل ابرو زدوده زنگ ترا
تو کعبه دردل ماکافران چه می‌جویی[۱] — گر آزری[۲] نتراشیده است سنگ ترا
کسی شکاری عشق ترا چه می داند — نشانه[۳] دیگر وزخمی‌د گرخدنگ ترا[۴]
زخار خار محبت دل تـرا چه خبر — که گل بجیب نگنجد قبای تنگ ترا
بهر کسی نظر از شیوهٔ[۵] دگـر داری — کسی درست نفهمیده ریو ورنگ ترا
بنغمه‌یی دگـرم زنـده سازای مطرب — چه‌معجزست که‌درپرده‌نیست چنگ‌ترا
توحرف تلخ فروشی و من شکر نوشم — که چاشنی هزار آشتی ست جنگ ترا

تـو از نسیم نظیری بشور می‌آیی
چو گل‌نهان‌نتوان کردبوی[۶]ورنگ‌ترا

۱۵

صفا از عقـدهٔ دل هاست آن زلف معقد را
بحمدالله که ربطی هست با مطلق مقید را[۷]

که دادی روح راباجسم الفت گرنگر دیدی
محمد کاروان سالار ارواح مجـرد را

بآن حسن وشمایل‌طرح‌عشق‌افگنده شدورنه
نمی دادند نقش هستی این لوح زبرجـد را

---

۱ ـ چرا جویی (چ ـ خ) ۲ ـ کز آذری (خ ۲) گر آذری (چ) ۳ ـ نشان (خ۲) ٤ـ زخمی بیای نسبت بکار رفته‌است ٥ ـ نظر وشیوه‌یی(خ۲) ٦ـ بو (چ) ۷ ـ این غزل در خ و خ۲ نیامده منتها دوبیت آخر آن در خ۲ دیده شد

بمکتب خانهٔ کن مصحف از برداشت آن روزی
که عقل کل نمی کرداز الف بی فرق ابجد را

حدیث دلفروزش بسکه شد مجموعهٔ حکمت
حکیمان جزو می سازند اوراق مجلد را

وجود مرکز پرگار عالم کی شدی ثابت
احد خود قاب قوسین ارنبودی میم احمد را

بمسکن بستراز پهلوی گرمش سرونا گشته
کند طی بر براق معرفت اقصای مقصد را

گرامی میهمانی در ره امشب میزبان دارد
ملایک بر فلک صف بست[1] وعرش آراست مسندرا

نظیری نشئهٔ ذوقی زجام هوشمندان بس[2]
می و مطرب پریشان می کند مستان سرمدرا

۱۶

ازین ویرانه تر می خواستم ویرانهٔ خودرا
ازین ویرانه بیرون می برم دیوانهٔ خودرا

حریف نشئهٔ مهر و محبت را نمی دانند
بدست دشمن خود می دهم پیمانهٔ خودرا

نه مورش خاید[3] ازسختی، نه مرغش چیند از تلخی
نمی بینم ز جنس هیچ خرمن ، دانهٔ خود را

ز بیم آنکه طبل رحلتی[4] ناگاه بنوازند
همیشه رخت بر درگاه دارم خانهٔ خودرا

عزیزان دیده از خاکسترم سازند[5] نورانی
توشمع بزم خلوت[6] می کنی پروانهٔ خودرا

۱ـ ملایک صف بصف بر بست و (چ) ۲ـ کش (خ۲) ۳ـ خواهد (چ ـ خ) ٤ـ راحتی (خ۲)
٥ ـ سازید (خ) ٦ـ بزم وخلوت (خ‐خ۲)

بــآیات زبــور و نغمــهٔ داوود نفروشم
بیان دردنـاك و نعـرهٔ مستانهٔ خـودرا[1]

نظیری قصهٔ فرهاد و خسرو داستانی شد
کنون من هم کتابی می کنم افسانهٔ خودرا

۱۷

دیدمش در دل نهفتم آه بی تأثیر را[2]
در کمان از بس که دزدیدم شکستم تیر را

پای رفتن نیست زین بزمم که در بیرون در
بخت دارد در کمین هجر گریبان گیر را

خوشدل از غیرم که در بزم وصال او نیافت
ذوق درد اضطـراب و لذت تغییر را

از کمند عشق جستن مــی شود تــرك ادب
ورنه طغیان جنون از هم کند زنجیر را

بی سبب دادی گر آزارم خجل از من مباش
کرده ام خاطر نشان خویش سد تقصیر را

گشته دل پامال حسرت عشوه درکارش مکن
قلب زراندود[3] ما ضایع کند اکسیر را

ازنگاهی شد نظیری صیدومن درانفعال
زآنکه این[4] وحشی نمی‌ارزدبهای تیررا

۱۸

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را
کو عشق تا یکسو نهم شرع خلاف انگیزرا[5]

۱ـ این بیت درخ نیامده‌است ۲ـ پرتاثیر (چ‌ـخ) ۳ـ رواندود (خ) ٤ـ آن (خ‌ـخ۲)
ه ـ این غزل در خ نیامده است

ذکر شب و ورد سحر نی‌حال بخشدنی اثر
خواهم بزناری دهم تسبیح دست آویز را

ترك شراب وشاهدم بیمار کرده‌ست ای‌طبیب
صحت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را

خاکی بباد آمیخته گردی ز جا انگیخته
آبی بمژگان می زنم خاك غبار انگیز را

نی عشق افزاید برین نی‌مهر[1] زیبد بیش‌ازین
کی مانده ظرف قطره بی پیمانهٔ لبریز را

پیوسته‌ابرودر کشش همواره مژگان درزدن
تا کی کسی بردل خورد این دشنه‌های تیزرا

سیری نظیری‌زین چمن کز کهنگی گشتی خشن
در باغ نرمی بین بهم خارو گل نو خیز را

۱۹

[2] با شهپرعنقا چه[3] نوا بـال مگس را
هم نغمهٔ داوود که دیده‌ست جرس را

در معرض خورشید سها را چه[3] نمایش
بـا نور تجلی چه[3] ضیا نارقبس را

بس غنچهٔ نشکفته بتاراج خزان رفت
رسم‌ست کـه رهزن زند از قافله پس را

پریدن نادان گه نظمم[4] بچه مـاند
باآنکه پرد چشم و نهی برمژه خس را

در کوی حقیقت[5] چه کند مرد مجازی
دربیشهٔ شیران چه[3] هنر گرگ‌هوس‌را

جز حاجت اخوان نسزد تحفهٔ یوسف
اینجا نرسد عرض تجمل همه کس را

هر چند ز تریاق بود زهر گران‌تر
زین جنس بسد من ندهم نیم عدس را

کس همره مانیست کزآن سوی‌بتازیم
از معرکه بردیم برون گرد فرس را

۱ـ حسن (خ۲) ۲ـ این غزل در خ نیامده‌است ۳ـ چو (خ۲) ٤ـ پراندن نادان‌گه نطقم (ع) ٥ـ محقق (خ۲)

تـا همدم هر بیهده پرواز نگردد　　در سینه شکستیم پر و بال نفس را
در آرزوی یك تن هم جنس که عنقاست　　از بس کـه تپیدیم شکستیم قفس را
صبح ازدم خونریز نظیری بهراس ست
از ناوك شب خیز بود بیم عسس را

۳۰

غبار از دل بمژگان روبم و بینم[۱] نشانش را
بآب دیده شویم خاك و جویم[۲] آستانش را
زمستی‌های[۳] شوق آن بلبل شوریده احوالم
که نشناسد اگر سد بار بیند آشیانش را[۴]
اثر می کرد گاهی ناله‌ام از بس که نالیدم
کنون از نالهٔ من خواب آید[۵] پاسبانش را
همه درعشق او از[۶] رشك با من دشمن جانند
که با من مهربان سازد دل نا مهربانش را
مرازین‌عشق‌شورانگیز[۷]دردرشك[۸]خواهد کشت
که‌هر کس برسر هر کوی خواند داستانش را
سؤال‌بوسه‌یی کردم‌از آن رخ‌لب گزیدازقهر[۹]
ضیافت کرد ابرامم[۱۰] بشیرینی لبانش را
نظیری قاتلی دارد که آمرزیده می گردد
سگان از کوی او گر بگذرانندداستخوانش را

۳۱

کردم ز شکوه منع، دل‌زار خویش را　　انداختم بروز جـزا کار خویش را
وقت نظارهٔ بت پرهیز گار خویش　　شویم بگریه دیدهٔ خونبار خویش را

---

۱ ـ جویم (خ۲)　۲ـ بوسم (خ۲)　۳ـ زمستی‌ها (خ۲)　٤ـ که نشناسم اگرسدبار بینم آستانش را (خ۲)　٥ ـ ناید (خ۲)　٦ ـ از عشق او در (خ۲)　۷ـ شهـر انگیز (خ ـ خ۲)
۸ـ در دورشك (خ۲)　۹ـ ازمن (خ۲)　۱۰ـ ابرامش (چ‌ـخ۲)

جرم من‌ست پیش تو گر قدر من کم‌ست — خود کرده‌ام پسند خریدار خویش را
سد مشتری‌ست جنس‌دلم را چو آفتاب — من گرم می کنم بتو بازار خویش را
ترسم که رفته رفته ببیداد خو کنی — بر کین مدار طبع ستمگار خویش را
ای دل مجو نجات که[1] صیاد پیشگان — در دام می کشند گـرفتار خویش را

عمرت بود که دوش نظیری بیاد تو
آسان نمود مردن دشوار خویش را

۲۲

ای از کرم نریخته خون سبیل را — وزلطف عید کرده عزای خلیل را[2]
درملك مصر یوسف کنعان بیاد تو — دریای نیل ساخته چشم کحیل را
گویی‌بغیر واسطه‌در گوش خاکیی — رازی کزان خبر نبود جبرئیل را
داده بکنج فقر نشان جنت النعیم — کرده سبیل مشت گدا سلسبیل‌را
پل بسته حزر مهرتو بر معبر کلیم — ای[3] کرده باد قهرتوخون رودنیل‌را
هر فرد گشته حاکم این‌ملك‌غیر تو — نا کرده گرم‌جا،زده کوس رحیل‌را
درویش وپادشه بوجود تـو قائمند — خرسند کرده بی توعزیز وذلیل‌را
بفزوده[4] بر رسوم مقدر بحسن سعی — وز معصیت نکاستـه رزق کفیل را
هیچیم گرتوبازستانی متاع خویش — دارد دوعالم از تـو کثیر وقلیل را
قائل‌بعجز گشت‌ثنای‌توهر که گفت — در هستی توره نبود قـال وقیل را
درتوبا جتهاد نظر کی تـواں رسید — سد شبهه در رهست قیاس ودلیل‌را

توحید حق بیان نظیری بلند ساخت
بـر تـر نهید پایهٔ عـرش جلیل را

۲۳

در خوراگر نییم می لعل فـام را — ای‌کاش تر کنند ببویی مشام را[5]

---

۱ ـ ز (خ) ۲ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است ۳ـ دل (ج) ودرین‌صورت معنی مغشوش ست متن تصیح قیاسی ست ٤ ـ نفزوده (ج) و مناسب نیست متن بقیاس تصیح شد
ه ـ این غزل در خ نیامده‌است

برقدر زخم مـرهم لایی نمی دهند | زآن‌می که‌طعم‌وبوش گزد[1] مغزو کام‌را[2]
قسمت چنین فتاد که ترکان مست‌او | در دور مابطاق نهادند جـام را[3]
بربام ما دریغ نپائید هفته‌یی | ماهی که اوتمام کند تـا تمام را[4]
کس جذبه‌یی بکاردل ما نمی‌کند | تا چند سر بحلقه درآریم جام را[5]
خارج زپرده دخل غلط تابکی کنیم | مطرب بما نداده نشان مقام را[6]
کم لذتم کـه روی ندیدم[7] ز آفتاب | درخانه پختم این ثمرنیم خام را
گرجام‌صبح بی صفت فقر پر کنند | خورشیدسرنگون نکندکاس‌شام را

رخت ازحرم کشیم نظیری بسومنات
حرمت نمانده حاجی بیت الحرام‌را

۲۴

شرم‌می آیدزقاصد طفل‌محجوب‌مرا | برسر راهش بیندازید مکتوب مرا
دست‌پرورد‌توام‌ای‌عشق پاس‌من‌بدار | هر که‌بینداز‌تومی‌داندبدوخوب‌مرا
فرصتت‌بادا که‌می بایدستمگاری‌چنین | این قراروطاقت‌واین‌صبر ایوب‌مرا
نازپرورد وصالم گوش برحرفم‌مکن[8] | آرزو بسیار باشد طبع‌محبوب[9] مرا
بی‌سؤالی‌خون‌خوددرحشرمی‌بخشم‌باو | زآنکه‌دانم‌ازطلب‌عارست‌مطلوب‌مرا
شوخ طبعی‌زاختلاط‌غیرمنعت‌چون کنم | بیش‌ازین‌نتوان‌شنیدن‌حرف‌دلکوب‌مر

امشب ازیوسف‌رخی‌چشم نظیری روشن‌ست
بازنوری هست درکاشانه یعقوب مـرا

۲۵

بزیر هربن موچشم روشنی‌ست مرا | بروشنایی هـر ذره روزنی‌ست مرا[10]
شهود بت زپـرا کندگیم باز آورد | دلیل راه حقیقت برهمنی‌ست مـرا

---

۱ ـ طعم نوش‌کند (چ) ۲ ـ این بیت در خ۲ چهارمین بیت‌ست ۳ ـ این بیت در چ ششمین ودر خ۲ پنجمین بیت‌ست ٤ ـ این‌بیت در چ سومین ودرخ۲ ششمین بیت‌ست ٥ـ این بیت در چ چهارمین و در خ۲ سومین بیت‌ست ٦ ـ این بیت در چ پنجمین و درخ۲ دومین بیت‌ست ۷ـ که‌زور بریم (خ۲) ۸ـ منه (خ) ۹ـ محجوب (چ) ۱۰ـ این غزل در خ نیامده‌است

چوسایه از همه سو در کمین خورشیدم بهر کجا بن خاری‌ست مسکنی‌ست مرا
باین[1] سراچه و بستان فرو نمی‌آیم برون زعالم خاکی نشیمنی‌ست مـرا
بدوستی که زبس محولنت عشقم بکاینات ندانم که دشمنی‌ست مـرا
هزار ناله ز نهرو ز رود[2] می‌شنوم زسیل گریه چو کهسار دامنی ست مرا
ز خوشه‌های سرشکم لبالب آغوش‌ست زحاصلی که ترا[3] نیست‌خرمنی‌ست‌مرا
اگر بمعرکه درخون فتاده‌ام‌چه عجب همیشه رزم بخود چون تهمتنی‌ست مرا
دریغ رخش فروماند و روز بیگه شد درین سفر که بهر گام رهزنی‌ست مرا
کدام می که پس از مستیم خمار نداد چوشیشه درته هرخنده شیونی‌ست مرا
بیاز محنت جان کندنم[4] خلاصی ده که دم زدن زفراق تو مردنی‌ست مرا

گداخت چشم نظیری ز دقت نظرم
که دیده تنگ ترازچشم سوزنی‌ست مرا

۳۶

[5]نشسته درظلمم[6] با قمرچه‌کار مرا چراغ تیره شبم باسحرچه کار مرا
مسیح وار کند سیر بر فلك روحم باین طلسم فرو بسته‌درچه‌کارمرا
چو[7] ذره محرم جاوید آفتاب شدم بآشنایی مشت[8] شرر چه کار مرا
اگر قضا وقدر زآسمان فرودآیـد من وخیال‌تو باخیروشرچه‌کارمرا
جنون بمغز دماغم فتیله می‌سوزد بپنبه کاری داغ جگر چه‌کار مرا
زطاعت بر پاکرده اجرمی خواهم چو بید کاشته ام باثمرچه‌کارمرا
با شك دیدهٔ آلوده عفو چون‌جویم خزف فروخته ام باگهرچه‌کار مرا
هزار گونه‌شکایت‌برمز[9]خاموشی‌ست[10] بناله یی که ندارد اثرچه‌کار مرا
بقهر تـا نگدازی[11] بمهر ننوازی هلاك تلخ توام ، باشکرچه‌کار مرا

---

۱ ـ بهر (چ) ۲ ـ هزار نالهٔ شهر ودرود (چ) ۳ ـ مرا (خ۲) ٤ ـ آزادیم (خ۲)
۵ـ این غزل در خ نیامده‌است ٦ـ ظلمم (خ۲) ۷ ـ چه (خ۲) ۸ـ مست (خ۲)۹ـ بضمن (چ)
۱۰ـ خواموشی‌ست (خ۲) ۱۱ـ نگداری (چ)

چو حسن تو بکسی درجهان نمی‌مانم غریب در وطنم با سفرچه کار مرا
نه رحم ماند نه شفقت نه دوستی نه وفا
درین دیار نظیری دگرچه کار مرا

۲۷

نگاه گم شده در[1] راه کوی یار مرا گسسته عقد گهر گریه در کنار مرا
خود ازمحبت جانان بخودحسد دارم ز رشك غیر کنون بر گنشته کار مرا
زهر یقین که شود صاف سینه[2] صاف‌ترم غبار دل نشود[3] گر کنی غبار مرا
ببی بری مزنم طعنه کز هزار چمن قضا گذاشته اینجا بیاد گار مرا
ز روز گار چه منت که برسرمن نیست بروز گار تو افکنده روز گار مرا
خدا زآفت پژمردگی نگهدارد شکفته است دل وطبع زین[4] بهار مرا
مزاج دوست خموشی خردولی چکنم گل محبتم این ناله هست خار مرا
تعلق تو نظیری بپستیم دارد
توجهی که کند دوست وا گذار مرا

۲۸

تمکین خرد برد زسر شور و شرم را پیری برهاند از شب غفلت سحرم را[5]
مانند ترنجم که خزان‌ست بهارش دم سردی دی تازه کند برگ‌وبرم را
تا سدره بپرم اگرم در[6] بگشایند هرچند که فرسود[7] قفس بال‌وپرم را
کوتاهی عیشم پی‌پند دگران‌ست دهر از پی تأدیب برد شاخ ترم را
در هر قدمی سد خطرم بر سرراه‌ست وز بهر اقامت نه مقامی سفرم را
ره طی نکنم مرحله‌یی را که‌بهر گام[8] از هول مصیبت بگدازد[9] جگرم را
شاید که چوتسلیم ورضابدرقه گردد[10] ره امن شود وادی خوف و خطرم را
سعیی[11] کنم و رخت بمنزل برسانم تا کس نرسانیده[12] برهزن خبرم را

۱- بر (چ) ۲- سینه‌صاف (خ) ۳- نشوم (چ-خ۲) ٤- ازین(خ-خ۲) ٥- اینغزل در خ نیامده است ٦- پر (خ۲) ۷- فرسوده (چ) ۸ -بیك‌گام (خ۲) ۹- بگذارد (چ-خ۲) ۱۰- شاید که بتسلیم ورضا بدرقه کردم (خ۲) ۱۱- سعی (چ-خ۲) ۱۲- نرسانید (خ۲)

از خانهٔ چشمش نگذارم بدر آید　　بر روی تو گر راه نباشد نظرم را
سد لابه بامید یك ابرام تو کردم　　یك بار بتلخی نخریدی شکرم را
چون توبه کنم از غزل و قول نظیری
دوران خرد ازسد هنر این یك هنرم را

۲۹

ز بس بود دل خودکام ناسپاس مرا　　ز روی هم رسد اندوه بی‌قیاس مرا
بلا مقام مرا پیش ازین نمی‌دانست　　غم تو کرد درین شهر روشناس مرا
چه‌روز بود که تشریف عشق‌پوشیدم　　که‌خوشدلی‌نشناسد درین لباس‌مرا
زرشك‌غیر[1] چنان[2] درهمم که‌نتوان‌برد　　ببزم وصل تو امشب بالتماس مرا
رخی که‌داشت‌ملك‌میلش‌ازتوجه‌غیر　　چنان نمود بچشمم که‌شدهراس مرا
از آن ز آه نظیری فراغتی داری
کزین‌فسرده دلان کرده‌یی قیاس مرا

۳۰

بانگ نی می‌برد ز هوش مرا　　می‌دهد می ز راه گوش مرا[3]
نالهٔ نای تـا حریم وصال　　می‌برد بر[4] کنار و دوش مرا
مادرم نای ومن چوطفل رضیع　　می کند صوت اوخموش مرا[5]
نحل نخل‌ست[6] نای پنداری　　می‌چشاند بنیش نوش مرا
مطرب می گسار در نظرست　　نیست حاجت بمی فروش مرا
سر عینم[7] درون پردهٔ راز　　نغمه می‌آورد بجوش مرا
چون سماعم نقاب بردارد　　نشود شرم روی پوش مرا
غزل مطربم بوجد آورد　　جان رود درسر خروش مرا
جوش‌زد در درون نظیری حرف
کاش بودی سخن نیوش مرا

۱ـ دوش (ج خ۲) ۲ـ چنین (ج)۳ـ این‌غزل در خ نیامده‌است ۴ـ در (ج) ۵ـاین‌بیت در ج نیامده است ۶ـ نخل نخل‌ست (ج) ۷ـ عیبم(خ۲)

۳۱

ساقی بشو دورنگی امید وبیم را
بنما بما حقیقت رنگ قدیم را[۱]

حرف فریب آدم وابلیس تا بچند
جندی بگو ترانهٔ نقل و ندیم را

از ساغر درست‌خودم بخش جرعه‌یی
بر طاق نه حکایت جام دونیم را

بوی نبیذ خلوت شب ها شنیده ام
پنهان مکن که نیك شناسم شمیم را

آنجا که‌لب‌زرشحهٔ می‌پاك کرده‌اند
گل‌مشگ‌بوی کرده ردای نسیم را

گومفلسان کعبه‌بگریید کآب‌چشم
برعرش برده از در مسجد یتیم را

زیباست گرچه‌خلعت محمود برایاز
شور آن‌زمان کند که بپوشد گلیم‌را

مطرب بیك دونغمه‌غنی کن دل‌فقیر
ساقی‌بیك دوجرعه سخی کن‌لئیم‌را

جنسی که‌درخزینهٔ‌لطف‌تو نیست‌نیست
جز احتیاج تحفه ندیدم کریم را

روزی که جرم نامه نظیری بر آورد
از آب عفو شوی کتاب کریم را

۳۲

بسررخ شکستم ازخطارنگ امید و بیم را
بیند منجم طالعم از هم درد تقویم را[۲]

علم ارادت گر کند ذوقی نصیب جان من[۳]
مستوفی امر قضا باطل کند تقسیم را

عشق از برای داغ من‌آتش بجانان می‌زند
افغان که کردم دوزخی گلزار ابراهیم را

نقدی که دوران برده‌است‌از کیسهٔ‌عمرم‌برون
جاوید مستغنی شوم از سد دهد گر نیم را

۱ـ این غزل درخ وخ۲ نیامده است ۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ حال (خ۲)

رفتم که مستان بگذرم درخدمت پیرمغان[1]
گلبانگ آزادی کشم روشن زنم تسلیم را

نقشی بباطن دیده‌ام خواهم بحسن کودکی
آرایش مسند کنم زینت دهم دیهیم را

یوسف که کردی سلطنت، نهیش زتعظیم پدر[2]
گرشأن حسنش بنگرد واجب کند تعظیم را

بر آسمان سروری خورشید اگر[3] طالع شود
جویند ذرات جهان بر یك دگر تقدیم را

امروزصاحب دوق ودل[4] غیرازنظیری نیست کس
رشك ست بر کاخ گدا سلطان هفت اقلیم را

۳۳

گل خلعت نو داد دگر شاخ کهن را — بر سلطنت حسن سجل ساخت چمن را[5]

شاخ گل خوش بو بره باد سحرگاه[6] — بگشود[7] سر نافه غزالان ختن را

شد لاله بخمیازه بیاد[8] می لعلت — از باده لبالب چو قدح دید[9] دهن را

افراخت صراحی سرو گردن بتوجه — تاخوش بکف مست[10] دهد جام[11] ذقن را

سر تا بقدم نی[12] بتماشا نگران شد — تا خوب دهد چنگ بمطرب بروتن را

درعهد می و نغمه زبس دید درشتی[13] — سنبل ز خم جعد برون کرد[14] شکن را

گلبرگ بنا گوش ورخت بود مناسب — گل دسته شد وبست بروزلف رسن را

حوران بهاری بنثار می و مطرب — در بوسه گرفتند سراپای چمن را[15]

بر گوش خورد[16] نعرهٔ احسنت نظیری
پرسی اگراز مردهٔ سد ساله سخن را

---

۱ ـ از کوچهٔ پیرمغان(خ۲) ۲ ـ یوسف که کردی سلطنت .... زتعظیم پدر (خ۲) ۳ـ گر (خ۲) ٤ ـ ذوق دل (چ ـ خ ۲) ٥ - این غزل درخ نیامده است ٦ـ ببر ای باد سحرگاه (خ۲) ۷ـ بگشای (خ۲) ۸ ـ زیاد (خ۲) ۹ ـ چەقدح دیده (خ۲) ۱۰ـ دست(خ۲) ۱۱ـ چاه (چ) ۱۲ـ سرتاقدم نی (خ۲) ۱۳ ـ درستی (چ) ١٤ـ کرده (چ) ۱٥ـ این بیت در خ۲ ششمین بیت‌ست ۱٦ـ خورده (خ۲)

۳۴

جز نام صنم نقش مکن لـوح جبین را
تا چپ‌نکنی راست نخوانند نگین را

از شوق شهیدان حریم سر کـویش
چون دانه در آغوش نگنجند زمین را

پیداست رهایی من از ضعف امیـدم
ره زود بسر می رسد آواز حزین را

من دام بنخجیر گه انداخته بـودم
شیر آمد و بگرفت زمن دام و کمین را

آبی برخ[1] از آبله گفتم برسانم
وادی برهـم ریخت تف آبلـه چین را

با تیغ بتسلیمم و با خصم بشفقت
با مهر بدل ساختم ازعشق تو کین را

بیرون نهم ازخویش اگرپای نظیری
یك پایه فروتر ننهم عرش برین را

۳۵

تابکی بـرخرقه بـندم جسم غـم فرسوده را
سر بتوفان می‌دهـم این مشت خاك سوده را[2]

در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره
بس فرو بردم[3] بدل خون های نا پـالوده را

گوش ها کر گشت و یارب یاربم کاری نکرد
نیست گویا روزنی این سقف قـیر انـدوده را

خضر سد منـزل بپیشم آمـد و نشناخـتم
بـاز مـی‌بـایـد زسر گـیرم ره پیـموده را

وه که یك قاصد که باشد محرم این راز نیست
چند بـر کاغـذ نویسم حـال و شویـم دوده را

از شراب سودمـندم بخت بـد پـرهیز داد
می که می‌خوردم نمی خـوردم غـم بیهوده را

۱ـ آب رخی (چ ـ خ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ـ خوردم (چ‌ـ‌خ۲) متن برابرست با نسخه بدل خ۲

گل زبهر اشك لوء لویی و رنگ کاهیم
در بلورین حقه دارد کهربای سوده را

از کنایت گاه مستی منع آن لب چون کنم
می‌چکد بی‌خود حلاوت قند آب آلوده را

بانظیری چون‌نشستی گوش برحرفش مکن
در پریشانی میفگن خاطر آسوده را

۳۶

[۱]از کف نمی دهد دل آسان ربوده را — دیدیم زوربازوی نا آزموده را[۲]

من درپی رهائی و او[۳]هردم از فریب — برسر گره زند گره ناگشوده را

دل‌در امیدمرهم و این[۴]آهوان‌مست — ریزندبرجراحت مامشك سوده را

هر گز دلم حلاوت آسودگی نیافت — تلخ‌ست‌خواب، دیدهٔ‌درخون‌غنوده‌را

آشفته داشت‌خارش آسودگی[۵]دماغ — دادیم برهوا سرسودا فزوده را

نتوان چشید قند مکرر وزان لبان — بتوان شنود تلخ مکرر شنوده را

یکره خوشم بخندهٔ دندان نمانکرد — تا کی نماید آن گهر نا نموده را

ساغر کجاست‌تا گله[۶]ازدل‌برون‌بریم — روشن کنیم خاطر کلفت‌زدوده را

تا منفعل ز رنجش بی‌جابینمش — می‌آرم اعتراف گناه نبوده را

نادیده جور او زوفا لاف ها زدیم[۷] — نتوان نمود ترك ستایش ستوده را

منظور یار گشت نظیری کلام ما
بیهوده صرف حرف[۸]نکردیم دوده را

۳۷

از چاه غبغبش بدر آورده ماه را — برماه ، عقرب سیهش‌بسته راه را[۹]

عابد که بیندش بدر آید ز خانقاه — سلطان که یابدش بگذارد سپاه را

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ بازونا آزموده (خ۲) ۳ـ رهائی او (خ۲) ٤ـ آن (خ۲)
٥ـ آزادگی (خ۲) ٦ـگره (خ۲) ۷ـ زدم(چ) ۸ـ شکر(چ) ۹ـ این غزل در خ نیامده‌است

گر روز حشر پرده ز رویش بر افگنند
ایزد بروی بنده نیارد گناه را

آن کج کله چو باصف عشاق بگذرد
شاهان زسر نهند هوای کلاه را

از هیبت تجلی دیدار سوختیم
برق آورد بشارت باران گیاه را

عاجز شدست دیده زادراك حسن او
در حوصله جمال نگنجد نگاه را

باری چودر بغل همه خرمن نمی رود
بیجاده[1] در کنار کشد برگ کاه را

امید هست کز سر آن بام بگذرد
پا در میان کوی گشودیم آه را

خاکش بفرق کن که بجانان نمی رسد
عاشق گر[2] التفات کند مال وجاه را

گر این عطش بخلد نظیری زجان رود
جویم ز سلسبیل بـآتش پناه را

۳۸

هر گه رقم کنم بتو عذر گناه را
ریزم چو خامه ازمژه خون سیاه را[3]

شاید که شرم زلت مارا گران خرند
آنجا که خرمنی ست بها برگ کاه را

مطـرب ره سماع بآهنك میزند[4]
صوفی خانقاه غـلط کـرده راه را

آن عارفان که دررمضان باده می خورند
بینند در زلال قدح عکس ماه[5] را

مـعراج ما نهایت افتاد گی بود
درعشق قرب سد ره بود قعر چاه را

آنجا که بی تفاوتی وسع رحمت ست
بد خواه انفعال دهد نیك خواه را

گر خون یك قبیله از آن رخ طلب کنند
سلطان زداد خواه نخواهد گواه را

گر غبن عشق بازی و مستی شود حساب
فـردا گنـه بـرد بشفاعت گناه را

عشق آمدو بخرقهٔ پشمین فروختیم[6]
تشریف شاه اکبر و عباس شاه را

کردیم خاك مسکنت و نیستی بسر
تعظیم صدر و منزلت بارگاه را[7]

سر گشته اند خلق نظیری بیا که ما
روشن کنیم زمـزمـهٔ خانقاه را

---

۱ ـ بیچاره (خ۲) ۲ـ که (خ۲) ۳ـ این غزل در خ نیامده است ٤ـ مطرب ... سماع بآهنگ میزند (خ۲) ٥ ـ آفتاب (خ۲) ٦ـ فروختم (خ۲) ۷ـ صدر منزلت وبارگاه را (چ) صدر ومنزلت وبارگاه را (خ۲) متن مناسب‌تر است

۳۹

هر روز جـویم آب رخ روز رفته را — گویم بفخر ننگ زمردم نهفته را
لب بستم ازسخن که درین مجمع نفاق — به یافتم ز گفته حدیث نگفته را
هر گز شب امید بدوران من ندیـد — جام می دو ساله و ماه دو هفته را
خفاش بخت من چو نبیند چه فایـده — گر سر مه ز آفتاب کنم[۱] چشم[۲] خفته را
درخون همیشه نشتر مژ گان شکسته ام — ناسفته کرده ام همه درهای سفته را
فراش کوی دوست شوای ناله یك سحر — درچشم بخت کن خس وخاشاك رفته را

زهرست آب دیده نظیری نه اشك[۳] تلخ
دردیده آب می کنم الماس تفته را

۴۰

از پی آشوب مادر زلـف دارد شانـه را
شورش زنجیر درشور آورد دیوانـه را

حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهـاد
تانشوردخاك را دهقان، نریزد دانـه را

حوروجنت[۴] جلوه برزاهد دهددرراه دوست
انـدك انـدك عشق درکار آورد بیگانه را[۵]

عشق کامل نیست تـادربند مـال ومسکنی
آن زمان آتش علم گردد که سوزد خانه را

هر چه زدخودرا بر آتش عین[۶] آتش گشت ورفت
درحقیقت شعله بال وپر شود[۷] پروانه را

جای یك ناخن درستی[۸] در سراپایم نماند
هـرزمان دیوانه ویران تر کند ویرانه را

۱ـ کند (خ ـ خ۲) کشد (چ) متن تصحیح قیاسی ست ۲ـ بخت (خ) ۳ـ باشك (خ۲)
۴ـ حور جنت (خ۲) ۵ـ درشور آورد دیوانه را (خ۲) ٦ـ محو (خ ـ چ) ۷ـ بود (چ) ۸ـ جای ناخن تندرستی بر (خ)

گر رود عشق ازمزاج پیر لذت کی رود
بوی می باقی بود گر بشکنی پیمانه را

عقدهٔ دل در شکنج طره نگشاید بعقل
یك گره زآن زلف درهم بشکند صد شانه را[1]

سرگذشت عهد گل را ازنظیری بشنوید
عندلیب آشفته ترمی گوید این افسانه را

۴۱

گر بسخن درآورم عشق سخن‌سرای را
بر برودوش سردهی گریهٔ های های را

گل بخز از شکفته‌شدوین دل بسته‌وانشد
دربن ناخنست نی بخت گره گشای را[2]

نی زرهی خبردهم ، نی بدلی اثر کنم
صوت کجم ز کاروان زمزمهٔ درای را

هرالمی[3] که صعب تر روزی عاشقان شود
طعمه ز استخوان سزد حوصلهٔ همای را

درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی
جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را

خاتم جم شکسته تن هیکل عشق ساخته
منظر دوست کرده دل جام جهان‌نمای را

پیش نظیری ازملك درددلی برم که هست
بردرشه تردی[4] نالهٔ آن گدای را

۴۲

بغیراز رنگ‌وبویی نیست این عشق مجازی را
عطا کن لذت طعم حقیقت عشق بازی را[5]

عزیزان را فدا کردم[6] سروسامان هبا کردم
نیرزم گوشهٔ چشمی ، بنازم بی نیازی را

---

۱ ـ این بیت دردو نسخهٔ خطی نیست ۲ ـ نسخهٔ (خ) بااین بیت آغاز میشود وچندصفحه از ابتدای آن افتاده‌است ۳ـ هرالملی(چ) ۴ ـ بردرشه اثر بلی (چ) در دو نسخهٔ خطی بصورت متن امده وصحیح‌ترست ۵ ـ این غزل در خ نیامده است ۶ـ عزیزان جان فدا کردم (چ)

عبارت کوته ودل تنگ و خاصان ملك زیبا
چه داند مرد صحرایی طریق کارسازی را

کسی تفسیر رمز عاشق ومعشوق کی داند[1]
بجز مکی نمی داند لغت های حجازی را

همه سرمایهٔ اقرار و ایمان بود رخسارت
فغان از خال هندویت که کافر کرد غازی را

گرسنه باز شاهنشاه و ما صیاد بی طالع
دل[2] که کی نثار آریم خوی شاهبازی را

صبوح وروح برهم خورد چون بانگ صلات آمد[3]
بزیر آرید از طاق این کهن دلق نمازی را

گر ازیك ره نماید روی ازسد ره درون آید
نظیری چاره چون سازد فریب تر کتازی را[4]

۴۳

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هرزمانی را

سؤالی کن زمن امروز تا غوغا بشهر افتد
که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

بهر نرخی[5] که می گیرند اخلاص ووفا[6] خوب ست
پس از عمری گذر افتاد بر ما کاروانی را

کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست[7]
نخواند تا[8] ز جزو آشنایی داستانی را

۱ـ کم داند (چ-خ۲) ومناسب نیست متن بقیاس تصحیح شد ۲ـ ولی (چ) ۳ـ صبوح و روح برهم خورد با نگ الصلوة آمد (خ ۲) ٤ ـ طریق عشق بازی را (خ ۲) ٥ـ بهرجنسی (خ-خ۲) ٦ـ اخلاص وفا (خ-خ۲) ۷ ـ عامست (خ ۲) ۸ ـ گر(خ۲)

بافسون موم از آهن کردن[1] آسان‌تر از آن باشد
که از کین برسر مهر آوری نامهربانی را[2]
بعشاق اشك گرم ورنگ زرداز بهر آن دادند
کز استغنا فرود آرند[3] مستغنی جوانی را
اگر از خار خار بی‌وفایی‌هـای گـل نبود
سحرگه عندلیبی بر نخیزد گلستانی را[4]
دلا سیلاب خون را ازشکاف سینه بیرون کن[5]
که امشب سوده‌ام بردیده خاك آستانی را[6]
نمی‌دانم نظیری کیست ، چون می‌آمدم زآن کوی[7]
بحال مـرگ دیـدم برسر ره ناتـوانی را

۴۴

بصاف صبح نگه کن سر سبو بگشا
دهان چشمه گشادند راه جو بگشا[8]
دل از مطالعهٔ صبح در حجاب مدار
ز زیر[9] هر بن مو دیده‌یی برو بگشا
شکاف خرقه بدقت چه[10] می کنی پیوند
لباس فقر و فنا پاره به، رفو بگشا
یکی بکوزهٔ[11] پرهیز خویش سنگی زن
چو شیشه رشتهٔ زنارش از گلو بگشا
چو موی جاه جهان نقص دیدهٔ بیناست
اگر نرسته ترا در دودیده مو بگشا
چو شیر گاه قناعت دهان آز ببند
چو باز وقت هنر[12] بال جست‌وجو بگشا
در ازدحام غم و غصه وقت گم کردی
ترا که گفت سر کیسه در غلو بگشا
حجاب مانع قرب‌ست، شرم حایل لطف[13]
بمزد او ره اظهار[14] آرزو بگشا
چو رنگ چندشوی ملتفت[15] بروی سخن
بمغز راه کن وپرده همچو بو بگشا

۱ـ موم آهن کردن (چ) ۲ـ این بیت درخ۲ نیامده‌است ۳ـ برون آرند(خ) ٤ـ این بیت دردو نسخهٔ خطی نیست ٥ـ ده (خ) ٦ـ این بیت درخ سومین بیتست و درخ۲ نیامده ۷ـ کو(چ-خ۲) ۸ـ این غزل درخ نیامده است ۹ـ بزیر (چ) ۱۰ـ چو (خ۲) ۱۱ ـ برکوهٔ (خ۲) ۱۲ـ سر (خ۲) ۱۳ـ قرب‌ست‌وشرم‌مایل‌لطف (خ۲) ١٤ـ ره ازاظهار (خ۲) ۱٥ـ ملطفت (خ۲)

بنزد[1] بی‌بصران پرده‌بر[2] معانی کش — و گر بدیده‌وزی برخوری برو بگشا[3]

بنزد[1] اهل خرد عقده برسخن مگذار
چوغیر نیست نظیری کسی ، بگو بگشا

۴۵

نظر بر روی او دزدیده بگشا — زخود گم گردو بروی‌دیده بگشا[4]
گل پژمردهٔ ما باغبان چید — صبا گو غنچهٔ نا چیده بگشا
مبادا عالمی را جان بر آید — گره از زلف خود فهمیده بگشا
بگلشن بگذر و در طعنهٔ گل — زبـان بلبل شوریـده بـگشا
برافشان کاکل و شمشاد را گو — شکنـج طـرهٔ ژولیده بگشا
گره برچین ابرو از چه داری — سر ایـن نافهٔ[5] پیچیده بگشا

زرمز عشق آگاهی نظیری
معمای ازل نشنیده بگشا

۴۶

دارد زغمزه حجت قاطع حبیب ما — بیعت بذوالفقار ستاند خطیب ما[6]
یك‌بانگ‌ذوق گرمی‌مارا کفایت‌ست — حاجت بتازیانه نـدارد ادیب ما
روزی که رخ‌نمود بماکارداشت عشق — زاول حوالهٔ دگران شدنصیب ما
ما را توو قبول نیـازی وخـلوتی — مال ومنال‌هردوجهان ازرقیب ما
از نکهت گل‌ست ضرر دل رمیده را — دربررخ صبا نگشایـد طبیب ما
عاشق ز کوی دوست بتکلیف آمده — باصبروراحت انس‌نگیردغریب ما
بهتر که ازحکایت ما در کشی نفس — دل‌خون شود زغصهٔ[7] کارمهیب مـا
گل‌راقصورنیست‌ترا گرزکام نیست[8] — در بار کاروان همه هست طیب ما

بـر پای بند کـون ، نظیری زدیم پا
آویخت عشق از سر گردون صلیب‌ما

---

۱ - بنزم(چ) ۲ -در (خ۲) ۳ -برخوزند روبگشا (خ۲) ٤-این غزل‌درخ نیامده است ٥- نامهٔ (خ۲) ٦- این غزل درخ نیامده است ۷- قصه (خ۲) ۸-هست(چ)

طاعت ما نیست غیر از ورزش پندار ما
هست استغفار ما محتاج استغفار ما[۱]

هر گشادی کز سوی ما شد گره بر کار زد
قطع‌ها کردیم اما شد همه زنار ما

از نخستین جلوه قد دلبری افراشت حسن
از نگاه اول افتاد این گره در کار ما

شوق سد منصور کشت و عشق سد یوسف فروخت
بلعجب هنگامه‌ها گرم‌ست در بازار ما

از شمیم گل دماغ ما پریشان می شود
بر نمی تابد دم عیسا دل بیمار ما

خانهٔ ما خاکساران برسر راه صباست[۲]
شب نمی سوزد چراغ از پستی دیوار ما

وقت می‌خواران شبیخون قضا برهم نزد
تا چراغ بزم مستان شد دل هشیار ما[۳]

باغبان در موسم گل گو در بستان ببند
دفتر شعر تر ما بس بود گلزار ما[۴]

نغمهٔ مستانه می ریزد نظیری را ز لب
از نوا خالی مبادا خانهٔ خمار ما

۴۸

برفلك تا بد مسیحا رشتهٔ زنار ما — برزمین منصور افرازد ستون‌دار ما[۵]
ازمعاصی توبه می کردیم پیش ازعاشقی — این زمان عصیان شود از کفر استغفار ما

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ بلاست (خ۲) ۳ـ این بیت در غزل دیگری بهمین وزن وقافیه وردیف درخ۲ آمده است ٤ـ این بیت درخ۲ نیامده‌است ولی درغزل دیگر بهمین وزن وقافیه وردیف آمده است ٥ـ این غزل درخ نیامده‌است

شاهباز خامهٔ ما عرش پروازی کند　　مرغ جنت‌راست آب‌ودانه[1] درمنقارما[2]
از شبان وادی ایمن نفس‌سوزان‌تریم　　موسی‌اندر طورمی‌رقصد زموسیقارما[3]
گر بطبع‌زاهدان‌تلخست‌طعم‌ما[4] چه‌غم　　روشن‌از رخسارمی‌خواران‌شوده‌معیارما
خضروقتی کو که‌تعمیرخراب‌ما کند　　زانکه گنجی‌هست‌پنهان درته دیوار ما
هر کجاعشقست‌مستولی‌طبیبان‌خسته‌اند　　از کدامین در دوا جوید دل بیمار ما
زیر کان‌رادانه‌وآب چمن‌خامش‌نکرد　　عندلیب‌مست رمزی داندا زاسرار ما[5]
چون‌مگس‌بر قندمی‌جوشیم‌بر مطلوب‌خویش　　گرمی سودای یوسف نشکند بازار ما
خسرو[6] نظمی نظیری نقش شیرین طرح کن
چرخ بـار مـا کشد چون عشق باشد کارمـا

۶۹

چـه منت از مـدد روز گـار بـرسرمـا
که حسن فـطرت اصلی نمـود جـوهرما[7]
بشعـر و شاهدم از کودکی نظر بـازیست[8]
که عشق خیزد از آب و هـوای کشور ما
ز ذوق مـا نشود بـا خبـر مـذاق سقیم
درست ذائـقه دانـد عیـار[9] شکـر مـا
کمان لعب بزه کـرده در کمین بودیـم[10]
کـه طـایری بنشیند[11] ببام منظر[12] مـا

۱ـآبدانه (خ۲) ۲ـ این‌بیت‌درج نیامده‌است ۳ـ بعد ازاین‌بیت درنسخه‌خ۲ این‌بیت ثبت‌است
وقت می خواران شبیخون قضا برهم نزد　　تا چراغ بزم مستان شد دل هشیار ما
که درغزل دیگر بهمین وزن وقافیه وردیف نیز آمده است.
٤ـ چو (خ۲) ٥ـ بعد ازاین بیت درخ۲ این بیت است :
باغبان‌درموسم‌گل‌گودربستان ببند　　دفتر شعر ترما بس‌بود گلزار ما
که درغزل دیگر بهمین وزن وقافیه وردیف نیز آمده است.
٦ـ خسروی (خ۲)
۷ـ این غزل درخ نیامده‌است ۸ـ بازاست(خ۲) ۹ـ مذاق(خ۲) ۱۰ـ تونیم(خ۲) ۱۱ـ نشیند (خ۲) ۱۲ـ ببام و منظر (چ)

متاع راحت و شادی[1] ما بغارت داد
چه فتنه بود که ناگه در آمد از در ما

کدام عربده انگیز طرح جنگ انداخت
که سنگ تفرقه آمد بجام و ساغر ما

کسی شکفته زمعجون آب و گل نشود
سرشته اند بغم طینت مخمر ما

غش وجود با کسیر[2] عشق زایل کن
که زر شود مست از کیمیای احمر ما

ستارهٔ دل عاشق نهان کند خورشید
کز آفتاب فروزان ترست اختر ما

گداختیم زدود[3] خمار نایابی
بیک دو جرعه کس آبی نزد بر اخگر ما

نوا بر آر و درین پرده کن نظیری رقص[4]
که هست دلبر ما از الست دلبر ما

۵۰

مستی ربود از کف هستی زمام ما
مطرب نمی دهد خبری از مقام ما[5]

تا گشته ییم[6] عاقل از او دورمانده ییم
پدرام می‌شویم که وحشی‌ست رام ما

دانی که نور مردمك چشم عالمیم
بینی اگر بدیدهٔ معنی خرام ما

خود را برهنه بر صف شمشیرمی‌زنیم
کندر خفای ماست بقای دوام ما[7]

بر کف کلید جنت وبرلب سلام حور
رضوان ستاده در طلب بار عام ما

خرمن بباد رفت‌در این دشت پرفریب
مرغی نسود گوشهٔ بالی بدام ما

۱ـ راحت شادی (خ۲) ۲ـ با کثیر(خ۲) ۳ـ درد (چ) ٤ ـ نظیری را (خ۲) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ ناگشته‌ییم (خ۲) ۷ـ بقا و دوام ما (خ۲)

پستان دایه در کف مشتاق شاهدست	بی گریه قطره یی نچکاند بکام ما
تا اقتدا بحافظ شیراز کرده‌ییم	گردید مقتدای دو عالم کلام ما
باران گریه طبع نظیری بهار ساخت
کو بـاد تا بـرد بگلستان پیام مـا

۵۱

پروانه[۱] بیم و شعله بود آشیان ما	آب از شرار اشك[۲] خورد گلستان ما
موریم‌ودر[۳] گذار شکر اوفتاده‌ییم	در راه پـایمال شود کاروان مـا
تا با نصیب ساخته اند[۴] ازحلاوتی	همچون رطب شکافته‌اند استخوان ما
زه‌در گلوی ما کنداز کینه‌روزگار	بیند اگر درست قد[۵] چون کمان ما
خورشیدعمر برسردیواروخفته‌ییم	فریاد از درازی خواب گران ما
سدموج‌رازرفتن‌خودمضطرب کند	موجی[۶] که بر کنار رود از میان ما
بس‌در دماغ هم‌نفسان‌مغزسوختیم	در دیده خواب تلخ کند داستان ما
درپیری‌ازهزارجوان زنده‌دل‌تریم	سد نوبهار رشك برد بر خـزان ما
ذوقی که‌جابوادی‌مجنون گرفته‌بود	امروز معتکف شده بر آستان ما
درحیرتم که‌غنچه‌ببلبل‌چگونه گفت	رازی که باد هم نشنید از زبان ما
بنیاد مـا خـرابـی مـا استوار کرد
گویی که سود داشت نظیری زیان ما

۵۲

امشب خوش آشناست برویش نگاه ما
گویا حجاب سوخته از برق آه ما
ازبس که می شدیم بحسرت جدا ازو
خون می‌چکید روز وداع از نگاه ما

۱- این غزل درخ نیامده است ۲- سنگ (چ) ۳- وز (چ) ٤- ساخته‌ییم (چ) ٥- تن (چ) ٦- موسا (خ۲)

شغل محبت‌ست که مانع[1] زطاعت‌ست
روز جزا بس‌ست همین عذرخواه ما

دوزخ اگر بچاشنی آتش دل‌ست
اهل بهشت رشك برند از گناه ما

دل بی غمت مباد کزین فیض گشته است
رحمت طفیلی نفس صبحگاه ما

سد سیل وصل آمد و سد کشت[2] تاره شد
هرگز نبود نشو و نما درگیاه ما

ما نخل ماتمیم نظیری زما حذر
غمگین شود کسی که بود در پناه ما

۵۳

ببریدن[3] نرود ذوق تو ز اندیشهٔ ما[4]
سال ها پنجه بهم داده رگ وریشهٔ ما

اصل ما آب ز سرچشمهٔ تحقیق خورد
گل تسلیم و رضا آورد اندیشهٔ ما

می‌منصور که درجوش ز خامی‌ها بود
بعد دوری بقوام آمده در شیشهٔ ما

درخس وخار نبینیم بجز جلوهٔدوست
شجر وادی ایمن بود از بیشهٔ ما

عشق آورد خلیل‌الله از آزر[5]، چه عجب
یا صمد گوی شود گر صنم‌ازتیشهٔ ما

کوه کن از هنر عشق ندارد نامی
نام‌ماراست[6] که‌عشق‌ست همین‌پیشهٔ‌ما

گل و برگ چمن عشق نظیری ماییم
نرود تا ابداز خاك رگ و ریشهٔ ما

۵۴

[7]نیست زین مزرع[8] آب و دانهٔ ما
ملکوتست آشیانهٔ ما

کبك کهسار و بلبل گلزار
گوش دارند بر ترانهٔ ما

۱ـ فارغ(خ) ۲ـ سدمیل (ا) وصل آمد و سد تشنه(چ) ۳ـ این غزل در خ نیامده است
٤ـ ازریشهٔما (خ۲) ٥ـزآزر (چ) ٦ـکارما هست(چ) ۷ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است ۸ـ دهر(چ)

هر طرف صوت تازه یی بندند		از غزل های عاشقانهٔ ما
حرف شیرین شود فراموشش		خسرو ار بشنود فسانهٔ ما
دین فروشان خانه بردوشیم		دلق و دستار ماست خانهٔ ما
بسلم ملك و مال[1] می‌بازیم		دل خرسند بس خزانهٔ ما
لمن الملك مـی‌زنیم امروز		غیرما کیست در زمانهٔ ما
خور **بس** از استوا سجود کند		بس بلندست آستانهٔ ما
حذر از ما که برق در ابریم		رعد می‌نالد از زبانهٔ ما
زخم قوس قضا بما نرسد		هست تیر قدر نشانهٔ ما

خرج یك‌روزهٔ نظیری نیست
حاصل عمر جاودانهٔ ما

۵۵

آنکه برما رقم کین زده از کینهٔ ما
نقش خود دیده در آیینه ز آیینهٔ ما[2]

عید نوروز[3] بود مکتب ما را هرروز
بمحبت گـذرد شنبه و آدینهٔ ما

محضر سلطنت عشق اگر بر خوانند
خاتم و سکه بر آرند زگنجینهٔ ما

خورده‌دل‌زخمی‌از آن‌غمزه که‌نتوانی‌دوخت
تو کـه سد بار فزون دوخته‌یی سینهٔ ما

ز آن نگاهی که بدنبالهٔ چشمت نرسد[4]
خون فرو می‌چکد ازخرقهٔ پشمینهٔ ما

۱ـ مال وملك(خ۲) ۲ـ نقش آیینهٔ خود دیده درآیینهٔ ما (ج-خ۲) ۳ـ عید و نوروز (ج-خ۲) ٤ـ نرسید (ج ـ خ)

آزمودیم ، بزور می امسال نبود
قدحی داشت خم از بادهٔ پارینهٔ ما

طرفه شوری سحرازسینه نظیری برخاست
ساخت کار همه را گریهٔ دوشینهٔ ما

۵۶

دل شکسته بود تحفهٔ خزینهٔ ما — نگین ملك توان ساخت زآبگینهٔ ما
چراغ‌صومعه‌هازنده‌میتوان کردن — بدوستی تو یعنی بسوز سینهٔ ما[۱]
تو کارغیب‌چه‌دانی که‌چیست‌طعنه‌مزن — که جز بمصلحتی نشکند سفینهٔ‌ما
مکن‌بکشتن‌مامشورت که‌تابودست — بفال دوست مبارك نبوده[۲] کینهٔ ما
هزارکار،درست‌ازشکست‌ما گردد — طلسم مـا شکن وبرخور از دفینهٔ ما
یگانه‌یم‌ببیقدری‌ارچه[۳]برددوست — بقدر ذره توان یافتن قرینهٔ ما

زبعد کعبه نظیری زیارت ما کن
که‌دلبری نمکین هست‌در مدینهٔ ما

۵۷

ادب گرفته عنان خمار و مستی ما — برابرست بلندی ما و پستی‌ما[۴]
بخود زدوست نیابیم[۵] تازمی مستیم — تمام‌دوست‌پرستی‌ست‌می‌پرستی‌ما
هزار ساغر دیدار شد تهی و هنوز — فرود[۶]حوصلهٔ‌ماست[۷]شوق‌مستی[۸]ما
خمارشام[۹] ندارد صبوح ماهر گز — بیك طلوع بود نشئهٔ الستی ما
مثال‌صورت‌موهوم بی‌نشان بودیم — بمنظرتو کشیدند نقش هستی ما
زحقهٔ گهرت کام[۱۰] بر نمی‌آید — زتنگی[۱۱] دهن‌تست تنگدستی ما

زگوش‌های نظیری‌تپانچه پوست بریخت
عـذار دف نخورد ضربت دو دستی مـا

۱- این بیت در نسخهٔ چاپی پیش ازبیت آخر آمده است ۲- نه‌بود(چ) ۳- ازچه(چ) ٤- این غزل درخ نیامده است ٥- نتابیم (خ۲) ٦- فزوده (خ۲) ۷- ماست‌و (چ) ۸- شوق و مستی‌ما (چ) ۹- شوق(چ) ۱۰- کار (چ) ۱۱- زچشی(خ۲)

۵۸

ز شهر دوست می‌آیم پیام عشق برلب ها
بتلقینی کنم آزاد طفلان را ز مکتب ها[1]

بگومنصور از زندان اناالحق گو برون آید
که‌دین‌عشق‌ظاهر گشت‌وباطل‌ساخت‌مذهب‌ها

چومن‌هر کس‌طبیبی‌داردازرحمت[2]چه‌غم‌دارد
که آهی گر[3] کشم‌بر کوه‌وصحراافگنم‌تب‌ها

سحر گه خسته ورنجور از خلوت برون آیم
چو پروانه که از صحبت بر آید آخر شب‌ها

زدست او جراحت های زهر آلوده بنمایم
بزخمم ناصحان‌سوزن زنند از نیش عقرب‌ها

دل شب داشت دردی از کدورتهای حرمانم
بسوی آسمان دیدم فرو بارید کوکب ها

بمحض التفاتی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب ها

زبیدادی که بردل شد نکردم ضبط خود زاول[4]
کنون کاتش همی بارد پشیمانم زیارب ها

نظیری پر گشا تا دیدهٔ دل[5] در گشایندت
که از تنگی‌عالم تنگ می گردند مشرب ها

۵۹

زیستم بس که بتدبیرخود ازخامی ها رفت نام و نسبم در سر خودکامی ها[6]
ورع وشیب زبون غـم ایامم کرد یاد دوران جوانی و می آشامی ها

۱ـ این غزل در خ نیامده است ۲ـ زحمت (چ) ۳ـ بر (چ) ٤ـ اول (چ) ٥ ـ دیده و دل(خ۲) ٦ـ این غزل درخ نیامده‌است

طایری نیست که تاری ز منش بر پا نیست | صید یك مرغ نکردم ز کهن‌دامی‌ها
روز عشرت بصداع سر مخمور گذشت | تر نگردید[1] دماغم ز تنك جامی ها
دل بلهو ولعب عمر منه کین مرغان | تکیه برباد کنند از سبك آرامی ها
خلعت سرو باندام صنوبر نبرند | جامه زیبنده‌نماید ز خوش‌اندامی ها
شکر پیری که هوا وهوس ازجوش نشاند | چون می کهنه برون آمدم ازخامی ها
پیش ازمرگ خود از آفت هستی[2] رستم | باجل باز نماندم ز سبك گامی ها
در خرابات سر ناموران گردیدیم | بس که اندیشه نکردیم ز بدنامی‌ها
لوث تقصیر چو ازآب کرم شسته شود | دلق درویش برآید ز سیه فامی ها

ساز وبرگ می‌ومطرب[3] بنظیری جمع‌ست[4]
بوی خیر آیدش از نیك سر انجامی ها

٦٠

[5]آن که شب داد[6] توبه‌ام ز شراب | امشبم باز دید[7] مست و خراب
لب ساغر چنان زنم بوسه | که درآرم حریف را از خواب
مزه کز[8] راح آتشین گیرم | خاك را در دهان بگردد آب
عضو عضوم پرند[9] از مستی | کاهلی ها همه شوند شتاب
ظرف لبریز کردم از باده | همچو ماه دو هفته از مهتاب
راه[10] مستی گرفته جانب‌دوست | می‌روم تا بر آرمش ز حجاب
محوتر می‌شوم ز خود هردم | رفتم از دست مطربا دریاب
قوتم نیست پست کن پرده | طاقتم[11] نیست گوش چنگ‌متاب[12]

برنظیری مگر ببخشایند
بجزع وا نمی‌شوداین‌باب

۱ـ نگردیده (خ۲) ۲ـ پیش‌ازمرگ ز آفت گه‌هستی (خ۲) ۳ـ سازو برگ ومی ومطرب (چ) ٤ ـ ساز و برگ و می و مطلوب نظیری جمع‌ست (خ۲) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ داده (خ۲) ۷ ـ دیده (خ۲) ۸ـ مژه ازراح (خ۲) ۹ ـ پرست (چ) ۱۰ ـ ره (خ۲) ۱۱ـ قوتم(خ۲) ۱۲ـ بتاب (خ۲)

٦١

[۱] خانه در کوی مغان کردم خراب — عاقبت هم‌طبع گشتم با شراب[۲]
دهر پیرم کرده اما ذوق عشق — گرم‌تر دارد مزاجم از شباب
از جوانی هست ذوقی در سرم — از نمك مانده‌ست شوری در کباب
هرچه خوانم از ورق شویم باشك — عشقم افتاده‌ست بردرس و کتاب[۳]
زنده دارد مرد را آثار مرد — نام گل باقی‌ست چون گردد گلاب
گوش برتشریف فرمانم که هست — جان مشتاقم سؤالش را جواب
بر امید او بمعجز[۴] بسته‌ام — باد را بر خاك و آتش را بآب
چارهٔ ناسور تسلیم‌ست و بس — خلق مرهم می‌نهند از اضطراب
بر که پوشم چشم ازین دل خفتگان — روی بیداران مگر بینم بخواب

چشمهٔ حیوان نظیری هیچ نیست
عالمی تاریك و قحط آفتاب

٦٢

عشق دهد با دل شوریده تاب — پرورش ذره کند آفتاب
کم نشود سوز دل ازسیل اشك — آتش سودا ننشیند بآب
آه که عاشق کشد از خامی است — دود کند دل چو[۵] نباشد کباب
با سخن تلخ تبسم خوشست — نشئه دهد شهد چو گردد شراب
دیر رود جان که تو یی در دلم — شعله کند برسر شمع اضطراب
در شب هجران نبود[۶] روشنی — گر چه بود تا بسحر ماهتاب

دیده ، نظیری نشناسد رخش
بسکه گدازد نفسم[۷] از حجاب

۱ـ این غزل در خ نیامده است ۲ـ سراب (خ ۲) ۳ـ درس کتاب (چ) ٤ـ بمعجر (خ ۲) ٥ـ چه (خ ۲)
٦ ـ نکند (خ) ۷ـ نگهم (چ-خ ۲)

۶۳

چون‌غنچه دل‌مبندو چوبو برهوا متاب — چون[1] گل‌سوارباش وعنان‌از صبا متاب

آمیزش از صلاح دو یکدل بهم رسید — جایی که تار[2] میل نباشددو تا متاب

شوقی اگر نجات ز خود بینیت دهد — بگریز ورخ ز آینه هم بر قفا متاب[3]

برسفره هیچ‌نیست سئوال ازبرون چرا — قفل گشوده بر در گنج عطا متاب[3]

شغل توام ز گوشهٔ خاطر نمی رود — گوشم‌چو طفل از پی هر مدعامتاب[3]

بر صفحه نقش‌ها همه زیبا کشیده‌اند — برقع بدست کوته چون وچرا متاب[3]

هرگز خفیر بتشنه زلال بقا نداد — مس بر امیدواری این کیمیا متاب

آهی زدیم و پیرهن پاره سوختیم — گو همنشین فتیله‌پی داغ ما متاب

چشم از امیدواری دیدار روشنست — گو روشنی مهر و مهم در[4] سرا متاب

معشوق[5] ساقی‌است مزن برپیاله دست — یوسف نموده رخ، بصر از توتیا متاب

افسون‌لب بکار نظیری کفایتست

نعلش‌در آتش‌ازپی‌مهر ووفا متاب

۶۴

سحر منادی بلبل بگلستان دریاب — صلای صحبت گل می‌زند زمان دریاب[6]

هر آن دقیقه که دریافتی زعمر ازتست — که می‌شود نفس رفته را ضمان دریاب

ترا فریضه بود رفتنی بخانهٔ دوست — درون اگر نگذارند[7] آستان دریاب

هزار واقعه با روزگارم افتاده‌ست — بیك کرشمهٔ لطفم اگر توان دریاب[8]

نظارهٔ گل دهر از وداع یاد دهد — ببین بهار وی و معنی خزان دریاب

هنوز بوی دلم[9] در[10] مشام می‌آید — دمی که آتشم افتد بخانمان دریاب

۱ـ بر (چ‌ـخ) ۲ـ یار(خ۲) ۳ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ٤ـ بر (چ‌ـخ۲) ٥ـ معشوقه (خ‌ـخ۲) ٦ـ این‌غزل در خ نیامده‌است ۷ـ نگذارندت (خ۲) ۸ـ این‌بیت درخ۲ پنجمین‌وبیت بعد چهارمین بیت‌ست ۹ـ دلی (خ۲) ۱۰ـ بر (چ)

دم پیاله چوبر خاك تشنگان[1] ریزی مرا که سوخته‌یی[2] مغز استخوان‌دریاب
مباد زخم تو جز من بدیگری آید گهی که‌تیر جفا می کشی نشان‌دریاب
مکش‌ملال‌نظیری که‌جسم وجانکاه‌ست
زلال جام کش و عمر جاودان دریاب

٦٥

میم‌در جام وماهم تا سحر بر روزنست امشب
دو دستم‌تا بوقت صبح طوق گردنست‌امشب
دو چشمم حجله‌آیین بسته‌اند از گریهٔ شادی
درو بام از چراغان سرشکم روشنست امشب
شماری تا سحر دستم بزلف در همی دارد
گریبانم گریبانست و دامن دامنست امشب
همه‌شب برلب و رخسار و گیسو می‌زنم بوسه
گل و نسرین‌وسنبل‌راصبادرخرمنست امشب
مغنی می‌گساری می‌کند ساقی نوا سازی
ازین‌شادی که‌دربزم‌حسودان[3] شیونست امشب
بدل طرح وصال جاودانی نقش می‌بندم
گرم‌خوددوست‌می‌آیدبخلوت،دشمنست‌امشب
باقبال محبت شاهد و می‌در نظر دارم
نه‌من‌با‌بخت‌خویشم‌نه[4] نظیری‌بامنست امشب

٦٦

سبزهٔ عیش ز بوم و بـر هجران مطلب
نیشکر حاصل مصرست ز کنعان مطلب

۱ـ کشتگان (خ۲) ۲ـ مرا که سوختهام (چ) ۳ـ حریفان (خ۲) ٤ـ نی (چ-خ)

رسن زلف پی حیله در آویخته اند
جـز دل تشنه از آن چاه زنخدان مطلب

در دیاری که سجود خم ابرو رسمست[1]
غیـر محراب کج[2] و قبلهٔ ویران مطلب

فرض و سنت بتـماشای تو از یادم رفت
پرده بر روی فگن یا ز من ایمان مطـلب

بعد از آن کز چه نسیان بدرم آوردی
پیش گـر گم فگن و قیمتم[3] ارزان مطلب

مهر کین نیست که هرجا طلبی یافت شود
آنچه هـرگز نسپردند بدوران مطلب

لخت دل قوت کن و شکر احباب مخواه
دود دل سرمه کن و کحل سفاهان مطلب[4]

آب حیوان ز کف دردکشان می جـوشد
گـو خضر دشت مپـیما و بیابان مطلب[5]

همه از کاهش احباب بخویش افزایند
قیمت[6] یاری ازیـن خویش فروشان مطلب

جلوه‌از حوصله‌بیش‌ست نظیری‌هش‌دار
کشتی نوح نشد ساخته توفان مطلب

٦٧

می‌باش و از مزاج حریفان نشان طـلب
با طبع هر که راست نیاید کران طلب

۱ـ رسمیست(چ) ۲ـ کژ(چ) ۳ـ قیمت(خ) ٤ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ٥ـ این بیت درخ‌وخ۲ ششمین بیتست ٦ـ چنین‌ست درهرسه نسخه اما گویا همت بوده وبغلط قیمت خوانده اند

چون ره بری بصحبت نیکان گران مباش
جایت اگر بصدر دهند آستان طلب

مهمان گنج باش و قناعت بخاك کن
همسایهٔ همای شو و استخوان طلب

محموعه‌بیست عالم ازو انتخاب کن
مغلوبه‌بیست دهر درو مهربان[1] طلب

در طبع دوستان ز حسد راستی نماند
انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

ازحلقه های زلف طلسمی بچنگ[2] آر
وزشغل آن ز وسوسهٔ دل امان طلب

دست کسی بدامن محمل نمی رسد
کورانه ، برصدای جرس ، کاروان طلب[3]

هر گاه یوسفی زتو در راه مانده است
شیون کن وز گمشدهٔ خود نشان طلب[3]

ننگست در طریق کریمان معاملت
جان از نظیری ارطلبی رایگان طلب

۹۸

نالهٔ ما نغمهٔ اهل نوارا گرم ساخت
شوق ما هنگامهٔ این ماجرا را گرم ساخت[4]

زآتش وادی بیفگندیم نعلین از قدم
موسی ما گرم رو گردید و ما را گرم ساخت

در گرفت از بهر خاطر گرمی پروانه سوخت
شمع‌مجلس شد که درکاشانه جارا گرم ساخت

۱ـ میهمان (خ۲) ۲ـ بدست(خ۲) ۳ـ این‌بیت‌در خ نیامده‌است ٤ـ این‌غزل‌در خ وخ۲ نیامده‌است

گرمی هنگامهٔ گلشن پی آشوب ماست
گل شکفت از نعرهٔ بلبل که مارا گرم‌ساخت

مایهٔ مهر و محبت از رواج افتاده بود
صحبت ما روز بازار وفارا گرم ساخت

کین خسرو گر نبودی ساختی فرهاد کار
طعنهٔ ناموس خوی پادشا را گرم ساخت

هربن مژگان بچشم خلق‌قربان کرده است
گریهٔ من داستان کربلا را گرم ساخت

اعتمادی بر شمیم حلهٔ یوسف نداشت
سرمهٔ خاکسترم باد صبارا گرم ساخت

شد زغربت قدر من معلوم بر اهل وطن
گرمی هنگامهٔ مهرآشنا را گرم ساخت

دیدم اشفاق رخت محروم گشتم از لبت
وسعت احسان در استغنا گدا را گرم‌ساخت

از غلوی رفتنم معلوم شد حسن قبول
چون مراد دل اجابت شد دعا را گرم‌ساخت

رشحه ابرست این نظیری یا صبا یا عطر گل
بلبل از شعر ترت صوت و نوارا گرم ساخت

٦٩

هجران‌نمکی سود و بداغ دل‌ما ریخت — سودای تو آتش زدماغ دل ما ریخت[۱]
هرروغن صافی که‌ببیهوده فلك سوخت — غم دردی آن را بچراغ دل ما ریخت
رفتیم بسرزود درین محفل مستان — ساقی می تندی بایاغ دل ما ریخت
مارا بنشاط و طرب آسان نگذارند — غم‌خون جهانی بسراغ دل‌ما ریخت
هر نخل امیدی که نشاندیم درین باغ — برگ و برش از لای ایاغ دما ریخت

۱ـ این غزل درخ وخ۲ نیامده است

کلفت‌ز کجا آمدو رنجش‌ز کجاخاست   بد کرد ملالی بفراغ دل ما ریخت
برعشرت ما زود ملال‌ست نظیری
تا صبح نفس زد گل باغ دل‌ما ریخت

۷۰

گشت دوزخ شرری ز آتش سودایش ریخت
شد قیامت قدری فتنه ز بالایش ریخت
هر کرا زلف جوی مشك بپیمانه فگند
خنده مشتی نمك سوده بصهبایش ریخت
حسن در پرده نهان بود که نقد دو جهان
عشق از کیسه[۱] بدل گرمی سودایش ریخت
کام از آن یافت زلیخا که چو یوسف را دید
اول اسباب تعلق همه در پایش ریخت
ازپی تربیتم خضر دهد آب حیات
عشق تا بر گل من تخم تمنایش ریخت
سرمه در چشم بلا غمزهٔ بی باکش کرد
باده در کام[۲] حیا نرگس شهلایش ریخت
نخل پیوند تو هرچند نظیری بر کند
درنفس تخم نوی[۳] عشق تو برجایش ریخت

۷۱

خمار می بلبم قفل زد ایاغ کجاست   کلید میکده گم کرده‌ام‌چراغ کجاست
نه‌عندلیب‌غزلخوان‌نه[۴] شاخ گل‌خندان   درین بهار کسی را دل‌و دماغ کجاست
شکوفه را بنم ابر جامه در گرواست   برهنه را سروسامان عیش باغ کجاست
یکی‌بگرد گلستان خویش سیری کن   ببین که‌یك گل بی‌سدهزار داغ کجاست

۱ ـ گریه (ج) ۲ ـ جام (ج) ۳ـ توی (ج) ٤ ـ ز (خ ـ خ۲)

هزار جنس‌مرادم بوقت در گرواست   دمی که‌صاحب وقتی‌دهد سراغ کجاست
زشغل کارخودم یك‌نفس[1] رهایی نیست   محبتی که دهد از خودم فراغ کجاست
بخون دیده نظیری بساز و باده مخواه[2]
برای زاغ[3] میی‌همچوخون[4] زاغ[5] کجاست

۷۴

حریف دردی و صافی[6] نیی خطا اینجاست
تمیز ناخوش و خوش می کنی بلا اینجاست
بغیر دل همه نقش و نگار بی معنیست
همین ورق که سیه گشته مدعا اینجاست[7]
زفرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم[8]
کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست[9]
خطا بمردم دیوانه[10] کس نمی گیرد
جنون نداری و آشفته‌یی خطا اینجاست
زدل بدل[11] گذری هست تا محبت هست
ره چمن نتوان بست تا صبا اینجاست[12]
بدی و نیکی ما شکر، برتو پنهان نیست
هزار دشمن دیرینه آشنا اینجاست
سرشك دیده، دل[13] بسته بی‌تو نگشاید[14]
اگر چه یك گره و سد گره گشا اینجاست
بهر کجا روم اخلاص را خریداریست
متاع کاسد و بازار ناروا اینجاست[15]

۱ـ زمان (خ ۲) ۲ـ بخواه (خ) ۳ـ راغ (چ‌ـخ ۲) ٤ـچشم(چ‌ـخ) ٥ـراغ (خ۲) ٦ـصافی و دردی(چ ـ خ ۲) ۷ ـ این بیت در خ و خ ۲ سومین بیتست ۸ ـ هر کجا نظر فگنی (خ ـ خ ۲) ۹ ـ این بیت در خ و خ ۲ دومین بیتست ۱۰ـ بیگانه (خ ۲) ۱۱ ـ بدل زدل (چ) ۱۲ ـ این بیت درخ نیامده است ۱۳ ـ دیدهٔ دل (چ) دیده و دل (خ ـ خ ۲) متن‌ما صحیح است ۱٤ ـ سرشك دیدهٔ دل بی‌تو بسته نگشاید (چ) متن ما صحیح است ۱٥ـاین بیت‌در خ و خ ۲ نیامده است

زکوی عجز نظیری سر نیاز مکش[1]
زهر رهی که در آیند انتها اینجاست

۷۳

امروز آنچه تاج سر ماست دست ماست   سرمایهٔ درستی مــا در شکست ماست[2]
نادان بر آبگینهٔ ما سنگ میـزنـد   گرهوشمندیی بکسی‌هست مست‌ماست
سر می کنیم در سر پیمان خویشتن   ایمان مــا همان بنــدای الست ماست
اندیشه از فراز ثریــا گذشتــه است   کوتاهیی که هست زتقریر[3] پست‌ماست
برچهرهٔ حقیقت اگر ماند پرده‌یی[4]   جرم نگاه دیدهٔ صورت پــرست ماست
شاهانه فرش برسر کرسی نهاده ییم[5]   این‌طارم خراب چه جای نشست‌ماست

ننگ‌ست اگر بخاتم جمشید بنگریم
پیچاك زلف یار نظیری بشست ماست

۷۴

شهر ویران شدهٔ گریهٔ مستانهٔ ماست   هر کجا هست غمی دربدر[6] خانهٔ‌ماست
از همه سو ره بیغوله و صحرا[7] بستند   هر کرا می‌نگری درپی دیوانهٔ ماست
بال وپرسوخته هریك بکنـاری رفتند   آنکه نایدبدر ازبزم تو پروانهٔ ماست
بتماشای جهـان باز نمانیم[8] از تو   آنچه دام دگران ساخته‌یی دانهٔ ماست
بسرباده فروشان که بمسجد[9] نرویم   تا بمیخانه نمی درته پیمانــهٔ ماست
ما که خورشید پرستیم بمحفل چکنیم   آفتاب ازهمه جاروی بویرانهٔ ماست[10]
خواب مارا بسدافسون نگه[11] می‌بندند   جادوان‌راهمه‌جا گوش برافسانهٔ‌ماست[12]
تا کی ازمــوعظت خلوتیان می‌شنویم   هوش‌ما محو تماشاگه جانانهٔ ماست[10]

صحن ودیواردر وبام[13] نظیری امشب
همه‌دروجد وسماعند که درخانهٔ ماست

۱ـ بکش (خ) ۲ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ تقدیر(ع) ٤ - برچهرهٔ حقیقت‌ما مانده پرده‌یی (خ۲) ٥ـ شاهانه فرش مسندکرسی نهاده‌اند (ع) ٦ـ دربدراز (ع ـ خ) ۷ - بیغوله صحرا (ع) ۸ـ نمانیم (خ۲) ۹ـ بمجلس (خ۲) ۱۰ ـ این بیت درخ و خ۲ نیامده است ۱۱ ـ افسون ونگه (ع) ۱۲ ـ این بیت درخ۲ نیامده‌ودرخ دومین بیت‌ست ۱۳ ـ دربام(خ۲)

۷۵

بحرف اهل غرض قرب وبعد مابندست — دل شکستهٔ مارا هزار پیوند ست
از آندمم که بحیرت[1] فگنده[2] دیدن او — نگه بگوشهٔ چشمم هنوز در بند ست
نظر دلیر نشد تا مژه بپیش آمد[3] — حجاب اگر پر کاهیست[4] کوه الوندست
دوچشم ساکن بیت‌الحزن بمن گرید — که من اسیر بمعشوقم، او بفرزندست
دراز دستی حسن که گل بجیبم ریخت — که‌تا بدامنم از شوق[5] در شکرخندست
بکینه جوئی افلاك عشق می بازیم — که هر که دشمن ماشد بدوست‌ماندست
نه عیب تست که‌بیگانه وار میگذری — کسی که زود گسل نیست دیر پیوندست
بیا که از می پارینه تلخکام تریم — اگر توزهر چکانی بکام ما قندست
همه ترانهٔ آفاق را زبر دارم — بگوشم آنچه نمی گردد آشنا پندست[6]

نظیری‌از توبجان کندنست، لب‌بگشا
باینقدر که‌بگویی:«بمیر» خرسندست

۷۶

بیا که مردم وبرراه چشم جان بازست — بگفت‌وگوی توزخم مرا دهان بازست
بخون ما اگرت[7] میل‌هست مانع نیست — می مغانه سبیل ودر مغان بازست
چو یوسفی‌تو که‌از[8] مصرحسن چون‌تو کسی — برون نیامده تا راه کاروان بازست
در آرزوی نثار قدوم تو شب وروز[9] — گهر فروش دوچشم مرا دکان بازست
نمی‌رود چو گرسنه ولی چه سود ازاین — که‌خوان[10] وصل‌پرودست‌میهمان‌بازست
چو[11] بلبل قفسم من‌ازین چه ذوق ترا — که گل شکفته‌ودرهای‌بوستان‌بازست[12]
صمد بجای صنم بر زبانم آمده است — بتم فتاده و زنارم از میان بازست
دعا کنید بوقت شهادتم او را — که‌آن‌دمی‌ست که‌درهای آسمان‌بازست

مکن‌شتاب نظیری بکار جان بازی
که چشم کارشناسان‌کاردان[13] بازست

۱ـ بحسرت (چ) ۲ ـ فکنند (خ۲) ۳ـ تا ملال پیش‌آمد (خ ـ خ ۲) ٤ ـ کاهست (چ) ٥ ـ از جیب (چ) ٦ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ۷ ـ بجان و دل (خ) بجان دل (خ۲) ۸ـ در(چ‌ـخ) ۹ـ همه‌شب (چ‌ـخ) ۱۰ـ خان (چ‌ـخ) ۱۱ـ چه (خ۲) ۱۲ـ این بیت در خ نیامده است ۱۳ ـ کاروان (خ۲)

۷۷

گرشرر گر شعله هرجا گشت پیدا آتش‌ست
چارهٔ دل[1] کن که با آتش مدارا آتش‌ست

رشك مانع ، شوق غالب ، در تو یارب کی‌رسم[2]
راه عاشق در[3] میان هفت دریا آتش‌ست

چون چراغ مرده از صحبت دلی آورده ام
از دم خلوت[4] نشینانم تمنا آتش‌ست

گر بظاهر کاهلم اما بباطن چابکم
تن اگر خاکست اما دل سرا پا آتش‌ست

گر بکفرستان بری این روی آتشناك را
برهمن در رقص می‌آید که حق با آتش‌ست

از نسیم صبح می‌سوزد حریفان را جمال
نازکان را برسر آن کوی سرما[5] آتش‌ست

در سلم رسم‌ست مارا دین ودنیا باختن
هر کرا در سر قماری هست سودا آتش‌ست[6]

عاشقی و حسن را در پرده نتوان داشتن
شعله غمازی کند ناچار هرجا آتش‌ست[7]

گریهٔ گرم نظیری ریگ در وادی گداخت
از سرشکش تا بزانو در ته پا آتش‌ست

۷۸

گر کند گیتی وفایی با وفاداران خوش‌ست
زندگانی باعزیزان عیش با یاران خوش‌ست[8]

---

۱ ـ خود (خ) ۲ ـ چون رسم (ع) ۳ ـ بر (ع) ٤ ـ خلعت (خ) ٥ ـ برسر آن کو سراپا (خ۲) ٦ ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۷ـ این بیت در خ۲ نیامده‌ودر خ ششمین بیت است ۸ ـ این غزل در خ نیامده است

محتسب شب گیر با شوق حرم دشوار نیست
گر بیادت بگذرد شب های بیداران خوش ست

نرگس شوخ تو مست از نالهٔ شب گیر[1] ماست
می فروشان راسر از غوغای می خواران[2] خوش ست

مال و عصمت را زلیخا بد درین سودا نباخت[3]
ماه کنعان بردن از خیل خریداران[4] خوش ست[5]

فرجه یی نگذاشت گردون تا از آن بیرون روم
پیر کودک دل چه[6] با قید گرفتاران خوش ست

ذوق مرغان می پراند[7] مرغ نو پرواز را
[8]نو بکوی دوست رفتن با هواداران خوش ست[9]

خیرتم نیکو ز استیلای عشق آزاد ساخت
چون مرض طغیان نماید خواب بیداران خوش ست

ساقی گلرنگ[10] باید ساغر گلرنگ را
می پرستان را نظر بر لاله رخساران خوش ست

غرق توفان شد نظیری هر که دل بر مال بست
رخت بیرون ده که کشتی سبکباران[11] خوش ست

۷۹

[12]بشرح حالت من نامه‌ها در اطراف ست — هزار قافله ام زیر[13] بار اوصاف ست
بمهربانی او اعتماد نتوان کرد — که تازه عاشقم و خاطرش بمن صاف ست
بناله اشک فشانم که تازه دولت را — عطای نیم درم دستگاه سد لاف ست
بعشوه کرد تبسم بخنده جان دادم — خلاف دوست نمودن خلاف انصاف ست[14]

---

۱ ـ شب خیز (چ) ۲ ـ هشیاران (خ ۲) ۳ ـ نداد (خ۲) ٤ ـ هواداران(خ۲)
۵ ـ این بیت در خ۲ ششمین بیت و بیت بعد چهارمین بیت ست ۶- چو (خ ۲) ۷ـ ذوق بامرغان پراند(چ) ۸ـ که (چ) ۹ـ این بیت در خ پنجمین بیت ست ۱۰ـ همرنگ (خ۲) ۱۱ـ سبکساران(چ)
۱۲ـ این غزل در خ نیامده است ۱۳ ـ هزاران قافله در زیر (چ) ١٤ ـ اوصاف ست (خ۲)

بهشت روزی نابالغ[۱] محبت نیست — کسی که طفل بمیرد مقامش اعراف‌ست
بتلخی از لب این شاهدان شاه شناس — اگر شویم مکرم کمال الطاف‌ست
هزار مصر شکر صرف منعمان سازند — نوالهیی بفقیر ار دهند اسراف‌ست
زعالمی که بکس[۲] دوستی بسر نرساند — وفا مجوی که عنقا هنوز در قاف‌ست
اگر ز راز دلت آگهم عجیب مدان — که علم کشف نه از قسم علم کشاف‌ست
بیك تبسم دزدیده ام فراهم ساز — که چون رخ تو پریشانیم از[۳] اطراف‌ست

نظیری از ره سنجیدگی شود غالب
دغل مساز[۴] که میزان بدست صراف‌ست

۸۰

[۵]چنان زخانه برون رفتنم بدل[۶] تنگ‌ست[۷] — که آستانه بیابان و گام فرسنگ‌ست
بجان در تن مفلوج گشته می‌مانم — که در بر آمدنم رنج وماندنم[۸] ننگ‌ست
رگ روان[۹] بگدازد چو گریه گرم شود — شراره در دل فولاد وقطره درسنگ‌ست
بدامن دل پاك تو داغ من نرسد — زبس گریسته‌ام خون دیده بی‌رنگ‌ست
دلم زصورت کارم غریق اندوه‌ست — که‌عکس صورت[۱۰] زنگی بر آینه‌زنگ‌ست
بگردش مه و خورشید طعنه هادارم[۱۱] — ببخت خویش زیانکار[۱۲] برسر جنگ‌ست
غریب نقش خیالی بر آب زد دیده — بجز خدای که داند که‌این‌چه‌نیرنگ‌ست
نوا بگوشت اگر مختلف رسد چه‌عجب — که یك ترانهٔ ما در هزار آهنگ‌ست

سخن بذوق بود در مذاق بنشینند[۱۳]
بصفحه کلك نظیری چو زخمه بر چنگ‌ست

۸۱

گه تجلی مانع‌ست و گاه هجران حامل‌ست
حیرت اندر حیرت‌ست ومشکل اندر مشکل‌ست[۱۴]

۱ـ بهشت روزی ما مانع(خ۲) ۲ـ که کسی (ج) ۳ـ ز(ج) ٤ـ مباز (خ۲) ٥ـ این غزل درخ نیامده است ٦ـ زدل(خ۲) ۷ـ ننگست(ج) ۸ـ بودنم(ج) ۹ـ رگ وروان(ج) ۱۰ـ طلعت(ج) ۱۱ـ داریم(ج) ۱۲ـ زیانکاره (خ۲) ۱۳ـ ننشیند(خ۲) ۱٤ـ این غزل درخ نیامده است

بی نهایت از بـرما بود تـا مقـصد مـقام
منـزل کونین طی کردیـم و اول منزل‌ست

زخم ما بی‌طالعان پیدا و پنهان دست و تیغ[1]
بخت مقتولی[2] که چشمش بـرجمال قاتل‌ست

از نم فیضی که با این مشك خاك آمیـختند
حاملان عرش را بار امانت در گل‌ست

عقـدهٔ ما را رسول و نامـه نتـواند گشود
بعـد ظاهر بیـن بچشم و[3] دوری ما در دل‌ست

بام و در پر جلـوهٔ حسن‌ست اهـل حال را
هر که صورت دوست میدارد زمعنی غافل‌ست

سینه را بخراش و در وی دانـهٔ اشکـی فشان
این که شوری خاك وریزی تخم را بی‌حاصل‌ست

از حـدیث سود و سـودا مـی‌رمم[4] دیوانه وار
حرف لیلی گوی تا دانی که مجنون عاقل‌ست

از کرم شاید دری بر روی مسکین وا کنند
بیشتر شب‌ها درین[5] در گه نظیری سائل‌ست

۸۳

[6]ذوقی بکمال‌ست و وصالی[7] بدوام‌ست — امروز بما منزلت عشق تمام‌ست

بر صوفی بی وجد وبال‌ست عبادت — بر شیشه که خالی‌ست زمی سجده حرام‌ست

دادیم بمعشوقه و می دنیی و دین را[8] — بدنام شدن در دو جهان غایت نام‌ست

احیای شب ما و صبوحی حریفان — مهتاب همه روزن و صبح همه بام[9]‌ست

جمعی که گرفتاری ایام شناسند — چون‌شب پره[10] از نور گریزند که‌دام‌ست

می گریم و از گریه چو طفلم خبری نیست — در دل هوسی هست ندانم که کدام‌ست

۱ـ دست تیغ (خ۲) ۲ ـ بخت مقبولی (ع-خ۲) ۳ ـ بچشم (ع) ۴ـ سودایی روم (ع) ۵ـ برین (خ۲) ٦ـ این غزل در خ نیامده است ۷ ـ بکمالست وصالی (خ۲) ۸ ـ دنیا و دین را (ع) ۹ ـ شام (خ۲) ۱۰ ـ شبره (ع)

ساقی غم دوران مخور و رطل گران ده شادست جهان تا می حسن تو بجامست[۱]
گویید[۲] بزاهد بچه عصمت نفروشد[۳] بوی می دوشینه هنوزم بمشامست

رنجور والم دیده و پیرست[۴] نظیری
جام سحری چون نخورد ، ماه صیامست

۸۳

اختر شناس درروش بخت من گمست مشکل فتاده کار، نه دردست انجمست
دوران صلای تفرقه داد و شراب ما[۵] یك پاره در صراحی ویك پاره درخمست
ساقی چو فیض اوست همه[۶] صرف او کنیم[۷] این جرعه یی که درته جام تکلمست
شیرین نکرده خندهٔ شادی مذاق کس گل نیز تلخ گشتهٔ زهر تبسمست
باشد بناامیدی خویشم محبتی کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمست[۸]
آسودمی اگر بخودم کس گذاشتی از جور او کشنده ترم رحم مردمست
ناخن همیشه در جگر خاره می زنم دیریست[۹] رخش سعی مراسنگ درسمست[۱۰]
کی سرزکار بسته بر آرم که چرخ را دوران نماند ورشتهٔ امید من گمست[۱۰]

گفتار بی نتیجه نظیری نمی خرند
عودی که سوزدو ندهد بوی، هیزمست

۸۴

آنچه رحم از دل بـرد تأثیر فـریاد منست
و آنچـه نسیان آورد خـاصیت یـاد منست
ساختن مجنون[۱۱] بدیدار و بحسرت سوختن
از تصرف هـای حـرمان خدا داد منست
حرف عاشق بی زبانی ، شکوهٔ دل عاجزیست
آنچه هـرگز آشنا با لب نشد داد منست

۱ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۲ ـ گویند (ج ـ خ ۲) ـ ۳ـ بفروشد (خ) ـ ۴ـ رنجور الم دیدهٔ پیری ست (ج) ۵ ـ نیست (ج) ٦ ـ همان (خ۲) ۷ ـ کنم (ج) ۸ ـ تراخمست (ج) ۹ـ دردیست(ج) ۱۰ ـ این بیت درخ نیست ۱۱ ـ ممنون دیدار(ج ـ خ۲)

نیست در عالم تمنایی که از قیدم بجست
هر کجا بینی هوایی صید آزاد من‌ست

مضطرب دارم چرا دل در ره آزادگی[1]
پشت توفیق و توکل خستهٔ زاد من‌ست

آن شکارم من که لایق هم بکشتن نیستم
شرم می آید مرا ز آن کس که صیاد من‌ست

خشم مرد وشکوه رفت اکنون زشست عشق تو
آرزو غلتان بخون در محنت آباد من‌ست[2]

کار دشوار نظیری گریه می آرد که او
شاد از تدبیرهای سست بنیاد من‌ست

۸۵

آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن‌ست
هر که می گیرد شناور را بدریا دشمن‌ست

هر کرا دل از درون شادست با بیرون چکار
شمع را[3] خلوت نگهبانست و صحرا دشمن‌ست

خود مگر از در درایی ورنه از ما تا بتو
سد بیابانست و در هر گام سدها[4] دشمن‌ست

دل از آن آزرده تر داریم کازارش کنند
خصمی خود میکند هر کس که باما دشمن‌ست

خون زچشم کاروانی ریخت در بازار مصر
هر کرا یوسف بود کالا بسودا دشمن‌ست[5]

تا غمم گردید مونس کلفتم با کس نماند
دوست چون همخوابه گردد مو بر اعضا دشمن‌ست[5]

۱ـ آوارگی (چ) آزردگی (خ) ۲ـ این بیت در خ۲ نیامده و در خ سومین بیت‌ست
۳ـ از (خ ۲) ۴ ـ سدجا (چ-خ) درهرگا و هرجا (خ۲) متن‌وجه مرجح ذوقی است باحتمال آنکه «ها» باشتباه «جا» شده باشد وازهر دوصورت بهتر واصیل ترست ۵ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده‌است

های های گریه‌یی باید که دل خالی کند
ورنه در دل چون[1] گره باشد مدارا[2] دشمن‌ست[3]

گر بهار آید نظیری‌ور خزان بامن مگوی[4]
خاطر مشغول عاشق را تماشا دشمن‌ست

۸۶

ره حریف گرفتم که شیشه یار من‌ست — خرد پیاده شداز من که‌می‌سوار‌من‌ست[5]
جراحتم همه راحت‌شد ازسعادت عشق — گلی که در ره‌من بشکفدز‌خار من‌ست
اگر درستی در کار جام و مینا هست — شکسته بسته‌یی از عهد استوار من‌ست
صبابطرف‌چمن‌خواندوابر[6] برلب کشت — بهر دو گام حریفی در انتظار من‌ست
شراب‌وحورمیسر،شکیب‌توبه‌کراست[7] — شفیع‌جرم، خوشی های روز گارمن‌ست
شبی که باتو قدح نوشم و لبی بگزم[8] — کند فرشته سجودم که کار کار من‌ست
گلم بآتش دل آب می‌خوردهمه عمر — شکفته رویی جاوید با بهار من‌ست
بسوز و ساز حریفم بآه و ناله حریص — غم‌ست داروی دردی که ساز گار می‌ست

باضطرار[9] دلا جان سپار[10] وحال مپرس
که اختیار نظیری هم اختیار من‌ست

۸۷

شور چمن ز نغمهٔ آزادی منست — روی شکفتهٔ سحر از شادی من ست
میخانه‌ام، ببوی بهارم گشاده اند — هرجا خرابی است زآبادی من‌ست
بیهوشیم بجلوه گه گلستان[11] برد — من‌بلبلم که‌نکهت گل‌هادی‌من‌ست[12]
بی ذوق عشق کار بسامان نمی‌رسد — شاگردعشق‌بودن‌ازاستادی[13] من‌ست[14]
عشقم نوید زندگی جاودان دهد — آن‌چشمه‌یی که گم‌شده‌درواد‌ی‌من‌ست[15]

۱ـ چون دردل(چ) ۲ـ مداوا (چ) ۳ـ این بیت درخ۲ نیامده ودرخ سومین بیت ست ۴ـ مگو (چ) بگو(خ۲) ۵ـاین غزل درخ نیامده است۶ـ خواندابر (چ) ۷ـ شراب‌وحورمیسر نگشت وتوبه‌گریست (چ) شراب وتوبه میسرشکیب توبه‌گراست (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۸ـشبی که باتو قدح نوشم... بسربروم (خ۲) ۹ـ باضطراب(چ) ۱۰ـ بباز (خ۲) ۱۱ـ دلستان (خ-خ۲) ۱۲ـاین‌بیت درخ‌چهارمین‌ودرخ۲ پنجمین‌بیتست ۱۳ـ شاگردعشق‌بودن استادی (خ) ۱۴ـاین‌بیت‌درخ وخ۲ ششمین‌بیتست۱۵ـ این بیت درخ وخ۲ سومین بیتست

گردون بعشق زایچهٔ طالعم نوشت		نیك اختری‌نشانهٔ همزادی‌من‌ست[1]

حسرت برم همیشه نظیری ز صید گاه		زین خوی رحــم کافت[2] صیادی من‌ست

۸۸

هوا بدیهه رسان‌ست و باغ موزون ست		بهر ترنم مرغی هزار مضمون ست[3]

زبان بلبل شوخ از سخن نمی افتد		اگر چه‌خوردهٔ گل‌همچو درمکنون‌ست

بهوش زی که تو گر از برون نمی بینی		درون پرده ببینند هرچه بیرون‌ست[4]

اگر بلذت لطف نهـان رسی بینی[5]		که اندك توزبیشت[6] چگونه‌افزون‌ست

بشور وادی و فریاد سیل[7] خوش داریم		کز اهل‌سلسلهٔ‌ماست‌هر که‌مجنون‌ست[8]

ز روی دوست هویدا بود سعادت دوست		نوشته‌اند بعنوان که خاتمت چون‌ست

اگر کنار بیابـان عشق در یـابی		زخون کشته ببینی‌هزار جیحون ست[9]

نشان ذوق حقیقت بناز کان نـدهند		چه‌شد که‌فاخته‌خوش گوی‌وسرو‌موزون‌ست

بهیچ کاسه‌دو چشم گدای[10] پـر نشود		مگر ز کاسهٔ آزاد گان که وارون ست

چو نام توبه بگفتم[11] قدح بیاد آمد		بنوش باده نظیری که فال میمون‌ست

۸۹

هین قدح شمع شبستان این‌ست		مونس خلوت‌مستان ایـن‌ست[12]

پر ترك ده که بذوقی برسم		مر کبم تا بگلستان این‌ست

باش تا سجدهٔ میخانه کنم		کعبهٔ باده پرستان ا ین‌ست

غافل از طوق[13] صراحی بگذر		دست زن، عروهٔ مستان این‌ست

یك بت ساده و یك خم[14] باده		برگ و سامان زمستان این‌ست

می‌و خمار و خرابات مغان		درس استاد دبستان[15] این‌ست

۱ـ این بیت در خ پنجمین و در خ۲ چهارمین بیت‌ست ۲ـ زین رحم وخو که آفت (خ ـ خ۲) ۳ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ این بیت درخ ۲ چهارمین و بیت بعدپنجمین بیتست ٥ـ دانی (ج) ٦ ـ که اندکی توورشتت (ج) ۷ـ میل (ج) ۸ ـ این بیت در خ۲ سومین بیتست ۹ـ این بیت در خ۲ بر بیت بعد مقدم‌ست ۱۰ـ بهیچ کاسهٔ چشم گدای (خ۲) بهیچ کاسه چشم گدایی (ج) متن بقیاس تصحیح شد ۱۱ ـ گـرفتم (ج ـ خ ۲) ۱۲ـ این‌غزل‌در خ نیامده است۱۳ـ طوف(ج) ١٤ـ بط (خ۲) ١٥ـ استاد ودبستان (ج)

گردن تاك ببازی نبرند — سر وسر فتنهٔ بستان این‌ست
کهربا رنگ و تهمتن[1] زورست — زال یا رستم دستان این‌ست

می فردوس نظیری جستی
بمیان آمده بستان این‌ست

۹۰

[2]فخر والا نسبتان از بند[3] اوست — آنچه هرگز نگسلد پیوند اوست
گردن شمشاد از زلفش[4] بخست[5] — سرو از آزادگـان بنـد اوست
گرچه شکل نیستی‌دارد دهانش — هستی جانها[6] زشکر خند اوست
نقض زلفش‌دایه‌برمهدش‌شکست[7] — گر شکستی هست‌درسو گنداوست
طره اش‌راهست پیوندی بصلح — چین ابرو گرچه خویشاوند اوست
هرشبم‌بی‌خواست‌می‌آید بخواب — بسترم مشك و عبیر آ گند اوست
مشربش‌سفرای بیماران شکست — نوش[8]می خوش‌از ترنج‌وقند اوست
زود آمیزش بمردم می کند — مشك را بواند کی مانـند اوست
حسن گل‌بر باد حرمان‌زودرفت — هر که تمکینی ندارد پند اوست
کینه کش از دوستان مهرجوی — طبع مغرور زخود[9]خرسند اوست
بار تکلیفش ز دوش انداختم[10] — گوبکش‌هر کس که‌حاجتمنداوست[11]

ظلم اخوان بر نظیری‌می کنند
معنی او بهتر از فرزند اوست[12]

۹۱

عشق‌ست که‌علم‌دوجـهان‌مختصراوست — مجموعهٔ احـوال دوعالم خـبر اوست
سد راهزنم در صف اندیشه نشسته — حرز دل آگاه نشیـن از نظر اوست
بیگانگیش بار دهد اشك نـدامـت — این‌تخم‌همانست که توفان ثمراوست[13]

۱- رنگ تهمتن (چ) ۲- این غزل درخ نیامده است ۳- پند(خ۲) ۴- در بندش (خ۲) ۵- نخست (چ) ۶- هستی جانباز (چ) ۷- دایه برعهدش شکست (چ) دانهٔ عهدش شکست (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۸- بوسه (خ۲) ۹- مغرور خرد(چ) ۱۰- انداختیم (خ۲) ۱۱- معنی او بهتر از فرزند اوست (خ۲) ۱۲- چنین‌ست در چ وخ۲ ۱۳- این بیت در خ۲ چهارمین بیت‌ست

یاد آوریش راه نماید بوصالش — این خانه هماتست که امید در اوست[1]
گر ناخوشت ازجا ببرد[2] جای نگهدار — کان دل که ز ناوك نهراسد سپر اوست
گر زمزمه‌یی ره زندت از پی آن رو — کان دل که زجا رفت رهش بر گذر اوست
گریان ز گلستان جهان رفت نظیری
هر لاله که از خاك دمد چشم تر اوست

۹۲

گل بیداد دستهٔ بستهٔ اوست — مهر در دل‌خسك شكستهٔ اوست[3]
همه جا ناخن تصرف بند — هر كرا سینه‌یی‌ست خستهٔ اوست
این كه گم گشته عهدو شرط[4] وفا — ریو و رنگ[5] زیاد جستهٔ اوست
برد اندیشهٔ بتان زدلم — كعبهٔ دل صنم شكستهٔ اوست
خس بستان و خار دیوارش — قید مرغ رسن گسستهٔ اوست
سرو بالا و عبهر نظرش — دست پرورد وخانه[6] رستهٔ اوست
تا برآید برنگ رخسارش — باده در خون دل نشستهٔ اوست
موجهٔ باده بر گل مهتاب — رخ از آب باده شستهٔ اوست
عشق هردم بتازه سودایش[7] — عقل كهنه فروش رستهٔ اوست
بسبوی مغان بلا نرسد — كه بدست كریم دستهٔ اوست
نزل روح الامین نظیری را
نامهٔ پیك پی خجستهٔ اوست

۹۳

بختم این بس كه‌مشتری شده‌دوست — هرچه خلقم بها نهند نكوست[8]
بشكنم[9] رنگ رخ چومستسقی — آب هر كس بقدر ظرف سبوست
در بر ارباب ذوق كم بندند — اثر قبض و بسط در ابروست

---

۱ ـ این بیت در خ۲ سومین بیتست ۲ـ نبرد(خ ـ خ۲) ۳ـ این غزل در خ نیامده‌است ٤ ـ عهد شرط(خ۲) ٥ـ ریو رنگ (خ۲) ٦ ـ دست پرورد خانه (خ۲) ۷ـ سودا بیست (خ۲) ۸ـ این غزل در خ نیامده است ۹ ـ نشكنم (خ۲)

قطع دنیا نمی‌شود چکنم
قوت مور و جستن از سر[1] جوست

نیست ممکن بزندگی آرام
تا نفس باقی‌ست در تك و پوست

شاهدان چمن تهی دستند
جامهٔ سرو تا سر زانوست

باش عریان بدن که غنچهٔ گل[2]
کم دهد بو که حله تو برتوست

بوی گل چاشنی مل دارد
آن شکر خنده را چه[3] بوی و چه خوست

آب تلخی بعطر پروردند
نام کردند کین گل خوش بوست

خط قرآن نگار او کوفی
چشم محراب گرد او هندوست

خط فریبنده کس چنین ننوشت
یارب این معجزست[4] یا جادوست

بنظیری‌ست[5] گوش خلق امروز
میر مجلس ندیم شیرین گوست

۹۴

لخت دل برجیب و جیبم بر[6] کنار افتاده است
دست و دل گم گشته[7] تا بازم چکار افتاده است

ساز و برگ شادمانی را که می‌داند کجاست
درهم اندوه و نشاط روزگار افتاده است

خسته دل‌تر می‌شوم[8] تا تلخ تر نوشم دوا
پند مردم در مذاقم خوشگوار افتاده است

از کدورت‌بر[9] نیایم گر صفا دستم کشد[10]
تیره روزم بخت بامن سازگار افتاده است

غصه مرد و غم بماتم سوخت اکنون هجر را
سد چراغ مرده بر گرد مزار افتاده است

ظرف این هنگامه پیدا کن خراباتست این
گرد هر ویرانه سد منصور و دار افتاده است

کی نظیری خوار ماند عشق‌را نسبت قویست
یك دوروزی غایتش، از اعتبار افتاده است

۱ـ هر (خ۲) ۲ـ که جامهٔ گل(چ) چه غنچه گل (خ۲) ۳ـ چو(خ۲) ۴ـ معجزات (خ۲) ۵ـ بر نظیری (چ) ۶ـ در (خ۲) ۷ ـ کرده (خ۲) ۸ ـ می‌شود (چ) ۹ـ در(خ) ۱۰ ـ دهد (چ)

۹۵

ترا بکعبه مراکار با دل افتاده‌ست — بکعبه بتکدهٔ من مقابل افتاده‌ست[1]
صدای بی‌جرس اربشنوی غریب‌مدان — که‌روح ماست بدنبال محمل افتاده‌ست
سپند طالع مه حرز ان یکاد کنند[2] — صلیب زلف بتانم حمایل افتاده‌ست
بعزم کعبه کنند[3] اتفاق خلوتیان — که‌پیرصومعه رابار در گل افتاده‌ست
نه کج‌زمستی‌می کرده‌قبله‌باده‌فروش — دلش بگوشهٔ میخانه مایل افتاده‌ست
شکسته‌بر ورق جبههٔ[4] تو خامه‌حکیم — که‌ابروان‌تراعقده[5] مشکل افتاده‌ست
حریف‌من که[6] براحت‌بساط‌میچیند — زنیزه[7] بازی افلاك غافل افتاده‌ست
حریم خاك چو قربان گه منا دبدم — که‌هرطرف‌نگری‌صیدبسمل‌افتاده‌ست
یکی بگورعزیزان شهر سیری کن — ببین که‌نقش[8] امل‌هاچه[9] باطل‌افتاده‌ست
مجردان سبك سیر از جهان رفتند — گهر بقعریم وخس بساحل افتاده‌ست
گدای‌پیرمغان شو که پادشاه وفقیر — بر آستانهٔ میخانه سائل[10] افتاده‌ست

ضرر بمال نظیری پیش بین نرسد
که‌اوبوادی ورختش‌بمنزل‌افتاده‌ست

۹٦

خوی شه عربده جو افتاده‌ست — کشته برهر سر کو افتاده‌ست[11]
بادب[12] زی که سر مستان را — بد[13] کمندی بگلو افتاده‌ست
آنکه افتاده[14] برین در راهش — قدمش از تك و پو افتاده‌ست[15]
در خرابات مغان مستان را[16] — کاسه بشکسته ، سبو[17] افتاده‌ست
بهش از شارع میخانه گذر — سرمستان چو کدو افتاده‌ست[18]

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ سپند طالع اگر حرص ان یکاد کنند (چ)
۳ـ کنید(چ) ٤ ـ جبه (خ۲) ٥ ـ عقد (خ۲) ٦ ـ حریف بین چه (چ) حریف من چو (خ۲) ۷ ـ تیر (خ۲) ۸ ـ نفس (خ۲) ۹ ـ چو (خ۲) ۱۰ ـ ساحل (خ۲)
۱۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۲ـ با ادب (خ۲) ۱۳ـ به(چ) ۱٤ ـ افتاد (چ)
۱۵ ـ این‌بیت درخ۲ پنجمین بیت‌ست ۱٦ـ درخرابات حبیبان بسیار (خ۲) ۱۷ـ کدو(خ۲)
۱۸ـ این بیت درچ نیامده است

خوشی‌ما ز گل وبستان نیست　　صحبت یار نکو افتاده‌ست
خوش‌عبیری‌بهم آمیخته عشق　　خـوبخو ، بوی بـبو افتاده‌ست
عشوهٔ سنبل و گل دل‌خلدم[1]　　ره بر آن گلشن رو[2] افـتاده‌ست
جای دل خوردهٔ مینا چینم　　وه که بارم بغلو افتاده‌ست
دلبرم راسر رسوائی نیست　　کار جیبم بـرفو افتاده‌ست
باخودم دشمن جان باید بود　　چـکنم دوست عـدو افتاده‌ست[3]

هر نفس[4] دلق نظیری رنگی‌ست
عشق را چشم[5] برو افتاده‌ست

۹۷

این نخل که ازچشمهٔ‌جان رسته که کشته‌ست
وین خط که دهد یا دزمعجز که نوشته‌ست[6]

مـا فتنه ز مشاطـهٔ حسنیم نـه از عشق
زنار مغان رشته خط و زلف که رشته‌ست

جز از اثر دهشت تو وحشت مـا نیست
با پرده بگو پرده ز رخسار که هشته‌ست

زیـن لخت دل و پارهٔ جان چـاشنیی گیر
بـر گریهٔ تلخ و نمك خنده برشته‌ست

ذوق غمم از طینت خاکی نرود هیـچ
هر چند بشادی دل آدم نسرشته ست

گو روی تو نظاره کن و خوی تـو بنگر
گوید کس اگر آدمیی را که فرشته‌ست

---

۱ ـ عشق از سنبل و گل واچیدم (چ) ۲ ـ کو (چ) ۳ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٤ ـ هر زمان (خ۲) ٥ ـ عشق (خ۲) ٦ ـ این غزل درخ‌وخ۲ نیامده است

سر تا سر صحرای رخت لاله و نسرین نست
سد رنگ دگر گل که ندانند که کشته‌ست

گل جامه زبرا بس سبک از نازکی انداخت
عریانی گلزار ز کوتاهی رشته‌ست

در حیرتم از ترک و فنای تو نظیری
کس غیر اجل فرش امل در ننوشته‌ست

۹۸

[1] نظر بظاهر و یاد درخفا[2] خفته‌ست — اجل رسیده چه داند بلا کجا خفته‌ست

کجا ز عشوهٔ آن چشم نیم[3] باز رهیم — که فتنه خاسته[4] از خواب و پای ما خفته‌ست

کسی بقلب شبم ترکتاز می‌آرد — که بر[5] فراش قصب پای در حنا خفته‌ست

شمیم مهر زباغ وفا نمی‌آید — بهر چمن که تو بشکفته‌یی صبا خفته‌ست

طبیب عشق ببرد طمع ز بیماری — که شب براحت ازین درد بی‌دوا خفته‌ست

کس از معانقهٔ روز وصل یابد ذوق[6] — که چندشب زهم آغوش خود جدا خفته‌ست

بگیر کام دل ای کعبتین مردم چشم[7] — که بردت آمده و نقش بر قفا خفته‌ست[8]

شب امید به از صبح عید می گذرد — که آشنا بتمنای آشنا[9] خفته‌ست

فسانه صرف نظیری مکن که[10] خواب کند
شکسته‌یی که بسد درد مبتلا خفته‌ست

۹۹

باز دل جایی گل دیوانگی بو کرده است
دیده ام از گریه آبی تازه در جو کرده‌است

خاطری دارم چنان کز نوبهار دوستی
سد گلستانم پدید از هر بن مو کرده است

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ قفا (ج) ۳ـ نیم چشم (خ۲) ٤ـ خواسته (خ۲) ساخته (ج) ٥ـ در (ج) ٦ـ کس ازمعانقهٔ روز وصال بیند ذوق (خ۲) ۷ـ دیدهٔ شوق (خ۲) ۸ـ که نزدت آمده و نقش درخفا خفته ست (ج) ۹ـ بتماشای آشنا (خ۲) ۱۰ـ چو (خ۲)

این[1] تو بی‌دمساز و حرف ماست چندین دلپذیر
عشق را نازم که موم از آهن و رو کرده است[2]

از چراغ وصل دل را نورده کان[3] جای تست
ورنه با تاریکی هجران نظر خو کرده است[4]

هر که جز خود دید با من آشنا بیگانه ساخت
عشق تو با دشمن و با دوست یکرو کرده است

دست و دل[5] بشکن که اینجا عاجزی آید بکار
این کمان را چاشنی کی زور بازو کرده است

در مراد ما نظیری یاریت کاری نکرد
برهمن زین به دعا در کار هندو کرده است

۱۰۰

شب از فسانه‌ام ز جنون خانه پرشدست
ور گریه‌ام دیار ز ویرانه پرشدست

ز آن طره کی شکایت آشفتگی رسد
ما را که زلف او چو کف شانه پرشدست[6]

ترسم بلاله او سمن او ریان رسد
طرف چمن ز سبزهٔ بیگانه پرشدست[7]

افگنده پرده از رخ ساقی، نسیم صبح
دیر و حرم ز نعرهٔ مستانه پرشدست[8]

تنگست جای بر نفس امشب بخلوتم
یك آشنا نیامده و خانه پرشدست[9]

بازم بخانه[10] کیست، نه شمع و نه آفتاب
بام و درم ز ذره و پروانه پرشدست[11]

هرگز عطای ساقی ما را کرانه نیست
از تنگ ظرفی است که پیمانه پرشدست[12]

آن شاخ گل بچون تو نظیری[13] نمی‌رسد
دار الشفای شهر[14] ز دیوانه پرشدست

۱ـ ای (چ ـ خ ـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۲ـ این بیت درخ وخ۲ چهارمین بیتست ۳ـ کین (چ) ٤ـ این بیت درخ وخ۲ سومین بیتست ٥ـ دست دل (خ ـ خ۲) ٦ـ این بیت درخ وخ۲ نیامده است ۷ـ این بیت درچ پنجمین ودرخ وخ۲ دومین بیتست ۸ـ این بیت در چ وخ۲ سومین بیتست ۹ـ این بیت درچ ششمین ودرخ۲ چهارمین بیتست ۱۰ـ بکلبه (چ ـ خ۲) ۱۱ـ این بیت درچ وخ۲ چهارمین ودرخ پنجمین بیتست ۱۲ـ این بیت درخ وخ۲ ششمین بیتست ۱۳ـ بخون نظیری (خ) ۱٤ـ دهر (خ)

۱۰۱

غیر من درپس این پرده سخن سازی هست
راز دردل نتوان داشت که غمازی هست[1]

زخم کاری‌ست صراحی و قدح برچینید
نیم بسمل شده‌یی را سر[2] پروازی هست

بلبلان گل ز گلستان بشبستان آریـد[3]
که درین کنج قفس زمزمه پردازی‌هست

گو که این صف شکنان‌قصد ضعیفان نکنند
که درین قافله گاهی قدر اندازی هست[4]

تو مپندار که این قصه بخود می گویم
گوش نزدیك لبم آر[5] که آوازی هست

عشق بازیم بمعشوق مزاجی[6] انداخت
کز نیازیم که با اوست بخود نازی‌هست[7]

دی نظیری نرسیده‌ست که امروزرود
صحبتی رابود انجام که آغازی هست

۱۰۲

جزای حسن عمل درشریعت عربی‌ست — بعرف عفو نکردن گناه بی ادبی‌ست[8]
سواد دل ز می سال خورده روشن کن — که‌عینك بصرش ز آبگینهٔ حلبی ست
قبول بی هنران زالتفات معشوق ست — عنـایت ازلی را نشانه بی‌سببی ست
جمال حال شود ترجمان استحقاق — دلیل آب جگر تفتگی وتشنه لبی‌ست
زمن مشاطهٔ بستان صداق می طلبد — هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبی‌ست

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ نیم بسمل شده‌یی برسر (چ) ۳ـ آرند (خ۲) ۴ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ٥ ـ دار(خ۲) ٦ ـ معشوق‌مجازی (خ۲) ۷ـ ـ این بیت در خ۲ مقدم بر بیت بالاترست ۸ـ این غزل در خ نیامده‌است

مگو که رفتم و قسمت نبود دریابم
که تا رسیدن سالك نشان بی طلبی ست

زدوست روی مگردان [1] وتن بفرمان ده
که هر که صاحب این حال شد[2] ولی و نبیست[3]

خلاف رسم درین عهد خرق عادت دان
که کار های چنین از شمار بلعجبی ست

شب سیاه صباح سفید می آرد
چراغ مطلب از دودمان بولبهی ست

بتیغ قطع ارادت نمی شود ما را
خلوص بندگی ما شرافت نسبی ست

مگو ، ز دوست ملامت بود نظیری را
که مستی سحری از نیاز نیم شبی ست

۱۰۳

داغ دل درعشق افسردن نمی داند که چی‌ست
لالهٔ این باغ پژمردن نمی‌داند که‌چی‌ست[4]

خنده برحالم‌مزن کین گریه‌هر کس را گرفت
دامن‌از خون دل افشردن نمی داند که چی‌ست

باغبان دهر نخل عمر را آبی نداد
کاشتن دانست[5] پروردن نمی داند که چی‌ست

عشق از یك تاختن بنگاه دل[6] تاراج کرد
صبر بی‌دل حمله آوردن نمی داند که چی‌ست[7]

زخم پیکانم بآب زندگی شوید دهن
هر که تیراو خوردمردن نمی داند که چی‌ست[8]

ترك خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار
نیست تا آزرده آزردن نمی داند که چی‌ست

غنج و افسون زلیخا کار در یوسف نکرد
هر که دل درباخت دل‌بردن نمی‌داند که‌چی‌ست

عشرت تنگ دل ما نورس هر گلشن‌ست
غنچه برگ عیش گستردن نمی داند که‌چی‌ست

از حجاب امشب نظیری باده بر سجاده ریخت
پارسا آداب می خوردن نمی‌داند که چی‌ست

۱ـ نگردان (خ۲) ۲ـ شد درخ۲ساقط شده است ۳ـ ولی ذهبی‌ست(چ) شایدصورتی‌ست از«ربی‌ذهبی‌ست» ٤ـاین‌غزل درخ‌نیامده است ٥ـدانسته(خ۲)٦ـ سد ملك‌دل (خ۲)۷ـ این‌بیت در خ۲ مقدم بر بیت بالاست ۸ـ این بیت در خ۲ نیامده است

۱۰۴

این پیش خیل کج کلهان از سپاه کیست
وین قبله یی که کج شده طرف کلاه کیست

دامن کشان چو ابر بگلزار می رود
تا آب نرگس که و برق گیاه کیست

پایم به پیش از سر این کو نمی رود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

آن ابروی کشیده کمان از چه خانه خاست
وین غمزهٔ گرفته کمین در پناه کیست

گیرم تبسمت کند انکار کشتنم
آن غمزهٔ حریص سیاست گواه کیست

گرد سر تو گشتن و مردن گناه من
دیدن هلاك[1] و رحم نکردن گناه کیست

بر باد داده طره ز رخسار یارگر
لخت جگر بجیب که گل در نگاه کیست[2]

می بیندم بخون و نمی آردم بیاد
کین گریه های تلخ ز زهر نگاه کیست[2]

از کف بعذر دامن و دستت نمی دهم
دانسته ام که گوشهٔ چشمت براه کیست[2]

کف می کشد بزلف و نمی گویدش کسی
کان زلف درهم از اثر دود آه کیست[3]

چون بگذرد نظیری خونین کفن بحشر
خلقی فغان کنند که این داد خواه کیست

۱۰۵

پیش مشتاق تو ویرانه وآباد یکی‌ست هرطرف راه فتد کوفه و بغداد یکی‌ست

۱ـ چنین (خ۲) ۲ ـ این بیت درخ‌وخ۲ نیامده است ۳ ـ این بیت در خ نیامده است

بحریم دل شیرین نبود صف نعال عشق چون بار دهد خسرو و فرهاد یکی ست
ما که تسلیم بشمشیر ارادت شده ییم پیش ما بی[1] مددی کردن و امداد یکی ست
در بر اغیار مبندید که در گلشن ما شانهٔ باد و سر طرهٔ شمشاد یکی ست
پابگل مانده اگر گلبن اگر[2] خاربن ست باغ را سرو خرامنده و آزاد[3] یکی ست
بتو زاری و توانایی ما در نگرفت موم در پنجهٔ عشق تو و فولاد یکی ست
نیم بسمل شده ماندیم نظیری افسوس
صید در رهگذر[4] افتاده وصیاد یکی ست

۱۰۶

یك آه گرم صیقل زنگار عالمی ست موقوف لب گشودن ما کار عالمی ست[5]
مشاطهٔ فراق تو بر چهره ام نوشت[6] خونابه یی که گونهٔ رخسار عالمی ست[7]
خود رایی خیال تو از دیده ام رماند آن معنیی که قبلهٔ گفتار عالمی ست
برمن شب فراق شد ازجرم ناکسی صبحی که طالع ازدر و دیوار عالمی ست
صیاد بی[8] کرشمهٔ تو دانه نفگند[9] در دام هر نگه که بپرگار[10] عالمی ست
این عیب و عار عشق و هنر را کجا برم کانم نمی خرد که خریدار عالمی ست[11]
حورو کنار کوثرو رضوان و صحن خلد ما و[12] جمال یار که گلزار عالمی ست
تا[13] یك دلت پسند کند قرب او[14] مجوی سرمایهٔ قبول در انکار عالمی ست
گر پیر سالکی خبر از طفل راه پرس شرم از طلب مدار که زنار عالمی ست
دانایی فریب تو معنی نپرورد درضمن نکته یی که نه اسرار عالمی ست[15]
قانون شکوه چند نظیری نوا[16] کنی
این نغمهٔ تو باعث آزار عالمی ست

---

۱ ـ بد (خ ـ خ۲)   ۲ ـ وگر (خ۲)   ۳ ـ خرامندهٔ آزاد (خ) خرامنده و شمشاد (چ)   ۴ ـ بریکدگر (چ) در یکدگر (خ۲)   ۵ ـ ردیف در چ وخ «عالم است» آمده است   ۶ ـ سرشت (چ)   ۷ ـ این بیت درخ نیامده است   ۸ ـ صیادی (چ ـ خ ـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد   ۹ ـ دانه یی فگند (خ۲)   ۱۰ ـ نه پرگار (چ) زپرگار (خ۲)   ۱۱ ـ این بیت در خ۲ نیامده است   ۱۲ ـ یاد (خ)   ۱۳ ـ گر (خ۲)   ۱۴ ـ حق (خ۲)   ۱۵ ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است   ۱۶ ـ دوا (خ)

۱۰۷

عشق مرا زبان حکایت بریدنی ست
مکتوب سر بمهر دلم نا شنیدنی ست

رازی که در دل ست ز دل بایدم نهفت
گل های نا شکفتهٔ این باغ چیدنی ست

جلد و بیاض دفترم[۱] از راز دل پرست
چشمم بهرچه می‌فتد ازهم دریدنی ست

در سینه تا بچند بر[۲] آرم فرو برم
این نیم قطره خون که زمژگان چکیدنی ست

خصم آن حریف نیست که دل کین کشد ازو
زین تیر نیم کش پروپیکان کشیدنی ست

گفتم مگر[۳] بمنزل مقصود پی برم
یکبار چند گام بهر سو دویدنی ست

چون یافت دل که برسر راهی رسیده‌ام[۴]
ننشست از طلب که بآن کو رسیدنی ست

رفتیم و ره بکنه جمالش نیافتیم
قانع نگشت دل برسیدن که دیدنی ست[۵]

دیدیم و دیدنش ز خودی بی خودی نداد
این زهر[۶] اگر بحوصله گنجد چشیدنی ست

زین عشق سد بلاست نظیری فسانه چند
افسون خامشی بلب و دل[۷] دمیدنی ست[۸]

۱ـ جلد و بیاض ودفترم (چ) جلد بیاض دفترم (خ۲) ۲ـ در (خ۲) ۳ـ اگر(چ) ۴ـ دویده‌ام (خ) ۵ـ قانع نگشت دل که بان کو رسیدنی ست (خ ـ خ۲) ٦ـ می (خ ـ خ۲) ۷ـ بلب دل (خ ـ خ۲) ۸ـ رسیدنی ست (خ۲)

۱۰۸

[1] کس ننمود جرعه‌یی کز جگرم گزك نخواست

بی‌نمکی نگفت کس کز سخنم [2] نمك نخواست

هر که زیاده دادمش عـربده بیشتر نمود [3]

پر تر کش نساختم کاسه که پر ترك نخواست

آمده نقش بازیم ورنـه فـراز دیـده‌ام

کس ننشست کز حسد جای دوشش دو یك نخواست

من همه عجز و همگنان میل نزاع می کنند

هر که حریر باف شد عاقل ازو خسك نخواست

رنگ رخ [4] سخن نشان می‌دهد از عیار مرد

صاحب فهم خرده‌بین ناسره رامحك نخواست

گفت وشنود [5] دوستان مـایهٔ عیش می شود

آن که شمرده زد نفس همدمی ملك نخواست

عالم و یك مسیح دم ، دیر مغان و یـك صنم

هرچه بخواست رای من اختر نه فلك نخواست

مصرع نظم بی غلط ، صفحهٔ [6] نثر بی سقط

نسخهٔ نظم و نثر من نقطهٔ سهو وشك نخواست [7]

طبع نظیری از ازل معجزه خیز آمده

گزلك جاهلی مکش، نسخهٔ صنع حك نخواست

۱۰۹

۱ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ جگرم (خ۲) ۳ـ بیشتری بمن نمود (ع) شاید : نیشتری بمن نمود ٤ـ رنگ ورخ (خ۲) ٥ـ شنید (خ۲) ٦ـ صیغهٔ (ع) ۷ـ این بیت در خ۲ هفتمین بیتست

ابری بنظر آمد و[1] برقی ز میان جست
سد فتنه بهر[2] مرحله از خواب گران جست

انگیخت از آن ظلمت و پرتو تن[3] و جانی
وز پرده برون آمد ودرخانهٔ جان[4] جست

آسوده ز آفات بهم ساخته بودیم
ناگاه خطایی شد و تیری ز کمان جست

نشنید[5] کس از کس سخن مهر و محبت
شوقی بضمیر[6] آمد و حرفی ززبان[7] جست

در مدّعیان غلغله افتاد ازین رشك
منصف بمیان آمد ومنکر بکران[8] جست

ربطست باو[9] سر بسر اجزای جهان را
زین سلسله ، حاصل که ،بجایی نتوان جست

زین بیش حکایت نتوان کرد نظیری
افروخت ورق در کف و آتش زبنان جست

۱۱۰

محبت تو بهر دل نشست کین ننشست
دمی بهر که نشستی دگر غمین ننشست

بمحفلی که تو دامن برنجش افشاندی
مگس زتلخی[10] عیشم برانگبین ننشست

همیشه گرمی خویت[11] بپر[12] آتشم دارد
بخون نشستم و آن خوی آتشین ننشست

حجاب عشق غباری میان ما انگیخت
که ازفشاندن دامان و آستین ننشست[13]

۱ـ آمده (خ) ۲ـ زهر(خ) ۳ـدل (چ) ٤ـخانه‌جنان (خ۲) ٥ـنشیننده (خ) ٦ـزضمیرخ ۷ـ ز میان (خ۲) ۸ـ زمیان (خ۲) ۹ـ بآن (خ) ۱۰ بتلخی (خ۲) ۱۱ـ خویی (خ ـ خ۲) ۱۲ـ در (چ ـ خ۲) ۱۳ـ این بیت درخ ششمین بیتست

گره بگوشهٔ ابرو ، نگه بجانب غــیر[1] — بپیش دشمن خود هیچکس چنین ننشست[2]

تــو میروی و من ازاضطراب می میرم — کسی بحال چنین روزواپسین ننشست[3]

چنان گرانی خویش ازدرت سبك بــردم — که ازسجود توام گرد برجبین ننشست[4]

غمی[5] ندید[6] ره خانهٔ[7] نظیری را

که چون بهانهٔ خوی‌تودر کمین ننشست

۱۱۱

نشاط عید گدا عجب پادشا بشکست — شه[8] ازمعانقه چین‌بررخ قبا بشکست

چنان بیکدگر آمیختند شیخ و ندیم — که مست‌شیشه[9] درآغوش‌پارسا بشکست

رئیس و قاضی ومفتی برقص برجستند — نشاط نای و دهل شرم روستا بشکست

مباد از پی جان بــود چشم قربانــی — نگاه تا نرود زان بساط پابشکست[10]

دل شکسته‌در آن کوی می کنند درست — چنانکه‌خود نشناسی که‌از کجابشکست

بآب خضر سکندر نبرد ز آینــه راه — سفال میکده جام جهان‌نما بشکست

بفطر روزه میی‌داد[11] پیر بــاده فروش — که‌هم گدا زحسد کاسهٔ گدا بشکست

زمانه طفل طبیعت شد آنقدر که ادیب — کمر ببست پی شوخی وقبابشکست[12]

شکست توبهٔهر کس بقدرحال امروز

نظیری‌از[13] خم‌می‌صوفی‌ازهوابشکست

۱۱۲

خواهم این بستان پر زررا بشوری در شکست

این قفس تنگست بر مرغ توبال وپرشکست

---

۱ ـ خصم (خ ـ خ۲) ۲ ـ این بیت در خ چهارمین بیتست ۳ ـ این بیت در خ پنجمین بیتست ٤ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ٥ ـ غمت (چ) ٦ ـ ندیده (چ ـ خ۲) ۷ ـ خاطر (خ) ۸ ـ شد (چ) ۹ ـ که شیشه مست (چ) ۱۰ ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۱۱ ـ بفطر روزهٔمی‌داد (خ) ـ بقطره‌روزه‌نمی‌داد (خ۲) ۱۲ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است ۱۳ ـ ار(خ)

روزگار از خاطرم چون نیل از رخسار[1] شست
آسمان بر آتشم چون عود بر[2] مجمر شکست

پای از پیش آمد و کارم ز پس دامن[3] گرفت
دست در اندیشهٔ یارم بزیر سر شکست

طعم شکّر داد عشق ار در گلو کافور ریخت
تلخی می داد غم ور شیرم از شکر شکست[4]

دیدنش بر حسرت[5] من حسرت دیگر فزود
خواستم پیکان بر آرم در جگر نشتر شکست

دوستان هرگز نبینند از محبت عیب دوست
خاطرم[6] خوش شدا گرمی‌ریخت گر ساغرشکست

در رخش آهی کشیدم خاطرش آزرده شد[7]
بادبر بستان وزید و[8] شاخ نازک تر شکست[9]

می‌کشم حرمان می بی‌ظرف در بزم[10] وصال
شوق دل پیمانه‌ام را بر لب کوثر شکست[9]

در برون در نظیری شد هلاک از انتظار
مژده‌یی بخشیدمسکین‌را که‌مجلس‌برشکست

۱۱۳

صافی شوم از کَون که در ' درد صفا نیست
برعرش زنم جوش که در خمکده[11] جانیست

---

۱ ـ رخساره (خ) ۲ ـ در (چ) ۳ ـ کارم پس‌دامن (خ ـ خ۲) ٤ ـ این بیت درخ وخ ۲ نیامده است ٥ ـ حیرت (خ۲) ٦ـ خاطری (خ۲) ۷ ـ خاطرم‌آزاده‌شد (چ) ۸ ـ وزان شد (خ۲) ۹ ـ این بیت‌در خ نیامده است ۱۰ ـ عین (خ۲) ۱۱ـ میکده (خ۲)

رویم همه چون سایه که در خدمت خورشید

سد گـونه سجودست که در طاعت، ما نیست

لطف نظـر سوختگان تـابش بـرقست[1]

اینجا پـر پروانـه طلب ، بال هما نیست

چندانکه در آن جعبه خـدنگست نصیبست

در همت مـا جستن ودرشست خطا نیست

بخرام بگلشن کـه[2] پی سیر و صبوحی[3]

پیغام گلی نیست کـه بـا باد صبا نیست

تـوفیق نکو کاری ما و تـو عطاییست[4]

اخـلاص بـدینار و مـروت ببهـا نیست

سد گونه دوا بر[5] سر هر شاخ گیاهیست[6]

امـا چو تـرا درد ندادنـد دوا نیست

گر کفر و ضلالت بود ار دیـن و هـدایت

خوش بـاش که کار ازلی جز بعطا نیست

با حکم قضا[7] ساز که در دیر ، نظیری

مقبول مغان نیست نمازی که قضانیست

۱۱۴

گریزد از صف ما هر که مرد غوغا نیست

کسی کـه کشته نشد از قبیلهٔ مـا نیست

---

۱ ـ قهرست (خ)   ۲ ـ ز (خ)   ۳ ـ سیر صبوحی (ج)   ٤ ـ عطا نیست (خ ـ خ۲)
٥ ـ در (ج ـ خ)٦ ـ گیاهست (ج ـ خ۲)٧ ـ خدا (خ)

جمال مغبچه دیدی شراب مغبچه نوش
مگوی عذر که در کیش ما مدارا نیست

زپای تا بسرش ناز و عشوه صف بسته[1]
هزار معرکه و رخصت تماشا نیست

بخاك ره نخری[2] کاکلی که بویا نیست
که خار خشك به از سنبلی که بویا نیست

بحکم عقل عمل در طریق عشق مکن
که راه دور کند رهبری[3] که دانا نیست

فلك سراسر بازار دهر غم چیده‌ست
نشاط نیست که یك جای‌هست و یك جانیست

نشاط رفته ز دوران بصبر بستانیم[4]
که بد معامله آزرده از تقاضا نیست

بپای خویش کجا می‌توان رسید کجا
که طی راه فنا جز ببال عنقا نیست[5]

هوای وصل کسی می‌کند که بلهوس‌ست
در آن دلی که محبت بود تمنا نیست

نظیری است بحالی ز غمزه خونین‌تر
بشکوه تا دلت آزرده است گویا نیست

۱۱۵

در شهر ما بدولت عشق احتیاج نیست
در هیچ گوشه نیست که سد تخت وتاج‌نیست

---

۱ ـ نازوغمزه در اعراض (خ ـ خ ۲)   ۲ - بخاك می‌نخری(چ)   ۳ ـ راهبری (چ)
٤ ـ بستانم (چ ـ خ)   ٥ـ این بیت در خ ۲ نیامده است

چشم‌تـری بچین جبین می‌توان فروخت
کـار وفـا هنوز چنان[1] بی‌رواج نیست

خاطر بخندهٔ گـل و مُل[2] وا نمی‌شود
غیر از گریستن غـم دل را علاج نیست

شهری بشیشهٔ دل مـا سنگ مـی‌زنند[3]
در هیچ پـای نیشتری از زجاج نیست

کس زیر چرخ توسن آزادگـی نتاخت
تـاراج می کنند بـراهی که باج[4] نیست

مـا[5] خط رسانده‌ایـم بمهـر مسلّمی
آفت رسیده را غـم باج و خراج نیست

از نوش روزگار نظیری گداختیم[6]
این باده را موافقتی با[7] مزاج نیست

۱۱۶

هیچ راز از دیـدهٔ صاحب تمیزان دور نیست
تا بصدر، از لب خبر دارم ولی دستور نیست[8]

هر که از معشوق غافل گشت لذت درنیافت
دیدهٔ بـی معرفت را در دو دنیـا نور نیست

گل گریبان چاك ونر گس مست رفتند ازچمن
سرو را غیر از هوایی در سر مخمور نیست

بـر در پیر مغان هر گـز نمی میرد کسی
در مقامی کاب حیوان‌ست غیـراز سور نیست

۱ ـ چنین (خ) ۲ـ می‌وگل (خ‌ـخ۲) ۳ـ می‌زند (چ) ٤ ـ تاج (چ) ٥ ـ تا (خ۲) ٦ ـ گداختم (خ) ۷ـ در (خ۲) ۸ ـ چنین است در (چ) تا بصدر ازره خبر دارم ولی دستورنیست(خ) تا بصدر رازره دارم خبر دستورنیست(خ۲)

چون سرای کاروانگاهست دنیا برگذر
شب نمی‌آید که سد مسکین درو رنجور نیست

سینه‌یی دارم که از مرهم جراحت می‌شود
زخمی‌از نیش[1] محبت نیست کان ناسور نیست

بنده گر بی‌باکیی کرد از خداوندی ببخش
گرچه مغرورست اما جز بتو مغرور نیست

پر بجا گر عشق اینجا لاف رفعت می‌زند
جلوه‌ها در بطن عاشق هست کاندر طور نیست[2]

کوهکن را خود بناخن سنگ می‌باید برید
جوی شیر و نقش شیرین کار هرمزدور نیست

عشق یوسف را درین سودا بدیناری فروخت
بندگی باید[3] پیمبرزادگی منظور نیست[4]

گر ثری گر عرش اینجا لاف رفعت می‌زنند
جلوه‌ها در بطن ماهی‌هست کاندر[5] طور نیست[6]

عافیت خواهی نظیری بستهٔ خوبان مشو
ازنتاج‌حسن‌اگرحور ار[7] ملك‌مستورنیست

۱۱۷

هر که را معنی نمی‌خیزد زدل گفتار نیست
نیست‌یك عارف که خود ساقی وخودخمارنیست[8]

---

۱ ـ کیش (خ ـخ۲) ۲ ـ بهمین صورتست در (چ) ودر(خ ـ خ۲) این بیت نیامده است ۳ ـ خواهد (چ‌ـخ۲) ٤ ـ این‌بیت در خ و خ ۲ هشتمین بیت‌ست ٥ ـ کان در (خ۲) ٦ـ بظاهر این‌بیت‌صورت دیگری‌ست از بیت‌هشتم‌یا برعکس ۷ـ از(چ‌ـ خ ۲) ۸ـاین غزل در خ نیامده است

خار خار کوی یاری‌هست هر کس را دلی‌ست
نشکفد هر گل که درپای دلش این خار نیست

سحر چشم بــت بکارست و دعــای برهمن
گبر هر تاری که بندد بر میان زنّار نیست

توبهٔ هشیار مــی گویند مــی‌گردد قبول
تا ننوشم مــی مـرا یارای استغفار نیست

مستی و شاهد پرستی هرزه خندی و نشاط
کار کار می‌گساران‌ست دیگر [1] کـار نیست

پیش پای گـرم و سرد روزگــار افتاده‌ام [2]
سایــه در ویرانــه‌ام از پستی دیوار نیست

اندکــی ای ناله امشب بــی‌اثر می‌یـابمت
آن که هرشب می‌شنید امشب مگر بیدار نیست

مردم از شرمندگی تا چند بـا هرنـاکسی
مردمت از دور بنمایند وگویم یار نیست [3]

مجلس آخر شد نظیری حال خود با او بگو
هرنفس بزه‌ی و هردم صحبتی درکارنیست

۱۱۸

دل بقرب و بعد او مجهور نیست	از نظـر دورست از دل دور نیست
گرچه زان نورست روشن دیده‌ها	دیده‌ها را طــاقت آن نور نیست
شمع مجلس تیغ غیرت آخته‌ست	نیست یك پروانه کورنجور نیست
عجز واصل شد چوعُجب ازسرنهاد	کبر جز ازسر کشی مهجور نیست

۱ـ می‌گساران‌ست ودیگر(چ) ۲ـ افتاده‌ایم (چ) ۳ـ این‌غزل درخ وخ۲ نیامده است

اجتهاد عقل نفی شاهدست بس بزرگ‌ست این خطا معذور نیست
به نمی‌گردد بمرهم زخم ما عشق غیر از علت ناسور نیست
تا بفرمان بت‌پرستی می‌کنند بنده در افعال جز مجبور نیست
سرو را در گل هوائی در سرست غیر شوری در دل مخمور نیست

بس نظیری زین فغان جان خراش
نالهٔ دل نغمهٔ طنبور نیست

۱۱۹

عشق عصیان‌ست اگر مستور نیست کشتهٔ جرم زبان مغفور نیست[۱]
عشق در صنعت تصرف می‌کند در میان فرهاد جز مزدور نیست
برتر از عشق‌ست حالم پایه‌یی راه از من تا جنون پر دور نیست
آنکه منصورست بردارش کنید این اناالحق گوی خود منصور نیست
حُسنت از سر هوش بیرون می‌برد بیش از این گنجایش مقدور نیست
مایهٔ سد ماه کنعانی بحسن مصر در خوبی چنین معمور نیست
کی بشر استغفرالله گویمت راست می‌گفتم ولی دستور نیست
دلفریبی‌های دشمن دیده‌یی جان سپاری‌های ما منظور نیست

عشرت و عیش نظیری کوته‌ست
درسرای تنگ‌دستان سور نیست

۱۲۰

هر کس شهید آن مژه‌های دراز نیست
در شرع بر جنازهٔ آن کس نماز نیست

---

۱ ـ این غزل در خ و خ۲ نیامده است

محمود را اگرچه جهان زیـر خاتم‌ست
جایی بهش ز گـوشهٔ چشم ایاز نیست

شه را چو پرده از رخ شاهد بر افگنند[1]
چشمش سوی خراج ختا و تراز[2] نیست

معذورم از ضعیف و جگر خسته مانده‌ام
در عرصه‌یی پرم که بجز شاهباز نیست

عـاشق وفا نمایـد و معشوق سرکشی
حسن از حجاب خالی و عشق ازنیاز[3] نیست

دایـم کمان‌کشی بکمان‌گه نشسته است
آن طاق ابـرو از گره فتنه[4] باز نیست

گو غمزه خشمگین‌شو و گو ناز کینه‌ورز
یـك شیوه بی‌کرشمهٔ عـاشق نـواز نیست

مـارا چه اعتبار و اثـر[5] بـاوجود دوست
جـایی کـه‌جلوه کرد حقیقت مجازنیست

یاراز غرور مست و نظیری بخود اسیر
بیچاره‌دل که هیچ کسش‌چاره‌سازنیست

۱۲۱

هر که نوشید می شوق تو نسیانش نیست
وآنکه محو تو شد اندیشهٔ حرمانش نیست[6]

دل بحسن تـو مقید شد و جـاوید بماند
که‌ز فکر تـو برون آمدن آسانش نیست

۱ـ برافگند (ج)   ۲ ـ حجاز (خ۲)   ۳ ـ مجاز (خ)   ٤ ـ بسته (خ۲)   ٥ـ اعتبار اثر (خ) اعتبار سزد (خ۲)   ٦ ـ این غزل در خ نیامده است

تا یکی فکر توان کرد و سخن تازه نوشت
قصهٔ شوق حدیثی‌ست که پایانش نیست

هیچ کس نامهٔ سربستهٔ ما فهم نکرد
نه همین خاتمه‌اش نیست که عنوانش نیست

سبب ازعقل میپرسید که غم نامهٔ ما
درس عشق‌ست که از علم دبستانش نیست

از دلم ره بدلت[1] عشق نمودست و خوشم
که بآن خانه دری هست[2] که دربانش نیست

راه دیگر بسوی کعبهٔ[3] اعرابی هست
که غم از سرزنش خار مغیلانش نیست

خاطر غیب نمای تو مگر جام جم‌ست
که رخ حال من از آینه پنهانش نیست

سایهٔ نامهٔ تو بال هما می‌داند
هدهد ما که سر[4] تاج سلیمانش نیست

مرد تاجر که ز غربت بوطن می‌آید
تحفه‌یی خوبتر از نامهٔ اخوانش نیست

چون قلم گریهٔ شادی کنم از نامهٔ دوست
که بجز از دل خندان مژه گریانش نیست

بس که از دقت فهم تو نظیری بگداخت
نکته‌یی نیست که آمیخته باجانش نیست

۱۳۳

[5] قرعه بروصل زند دیده و سامانش نیست
کین خیال آید[6] از آن چشم که حیرانش نیست

---

۱ ـ از دلم راه‌دلت (ع) ۲ـ نیست(خ۲) ۳ ـ خانه(خ۲) ٤ ـ بسر (ع) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ ـ کین‌خیال‌ست (ع)

نرگس از گردش چشمت بشراب افتاده‌ست
می پرستی‌ست که مخمور بدورانش نیست

شد ز شرم قامت خضر نهان در ظلمات
که بجان بخشی آن چشمهٔ حیوانش نیست

در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی
که بسفتن شکند گوهر و تاوانش نیست

دل ز اندیشهٔ وصل تو بجان[1] باز نگشت
که جدایی ز ملاقات، تو آسانش نیست

عشق ما واقعه‌یی نیست که آخر گردد
هرچه آغاز ندارد غم پایانش نیست

شادم ازدل که می عشق[2] تومدهوشش کرد
خبر از شوق[3] وصال و غم هجرانش نیست

چرخ‌را کاسهٔ پر خون شفق گردان‌ست
لاله را سنگ بپیمانه که پیمانش نیست

دولت عشق ندارد خطر از نقص کمال[4]
کین سعادت بکمالی‌ست که نقصانش نیست[5]

ما بایمان قوی[6] عهد تو محکم داریم[7]
آنکه پیمان شکند قوت ایمانش[8] نیست

هر جراحت که دلم داشت بمرهم به شد
داغ دوری‌ست که جز وصل تودرمانش نیست

گر نظیری بفلك بر شده باشد چو مسیح
بیت معمور به‌از کلبهٔ ویرانش نیست

---

۱ ـ بجا (چ) ۲ـ شوق (خ۲) ۳ ـرشك (چـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٤ ـخبر ازعیش کمال (خ۲) خطر ازعین کمال(چ) متن بقیاس تصحیح شد ٥ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بر بیت بالاست ٦ ـ ایمای قوی (خ۲) ۷ ـ دیدیم (خ۲) ۸ـپیمانش (خ۲)

۱۲۳

بی‌عشق عقل‌را هنری در دماغ نیست بد سوزد آن‌فتیله که‌ازشعله داغ‌نیست
هر گز فرشته از سربامش نمی‌پرد [۱] آنرا که مرغ‌نامه‌بری درسراغ‌نیست
طعنم ببی خودی چه‌زنی محتسب‌برو مارا فراغتست[۲] ترا گر فراغ‌نیست
ماحال خویش بر پر عنقا نوشته‌ایم در بال هدهد وسر منقار زاغ نیست
چون جغددر[۳]خرابی‌خودبال[۴]می‌زنیم کین نغمه از ترانهٔ مرغان باغ نیست
از خنده‌های تلخ صراحی بکار ما جز خون‌دل‌بگردش‌چشم ایاغ نیست
تلخست بی‌تو عمر[۵] نظیری، چه زند گیست
بیمار را که بر سر بالین چراغ نیست

۱۲۴

[۶]فرحی[۷]نیست که درپهلوی آن سدغم نیست
روز مولود جهان کم ز شب ماتم نیست
همه‌جا تیر کمان خانهٔ ابرو رفتست
نیش هرجا طلبی هست ولی مرهم نیست
رنج از آنست که این فتنه برانگیخته‌اند
ذلت ما ز نزاع ملك و آدم نیست
عارفان گوش که بر پردهٔ ساز اندازند [۸]
در پس پرده شناسند که نامحرم نیست
بدم عیسوی و معجز روح الاهی
خلق دانند که از اهل خطا مریم نیست
رسم ناموس جهان زود ز سر برداریم
کین علاقه ببر افسر ما [۹] محکم نیست

۱ ـ نمی‌رود (چ) ۲ ـ قناعتست (نسخه‌بدل خ۲) ۳ ـ بر(چ-خ) ٤ـ فال (چ-خ)
٥ ـ عیش (نسخه بدل خ ۲) ٦ ـ این غزل در خ نیامده است ۷ ـ فرحتی (چ) ۸ـ ساز ازلند (چ) ۹ـ ببر از افسرما (خ ۲)

ترك دیگر نفزاییم[1] که پشمینهٔ فقر
جز باندازهٔ فرق پسر ادهم نیست
علمی چند ز عیب[2] دگران بردوزیم
کانقدر جامهٔ رسوایی ما معلم نیست
نتوان حکم خطا کرد نظیری بقضا
حکم بر صورت امری ست که آن مبهم نیست

۱۲۵

زبان طعنهٔ ما کوته از بریدن نیست
علاج شکوهٔ عاشق بجز شنیدن نیست
ز بسکه گشته‌ام از درد انتظار ضعیف
نگاه را برخت قوت رسیدن نیست
چنانکه خانهٔ زندانیان فرود آید
شکسته جان قفس و جرئت[3] پریدن نیست
ز بی تعلقی خویشتن بدین[4] شادم
که جان سپردن اگر هست دل تپیدن نیست
بهجر و وصل و ملال و نشاط[5] گریه کنم
در آن دلی که طلب هست آرمیدن نیست
ز تار زلف تو زنار بر[6] میان دارم
بیا که مصلحت پیرهن دریدن نیست
گرفته طبع نظیری سؤال ازو مکنید
درخت گل نشکفته ست و وقت چیدن نیست

---

۱ ـ بفزاییم (خ۲) ۲ ـ غیب (چ) ۳ ـ قوت (خ ـ خ۲) ٤ ـ باین (چ ـ خ۲)
٥ ـ نشاط وملال (خ ـ خ۲) ٦ ـ در (خ۲)

۱۳۶

دلی دارم که طاقت کار او نیست ... تحمل غیر عیب و عار او نیست[۱]

دلی دارم کـه قلزم هـای مواج[۲] ... حریـف آه آتش بار او نیست

دل سختم بـراحت مـی‌ستیزد ... فلك را دست بـرآزار او نیست

نشاط عندلیب از بوی ورنگ‌ست[۳] ... نـوای مـا ز موسیقار او نیست

کجا باشد ببند و قید دستار[۴] ... تن مجنون کـه جزسربار اونیست

مریض عشق را مـردن علاج‌ست ... دوای درد در بـازار او نیست

سر مرغی نبرد[۵] از کـین گـاه ... که آب و دانه درمنقار او نیست

زبان بازی کند سوسن از آن‌ست ... که آب شرم در رخسار او نیست

باین شد کعبه[۶] از کوی تو ممتاز ... که رشکی بر در و دیوار او نیست

کجا صنعان کجـا بغداد مستان ... اناالحق گو سری بردار اونیست[۷]

نظیری این عبیر از عشق سازد

کـدامین‌عطر کز گلزاراونیست

۱۳۷

در خون دیده گشته[۸] تنم ، بسمل تو نیست

زین مرحمت ملاف که کار دل تو نیست

از آبگینه حـوصلهٔ مـا تنك ترست

صبر از دلی[۹] طلب که درو منزل تو نیست

گویـا دوانـده ریشه نهـال محبتم

می‌بینم از تو آنچه در آب و گل تو نیست

۱ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ امواج (چ) ۳ ـ بوورنگ‌ست(چ) ٤ ـ کجا کوشدببند قید ودستار (خ۲) ٥ ـ نپرد (چ) ٦ ـ باین کعبه شد (خ۲) ۷ ـ این بیت‌در خ۲ پنجمین بیت‌ست ۸ ـ کشته ـ (خ ـ خ۲) ۲ ـ دل (خ۲)

زین پیش شیشهٔ دل ما هم ز سنگ بود
بی‌نسبت ، آشنا دل ما با دل تو نیست

بی‌یار ماند روی تو از بیم خوی تو
ورنه کدام کس که دلش مایل تو نیست

بس جانگداز می گذرد سرگذشت شمع
پروانهٔ نسوخته در محفل تو نیست

خون ترا چه‌قدر نظیری خموش باش
این‌بس که دعوی‌ازطرف‌قاتل‌تو نیست

۱۲۸

عشق را کام بعهد دل خود کام تو نیست
صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف
نام خوبان همه ثبت‌ست همین نام تو نیست

من دل شیفته آزار نمی[1] دانم چیست
که ز خویشم خبر از لذت دشنام تو نیست

آب حیوان نخورد صید تو از لذت تیغ
جان بحسرت دهد آن مرغ که دردام‌تو نیست

آتشم در سر وسامان بچه تدبیر زدی
یك سر مو چومرا نیست که او[2] رام[3] تو نیست[4]

آخر ای در گرامی ز کدام آب و گلی
هیچ دل نیست که پروردهٔ اکرام‌تو نیست[5]

۱ ـ چه می (خ)۲ ـ از (ج) ۳ ـ وام (خ) ٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده ودر خ سومین بیت‌ست ٥ ـ این‌بیت در خ و خ۲ نیامده است

ببرازندگی قامت موزون نازم
یك قبا نیست که شایستهٔ اندام تو نیست[1]

باش دردوستی از خویش‌نظیری نومید
که ز آغاز تو تابنده[2]تر انجام‌تو نیست

۱۲۹

داند اخلاص مرا وزحال من آگاه نیست
در دلش دارم ره[3] و بر آستانم راه نیست

بخت با ما سر کش‌ست و مدعا با مابجنگ
کهربای شوق مارا جذبهٔ یك کاه نیست

فصل‌ها شد وز[4] تباهی برنیامد عمر ما
کشتی ما را سفر از سیر[5] سال وماه نیست

شست دل سد ره گشودم بر هدف کاری نکرد
گوییا پیکان و پر با این خدنگ آه[6] نیست

خاطر دوران ز کین دوستان در عهد تو
آن چنان پر شد که دل‌هارا بدل‌ها راه نیست

عرض حال جمله دارد ره[7] بخلوتگاه قرب
جز دعای من که او[8] مقبول‌این درگاه‌نیست

پیش‌ازین در جان‌سپاری‌ها از آن لب قسمتم
حرف تلخی بودا کنون گاه‌هست‌و گاه نیست[9]

---

۱ ـ این بیت در خ وخ ۲ نیامده است ۲ ـ پاینده (چ ـ خ ۲) ۳ ـ ره دارم (چ ـ خ ۲) ٤ـ از (چ) ٥ـ قید (خ) ٦ـ خدنگ‌وآه (خ ۲) ۷ـ ره دارد (چ ـ خ ۲) ۸ ـ آن (چ) ۹ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است

جست‌وجوی وصل با این زندگی بی‌طاقتی‌ست
ذوقی از پرواز با این رشتهٔ کوتاه نیست[1]

گر نظیری شکوه از بی مهریت دارد مرنج
عیب صاحب را که پوشد بنده، دولت خواه نیست

۱۳۰

دل که جمع‌ست غم از بی سروسامانی نیست / فکر جمعیت اگر نیست پریشانی نیست
بیضه در چنگل شهباز نهد طایر من[2] / در فضایی که منم بال و پرافشانی نیست
گر کنم یاد ز بتخانه مرا عیب مکن / هر کرا مهر وطن نیست مسلمانی نیست
لا ابالی شو و دریاب فراخی نشاط[3] / چند در تنگی مشرب که فراوانی نیست
نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو / خندهٔ زیر لب و گریهٔ پنهانی نیست
ترك ادبار بتاج سر جم دوخته‌اند / هیچ سر نیست کش این نیل بپیشانی نیست
بر در خلوت ما فر[4] هما می بخشند / هدهدی را که بسر تاج سلیمانی نیست
طبل درویشی ما بر در جاوید زدند / برلب بام بجز نوبت سلطانی نیست
صحبت آینه طبعان بدمی تیره شود / درچنین بزمگهی جای گرانجانی نیست[5]
تو بمعموری مصری و من مجنون را / نبرد شوق بدان[6] کوچه که ویرانی نیست

از فسون دانی چشمان سیاهی که تراست
سد نظیری بنگه داشتن ارزانی نیست[5]

۱۳۱

عشق تو قید علایق زره ما برداشت
هر که مجنون توشد سلسله از پا برداشت

۱ـ این بیت خ و خ ۲ نیامده است ۲ـ ما (چ) ۳ـ بساط (خ) ٤ ـ پر (چ-خ۲)
ه ـ این دوبیت در خ نیامده است ٦ ـ بآن (خ ۲) برآن (چ)

جنس ارزنده و ارباب بصارت مشتاق
نتوان دست ز[1] بیعانهٔ سودا برداشت[2]

چون توان بود[3] کنون ساکن خلوتگه باغ
مجلس آراست گل و مرغ تقاضا برداشت[4]

دست در گردن معشوق حمایل دارم[5]
نتوان کف پی هر[6] عرض تمنا برداشت[7]

عارفان گوشهٔ چشمی بدو عالم ندهند
هر کجا باد نقاب از رخ زیبا برداشت

محضر بندگی از مرتبهٔ من بیش‌ست
این نشان را دل مفلس ز کجا تا برداشت

پرده می‌بایدم آویخت که هر کس نگریست
شرح سودای ترا نسخه ز سیما برداشت

بسکه نازك دلم از عشق حدیثی تا رفت
اشکم از دیده[8] برون آمد و غوغا برداشت

طفل در گریه نظیری چوتو کافر خونیست
پدرت تا ز کدامین در ترسا برداشت

۱۳۲

جز محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت
دین ودانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت

هرعمل را اجر سنجیدند در میزان حشر[9]
قیمت چشم پرآبم چشمهٔ کوثر نداشت

---

۱ ـ به (خ) ۲ ـ این بیت در خ سومین بیت‌ست ۳ـ گشت (چ) ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده و در خ دومین بیت‌ست ٥ ـ کردم (چ) ٦ ـ ما (چ) ۷ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ودر خ پنجمین بیت‌ست ۸ ـ پرده (چ ـ خ ۲ و نسخه بدل خ) ۹ ـ عشق (خ)

از دلم در[1] عشق سوزی[2] ماند واز[3] جان شعله‌یی
هیزمی را کاتش ما سوخت خاکستر نداشت
در دل او درد ما از ناله تأثیری نکرد
برد مرغی نامهٔ ما را که بال وپر نداشت
شکر کز غم مردم و پیشت نگشتم شرمسار
حال خود هرچند می گفتم دلت باور نداشت
کاتب اعمال چون اجر فراقم را نوشت
جز رقم بر وصل دادن چارهٔ دیگر نداشت[4]
از دل پر درد جانم را نظیری ریش کرد
کم دچارم شد که جیبی[5] تا بدامن تر نداشت

۱۳۳

بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت
آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت
نیش خاری نیست کزخون شکاری سرخ نیست
آفتی بود این شکارافگن کزین صحرا گذشت
شوکت حسنش کسی را فرصت آهی نداد
گرچه‌هرسودادخواهی‌بود ، او[6] تنها گذشت
جلوه‌اش ننمود از بس محو رفتارش شدم
ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت
خواستی آشفتگی دستار بردن از سرش
بس که سرمست وبخودمغروروبی‌پروا گذشت

۱ ـ دردلم از(چ) ۲ ـ شورتی (خ ۲) ۳ ـ وز(چ) ودر(خ ۲) ٤ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ٥ ـ چشمی (چ ـ خ ۲) ٦ ـ ازو (خ ۲)

با پریشانان چگویم صولت هجرش[1] چه کرد
باد یأسی آمد و بر دفتر دلها گذشت[2]

باز امشب باسگ کویش نظیری همرهست
شوکتی دیدم که پنداری جم ودارا گذشت

۱۳۴

بویی از آن دو سلسلهٔ خم بخم گذشت
شیخ از حرم برآمد و گبر از صنم گذشت[3]

خیز از سفال خضر زلال بقا بنوش
کین آب زندگی ز سرجام جم گذشت

نبود علایق دو جهان گرد دامنش
چون من مجردی که زدیر و حرم گذشت

ناموس و ننگ در نظر من برابرست
هر کس ز خود گذشت زشادی وغم گذشت

جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما[4]
جاوید زیست هر که ازین یك دو دم گذشت

برق دل رمیدهٔ ما را طلب مکن
کین پرتو از سواد وجود وعدم گذشت

چون عندلیب مست نظیری ترانه گوست
از خار و گل بریده‌شد، ازمدح و ذم گذشت

۱۳۵

جمال ساقی ما در ضمیر لاله گذشت
که لاله را می لعل از سر پیاله گذشت[5]

---

۱ ـ صوت هجرانش (خ) ۲ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٤ ـ درمیان (چ) ٥ ـ این‌غزل در خ نیامده است

در آن شمایل موزون نگر کـه هر کس دید
بحسن معنی سد دفتر و رسالـه گذشت
بقصد ضبط نگه چین بر[1] ابروان انداخت
ولـی نشد که کمند از سر غزالـه گذشت
دلم ز حرص سؤال از لبش جواب نیافت
چو آن گدای سراسیمه کز نوالـه گذشت
سپهر هرچـه کند روزیت بخشم مـرو
که روز تخم[2] از آن کشت کز[3] حواله گذشت
دوسالـه دردکش دیر بوده ام عجب ست
که شست ساله توان از می دو ساله گذشت
سری ز غلغل مینـا بـرون نیـاوردم
اگر چه عمر بتحقیق این مقالـه گذشت
بطعنه از بـر[4] مـا غافلان فـارغ دل
چنان گذشت که بردشت لاله ژاله گذشت[5]
جفا نماند ز پندار خود چو وارستم
بیا که کارنظیری ز آه و ناله گذشت

۱۳۶

معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت — تا گشت نظر، با رخ چون آینه‌بر گشت[6]
غرق کرم حیله گرانم که در آن کوی — سفتم شبهٔ دیده و هم سلك گهر گشت
زد خندهٔ شیرین نمکی بردل ریشم — اشکم بحلاوت شد و آهم باثر گشت
اوراق گل اندر بغـل غنچه نگنجید[7] — تا عطر دمم هم نفس باد سحر گشت

۱ ـ در (خ ۲)   ۲ ـ که روز بختم (خ ۲)   ۳ ـ گر (چ)   ٤ ـ سر (چ)   ٥ ـ این بیت در خ ۲ چهارمین بیت ست   ٦ ـ این غزل در خ نیامده است   ۷ ـ نگنجد (خ ۲)

پیداست دل آمیزیم از گونهٔ گفتار چون رنگ‌ثمر گشت‌بلی‌طعم[1]ثمر گشت
شاید شوم انگشت نما همچو مه نو نعلم که در آتش ز رخش بود قمر گشت
زان کلکم ازو عطرفشان ست که دستم باسنبل‌خوش‌بوش‌بر آن‌طرف کمر گشت
تا بوسه گه خیره مذاقان نکند دست دندان‌زدم‌آن‌ساعد[2]چون‌شاخ‌شکر گشت
درهر خم آن زلف کمین گاه بلایی‌ست بااین‌همه زان‌روی نخواهم بخطر گشت
عقلی که کلید در گنجینه‌ام او[3] بود تا عشق در آمد بمیان حلقهٔ در گشت
با این دل پر عربده شرمندهٔ عشقم هرجا که غمی تیغ بر آورد سپر گشت
هر نسخهٔ شعری که بر آورد نظیری
ازغیرت آن‌نافهٔ چین‌خون جگر گشت

۱۳۷

آنکه سد نامهٔ ما خواند[4] و جوابی ننوشت
سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت
شمع بی شعله بپروانه[5] فرستاد آن دوست[6]
که[7] بما نامه روان کرد و عتابی[8] ننوشت
همه‌جا شوق تولب تشنه[9] براهم[10] آورد
دم آبی نگرفتم که شتابی ننوشت
کف پایی بره بادیه‌ام ریش نشد
که فریب[11] سر خارش[12] بسرابی ننوشت
قدمی نامدم[13] از منزل و سامان[14] بیرون
در ره عشق بگنجی که خرابی[15] ننوشت
اشك و آه از در این مدرسه بردم که ادیب
جز ز حسن تو بهر مشك و گلابی ننوشت[16]

۱ـ طبع (خ ۲) ۲ـ آن ساعد و (خ ۲) ۳ـ آن (چ) ٤ـ دید (خ-خ۲)
٥ـ شعلهٔ پروانه (خ ۲) ٦ـ شوخ (خ ۲) ۷ـ گر(چ) ۸ـ کرد عتابی (چ) ۹ـ بسته (خ ۲) ۱۰ـ برآهم (چ) ۱۱ـ فریبی (خ) ۱۲ـ خوارش (خ ۲) ۱۳ـ مانده‌ام(خ)
۱٤ـ منزل سامان (چ - خ ۲) ۱٥ـ که گنجی‌بخرابی(چ-خ۲) ۱٦ـ این‌بیت درخ ۲ نیامده‌است

سینه‌یی ریش ازین راز نگردید که عشق
قصه‌یی بر سر منقار عقابی ننوشت [۱]

عقد در چند نظیری بهوس نظم [۲] کنی
هیچکس نظم‌تو بر طرف کتابی [۳] ننوشت

۱۳۸

نشست پهلوی‌من وز رقیب جام گرفت — گل تلافی من رنگ انتقام گرفت
بسد کمند نه [۴] استاد غم، چومست شدیم — در سرای ببستیم راه بام گرفت
قضا سمند نشاط کرام پیش آورد — قدر عنان مراد [۵] از کف لئام گرفت
معاندان بت پندار جمله بشکستند — که کار بت شکنی رونق تمام گرفت
نیافت صبحدم آغوش‌دوست ازبر دوست — تمتعی که لب از ذکر این مقام [۶] گرفت
بجنگ‌وعربده‌راضی‌شدم زشرم‌بر آی [۷] — که تیغ‌غمزه دگر زنگ درنیام گرفت

نظیری از [۸] می‌ومطرب گدای خواهد شد
فقیه [۹] شهر که او عادت کرام گرفت

۱۳۹

رفتی ببزم غیرو نکو [۱۰] نامی تو رفت — ناموس‌یك [۱۱] قبیله زیك خامی تورفت
اکنون‌اگرفرشته نکو گویدت‌چه سود — در شهر سد حکایت بد نامی تو رفت
هم‌صحبت رقیب شدی از غرور حسن — نام‌خوش تو درسر خود کامی تو رفت
یاران متفق همه انکار می کنند — هرجا حدیث نیك سرانجامی تو رفت
رندی که می فروش ندادیش‌دردمی [۱۲] — مشهور خاص و عام بهم جامی تو رفت
برد از رخ تو رنگ حیا بادهٔ هوس — شرمی که‌بود درهمه‌جا حامی [۱۳] تورفت

با کاو کاو غمزه نظیری اثر نماند
فارغ نشین که‌خون دل‌آشامی تورفت

---

۱ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده است ۲ ـ نقش (خ ۲) ۳ ـ نقابی (چ ـ خ)
۴ ـ به (خ ۲) ۵ ـ مرا (چ) ۶ ـ پیام (چ ـ خ) ۷ ـ برآ (چ) ۸ ـ و (چ ـ خ)
۹ ـ فقیر (خ ـ خ ۲) ۱۰ـ غیرنکو(چ) ۱۱ ـ سد(چ) ۱۲ـ دردیی (چ) ۱۳ـخامی(چ ـ خ)

۱۴۰

زهی نسخهٔ آفرینش جمالت
نکت یاب مجموعهٔ گل خیالت[1]

بفطرت فزونی[2] نخواهد[3] زبولت[4]
ز ظلمت برونی نباشد زوالت

همیشه‌حق ازقول ورای[5] تو روشن
نپوشیده[6] موج حوادث زلالت

بجد خرد هست[7] پرواز هرتن
تو روحی خرد پرد از پر و بالت

همه وجدها[8] صوفیان را ز قولت
همه حالها قدسیان را ز حالت

باعجاز قولت که ایمان نیارد[9]
حلالت بود خون منکر ، حلالت

بباطن ترا دید[10] آدم مقدم
ز صدر جنان شد بصف نعالت

بپیرامنت سایه ظاهر نگردد
که خور گشته طالع فراز نهالت

بحسن تو نقاش نقشی نیارد
که صنعت گری ختم شد بر کمالت

توان گفت لیس کمثله بشأنت[11]
که در غیب نبود مثال مثالت

نظیری چنان ساز صافی[12] سخن را
که روح نبی خوش شود از مقالت

۱۴۱

برطبع ساده زود شود خوشگوار بحث
دارد برای طفل شکردر کنار بحث[13]

پرخشمگین[14] مباش چنان، کزپی‌نزاع
برهر غبار خاسته سازی[15] سوار بحث

از هرغمی بخاطر ما کین سبك ترست
این راح ما بروح کند در عیار بحث

آنم که حال مستی‌ومخموریم یکی‌ست
هرگز نکرده‌ام بکسی در خمار بحث

ریزم گل نیاز و تضرع در اضطراب
زا بر[16] ستیزه‌ام نگرفته‌ست بار بحث

خط مسلمی بکف صدق داده‌اند
هرگز ز راستی نشود شرمسار بحث

مطلب گریزد ازتونظیری جفا مکش
جز در[17] ضمیر کند نگیرد قراربحث

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـ زبونی (چ) ۳ ـ نکاهد (چ) ٤ـزبونت(چ) ٥ ـ قول رای (خ ۲) ٦ـ بپوشیده (چ) ۷ـ نیست (خ ۲) ۸ـ با (چ) ۹ـنبازد (خ ۲) ۱۰ ـ دیده (چ) ۱۱ـ نشانت (خ ۲) ۱۲ـ صافی آرد (خ ۲) ۱۳ ـ این غزل درخ نیامده است ۱٤ـ پرخشم وکین (خ ۲) ۱٥ـ تازی (خ ۲) ۱٦ـ زان‌بر (چ) ۱۷ـ بر (خ۲)

۱۴۲

عطاش را نه ثوابست و نه[1] خطا[2] باعث
بس ست بهر کرم نالهٔ گدا باعث

اگر چه رزق گدا باز پس نمی گردد
مقدرست[3] که می گرددش عطا[4] باعث

خزان درود و سحاب آب داد و دهقان کشت
ببین که کشت[5] و که پرورد وشد چه‌ها[6] باعث

جنون عشق ز تقدیر[7] بود من چکنم
ببوی گل که شدم مست شد[8] صبا باعث

بر آستانهٔ پیر مغان رهی خواهم
تو گر سبب نشوی می شود خدا باعث

خراب و مست چنین می زیم نمی دانم
در[9] آفریدن من شد چه مدعا باعث

لئیم را می و معشوق اگر کریم نکرد
سخاش را نشود گنج و کیمیا[10] باعث

عجب ز همت درویش اگر قبول کند
سعادتی که شود سایهٔ هما باعث[11]

ریا ز دیر بمسجد برد نظیری را
فقیه[12] باده کش و گبر پارسا باعث

۱۴۳

فسون خط تو پیغام بعثت وشب داج[13] نگاه بررخ تو مصطفاست بر معراج
ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد که پادشه ز رعیت نمی ستاند باج

۱ ـ نی (چ) ۲ ـ عطا (خ) ۳ ـ مقررست (خ) ٤ ـ دعا (خ ۲) ٥ ـ برد (چ ـ خ ۲)
٦ ـ صبا (خ ۲) ۷ ـ بتقدیر (چ) ۸ ـ مست و شد (خ) ۹ ـ از (خ ۲) ۱۰ ـ گنج مدعا (خ ۲)
۱۱ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ۱۲ ـ که فقر (چ) ۱۳ ـ بعثت شب داج (چ ـ خ ۲)

چه‌صلح‌بود که حسن توباوفا انگیخت — کز آب و آتش ما برد اختلاف مزاج
میان زخم وخدنگ تو الفتی پیوست — که از دکان مسیحا نمی خرند علاج
حسود مهرهٔ دل‌قلب کرد و[1] غافل‌ازین — که کعبتین دغا خانه می دهد تاراج
سرشك زرق در آن کوروان[2]نمی گردد — نبوده[3] سیم دغل را بهیچ جای رواج
نماند شوکت شاهان کسی نمی داند — دراز دستی حسن[4] که می رباید تاج
سوار معرکهٔ آخرالزمان ایرج — که طالعش بظفر کرده‌اند استخراج[5]
چنان بعربده قلب عدو بهم شکند — که شیربچه گشایند بر بساط[6] زجاج[5]
مثال نسبت اعقاب و جد[7] او اینست — که آنقدر که گهر بیش بیش‌قیمت تاج[5]
قبول تربیت استاد می کند شاگرد — هوای معرکه شهباز می کند دراج[5]
بیان قصهٔ رزمش نکو نمی دانم — وگرنه نظم کنم بودمی[8]همان جاکاج[5]
غنیمتی که من از گنج فقر یافته‌ام — خراج ملك دهندم[9] نمی‌دهم[10] بخراج
سر نظیری و خاك سرای پیر مغان
ز آستان کریمان کجا رود محتاج

۱۴۴

ای کعبه که گردت ننشیند بصفا هیچ
جایی که عطای تو بود کفر وخطا هیچ[11]
نرخ نظر حسن قبول تو بلندست
ریزیم دل از بر سر دل تا بسما هیچ
گر بهره‌یی از خلق و سرشت[12] تو ندارد
خاك پی روح‌القدس و آب بقا هیچ
با قهر تو علت نه و با مهر بهانه[13]
آن را که مراد تو بلاخواست دعا[14] هیچ

---

۱ ـ حسودمهردل قلب‌کرده (خ۲) ۲ ـ روا(چ ـ خ ۲) ۳ ـ نبود (چ) ٤ ـ حسنی(چ ـ خ۲)
٥ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ که شیرپنجه گشایدبرسماط (چ) ۷ ـ اعقاب جد (چ)
۸ ـ بودنی(خ ۲) ۹ ـ دهند و(چ) ۱۰ ـ نمی دهند (خ ۲) ۱۱ ـ این غزل در خ نیامده است
۱۲ ـ خلق سرشت (خ ۲) ۱۳ ـ با مهرتوعلت نه وبا قهر بهانه (خ ۲) ١٤ ـ بلا(خ ۲)

عشق تـو مـرا از بت و زنـار برآورد
آن را که تو کردی طلب اعراض و رضا هیچ

با آنکه ز پـی چشم عزیزان نگران بود
رفتیم و نکردیـم نگاهـی بقفـا هـیچ

کونین چکار[1] آیدم ار بـا تـو نبـاشم
بـی دولت وصل تـو نعیم دو سرا هیچ

کم حوصلگی از طرف مـاست وگرنـه
از بحر نـوالت نشود کـم بعطـا هیچ

ازتست که این‌زمزمه‌باطبع‌نظیری‌ست
بانگی که نباشد نکند کوه صدا هیچ

۱۴۵

دهل و نـای دریدیـم بآوازهٔ صبح
بانگ فتحی نشنیدیم زدروازهٔ صبح[2]

دیر گشتیم زفیض سحر آگاه دریغ
جامه‌یی پاره نکردیم باندازهٔ صبح

می و معشوق باندازهٔ مـا مـی باید
رطل‌خورشید کند چارهٔ[3] خمیازهٔ صبح

کم‌خراش ست‌دم‌مرغ سحر برخیزید
جگری تازه کنیم از نمك تازهٔ صبح

مغفر جام بیارابرش می درزین کش
تا بیك حمله کنم غارت جمازهٔ صبح

سپه شب بشبیخون دعـا بشکستم
علم روز زنـم بـر در دروازهٔ صبح

رفته اوراق شب و روز بهـم برچینم
بخیهٔ ثـابت و سیارهٔ شیرازهٔ صبح

دست در گردن عذرای جهان اندازم
حلهٔ روز بهم بر زنـم و غـازهٔ صبح

سرووشمشاد بوجدند نظیری، وقت‌ست
بسر شـاخ سراییـم سر آوازهٔ صبح

۱۴۶

گوش گل می درد ازمژدهٔ پیغام صبوح
زنده دارد نفس باد صبا نام صبوح

---

۱ ـ بچکار (خ ۲)   ۲ـ این غزل در خ وخ ۲ نیامده است   ۳ـ خارهٔ (چ)

تا تو مرغ فلکی[1] رام گلستان شده‌یی
خواب مرغ سحری رفته و آرام صبوح[2]

تو گل[3] ازمرغ سحر گاه گرفتارتری
دم نزد صبح حریفان که‌نشد دام صبوح[4]

درچنان بزم که مستان سحرمی‌نوشند
صاف خورشید بود درد ته جام صبوح

دست و پا گرنزند دل نفسم می گیرد
در گـو روز فتادم ز لب بـام صبوح

غم مطلوب سر از[5] دامن دل بر[6] نگرفت
لابـهٔ نیم شبی کردم و ابـرام صبوح

حق دیدار نظیری نرسانـی[7] بتمام
درشب وصل[8] ادا گرنکنی وام صبوح

۱۴۷

[9] مانده‌ام بادلی‌ازهجرعزیزان مجروح
دیده‌یی[10] غرقهٔ توفان‌چوجگر گوشهٔ‌نوح

دره دوست هلاك زن وفرزند بجاست
بر در وصل وداع کس و پیوند فتوح

سد بهانه که یکی بر نزند بر تقصیر
سد کنایت که‌یکی‌را نبود رنگ‌وضوح[11]

گاهم از باد هوا[12] سنگ ببارد ظاهر
گاهم از کلك قضا جرم برزاید مشروح

بردل و سینهٔ من داغ جفا گردد مهر
در رگ و ریشهٔ من قوت بلا گردد روح

نه بخود حـامل پیمـان محبت گشتم
عشوه‌یی‌دیدم‌وخوش‌بودسرازجام‌صبوح[13]

صالح وطالح اگرجمله‌چومن‌واجویند
توبه در توبه ز زشتی بگریزد چونصوح

سوی رحمان[14] علی‌العرش توجه کردم
بانگ زد عرش که پاکی زمکان یاسبوح

در صحبت همه بر روی نظیری بستند
تو خودای[15] فاتح ابواب دری کن‌مفتوح

۱۴۸

[16] چو نیست حد که ببالین سری نهم[17] گستاخ
چـه سود از حرم امن و خوابگـاه فراخ

---

۱ ـ قفسی (خ ۲) ۲ ـ دم نزد صبح حریفان که نشد دام صبوح (خ ۲) ۳ ـ نوگل (چ)
٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده ولی مصراع دوم‌آن‌بجای مصراع دوم بیت دوم‌غزل آمده است
٥ ـ از (خ ۲) ٦ ـ دلبر (چ ـ خ ۲) ۷ ـ برسانی (خ ۲) ۸ـ قدر (خ ۲) ۹ـ این‌غزل
درخ نیامده‌است ۱۰ـ دیده شد (چ) ۱۱ ـ صبوح (چ) ۱۲ ـ صبا (خ ۲) ۱۳ـ سرانجام
فتوح (خ ۲) ١٤ ـ رحمن (خ ۲) ۱٥ ـ بخود این (خ ۲) بخود ای (چ) متن تصحیح
قیاسی شد ۱٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۷ ـ نهم سری (چ)

هزار جا زبرون [1] می زنند طبل رحیل
هنوز رخت ز ایوان کسی نبرده بکاخ

نشسته نغمه سرایان بهم چه دانستیم
که سنگ تفرقه‌مان می پراند [2] از سرشاخ

ز دام و دانهٔ صیاد مرغ می نالید [3]
خبر نداشت که بر سیخ می کشد طباخ [4]

غبار لشکر یأجوج غم جهان [5] بگرفت
که گفت سد سکندر نمی‌شود سوراخ

بهیچ حیله ز پیش اجل خلاصی نیست
ز رگ اگر بجهی پوست می کند سلاخ [6]

چنان رسیدجراحت بدل که دیده‌ندید
ززخم حادثه زد ناگهان [7] نظیری آخ

۱۴۹

چگونه نام تو آریم بر زبان گستاخ
که یاد تو نتوان کرددرنهان [8] گستاخ

اگر بگلبن تو بلبلی پناه آرد
کسی نمی زندش گل بر آشیان گستاخ

هر ارجمند که در راه تو شهید شود
هما نمی کندش قصد استخوان گستاخ

بآب خنجر جلاد ده طهارت ما
که پیش تو نفشانیم گردجان گستاخ [9]

اگرسؤالی [10] ازآن‌لب کنیم‌خیره ببخش
بمیزبان کریم‌ست میهمان گستاخ [11]

بکعبه سجدهٔ عارف نمی کنند قبول
اگر بدیر نهد پا بر آستان گستاخ

محرمات حرم گاه‌های معبودند
بمقتضای طبیعت مدعنان [12] گستاخ

عجب کد جان بسلامت برند مغروران
ستارگان قدراندازو آسمان [13] گستاخ

---

۱ ـ هزارجای زبرون (چ) هزارجای برو (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۲ ـ برپراند(خ۲)
۳ ـ نالد (چ) ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ٥ ـ زمان (خ ۲) ٦ ـ این‌بیت در خ۲
مقدم بربیت بالاست ۷ـ حادثهٔ ناگهان (خ ۲) ۸ـ جهان (خ ۲) ۹ ـ که پیش تو نتوانیم
داد جان گستاخ (چ) ۱۰ ـ سؤال (خ ۲) ۱۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۱۲ـ عیان(چ)
۱۳ ـ آستان (خ ۲)

چگونه حرمت درویش پارسا ماند سؤال زشت و غنی سخت دل، زبان گستاخ[1]
مباد صاعقهٔ بی نیازیی بجهد
چنین مجوی نظیری از و نشان گستاخ

۱۵۰

نگاهت چشم جادو بر نتابد فریبت خال هندو بر نتابد[2]
چو گل از تابشی برمی فروزی مزاجت گرمی خو برنتابد
تعالی الله از آن لطف بنا گوش که بر تابیدن رو بر نتابد
چنان در دوستی توسن عنانی که رخش طاقتت مو بر نتابد
صبا ترسان وزد سویت که ترسد دماغت عطر گیسو برنتابد
مزاج وحشیی داری که از دور نگاه چشم آهو برنتابد
زبس وحشی غزالانت رمانند دل شوریده ام هو برنتابد
کلاه نازنیك از سر نهادی جبینت چین ابرو برنتابد
خدنگ چشم زود از زه فگندی کمانت زور بازو برنتابد
چو عزم بد بمن خویت نماید عنان زان سو باین سو برنتابد
بقهر و ناز تو گردن نهادیم که سر از صولجان گو برنتابد
چو آید در بیان کلك نظیری
لآلی تا رسد تو برنتابد

۱۵۱

هوس چو دیر کشد شعله در نهاد افتد بحد عشق رسد میل چون زیاد افتد[3]
نشاط صحبت فرهاد رشك خسرو داشت خوش ست عشق اگر کار بر مراد افتد
بشهر و بادیه فرسودم و کسم[4] نخرید بلاست جنس گران مایه در کساد افتد
چو قیمتی نهدم روزگار بفروشید[5] نه یوسفم که خریدار بر[6] مراد افتد

---

۱ ـ زمان (ج) ۲ ـ این غزل درخ و خ ۲ نیامده است ۳ ـ این غزل درخ نیامده است
٤ ـ کسی (ج) ٥ ـ بفروشد (خ ۲) ٦ ـ در (خ ۲)

مرا بدست تهی گوشهٔ نقاب سپرد — کم‌ست آدم مفلس باعتماد افتد

خدنگ‌غمزه گره بر کمان ابروچند — گشاد[1] ده که همه کارها گشاد افتد[2]

عنان دل ز ملامت[3] بتاب و دستم گیر — که هر کدرا تو بگویی ز پا فتاد افتد

ضمیر روشن تو لوح محوو اثبات‌ست — کـه تا زیاد برآید که تا بیاد افتد[4]

چو ذره‌خلق جهان درهوات می گردند — بشر ندیده کسی کـافتاب[5] زاد افتد

تنم ز سیلی[6] بند زمانه کـاسته شد — چو طفل شوخ که درقید او ستاد افتد

حذر ز آه نظیری که خانمان[7] سوزست

مباد این خس سوزان بدست باد افتد

۱۵۴

پس‌از نه مه جهان‌را دامن عیشی بچنگ افتد

مرقع تا کدامین خار و خارا را برنگ افتد[8]

نخستین جامه بـراندازهٔ حسن تـو ببریدند

قبا بـر قد سرو از بهر آن کوتاه و تنگ‌افتد

بعشق رویـت از دل ارغوان و لاله مـی‌چینم

شراره[9] لعل گردد مهر خورشید ار بسنگ‌افتد

فگنده دل خراشی‌هـای رنجش خسته و زارم

مباد آیینه را قسمت که در چنگال زنگ افتد

پس‌از وارستگی در قیـد زلفش تـازه افتادم

بتر از نو مسلمانی که در قید[10] فـرنگ‌افتد

۱ـ گشاده (چ) ۲ ـ گشاد ده‌که همه درکساد افتد (خ۲) ۳ ـ ملالت (چ) ٤ ـ که تا زیاد برآید که بیاد افتد (خ۲) ٥ ـ آفتاب (خ۲) ٦ ـ سنبل (چ) ۷ ـ خان و مان (خ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـ شراری (چ) ۱۰ ـ بند (خ۲)

ز حسرت[۱] سوختم وز شرم دودی بـر نیاوردم
الاهی آتشی در خانـهٔ ناموس و ننگ افتد

ترقی در توجه کـم شود عشق مجازی را
بمنزل کی رساند مرد را همت چو لنگ افتد

تمنای گهـر سر گشته‌ام دارد بدریـایی
که در هر گـام سد جا راه بر کام نهنگ افتد

جنبیت دار راهند اندهو ذوق جهان[۲] هـم را
نه سوری[۳] بی‌عزا آید[۴] نه‌شهدی بی‌شرنگ افتد

همیشه همچو اجزای خط پـر گـار در کارم[۵]
کجا در دورچرخ و گردش انجم درنگ افتد

نظیری بهرحظ تن مطیع نفس گـردیدی
چه‌نصرت‌در گذر گاهی که‌آهو باپلنگ[۶] افتد

۱۵۳

من آن‌صیدم که‌هر کس‌رانظر برحال من‌افتد
ز بس زخم دلم کـاریست در دنبال من افتد

شکارت خوش‌بر آید گرچو[۷] از منزل‌برون‌آیی
نگاهت جانب مرغ همایـون[۸] فـال من افتد

نیم مرغی که بس دشوار باشد صید من کـردن
ز بس بستم گره از بال من در[۹] بـال من افتد

از آن‌برجم که‌هر گه[۱۰] عقده‌یی درپیش‌چرخ آید
ز دوران ماه من ماند ز گردش سال من افتد[۱۱]

---

۱ ـ بحسرت (خ۲) ۲ ـ جنون (خ۲) ۳ ـ شوری (چ) ٤ ـ افتد (خ۲) ٥ ـ درکاریم(خ۲) ٦ ـ پالهنگ (چ) ۷ ـ گر خود(چ) گرچه (خ) ۸ ـ مبارك (چ ـ خ۲) ۹ ـ بر (خ۲) ۱۰ ـ ازآن بیرحم‌هر که (خ۲) ۱۱ ـ این‌بیت در خ نیامده‌است

بزن بر[۱] نامه‌ام ای ابر رحمت[۲] از کرم برقی
که می‌ترسم ملك[۳] را چشم بـر اعمال من افتد

بقاتـل خون خود پیش از سؤال حشر می‌بخشم
که در شرمندگی می‌ترسم از اهمال[۴] من افتد

مرا گستاخ گویی‌هاست در مجلس نخواهد شد
کـه دایم بند حسرت برزبان لال من افتد

مران از گوشهٔ چشمم[۵] کـه ازعالم همین دارم
که در هر شادی وغم قبلهٔ آمـال من افتد[۶]

بسی پر شوق می‌آید نظیری کعبه می‌ترسم
بتی[۷] ناگه ز طاق از شوق استقبال من افتد

۱۵۴

کسی بملك حدوث از قدم نمی‌افتد
که بر گذرگه شادی و غـم نمی‌افتد[۸]

بروشنایی دل رو که رفتگـان رفتند
گـذار زنده دلان بـر عدم نمی‌افتد

من این مرقع الـوان بیفکنم روزی
که طرح رندی و تقوا بهم نمی‌افتد

زبان دعوت و تسخیر به کـه بربندم
که در چراغ کس آتش بدم نمی‌افتد

مسافری کـه بنا بود وبـود خود بیند
بفکر منفعت بیش و کـم نمی‌افتد

دلیل عشق نزیبد کسی که در هر گـام
سرش چو شمع بپیش قـدم نمی‌افتد

چنان ز شوق تو گردیده اندسر گردان
که راه کعبه روان بر حرم نمی‌افتد

چنان پرستش روی توجذب دل‌ها کرد
که عشق برهمنان بر صنم نمی‌افتد

بذکر من خط نسیان کشیده‌یی اما
بفکر غـیر ز دستت قلم نمی‌افتد

---

۱ ـ در (چ) ۲ ـ محشر (چ ـ خ) ۳ ـ فلك (خ) ٤ ـ که می‌ترسم که دردرماندگی زاهمال (چ) ٥ ـ چشمی (چ) ٦ـ این بیت درخ نیامده است ۷ ـ بتش (خ ـ خ۲) ۸ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است

زسهو خاطر یاران چنان سقیم شدم　　　که سایهٔ قلمم بر رخم[1] نمی‌افتد

نویسی از بنظیری دعا و گر دشنام

ز شوق نامه بفکر رقم نمی‌افتد

۱۵۵

با آنکه زمهرش بدلم حور[2] نگنجد　　　در دیدهٔ او نقش من ازدورنگنجد

پروانه بمهتاب کند بال فشانی　　　کز عیش بخلوت گه اونور نگنجد

از گریهٔ من عشرت او تلخ مسازید[3]　　　دربزم گه خوش‌نمکان[4] شور[5] نگنجد

سلطان و گدا بردر میخانه خرابند　　　در حلقهٔ ما شوکت فغفور نگنجد

مارا چه محل، لیك عزیزان نپسندند　　　هردل که درو نالهٔ رنجور نگنجد

نومیدی و آنکه زتو این تیرگی بخت　　　در روز سیاه[6] وشب دیجور نگنجد

ما وروش دیر که دربای خطاشوست　　　در شرع غلط گونهٔ منصورنگنجد[7]

ازسد ره ویرانه پری‌جلوه کنان رفت[8]　　　زانست که دیوانه بمعمور نگنجد

گرمست نیی دم مزن از عشق نظیری

کین ذوق وهوس درسر مخمورنگنجد[9]

۱۵۶

وقت شد سبزه فرش در پیچد　　　ابر خرگه بیك دگر پیچد[10]

آفتاب از کمین برآرد سر[11]　　　پنجهٔ ابر باد[12] بر پیچد

مسند سبزه[13] نخل بگذارد　　　ز افسر غنچه شاخ‌سرپیچد[14]

همه ذرات خاك بت‌گر را　　　تار زنار بر کمر پیچد

---

۱ ـ رقم (چ) متن وجه‌مرجح قیاسی‌ست　۲ ـ جور (خ)　۳ ـ مبادا (خ۲)　٤ ـ خوش نگهان (خ۲) خوش بمکان (چ)　٥ ـ سور (خ۲)　٦ ـ روزوسیاه (خ)　۷ ـ این بیت در خ۲ نیامده است　۸ ـ جلوه کنانست (خ ـ چ).　۹ ـ این‌بیت درخ نیامده است　۱۰ ـ این غزل درخ نیامده اسب　۱۱ ـ دست (خ۲)　۱۲ ـ غنچه در ابر وباد (خ۲)　۱۳ ـ سبز (خ۲)　۱٤ ـ این بیت درخ۲ مقدم بربیت بالاترست

حسن و رنگی[1] جهان‌نموده[2] بوهم — سیمیا[3] را بساط در پیچد

زاغ گرنه[4] بجد کند پرواز — بهمش چرخ بال وپر پیچد[5]

اصل به ترکه ترك فرع کند — پای در دامن اثر پیچد

دیده سیل بهار شد که جهان[6] — بهم اوراق خشك وتر[7] پیچد

تر وخشکی که کوه وصحرا راست — خردهٔ لاله در شرر پیچد

زحمت خار و رنج خارا را — لاله در پارهٔ جگر پیچد

ارغوان را که خون کند سیلان — ساعد از نوك نیشتر پیچد[8]

بس فریب چمن نظیری دید[9]
از بهشتش[10] عنان، نظر پیچد

۱۵۷

تبسمش بلب از شرم خشم و کین[11] گردد
کرشمه‌اش گره از ناز بر جبین گردد

کند بدیده شکر ریز اشك تلخم را
بخنده‌یی که ازو زهر انگبین گردد

ازو بقیمت آسایش ابد بخرم
جراحتی که دلم یك نفس غمین گردد

چو باد از سر عالم بقهر برخیزم
اگر دمی بمن از مهر همنشین گردد

نه قبله دانم و نه[12] کعبه کافر عشقم
چو سجده پیش بت آرم قبول دین گردد

---

۱ ـ حسن‌رنگی (چ) ۲ ـ نمود (خ۲) ۳ـ سیمبا(خ۲) ٤ ـ کزنه(چ) ٥ ـ این بیت در خ۲ نیامده است٦ـ گشت‌جهان(خ۲) ۷ ـ خشك در (چ) ۸ـ این بیت در خ ۲ششمین بیت‌ست ۹ ـ را (خ۲) ۱۰ ـ نهیبش (خ۲) ۱۱ ـ خشمگین (خ ـ خ۲) ۱۲ ـ نی (خ)

گهی که جامهٔ تقوا درند گویندم[1]
که دست کیست که پنهان در آستین گردد

سخن‌طرازی‌و دانش‌هنر نظیری‌نیست
قبول دوست مگر نالهٔ حزین گردد

۱۵۸

هوس پروانه است اما بگرد دود می گردد
نظر خوبست اما دل غبار آلود می گردد

زکاوش‌های مژگان‌تو پر خون دیده‌یی دارم
که گر شویم بآب بحر خون‌آلود می گردد

دلم‌را کرده‌ذوقت خوش دگر نگذارم‌ازدستش[2]
دهد تا باز ذوقی دست غم فرسود می گردد

تو گر برهم زنی سودای دل نازی[3] زیان‌دارن
مرا سرمایهٔ دنیا و دین نابود می گردد

درین مدت غم هجران عبث برخود پسندیدم
ندانستم که از مرگم دلت خشنودمی گردد

کس‌این بی‌اعتدالی‌های حسنت را کجا گوید
که عاشق پیشت از مهرو وفا مردود می گردد

بشفقت گاه گاهی‌سوی[4]خودمی‌خوان‌نظیری‌را
جدایی دیده از وصلت ، تسلی‌زود می گردد

---

۱ ـ گویندم (چ ـ خ۲) ۲ ـ نگردد رام ازدستش (خ۲) ۳ ـ بازی (چ) تازی (خ)
٤ ـ پیش (خ۲)

[۱] جهان جوان شد و[۲] عقد بهار می‌بندد
بهار پای جهان در نگار می‌بندد
ز صنع نشو و نما آب و خاك الوان شد
جماد و نامیه خود را بکار می بندد
نکاح باغ و بهارست و[۳] دایهٔ بستان
میان نرگس و دستار خار می‌بندد
چمن ز صوت بلند هزار پندارد
که رنگ لاله و گل برقرار[۴] می‌بندد
ازین حدیقه چو گل زود بایدش رفتن
کسی که دل بنوای هزار می‌بندد
مسافران چمن نارسیده در کوچند
شکوفه می‌رود و شاخ بار می‌بندد
ز بی ثباتی گل بر درخت پنداری
که غنچه بر سر آتش شرار می‌بندد
گهی که دامن صحرا ز لاله رنگین‌ست
بدان که خون دلش در کنار می‌بندد
چه عیش و سور میسر شود ز دورانی
که عقد نشئهٔ می با خمار می‌بندد
وصال شمع چه[۵] مهلت دهد بپروانه
که موم گردن[۶] آتش بتار[۷] می‌بندند

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ شده (چ) ۳ ـ بهارست (چ) ٤ ـ برفراز (خ۲) ٥ ـ که (خ۲) ٦ ـ کردن (چ-خ۲) ۷ ـ بنار (چ)

ز دور چرخ چو ماهی‌ست نان بگردابم[1]
که طعمه بر رسن تابدار می‌بندد
متاع بخت نظیری نیافت در غربت
امید بار بعزم دیار می‌بندد

۱۶۰

ناله را نیست اثر کز تو شکایت دارد — ورنه ما گرم دعاییم و[2] سرایت دارد
مرده را زنده نماید دم ما بلعجبان — آتش از گرمی ما چشم حمایت‌دارد
ذوق هرمرغ باندازهٔ پرواز وی‌ست[3] — عشقبازی نبود هرچه نهایت دارد
عمل صالح و طالح بجوی نستانند — هر کجا کار تعلق بعنایت دارد
کس چه‌داند که‌همه[4] مایه بنابودرود[5] — جنس نایاب خریدم که کفایت دارد
دفتر نالهٔ ما را مگشایید[6] ز هم — مهر دردی‌ست[7] برو[8] تاچه‌حکایت دارد
کفر وایمان نبودشرط نظیری درعشق
بتو کافر بنمایم که کرامت[9] دارد

۱۶۱

بزمت غم بار ما ندارد — عیش تو غبار ما ندارد
ما چهره بخون کنیم گل گون — مشاطه نگار ما ندارد
چون شعله ز سوز سینه روییم — نم ابر بهار ما ندارد
کس بوی‌نکرد[10] گل که‌دستش — زخم سر خار ما ندارد
ما عربده می کنیم بسیار — مطرب سر کار ما ندارد
آیینه بعیب ماست گویا — عیب آینه دار ما ندارد
هرنامه که دل نمی کند خون — پیغام دیار ما ندارد[11]

---

۱ ـ چه ماهست فان نگردانم (خ۲) ۲ ـ دعاییم (خ) ۳ ـخودست (چ-خ۲ـ نسخه بدل‌خ) ٤ ـ بهمه(چ) ٥ ـ رو (خ۲) ٦ ـ نگشایند (چ) ۷ ـ دردست (چ-خ) ۸ ـبرد (چ) ۹ ـ ولایت (چ ـ خ) ۱۰ ـ بس‌بوی ببرد(چ) ۱۱ ـ این‌بیت‌درخ و خ ۲هشتمین و دوبیت بعد نهمین ودهمین بیت ست

خوشحالی روز وصل دیدیم　　　شوق[1] شب تار ما ندارد
این غم که ملال آرداز کیست　　　رنك غم یار ما ندارد
بی‌نام و نشان خوش‌ست مرغی　　　کو نالهٔ زار ما ندارد[2]
گردون مه و مهر دارد اما　　　نقدی بعیار ما ندارد

خونابه کشیم ما نظیری
می عشرت کار ما ندارد

۱۶۳

بهجر ووصل دلم[3] الفت و نزاع ندارد
نشاط آمدن و کلفت وداع ندارد

بشهر ما نفروشند جز رضا و محبت
کسی دکان نگشاید که این متاع ندارد

بر آن فراز که من می کنم عروج مقامی‌ست
که هیچ پایه بر آن پایه ارتفاع ندارد[4]

چنان حقارتم از چشم اعتبار فگنده‌ست[5]
که دهر برمن و حال من اطلاع ندارد

برطل خون جگر می‌خورم ز بخت بشکرم
که سر ز جام تنك مشربم صداع ندارد

ز تیرگی شب[6] انتظار شمع امیدم
برابر پر پروانه‌یی شعاع ندارد

عبث بوعدهٔ لطفش دلت خوش‌ست نظیری
کدام لطف که با بخت تو نزاع ندارد

---

۱ ـ ذوق (خ۲)　۲ ـ این بیت در خ وخ۲ هفتمین بیت‌ست　۳ ـ بهجر ووصل توجان (ع)　۴ ـ این بیت در خ وخ۲ دومین و بیت بالا سومین بیت‌ست　۵ ـ فگنده (خ ـ خ۲)
۶ ـ بشب (ع)

عشق ست طلسمی که درو بام ندارد
آن کس که ازو یافت نشان نام ندارد[1]

بس حلهٔ الوان بقد عشق بریدند
یك جامه بر اندازهٔ اندام ندارد

بادی که وزد وجد کند مست محبت
عاشق سر[2] سودای می و جام ندارد

بس زاویهٔ حال مرا روز لطیف ست
تاب نفس صبح و دم شام ندارد

آغاز جنونم شده پایان محبت
کاری ست بانجام که انجام ندارد

از خویش تسلی نشوم تا رمقی هست
پروانه بجان باختن آرام ندارد

کوته نظران در طلب توشهٔ راهند
عرض دو جهان وسعت یك گام ندارد

زان دانهٔ مشکین و خط سبز ندیدم
مرغی که دلی درگرو دام ندارد

جان زیر لب از پا و سرش بوسه بچیند
کان نخل بهشتی ثمر خام ندارد

سر خوش ز لبش بیش شدم کز لب ساغر
می چاشنی تلخی دشنام ندارد

عریانی ما را شرف کعبه بپوشد
درویش حرم جامهٔ احرام ندارد

جز طبع نظیری که حق عشق ادا کرد
کس نیست که در گردن از و وام[3] ندارد

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ سرو (ج) ۳ ـ دام (ج)

۱۶۴

چه خوست کین دل کافرنهاد من دارد
نه مذهب من و نه اعتقاد من دارد[1]

بآب و آتشم از سرکشی نمی‌سازد
هزار عربده با خاك وباد من دارد

ز تیر ناله فلك را کمین برانگیزد
کمان فتنه بزه ازعناد من دارد

ندیم غصه که رویی ز من نگرداند
عدوی رحم که راهی بداد من دارد

بچشم دل ز سویدای دل ضعیف‌ترم
اگرچه قوت دید از سواد من دارد

مبارزی که هدف سد آهنین سازد
کجا هدف ز کمین و گشاد من دارد

چه اعتماد کنم بر دورویی غماز
که حادثات جهان را بیاد من‌دارد

بسد علاقهٔ دل بایدم مقید بود
باین گمان که سر انقیاد من‌دارد

من آن‌عزیز زمانم که بخت هرساعت
متاع مصر دگر در مراد من دارد

رساست دست تجرد که نزل من گیرد
قوی‌ست پشت توکل کەزاد من‌دارد

بمصرعی که‌ندیمان زشعر من خوانند
هزار فخر بمن اوستاد من دارد

ز مکر چرخ نظیری عجب هراسانم
که کارهای مرا بر مراد من دارد

۱۶۵

تومی‌را نی‌وخاطر[2] با تو ذوق گفت و گو دارد
گدا هنگام مردن پادشاهی آرزو دارد

توشمع بزم‌هر کس گشته‌یی صحبت‌غنیمت‌دان
که این پروانه هم با گوشه‌یی تاریك‌خوددارد

حرارت از برای گرمیم بسیار می‌باید
دل‌چون مومم[3] ازسختی‌جدل‌باسنگ‌ورو دارد

کدامم مجلس وسامان که می‌خوردن بیاد آرم
چراغ[4] تیره‌یی دارم که مردن آرزو دارد

۱ـ این غزل‌در خ وخ۲ نیامده است ۲ ـ جانم (چ) ۳ ـ موم (چ) ٤ ـ چراغی(چ)

بهٔ مستی سزد گر متهم دارد[1] مرا ساقی
هنوز از بادهٔ پارینه ام پیمانه بو دارد

سزد گر باغبان درهای باغ از ناز بگشاید[2]
که بلبل گشت[3] مست وغنچه‌اش می[4] درسبو[5] دارد

کدامین بود جام لطف و کی دادی نظیری را
هنوز آن تشنه لب آب غریبی در گلو[6] دارد

۱۶۶

عنان دل ز خود رایی بفریادم نگه دارد
بنالم کندران دل نالهٔ مظلوم ره دارد

دل دیوانه‌ام را گنج[7] در ویرانه افتاده‌ست
گدایی عشق بازی با جمال پادشه دارد

چو[8] گوید کفرمجذوبی باستغفار حاجت نیست
کسی کز عشق گمره شدچه پروای گنه دارد

مرا گرهر هست کبری درد ماغ از کبریای اوست
حباب ازجوش دریا باد نخوت در کله دارد

تجلی جمالی هست درهرجا که ذوقی هست
بیابان شور اگر می آورد یوسف بچه دارد

فقیری را که شبها تکیه گاه ازخشت آن درشد
چنان خوابد که گویی تکیه بر خورشیدومه دارد

حکایت های[9] عهد دوستی را کرده‌ام ازبر
چوهندوئی که بهر سوختن هیزم نگه دارد

---

۱ ـ سازد (خ‌ـخ۲) ۲ ـ نگشاید (خ‌ـخ۲) ۳ ـ گشته(خ۲) ٤ ـ گل (خ ـ خ۲)
٥ ـ گلو(خ ـ خ۲) ٦ ـ سبو (چ‌ـخ‌ـخ۲) ۷ ـ باگنج (خ۲) ۸ ـ چه(چ)۹ـجنایت‌های(چ)

همان بهتر که نگشایی سر راز دل ما را
که حرف هجر خونین‌نامهٔ ما را سیه[1] دارد

بخاك پای گلبن می نویسد شکوهٔ غربت[2]
اگر بر شاخ طوبا بلبلی آرام گه دارد

شبیخون غم از پا[3] درنمی آرد نظیری را
زاشك و آه شب سلطان ما[4] خیل وسپه دارد

۱۶۷

قاصد دلی[5] آزرده تر از آبله دارد
می آیداز آن کوی وزرفتن گله‌داردد

کس‌خیمه نیفراخت‌بسرچشمهٔ حیوان
گاهی گذری خضر برین مرحله دارد

شاید که شود جلوه گر ازغیب جمالی
چشمی همه کس بره این قافله دارد

معشوق جمیل‌ست وغیور ارنه[6] بگویم
مجنون نسب از لیلی این سلسه دارد

هویی بفراغت نکند در همه صحرا
دیوانه که آهوی[7] رمان[8] در گله دارد

دریاش همی باید و در ظرف نگنجد
سد گونه الم طایر کم حوصله دارد

فارغ نشوم یك نفس از بندگی عشق
شکرانهٔ فرضی کـه کنم نافله دارد

بی باده کنم مستی وبی نغمه زنم ذوق
اینك می ونی[9] هر که‌سر مشغله[10] دارد

چون گفته و ناگفته بسنجیدن بخت‌ست[11]
شعری کـه نگفته ست نظیزی صـله دارد

۱ـ نامهٔما ته بته(چ ـ خ)سرراسیه(خ۲)۲ـ شکوه ازغربت(چ ـخ۲) ۳ـ جا (چ ـخ ـخ۲) و مناسب بنظر نمی‌رسید باغلب احتمال‌بلکه بیقین تحریفی‌از «پا»ست ٤ ـ با (خ) ٥ ـ دل (خ) ٦ ـ جمیل‌ست ونکوورنه(خ) جمیل‌ست غیورانه (خ۲) ۷ ـ دیوانهٔ آهوی(خ۲) ۸ ـ زبان (خ) ۹ ـ نی‌و می (خ۲) ۱۰ ـ مشعله (خ) ۱۱ ـ این‌گفته و ناگفته بسنجیدن وقت‌ست (خ۲)

۱۶۸

نه فوت صحبت این دوستان غمی دارد
نه مرگ مردم این عهد ماتمی دارد[1]

میان این همه احباب عیب پوشی نیست
دریده پرده ترست آن که محرمی دارد

بخوش بیانی هم صحبتان ز جای مرو
که پر زنیش بود هر که مرهمی دارد

بهرزه دفتر امید هر کجا مگشا
که مبتلای هوا کار در همی دارد

هزار ضربه[2] زهر خار بایدش خوردن
نکو سرشتی اگر طبع خرمی دارد

ز طعن گرسنه چشمان دلیر ننماید
هلال عید که ابروی پر خمی دارد

بکاوش مژه رگ های جانش بشکافد
تنك دلی که چو من چشم پر نمی دارد

زخویش‌واهل گذر کن که‌ملك بی خویشی
برون ز عالم این خلق عالمی دارد

بجاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند
کسی که همچونظیری مسلمی دارد

۱۶۹

هر سر شاخ درین باغ هوایی دارد هر گلی رنگی وهر مرغ‌نوایی دارد[3]
یك شکر کام‌امیدم همه شیرین کردست نزد خود هر مگسی فر همایی دارد

۱ـ این‌غزل درخ نیامده‌است ۲ـحربه(چ‌ـخ۲)متن‌بقیاس‌تصحیح‌شد۳ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است

برهمن هم ز در بت کده[1] نومید نشد | در هـر خانه زنی خـانه خدایی دارد
حسن هرجلوه که ازجای دلترا ببرد | از پیش گر بـروی راه بجایی دارد
نیست درحلقهٔ مستان زمن آلوده‌تری | اهل هر سلسله انگشت نمـایی دارد
تاز فردوس[2] وصالش بفراق افتـادم | هر که برمن گذرد طعن خطایی دارد
بفسون دهنش[3] بار اقامت مگشای[4] | کان سرچشمه عجب زهر[5] گیایی دارد
تا نماید[6] بغلط مهـره فلك می بازد[7] | گرچه خصمی بنهد[8] ذوق دغایی دارد
حذرازشهرت خون‌ریز کسی باید کرد | که اگر کشته شود نوحه سرایی دارد
بمن آن کن که سزاوار جمال[9] تو بود | شمع در سوزش پـروانه سزایـی دارد

غم مخورالفت معشوق نظیری باتست
زان که هرذره[10] بخورشید بقایی دارد

۱۷۰

کمـال عاشقی حیرانی دیدار مـی آرد
چو آتش دیر می ماند سمندر بار می آرد
نه رشگ‌خود فروشان می کشد نی‌ناز کم‌سنجان
فـریب حسن غـوغا از سر بـازار مـی آرد
تودرخواه از قضا چندان که فیروزی شود روزی
ببخت ار در ببندی اختر از دیوار می آرد
بهند و خط[11] جمال یـار سودایی‌عجب دارد[12]
همه اقـرار و ایمان برده[13] وانکار مـی آرد
مسلمان عاشق رخسار و هندو واله زلفش
موحد بین که باهم مصحف وزنار می آرد

۱ـ می کده (خ۲) ۲ـ خورشید (چ) ۳ـ قدمش(خ۲) ٤ـ بگشای(خ۲) ٥ - برك (چ) ٦ـ نماند (چ) ۷ - نقط مهروفلك می سازد (خ۲) ۸ - ننهد (خ۲) ۹ - خیال (خ۲) ۱۰ـ بود هرذره (چ) ۱۱ـ بهند خط(چ-خ) ۱۲ـ کرده (خ-خ۲) ۱۳ـ اقرارایمان برده (خ) اقرار ایمان‌کرده (خ ۲)

مبارك فال صبح دولت دیدار می خواران
که دست و پای بخت خفته را در کار می آرد[1]

زخودبینان چه می جویی[2] بکوی[3] بی خودان بنشین
که آب خضر اگر حاجت شود خمار می آرد

نظیری از نوازش های درد دوست در ذوقم
که چون چنگم بضربت برسراسرار می آرد[4]

۱۷۱

بکش، بسوز که نام امان نخواهم برد
دعا بدرد سر آسمان نخواهم برد

مکن ملاحظه از کشتنم که روز جزا
ز رشك نام ترا برزبان نخواهم برد

ز دل تپیدن آغاز عشق می گفتم
کزین معامله غیراز زیان نخواهم برد[5]

ز اضطراب دلم روز وصل معلومست
که از بلای شب هجر جان نخواهم برد

بس ست چند کنی ای فراق بی رحمی
دگر بخویش تحمل گمان نخواهم برد[6]

اگر ز دامن یوسف کنند بالینم
سری که وقف تو شد ز آستان نخواهم برد

باین ملال که من می روم بسوی چمن
چه جای غنچه که برگ خزان نخواهم برد

نظیری این چه بلندی و تیز پروازی ست
ز شوق ره بسوی آسمان[7] نخواهم برد

---

۱ ـ آید (چ)   ۲ ـ می گویی (چ)   ۳ ـ بیزم (چ)   ٤ ـ که چنگم ... مه ...
برسرابرار می آرد (خ ۲)   ٥ـ این بیت درخ ۲ نیامده است   ٦ـ این بیت درخ ۲ مقدم
بر بیت بالاست   ۷ ـ آشیان (چ ـ خ ۲)

[۱] اشك در دیده نیارم[۲] کـه حجابم نبرد
حایل گـریه کنم شرم کـه آبم نبرد

تپش و تـابش مـن گرم سوالش سازد
سد ادا هست که کس پی بجوابم نبرد

گشته‌ام پی سپر حادثه چون گنج یتیم
جـز خضر راه بدیوار خـرابم نبرد

خوار از عجز و تنزل شده‌ام می‌خواهم
کـه بصلحش نروم تا بعتابـم نبرد

بس که‌عطر گل و مل‌راه مشامش بگرفت
بـوی از سوختگی هـای کبابم نبرد

سرخوش‌از گردش‌چشم‌ولب‌می گون کندم[۳]
زود مستم بسوی بـزم شرابـم نبرد

قطعهٔ سبز خطش دیده‌ام و[۴] چشمهٔ نوش
هـوس از راه بهر نقش سرابـم نبرد

نکنم یـاد لب باده فـروشش بنماز
کـه ز مسجد بخرابـات خرابم نبرد[۵]

نپـرد مرغ کـه والـه نکند امیدم
نوزد باد کـه از پـای شتابـم نبرد

هر شب از نرگس فتان بکمین نظـرم
سد فسون ساز نشاندست که خوابم نبرد

نیست از باده‌بجز باد نظیری دردست
نگذرد آب رز از کام کـه آبم نبرد

---

۱ ـ این‌غزل درخ نیامده است ۲ ـ رشك در دیده ببارم (خ ۲) ۳ ـ کشدم (خ۲)
٤ ـ از (ج) ٥ ـ این بیت‌درخ۲ مقدم بربیت بالاترست

دوران می حسرت همه در ساغر ما کرد
بر هرچه نهادیم دل از دیده جدا کرد[۱]
نگشود قضا شست[۲] بقصد دل ریشم[۳]
بر دست و سرم[۴] خورد خدنگی که رها[۵] کرد
بازوی هنر دارم و اقبال ندارم
می کوشم و کاری نتوانم بسزا کرد
فریاد بر آریم ازین[۶] یار مشعبد
کو از ازل این شعبدهٔ چرخ روا[۷] کرد
خود طلعت خوددید[۸] اگر[۹] پرده برانداخت
خود فتنهٔ خود گشت اگر[۱۰] فتنه بپا کرد
با آن که لبش دید منادی محبت
نی[۱۱] برسر مهر آمد و نی[۱۲] عهد[۱۳] وفا کرد
ناوك فكنی بر سر هر راه نشانید
در عشق کمندم[۱۴] بگلو بست و رها کرد
دشمن بجنان[۱۵] افکند و دوست بر آتش
با این‌همه‌حدنیست که گوییم[۱۶] جفا کرد
چندین سخن عشق که گفتند و شنیدند
کس حق محبت نتوانست ادا کرد

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ شصت (خ۲) ۳ ـ که آهی نکشیدیم (ج)
٤ ـ بر دوست ترم (ج ـ خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٥ ـ عطا (خ۲) ٦ ـ از آن(ج)
۷ ـ رها (ج) ۸ ـ دیده (ج) ۹ ـ دگر (ج-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۱۰ ـ دگر(خ۲)
۱۱ ـ نه (ج) ۱۲ ـ نه (خ۲) ۱۳ ـ مهر (خ۲) ١٤ ـ کمندی (خ۲) ۱٥ ـ بارم (ج)
۱٦ ـ گویم که(ج)

برد بجای پـر و بـالش سر منقار[1]

مرغی[2] که بلند از سر این شاخ نوا کرد

خرسند بتسلیم و رضا[3] گشت نظیری

مسکین نتوانست خصومت بقضا کرد

۱۷۴

چه‌شور بود که عشقت بمن کرامت کرد

که نـارسیده قیامت دلم قیامت کرد

حدیث من که ز مجموعهٔ وفای تو خواند

که نه[4] بخون[5] دل‌ودیده‌اش علامت کرد

بکعبهٔ دل من عـاشقان نماز آرنـد

که قبله شد صنم وبرهمن امامت کرد

بهر نمـاز کنم سد هزار سجدهٔ شکر

که در دیار تو دل نیت اقامت کرد

قضای کفر ادا می کنم کـه بر من عشق

نماز و طاعت چل ساله را غرامت کرد

نثار دیده تصدق دهم که بخت جوان

بکوی زهد وریـا نوبر ندامت کرد

مزاج‌عشق‌نظیری‌حریص‌وسودایی‌ست[6]

درین معامله نتوان ترا ملامت کرد

---

۱ ـ سرومنقار (ج) ۲ ـ مرغ (خ۲) ۳ ـ تسلیم رضا (خ۲) ٤ ـ نی (ج ـ خ)
ه ـ ز خون (خ۲) ٦ ـ حریص سودا نیست (خ)

۱۷۵

[1] آمد بصلح باز و[2] در صلح باز کرد
صلحی بمصلحت پی جنگ دراز کرد

شد عمر و سر گرانی او برطرف نشد
بر من بقدر مرتبهٔ عشق ناز کرد

خودرا بکام دشمن خود دید آن که او
با دوستان تغافل دشمن نواز کرد

عقلم نظر بر آینهٔ[3] دوستان فگند
از دوستی و دشمنیم[4] بی‌نیاز کرد

چشم طمع بدوز که در قسمت کسان
هر کس گشود دیده بحسرت[5] فراز کرد

سد معجز از کرامت لعل تو دیده‌ام
از تو نمی‌توان بخطا احتراز کرد

هر جای بینم از تو سزای پرستشی
بر کعبه می‌توان ز همه سو نماز کرد

صوت من[6] از ترانهٔ ناهید بر گذشت
شدّی[7] بلند مطرب حسن تو[8] ساز کرد

طبل وجودعیش نظیری بهم نزد
کوتاه‌دیدمرحله‌خواب‌دراز کرد

۱۷۶

گل آمد ولعلم ز دل سنگ بر آورد اشکم زتماشای چمن رنگ بر آورد

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده‌است ۲ ـ آمد دگر بصلح و (چ) ۳ ـ بآینهٔ (چ)
٤ ـ ازدوستی دشمنیم (چ) ٥ ـ محبت (چ) ٦ ـ تو (چ) ۷ ـ شد (چ) ۸ ـ که (خ۲)

۱۷۶

می‌خواست ز مرغان‌چمن‌شور بر آید[1] یك نغمه‌مغنی[2] بسد آهنگ بر آورد
عشق آمد و درشهردل[3] آیین‌خرد دید تا شهر بتاراج رود جنگ بر آورد
مطرب ز بزم خرقهٔ سالوس بدر کرد[4] گرد همه شهرم‌بدف وچنگ‌بر آورد[5]
شب نیست که ازشادی بسیار نگریم غم‌خوردن کم حوصله‌را تنگ[6] بر آورد
یك‌بار بعیب و هنر خویش ندیدم[7] درجیب و بغل آینه‌ام زنگ بر آورد
درراه وفای‌تو نه طولی‌ست نه عرضی شوخی تو فرسنگ‌بفرسنگ[8] بر آورد
این خون شده دل‌بس که خراب‌ست نظیری
در پیش تو نتوانمش از تنگ بـر آورد

۱۷۷

گردش چشم بتان مستی من حالی کرد
دور وارون نتوانـد قدحم خالی کرد[9]
قبض در کار ندیدم‌چو شدم مست مدام
حل‌هر عقده که‌می کردبخوش‌عالی[10] کرد
پـای جبریل بکرسی خیالـم نرسد
عشق بس پـایهٔ معراج مرا حالی کرد
شور این بادیه از بادیه گردی‌ست مدام
رخت مجنون بعدم برد ومرا والی کرد
هر که برخوان طمع دست نیازید رسید
مگس آلوده شد از شهدو گران‌بالی کرد

---

۱ ـ آرد (خ۲) ۲ ـ معنی (خ۲) ۳ ـ خود (چ) ٤ ـ برآورد (نسخه بدل خ۲)
٥ ـ این بیت در خ نیامده است ٦ ـ ننگ (چ) ۷ ـ ندیدیم (خ) ۸ ـ ز فرسنگ(خ۲)
۹ـ این غزل در خ وخ ۲ نیامده‌است ۱۰ ـ حالی (چ) متن بقیاس تصحیح شد

عجز درمجلس اصحاب بکارست که چنگ
جای از خسته درونی وحزین نالی کرد

دلم از خندهٔ نوشین حـریفان بگرفـت
گوشه‌یی کو که‌دل‌از گریه‌توان‌خالی کرد

قصهٔ عشق بوصف تو طویل‌ست ،لـویل
درك تفصیل جمالت خرد اجمالی کرد

یوسف از خواری اخوان بکسادی افتاد
که فروشنده بپیش آمد و دلالی کرد

بود نزدیك که کام از لب شیرین گیرم
دست می‌یافت ظفر بخت کم اقبالی کرد

کرد بازیچهٔ معشوق نظیری خودرا
آن‌چه‌خردان‌نکنند‌او‌بکهن‌سالی کرد

۱۷۸

بقصد هر که سوی کعبه ناقه را هی کرد
نشان پاش بهر گام قبله گاهی کرد [۱]

کبود روی از آن شد بنفشه در گلشن
که با کلالهٔ جعد تو کج کلاهی کرد

ز چین زلف نسیمی نزد بموج عذار
سفینه مـردم چشم مـرا تباهی کرد

ز روی زلف توام سایه درضمیر انداخت [۲]
فلك مسخرم از ماه تا بماهی کـرد

نشان کوکبم اخترشناس بـد می‌یافت
مشاطه خال ترا صرف در سیاهی کرد

---

۱ ـ این غزل‌درخ وخ۲ نیامده است ۲ـ ز روی‌وزلف‌توام سایه وه ضمیرانداخت(چ)

کسی چو خال ز حسن تو کام یاب نشد
مقیم کنج لبت گشت و پادشاهی کرد
دلم ملاطفه یی ازلب تو داشت امید
هزار قاصد موزون بنکته راهی کرد
من از ملامت مردم بعشق آزادم
ز سوی من رخ تو خوب عذرخواهی کرد
سجل بپاکی حسن تو صبح صادق داد
که آفتاب و مهش ثبت بر گواهی کرد
دل از تو آب خورد کاروان مصری را
که عارض و ذقنت یوسفی و چاهی کرد
تبارك الله از آیینهٔ شمایل تو
که دل مطالعهٔ صورت الاهی کرد
عبادت سحری را مکن نظیری کم
که هر چه کرد دعاهای صبح گاهی کرد

۱۷۹

دوشینه سرودی دل افگار بر آورد
کاهو زحرم ، مرغ ز گلزار بر آورد

امسال دگر اشك صلاح و دم زهدم
رنگ می پار و گل پیرار بر آورد

من توبه نیاورده ام از کعبه که کافر[۱]
بت از گرو خانهٔ[۲] خمار بر آورد

تنها نه مرا راه زد از بلعجبی عشق
بس شیخ که از خرقه[۳] وزنار بر آورد

هر خار که اندر ره ما[۴] بر کف پا خورد
سد رنگ گل از گوشهٔ دستار بر آورد

بد کرد بما هر که در خلوت ما زد
مارا ز سراپردهٔ دیدار[۵] بر آورد

۱ـ کعبه و کافر (خ۲) کعبهٔ کافر (خ) ۲ ـ بت را زگروخانهٔ (چ) ۳ ـ کعبه (خ۲)
٤ ـ هر کوس خارره ما (خ ـ خ۲) ٥ـ اسرار (نسخهٔ بدل خ۲)

چون[1] کبك خرامنده بهره که گذشتی — جولان تو طاووس زرفتار بر آورد

بس سر که بزد[2] بر در افلاك نظیری

کین صبح طرب را زشب تار بر آورد

۱۸۰

یغمای تو دستی بکم و بیش بر آورد — تاراج تو دلق از بر درویش بر آورد[3]

عشق تو شك انداخت بهفتاد و دو ملت — حقیت[4] آیین خود از کیش بر آورد

حسن تو بقید دو جهان سلسله افراشت — آوازهٔ آزادگی خویش بر آورد

از بیلك مژگان تو شد کشته جهانی — با آنکه ندیدیم کی از کیش بر آورد

چون از تو رهد[5] صید که کعبین غزالت — چون پنجهٔ شیران بغضب نیش بر آورد

خط نیست که بر عکس رخت سایه فکند دست — از صیقل تیغ آینه‌ام ریش بر آورد[6]

در مصلحت کس نزنم چنگ که عشقم — از کش مکش عقل کج اندیش بر آورد

عشق از خردم[7] خوب رهانید نظیری

خون گرمی بیگانه‌ام از خویش بر آورد

۱۸۱

پایمال، فتنه‌یی راهر که[8] در شور آورد

بر سر راهم بلا از هر طرف زور آورد

تخم غم در آب و خاك من نکو بر میدهد[9]

خرمنی حاصل کنم گر دانه‌یی مور آورد

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد

کی پس از مرگم چراغی برسر گور آورد

---

۱ ـ تو (خ ـ خ۲) ۲ ـ بس حلقه که زد (خ ـ خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٤ ـ حقیقت (چ) ۵ ـ رمد (خ۲) ٦ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ۷ ـ حرمم (خ۲) ۸ ـ پایمال فتنه راهر گه که (خ ـ خ۲) ۹ ـ بکونر میدهد (خ) مگو برمیدهد (چ)

عشق‌وتشریف‌هم‌آغوشی‌محال‌ست‌اینکه کس
خلعت سلطان برای مفلس عور[1] آورد
نی همین هنگامهٔ رسوایی من شد بلند
عشق دایم بر سر بازار مستور آورد[2]
حسن گل برقی ببستان‌زد که‌اکنون‌شاخ گل
بلبل و پروانهٔ[3] مجروح و رنجور آورد
مجلس‌عشق ازفروغ‌من‌نظیری‌روشن‌ست
موسی ازبهر چراغم آتش ازطور[4] آورد

۱۸۴

محبت با دل غم دیده الفت بیشتر گیرد
چراغی‌را که دودی هست درسر[5] زوددر گیرد
پس‌از وارستگی‌ها بیشتر گشتم گرفتارش
چو صیدی‌جست صیادش زاول‌سخت‌تر گیرد
محبت بیشتر قائم‌شود چون بشکند پیمان
شکوفه اول افشاند درخت، آنگه‌ثمر گیرد
اگر بادی وزد مشتاق را شور سماع[6] آرد
وگر بویی رسد مخموررا مستی زسر گیرد
مشو از حال من غافل که زخم کاریی دارم
مبادا دیگری صید ترا از خاک بر گیرد

---

۱ ـ مفلس وعور (ج) ۲ ـ این بیت درخ نیامده است ۳ ـ بلبل و پروانه را (ج ـ خ۲) ٤ ـ آتش طور (ج ـ خ) ٥ ـ باقی (خ) ٦ ـ شور و سماع (ج ـ خ)

مرا این می که برد از هوش دل مجروح خواهد کرد
حریف آگهی باید[1] که از حالم خبر گیرد

نظیری کوی عشق ست این نه شاهدبازی و رندی
که گر یاری رود از دست کس یاری دگر گیرد

۱۸۳

نه هر مغزی که بوید نکهت از مصر و یمن گیرد
مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد[2]

شمیمی گر نه تر دارد دماغ پیر کنعان را
پسر گم کرده‌یی چون انس با بیت‌الحزن گیرد

ورق از کس چه میخواهی سبق از کس چه می گیری
زدل جوهر چه می جویی که فیض از خویشتن گیرد

دمی نقاش از نیرنگی صورت نیاساید
فریب نقش شیرین دل ز دست کوه کن گیرد

نفس تلخ ست تا طعم حقیقت نیست با مغزش
سخن شیرین بود وقتی که او رنگ سخن گیرد

ز خود گر بگذری شاهی کنی درملك بی‌خویشی
عزیز خلق گردد هر که در غربت وطن گیرد

درین دیر کهن چون امن گردد خاطر انسان را
که اول اهر من بگرفت و آخر اهرمن گیرد

ز عریانی ازین شادم که از تشویش آزادم
گریبانی ندارم تا کسی از دست من گیرد

---

۱ - حریفی آگهی یابد (چ)   ۲ - این غزل درخ وخ ۲ نیامده‌است .

چه راحت ازوطن آن‌را که یارش در سفر باشد
کجا بی‌روی گـل آرام بلبل در چمن گیرد

بعهد زندگانـی چاك زد هـر کس گریبانی
بوقت مرگ نتواند قرار انـدر کفن گیرد

زبس بـوی کمال مرگ مـی‌آید زتـوحیدم
در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد

سخن هرروز عالم گیرتر گرددنظیری را
که مردم بیش‌جادرسایهٔ نخل کهن گیرد

۱۸۴

دلم‌را نور رحمت از وداع جـان فرو گیرد
شهادت خانه‌ام را پـرتو ایمان فرو گیرد

دل پر حسرتی دارم که هرسو[۱] چشم بگشایم
سرشك حسرتم[۲] ازدیده[۳] تادامان فرو گیرد

زبس سایـد بهم در کیش طاقت ناوك آهـم
خراش سینه‌ام را سونش[۴] پیکان فرو گیرد

ز خرسندی مدان[۵] گر بی‌تو بر بستر نهم‌پهلو
سرم را اضطراب از زانوی‌حرمان فرو گیرد

در آن‌ساعت که‌آهم گرد راه ازچهره افشاند
جراحت‌های اهل‌دردرا درمان[۶] فرو گیرد[۷]

---

۱ ـ هرجا (خ)   ۲ ـ گریه‌ام (چ) دیده‌ام (خ۲)   ۳ ـ ازگریه (خ۲)   ٤ ـ سوزش (خ)   ٥ ـ بدان (خ)   ٦ ـ جریان (چ)   ۷ ـ این بیت درخ نیامده است .

بحسرت می‌سپارم جان ببند از گریه چشمم را
که گر اشکی بیفتد دهر را توفان فرو گیرد

اگر آید بجز یاد تو در خاطر نظیری را
زدل تا بگذراند سد رهش نسیان فرو گیرد

۱۸۵

کمند و دام ما غیر از شکار غم نمی گیرد
مگس برخوان عیش ما[۱] بجز ماتم نمی گیرد

نصیب دیگران هر لحظه رطل خنده لبریزست
تـه جـام تبسم نوبت مانم[۲] نمی گیرد

بشیرینی محبت دردل دیگر زیادت کـن
که ظرف ما ازین یك قطره بیش و کم نمی گیرد

مریضان دیـار عشق خوش بیماریی دارند
کسی دارو نمی‌خواهد کسی مرهم نمی گیرد

حساب[۳] امشب و فردا بزلف درهمی دارم
شمار ظلم و بیدادی[۴] کسی برهم نمی گیرد

سری ازخاك گر[۵] گم گشتهٔ ما[۶] بر کند شاید
دل مارا بهیچ آن زلف خم‌درخم نمی گیرد

بآه و ناله می‌جوبد[۷] نظیری بر درت راهی
سکندر صف نمی آراید و عالم نمی گیرد

۱۸۶

[۸]یکی فلسم هوس هر روز در سیمابم اندازد
خرد فرسایدم رنگ و[۹] زآب وتابم اندازد

---

۱ ـ برخوان ما عیشی (چ) ۲ ـ بجام ما تبسم نوبت ما هم (چ) ۳ ـ حسابی (خ)
٤ ـ بیداد (خ ۲) ٥ ـ کو (چ-خ) ٦ ـ گم گشتهٔ بی‌تا (خ) ۷ـ خواهد (خ۲) ۸ ـ این غزل
در خ نیامده‌است ۹ ـ زنگش (چ)

زر صافی بدم از ریب و رنگ طبع بیگانه
چه دانستم که دوران در کف قلابم اندازد

ز سلطانی بکنج گلخنی افگنده تقدیرم
که خاکستر بجای بستر سنجابم اندازد

ندارم مستی طاووس اگر هم رنگ طاووسم
فریب طبع روبه در شراب نابم اندازد

بخون سر گشته تر دارم دلی ازچرخ دولابی
نیفتم در خیال خود که در گردابم اندازد[1]

حیات[2] ومرگ خودچون حاصل افسانه می بینم
شبم بیدار دارد روزها در خوابم اندازد

چو مرغان سحرخوان ست ازبس ذوق فریادم
بنور صبح در شك[3] پرتو مهتابم اندازد

ادا ناکرده فرض صبحدم تا چند مخموری
بنزد صالحان در گوشهٔ محرابم اندازد[4]

بعیش وناز نتوان تکیه برمهر جهان کردن[5]
شبانم پرورد تا در کف قصابم اندازد

عزیزان از تعلق سخت دررفتن گران بارم[6]
کسی خواهم درین توفان نخست اسبابم[7] اندازد

ندارم شورش وذوقی نظیری اشك و آهی[8] کو
که چون شکر در آتش چون[9] نمك در آبم اندازد

---

۱ - این بیت درخ۲ نیامده است ۲ - حیوة (خ۲) ۳ - بنور صبح رشك (چ)
٤ - این بیت درخ۲ یکی مانده بآخرست ٥ - تکیه براساس گردون کرد (چ) ٦ - گران بارند (خ۲) ۷ - غم درآبم (خ۲) ۸ - اشکیابی (چ) ۹ - چو (چ)

۱۸۷

کسی کو تشنهٔ وصل‌ست با کوثر نمی‌سازد
بآب خضر اگر عاشق رسد لب تر نمی‌سازد

کله‌بخشی و سربازی شراب عشق می‌آرد
سری کین‌نشئه[1] گرمش‌ساخت‌باافسر نمی‌سازد

بشیدایی‌مزن‌طعنم که‌هست‌از آب‌وخاکی[2] دل
که طفلش غیرحرف عاشقی‌از بر نمی‌سازد[3]

عجب گر آسمان سامان تواندداد کارم را
چو طالع از کسی برگشت بااختر نمی‌سازد

کدامین‌شمع[4] روشن‌می کندامشب[5] سرایم[6] را
که موری را نمی‌بینم که بال‌وپر نمی‌سازد

اگر بیگانه گر محرم دلش‌می‌سوزد ازدردم
کسی‌سویم[7] نمی‌بیند که چشمی‌تر[8] نمی‌سازد[3]

ز روز وصل در رشکم زشام هجر در افغان
دل[9] دیوانه‌یی دارم که بادلبر نمی‌سازد[3-10]

ره غیرت خطرناک‌ست پنهانش[11] تماشا کن
در آن‌وادی که عشق‌اوست‌با تن‌سر نمی‌سازد[3]

برای امتحان‌آرد[12] چه مانی را چه آزر[13] را
اگر خودمی‌شود بتگر زخود بهتر نمی‌سازد

---

۱ ـ فتنه (خ) ۲ ـ خاك (خ۲) ۳ ـ این بیت در خ نیامده است ٤ ـ شعله (چ ـ خ) ٥ ـ امشب می کند روشن (خ۲) ٦ ـ چراغم (چ ـ خ۲) ۷ ـ سوزم (خ ۲) ۸ ـ چشم‌تر (خ۲) ۹ ـ دلی(چ) ۱۰ ـ مصراع دوم این‌بیت‌درخ۲ نیامده‌است ۱۱ ـ پهنایش (چ) ۱۲ ـ دارد (خ ـ خ۲) ۱۳ ـ آذر (چ ـ خ۲)

همان‌عشق‌ست برخود چیده چندین داستان ورنه
کسی بر معنی یك حرف سد دفتر نمی‌سازد
ندانم حال شب‌های نظیری اینقدر دانم
که جز بالین نمی گرداند و بستر نمی‌سازد

۱۸۸

چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه می‌سازد
چو قحط گل بود بلبل بآب ودانه می‌سازد
چو بر بام و در مردم نشیند جغد ناسازست
مبارك پی بود آن دم که با ویرانه می‌سازد
ز دشمن خیل درخیل از محبت گوشهٔ چشمی
فسون جادوان را معجزم[۱] افسانه می‌سازد
محبت جزو جزوم را ز هم بی‌تاب‌تر دارد
تجلی ذره ذره کوه را پروانه می‌سازد
پیام نوبهاری تا نگوید[۲] ابر نوروزی
کلید باغ را کی شاخ گل دندانه می‌سازد[۳]
بچشم کم نباید دید قـدر زیر دستان را
فلك سدجا سبو گل می کند پیمانه می‌سازد
بجز زلف پریشان در خیالم نگذرد چیزی
پری را گوشهٔ ویرانه‌ام دیوانه می‌سازد

---

۱ ـ فسون جاودانم معجز (خ۲) ۲ ـ لاله گونم (ج) ۳ ـ این بیت در خ نیامده است .

مبادا برگ‌وبارم کم اگر افشانده‌ام تلخی

که شکرخنده آن‌را نقل سدکاشانه می‌سازد

نظیری لازم عشق‌وجنون جنگ‌ست‌وناسازی

تو معذوری بمردم مردم فرزانه می‌سازد

۱۸۹

هوای کوی او آواره‌ام از خانه می‌سازد

فسون او پدر را از پسر[۱] بیگانه می‌سازد

صلاحم[۲] عشق شد، کفرم‌یقین ،انکار ایمانم

محبت کعبه ویران می کند بتخانه می‌سازد

قلم‌دراختیار اوست من چون نقش موهومم[۳]

گرم فرزانه میدارد، گرم[۴] دیوانه می‌سازد

بناخن ریشهٔ تن[۵] می کنم ازهم ، خوشادستی

که گاهی‌چنگ‌درزلف‌نگاری شانه می‌سازد

دل‌از رد وقبول‌مجلسم خون‌شد،خوشا رندی

که‌شب با کنج گلخن،[۶] روزباویرانه‌می‌سازد

چو گنجشك ازپی بازی‌عزیزم در کف طفلی

ز زلفم دام می‌بافد[۷] زخالم دانه می‌سازد

مکن‌ازبزم چون‌بیگانگان بیرون نظیری‌را

اگر می نیست با لای ته پیمانه می‌سازد

۱۹۰

[۸]حسن جنبید ز خواب و مژه‌یی‌برهم زد

فتنه برپا شد و نیشی برگ[۹] عالم زد

---

۱ ـ پسررااز‌پدر (خ۲) ۲ ـ صلاح (چ) ۳ ـ معلومم (خ) ٤ ـ ورم (خ) ٥ـ جان (چ‌ـخ) ٦ ـ خلوت (خ۲) ۷ ـ می‌آرد(خ۲) ۸ ـ این‌غزل درخ‌نیامده‌است ۹ ـ‌بهجه(خ۲)

هرچه درپرده نهان بود هویدا کردند
چه شبی بود که آن[1] صبح سعادت دم‌زد

بی‌محبت ننمودند اجابت هرچند
بانگ تسبیح ملك بر فلك اعظم زد

بطلب[2] جملهٔ ذرات زجا برجستند
مایهٔ عیش چو[3] بر خاك بنی‌آدم زد

خواست آیینهٔ تحقیق بما بسپارد
قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد[4]

غرض آن داشت که ازعشوه‌اش آگه باشم
بر درون زخم ز اندیشه نمك از غم زد

عقل‌چون‌دید که‌عشق آمدو[5]خون‌خوار آمد
لب فرو بست ودم از سلطنت خود کم زد

روح آزاد کزین‌معرکه جان بیرون برد
دست در حلقهٔ فتراك خم اندرخم زد

سرازین قصه نیاورد نظیری[6] بیرون
گرچه[7]عمری‌بسخن گشت‌وورق‌برهم‌زد

۱۹۱

شادی عشق تو هنگامهٔ غم برهم زد
شور حسنت نمکی بر جگر آدم زد[8]

شب ز دیدار تو گردید بمهر آبستن
جامه برسنگ ز سور رخ[9]توماتم زد

---

۱ ـ این (ج)   ۲ ـ مطلب (ج)   ۳ ـ چه (خ۲)   ٤ ـ قفل‌کوری ... دیدهٔ نامحرم زد (خ۲)   ٥ ـ آمد (خ۲)   ٦ ـ نظیری نه‌بیارد (ج)   ۷ ـ اگر (ج)   ۸ ـ این غزل درخ نیامده است   ۹ ـ سوراخ (خ۲) شوررخ (ج) متن‌وجه‌مرجح قیاسی‌ست

شهد لب های تو دکان طبیبان [1] در بست
دست در دامن تیغ نگهت مرهم [2] زد

کعبه آمد حجرالاسود خالت بوسید [3]
غوطه در موجهٔ چاه ذقنت زمزم زد

تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید
شست آن خال [4] که بر ناصیهٔ آدم زد

بسخن دانی تو طفل ندیدست کسی
گره اعجاز لبت بر نفس مریم زد

عشق دوشاب دل آن روز که سودا می پخت
مایهٔ مهر برین شیرهٔ جان ها کم زد

دوش می خواست قدم بر من افسرده نهد
کند خاك من و بر دیدهٔ نا محرم زد

دولت از فیض دم صبح نظیری دریافت
در ندادند بغواص که بی جا دم زد

۱۹۲

ز نکهت سحری شوق یار می خیزد
جنون ز سایهٔ ابر بهار می خیزد

بروی یار نگه رشحه خیز می افتد
بزلف [5] یار شکن قطره بار می خیزد

سحاب دل شده در کوهسار می گردد
غزال شیفته از [6] مرغزار می خیزد

بدستگیری عشاق ناتوان احوال
ز زیر هر شجری سد نگار می خیزد

تنی [7] که رفت زپا بر عذار می غلتد
سری که رفت زدوش از کنار می خیزد

نه از ملال ملولان ملال می گیرد
نه از فراق حریفان خمار می خیزد

سماع رندی و گلگشت لذتی دارد [8]
که پادشه ز سر اعتبار می خیزد

---

۱ ـ مسیحا (چ) ۲ ـ مریم (چ) برهم (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۳ ـ بوسد (خ ۲) ٤ ـ خاك (خ ۲) ٥ ـ ز زلف (خ ـ خ ۲) ٦ ـ در (چ)
۷ ـ تبی (خ) ۸ ـ سماع خلوت و رندی چه لذتی دارد (خ ۲)

همینکه طایر فرصت رسید صیدش کن — که صیدافگنش[1] ازهر کنارمی خیزد[2]
همینکه قسمت خود یافتی غنیمت‌دان — که از کمینگه شیران شکار می‌خیزد
درین هوا در خلوت حکیم نگشاید — که هوش می رود و اختیار می خیزد

جهان[3] خوش ست نظیری قلم بجلوه در آر
که نی شکر[4] ز سر نوك خار می خیزد

۱۹۳

ز گردش های چشمش مستی پیمانه می خیزد
گره کز ابروان می خیزدش مستانه می خیزد
چو در روز قیامت هر کسی خیزد بسودایی
شهید نرگس او از لحد دیوانه مـی خیزد
مهیای فنایم جلـوه یـی در کار می خواهم
مهم بر بام تابد[5] آتشم از خانه می خیزد
چراغ اهل عشق از کلبهٔ من می شود روشن
نشیند ذره گر بـر روزنم پـروانـه می خیزد
ز بس محو تصور کـردن یـارم نمی دانـم
که در کاشانه می آید که از کاشانه می خیزد
سبق ازیك ورق لیلی ومجنون راچه‌حال‌ست این
یکی دیوانه می گردد یکی فرزانه می خیزد
ز شرح قصهٔ ما رفته خواب از چشم خاصان را[6]
شب آخر گشته و افسانه از افسانه می خیزد[7]

---

۱ ـ افکنی (خ۲)   ۲ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بر بیت قبل‌ست   ۳ ـ چنان(خ۲)
٤ ـ گل شکر (ع ـ خ)   ٥ ـ ناید (خ۲)   ٦ ـ زشرح یاررفته خواب‌ازچشم‌یارانم(خ۲)
۷ ـ این بیت در خ نیامده است .

بر دنیا و دین خواهی سرشکی بر جراحت ریز
کزین آب وزمین سد خرمن ازیك دانه می‌خیزد
مگر گاهی نظیری می کند آرامگاه اینجا
جنون از سایهٔ دیوار این ویرانه مـی خیزد

۱۹۴

خوشا کز بس هجوم گریه‌ام در دامن آویزد
سر دست نگارینم نگار از گردن آویزد [۱]
چنان در دوست آویزم بدل گرمی و دم سازی
که درهنگام جان بازی بدشمن دشمن آویزد
نسازد بوی یوسف دیدهٔ یعقوب را روشن
اگر عشق زلیخایش نه در پیراهن آویـزد
مقیم کوی تـو بی روی تـو با بلبلی مـاند
که صیادش بگاه دی [۲] قفس در گلشن آویزد
گرفتم در پـر پـروانه سوزم در نمی گیرد
حذر کن زان که نا گه آتشم در روغن آویزد
دلی دارم بدست طعن ناصح چون کهن دلقی
که درهر بخیه لختی خرقه‌یی ازسوزن آویزد
چراغ ما چه زیب وفر دهد محمل سرایی را
که قندیل مه و مهرش فلك در روزن آویزد
ببینی گر جلایی از مه و پروین مشو ایمن
بشکل خوشه گه صیاد دام از خرمن آویـزد
پی درد نظیری این همه گفت و شنو دارم
گلی می‌چینم از گلشن که‌خاری‌درمن آویزد

---

۱ ـ این غزل درخ و خ ۲ نیامده است ۲ـ وی (چ) متن بقیاس تصحیح شد

۱۹۵

[۱] بـادهٔ خـاص محبت کی بنامحرم رسد
محرمان را دوست کامی [۲] از قفای هم رسد

وقت‌عارف شب‌نکو گردد که‌درخواب‌ست‌عام
یك دل بیدار را فیض همه عـالم رسد

یافت گردیوانه‌یی جاهی [۳] تعجب بهرچیست
از عجایب های دوران دیـو را خاتم رسد

زاد مسکینان بـره بـردار کاب زندگـی
تا سفال خضر باشد کی بجام جـم رسد

برگل ما ابر اگر هرگز نبارد خـرمیم
مزرع نم ناك ما را خـوشه از شبنم رسد

شکر لله گر خوش وناخوش بیادش می‌رسم
بس همین شادی کزو ما را [۴] نصیب غـم‌رسد

هرکجا تـن چـاك گردید از نمك انباشتیم
زخم ما بی باك جانان [۵] را کجا مرهم رسد

عشرت ساغر پرستان زنده دارد مـرده را [۶]
سور [۷] گـردد در سرای ما اگر ماتم رسد

سودی از طاعت فروشی ها نظیری برنداشت
هرکه را سرمایه رد [۸] باشد کفایت کم رسد

۱۹۶

رشکی بمن گهی ز ادای سخن رسد — سد جـایگه مقام کند تـا بمن رسد
من بر در از تجلی آن [۹] نور سوختم — پروانه چون بعرصهٔ آن انجمن رسد
در راه تـو شمال و صبا در تـرددند — تابو کرا دهـی که‌بیت‌الحزن رسد

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ دوست کانی (ع) ۳ ـ جامی (خ۲) ٤ ـ که مارا زو (ع) ٥ ـ بی باك جهان (خ ۲) ٦ ـ مرد را (خ ۲) ۷ ـ شور (ع) ۸ ـ رو (ع) ۹ ـ این (ع ـ خ ۲)

گر زیر گلبنی قفسم را نمی نهی — جایی بنه که ناله بگوش چمن رسد

گفتند: کم‌بقاست‌سخن[1]عندلیب گفت: — ای کاش عمر گل بحیات سخن[1] رسد

جیبی که پاره شد بملامت رفو نشد — دست جنون مباد باین[2] پیرهن رسد[3]

زاهد ز سر نکتهٔ صوفی چه آگه ست — در شیوه های چشم صنم بر همن رسد

بازیچهٔ تو معجز عیسا[4] بباد داد — درنرگس‌تو کس‌بچه‌افسون‌وفن‌رسد[3]

این[5] جان بسعی درد نظیری نمی رود

مرگی مگر بداد دل ریش من* رسد

۱۹۷

دیده ام نیم نگاهی که بدیدن نرسد

صف آهوش بدنباله کشیدن نرسد[6]

سوی وحشت زدگان بس بسیاست[7] نگرد

کار بسمل ز نگاهش بتپیدن نرسد

هیچ گه ذوق کلامش برگ جان[8] نخلد

که زرگ تا برگم شهد چشیدن نرسد

طره بر باد فشان عشوه بگلزار[9] فروش

در چمن سرو چمانش بچمیدن نرسد

رام خاطر شود اما باشارت[10] برمد

دست صیاد بصیدش[11] برسیدن نرسد

با رخ هوش شکارش چه کمین و چه کمند

فکر نخجیر ز شوقش برمیدن نرسد

---

۱ ـ سمن (چ ـ خ ۲)   ۲ ـ بدان (خ ۲)   ۳ ـ این بیت در خ نیامده است
٤ ـ موسا (خ ۲)   ٥ ـ ای (چ ـ خ)   * ـ زیستن (چ‌ـخ‌ـخ۲)متن وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست
٦ ـ این غزل در خ نیامده است   ۷ ـ بس که سیاست (خ ۲)   ۸ ـ رگ‌گوشم (خ ۲)
۹ ـ عشوهٔ گلزار (چ)   ۱۰ـ بزیارت (خ۲)   ۱۱ ـ بقیدش (خ ۲)

ندهد جلوهٔ عارض که تماشایی را
کار حیرت بکف[1] دست بریدن نرسد

کرد لخت جگر شور گزك مستان را
کش[2] بسیب ذقن آسیب گزیدن نرسد

خضر توفیق باو راه نما[3] شد ورنه
کش بسرچشمهٔ حیوان بدویدن نرسد

جذب اقبال عروجم بمقامی انداخت[4]
که ببال و پر جبریل پریدن نرسد

اگر از چاه باین جاه بر آید یوسف
مالك از گرمی سودا بخریدن نرسد[5]

هوش از گوش شود محو نظیری ترسم
گوش[6] کین لذت دیدن بشنیدن نرسد

۱۹۸

دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد
بسی[7] آسود شستم[8] این خدنگم کارگر باشد

اگر دزدیده دیدن‌ها نباشد بهر پاس دل
محبت از تغافل های بی جا در خطر باشد

ز هجران روز ما دارد غبار عالمی بر دل[9]
نباشد در شب ما روشنی گر سد سحر باشد

نگویم جرم ادراك ست[10] شرم غمزه را نازم[11]
که سد ره مرده‌ام دید وزحالم[12] بی‌خبر باشد

---

۱ ـ کار ازحسرت با (چ) ۲ ـ که (چ) ۳ ـ راهبرم (خ۲) ٤ ـ نکشید(خ۲)
٥ ـ این‌بیت در خ ۲ نیامده است ٦ ـ گوش (چ) ۷ ـ لبی (چ) ۸ ـ آسوده‌شصتم(خ۲)
۹ ـ زهجران روز ما را درغبار عالمی دارد (چ) ۱۰ ـ او راکشت (چ) ۱۱ ـ دانم (خ۲)
۱۲ ـ که سد ره مرده ام وین روز حالم (خ ۲)

مکن دورم که بس دشوار باشد بال افشاندن
اسیری را که گردی زین حرم بر[1] بال و پر باشد

دلم تا خو بآسایش نگیرد روز خرسندی
بخاطر شیوه یی آید که آن جانسوز تر باشد

نظیری شاد هم باشی که خدمتگار دیرینی[2]
کدامین[3] قدر و قیمت پیش او[4] خاکت بسر باشد

۱۹۹

سازم آن می نمك آلود[5] که بی غم باشد
افگنم مشك در آن حقه که مرهم باشد

هست راحت الم کلبهٔ احزان بر من
غم از آن خانه کنم وام که ماتم باشد

هر شبم عشق بافسون نوی بندد خواب
کا گهی بیش شود بند چو[6] محکم باشد

شرح سودای دلم را سروسامان مطلب
کار آنست که چون زلف تو درهم باشد

دعوی ذره دروغ ست که عاشق باید
کم بقاتر بر خورشید ز شبنم باشد

هر کسی از تو نشانی بگمان می گوید
کس ندیدیم که در بزم تو محرم باشد

هرگز از نخل بری کس ثمر انس نچید
تخم این مهر گیا در دل آدم باشد[7]

غیر اخلاص و محبت نبود شیوهٔ ما
جور و بیداد بر آن غمزه مسلم باشد[8]

نکند بندهٔ مجبور گناهی اما
ادب آنست که در پیش تو ملزم باشد

گر ملایك ز سر سد ره بحاجت آیند
زلف[9] از کف ندهد گر همه حاتم باشد[8]

از تنك حوصلگی های نظیری در وصل
عشق حرمان ابد گر دهدش کم باشد

---

۱ ـ بی (خ) ۲ ـ ترتیب چهار بیت اخیر درخ وخ ۲ غیر از متن ست که مطابق با چ است ۳ ـ کدامت (خ۲) ٤ ـ آن (خ) ٥ ـ نمك آلوده (خ۲) ٦ ـ که (خ۲)
۷ ـ این بیت درخ و خ۲ نیامده است ۸ـ این بیت درخ نیامده است ۹ ـ زلفت (چ)

۲۰۰

گهی که وقت علاج دماغ من باشد
نسیم دریمن و نافه درختن باشد

مقیدم ببت خود چنان که می‌خواهم
نه‌بت‌پرست نه‌بت‌گر نه‌بت‌شکن باشد

ز طـور عشق همه‌کار عقل دیگر شد
چو آصفی که سلیمانش اهرمن باشد

مشو بخویش مقید که مرغ زیرك را
خطر گهی‌ست که‌مشغول‌خویشتن باشد

سفر گزین که‌نهال اول ارملول شود
زمین غربتش‌آخر به ازوطن بـاشد[1]

چو ذره ام بهوای در تو بازاری ست،
که دور گردی‌من رشك انجمن باشد[1]

زبس که جامه زشوق توپاره پاره کنم
بهر چه دست زنم چاك پیرهن بـاشد

توان ز نامهٔ من یافت اشتیاق مـرا
عیار شوق باندازهٔ سخن بـاشد[2]

زناله بس نکنم زانکه کم رسدآسیب
بر آن درخت که‌مرغ‌صفیرزن‌باشد[1-3]

چوشاخ گل همه‌مرغان سزد که گوش‌شوند[4]
که بلبلی چو نظیری درین چمن بـاشد[5]

۲۰۱

[6] گر تشنه بر سر خم‌میرم عجب نباشد
رحمی نمی نمایند[7] تـا جان بلب نباشد

بـا سد امید خواندند کز انتظار سوزند
چون درنمی گشایند کاش این طلب نباشد

صهبای راز دادند سرمست شوق کردند
گویند لب گشودن شرط ادب نباشـد

من یك سبب ندارم در گیر بر در[8]بخت
یـك مدعـا نسازند تـا سد سبب نباشد

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ این بیت درخ وخ ۲ نیامده است ۳ـ که‌بلبلی چو نظیری درین چمن بـاشد (خ ۲) ٤ ـ سرود گوی شوند (خ ۲) ٥ ـ عیار شوق باندازهٔ سخن باشد (خ ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ نماید (چ) ۸ـ بردری(خ۲)

چون زلتی[۱] ببینند[۲] آمرزشی نمایند
پایی اگر نلغزد[۳] جای طرب نباشد

هرگز دل توانگر لذت نیابد از عشق
غم نیست عاشقان را گر قوت شب نباشد

ازعقده های دوران دل بد مکن نظیری
آن را که واگذارند جز از غضب نباشد

۲۰۲

آن را که قبول تو خریدار نباشد — در بیع گه هیچ دلش بار نباشد
از قیمت یوسف نشود یك سر مو کم — هر چند خریدار ببازار نباشد
گویا تو برون می‌روی ازسینه‌و گرنه — جان دادن کس این همه دشوار نباشد
از نرگس مخمور تو بر بستر وبالین — بر پای رود فتنه و بیدار نباشد
از[۴] جادویی حسن‌تو[۵] درپیش جمالت — بر خاك تپد صید و گرفتار نباشد
غم یار من وبخت سراسیمه که‌این‌غم — گر از تو بود چون زمنش عار نباشد
آن‌شعله که‌افتد بخس‌وخار نه‌عشقست[۶] — هر سوخته ز ین نشئه خبر دار نباشد

با درد تو از کس نکند یاد نظیری
پروانه که سوزد بگلش کار نباشد

۲۰۳

ما سرو بوستانیم ما را ثمر نباشد — مردود دوستانیم از ما بتر نباشد
از لب برون نیاید آواز عشق بازان — پرواز مرغ بسمل جز زیر پر نباشد
تاراج دیدگانند آوارگان معشوق — راهی‌نمی برد[۷] عشق کانجا خطر نباشد
سددرا گر گشایند برجلوه گاه‌دیدار[۸] — آن‌را که‌چشم بستند راهش بدر نباشد

---

۱ ـ ذلتی (خ ۲)   ۲ ـ بیابند (خ ۲)   ۳ ـ بلغزد (چ ـ خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست بقرینهٔ مضمون بیت مطلع   ٤ ـ وز (خ)   ٥ ـ از جادو حسن توکه (چ)
٦ ـ عشقت (چ)   ۷ ـ نمی رود (چ)   ۸ ـ برخلق‌گاه دیدار(چ) برجلوه‌گاه دیدن (خ ۲)

اول نشان مردی اخفای کارخوب‌ست[1] بهتر ازین که گفتم[2] دیگر هنر نباشد
فیروزی ضعیفان[3] درعجزوانکسارست تا نشکنند ما را[4] ما را ظفر نباشد
تا دل بجای خویش‌ست دارد عنان دیده عاشق که شد پریشان صاحب نظر نباشد
از تیغ کی هراسم دیدار مزد قتل‌ست خونی که عشق ریزد هرگز هدر نباشد[5]
در گوشهٔ نقابت سیر گل‌ست و نسرین زین خوبتر نظر را هرگز سفر[6] نباشد[5]
هرجا رود مسافر حرف‌توارمغان‌ست[7] یك خانه نیست کز تو پر از شکر نباشد[5]
قاصد که می‌فرستی رطل گرانش درده کز ما خبر نیابد[8] تا بی‌خبر نباشد
ازشاخ لهو برگی حاصل نشد نظیری
لب‌تشنه‌باد کشتی[9] کز گریه تر نباشد

۲۰۴

فلك مزدور ایمای تو باشد نوازد هرکرا رای تو باشد
بدل‌تنگی کنم دل خوش همیشه که تنها جای غم‌های[10] تو باشد
نیازارم ز خود هرگز دلی را که می‌ترسم درو جای تو باشد
شود مجروح مغز استخوانم سر خاری چودر پای تو باشد[11]
میی کاشفتگی در شور آرد نگاه کار افزای تو باشد[11]
حریفی کز خرد بازیچه‌سازد عتاب کار[12] فرمای تو باشد[11]
نهایت نیست طومار دلی را که مضمونش تمنای تو باشد
کدورت نیست کاخ سینه‌یی را که راهش بر تماشای تو باشد
گل‌سدرنگ‌می‌رویداز آن[13] خاك[14] که دردی[15] نوش صهبای تو باشد

---

۳ ـ خویش‌ست (خ ـ خ۲) ۲ ـ بهتر از این که گفتی (چ) از هرهنر که گفتی (خ ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۳ ـ عزیزان (خ۲) ٤ ـ تا نشکنند صف ما (چ ـ خ۲) ٥ ـ این بیت در خ نیامده است ٦ ـ زین خوبتر نظر ها هرگز بدر (خ۲) ۷ ـ ارمغانی‌ست (خ۲) ۸ ـ کوباخبر نیابد (خ) ۹ ـ بازگشتی (خ۲) ۱۰ ـ تنهای (خ) ۱۱ ـ این بیت درخ نیامده‌است ۱۲ ـ گریه (چ) و نسخه بدل خ۲ ۱۳ ـ ازین (خ۲) ۱٤ ـ کاخ (نسخه بدل خ) ۱٥ ـ دردی (خ۲)

سحر گه‌هر که‌پیش‌ازخواب‌خیزد حریف باده پیمای تو باشد
دو عالم نقد جان بر دست دارند ببازاری کـه سودای تو باشد
نظیری‌زندگی‌درددِ دل جوی[1]
که درد تو مسیحای تو باشد

۲۰۵

عیشم خوش از آن شعلهٔ افروخته باشد
نقلم دل ریش[2] و جگر سوخته باشد
از محنت لب بستنم آن گه شود آ گه[3]
کز تیغ جفا چاك دلی دوخته باشد
در عرصهٔ گلزار کند ناله ز تنگی
مرغی که بکنج قفس آموخته باشد
نیکویی ما در ره بازار خریدند
عیبش بمتاعی‌ست[4] که نفروخته[5] باشد
محتاجی ما باعث آسایش ما شد
غارت نخورد هر که نیندوخته باشد
گرمی مفروشید که در مجلس[6] مانیست
شمعی که نه از سوز خود افروخته باشد
از صدق نفس چند زنی لاف نظیری
مشکت[7] همه سرب وجگرسوخته باشد

---

۱ ـ جو (چ) ۲ ـ نقل دل ریشم (چ) ۳ ـ آگاه (چ) ٤ ـ نه‌متاعی‌ست (چ-خ۲)
۵ ـ بفروخته (چ) ٦ ـ مجمع (خ ـ خ۲) ۷ ـ مشك‌ست (چ)

[1] آن بخت فتنه‌جو[2] که تودیدی بخواب شد
و آن دل که بود سخت‌تر از خاره آب شد

گل گونهٔ هوا و هوس رنگ واگذاشت
خال و خط عروس طبیعت خراب شد

دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود
می رفت تا بر آتش ایشان کباب شد

در بحر شوق[3] کشتی دل ریسمان برید
در کوی یار خیمهٔ تن بی طناب شد

این بو ز سنبل و گل هر کشوری نخاست
تا در ختا کدام گیا مشك ناب شد[4]

دایم کسی[5] بقافله بودست پاسبان
بیدار شو که چشم رفیقان بخواب شد

خشکی لب بتشنه لبان آب می‌دهد
تا مستعد شدیم دعا مستجاب شد

مستی چه‌خوب کرد که‌این پرده بر گرفت
رخسارهٔ حقیقت ما بی‌نقاب[6] شد

تاریخ واقعات شهان[7] نا نوشته ماند
افسانه‌یی که گفت نظیری کتاب‌شد

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ فتنه‌یی (خ۲) ۳ ـ در هوش بحر (خ۲)
٤ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ٥ ـ کس (خ۲) ٦ ـ مانی خراب (خ۲)
۷ ـ جهان (خ۲)

شمع را زنده دلی در شب تار آخر شد
روز عشرت همه در خواب خمار[1] آخر شد

شاخ نرگس[2] شد و[3] دست همه کوتاه بماند
جور گل چین و نزاع سر خار آخر شد

عندلیب ار نسراید بقفس معذورست
گل ببازار نبردند[4] و بهار[5] آخر شد

خلعت دهر باندازهٔ خاك[6] اکنون نیست
چرخ را رشته بهم رفت و مدار آخر شد[7]

همچو دینار که در پای کریمان افتد
کس نگفت ازچه شماریم و شمار[8] آخر شد[9]

کم تر از رنگ حنا بود بما لطف جهان
سر دستی نفشاندیم و نگار[10] آخر شد

فکر نا آمده این ست که امسال گذشت
غم آینده همان بود که پار آخر شد

نقش رخسار تو برصفحهٔ جان گشت رقم
پرده بر یك طرف انداز که کار آخر شد

شاهدان گوشهٔ چشمی بنظیری دارند
هرچه دل صیدهمی کردو شکار[11] آخر شد

---

۱ ـ خواب وخمار (چ) ۲ ـ ترکش (چ ـ خ) ۳ ـ شده (چ) ٤ ـ ببردند (خ)
٥ ـ نبردند بهار(چ) ٦ ـ حال (چ ـ خ۲) ۷ ـ چرخ را رشته بهم .. مدار آخر شد(خ۲)
۸ ـ نثار (خ۲) ۹ ـ این بیت درخ وخ۲ ششمین وبیت بعد هفتمین بیت ست ۱۰ ـ نثار(خ)
۱۱ ـ کرد شکار (چ ـ خ۲)

۲۰۸

روز از آن[1] آید که باسد خواریم بردر کشد
پردهٔ ناموس شب از روی کارم[2] بر کشد

بر سر پروانه شمع ازبهر آن سوزد که هست
جذبهٔ عشقی کـه خا کستر بخاکستر کشد

هیچجا نگذشت[3] کزوی فتنه‌یی باقی نماند
کاش چون آید غمت[4] رخت ازدر[5] دیگر کشد

از درش تصدیع کم کردم چو[6] دانستم که او
خط نسیانی[7] مـرا یکباره بـر دفتر کشد

غم که هرشب مجلسم افسرده‌زومی گشت‌رفت
امشب از جرئت‌چراغم‌دشنه برصرصر کشد

چاره‌یی کـز بی‌قراری تشنـهٔ وصل ترا
برسراب ار[8] چشم‌افتددست از کوثر کشد

از فراق‌امشب نظیری‌مجلسم[9] ماتم گهی‌ست
بوی خون‌آید چوعودم شعله‌در مجمر کشد

۲۰۹

دل نمی‌دانم کجا زیـن آستانم می کشد
مرگ‌می‌بینم که با هجران عنانم می کشد[10]

هـر سر مو بـر تنم‌دار خروشی[11] از وداع
هجر پیونـد تو از رگ‌های جانم می کشد

---

۱ ـ روز آن (چ) ۲ ـ روزگارم (چ) ۳ ـ نگذاشت (چ) ٤ ـ بدل (خ ـ خ۲)
٥ ـ دل (خ) ٦ ـ چه (خ ـ خ۲) ۷ ـ نسیان(خ ـ خ۲) ۸ ـ از (چ) ۹ ـ مجلست(خ۲)
۱۰ـ این غزل‌در خ نیامده است ۱۱ ـ خراشی (خ۲)

داشتم در سینه پیکـان خدنگ کاریـی
دست غیرت این زمان از استخوانم می کشد

می کند آسودگـی سیری بگرد خاطرم
گریه‌همپایـی ز چشم خون فشانم می کشد

قصهٔ وارستگی ام روز پیش دل گـذشت
طرفه حرف نا امیدی از زبـانم می کشد

بر سر بـازار جان بازی کمان آویختم
دست‌غیرت بشکنم[1] هر کس کمانم‌می کشد[2]

می کشم‌سر از کمند او نظیری بعدازین
گر بسد زنجیر آن نامهربانم‌می کشد

۲۱۰

ز بیداد تو[3] حرف مهر را نام ونشان گم‌شد
کتاب حسن را جزو محبت از میان کم شد

ز مهر[4] بلهوس گرد دلت[5] عـاشق نمی گردد
طفیلی جمع‌شدچندان که جای میهمان گم‌شد

سحر بیتی مغنی می‌سرود از تو بیاد آمد
چنان شوری بر آوردم که‌وقت دوستان گم‌شد

بنالش[6] خواستم جا دردلت افتادم ازچشمت
گـدا آمد که‌صدرقرب جوید آستان گم‌شد

پس‌ازعمری‌شدم‌عرضی کنم‌چندان[7] بپیش‌آمد
که مضمون سخن سد بار ازدل تازبان گم‌شد

---

۱ ـ می کنم (خ۲) ۲ ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاست . ۳ ـ در ایام‌تو (خ)
٤ ـ زجوش (خ۲) ٥ ـ گردولت (چ ـ خ‌ـخ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٦ ـ زنالش(خ۲)
۷ ـ خنداں (چ)

متاع دیر اگر داریم بر ما رد مکن زاهد
بعـزم کعبه می‌رفتیم راه کاروان گم شد

هوس تا تافت‌رو[1] از من مزاج کارها بر گشت
طرب تا بست در برمن کلید آسمان گـم شد

هوس را درفراق مرحمت خواب گران بگرفت
طرب را درسراغ عافیت نام ونشان گم شد[2]

اگر پرسد کسی حال نظیری را بگوییدش
که دردام‌ست آن مرغی که شب از آشیان گم‌شد

۲۱۱

در بـروی عیش تـا بستیم دیگر وا نشد
سد کلید آورد بخت و قفل این در وا نشد

در گریبانی که غم آویخت کمتر شد درست
خوش دلی کم‌دوخت جیبی را[3] که یکسر وا نشد

تا غم از ویـرانهٔ مـا راه آمد شد گشود[4]
دیـدهٔ شمع امید مـا ز صرصر وا نشد

همچنان مکتوب ناکامی بهم[5] پیچیده ماند
نـامهٔ سربستهٔ مـا هیچ جـا سر وا نشد

سعی کردم تا مگر از عشق پردازم[6] دلی
قطرهٔ خونابهٔ یی[7] از روی اخگر وانشد

۱ ـ یافت‌رد (چ)   ۲ ـ این بیت د.خ نیامده است   ۳ ـ دامانی (چ)   ٤ ـ گرفت (خ۲)   ٥ ـ ما (خ)   ٦ ـ بردارم (چ ـ خ۲)   ۷ ـ خون نابه‌یی (چ) خونابه‌ام (خ)

اضطراب ازبهرجان بردن[1] بسی پروانه کرد
پیچ و تاب شعله اش از بال و از پر وا نشد

آن که شب‌خواب‌نظیری رابافسون بست‌ورفت[2]
هیچ کار بستهٔ او زان فسونگـر وا نشد

۲۱۲

ذوقی ز می نزاد که سد شور وشر نشد — بی باکی از مذاق خم می بدر نشد
این رسم‌های تازه زحرمان[3] عهدماست — عنقا بروزگار کسی نـامه بر نشد
باز این چه‌آفت ست درخت امید را — امسال هم شکوفه فشاند و ثمر نشد
بیهوده بر گذرگه آفت نشسته ام[4] — شدکاروان و مرد رهی جلوه‌گر[5] نشد
رسوا منم و گرنه تو سد بار در دلـم — رفتی و آمدی و[6] کسی را خبر نشد
دستار مـار گنج گره در گلو شود — خم را که خشت‌می کده‌بی تاج‌سر نشد[7]
شب زنده دار باش که تاپیر[8] بت تراش — بیدار بود بتکده زیر و زبر نشد
درصدرچون[9] حضور نبود آستان گزید — هرگز گدای کوی مغان معتبر نشد

بس‌نغمه‌ها بگوش نظیری هوس کشید
در از درون ببست و ببیرون در نشد

۲۱۳

چـون ابـر بهاری بسرم سایه فگن شد
بر هر بر و بومم که نظر کـرد چمن شد

چون شمع که شد رهبرپـروانـه بآتش[10]
دل سوزی او باعث جـان بـازی من شد

---

۱ ـ دادن (خ) پـرور (خ ۲) ۲ ـ بست بست (چ ـ خ) ۳ ـ تـازهٔ حرمـان (خ۲) ٤ ـ نشسته‌ایم (چ-خ۲) ٥ ـ مرد رهی را جگر (خ ۲) ٦ ـ که (چ) ۷ ـ این بیت در خ نیامده است ۸ ـ که دردیر (خ۲) ۹ ـ اگر (خ-خ۲) ۱۰ ـ زتابش (چ)

می خـواست شود قـایـل نظمم ببلاغت

سد پایه بشیب[1] آمد و بر[2] اوج سخن شد

بی جام همه می کش و بی باده همه مست

از نظـم ن‌و و[3] آیین مغان رسم کهن شد

شك نیست که از نیم نظر کار[4] بر آیـد

آن را که دلیل آصف اعجاز سخن شد

همسایگیش را اثـر ابـر بهـارست

هم خـانه گلستان شدو هم خـار سمن‌شد

از یـار و دیار ار نکنم یـاد عجب نیست

از رشك مـن امسال غـریبی بوطن شد

بر خاك درش جای شهیدان نـدهد کس

لطفی ست که کافور تن و عطر کفن شد

مهمان بهشتی مخـور انـدوه نظیـری

نزهت‌گه حوران جنان[5] بیت حزن شد

۲۱۴

گـل زار بشهر آمد و بـازار چمن شد

گـوش همه کس محو غزل‌خوانی‌من‌شد

تا جیب گشادم کـه از آن‌نـامه بـر آرم

دیـدم که صبا قـاصد سدبیت حزن شد

هر دخل که می‌خواست کند دشمن حاسد

آمـد بزبانش[6] ز دل و مهـر دهن[7] شد

---

۱ ـ نشیب (چ) ۲ ـ در (خ۲) ۳ ـ من (چ-خ) ٤ ـ کام (خ) ٥ ـ چمن(چ-خ۲) جهان (خ) متن بقیاس تصحیح شد ٦ ـ بدهانش (خ) ۷ ـ مهر ودهن(چ)

از ظلمت شب[1] مرغ خروشان نشد امشب
هرچند کـه در بند پـر و بـال زدن شد

پر زورتـر از بادهٔ تلـخ ست محبت
عشقی کـه برو سال گذر کرد کهن شد

الفت ده هجران و وصـال‌ست صبوری
مخموری من توبـه ده[2] توبه شکن شد

تا می‌شنوم حسن و وفا هـردو غریبند
عاشق نشنیدم کـه ز غربت بوطن شد

تا هم‌سفر اشك[3] خـودم کار خـراب‌ست
هرجا که شدم در پـی ویرانی من شد

هر زخم کـه برداشت از ایام[4] نظیری
نی[5] چاك گریبان‌شد و نی[6] جیب[7] کفن شد

۲۱۵

بخاطرم گله‌یی گشت ودوست[8] دشمن شد
دو دل چو شیر و شکر بود سنگ وآهن شد

چو خانهٔ سر کشت‌ست عهـد را بنیاد
زهر طرف کـه نسیمی وزید روزن شد

مرنج اگـر نشدم مضطرب ز آمدنت
چـراغ دیده نمی‌داشت دیر روشن شد

در اشتیاق تو چندان صنم صنم گـفتم
کـه شرمسار ز خود[9] زاهد و برهمن شد

---

۱ ـ غم (خ‌ـخ۲) ۲ ـ توبه ده و (چ‌ـخ۲) ۳ ـ عشق (خ) ٤ ـ ز ایام (چ‌ـخ)
٥ ـ نه (خ۲) ٦ ـ بی (خ۲) نه(خ) ۷ ـ چاك (چ) ۸ ـ گشت دوست(چ) ۹ـمن(خ۲)

سر ازعنان[1] تو گفتم برون توانم برد
کمند پا و سرم طرف جیب و دامن شد

کشید بر در و دیوار[2] بوستان دامی
که گل ملول ازین بلبلان گلشن شد[3]

مسازخنده دگر رنجه[4] پا که‌جای‌تو نیست[5]
لب ملول نظیری که وقف شیون شد

۲۱۶

عالم از عشق در وجود آمد
عشق معمار هست و بود آمد[6]

در بشر کبریای عشق نمود
ملك از عجز در سجود آمد

رد شد از صدر بارگاه شهود
آن که بر کار ما حسود[7] آمد

عشق بر تخت از زبر نگریست
عقل و لوح و قلم فرود آمد

هر چه اهلیت نمودن داشت
همه از عشق در نمود آمد

نیست جز عشق و عاشق و معشوق[8]
هر چه در معرض شهود آمد

عقل بر کار عشق سوخت سپند
شکل این گنبد کبود آمد

عشق صنعت نمود بی آلت
بود هر چند از نبود آمد

جامه مجنون درد که خلعت عشق
عاری از جنس تار و پود آمد

عشق را عشق دی و فردا نیست
دیر هم زود تر ز زود آمد

شد جوانی و عشق وحرص بجاست[9]
شعله بنشست و خس بدود آمد

زد سخن‌برلب نظیری جوش
عشق در گفت و در شنود آمد

---

۱ ـ غبار (چ) ۲ ـ برسر دیوار (چ) ۳ ـ بشیون شد (چ) ٤ ـ مساز رنجه دگرخنده (خ) ٥ ـ که نگشاید (چ) ٦ ـ این غزل در خ نیامده است ۷ـ چه سود (خ۲) ۸ ـ عاشق معشوق (خ۲) ۹ ـ حرص و هوا (چ)

۲۱۷

[1] آخر بمن آن مغ بچه هم کیش بر آمد
و آن [2] کافر بیگانه بمن خویش بر آمد

نیش سیهم گرچه نمود آن [3] صف مژگان
نوشین نگهی از عقب نیش بر آمد

چشمش زکمان خانهٔ ابرو بمن انداخت
هر تیر که چالاك تر از کیش بر آمد

اقبال دو گیتی بکلاه نمدی بود
دیهیم شه از خانهٔ درویش بر آمد

کامی که بشمشیر و سنان دیر بر آید
از دیدهٔ خونین و دل ریش بر آمد [4]

بر خلق نگردید گران هر که درین بزم
پس از همه رفت و ز همه پیش بر آمد

دیدیم ز سر تا قدمش حسن و شمایل
لیك از همه خوبیش وفا بیش بر آمد

دادیم بجان منصب هم رازی [5] جانان
دل نیز دو روی و [6] غرض اندیش بر آمد

سامان نشد از سعی خرد کار نظیری
دیوانه شد و از تو و [7] از خویش بر آمد

۲۱۸

درین سپید رقم قسمت و حواله نماند
اثر ز مهر و خط این کهن قباله نماند [8]

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ آن (خ ۲) ۳ ـ از (چ) ٤ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٥ ـ هم زادی (خ ۲) ٦ ـ دل نیز دورویی (خ۲) ۷ـ ازخودو(چ)
۸ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است

هزار بار برین قصر مردمان بگذشت
مسائل و حکم و دفتر و رساله نماند
ز باب رحم و مروت نشان چه می خواهی
ازین مقوله حکایت درین مقاله نماند
ز بس مرور زمان منفعت ز اشیا رفت
خواص مهر و گیای هزار ساله نماند
هر آنچه صاف قدح بود محرمان خوردند
بغیر دردی می در ته پیاله نماند
مجوی رحم ازین گرگ ماه کنعان در
که ششتری کله و مشتری کلاله نماند
شکوه حشمت پرویز و حسن شیرین رفت
مه تمام فلك شد نزار و هاله نماند
ز جنس خویش همه صید می کند ایام
ز سبزه زار فلك غیر یك غزاله نماند
زمین گداختهٔ آتشین عذاران ست
کجاست خاك که داغی بروی لاله نماند
نواله حصهٔ تن پروران نظیری شد
بیا که قسمت ماوتو غیر ناله نماند

۲۱۹

صبحی بنال راه فلك بر نبسته اند — هرچند دیر آمده‌یی در نبسته اند [۱]
حرمان تو ز همت کوتاه بین تست — هرگز در کریم بکافر نبسته اند
سرمایهٔ شناخت چراغیت داده اند — اما ره چراغ ز صرصر نبسته اند
برتشنگان ببار بخیلی برای‌چیست — دریا کریم وظرف ترا سرنبسته‌اند

۱ ـ این غزل درخ نیامده است

ما می‌رمیم رخش ترا پی‌نکرده‌اند ما وحشی بیم باز ترا پر نبسته اند
عالم ز ظلمت شب هجران سیاه شد کو آفتاب اگر[1] ره خاور نبسته اند
مکتوب‌دوستاری[2] مارا جواب‌نیست غیر از سرش ببال کبوتر نبسته اند
هر مرغ بر هوای گلی[3] آشیان نهد برتاج[4] شعله بال سمندر نبسته اند
تا چند عود خـام نظیری فـروختن
دودی بدر آر روزن مجمر نبسته اند

۲۲۰

این کعبه را بنانه بباطـل نهاده انـد
بس معنی و جمال[5] درین گل نهاده انـد
درمانده گشته است باین کار و بار عشق[6]
هر سو هزار عقدهٔ مشکل نهاده انـد
زین گل چه دیده‌اند مگر حاملان عرش
کـز رنج ره ببادیه[7] محمل نهاده اند
قلزم بشور رفته و عمان نشسته تـلخ
زین آب زندگی که بساحل نهاده اند
آه‌این چه دوستی‌ست[8] که‌سرهای‌یکدگر
خویشان بریده در ره قاتل نهاده اند
خوارم مکن که ریختن آب روی را
با خون سد شهید مقابل نهاده انـد
بر هر که هوشیار بود اعتراض کن[9]
مستان قدم ببزم تـو غافل نهاده اند

---

۱ ـ گر آفتاب وگر (خ ۲) ۲ ـ دوست داری (ج ـ خ ۲) ۳ ـ گل (خ ۲)
٤ ـ شاخ (خ ۲) ٥ ـ معنی جمال (ج) ٦ ـ عقل (خ ـ خ ۲) ۷ـ کز رنجراه‌پایهٔ
(ج) ازرنج راه پایهٔ (خ) ۸ ـ این‌آه دوستی‌ست (خ) ۹ ـ نیست (ج)

بنمای رخ تمام که شاهانه چیده اند
شاهان که خوان بدعوت‌سائل نهاده اند [1]
گردن بنه بتیغ نظیری که عاشقی [2]
بر سر کلاه مردم عاقل نهاده اند

۲۲۱

پیران که دفـع فیض بتأثیر برده انـد
آب رخ جـوان بـدم پیر بـرده انـد [3]
چون من بر آن کسان که نفس کرده‌اندسر
نـور سحر بنالهٔ شب گیر بـرده انـد
سر گشته اند اگر چه بتحصیل تجربـه
پی تـا فـراز طارم تدبیر بـرده انـد
ازسال خورد گان نبود خوش فضول از آنك
صحبت بطیف خـانهٔ تقدیر بـرده انـد
پیران ز روز تیره سیه کار مـی شونـد
بـا آن که مو سفید سر از شیر بـرده اند
بی باکی و غرور جـوانی نماند حیف
پیران همه خجالت و تقصیر برده انـد
شادی بشیب کز [4] می‌و افیون بود چه حظ
این قـوم ره بعیش بتزویر برده انـد
گر کج شود بما دل نازك بران سـزد
بـار گران بقامت چون تیر برده انـد
با موی همچو سبحهٔ کافـور نگرونـد
آنان که پی بزلف چو زنجیر برده انـد

---

۱ ـ در ع بهمین قافیه بعد از این بیت بیتی‌آمده است بدین صورت :
در بزم خلد نعمت هرگونه چیده شد   حسب مراد دعوت سائل نهاده اند
۲ ـ عاشقی‌ست (خ۲)   ۳ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است   ٤ ـ گر (ع)

یوسف فریب گرگ ممثل کجا خورد
روبه بصید کردن نخجیر برده اند

وحشی چو تو شکار نظیری کجا شود
شهباز را بدام مگس گیر برده اند

۳۲۳

[۱] اینکه دل نامند چون حرزم [۲] حمایل کرده‌اند
هیکلی از اضطراب چشم [۳] بسمل کرده اند

از کدامین دودمان تا [۴] این دلیل افروختند
چرخ را پروانهٔ فانوس محمل [۵] کرده اند

این [۶] گل از هرشاخ خود روبی نمی آید ببار
تخم یك جا کشته سد جا آب در گل کرده اند

در خیال قید زلف و خال هر کس ماند ماند [۷]
فکر دیگر کن که حل عقده مشکل کرده اند [۸]

از قدم تا فرق ناز و نوش و بر ابرو گره
خوان دعوت چیده اند و منع سائل کرده اند

از پی دنیا مشو پویان درین موج سراب
هر نفس نقشی پدید آورده باطل کرده اند [۸]

خلق را در هر نفس موت [۹] و حیاتی مضمرست
در زلال زندگی زهر هلاهل کرده اند [۱۰]

روی از میدان سربازان بگردان کاهل ذوق
پای کوبان سر نثار راه قاتل کرده اند [۱۱]

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ آنکه دل نامیده چون حرصم (خ ۲)
۳ ـ جسم (خ۲) ٤ ـ با (چ) ٥ ـ محفل (چ) ٦ ـ ای (خ۲) ۷ـ مانده ماند (چ)
متن وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ۹ ـ مرگ (خ ۲)
۱۰ـ پای کوبان سر نثارراه قاتل کرده اند (خ۲) ۱۱ـ این بیت در خ ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت بالاتر آمده است

ما بچین زلف کشتی بر کنار آورده ییم
عشق دریایی ست کش دیدار ساحل کرده اند
گرد خود گردم چو[1] بینم در هوای کیستم
ذره‌ام اما بخورشیدم مقابل کرده‌اند
عشق را هنگامه امروز ازنظیری روشن‌ست
هرطرف‌ازگفت‌وگویش گرم‌محفل کرده‌اند

۲۲۳

رشحه‌یی ازحسن جانان ریختند | بر جهان از عشق توفان ریختند[2]
زآن همه‌توفان که‌برانگیخت‌عشق | جرعه‌یی در جام انسان ریختند
از قضا آن جرعه چون‌آمد بجوش | هرطرف در قالبی جان ریختند
رشح نوری شد هویدا هر کجا | پرتوی بر شرط پیمان ریختند
از خمار و مستی آن نور پاك | درد کفر و صاف ایمان ریختند
هر طرف رنگی بگل بسرشته شد | قالب گبر و مسلمان ریختند
شهوتی انگیختند از مغزنی | پیکری از آب حیوان ریختند
و آنگه از الماس بهر جان ما | تیغ ابرو رمح مژگان ریختند
تیز کردند و از آن آلوده زهر | سوزشی بر زخم پنهان ریختند
آب کردند از دل ما پاره‌یی | دانهٔ یاقوت رمان ریختند
لالهٔ حمرا و لعل آب‌دار | کوه را در جیب و دامان‌ریختند
عکس از داغ درون برداشتند | بر چمن گل‌های الوان‌ریختند
این همه گل‌های سبز وزرد و سرخ | از دم ما بر گلستان ریختند
جوهری از قول شورانگیز ما | عندلیبان را بالحان ریختند
غنچه رادل‌زان نوای جان خراش | پاره پاره در گریبان ریختند

۱ ـ که (خ۲)   ۲ ـ این قطعه درخ‌وخ۲ نیامده است .

رنگ هر نقشی کزان انگیخت طبع　　چینیان بر قصر و ایوان ریختند
داغ هر سودا کزان اندوخت عشق　　مصریان بر بیت احزان ریختند
نکهتی برخاست زین سودا بمصر　　بر قمیص ماه کنعان ریختند
اصل این فرع از یمن شد عطربیز　　بر نبی از فیض رحمان ریختند
مایه‌یی می‌ماند باقی زین عبیر
بر نظیری در خراسان ریختند

۳۲۴

دریغ نقش املها بر آب جو بستند
بحسن لاله و گل رنگ آرزو بستند[۱]
چو موج روی هوا بر سراب می‌رانند[۲]
کسان که دل بتماشای رنگ و بو بستند
مپرس حال که این مطربان چابک‌دست
دل از نوای حزینم بتار مو بستند
بخست جان زدم[۳] این مغنیان گویی
خراش سینه تراشیده بر گلو بستند[۴]
گریخت نفس که روحانیان پردهٔ ساز
بر آمده ز کمین راه بر عدو بستند[۵]
نه‌عاقل‌ست که‌تن در دهد بخلعت خاك[۶]
هزار رخنه درین کهنه از رفو بستند

---

۱ ـ این‌غزل‌در خ نیامده است　۲ ـ می‌راند (خ۲)　۳ ـ زده‌ام (خ۲)　٤ ـ برآمده زکمین راه بر عدو بستند (خ۲)　٥ ـ خراش سینه تراشیده بر گلو بستند(خ۲) این‌بیت درچ نیامده است و در خ۲ مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت‌بالاتر جا بجا شده است
٦ ـ ملك (خ۲)

بکشت و زرع هر احسان رسید آسیبی
که مفلسان همه بر چنگ آبرو بستند[1]

مجوز ناموران[2] غیرنام کین خامان[3]
صلا زدند بیغما و در فرو بستند

بغم بساز که از بی‌نشاطی ایام
مغان بدیر دهان خم و سبو بستند

درین جزیرهٔ جهال می‌سرایم شعر
چو[4] رند مست که بر گردنش کدو بستند

ازین جهان دلم آمادهٔ گریختن ست
چو کودکان که میان چست درغلو بستند

هزار نقش درین کارخانه در کارست
مگیر خرده نظیری همه نکو بستند

۲۲۵

بهوش سیر چمن کن که شاهدان[5] مستند
قرابه بر سر ابر بهار بشکستند

چمن پیاله کش ست و صبا قدح پیمای[6]
معاشران صبوحی ز خواب برجستند

بزیر خرقه نهان باده می‌خورد صوفی
حکیم و عارف و زاهد[7] همه ازین دستند[8]

جهان‌وعیش‌خضر[9] حرف قاف وسیمرغ ست
در حریم فنا زن که نیستان هستند

---

۱ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۲ ـ مجوز نامه‌وران (خ۲) ۳ ـ خانان (چ) ٤ـ که (خ۲) ٥ ـ بلبلان (خ) ٦ ـ قدح‌پیما (خ) ۷ ـ حکیم‌وعارف‌زاهد (خ۲) ۸ ـ این بیت درخ نیامده است ۹ ـ جهان‌عیش وخضر (خ) جهان‌عیش خضر (خ۲) جهان وعیش‌جهان (چ) متن بقیاس‌تصحیح شد

تو نخل‌خوش‌ثمر کیستی که باغ وچمن
همه ز خویش بریدند و در تو پیوستند
بضربت تو چنان تشنه‌ام که صبرم نیست
بقدر فرصت آن ماهیان که در شستند
ز بی قراری افلاك داغ‌ها دارم
که تا ز شوق تو برخاستند ننشستند[1]
نوا فزون ست ز اندازهٔ بریشم عود
غزل بزمزمه خوانم که پرده‌ها پستند[2]
برمز نکته ادا می کنم که خلوتیان
سر سبو بگشادند و در فرو بستند
تو نخل میوه فشان باش[3] در حدیقهٔ دهر
که کم درخت‌قوی‌خشك‌شد که نشکستند
زکاهلی تو نظیری خزان این چمنی
گهی بباغ شدی کز نشاط وارستند

۲۳۶

روز ازلم بود بنا بود نهفتند
در ضمن زیان کاری من سود نهفتند [4]
آن روز که می زاد مرا مادر گیتی
در هفت فلك اختر مسعود نهفتند
در مصطبه جو علم که نور خرد ما
از شمع شب مدرسه در دود نهفتند
احوال حقیقت همه در سر مجازست
در سجدهٔ بت طاعت معبود نهفتند

---

۱ ـ این بیت در خ نیامده است ۲ ـ بستند (خ ـ خ ۲) ۳ ـ باش و (خ)
٤ ـ این غزل در چ و خ نیامده است .

می نوش که آن روز که شد توبه اجابت
ذوق اثر از نغمهٔ داوود نهفتند

نبود عجب ار کور شود دیدهٔ حاسد
زهرش بنگاه حسد آلود نهفتند

آن آتش جان سوز که شد باغ براهیم
تاب و تف از آن در دل نمرود نهفتند

معلوم نشد شعبدهٔ چرخ نظیری
دیر آمده ام درنظرم زود[1] نهفتند

۲۲۷

پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند
بزبان[2] می‌رود امروز گریبانی چند

زان ضعیفان که وفاداشت درین شهر اسیر[3]
قفسی چند بجا[4] مانده و زندانی چند

سرو سامان سخن کردن این جمع نیست
پهلوی من بنشانید پریشانی[5] چند

بس خرابیم ز یکدیگرمان نشناسند[6]
مانده‌بیم از ده غارت زده ویرانی چند

کشته از بس بهم افتاده[7] کفن نتوان کرد
فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند

هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد
که نه لعل تو بر آن ریخت نمکدانی چند

---

۱ ـ دود (خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۲ ـ بزبان (خ۲) ۳ ـ که درین شهر وفا داشت اسیر (خ) ۴ ـ تهی (خ) ۵ ـ نگهبانی (خ۲) ۶ـ بس‌خرابی که زیکدیگرمان نشناسد (ع) ۷ ـ کشته ازبس‌که فتادند(ع)رشته‌ازبس بهم افتاده(خ)

هیچ کس را سرپایی نزد ایام که ما
پشت دستی نگزیدیم بدندانی چند
بهر عشرت طلبی[۱] لخت دل آریم برون[۲]
چیده‌ییم[۳] از گل این بادیه دامانی چند
چشم برفیض نظیری همه خوبان دارند
کاسه در پیش گدا داشته سلطانی[۴] چند

۲۲۸

دوش برسوز دل وسینه[۵] براتم دادند
سر چو شمعم ببریدند وحیاتم دادند
ناله کردم بنهان‌عشوه خموشم کردند
گریه کردم بشکر[۶] خنده نباتم‌دادند
دردوصاف‌غم وشادی[۷] بمن ارزانی شد
تا خم و خمکدهٔ عشق[۸] براتم دادند
پاره‌پاره جگر طورزغیرت خون شد
که کهی‌بودم وچون کوه[۹] ثباتم‌دادند
گرسنه دیده‌تر از مفلس کنعان‌بودم
خواجه گشتم که‌از آن‌حسن‌زکاتم‌دادند[۱۰]
تا بمقصد ببرم[۱۱] کشتی مشتاقان را
از خضر همت و از نوح نجاتم دادند
اخترم شعشعه برچرخ نظیری‌زده‌است
کس‌چه‌داند[۱۲] که‌چه‌عالی‌درجاتم‌دادند

۲۲۹

افسانهٔ شیرین مرا گوش نکردند
سد تلخ شنیدم شکری نوش نکردند[۱۳]

---

۱ ـ برعشرت‌طلبی (چ) برغفلت طلبی(خ) ۲ ـ آرم بیرون (چ‌ـخ۲) ۳ ـ چیده‌ام (چ ـ خ۲) ٤ ـ مهمانی (خ۲) ٥ ـ دیده (خ) ٦ ـ ز شکر (چ‌ـخ۲) ۷ ـ دردوصاف وغم شادی (چ) دردوصاف وغم‌وشادی(خ) ۸ ـ تاخم وخمکده برعشق(خ۲) تاخم‌وخمکده در عشق(خ) ۹ ـ که‌کهی بودم ازوبیش (خ۲) که‌کهی بودم وزان بیش(خ) ۱۰ ـ این بیت در خ نیامده است ۱۱ ـ سپرم (چ‌ـخ۲) ۱۲ ـ کس نداند (خ۲) ۱۳ ـ این غزل در خ نیامده است .

یک خرده گرفتند پس‌از نکتهٔ بسیار
گشتیم فراموش و فراموش نکردند

ما روزه ازین مائده بر چنگ[1] گشادیم
در کاسهٔ ما جرعهٔ سرجوش نکردند

معلوم شد از مستی ما حوصلهٔ ما
دادند بحکمت می و بی‌هوش نکردند

باید بعصا رفت چو موسا که درین راه
یک چاه نکندند که خس پوش نکردند

در حلقه شدم زان خط رخسار و قرینم[2]
با[3] کوکب آن صبح بنا گوش نکردند

اشجار چمن دست بهم داده و یاران[4]
سیری بمن غمزده[5] هم دوش نکردند

جانم بره پردگیان سحری سوخت
سویم نگهی از لب[6] شب پوش نکردند

خونابه[7] ببو آمده بر جیب و کنارم
زان سنبل خوش بوم[8] درآغوش نکردند[9]

امروز نه‌رحم‌ست که لب تشنه گذارند
آن را که لبی تر ز می دوش نکردند

فریادازین‌شوق که‌درجان‌نظیری‌ست[10]
تا مردنش از زمزمه خاموش نکردند

۲۳۰

دردوغمت که‌همچوهمااستخوان‌خورند   بر من مبارک کند گرم مغز جان‌خورند

۱ ـ خشك (خ۲)   ۲ ـ رخسار قرینم (ج)   ۳ ـ تا (ج)   ٤ ـ داده یاران (خ۲)
٥ ـ سیر سمن غمزه(خ۲)   ٦ ـ ته (ج)   ۷ ـ خون‌نابه(ج)   ۸ ـ خوش‌بوم (ج)   ۹ ـ این بیت درخ قبل‌ازبیت بالاتر آمده است   ۱۰ ـ نظیری (ج)

بر نامه‌ام مخند که آشفته خاطران / مو کز قلم کشند نی‌اندر بنان خورند
مست آییم بصلح اگر نکهتی بری / زان می که درمحبت‌هم دوستان خورند
نیشکر آن‌چنان‌نخورد کس زدست دوست / کازادگان ز دست مبارز سنان خورند[1]
جانی وسد کرشمهٔ مژگان‌چه می کنم[2] / این تیرها تمام اگر بر نشان خورند
چشم هزارتشنه جگر در کمین تست / ترسم که خام میوهٔ این بوستان خورند
آزادگان بجای رسیدند و ما همان / زان رهروان که گردپی[3] کاروان‌خورند

هر جاگلی ست بهر نظیری طرب گهی ست
کی بلبلان مست غم آشیان خورند

۲۳۱

[4] این جا نه بهر سنگ سیه نور فروشند / این مایهٔ[5] بینش نه بهر کور فروشند
فریاد که هر کس باسیری فتد او را / شرطست که ازخویش‌ووطن‌دورفروشند
غیرت نگذارد که بچشم و دل منکر / یك ذره ز خاکستر منصور فروشند
زیبنده بود دعوی مستوری خوبان / هر چند که جولان بسرطور فروشند
سردست چنان خانقه و دیر که آتش[6] / در وادی دوری شب دیجور[7] فروشند
آن دردکشانی که شناسای عیارند / فردوس بیك خوشهٔ انگور فروشند
اخراج مغل خواهم و تاراج قزلباش / کز هند برندم بنشابور فروشند[8]
در[9] عشق تو با قدر و بهایم که عزیزست / ویرانه که در کشور معمور فروشند
قربان شدگان تو بقصاب سر کوی / یك سینه بسد ضربت ساطور فروشند

با ریش دل و سینهٔ[10] ناسور نظیری
خوش باش که کم بندهٔ رنجور فروشند

۲۳۲

[11] باز نرگس را گلستان صاحب افسر کند
شاخ گل منبر نهد بلبل خطابت[12] سر کند

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ کنیم (خ) ۳ ـ پس (چ ـ خ) ٤ـاین‌غزل در خ نیامده است ٥ ـ پایهٔ (چ) ٦ ـ در دست چنان دیر... که آتش (خ ۲) زآتش (چ) ۷ـ شب دور(خ ۲) ۸ـ این‌بیت درخ ۲ نیامده‌است ۹ـ با (خ۲) ۱۰ ـ با ریش ودل سینه (خ ۲) ۱۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۲ ـ حکایت (چ)

غنچه گردد سبز مغفر سبزه ز نگاری قبا
روز عرض آمد[1] که هر کس برد خود[2] در بر کند

از گل مستان[3] بروید تاك می شوریده وار
لالهٔ خونین ز خاك کشتگان سر بر کند

حسن گل برقی ببستان افگند کز تاب آن
بلبل شوریده را هم رنگ خاکستر کند[4]

شاخ گل شد پنجهٔ آزر[5] که بر رغم خلیل
باد آزاری بهر سو لعبت آزر[6] کند

جلوه شور انگیز باشد هر که آید در سماع
باده عطر آمیز گردد هر که در ساغر کند

ترسم از مخموری ساقی که هنگام صبوح
صبح را گم[7] از فروغ لالهٔ احمر کند

بر تن رنجور سوادیی وزد[8] باد بهار
استخوان را مومیایی مغز را عنبر کند

صبحدم دامن گشاید حله عطر آگین شود[9]
از گل اخگر بر فروزد غنچه را مجمر کند

سنبل اسرار می روید که از راز سپهر[10]
هر چه گوید ابر در گوش زمین باور کند

درروانی[11] گوییا طبع نظیری شد چنان[12]
کانچه آید درضمیرش ثبت در دفتر کند

۲۳۳

درین دیار عجب مطربان هم رنگ ند   که دل برند بسدراه وبریك آهنگ ند[13]

---

۱ ـ آید (چ) ۲ ـ که کس بود خود (خ۲) ۳ ـ ازگل بستان (خ۲) ٤ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ٥ ـ آذر (چ) ٦ ـ آذر (چ‌ـخ۲) ۷ ـ نور (خ۲) ۸ـ سودا می وزد (چ) ۹ ـ کند (خ۲) ۱۰ ـ سبو (خ۲) ۱۱ ـ روایی (خ۲) ۱۲ـ روان (خ۲)
۱۳ ـ این غزل در خ و خ ۲ نیامده است

ز صحن سینه گشایند چشمه چشمهٔ نور | بزخمه صیقل آیینه های پر زنگ ند
کلید شادی و شمشیر غم بکف دارند | ببسط برسر صلح و بقبض در جنگ ند
بدل ز نغمهٔ شیرین حرارت انگیزند | بصوت چون شکر وشیر آهن وسنگ ند
چو حد زیر و بم نغمه را نگه دارند | بهر مقام خفیف و ثقیل هم سنگ ند
سبك دلان چوبفترا کشان در آویزند | بطی نیم قدم در هزار فرسنگ ند
بفتح یك خلش این زاهدان چو نغمهٔ چنگ | برون روند که بر سینه و بغل تنگ ند
ز سر عالم لاهوت می دهند نشان | ز پردهٔ دگرند این گروه بی رنگ ند
هزار رنگ بر آرند این فسون سازان | که آفریدهٔ صنع هزار نیرنگ ند
سواد صومعه را نسخهٔ فسون سازند | که طبع کارگد نقش های ارژنگ ند
بگوش کر شده تحریرشان زند آتش | که برفروختهٔ جرعه های گل رنگ ند
مشاطهٔ رخ مستند با گل و قدح ند | مقالهٔ غم عشق ند بادف و چنگ ند
اگر چه قاطع زهدند مایهٔ هوش ند | وگرچه رافع شرع ند جان فرهنگ ند
دلیل اهل فنایند در عروج و نزول | باوج در طیران درحضیض ره لنگ ند

نظیری از پی این جادوان مدو بسیار
که در ربودن ادراك چابك و شنگ ند

۲۳۴

زآن خم که زاهدان بقدح آب جو کنند | شوریدگان صومعه می در سبو کنند
یابند جمله مهر سلیمان و جام جم | گر خاك راه میکده را شست وشو کنند
درخشت و سنگ میکده دیدم معاینه | ذوقی که سالکان بخیال آرزو کنند
از خود گذشته دامن پرهیز تر نکرد | منصور را کمند بلا در گلو کنند [1]
ظرفی بهم رسان که مبادا بسرروی [2] | درچشمه‌یی که‌خضروسکندروضو کنند [3]
خونابه زخم فاش کند ورنه عاشقان | تار جگر کشند و گریبان رفو کنند

بیا کاهلان گذار نظیری شراب را
مستان [4] گلی زگلشن این دهر بو کنند

۱ ـ درچوخ بجای این مصراع مصراع دوم بیت بعد آمده است ۲ ـ بسروری (ج)
۳ ـ درچوح بجای این مصراع مصراع دوم بیت قبل آمده است ٤ ـ شاید (ج)

۲۳۵

آمد سحر که دیروحرم رفت ورو کنند — تا بازم ازنصیب چه[1]خون در سبو کنند
ما قابل نشاط و شکر خنده[2] نیستیم — تا شهد خوشگوار ، کرا در گلو کنند
آنان که تنگ ظرفی ما را شنیده اند — می بهر آزمایش ما جست و جو[3] کنند
آلودگی بگریه ز دامان نمی رود — دلق مرا بشعله مگر شست وشو کنند
تصدیع کم[4] کشند گل و باده تابکی — در کار بی دماغی ما آب‌رو[5] کنند
کوزخم عاشقانه که درجلوه گاه حسن — سد چاك دل بتار نگاهی رفو کنند
تو کار دل بغمزهٔ معشوق واگذار — بی طاقتی مکن که نکویان نکو کنند
حق عطای عشق نسازند هیچ ادا — گر[6]خلق‌عمردرسراین گفت‌و گو کنند

دیگر ز آب دیده نظیری بخون‌نشست
چندان نماند دل که‌غم‌وغصه بو[7]کنند

۲۳۶

[8]هنوز راه نگاهم ببام و در[9] ندهند
کبوتری که بیاموختند[10] سر ندهند
خراب نرگس سنگین دلان سر مستم
که بر طریق نظر مهر را گذر ندهند
ز غم بگونهٔ زرین شدم چه چاره کنم
قبول صحبت صاحب دلان بزر ندهند
ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو
که گل دهند بخروار و یك ثمر ندهند
بزهر یأس بساز و مجو حلاوت کام
دوا چو داروی تلخت کنند شکر ندهند
ز خوان‌نعمت[11] دوران رضا بقسمت ده[12]
که طعمه یی زغمت خوش گوار تر ندهند

۱ ـ چو (خ۲) ۲ ـ شکرخند (ع) ۳ ـ درسبو (ع) ٤ـ اگر(خ) ٥ ـ آب ورو (خ) ٦ ـ کز (ع) ۷ ـ نو (ع) ۸ ـ این غزل در خ نیامده است ۹ ـ ببال وپر (ع) ۱۰ ـ نیاموختند (ع) ۱۱ ـ بنعمت (ع) ۱۲ـ شو (خ۲)

بدرد سوز که بر بستر آب عنابت
بغیر تب زدگی و تف جگر ندهند
چه بد[1] جور رقیبان کنم ، نصیبم بود
که تشته بر لب جو میرم و خبر ندهند
مثال ما لب دریا و حال مستسقی ست
دهند شوق ولی رخصت نظر ندهند
سزد که مقنعه بر سر کنند آن مردان
که تاج عشق بخواهند و ترک سر ندهند
ظفر تراست نظیری که محو ذوق شدی
بهر که غوطه بدریا نزد گهر ندهند

۲۳۷

هرسحر سلسله ازپای صبا بگشایند[2] — از[3] گشادش گرهی ازدل‌ما بگشایند
درد نایافتنم سوخت ندانم ز کجا — بلبلان را بچمن[4] راه نوا بگشایند
کارم از زلف گره گیرتوپیچیده‌ترست — سر این رشته ندانم ز کجا بگشایند
آخرای گل گندی کن‌بگلستان‌تا کی — چشم نرگس بره باد صبا بگشایند
برهم افتاده دل و دیده بر انداز نقاب — تا همه عقدگهر روی نما بگشایند[5]
هر کجا فتنهٔ آن چشم سیه درکارست — کفر باشد که زبان را بدعابگشایند
سیراین دایره بد نیست‌ولی می ترسم — چشم ازخویش ببندند چوپا بگشایند
گربمیخانه نظیری برم این زمزمه را
مطربانم گره از بند قبا بگشایند

۲۳۸

امشب چمن گریهٔ ما[6] تازه و تر بود — بر هرسر خار مژه لختی ز جگر بود
می‌رست رگ وریشهٔ جان ازبن ناخن — سد لاله ستان‌کاشته در سینه و بر بود

---

۱ - چه یار (خ۲) ۲ - سرهرسلسله ازباد صبا بگشایند (خ۲) ۳ - کز (چ-خ-خ ۲) ٤ - زکجا (خ) ٥ - این بیت در خ نیامده است ٦ - چمن از گریه‌ما (چ - خ ۲)

درزیر لبم گاه طرب زمزمه می سفت
بردوررخش گاه‌هوس حلقه شمر[1] بود[2]

تا روز بخلوت گه مقصود اجابت
در پیرهن[3] ناله هم[4] آغوش اثر بود

از کثرت آمد شدن دزد خیالی
پیرایهٔ خوابم همه شب زیر و زبر بود

وز[5] بهر نثار قدمی چشم ترم را
تا گوش گریبان نظر پر ز گهر بود[6]

گفتم بدعای سحری وصل تو خواهم
بی هوش شدم بوی تو با بادسحر بود

قاصد جگرم سوخت چه پیغام‌وچه‌نامه
دل بود همان خوش که‌باامیدخبر بود

بگذشت و گریبان[7] نزدی چاك نظیری
بیش[8] چه بلا دست دعای تو سپر بود[9]

۲۳۹

بی تو بربال وپر مرغان گلستان تنگ بود
صوت بلبل در حریم باغ بی آهنگ بود

حال آن گل گشت صحرائی که‌من کردم‌مپرس
لاله‌هارا[10] دربن هرسنگ خونین[11] چنگ‌بود

بی‌تو بر[12] چشمم نمك می بیخت باد صبحدم
گرچه مروارید می سایید هرجا سنگ بود

سایه‌مجنون می‌شد[13] ازراهی که‌من کردم گذر
کزخیالت خیل سد لیلی[14] بهر[15] فرسنگ بود

نامهٔ دشمن[16] ملالت بی تومی برد از دلم[17]
آنچه بر می‌چید زنگ[18] سینه‌ام رازنگ[19] بود

---

۱ ـ ثمر (چ) ۲ ـ این بیت در خ۲ نیامده است ۳ ـ درپیرهنم (چ) ٤ـ نالدام(خ۲)
٥ ـ از (خ ۲) ٦ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بربیت بالاترآمده است ۷ ـ بگذشت گریبان(چ)
۸ ـ پیشش(چ) ۹ ـ دست دعا باز سپر بود(خ ـ خ۲)بسربود(چ) ۱۰ ـ لاله را(خ ـ خ ۲)
۱۱ ـ در ته هر سنگ پر خون (چ ـ خ) ۱۲ ـ در (خ) ۱۳ ـ سایهٔ مجنون شد (خ۲)
۱٤ ـ خیل لیلایی (خ) خیل هرلیلی (خ۲) ۱۵ ـ بسد (چ) ۱٦ ـ نالهٔ دشمن (خ ۲)
۱۷ ـ می‌پردازدم (خ) ۱۸ـ رنگ (خ۲) ۱۹ـ رنك (چ‌ـخ۲)

گر نمردم از نشاط دیدنت از من مرنج
با نشاطم خصمی و با جان سختم[1] جنگ بود
پیش ازین چندین نظیری شورش ومستی نداشت
تا نبودی جام بی[2] ساقی و می بی رنگ بود

۲۴۰

باعث راندنم از بزم بجز عار نبود — ور نه کس را بمن و بودن من کار نبود
تا شدم از تو جدا تفرقه پامالم کرد — دولت آن بود که‌این[3] فرقت دیدار نبود
همه آسان زجدایی تو مشکل گردید — هیچ دشوار بدیدار تو دشوار نبود
ببدی در همه جا نام بر آرم که مباد — خون من ریزی و گویند[4] سزاوار نبود
ناله از بهر رهایی نکند مرغ اسیر — خورد افسوس زمانی که گرفتار نبود
عشقم ازسودوزیان دوجهان فارغ کرد — از چه کارم بهمه عمر همین کار نبود
خوش دلی[5] کرد نظیری برش[6] امشب خالی
سد سخن گفت که شایستهٔ اظهار نبود

۲۴۱

ساقی قدح نداد و سفال سبو نبود
چندان که جرعه یی بچشم آب رو نبود[7]
می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد
از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود
دندان زد هزار نگاه گرسنه بود
لعل لبش که با ده بآن رنگ و بو نبود
در باخت دل بعشق مقمر هر آن چه داشت
هر گز قمار خانه بآن رفت و رو نبود
از بی قراری دلم ابرو ترش نمود[8]
با آن که می فروش مغان تنگ خو[9] نبود

۱- باشخص جانم(خ) ۲- می (خ۲) ۳-آن (خ۲) ٤-گویی که (خ۲) ٥-خوشدلی (چ-خ۲) ٦ - برم (خ) ۷- این غزل درخ نیامده است ۸- نکرد (چ) ۹-نیك‌خو(چ)

ته جرعه یی نداد که اسرار دوستی
لایق بهرزه مست سر [1] چارسو نبود

تا صبحدم صنم صنم بود بر زبان
کان جا مجال عابد الاه گو نبود

زان حسرتی که در دل من می فروش کرد
بزم میی نشد که لبم خشك ازو نبود

بس آرزو که داشت نظیری پخته گو [2]
امروز گنج یافت که در آرزو نبود

۲۴۲

[3] دل کز توشد بریده کم ازسنگ‌ورو [4] نبود
پیوند روح بود بتو انس و خو نبود

مهر تو تا گهان بسر آمد سبب نداشت
هجر تو اتفاق فتاد آرزو نبود

از بازی [5] نزاکت طالع سبو شکست
با آن که در دم آن‌قدر اندرسبو نبود

چشم و دماغ مردم عاقل گرفته بود
یاخود گل جنون مرا رنگ وبو نبود

عقلم که امتیاز گهر ز استخوان [6] نکرد
کام هما برید و درش در گلو نبود

گر پل براه نامه و قاصد [7] نمی شکست
بسیار نیز [8] آب محبت بجو نبود

معجر فرو گذاشت ز سر کان گل عذار
لایق بروی مفلس نا شسته رو نبود

گفتم که عهد بستن و تنها گذاشتن
دانی بدست اگرچه نگویم نکو نبود

حسن تو در ترازوی [9] ابرو بلا فروخت
روزی‌بمن که‌دست‌رس‌سنگ‌ورو [10] نبود

گفت آن‌زمان که‌غمزه‌ام‌این‌ماجرا نوشت
هیچم بهشتی توسر گفت و گو نبود

ای طایری که نامه سوی [11] دوست می‌بری
گر پرسدت که بود نظیری بگو نبود

۱ـ بهرزهٔ سرهر (خ۲)   ۲ـ نظیری سحبه...(خ۲) متن نیز چندان مناسب‌نمی‌نماید شاید صورت تحریف شده‌یی از«نپخته‌کو» یا« نجسته‌گو»باشد   ۳ـ این غزل‌درخ نیامده است ٤ـ زو (چ)   ٥ـ ناسازی (چ)   ٦ـ گهراستخوان (چ)   ۷ـ نامهٔ قاصد (خ۲)   ۸ـ تیره (چ) ۹ـ ترازو(خ۲)   ۱۰ـ دست‌رس یك...(خ۲)   ۱۱ـ سو (خ۲)

۲۴۳

بغمزه روز الستم همین معامله بود
ابد رسید ونیاسودم این چه‌مشغله بود[1]

نصیب من زازل درد بی دوا گردید
که بردباری هر کس بقدرحوصله بود

قصور طرز نگارم تمام حسن شکست
که از میانه همین بامنش مجادله بود

ببوی من سبب اجتماع دل‌ها گشت
جنون که باعث آشفتگی سلسله بود

بصفحه نقش خط وخال خویشتن نقاش
نکو کشیده که آیینه در مقابله بود

دلم زسر دهانش بقیل و قال افتاد
لطیفه یی ز لبش سد هزار مسئله بود

لبش بدادن کامم نمود جهد اما
بغمزه کرد حوالت که بد معامله بود

فریب قول بداندیش گرگ فاسد گشت
ربود یوسفی از ما که چشم قافله بود

بنکته گفت خجل می کنم نظیری را
ز قول خویش فراموش کرد این صله بود

۲۴۴

شب فغان را بدر خلوت او[2] باری بود
ناله برچید اگر در دلش آزاری بود

شورش وعربده‌یی درشب آن زلف نبود[3]
بخت من بود اگر فتنهٔ بیداری بود

خویشتن رابدم وسحر[4] بدو[5] می‌بستم
هر سر موی مرا با رخ وقد کاری بود

نه‌غم مدعیان بود[6] نه آشوب ندیم
گل بی‌خار مگو گلشن بی‌خاری بود

مصر ویران دلم‌را ز بس آمد شد او
یوسفی[7] برسر هر کوچه وبازاری بود

بردل خستهٔ من بود نگاهش هرچند
هرطرف جان‌بکف استاده خریداری بود

حسن وحیرت[8] بهم افشای غرض میکردند
نه غم پرسش ونی زحمت گفتاری بود

در وصالش اگر ازمن نفسی باقی بود
آن نفس بردل من حلقهٔ زناری بود[9]

اینهمه لاف که در قرب نظیری می‌زد
دیدمش برسر آن کوی عجب خواری[10] بود

---

۱ ـ این‌غزل در خ وخ۲ نیامده‌است ۲ ـ ما (چ) ۳ ـ نداشت(چ) ٤ ـ بدم سحر (چ) ٥ ـ برو(خ‑خ۲) ٦ ـ بودو(خ۲) ۷ـ یوسف(خ۲) ۸ـ غیرت(خ۲) ۹ـ این‌مصراع در چ نیامده‌است ومصراع اول بصورت «در وصالش بنظیری نفسی باقی بود» با مصراع دوم بیت بعد آمده‌است ۱۰ـ خاری (خ)

۲۴۵

نشان آنکه[1] کردم قطع امید ازدیار خود
نهادم در حریم کوی او سنگ مزار خود

برهمن‌ازصنم برگشت وحاجی از حرم آمد
من‌واخلاص وعرض[2] بندگی و کوی یارخود

توخواهی کافری‌دان طاعتم‌خواهی‌مسلمانی
مرا کاری‌ست با صدق دل امیدوار خود

خلل گر در بنای دین و ایمانم شود سهل‌ست
ندارم[3] نقص در بنیاد عهد استوار خود

زر کامل عیارم در وفا و دوستی خالص
گرم‌سد باربگدازی[4] نگردم از عیارخود[5]

لب امیدواری بسته‌ام از حرف نایابی
محبت می کند نوعی که‌باید کرد کار[6] خود

نظیری‌ازتودرخون‌زینت‌هردام‌ازصیدی
توهم‌فتراك‌را آرایشی‌ده‌ازشکار[7] خود

۲۴۶

منم مرغ اسیری مضطرب از بیم جان‌خود
نه ذوق دانه دارم نه[8] امید آشیان خود

دل از امیدوصل وبیم هجران کرده‌ام فارغ
نشسته گوشه‌یی وارسته از سودوزیان خود

ز قوت خویش‌یابم طعم زهر و شکرها گویم
کزین‌نعمت تنم پرورده مغزاستخوان‌خود

---

۱ ـ اینکه (خ)   ۲ ـ اخلاص‌عرض(ج)   ۳ـ ندانم(ج)   ٤ ـ بگذاری(ج)   ٥ ـ این بیت درخ‌نیامده است   ٦ ـ که‌بایدروزگار(خ۲)   ۷ ـ نگار (خ۲)   ۸ ـ نی (خ۲)

بباغ روزگار آن خود ستا مرغ کهن سالم
که خود می‌بینم[1] وخود می‌سرایم داستان خود

بنزد محرم و بیگانـه عیب خوبش می گویم
بدشمن می‌دهم از سادگی تیر و کمان خود

در سد شکوه برلب می گشایـد باد[2] نومیدی
کسی کوتا زند[3] قفل خموشی بر دهان خود

نظیری صبر کن کین بندازدل بگسلد روزی
هنوز امیدوارم می کنم ضبط زبـان خود

۲۴۷

[4] بیگانه چون رود [5] بدر آشنا رود
آن کس که آشنای تو[6] باشد کجا رود

از خاك بوس کوی تو تا پا کشیده ام
در[7] راه من جدا روم و دل جدا رود

احرام عهد روز ازل کعبه کوی تست
جز راه عشق هر که رود بر خطا رود

صهبای راز [8] بیش ز اندازه می دهند [9]
گر[10] دم‌زند حریف سرش بر هوا رود

عشاق ناز حسن نه ارزان خریده اند
بسیار سر که در[11] سر این ماجرا رود

شادی که غبن می کشی و دم نمی زنی
در شهر این معامله بـا هر گدا رود

عشق آمد و تمام بگوشم فـرو[12] دمید
رازی که در میان مس[13] و کیمیا رود

این حاجیان ز دور صدایی شنیده اند
کس در درون پرده چه‌داند چه‌ها رود

زآن بحرموج زن چه کم آید اگرشبی
بـر کشت زار سوخته آب بقا رود

عریان تنی عارف معنی جمال اوست
فـرهما بمانـد [14] و پـر هما رود

ما پیرهن ز سادگی از بر فگنده ییم
وز[15] کینه دیر در بـر دشمن قبا رود

غم گین‌مباش زود نظیری فرح دهند
چون بندهٔ مطیع همه بـر رضا رود

---

۱ ـ سنجم (چ ـ خ) ۲ ـ یاد (چ ـ خ۲) ۳ ـ کسی تاکی زند (خ ـ خ ۲)
٤ ـ این غزل درخ نیامده است ۵ ـ بیگانه رد شود (چ) ٦ ـ آشنا بتو (چ) ۷ـ بر (چ)
۸ ـ درد (خ۲) ۹ ـ می دهد (خ۲) ۱۰ ـ ور (خ۲) ۱۱ ـ بر (چ) ۱۲ ـ درون (چ)
۱۳ ـ من ـ (خ۲) ١٤ ـ نماید (خ۲) ۱۵ ـ ور (خ۲)

۲۴۸

کس چو من نیست که پیش نظر از دل برود / غایب از دیده نگردد ز مقابل برود
دولتی بود که مردیم بهنگام وداع / آنقدر زنده نماندیم که محمل برود
راه بیگانگی بی پیش نداری که کسی / بدلیل ره و طی کردن منزل برود
صبر داریم که این تهمت عشق از سر غیر / همچو خون بحل از گردن قاتل برود
قصهٔ ما بعزیزان وطن خواهد گفت / هر کرا تخته ازین ورطه بساحل برود
نیکویی[1] دوستی آرد بدل دشمن و دوست / همه‌جا سر زند این ریشه چو در گل برود
مرد عاشق ندهد دل بتماشای جهان / آن دهد کیسه بطرار که غافل برود[2]
سر چشمان تو گردم که ز بس خونخواری / قطره‌یی خون نگذارد که[3] ز بسمل برود[4]

من و آزار نظیری بکسی عارم باد[5]
بزبان آید از آنم گله کز دل برود

۲۴۹

بیا که بی تو غم از خاطرم بدر نرود / وداعم[6] از دل و هجرانم از نظر نرود
در آن بساط که من خوان عشرت آرایم / مگس ز تلخی من جانب شکر نرود
زشهر خویش مرا شهرت تو[7] دور انداخت / باختیار کسی جانب سفر نرود[8]
چه می شود چو[9] کریمان ره غریب زنند / ره دیار ببندند تا خبر نرود
بطبع شوخ[10] تو نازیم و آن پذیراییش / که گر سخن رود از خاطرت اثر نرود
دل نزار و تن بردبار خواهد عشق / که از نسیم بجوش آید و بسر نرود[11]
چو خون مرده سیه روی باد در ته پوست / دلی که بر سر پیکان و نیشتر نرود
دلم بیاد تو دریا نمود چشم و هنوز / می خیال تو در ظرف مختصر نرود

بر آستانه رهی می نما نظیری را
که قدر مجلس خاصان باینقدر نرود

---

۱ ـ بنگه (خ۲) ۲ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ودرخ هشتمین بیت‌ست ۳ـ نگذارند (چ ـ خ) ۴ ـ این بیت در خ بر بیت بالاتر مقدم آمده است ۵ ـ زکسم عارمباد(چ) زکسی عارم باد (خ) ۶ ـ وداع (چ‌ـخ) ۷ ـ شهرهٔ تو (چ) ۸ ـ این بیت درخ نیامده‌است ۹ ـ که (خ۲) ۱۰ ـ شوق (چ) ۱۱ ـ ترتیب این بیت‌با دو بیت بعد درخ و خ ۲ مختلف وغیر از متن است .

۲۵۰

می‌روم[1] جایی که غم آنجا زدل‌ها می‌رود / ناله ازهر جا که می خیزد بآنجا می‌رود

بعد[2] جان‌دادن بدنبال اجل بینم چنانك[3] / گوییا سد یوسف ازپیش زلیخا می‌رود

تحفهٔ رضوان اگر بر کف ندارم دور نیست / تا بمرگ ازطفلیم ایمان بیغما می رود

شایدار[4] دردی بمحتاجان فروشد می فروش / هر کەرا یك‌درهم‌ست آنجا بسودا می‌رود[5]

من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش / هر کجا بینید گوییدش[6] که‌فردا می‌رود

برمن‌اندوهی هجوم آورده ازهجران او / کزدرش تا می روم[7] دل درته پا می‌رود

می‌روم‌نوعی ز کوی‌او که‌پنداری بخشم / سد کسم‌پیش وپس‌از[8] بهرتقاضا می‌رود

گر ز لوح چهرهٔ لیلی همی آرد[9] سبق / خاطرشوریدهٔ مجنون بصحرا می رود[5]

شهروصحرا رانظیری‌سوخت ازآه وداع

می رود نوعی که پنداری زدنیا می رود

۲۵۱

هر گز بسیر گل[10] دل‌محزون نمی رود / یـار از خیال غمزده بیرون نمی رود

عشق‌ازجهان‌بریدن‌وازجان[11] گذشتن‌ست / کار وفـا ز پیش بـافسون نمـی رود

مـردان بجا بعزم و تو کل رسیده اند / یك دل رمیده‌نیست که درخون‌نمی‌رود

اززخم عشق‌دربن‌هر سنگ کشته‌یی‌ست / ازخون ما کجاست که‌جیحون نمی رود

لذت بخواب برده[12] و شادی بغافلی / در هر دلـی که او بشبیخون نمی رود

درحرف تلخ نوش لبان سد دقیقه است / کوتـاه بین ز لفظ بمضمون نمی رود

مرغان دشت را زغم دل‌جراحتی‌ست[13] / شب‌نیست کین‌خروش‌بهامون‌نمی‌رود[14]

از بس که رد شد از در مقصود حاجتم / آهـم ز انفعـال بـگـردون نمی رود

آن را که گوش دل‌شنودناله‌یی بس‌ست / عاشق بـدرس پیش فـلاتون نمی رود

---

۱ ـ می روی (خ) ۲ ـ وقت (چ) ۳ ـ چنانکه (چ ـ خ ۲) ٤ ـ از (چ‌ـخ)
٥ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ بینند گویندش (چ) ۷ ـ می رود (خ) ۸ ـ سدکس
از پیش وپسم (خ ـ خ۲) ۹ ـ آری (خ۲) ۱۰ ـ بسروو گل (خ) ۱۱ ـ از خود (چ)
۱۲ ـ میرد(خ‌ـخ۲) ۱۳ ـ زغمش دل جراحت ست (خ۲) ١٤ ـ این بیت‌درخ‌نیامده‌است .

راه وفـا زُ تفرقـهٔ عشق بسته شد   دیری‌ست[1] ناقه برسرمجنون نمی رود

بـوی نسیم فقـر [2] نظیری شنیده است
از ره بتاج و تخت فریدون نمی رود

۲۵۲

[3] برقفا چشمت نمی‌افتد که[4] این درواشود   آن‌زمان‌درگاه‌بشناسی که صدرت‌جاشود
آن که‌اودرکلبهٔ احزان پسر گم کرده[5] یافت   تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
دوست دارد از غریبان نـالهٔ بیچارگی   عشق می‌خواهد که کشتی غرق[6] دردریاشود
هرکه می‌خواهد که منشور خراباتش دهند   باید اول خانمان بر هم زن و رسوا شود
زوهمه خوبی ز ما زشتی همانا لایق‌ست   پـردهٔ مـا بسته مـانـد پـردهٔ او وا شود
شد بهارعمرو[7] ناپخت‌ست انگورم هنوز   نیست‌معلوم که‌آخرسر که یا صهبا شود
عمرهٔ آن کو برآرم پایم ارآید بکار   حلقهٔ‌آن در بـگیرم دستم ارگیرا شود

کم نظیری راست بر جایی نظر افگنده ام
وای اگر روز جـزا چشم و دلم گویا شود

۲۵۳

[8] نه دل آزاد[9] پای بست شود   نه بپرواز دل [10] زدست شود
همتی کان بـاعتدال افتد   کی بعلت بلند و پست شود
عشق را پایه یی معین نیست   مؤمن ازعشق بت‌پرست شود
بهوایـی که در دمـاغ افتد   ناقه درزیر [11] بار مست شود
کار از انکسار بـگشایـد   عشق را فتح ازشکست شود
شـرم از چشم پـارسا ببرد   خط که برروی‌خوش‌نشست شود
هرکه بیند طلوع حسن ترا   سرخوش از نشئه الست شود
چون نقاب ازجمال برداری   هرچه‌نابودگشته هست شود

بحر در آستین نظیری راست
کی کرم‌پیشه‌تنگ‌دست شود

۱ـ دیرست (چ) ۲ـ مغز(خ۲) ۳ـ این غزل درخ نیامده‌است ۴ ـ چو(چ) ۵ـ گم کرده (چ) گم کرد و(خ۲) متن‌وجه مرجح‌قیاسی‌ست ۶ـ غرقه (چ) ۷ ـ عمر (چ) ۸ ـ این غزل درخ نیامده‌است ۹ ـ آزاد و (چ) ۱۰ـ ببرد ازدل و(چ) ۱۱ ـ ناقه و زیر (خ۲)

۲۵۴

ناوك غم جان شكافد سينه گر جوشن شود

عشق مغناتيس گـردد دل اگـر آهن شود

سينهٔ پـر حسرتی دارم که از انـدوه او

تـا بنزديك لـب آرم خنده را شيون شود

پيش شد سر گشتگی چندانکه پايم پيش شد

سر بتاريکی نهادم تـا رهـی روشن شود

يك توجه از تـو درکارست و يك عـالم مراد

غم ندارم گر اجابت بـا دعـا دشمن شود [۱]

شب تـرنم های من [۲] بيدار دارد خلق را

هر که را سوزد چراغی ناله ام روغن شود [۳]

من هم از فـرياد خود آزرده می گردم وليك

گر ببندم لب ز افغان سينه ام روزن شود [۱]

بس که بی تو جامهٔ تن دربرجان [۴] تنگ شد

گر گريبان را بدوزم چاك از دامن شود [۵]

وصل اگرخواهی نظيری شوق را سرمايه ساز

نور عشق ست اين چراغ وادی ايمن شود

۲۵۵

خونم ار برخاك ريزی نقض [۶] پيمان کی شود

خاکم‌ار زين‌در برون [۷] ريزی پريشان کی شود

گرمی اهـل محبت از دم گـرم من ست

ناله ام تا نشنود بلبل غزل خوان کی شود

شور بختی را چه سازم چاره نتوان ساختن

چون نمك بر ريش آمد در نمك دان کی شود

۱ـ اين بيت درخ۲ نيامده‌است ۲ـ غم(ع) ۳ـ چراغ ناله‌ام روشن‌شود (خ) ٤ـ جامهٔ جان بر برمن (ع) ٥ ـ اين‌بيت‌درخ نيامده‌است ٦ ـ نقص (ع‌ـ‌خ‌ـ‌خ۲) ۷ـ بيرون در(ع)

بازوی ما دل خراشان را کمندی لازم ست
هر چه دست ما رسد دروی ، گریبان کی شود

پشت پا زن بر هوس آنگه[1] هوای عشق کن
تا بت خود نشکند کافر ، مسلمان کی شود

هیچ کس بر روی بستر کسب جمعیت نکرد
بر سر کو تا نخوابد[2] دل بسامان کی شود

داروی غم[3] گریهٔ مستانه می‌شد[4] پیش از این
آن هم از کیفیت افتاده ست درمان کی شود[5]

بنده نتوان کرد ما آزادگان را جز بمهر
جنس ما بسیار کم یاب ست ارزان کی شود

تنگ دستی چون تو کی یابد نظیری قرب دوست
آن چنان نوباوه یی هرگز فراوان کی شود

۲۵۶

دل با هوش دم برون ندهد
چشم با دوست نم برون ندهد[6]

در کشد بحرهای غم عاشق[7]
رشحه یی از قلم برون ندهد

دل اسرار بین حدیث قدیم[8]
جز[9] بحکم قدم برون ندهد

چپ نوشتند نامه حاضر باش
نشر کاغذ رقم[10] برون ندهد

منگر کان[11] نگاه وحشی را
راه از دیده رم برون ندهد

نگه از چشمش ار برون آید
زلفش[12] از پیچ و خم برون ندهد

این خم از بهر مرگ و سور[13] جهان
غیر نیل و[14] بقم برون ندهد

بده آب خضر که در دردوست[15]
خاك جز جام جم برون ندهد

مرد باید که فکر یار از دل
تازید[16] نیم دم برون ندهد

---

۱ ـ وآنگه (خ) ۲ ـ بخوابد (چ) ۳ ـ داروغم (خ۲) ٤ـ بیند (چ) ٥ـ این بیت در خ نیامده است ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ توفان (خ۲) ۸ ـ قدم (خ ۲) ۹ ـ که (خ۲) ۱۰ ـ قلم (خ۲) ۱۱ ـ منکرآن (چ) منکری کان (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۱۲ ـ زلف (خ۲) ۱۳ ـ مرگ شود (چ) ١٤ ـ از (چ) ١٥ـ در درودشت (چ) ١٦ـ زند (خ۲)

بکفم جام شادمان گون ده تا رخم رنگ غم برون ندهد[1]
نتوان کم ز پیر ترسا بود میرد از کف صنم برون نـدهد
گر نگرید[2] قلم نظیری را
ابر سیراب نم بـرون نـدهد

۲۵۷

حسن چندی سر بدل شوخی و خودرایی دهـد
شه چو گیرد مملکت اول به یغمایی دهد
دیدهٔ عاشق نیابـد ذوق از دیـدار دوست
گر نه اول ترك دیدن های هرجایـی دهـد
لذت دشنامش از من پـرس کاب تلـخ و شور
ذوق کوثـر در مـذاق مـرد صحرایی دهد
گردد از جان دادنم معلوم **شوق**[3] روی دوست
زان نمی میرم که ترسم مرگ رسوایی دهـد
در بیابـان ها نمـی گنجم اگر طغیان شوق
بند بگشاید چو سیلم سر بشیدایـی دهـد
گریهٔ مـا تلخ و طبع میزبان رنجش پذیـر
صوت مطرب بر[4] دلش بگذار[5] گیرایی دهـد
شکوه کمتر کن نظیری گر کسی یاری نکرد
رخت ما سوزد چه نقصـان تماشایـی دهـد

۲۵۸

بدل ز شوق تو چون ناله در سمـاع آیـد
اجابت از در و بامـم بـه استمـاع آید

---

۱ ـ این بیت در خ ۲ قبل از دو بیت بالاتر آمده است ۲ـ نگیرد (چ) بگرید (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۳ـ ذوق (نسخه بدل خ) ٤ـ با(چـخ) ٥ـ بگداز (چ)

میی‌ست در خم شوقم کــه گر بـجوش رود
هـــزار ذره[1] و پـروانــه در سمــاع آید

چنان بنالـهٔ[2] من روزگـار خــوش دارد
کــه گر خموش شوم بـر سر نـزاع آید

ببیع عشوه بـرم[3] جان کـه مست ناز مرا
اهانتی ست[4] که خـود بـر سر متاع آیـد

بجاست نالـهٔ مرغ چمن کـه گل بشتاب
چنان رود که مگر از پـی وداع آیـد

چسان فسانـهٔ بلبل بـرم بـدرد سرش
سری ست آنکه ز بوی گلش صداع آیـد

سر از اطاعت فـرمان کشم جم و کـی را
که بنده یی که مطیع تو شد مطاع آید

نمونـه یی ز وصال تـو و نمایش مـاست
کـه ذره در نظر از هستی شعـاع آیـد

بصبر داد نظیری قرار فرمان[5] ده
که‌غـم‌ببدعت‌و هجران‌باختراع آید

۲۵۹

به گوشم ازپـریـدن های چشم آواز می‌آید
که از غربت درین‌زودی عزیزی باز می‌آید

مبارك پی هوایی[6] کز دیار دوستی خیزد
که بی بال وپر آنجامرغ در پرواز می آید

۱ـ بلبل (خ۲) ۲ـ بنالش (چ ـ خ) ۳ـ بتیغ عشوه برم (خ) ٤ـ اهانتست (خ)
٥ـ قرار وفرمان(چ) ٦ـ همایی (خ)

بغل بگشای و پر کن[۱] ازغنیمت های ایمانی

که از تاراج حسن مملکت پرداز[۲] می‌آید

بساط جادویی برهم خورد جادو نگاهان را

که لب با حجت و رخسار با اعجازمی آید

محال‌ست این که بردام نگاه من گذار[۳] افتد

غزالی را که از پی سد کمند انداز می آید

سپه‌را روح درپرواز و شه را بخت‌در نازست[۴]

که از بالا هما در چنگک[۵] آن شهباز می‌آید

بترتیب صبوحی صبحدم دیدم که دولت را

کمر می‌بست دوران خان‌خانان باز می‌آید

سعادت‌های گوناگون‌ست‌دوران‌را[۶] که‌حسن‌او

بهر انجام فصلی بر سر آغاز مـی آیـد

نباشد محرم آهنگ دولت قدر هر سمعی[۷]

نوا نازك برون زین‌پرده‌های راز می‌آیـد[۸]

چو شد تسخیر دل، مشتاق‌رادرمان‌شکیبایی‌ست[۹]

که دل می‌نازد و دلبر زروی ناز مـی آید[۸]

نظیری دوستان را راز دل ناگفته کی‌ماند

تحمل کن که او خود برسر این رازمی‌آید

۲۹۰

نه ز جهدم بکف بخت عنان مـی آید — نه‌بزورم زه دولت بکمان می‌آیـد[۱۰]

نه مرا بازوی[۱۱] قائم‌نه مرا دیدهٔ راست — همه بی قصد خدنگم بنشان می آید

تو که آسوده دلی از نفسم سود مخواه — من که شوریده‌ام آتش بزبان می‌آید

۱ـ بغل بگشای پر کن (چ) ۲ـ پرواز(چ) ۳ـگذر(چ) ٤ـ دربارست(خ۲) ٥ـ جنگ(خ۲) ٦ـ دوری را (خ۲) ۷ـ شمعی (خ ۲) ۸ـ این بیت درخ نیامده‌است ۹ـ این‌مصراع در خ۲ بدین‌صورت نادرست‌آمده‌است «چوشد تسخیرمستان را درمان شکایت‌نیست» ۱۰ـ این غزل‌در خ نیامده است ۱۱ـ بازو(خ۲)

سخن مردم دیوانه حقیقت دارد　　در عبارت باشارات نهان می آید
عشق در مملکت عقل چو سلطان گردد　　روش و عادت دیگر بمیان می آید
میکنم سور[1] چو[2] از خانه علایق برود　　می دهم خیر چو[2] ازراه زیان می آید
همه بر خویش ز بیم دم آخر لرزند　　جای خوفست که کشتی بکران می آید
مرد درگاه و سراپردهٔ عزت نبود　　هر که دامن بسر پای کشان می آید
وصل جویان تو بر بوی نسیمی گردند　　که ازو بوی تلف کاری جان می آید
طاقت جورو جفا نیست تنك حوصله را　　گریه یی چون نکند[3] دل بفغان می آید

این که با طبع شبابست نظیری چه عجب
می رود پیر بمی خانه جوان می آید

۲۶۱

مجلس چو برشکست تماشا بما رسید　　در بزم چون نماند کسی جا بما رسید
دلال عشق بود خریدار دلستان　　خود را فروختیم چو سودا بما رسید[4]
بال و پر از درازی منزل بسوختیم　　پیغام بی نیازی عنقا بما رسید
آموخت هرچه عشوه ز گبری بما فروخت　　اندوخت هرچه غمزه ز یغما بما رسید
گر گمرهیم تیره شب از خواب جسته بیم　　حسن تو شور کرد که غوغا بما رسید[5]
بعداز هزار سعی و ثواب و مجاهدت[6]　　زنار راهب و بت ترسا بما رسید
ما را کجاست ارزش زخم ، التفات تو　　شد عام آن چنان که تمنا بما رسید
رحمی نما و مستی ما را تمام کن[7]　　زان خم که یك پیالهٔ صهبا بما رسید

مشکل عنان ناله نظیری توان گرفت
باد بهار و نکهت صحرا بما رسید

۲۶۲

در آشیان ما پرو بال هما رسید　　هر جارسید سایهٔ دولت زما رسید[8]

۱- شور (چ)　۲- چه (خ۲)　۳- گریه حور در کند (خ۲)　۴- بعدازین بیت درچ این بیت آمده‌است: دی خنده بر بضاعت درویش زد لبش　سد کاروان شکر بنی بوریا رسید و چون فاقد ردیف «بمارسید» است از غزل دیگر خلط شده‌است　۵- این بیت در خ و خ۲ چهارمین و بیت بالاتر پنجمین بیتست　۶- سعی وثواب مجاهدت (چ) سعی ثواب مجاهدت (خ) سعی ثواب ومجاهدت (خ۲)　۷- زیاده کن (چ)　۸- بما رسید (خ۲)

بلبل نمی شود که نالد ببوستان
گلبن ز صوت و نغمه بنشو و نما رسید

کس ماجرای بلبل و پروانه حل نکرد
سر گشته‌ام اندهر که بدین[۱] ماجرا رسید

باغمزه این معامله پیش از الست بود
حرف بلی نبود که زخم بلا رسید

هر کس بقدر طاقت خود می کشد غمش
آهن بقدر جذبه بآهن ربا رسید

یك[۲] خنده بر بضاعت درویش زدلبش
سد کاروان شکر بنی بوریا رسید

کردند تلخ عیش حریفان زحسرتم
لذت شد از طعام، چو چشم گدا رسید

آزار از جراحت بیگانگان رود[۳]
مرهم منه که زخم دل از آشنا رسید

می ده که رفت نوبت مستوری و صلاح
طرف نقاب غنچه بدست صبا رسید[۴]

کس در جفا طریق رضا را بسر نبرد
در حیرتم که کار نظیری کجا رسید[۴]

۲۶۳

نمی توان بگزند از من انتقام کشید
که دایه زهر بطفلی مرا بکام کشید

زمانه یك نفسم بر مراد خود نگذاشت
بهر که داد مراد از من انتقام کشید

هزار نقش خوشم داد چرخ و تا دیدم[۵]
قلم گرفت و خط سهو بر تمام کشید

مرا فریب نبرد از ره ارنه این جادو
عنان خاص گرفت و کمند عام کشید

بآه و ناله حریفم ز جام و نغمه مگو[۶]
که کارم از می و مطرب باین مقام کشید[۷]

شراب درد خوران[۸] بی تفاوتی بگرفت[۹]
اگر[۱۰] حلال رسید و اگر[۱۱] حرام کشید

چه جای من که بجام شراب وطرهٔ حور[۱۲]
فرشته را ز فلك می‌توان بدام کشید

چنان نزار فتادم بعشق نیم نظر
که سایه از سر کویم بزیر بام کشید

بساط عافیت ای عقل و هوش برچینید
دگر نظیری بی ظرف یك دو جام کشید

۱ـ باین (چ) ۲ـ شب (چ-خ) ۳ـ رسد (چ) ٤ ـ این بیت درخ نیامده است ۵ـ چرخ تادیدم (چ-خ) ٦ـ بگو (خ۲) ۷ـ این بیت درخ نیامده است ۸ ـ دور جز آن (چ)ـ دور خزان (خ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۹ـ نگرفت (چ-خ-خ۲) متن بقیاس تصحیح شد ۱۰ـ که گر (چ-خ-خ۲) ۱۱ـ که گر (خ۲) ۱۲ـ خور (چ)

۲۶۴

بر خوان من[۱] نمك بملاحت نشد لذیذ   سدبار تانسوخت جراحت نشد لذیذ[۲]
هــر کس بمن نداد ردای تکـلفـی   در کام او شراب اباحت نشد لذیذ[۳]
در بحر و بر بجز الم تلخ و شور نیست   جز بر امید سود سیاحت نشد لذیذ
تاجر ز عشق[۴] خانه بدریـا شناورست   محنت جز از تصور راحت نشد لذیذ
رخسار خوب را بوفا قدر و قیمــت ست   بی میوه بوستان بمساحت[۵] نشد لذیذ
تا صبح دم نزد نمکی بر جراحتـم   با آن کمال حسن وصباحت[۶] نشدلذیذ

لذت ورق ز کلك نظیری گرفته است
در نامه ها سخــن بفصاحت نشد لذیذ

۲۶۵

طلوع باده ز شام و سحر دریغ مدار
ز خاك جرعهٔ خود چون قمر دریغ مدار[۷]
اگر بگنج سر بیل[۸] بـاغبـان آیـد
بگو کــه آب رز از جام زر دریغ مدار
حیات تلخ بده عیش خوش گوار بگیـر
چو عشق تیغ کشد جان و سر دریغ مدار
بشکر آن که حدیثی چـو انگبین داری
ز سایـلان ترش رو شکر دریــغ مدار
ترا ببینش کوتـاه خویش نتوان دیـد
مگر تــرا بتو بینم نظر دریغ مــدار
درون[۹] جانی و در پرده یی ز مردم چشم
جمال اگر ننمایی[۱۰] خبر[۱۱] دریــغ مدار

۱ـ ما(خ ـخ۲) ۲ـدر کام او شراب اباحت نشد لذیذ(خ) ۳ـ این بیت در خ نیامـده است ٤ـ بعشق(چ) ٥ـ بفلاحت (چ) ٦ـ کمال و حسن صباحت (خ۲) ۷ ـ این غـزل در خ نیامده‌است ۸ـاگر بگنج سر ابیال (چ) ۹ـبرون (خ۲) ۱۰ـبنمایی (چ) ۱۱ـ نظر(خ۲)

همیشه چشم باحسان آشنا دارد
ز خاك کشتهٔ غربت گذر دریغ مدار
جراحت دل شوریده خشك می گردد
از آن دو زلف سیه مشك تر دریغ مدار
بیان شوق نظیری دراز انشایی‌ست
بیاض چهره زخون جگر دریغ مدار

۲۶۶

تعظیم پیام دل آگاه نگه دار
پیغام دل خویش مگو آه [۱] نگه دار
تا دامن گل‌پردهٔ گل زار در یدست
ای شاخ گیا رشتهٔ کوتاه نگه دار
بر من که حریفان‌صبوحی بخروشند
تو قهقههٔ گل بسحر گاه نگه دار
شد عشق که ازمنزل جانان خبر آرد
ای عقل تو بنشین وسر راه نگه‌دار
مجلس بمرادست ومحبت به بتقاضا
از [۲] صدر گرانی‌بر ودر گاه‌نگه دار [۳]
عاشق ز کجا و سخن صبر و جدایی
یارب تو ازین تهمت‌نا گاه نگه دار
با خجلت جرم‌ازدر عجز وره زاری
باز [۴] آمده‌ام خواه‌بکش‌خواه‌نگه‌دار
رندان وطن به که گلستان غریبی
از مصر بکنعان بر ودرچاه نگه دار
خواهی که بتو بیش‌شود شوق نظیری
از پیش خودش گاه بران گاه نگه‌دار

۲۶۷

چشم زخم خلق را با حسن روز افزون چه کار
هر که را زلف ورخ اعجازست با افسون‌چه کار
از عتاب و لطف [۵] می‌بالند [۶] مشتاقان دوست [۷]
بلبلان را با نوا کارست با مضمون چه کار
در عجایب های طور عشق حکمت‌ها گم‌ست [۸]
عقل را با مصلحت اندیشی مجنون چه کار

۱ـ پیغام دل خویش زافواه (چ) ۲ـ گر(خ۲) ۳ـ این مصراع درخ نیامده‌است ٤ـ چون(چ)
۵ـ عتاب لطف (خ۲) ٦ـ می‌نالند (خ‌ـخ۲) ۷ـ مشتاقین‌عشق (چ) ۸ـ کم‌ست (چ‌ـخ‌ـخ۲)
متن وجه مرجح قیاسی ست

کار ما با گردش پلاس ست و نقش کعبتین
با حساب انجم و کج بازی گردون چه کار

دولت وارستگی هر گه[1] نماید رو خوش‌ست
عشق را با وقت خوب و ساعت میمون چه کار

در بیابانی که خوبانند رهزن رهبرست
رهروان شوق[2] را با دجله های خون چه کار

سادگی های نظیری دست سد تدبیر بست
عشق چون دکان فروچیند به افلاتون چه کار

۲۶۸

افلاك فتنه زاده بدامان روزگار   بر کرده سر بلا ز گریبان روزگار[3]

سیب‌ذقن مگوی بگو گوی آفتاب[4]   زلفش ربوده[5] ازخم چوگان روزگار

گاهی که عقل بر سر جمعیت آمده   عشقش بهم زده سر وسامان روزگار

دل چون شناوری که عزیزش ز کف رود   خودرا فگنده بر سر توفان روزگار

از سر نوشت ساقی[6] دوران ما قضا   بشکسته خامه در کف دیوان روزگار

ایزد چو[7] کرد عامل چشمانش فتنه را   سدبار گفت[8] جان تو وجان روزگار

نابود تا نگشته بسودای زلف او   خود رانکرده جمع پریشان روزگار

شور ملاحتش شده داروی زخم ها   درد محبتش شده درمان روزگار

افغان که جای بودن وخسبیدنم[9] نماند   زخمم[10] نشسته برسر پیکان روزگار

ازقهر جیب وسینهٔ خود پاره می کنم[11]   دستم نمی رسد بگریبان روزگار

صبح اجل رسید و[12] پر وبال می زنم   در حسرت فروغ شبستان روزگار

راهی بسوی قبلهٔ حاجت نمی برم   سرگشته ام میان بیابان روزگار

جولان افتخار ازآن سو مگر کنم   رخشم گذشته ازسر میدان[13] روزگار

گویی که کام کودك وپستان[14] مادرست
زخم نظیری و سر پیکان روزگار

۱ـ هرجا (خ۲) ۲ـ عشق (چ) ۳ـ این غزل درخ نیامده‌است ٤ـ سیب ذقن... آفتاب (خ۲)
۵ـ ربود(چ) ٦ـ قاضی(خ۲) ۷ـ چه(خ۲) ۸ـ گفته (خ۲) ۹ـ جنبیدنم(چ) ۱۰ـ زخمی(خ۲)
۱۱ـ ازقهر جیب... خودپاره‌می کنم(خ۲) ۱۲ـ رسیده(خ۲) ۱۳ـ جولان(چ) ١٤ـ کودك پستان(خ۲)

۲۶۹

ای صبا از گل عطار نشانی بمن آر[1] — از[2] گلستان نشابور[3] خزانـی بمن آر
خط تـرخانی جـاوید بعالم ندهند — بگذر از عالم و منشور امانـی بمن آر
فرصتم نیست که ازسنگ قضاسرخارم — گر امانی نبود تاب و توانی بمن آر
تیر باران ستم از پی هم چند رسد — ناو َکی می کشم ازسینه کمانی بمن آر
هرنشانی[4] که زسوداش[5] دهی سود دهد — اگر از مایه نماندست زیانی بمن آر
کشت زار طربم تشنهٔ آتش شده است — مطرب ابردم[6] برق زبـانـی بمـن آر
چون‌شرردردل سنگ‌ست‌زجانان‌سخنم — تا برآرم نفسی[7] سوخته جانی بمن آر
ملك گیران سخن سکه بباطل زده‌اند — زین همه سیم دغل نقد روانی بمن آر

دلـم ازصنعت الفاظ نظیری بگـرفت
از دم پـرهنری[8] ساده بیانی بمن آر

۲۷۰

بزم خاص‌ست درو نکـته بدستور بیار — معنی دور[9] طلب کـن سخن دوربیار
تلخ‌رویی‌مکن وتوبهٔ شـیرین بشکـن — رخ چون‌حور نداری سخن حور بیار
چشم وایافته داری خبر وصل بگـو — دل افروخته داری دم پـر نور بـیار
راز دل فاش مکن پردهٔ آن غمزه مدر — محرم سر شده‌یی نکتهٔ مستور بـیار
مطرب بزم جگـرسوز سرودی دارد — شکر این‌مشت‌نمك سینهٔ رنجور[10] بیار
قصهٔ وصل بگلبانگ غزل انشا کـن — راز دیرینه بیـاد[11] می و طنبور بیـار
بکر هر نغمه که درپردهٔ نی مستورست — مست‌ومجنون کن‌وآشفته‌وپرشور[12] بیار
این‌غزل‌درصف‌ایوان شهیدان[13] برخوان — زان‌محك گاه[14] افاضل‌خط‌منشوربیار[15]

گل‌ونرگس‌قدح وشیشه‌نظیری‌دارند[16]
خیز ازخواب‌و[17] دماغ ودل مخموربیار

۱ـ این‌غزل درخ نیامده‌است ۲ـ وز(چ) ۳ـ نشاپور(چ) ٤ـ هرکمانی(خ۲) ٥ـ بسوداش(چ)
٦ ـ ابرویم (خ۲) ۷ ـ نفس (چ) ۸ ـ پرهری (خ۲) شاید «پیرهری» ۹ ـ معنی و در(چ)
۱۰ـ ناسور (خ) ۱۱ـ بیارو(چ) ۱۲ـ آشفته‌رنجور(خ۲) ۱۳ـ سپهدار(خ۲) ١٤ـ محل گاه(خ)
١٥ـ این‌بیت درخ و خ۲ آخرین بیت است ١٦ ـ دادند (چ) دارد (خ۲) ۱۷ـ ازخواب (چ)

۲۷۱

می‌ست چارهٔ غم هوشمند را چه خبر — رموز بامی تلخ‌ست قند را چه خبر
سماع دردکشان صوفیان چه می‌دانند — ز شیوه‌های سمندر سپند را چه خبر
بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را — نوا گران نخورده گزند را چه خبر
زدامنی[1] که گشاییم ما تهی‌دستان — تو میوهٔ سر شاخ بلند را چه خبر
هزار دام تصور نهیم و برداریم — تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر
بخاص و عام نهد داغ بندگی عشقت — قبول ورد[2] تومشکل پسند را چه خبر
هزارشیخ‌وبرهمن‌زکیش‌ودین[3] بر گشت — تصرف نظر ارجمند را چه خبر
بمی علاج نمایند پند ناشنوان — طبیب و داروی[4] ناسودمند را چه خبر

ببند عشق نظیری خجستگان افتند
ستارهٔ بد وبخت نژند را چه خبر

۲۷۲

[5]منشین بشاهد آب رخ پارسا مبر — آیینهٔ صفا بدم[6] بی صفا مبر
دور ازطریق تهمت اگرجیب مریم‌ست — دل‌های پاك معتقدان را زجا مبر
از کوی‌چون بجانب خلوت روان شوی — گر سایه هم ره تو شود از قفا مبر[7]
تازخم طعن‌زن[8] نخوری‌درسرای‌خویش — بیگانه را درون[9] نگذار آشنا مبر[10]
آیینه‌ات زهم نفسان تیره می‌شود — سیمای حسن‌مشکن ورنگ حیا مبر[11]
تلخت شکر شود بلب انگبین مده — خارت سمن شود بگذار صبا مبر
نالان مگرد و[12] قیمت مارا سبك مساز — گریان مباش و آب رخ کارما[13] مبر
بودن بطبع خوش‌منشان کارمشکل‌ست — نازك دلی بسر نرسانی عنا مبر

حرزجمال خود زنظیری طلب نمای
جزسوی حفظ خاطر اوالتجا مبر

۱ـ زدامن(چ) ۲ـ قبول درد (خ) ۳ـ کیش دین(خ۲) ٤ـ طبیب دارو(خ۲) طبیب‌داروی(چ)
٥ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ ـ بدمی (خ۲) ۷ ـ بیگانه را درون مگذار آشنامبر (چ)
۸ـ ازآشنا (خ۲) ۹ـ برون (خ۲) ۱۰ـ گرسایه‌هم ره‌توشود ازقفا مبر(چ) ۱۱ـصبامبر(خ۲)
۱۲ـ نکرده (خ۲) ۱۳ـ کارها (خ۲)

۲۷۳

هر روز هست نالهٔ مرغان دراز تر — گل زار وفاتر و گل بی نیازتر
پیداست عیش[1] مجلسیان رامدار چیست — می جانگدازومطرب ازان[2] جان گدازتر
دارند زیر کان همه زاری[3] که در چمن — شد[4] بی‌بقاتر آن که[5] بر آمد[6] بنازتر
چندان که روز نرگس جادو بخواب رفت — شب شد سپهر شوخ تر و دیده بازتر
قانون شکست[7] مطرب ما را و همچنان — ضربت ز ضربت دگرش دل نواز تر
کی دست ما بدامن آزادگان رسد[8] — هرروز هست سرو روان سرفرازتر

برصوت‌خود‌مناز‌نظیری که هر که‌رفت
دستان بذوق تر شد و[9] بستان بساز تر

۲۷۴

[10]ببیرحمی دلی داری دل صیاد از آن خوش تر
زبانی در کنایت[11] سیلی استاد از آن خوش تر

بخود قیدی نداری[12] یا وجود حسن و زیبائی
ز هر خوبی که داری خاطر[13] آزاد از آن خوش تر

فریب خنده می‌خواند، عتاب غمزه می‌راند
ز خوبان‌خوش بودمهر و وفابیداد از آن‌خوش‌تر

چودر یا می کشم دم در خود ودر جوش می آیم
که‌خاموشی[14] خوشش‌می آیدوفریاداز آن‌خوش‌تر

ز بیدادش نمی‌نالم گرم زیر و زبر سازد
بنایی کو کند ویران نهد بنیاد از آن خوش‌تر

نثاری بر رخ او سد عوض در زیر لب دارد
بروجانی گر[15] افشاندیم‌سدجان‌داداز آن‌خوش‌تر

نظیری جذبه[16] بی‌بعث[17] نصیحت می کند خاصت[18]
اگر فضلی نداری عشق مادرزاد از آن خوش‌تر

۱ـ عشق (چ) ۲ـ زان (خ۲) ۳ـ رازی (خ‌ـخ۲) ٤ـ شب (خ) ٥ـ آن چه(خ‌ـخ۲) ٦ـ بر اند (خ) ۷ـ شکسته (خ‌ـخ۲) ۸ـ آزاد می‌رسد (چ) ۹ـ زدو (خ۲) ۱۰ـ این‌غزل درخ نیامده‌است ۱۱ـ کتابت (چ) ۱۲ـ ندارد (خ۲) ۱۳ـ زهرخوبی که داری دارم و(چ) ١٤ـ خواموشی(خ۲) ۱٥ـ که(خ۲) ۱٦ـ جذب(چ) ۱۷ـ باعث (چ‌ـخ۲)متن‌وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ۱۸ـ حاجت (خ۲)

دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تـر هر چند دورتر ز کسان آرمیده تر [1]
تا آن خدنگ قامت از آغوش من برفت پشتم شکسته تر شد و قدم خمیده تر
خونی که حکم بود بریزد خطا نشد چندان که داشت دامن عصمت کشیده تر
آن جا که شحنهٔ تو بدرگاه می برد [2] شاهد ز عاشق ست گریبان دریده تر
خورشید از کمال تو تکبیر [3] می کشد ماه از تو کس ندیده تمام آفریده تر
دندان زد [4] هـزار امیدم بـدرگهت از سگ گزیدهٔ سر کویم گزیده تر
خاری که در ره [5] تو بخاطر شکسته بود هر چند بیش کافتمش شد خلیده تر
در کام ناروایی عشق پـری وشی ازسحر کرده بیم بافسون رسیده تر [6]

نازان مرو که بار علایق گذاشتی
هستی تعلق ست [7] نظیری ، جریده تر

۲۷۶

درد دل را می کنم بـا صبر پیوندی دگر
بر طبیب خود تغافل می زنم چندی دگر [8]
اعتمادی نیست برعهدی که نقصانـی نـدیـد
هست در پیمان گسستن مهر پیوندی [9] دگر
گرچه می دانم قسم خوردن بجانت خوب نیست
هم بجان تو که یادم نیست سوگندی دگـر
پای تاسر دیده ام از شوق رخسارت که هست
هر سرشکم بی تو چشم آرزومندی دگـر
پیر کنعان با که گیرد انس در بیت الحزن
بوی یوسف را نمی یابد ز فرزندی دگـر

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ می رود (چ) ۳ ـ کمان تو یك تیر (چ)
٤ ـ دندان زده (چ) ٥ ـ درگه (خ۲) ٦ ـ از هجر کرده ام بغرض نا رسیده تر (خ ۲)
۷ ـ تعلق تو (خ ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـ مهروپیوندی (خ۲)

چون بشرم بخششم کشتی حلالت ساختم
کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر

تاب می آری که از[1] کف می نهی آیینه را
از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر

شکوه وشکر[2] نظیری عکس کین و مهر تست
آینه منما که طوطی نشکند قندی دگر

۲۷۷

[3] فارغ تر ازدل تو ندیدم دلی‌دگر — ایزد ترا سرشته زآب و گلی دگر
گر[4] مرغ‌سدره‌رابکشی‌مایلی که‌باز — درخاک‌وخون[5] تپیده[6] شودبسملی‌دگر
هر[7] مشکلی که عاجزی مابیان کند — آسان کنی[8] که پیش نهی مشکلی‌دگر
ازآب‌وگل غرض شجرقامت توبود — عالم نداد[9] بهتر ازاین‌حاصلی دگر
ازنورمحفل توجهان در گرفته است — نفروخته چراغ تو از محفلی دگر
خاطر بمنتهای جمالت نمی رسد — دارم بهر مشاهده ات منزلی دگر
ازماهتاب روی که‌غیرازجمال‌دوست — دریای عشق را نبود ساحلی دگر
مستان اساس می کده زیبا نهاده اند — رسمی اگر زنو ننهد عاقلی[10] دگر

ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر
دوران ندیده است چوتوغافلی[11] دگر

۲۷۸

هردم از زلف تو دارم کافرستانی دگر — دم بدم نومی کنم‌ازرویت ایمانی دگر[12]
یا تویی[13] یاحسن رخسارترا دزدیده‌است — چون تویی گرسر بر آرداز گریبانی‌دگر
چاشنی کنج آن لب[14] از مذاقم کی رود — گر بگردانم زبان را درنمك دانی دگر

---

۱ ـ بر (خ۲) ۲ ـ شکوهٔ شکر (چ) ۳ ـ این غزل در خ نیامده ودرچ‌قافیه‌های آن بی‌یاء وحدت ست ولی درخ ۲ مشوش‌ست در بعضی بیت ها قافیه‌ها با یاء ودربعضی بی‌یاء وحدت آمده‌است صورت‌متن‌بقرینهٔ غزل‌دیگرمرجح دانسته‌شد ٤ـ گه (خ۲) ٥ـ خاك‌خون(خ۲) ٦ ـ طپیده (چ ـ خ ۲) ۷ ـ ور(خ ۲) ۸ ـکند (خ۲) ۹ ـ نداشت(چ) ۱۰ـغافلی(خ۲) ۱۱ ـ عاقل (چ) ۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۳ ـ باتویی(چ) ١٤ ـ لعل (خ۲)

نیست هم دعوی حریفی، حسن تنها هر زمان زخش می تازد ز میدانی بمیدانی دگر

چابکی با خویش طرح ترکتاز[1] افکنده است گوی دیگر می زند هر دم بچوگانی دگر

تا برون آرد سری از لوح پیشانی او طفل گردد عقل هر دم در دبستانی دگر

حسن هر سو در لباس صورتی پنهان شود عشق هر ساعت در آویزد بدامانی دگر

پیش حکمش گردم از عذر خطای خود زند می نهد برروی آدم خال عصیانی دگر

درد نایابی و نادانی نظیری مشکل ست
غیر خاموشی ندیدم هیچ درمانی دگر

۲۷۹

چشمش براهی می رود مژگان نم ناکش نگر
در سینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر [2]

دامی که زلف انداخته در گردن سیمینش بین
خونی که مژگان ریخته بر دامن پاکش[3] نگر

شرم ازمیان برخاسته[4] مهر از دهان[5] برداشته
گفتار بی ترسش ببین رفتار بی باکش نگر

قصد فریبی می کند سوی غزالی می چمد
آن چشم آهو گیر را بازلف پیچاکش نگر

از کوی معشوق آمده شوریدگان در حلقه اش
از صید آهو می رسد شیران بفتراکش نگر

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین
بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر

وحشی غزالی کز صبا[6] رم در بیابان می خورد
رام نظیری می شود درهوش وادراکش[7] نگر

---

۱ ـ ترك تار (خ ۲) شاید « ترك یار » ۲ ـ این غزل در خ نیامده است
۳ ـ چاکش (خ ۲) ٤ ـ خواسته (خ ۲) ٥ ـ زبان (خ ۲) ٦ ـ حیا (ع)
۷ ـ هوش ادراکش (خ ۲)

۲۸۰

یك باره در وفا بـر آور / وین[1] مهر قدیم را سر آور
یـا محـرم کعبهٔ صفا کن / یا بر سر کوی بت گر آور
گر نقش بدیم خامه[2] سر کن / ور سطر کجیم مسطر آور
پیراهن گل هزار رنگ ست / رنگیش هم از وفا بر[3] آور
تـوفان چهار موجه داری / کشتی هزار لنگر آور
گر بد مستیم بـاده کم ده / ور مخموریم سـاغر آور[4]
ور از شر و شور ما بتنگی[5] / مجلس بر چین و بستر آور
ای هـادی کعبهٔ نظیری / مؤمن بردیش کافـر آور

امروز برنگ دیگرش بر
فرداش برنگ دیگر آور[6]

۲۸۱

غم گرد فراق دید از دور[7] / آویخت دگـر بجان رنجـور
از عشرت نـاقص زمـانـه / کوتاه امل ترم ز مخمـور
رخسارهٔ خوش دلـی نبینـم / دل شد ز فراق چشم بـی نـور
تقصیر نشد بگریـه پنهان / در آب نشد دفینه مستـور
زخم جگرم کـه می زنم[8] جوش / کـان نمکی که می کنی[9] شور
کوته نشود بدخامشی[10] حـرف / مرهم چه کند به زخم ناسور
آنجا[11] که شراب شوق دادند / ته جرعه ز من گرفت منصور
بویی ز نشاط مـا نـدارد / آب و گل سد هزار فغفـور
مشل کاری و طرفـه‌حـالـی[12] / خود شاهد و خودنشسته مهجور

۱ـ این (چ) ۲ـ ندیم‌خانه (خ۲) ۳ـ در(چ‌ـخ) ٤ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالا آمده است ٥ـ بتنگی (چ) ٦ـ این بیت در خ مقدم بر بیت بالا آمده‌است ۷ـ دیده از نور(خ۲) ۸ـ می‌زند (خ) ۹ـ می کند (چ‌ـخ) ۱۰ـ بخاموشی(خ) ۱۱ـآن‌را (خ) ۱۲ـ مشکل حالی وطرفه‌کاری (چ ـ خ)

کار تو همه بـدل موافـق   از نیکویی تو چشم بد دور
زود ازتو غنی شود[1] نظیری
درویش یکی وشهر معمور

۲۸۲

امروز کار و بار جهان را خراب گیر   فردا که شنبه است شگون‌ازشراب گیر
دریاب سرخوشان چمن را بهر صبوح   شبنم بروی بستر نرگس[2] بخواب گیر
از سرو سرفراخته صوت حزین شنـو   وز شاخ‌بر فروخته[3] مرغ کباب گیر
جز مهر دلبری که قوام‌حیات ازوست   تن‌را نمود دان[4] و روان را سراب گیر
هر وقت بد که روی دهد آب سیل‌دان   هر نقش‌خوش که‌جلوه کندموج‌آب گیر
اشعار خوش بگوی[5] وحلی[6] برورق‌نگار   الفاظ تر بیار و شکر در[7] گلاب گیر
خواهی ز کشف خلوتیان‌با خبر شوی   جام شراب در کش و طرف‌نقاب گیر
خواه ازطریق‌بت کده[8] خواه ازره حرم   از هرجهت که شاد شوی فتح‌باب گیر
هر ذره را بقدر طلب نور داده انـد   در کار خویش شپره را آفتاب گیـر
فردا دگر[9] بدوست‌نظیری‌حساب‌نیست،
امروز هر سؤال که داری جواب گیر

۲۸۳

ای‌مطرب‌جان‌سوخت‌دلم‌پرده‌دگر گیر   یا پرده ازین رازبیك‌مرتبه‌بـر گیـر[10]
راهی بنوا زن کـه غم عشق در آید   گو شورش‌ومستی‌جوانـی ره‌در[11] گیر
راهی که بمطلوب‌قریب[12]ست عزیزست   تا سر برود[13] پای‌ازین‌مرحله‌بر گیر[14]
اسرار خرابات مغان ساده توان یافت   هان ای‌بط می‌بلبله[15] پرداخته‌تر گیر
زین هم نفسان آتش سردت نفروزد   یار دم گرمی شو وچون[16] سوخته‌در گیر
توطفلی‌واین‌راحت‌وغم‌می‌دهدت‌دست[17]   تا خون جگر شیرشود خون‌جگر گیر

۱ـ شود غنی(چ) ۲ـ بستر ونرگس(خ) ۳ـ فراخته (خ۲) ٤ـنمودآن (خ۲) ٥ـ بگو(چ-خ) ٦ـ جلی(چ) ۷ـ بیاور وشکر(خ۲) ۸ـ می کده(چ) ۹ـ اگر(خ۲) ۱۰ـ این‌غزل درخ نیامده است۱۱ـسر(خ۲)۱۲ـغریب(خ۲)۱۳ـنرود (خ۲) ۱٤ـاین بیت‌درخ۲ چهارمین‌وبیت بعدسومین بیت‌ست ۱٥ـبلبل(خ۲)۱٦ یاری‌که بمن گرم‌شود(خ۲)۱۷ـتوطفلی‌واین راحت دل مهدو. . .(خ۲)

جام[1] فلک آمیختهٔ شهد وشرنگ‌ست کاری که ازو[2] ساخته تر گشت بتر گیر
تا در طلب کـام خودی کام نیابـی بگذر ز مراد خود و مقصود ببر گیر
دل ز اول شب طالب فیض ست نظیری
لب باز کن و ساغر لب ریز سحر گیر

۲۸۴

دچار[3] هر که شوی جز سراغ یار مگیر سپند هـر[4] سر آتش شو و قـرار مگیر
چو وعده در رسد او خود بیاد می آرد[5] بـذوق خـویش سر راه انتظار مگیر
ز[6] آب ودانه همه وحشیان بر آمده اند سـر شکار نـداری پـی شکار مگیر
تو آن درخت نیی کز تو بر توان خوردن پی نظاره خوشی گل فشان و بار مگیر[7]
حقوق صحبت اگر[8] نکته‌یی‌ست کم‌مشمار وفای دوست اگر پرسشی‌ست[9] خوار[10] مگیر
چو لاله سوخته دل یا چو سرو فارغ باش هزار رنگ مشو طور نو بهار مگیر
شراب غیر نظیری خمار می آرد
قدح ز ساقی بیگانه زینهار مگیر

۲۸۵

دل‌ها همه ببوی گل آویخته‌ست باز عیشی بطرف هر چمن انگیخته‌ست باز[11]
شوق شراب وشاهدم افتاده[12] در دماغ سودا متاع بر سرهم ریخته ست باز
یادم ز خندهٔ لب معشوق می‌دهـد گل برجراحتم نمکی بیخته‌ست باز
دریاب کین[13] عبیر چه خوش بوی کرده اند درباغ[14] عطرها بهم آمیخته ست باز
ازمی کده بگشت چمن آمده نشاط غم ازچمن بمدرسه بگریخته‌ست باز
شیخان خرقه‌پوش خرابند ازین هوا در دست ابر سبحهٔ بگسیخته‌ست باز
دامان کوه گیر نظیری که از کمر
فردات[15] تیغ قهر بر آهیخته‌ست[16] باز

۱ـ کام (خ۲) ۲ ـ نکو (خ ۲) ۳ ـ دوچار (چ ـ خ ـ خ۲) ٤ ـ بر (چ)
۵ـ خواهد داد (چ) خواهد کرد (خ) ٦ ـ از(خ ۲) ۷ـ این بیت درخ یکی‌مانده‌بآخرست
۸ ـ او (چ) ۹ ـ متاع خوشی‌ست (چ) ۱۰ ـ خار (خ۲) ۱۱ـ این غزل در خ نیامده‌است
۱۲ـ افتاد(چ) ۱۳ـ این(خ۲) ١٤ـ دریاب(خ۲) ۱۵ـ فرداست(چ) ١٦ـ برانگیخته‌ست(چ)

۲۸۶

[1] جام گیر اختر افتاده بر افلاک انداز — روح شوعاریت [2] خاک سوی خاک انداز

دعوی عقل جزازعشق [3] مشخص نشود — بحث کج را بدر داور بـی بـاک انداز[4]

با چنین دیـدهٔ آلوده ترا نتوان دید — دیده ازخودده[5] وبرخود نظر پاک انداز

نقش موهوم مرا از دل من پاک بـروب — بر در ازخلوت خود ریزهٔ خاشاک انداز

همه جا دام ز گیسوی تو انداخته انـد — تودرین دشت عنان سرده و فتراک انداز

هر که را بدرقه آن[6] لشکرمژگان باشد[7] — گو همه بار بوادی خطرناک انـداز

دیدهٔ آن که نظر جز بجمال تـو کند — ناوک انداز بر آن دیده و چالاک[8] انداز

حسن شوخ از در و دیوار نماید ناچار — باغبان گو سر پـر عربدهٔ تـاک انداز

آن که در پیرهن پـارهٔ یـوسف بیند — گونگاهی بسوی آن[9] جگرچاک انداز

دوست کامی [10] بحریفان سحر خیزدهند — چارهٔ علت مخمور بتریـاک انـداز [11]

همت از ساغر لب ریز نظیری خیزد
می خور ونقب بگنجینهٔ امساک انداز

۲۸۷

سر بر آور بر کله داران قبا ها تنگ ساز
روی بنما عاقل ودیوانه را یک رنگ ساز [12]

شاه ودرویش[13] از دل وجان آرزومند تواند
گر نسازی با پلاس[14] فقر[15] با اورنگ ساز

خواست ایزد از دل سخت تو بنماید مثل
با خلیل خویش گفتا کعبه[16] راازسنگ ساز

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ـعاریتی (خ۲) ۳ ـ دعوی عشق جزازعقل(خ۲)
٤ ـ بحث کج را بدر... بی باک انداز (خ۲) ٥ ـ در(خ۲) ٦ ـ این (چ) ۷ـاسلام توشد(خ۲)
۸ـ دیده چالاک (خ۲) ۹ـ این (چ) ۱۰ ـ دوست کانی (چ) ۱۱ ـاین بیت درخ۲ آخرین بیت‌ست ۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است (خ۲) ۱۳ ـ شاه درویش (خ۲) ١٤ ـ لباس (چ)
۱٥ ـ فرد(خ۲) ۱٦ ـ خانه (خ۲)

ما بکلی بـر تـو ملك دل مسلم داشتیم
حسن را بر تخت بنشان غمزه را سرهنگ ساز[1]

با تو گستاخی ست گفتن ترك بدخویی نمای[2]
با دل خود گفته بیم آیینه را بی زنگ ساز

موج حرمان بین و در کشتی آزادی نشین
قهر دوران بین و عریانی سلاح جنگ ساز

یار اگر جوری کند بر جبههٔ طـالع نگـار
بخت اگر رحمی کند فهرست نام و ننگ ساز

یك نظر افگن بر آن رخ و زغزل دیوان بر آر[3]
یك سخن بشنو از آن لب و زلغت فرهنگ ساز[4]

صوفی و مطرب زبانگت در[5] خلاف افتاده اند
یا صداع کس مده یـا ناله را آهنگ ساز

ما بناخن تار و پود جسم از هم کنده ییم
خواه تار سبحه گردان خواه زلف چنگ ساز

نیست بـا آسودگی چندان نظیری لذتی
با لب پر خنده و باچشم[6] پـر نیرنگ ساز

۲۸۸

هـر که از درگه تو گردد باز — همه درها بـرو کنند فـراز[7]
ایمـن از بیم بی نیازی تـو — نتوان دیـد سوی تـو بنیاز
چشم شاهد پرست چـون بندم — بحقیقت رسیده ام ز مجـاز
در پس پرده حسن رازی داشت — روی تـو در میان نهـاد آن راز
همچو طفلی که تـازد[8] از آغوش — عشق از حسن تست در پـرواز
گر تو خواهی که پرده برداری — مو بـر اندام هـا شود غمـاز

۱ ـ از سنگ ساز (چ) ۲ ـ نما (چ) ۳ ـ درغزل دیوان راز(چ) ٤ ـ یك سخن بشنو ازآن لب ... فرسنگ ساز (خ۲) ٥ ـ بر (چ) ٦ ـ بالب پرخنده ماچشم ما (خ۲) ۷ ـ این غزل در خ نیامده است ۸ ـ بازد (چ)

ما بیاد توییم در خلـوت | پا براحت نکرده ایم دراز
بچه آسوده دل شود محمود | ملك شوریده تر[1] ز زلف ایـاز
سال ها شد قفای[2] پردهٔ دل | گشته قانون عشق بازی ساز[3]
کس نداند کجاست ین مطرب | سخت نزدیك می رسد آواز
نیست پروای خود نظیری را
تو ز رحمت بکار او پـرداز

۲۸۹

[4] آن را که برد بمسند ناز | اول در زاریش[5] کند بـاز
بی رنج فرح نیاید از عشق | بی سوز طرب نیاورد[6] ساز
پروانه نمـی رسد بمطلوب[7] | تا بال نیفگند ز پـرواز
تا شیفتهٔ بیان خـویشی[8] | با تو ننهند در میان راز
خامش کن اگر بجا رسیدی | در راه ز سیل خیزد آواز
از پـردگیان نمی‌توان شد | با اشك خبیث و آه[9] غماز
خواهی بمراد دوست[10] باشی | خاطر ز مـراد خود بپرداز
بازیچهٔ کوی[11] عشق گشتیم | ما ابله و طبع یار طناز[12]
تا کی سودا متـاع بر ریز | تا کی بازی تمام دربـاز
از چله نشستنت چه خیزد | عشقت حرص و ریاضتت آز
رخت از بر ما ببر نظیری[13]
در عشق درست نیست انبـاز

۲۹۰

تو درنیافته یی لذت وفا هـرگـز | دلت بمهر نگردیده آشنا هـرگز[14]
همه فرایض جور و جفا بجا آری | نمی شود ز توبدعهد یی[15] قضا هرگز

۱ـ ویران شود (خ۲) ۲ـ خفای (خ۲) ۳ـ باز (خ۲) ٤ـ این غزل درخ نیامده‌است ٥ـ یاریش (خ۲) ٦ـ ندارد از(خ۲) ۷ـ بمطلب (چ) ۸ـ ثنای خویشی (چ) ۹ـ خبیث داده (خ۲) ۱۰ ـ خویش (خ۲) ۱۱ـ بازیچه بکوی (چ) ۱۲ـ ما آینه طبع ویارغماز(خ ۲) ۱۳ـ رخت... ما ببرنظیری (چ) ١٤ـ این غزل درخ نیامده‌است ١٥ـ بدعهدی (چ ـ خ۲)

بهر بلا که کنی مبتلا قبول دل ست[1] | که چاشنی ندهد عشق بی بلا هر گز
خلل پذیر نگردد بهیچ عصیان عشق | که این چراغ نمی میرد از هواهر گز
ببی نیازی همت چنان[2] غنی شده ام | که التفات ندارم بکیمیا هر گز
گران‌فروخته ما جان ودل بجلوهٔ تو[3] | تو چون کریم نگردیده بر قفا هر گز
نظیری از پی حرص مراد کم‌تر رو
نمی‌رسد غم عالم بانتها[4] هر گز

۲۹۱

مرد بی حوصله مردانه نگردد هر گز | خوف گرد دل دیوانه نگردد هر گز[5]
عشق تا هست گرفتاری‌خاطر برجاست | بی تعلق سر فرزانه نگردد هر گز
قوت بلبل ز ریاح گل سیراب شود | که ز مستی ز پی دانه نگردد هر گز
قابل فیض بجز نیك سرشتان نشوند | خاك گل ناشده پیمانه نگردد هر گز
هر که تایب زمی‌ومطرب وساقی گردید | رویش از قبلهٔ میخانه نگردد هر گز
چشم مستش ز فغان و شغبم بیش غنود | خفته بیدار بافسانه نگردد هر گز
شادی‌ازوحشت‌اگرزودرمدتر کش گیر | غم امین[6]ست که بیگانه‌نگردد هر گز
کار تو ساختن‌وشیوهٔ من سوختن ست | ذره بر عرصهٔ پروانه نگردد هر گز
دولت ملك بقا جوی‌نظیری که‌عزیز
کس‌باین‌مزرعه‌ویرانه نگرددهر گز

۲۹۲

سخن گویید با من کمتر امروز | که دارم دل‌بجای دیگر امروز[7]
چنان سودا مزاجم را ربوده | که تلخم[8] می‌نماید شکر امروز
چنان اشکم بخشك و تر رسیده | که چوبم می نسوزد آذر امروز
ز بس توفان در و بامم گرفته | فراز بام می یابم در امروز
سمند عشق را زین بر گرفتم | خرد را می نهم جل برخرامروز

۱ـ ملاطفت‌ست (خ۲) ۲ـچنین (چ) ۳ـ گران فروخته ماجان.. بجلوهٔ تو (خ۲) ٤ـ به‌آشنا (چ) ٥ـ این غزل در خ و چ نیامده است ٦ـ این (خ۲) متن تصحیح حدسی‌ست ۷ـ این غزل در خ نیامده است ۸ـ تلخی (خ۲)

بکفر این صنم گر دین نبازم [1] نویسندم ملایك کافر امروز
بیك دم باختم عمر [2] دو شش را فگندم [3] مهره را درشش در امروز
درین عشرت که من جان می‌سپارم نمی گرید بمرگم مادر امروز
بظاهر دیده گر صورت‌پرست ست منم جان را بمعنی رهبر امروز
اگر دوران خرد نظمم نظیری
کشد حسنش قلم‌بر [4] کشور امروز

۲۹۳

خمش ز لابه که طبعش مشوش‌ست هنوز شکر بخور مکن شعله سر کش‌ست هنوز [5]
تحملی که مزاجش باعتدال آید میان [6] عفو و غضب در کشاکش‌ست هنوز
بر آشنایی طفل من اعتمادی نیست فرشته خوست ولی آسمان‌وش‌ست هنوز
شبی بمی کده اش برقع از جمال افتاد قرابه آب فشان جام در غش‌ست هنوز
مگو جراحت [7] حرمان عشق بسیارست که این شکسته خدنگی زتر کش‌ست هنوز
بیك دوزخم که خوردی ز حسن امن مباش که در کمین گه ابرو کمان کش‌ست هنوز
نجات نیست نظیری ز دهر بوقلمون
اگرچه نیست گل ایوان منقش‌ست هنوز

۲۹۴

از طور صلح و عربده بیگانه ام هنوز بر آتشی نتاخته [8] پروانه ام هنوز
سد نیش تلخ خوردم و سد نوش خوش گوار [9] درد هزار مست به پیمانه ام هنوز
فریاد مطربان بسر خم فرو نشست غوغای عام بر سر دیوانه‌ام هنوز
بس قلب ها بدل شد و بس کیش‌ها دگر روی نیاز خلق بویرانه ام هنوز [10]
تا هست پیر دیر ره فیض بسته نیست از کعبه می برند به بتخانه‌ام [11] هنوز
اختر دلیل و صدق سبیل و قضا وکیل در بند فال سبحهٔ سد دانه‌ام هنوز
هرچند کو بکوی برندم بعاریت آیین شهر و زینت کاشانه ام هنوز
تصنیف عشق ومعنی وتر کیب دیگرست من شرح نکته‌یی ز سد افسانه‌ام هنوز [12]

---

۱ ـ ببازم (خ۲) ۲ـ دویك می‌باختم عمری (چ) ۳ـ فگنده (چ) ٤ـ رقم بر (خ۲) قلم در (چ) ٥ـ این غزل در خ نیامده است ٦ـ میانه (خ۲) ۷ـ جراحتی (چ) ۸ـ با آتشی نسوخته (خ ۲) ۹ـ ناگوار (چ- خ۲) ۱۰ ـ این بیت در خ نیامده است ۱۱ ـ بمی‌خانه‌ام (چ-خ) ۱۲ـ این بیت در خ و خ۲ نیامده است

آشفتگی عقل بمستی برون برم   مردم گمان برند که فرزانه‌ام هنوز[۱]

بازم ببزم وصل نظیری چه می‌بری
در انفعال گریهٔ مستانه ام هنوز

۲۹۵

شوریده است آب و گل قالبم هنوز   دیوانه بیم می برد از مشربم هنوز
گه چهره می‌خراشم و گه‌جامه می‌درم   سودا نرفته است برون از تبم هنوز
سد بار عید آمد و آدینه ها[۲] گذشت   شنبه برون نمی رود از مکتبم هنوز
صبح نشور دم زد و من دم نمی زنم   ترسم بسر نیامده باشد شبم هنوز[۳]
هر صبح در سراغم و هر شام در رهم   اندیشه پی نبرده سوی مطلبم هنوز[۴]
با هر چه احتمال قبول ست می کنم   تعیین نکرده پیر مغان منصبم هنوز
با آنکه دعوت‌دوجهان‌می کنم‌چو نوح   در خانه بی رواج بود مذهبم هنوز
سد ره مسافر همه کس از سفر رسید   پیدا نمی شود اثر[۵] یا ربم هنوز

عشقم‌بلهوو لعب نظیری ز سر برفت[۶]
افسانه خنده تلخ کند برلبم‌هنوز

۲۹۶

[۷] ذوق وجدان و نظر[۸] خالص شد و خامم هنوز
صاف شد می ها ولی من دردی آشامم هنوز
گوش و لب[۹] بر مژدهٔ دیدار[۱۰] و قاصد در سفر
خانه پر شادی و در راه‌ست پیغامم هنوز
بر نمی‌آید هلال عیدم[۱۱] از ابر امید
عمر رفت و همچو طفلان بر سر[۱۲] بامم‌هنوز

۱ـ این بیت درخ وخ ۲ نیامده‌است ۲ـ سد بار عید آمد و بر کلبه ها (خ- خ۲) ۳ـ اندیشه پی‌نبرده سوی مطلبم هنوز(خ ۲) ٤ـ این بیت درخ۲ نیامده ولی‌مصراع دوم‌آن بجای مصراع دوم بیت‌بالا آمده‌است ٥ـ اثر از (خ- خ۲) ٦ـ نرفت (چ) گذشت (خ۲) ۷ـ این غزل در خ نیامده‌است ۸ـ وجدان‌نظر(خ ۲) ۹ـ گوش لب (خ۲) ۱۰ـ پژمردهٔ دیدار(چ) ۱۱ـ عید (خ۲) ۱۲ـ بر در و(چ)

روز مولودم فلك محضر بفرزندی نوشت
بس که خوارم از پدر نشنیده کس نامم هنوز

سیر هفتاد و دو ملت کرده ام در طور عشق
کس نمی داند چه خواهد بود انجامم هنوز

مکر ابلیس و فریب دانه ام آمد بیاد
بارها گشتم ز قید آزاد و در دامم هنوز

از درون دوزخ ز بی تابی برون اندازدم
سد ره از خامی بآتش [1] رفتم و خامم هنوز

گرچه ازصحبت زبدمستی برونم کرده اند
جرعه یی از رحم می ریزند در جامم هنوز

شکرایزد را [2] نظیری تلخ برطبعش نیم
می کند گاهی لبی شیرین بدشنامم هنوز

۲۹۷

بخت ما سست و عشق ما فیروز ... ماهمه خوشه چین توخرمن سوز [3]
عشق تو رقعه ساز کسوت ها ... عقل ما ابله مرقع دوز [4]
بر مرقع گل فنا دوزیم ... بویی از معرفت نبرده هنوز
لن ترانی ج واب بلهوس ست ... چند صوم وصال و فصل [5] تموز
صوفی آنگه شکنج در ابرو ... کس ندیدست عاشق کین توز
شادمانی که نیست قسمت نیست [6] ... غم که روزی ست می رسد شب وروز [7]
روی [8] آسودگی نمی بینند [9] ... عاقبت بین و عافیت اندوز
هست از دولت محبت تو ... شب ما روز و روز ما [10] نوروز
در غمت داغ های سینهٔ ماست ... همه گل های بوستان افروز

---

۱ ـ بدوزخ (خ ۲)   ۲ ـ شکر ار کردم (چ)   ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
٤ ـ سوز (خ ۲)   ٥ ـ وصل (خ ۲)   ٦ ـ ما (چ)   ۷ ـ هرروز(خ۲)   ۸ـ هوی (چ)
بوی (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست   ۹ ـ بیند (چ)   ۱۰ ـ شب همه روز وروزها(چ)

نحوی و منطقی حکیم و فقیه[۱] همه از عشق ما فلاح آموز
تو بصورت‌مبین نظیری را
که‌حقیقت‌بیان‌شود‌بر‌موز

۲۹۸

پی تدارك تقصیر صبحدم بر خیز ببام می کده خورشید زد علم بر خیز[۲]
گر ازخمار سحر گاه سر گران شده‌یی[۳] زمی عصا کن و از تکیه گاه غم بر خیز
جماعتی گهر شب چراغ می طلبند مگر نصیب تو گردد شبی تو هم برخیز
قبول زخم طلب خاصهٔ مطیعان ست همین که برتو کشیدند این رقم برخیز
حقیقت همه کس ثبت در جریدهٔ اوست بسهو حرف نیفتاده از قلم بر خیز
بسوی‌اوچوروی گوش کن گران‌درتاز[۴] بنزد او چورسی لنگ کن قدم برخیز
قدح ز دست بلاها مدام[۵] می نوشیم تو گر لطیفهٔ غم می کنی[۶] الم برخیز
تنك شراب هوایی بکوی عشق‌مگرد[۷] ز پای زود درایی ز[۸] جای کم بر خیز
گره چو نافه نظیری زنیم ما بر کار
توهمچو نکهت از آن زلف‌خم‌بخم‌برخیز

۲۹۹

نشست اختر پروین ز پرنیان بر خیز غبار کاهکشان رفت می کشان بر خیز[۹]
ز مطرب ار نخلد گوش ابروان برتاب ز ساقی ار نچمد جام سر گران برخیز
مبارك ست سحر روی دوستان دیدن بروی‌چنگ‌وصراحی‌و گلستان[۱۰] برخیز
چوشاخ گل‌پی‌عشرت پیاله بر کف گیر زرشك کارتو گو رنگ‌ازارغوان[۱۱] برخیز
فروغ مل نبود چاك پیرهن بگشا شمیم گل نوزد آستین فشان بر خیز
چوخال[۱۲] درخم زلف نگار مسکن کن چو زلف ازبر آغوش دلستان[۱۳] برخیز

---

۱ ـ فقیه وحکیم (ع) ۲ ـ این غزل درخ نیامده‌است ۳ـباشی (چ) ٤ـ دربار(خ۲)
٥ ـ قدح ز دست بلا مانده بیم و (خ۲) ٦ ـ می‌کشی (چ) ۷ ـ نگرد (خ ۲) ۸ ـ زور
درآویز و (خ۲) ۹ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۰ ـ صراحی‌گلستان(خ۲) ۱۱ـرنگ
ارغوان (خ۲) ۱۲ ـ چاك (خ۲) ۱۳ ـ گلستان (خ۲)

بدل درآی بکار و تن از برون بگذار — بجا نشین برجمع وخود ازمیان برخیز
چوحال‌خوش‌شوداز کاینات دست افشان — چو وجد روی دهد از سرجهان برخیز

گران مباش نظیری ببزم رعنایان
بآستین بنشین و زآستان برخیز[1]

۳۰۰

[2]فتاده ام بمیان غم از کران برخیز — بتیر[3] غمزهٔ ابروی چون کمان برخیز
زمام خاطر من بستهٔ تصرف تست — اگر قبول نداری بامتحان برخیز
ترانه یی نسرودیم[4] بلبلانه که زاغ — صفیر زد که‌چمن گشت‌ازخزان[5] برخیز
پیاله می‌دهدم دور عمر و[6] می گوید — که‌پیش‌از آن که نگردیده یی گران برخیز[7]
بسیم ما و تو ، گو نو[8] بهار عالم را — گل‌ازچمن‌برو و[9] مرغ ازآشیان برخیز
تو آفریدهٔ روحی ز جنس خاك نیی — بصدر جای تو شاید از[10] آستان بر خیز
شکار سخت بیفتاد از زمین بر گیر — خدنگ‌راست[11] برون‌رفت‌از کمان‌برخیز
ز معنی سخنی سد خطا بر انگیزی — نیم حریف تو برخیز بد گمان برخیز

شب[12] درازنظیری بیاد وی[13] بگذشت
ز روز رفته بیابی مگر نشان برخیز

۳۰۱

گر بدل خلوت نداری از جهانبانی گریز
ور مسلط نیستی بر خود ز سلطانی گریز[14]
فتنهٔ دیو و پری را سر بجانت داده اند
اسم اعظم گر ندانی[15] از سلیمانی گریز

۱ـ بآستان ودرآستانه هم برخیز (خ۲) ۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ بتیغ (خ ۲) ٤ ـ بسرودیم (چ)٥ـ کران (چ) ٦ ـ پیاله می دهم و دورعمر (چ) پیاله می‌دهدم‌دور وغمزه (خ۲) متن وجه‌مرجح قیاسی‌ست ۷ ـ این بیت‌درخ۲ مقدم بربیت بالاترست ۸ ـ نسیم ماه توکوکز(خ۲) ۹ ـ برود (چ) ۱۰ ـ ز (خ۲) ۱۱ ـ چون‌که (چ) ۱۲ـ شبت (چ) ۱۳ ـ تو (خ ۲) ١٤ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۵ ـ نداری (چ)

بر نصیب دیگران باید نشستن بی نصیب
حسن حور اگر زند راهت ز رضوانی گریز

لحن خواهد شد نهیق[1] وراح خواهد شد حمیم[2]
لحن داوودی گذار از راح ریحانی گریز

تا عزیز مصر گردی قبلهٔ اخوان شوی
از زلیخا مشربان چون ماه کنعانی گریز[3]

لاابالی[4] حکمها راندن چرا بر زیر دست[5]
چند بی باکی زمانی در پشیمانی گریز

منصفی کردن خطر دارد بجهل اقرار کن[6]
چون ز دانایی بتنگ آیی بنادانی گریز

مصلحت از عقل برنا جونه از نفس فضول
از شب ظلمت بسوی صبح نورانی گریز[7]

تا بخوبی مأمن جمعیت دل ها شوی
چون شکنج زلف خوبان در پریشانی گریز

بر فلك خواهی برآیی از عنان کس رامران
گوی میدان ارادت شو ز چوگانی گریز

تا نشان از[8] حسن وقبح صورت خویشت دهند
در پناه آینه طبعان روحانی گریز

از مسلمانان نظیری شد مسلمانی خراب
زین[9] مسلمانان برآور در مسلمانی گریز

۳۰۲

[10] غم بعیش[11] در آمیخت عشق رنگ آمیز کنون نه هست غم کند ونه نشاطم تیز

---

۱ ـ شهیق (خ۲) ۲ـ رمیم (خ۲) ۳ـ این بیت درخ ۲ چهارمین وبیت بالاتر ششمین وبیت بعد پنجمین بیت ست ٤ ـ لاوبالی (ج) ٥ ـ حمای(؟) آبروست (خ۲) ٦ـ منصفی... بجهل اقرار کن (خ۲) ۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۸ ـ تانشان (ج) ۹ـ از (خ۲)
۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ ـ بعشق (خ۲)

دلم ببام و در یار می برد[1] هــر دم   تو ای[2] تن بزمین مانده در دلم آویــز
دلــم بغمزهٔ جـادو وشی در افتادست   که با جهانش سر فتنه است ورستاخیز
بذوق آن که دلش مـایل وفـا گردد   لبالب ست دهـانم ز حـرف مهر انگیز
عروس ما[3] بشب آید[4] بحجلهٔ دامـاد   قرارمهر گران ست اگرچه نیست جهیز
نویسم ار بسبا نامه مــی دود بلقیس   حریف جام جمم از که می کنم پرهیز
اگرچه شحنه‌زمریخ تند خوی ترست[5]
بساز زهره خورد می نظیری شب خیز

۳۰۳

[6]ببند[7] دست و می از سینه در گلویم ریز
که من بقول[8] دف وچنگ بشکنم[9] پرهیز
غبار بــر مــی[10] همچون زلال ننشیند
قضا زبــام بغربــال گو بلا مــی بیز
ز هول صور[11] سرافیل بی خبر سانیم[12]
چــو دامن تــو بگیریم روز رستاخیز
ببخش جاذبــه یی تا زخود بــرون آییم
که نیست غیر گریبان چاك دست آویز
بدام و قید تــو آییم درتــو نیست شویــم
که‌از کمند توجزدرتو نیست روی گریز[13]
ترا بکشتن ما[14] خجلت و محابا نیست
که‌هست گردن ما نرم وتیغ قهرتو تیز[15]

---

۱ ـ می رود (ج)   ۲ ـ نوای (ج)   ۳ ـ تا (ج)   ٤ ـ نسب آمد (خ۲)   ٥ـ اگرچه شحنهٔ مریخ تند و خون ریزست (ج)   ٦ ـ این غزل در خ نیامده است   ۷ ـ ببند (ج)
۸ ـ بقول و (خ۲)   ۹ ـ می کنم (خ۲)   ۱۰ ـ بزمی(خ۲)   ۱۱ـزبادسور(خ۲)   ۱۲ـمایيم(خ۲)
۱۳ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ١٤ ـ من (خ۲)   ۱٥ ـکه هست گردان‌ما... تیغ‌تو تیز(خ۲)

کنون بیاض [1] ریـایی مابر آتش نـه
کـه سوی روضه نیاریم کاه دود انگیز

چگونه ساعد شیرین بگردن انـدازد
جفا کشی که بگردن همی کشد [2] شبدیز

نظیری از قدح [3] پر نبید تنگ شده
تودرمیانه [4] نمی گنجی ازمیان برخیز

۳۰۴

چرخ پرویز نی ست آتش بیز
نه‌ممری درو نه جای گریز [5]

شفقش خون مـردم دانـا
افقش ساغری ز خون لب ریز

هر طرف می برد هـراسانم
قهر مریخ بـا بلارك [6] تیز

خبرم نیست تا کجا کشدم
نتوان کرد از قضا پرهیز

درخسك خانه‌های هندم سوخت
یاد صنعان [7] ومکه و تبریز

بسلامت کسی نبرد ایمان
زیـن زمین سیاه کافـر خیز

از مـدایـن شناس و آثارش
حسن شیرین وعشرت پرویز

ظاهر ازبی ستون هنوزشود [8]
شور فرهاد و شیهۀ شبدیـز

ازاقامت شدم گران جان کو
طبل شب گیر ونالۀ شب خیز

برد قصب السبق ز من پیری
دیر بـر رخش میزنم مهمیز

کار در دست مـا نظیری نیست
بـا قضا نیست هم مجال ستیز [9]

۳۰۵

[10] نالۀ اصحاب مجلس نیست بی فریاد رس
تا مؤذن می شود بیدار می خوابـد [11] عسس

---

۱ - نیاز (چ) ۲ - کشد همی (خ۲) ۳ - نظیری ازتو قدح (خ۲) ٤ـ کنار (چ)
۵ - این غزل در خ نیامده است ٦ - پلارك (چ) ۷ - صفهان (خ۲) ۸ - نشد (خ۲)
۹ - گریز (چ) ۱۰ - این غزل درخ نیامده است ۱۱ - خواهد (چ)

ساجدان را تن ز نقصان وظایف کاسته
برزمین چسبیده‌اند [1] ازضعف‌روزی‌چون‌مگس
گرسنه چشمان برانجم چشم‌حسرت [2] دوخته
صبح[3] از قرصی که دارد بر نمی‌آرد نفس
بر خروش سینه لرزان همچو برسیلاب[4] موج
برسرشك دیده غلتان همچوبر گرداب خس
دامنت زاری کنان خواهند گیرند این گروه
لیك بتوانند بر دارند دست از پیش و پس
بر امید آب و دانه تا بکی داری اسیر
یا بکش این عاجزان را یا برون‌آر از قفس
تو بتخت مصر پیراهن فشانی بر صبا
قحطیان [5] را روح می پرد بآواز جرس
پردهٔ این شور [6] واین شیون بهم نزدیك نیست
مفلسان از درد می گویند و منعم از هوس
چاره‌یی خواهد نظیری بهر این بی‌چارگان
دارد از احسان میرزا [7] شادمان این ملتمس

۳۰۶

[8] سوی صحرای حقیقت برد عشقم از هوس
مست می گشتم بقصدصید و[9] می‌راندم فرس
چون‌بفرمان‌پیر گشتم[10] غالب آمدشوق‌دوست
از خیالش رفته رفته عشق شد میل و هوس
تا بدشمن در نزاعی‌کار تو با خشم تست
چون شوی عاجز بفریادت رسد فریادرس[11]

---

۱ ـ چسبیده ام (خ۲) ۲ ـ حیرت (چ) ۳ ـ هیچ (خ۲) ٤ ـ گرداب (خ ۲)
٥ ـ محطیان (چ) ٦ ـ سور (خ۲) ۷ ـ مرزا (چ) بهره (خ۲) ۸ ـ این غزل در خ نیامده است ۹ ـ صید (خ۲) ۱۰ ـ سرکشم بس (چ) ۱۱ـ این‌بیت درخ۲ نیامده است

چشم نرگس در کمین و تیغ سوسن بر کف ست
می گریزم ازچمن چون دزد ازدست [1] عسس
ما بااین کاسد دیار آورده بودیم انگبین
دست و پای مور بردیم و پر و بال [2] مگس [3]
آب [4] سیمای جوانی رفت وجسم زار ماند
سیر [5] نوروزی گذشت وماندباقی خاروخس [6]
اینقدردم را که میزان وحسابی در رهست [7]
یك زمان کارست اگرخواهی که بشماری نفس
عشق آمد کرد بیرون هر که را در خانه دید
خود پرستار نظیری ماند و دیگر هیچ کس

۳۰۷

[8] کسی بمشك نگفته ست [9] کم کن ازانفاس
که ازدم خوش توخسته می شود کناس

خدا بلفظ کنی کاینات می سازد
نمی توان ز ستایش قصور [10] کرد قیاس

تعرضی که نماید بنکته های حکیم
خیال کوته جاهل [11] نمی کند احساس

وگرز معنی ولفظیش [12] وحشت افزاید
باصطلاح حقیقت ندارد استیناس

نه اجراوست که دل بر [13] جفاش خیره [14] کند
کریم خاطر محتاج را چه دارد پاس

اگر بمصلحتی کسر نفس باید کرد
زنقص نیست گر [15] ازسرب [16] بشکندالماس

مرا بمستی دایم قصاص نتوان کرد
میی [17] مدام کند لطف ساقیم در کاس

محیط اگر همه گوهر کند بدامن ابر
هنوز درخور احسان ابر نیست سپاس [18]

مباش رنجه نظیری زطعن تلخ [19] حسود
که هست خشکی وتیزی خارازافلاس

---

۱ ـ کوی (چ) ۲ ـ پربال (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ ۲ پیش از بیت بالاتر آمده است ۴ ـ آب و (خ۲) ٥ ـ سیل (چ) ٦ ـ این بیت درخ ۲ سومین بیت ست ۷ـ درپی ست(چ) ۸ ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـ بگفته ست (چ) ۱۰ ـ حضور (خ۲) ۱۱ـ باطل (خ۲) ۱۲ ـ لفظیت (خ۲) ۱۳ ـ بردل (چ) ۱٤ ـ خیر (خ۲) ۱٥ ـ که (چ) ۱٦ـ حرب(خ۲) ۱۷ ـ می (خ۲) ۱۸ ـ اساس (خ۲) ۱۹ ـ تلخ طعن(خ۲)

۳۰۸

گشود ابر بغل بر چمن سپاس سپاس
ززیر پرده بر آمد عروس خوش انفاس[۱]

کنار دشت وچمن شد پر از کرامت ابر
هـزار شکر که عالم بر آمد از افلاس

کنون چو مهرهٔ طاس ست پر نگار زمین
پریرا گرچه چمن بود ساده چون ته طاس[۲]

سحاب غوطه بدریـا همی زند هر دم
تفرجی ست که زاهد فتاده در وسواس

کسی بساقی بد مست مـا نمی گوید
که می همه بزمین ریخت کج مگردان کاس[۳]

بیا که دامن سرو و گلی[۴] بدست آریم
همین که فرش گیاه ست گو مباش پلاس

بجود ابـر بـرقصیم و زیر پـای کنیم
سخاوتـی که بـود بستهٔ شمار و قیاس

زمال ومملکتش پاس و امن[۵] بر خیزد
شهی که خاطر درویش را ندارد پـاس

سؤال فیض نظیری ز کوه وصحرا کن
که بوی خیر نمی آید از رواق واساس

۳۰۹

اکسیر حسن در نظر پارسا[۶] شناس
اقبال اهل دل ز قبول خـدا شناس

گر عکس روی خویش در آیینه دیده یی
توحید شیخ و شرك برهمن بجا شناس

اسرار عشق گـل بسردار می کند
کیفیت هـواش ز نشو و نما شناس

خصم ست بـاغ دیدهٔ معنی شناس را
گل را بآشنایـی بـاد صبا شناس

سلطان مـال خواه گـدای رعیت ست
درویش بی سؤال بـه از پـادشا شناس

گاهی شود که ازدر دلها طلب کنند[۷]
خاصان شاه را بـلباس گـدا شناس

سر از قدوم عاجز و درویش بـر مدار
ظـل فقیر سایـهٔ بـال هما شناس

از می کده همین که برونت نمی کنند
ممنون عاطفت شو ومحض عطا شناس

دانی نعیم و حور نظیری بنقد چیست
وجه معاش و خادمهٔ مدعـا[۸] شناس

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ مه کاس (خ۲) نه طاس (چ) متن وجه مرجح قیاسی ست
۳ ـ طاس (خ۲) ٤ ـ سرو گلی (خ۲) ٥ـ پاس امن (خ۲) ٦ـ پادشا (خ۲) ۷ـ کند (خ)
۸ ـ وجه معاش خاتمهٔ مدعا (خ۲)

۳۱۰

از نیاز و طاعتم مقصود دیدارست وبس   چون شود روز قیامت با توام کارست وبس

بس کمر در خدمت گبر و برهمن بسته‌ام[1]   این که می‌سازم رداو خرقه زنارست وبس

نکته‌یی از دوست بر[2] خاطر[3] گران آورده‌ام   هر که از گلزار می‌آید گلش بارست وبس

دیده بهر ابتلا سد جا فریبم می دهد   گرد دل هر چند می گردم همین یارست وبس

تا بگردن شیخ درقرض نما زو روزه است   گر بتحقیقش ببینی ریش ودستارست وبس

جذبهٔ خاص عنایت کی دلیل مـا شود   دست گیر ما ضعیفان نالهٔ زارست وبس

نه دم صوفی صفا بخشد نه راز خلوتی   روشنی دل ز فیض چشم بیدارست وبس

یوسف ازبیع نظیری رفته بیرون بارها
درهمه بازار قلاشی خریدارست وبس

۳۱۱

خسته را فاتحه‌یی ازلب خندان تو بس   تشنه را مژده‌یی ازچشمهٔ حیوان توبس[4]

بهر درشور و شرافتادن سودا زدگان   هرسحر شورشی اززلف پریشان تو بس

مـانناليم که حسن تـو بما کام نداد   دست حسن تو ازین ظلم بدامان توبس[5]

شاهد دولت ما بـی سر و سامانی چند   این که فیروز[6] نرفتیم ز میدان تو بس

قصه بسیار شد از بهـر قبول سخنم[7]   اثـر[8] چاشنیی از نمك خوان تـو بس

عطش بـادیه و جـوع بیابان[9] دارم   جرعهٔ زمزمی[10] ازچاه ز نخ دان توبس

جام پر نوش شکوه تو رقیب توبس‌ست   پرده بردار حیای تـو نگه بان تو بس

خواب ما طاعت شب بستر ما سجاده[11]   صبح دم قبلهٔ ما چاك گریبان تو بس

برتوحسن سخن امروزنظیری ختم‌ست
هر که برهان طلبدقول تو برهان توبس

۳۱۲

بـا حکمت ایستاده ام اینم پناه بس   با عفوت این گنه که ندارم گناه بس[12]

---

۱ ـ بسته اند (خ۲)   ۲ ـ بردوست از (خ۲)   ۳ ـ خواطر (خ)   ٤ـ این‌غزل‌درخ نیامده است   ٥ ـ دست حسن ... بدامان تو بس (خ۲)   ٦ ـ دیروز(خ۲)   ۷ ـ ... بسیار شد ازبهرقبول سخنم (خ۲)   ۸ ـ اثری (خ ۲)   ۹ ـ عطش وجوع وصال تو فراوان (چ)   ۱۰ ـزمزمم (خ۲)   ۱۱ ـ سجاده ست (چ)   ۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است

حسنت که خط نوشت بخونم درنگ چیست | یك مؤمن و دو کافر هندو گواه بس
هرچند از دلم غم دیرینه پرسش ست | مکتوب تو فراق ترا عذر خواه بس
تعویذ چشم زخم وصال تو هجر تست | نقصان ماه حرز تمامی ماه بس
گو کوکب براق سواران در ابر باش | در تیره شب دلیل رهم برق آه بس
بادم که نور دیدهٔ یعقوب می برم | از مصر بوی پیرهنم زاد راه بس
سد خاندان ز آه ضعیفی تبه شود | روز سپید را دم شام سیاه بس
دیوانگان ز ماه نو آشفته می شوند | شور مراست جلوهٔ پر کلاه بس
حیف آیدم که آن خم ابرو گره[1] شود | بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس
امید هست سود و زیان سر بسر شود | سرمایه ام خجالت تقصیر گاه بس

آوردن شفیع نظیری خیانت ست[2]
امید بنده بر کرم پادشاه بس

۳۱۳

[3] تو کودکی ببزرگان زبان درازی بس | بصید[4] شیر دلان قصد شاه بازی بس
برای قبلهٔ اسلام کعبه ساخته اند | نیاز[5] خاك سر کوی خانه سازی بس
ز شهر گرد بیك تاختن بر آوردی | ز رخش جور[6] فرود آی ترك تازی بس
تو خوب رو بهر آلایشی قبول دلی | مساز جامه نمازی رخ نمازی بس
بروی معجزه خال مجاهدی[7] که تراست | برای کشتن اهل فرنگ غازی بس
جنان برد دل محمود چشم هندویت[8] | که با ایاز بگوید دگر ایازی بس
قد[9] چو چنگ نگویم که در کنارم[10] گیر | بنغمه یی که ز دورم همی نوازی بس
نیاز شیوهٔ ما عاجزان محتاج ست | ترا که حسن وجمال[11] ست بی نیازی بس
نقاب طلعت خورشید چند خواهی بود | شبا تو زلف نگارم نیی دازی بس

۱ ـ ترش (ع) ۲ ـ خیانتی ست (ع) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
۴ ـ بقصد (ع) ۵ ـ بناز (ع) ۶ ـ خوب (خ۲) ۷ ـ محمدی (ع) ۸ ـ هندوتو (خ۲)
۹ ـ قدم (خ۲) ۱۰ ـ کنارت (ع) ۱۱ ـ حسن جمال (خ۲)

چوصبح برمه وانجم [1] خلاف می گیرم   همین که خصم شود پست سرفرازی بس
ز کج قماز نظیری براستی نبری
بکم زنان دغا باز پاك بازی بس

۳۱۴

بامید توام خرسند ازین پس   نخواهم گشت حاجت‌مند ازین پس [2]
ببهتان گناهم سوخت دشمن   بعصیانم نمی سوزند ازین پس
اگر در دل ملالی یابم از تو   زتن خواهم بناخن کند ازین پس
دلم از خانمان بر کنده عشقت   ندارم مهر بر فرزند از ین پس
ببند نیستی دیدم دهانت   بهستی نیستم در بند ازین پس
بر از آغوش شمشادت گرفتم   ز صرصر [3] نشکنم پیوند ازین پس
کنون خوش وقت باید بود با هم   که داند [4] زندگی تا چند ازین پس
بتعلیم خردمندان نبودم   بسم نا بخردان را پندازین پس
شکر در مصر ارزان شد نظیری
بکنعان می فرستم قند ازین پس

۳۱۵

شورش عشق از دل شیدا مپرس   حال ما می بین وکار ما مپرس [5]
عشق بازی چیست جهد بی مراد   راه عنقا پوی و از [6] عنقا مپرس
اهل حیرت را خبر از وصل نیست   غرقه را از گوهر دریا مپرس
عشق آزادت بتعلیمی کند [7]   مصلحت از عقل کار افزا مپرس
چشم بینایان پریشان بین بود   ره ز [8] کوران پرس از [9] بینا مپرس
گفتی از بهر چه سلطانت کشد   ذوقم از دزدی ست [10] ازکالا مپرس
می کشد پنهان ومی پوشد کبود   از فریب نرگش شهلا مپرس

۱ ـ بر سر انجم (خ ۲)   ۲ ـ این غزل در خ نیامده است   ۳ ـ بصرصر (چ)
٤ ـ که تاند (خ ۲)   ٥ ـ این غزل درخ نیامده است   ٦ ـ وز (چ)   ۷ ـ عشق ازآداب تعلیمی کند (چ)   ۸ ـ راز (خ ۲)   ۹ ـ وز (چ)   ۱۰ ـ دوری ست (خ۲)

نعرهٔ خون بـار صدیقان ازوست — از جـراحتهای استغنا مپـرس
بر زبان [1] خود نظیری عاشق ست
خـواجه از وی حیلهٔ سودا مپرس

۳۱۶

ما بدل شادیم از باغ و بهار ما مپرس — در جهان عشق زادیم از دیار ما مپرس
دوش دریك بزم بااو [2] تاسحر می خورده بیم — نرگس مخموراوبین وز [3] خمارمامپرس
هرشکایت بود ازفرقت بخلوت گفته شد — از تلافی های بخت [4] حق گزار ما مپرس [5]
وقت ما آیینهٔ رخسارهٔ معشوق ماست — حسن روی اونگر از [6] روزگار ما مپرس
چشم گریان آوریم وجان [7] پرحسرت بریم — گوکس ازآغاز وازانجام [8] کار ما مپرس
درخلاص امتحان سد بار آتش دیده بیم — نقد دار الضرب عشقیم از عیارما مپرس
ماضعیفان قصد منزل گاه عنقا کرده بیم — از هزار مایکی ماند شمار مـا مپرس
فضل اوچون مابسی رابی سبب بخشیده است — باعث آمرزش آمرزگار مـا مپرس [9]

قصهٔ ما را نظیری نیست هرگز انتها
بحر بی پایان عشقیم از کنار ما مپرس

۳۱۷

صبح شد راه شهر و برزن پرس — باده بستان و مصرف از من پرس
گردن شیشه گیر و غبغب جـام — از حریفان سراغ گلشن پـرس
حوری از لـولیان شهر بخواه — نرخش از شاهدان هم فن پرس
نه ادب را مجال و یارا [10] ده — نه حیا را مقام و مسکن پرس
عمل عـاصیان کن و پس از آن — نقض [11] میعاد از برهمن پرس
حشر اموات خاك تحقیق ست — این خبر از بهار و بهمن پرس

---

۱ ـ زبان (ج ـ خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۲ ـ وی (خ۲) ۳ ـ بین و (ج) بین از (خ ۲) ٤ ـ وقت (ج) ٥ ـ این بیت درخ نیامده است ٦ ـ وز (خ ـ خ ۲) ۷ ـ جسم (خ ۲) ۸ ـ انجام واز آغاز (خ۲) ۹ ـ این بیت در خ ۲ نیامده و درخ چهارمین بیت ست ۱۰ ـ مجال یارا (خ) ۱۱ـ نقص (ج ـ خ) نغز (خ۲)

در چمن حشر نیستان کردند[1] راز خاك از زبان سوسن پرس
اجر مستی عمای نرگس دان جرم تیزی ز خار[2] الکن پرس
عمر ها عیب دوستان گفتی وصف خود ساعتی ز دشمن پرس
سخن راست صادقان گویند
گر نظیری نگوید از من پرس

۳۱۸

تو عیش و ناز مرا از امیدواری پرس ذلیل دوست شو وقدر من زخواری پرس[3]
بذوق من نرسی زین جراحتی که تراست نشان لذتم از زخم های کاری پرس
ز فکر دوست سر پر غرور را چه خبر ز رند بی‌سر و پا ذوق دوستداری پرس
نگاه داری خود شرط هوشمندان ست بیا بزمرهٔ مستان و رسم یاری پرس
امیدوار عطا در بهشت مغفرت ست ز لا ابالی[4] اجر گناه کاری پرس
چو مه بنیستی ازدوست هست می گردم زمن سعادت بیماری و نزاری پرس
سراغ راه[5] ضعیفان درست تر گویند زدف مپرس بسیلی زنی[6] بزاری پرس
بکام من نرسد چاشنی عزت او زمن عیار[7] فقیری و خاك ساری پرس
رموز مل ز نظیری شنو که مست شده
کرشمه های گل ازبلبل بهاری پرس

۳۱۹

[8]بگو بدیر[9] خرابات السلام و مترس بجام ومغ بچه[10] درباز ننگ ونام ومترس
حضور وقت[11] در آمیزش محبان ست کمر گشای و[12] لبالب بنوش جام ومترس
رمیدگی حریف ازحجاب هشیاری ست بمستی افت و درانداز حرف کام ومترس
بدست دامن توفیق دیر می آید گهی که دست دهد کار کن تمام و مترس

---

۱ ـ گردید (خ) ۲ ـ خاك (خ) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ ـ بلاابالی (خ۲)
۵ ـ ره (چ) ٦ ـ مترس بسیلی زن و (خ۲) ۷ ـ زمنع یار (خ۲) ۸ ـ این غزل در خ
نیامده است ۹ ـ بدید (چ) ۱۰ ـ بجام مغ بچه (چ) ۱۱ ـ حضور ووقت (خ ۲)
۱۲ ـ کمر گشای (چ)

طرب چو[1] روبکس آورد بر نمی گردد　　نقاب زهره بکش از فراز بام و مترس
گرت[2] هواست که با ننگ و نام عیش کنی　　بجوع وصمت ریایی[3] نما قیام و مترس
بیك دو چله که تسخیر ابلهان کردی　　دگر ز گوشهٔ خلوت برون خرام ومترس
بهر مقام که خواهند خواهشت[4] یابند　　هوای اوج دگر کن از آن مقام ومترس
همین که خرقهٔ تزویر و شید پوشیدی　　جوال شعبده پرساز از عوام و مترس
شود که دامن حالیت هم بدست افتد　　بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام ومترس
ببین بشست[5] که دولت نگین جم انداخت　　بگستران بامیدی همای دام و مترس
سروش غیب[6] نظیری ز راه عشاق ست
رو از پیمبر نی[7] گوش کن پیام و مترس

۳۲۰

فصلی[8] چنین گذشت وسحابی ندید کس　　در کشت تشنه‌یی[9] نم آبی ندید کس
باران گریه‌یی نفشاند ابر دیده‌یی　　برق میی و رعد ربابی ندید کس
چندان که وحش وطیر فگندیم در کمند　　صیدی کزان کنیم کبابی ندید کس
روی زمین کم آب ترازروی مفلس ست　　جز چشم تر پر آب[10] حبابی ندید کس
آب رخی کز اختر بر گشته مانده بود[11]　　رفت آن چنان که موج سرابی[12] ندید کس
آفت چنان رسید که آهی نزد دلی　　غفلت چنان گرفت که خوابی ندید کس
بس عاقلانه فرق بزانو فروختیم　　فالی بقرعه‌یی[13] و کتابی ندید کس
احرار را بقدر هنر[14] زخم می‌زنند　　چون تیر چرخ راست حسابی ندید کس
گویا ببخت خویش نظیری تو عاشقی
دست ترا بطرف نقابی ندید کس

۳۲۱

[15] دست کسی نبسته وافسون نکرده کس　　هستی تمام برده و[16] محزون نکرده کس

---

۱ ـ که (چ)　۲ ـ ورت (چ)　۳ ـ سمت ربایی (خ ۲)　٤ـ خامشت (چ)
۵ ـ بشیب (خ۲)　۶ ـ عیش(خ۲)　۷ ـ پیام گوش کن و(خ۲)　۸ـ این غزل درخ نیامده است
۹ ـ بر کشت تشنهٔ که (چ)　۱۰ ـ براه (چ) بر آب (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست
۱۱ـ بر گشته رماند (خ۲)　۱۲ـ بر آبی (خ۲)　۱۳ ـ فالی وقرعه‌یی (خ۲)　۱٤ـ نظر(خ۲)
۱۵ ـ این غزل درخ نیامده است　۱۶ برده(خ۲)

تلخی بخنده گفته و باطل نکرده خیر / نوشی بقهر داده و مجنون نکرده کس
رنجور آن نگاهم و محتاج آن لبـم / مارم بجان گزیده وافسون نکرده کس
حسنت تلافی بد ایام مـی کند / در عهد تو شکایت گردون نکرده کس
درجلوه گاه وصل توازبس هجوم رشك / یوسف بچه فتاده و بیرون نکرده کس
احیای قبر ما که بکوی تو می کند / عیسا بدار مانده ومدفون نکرده کس[1]
جام شراب عیش حریفان لبالب ست / بی غصه در پیالهٔ ما خون نکرده کس
سدقرن بـر محبت لیلی گذشته است / بیداد بر قبیلهٔ مجنـون نکـرده کس
اعراض از کلام نظیری چه می کنی
انکار نخل قامت موزون نکرده کس

۳۲۲

[2]نامه‌یی گر [3] می‌نویسی سوی من فرمان نویس
خدمتی کز دست می‌آید مرا بر جان نویس
دوستان تا نامه واکردن پریشان می شوند[4]
لطف فـرما هر کسی را نام [5] بر عنوان نویس
چـند عـرض آبـرومندی بنـام کشوری
در[6] سر نامه نمی گنجیم بـر پایان نویس
گرد جور خویش و پیمان درست ما بگرد[7]
هر کجا در جور نقصی هست بر پیمان نویس
گر در آیینه نمی [8] خواهی که بینی مثل‌خویش
آیتی از مشك و عنبر بر مه تـابان نویس

---

۱ ـ این بیت در خ ۲ مقدم بر بیت بالاترست ۲ ـ این غزل در خ نیامده است
۳ ـ ای که نامه (خ۲) ٤ ـ می شود (چ ـ خ ۲) متن بقیاس تصحیح شد ٥ ـ نامه(خ۲)
٦ ـ دو (چ) ۷ ـ نگرد (خ۲) ۸ ـ همی (خ۲)

گرمی سودای ما تا هست این بازار هست

چشم من افشان گرست وروی توریحان نویس

کلك روح افزای رادرپرسش دل رنجه‌ساز[1]

یعنی از[2] بهر نظیری نسخهٔ درمان نویس

۳۲۳

[3]غیرتم بانگ زد که :دور[4]او باش — عشقم آهسته گفت: باش ومباش

غمزه‌درباخت خوش کزین[5]نااهل — گردد اسرار های پنهان فـاش

از پس پرده سر برون آورد — یار لـولـی وش حریف تراش[6]

غنج و نازش ز راه چشمم داد — داروی بی هشی[7] بعقل[8] معاش

عقل و فهم و خرد[9] بیغما برد — رفت پاکیزه خانه را زفراش[10]

مفلسم کرد و در عتاب آمد — چه کند آفتاب با خفاش

شاهد شه شناس شحنه فریـب — در نگنجد بپهلوی قـلاش

آه و[11] واحسرتا[12] بـر آوردم — گفت : بنشین و پر گلو مخراش

می نهی لب بعیش بر لب مـا — چون گلت پخته می‌شود زوآش[13]

گفتمش:این‌درنگ‌ومهلت‌چیست — تا چه بر گل نویسدم نقاش

گفت : رو هر چه آرزو داری — تـا بمردن بفکر او[14] می باش

ره بر گشتنم نظیری نیست

بکجا می‌روم بدانم کاش

۳۲۴

یا در درون قبهٔ این آسمان مباش — یا از حوادثی که رسد دل‌غمین‌مباش[15]

کس را خط دوام فراغت نداده‌اند — بارجهان اگر نکشی در جهان مباش

---

۱ ـ دار (خ۲) ۲ ـ پیش ازین (ج) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـدر(ج)
٥ ـ غمزه درتاخت خوش قرین (ج) ٦ ـ حریف تلاش (ج) ۷ ـ بی هوشی (خ ۲)
۸ ـ بعقل و(خ ۲) ۹ـ عقل فهم خرد (خ ۲) ۱۰ ـ فراش (ج) ۱۱ ـ آه (ج)
۱۲ ـ واحسرتی (خ۲) ۱۳ ـ درداش (ج) ۱٤ ـآن (ج) ۱٥ـاین غزل در خ‌نیامده‌است

تامیهمان می کده‌یی نقل وجام هست — این تلخ وشور کم نشود بد گمان مباش
دخل بقا بخرج فنا سر بسر نمای — گر در مقام سود نیی در زیان مباش
بی مایگان بلهوست قدر بشکنند — بادل توانگران بنشین رایگان مباش
سائل که دلنشین ست گره بر جبین مزن — مهمان که انگبین ست ترش میزبان مباش
سیمرغ قاف شو که خردمند یابدت[1] — نادان فریب نغمه وپست آشیان مباش
عالم سبیل تست سبیل جهان مگرد — جنت طفیل تست طفیل جنان مباش

آزار تو ز تست نظیری ز خود گریز
خصمی تو بتست[2] زخود در امان مباش

۳۲۵

بزم می سازیم سامان گر نباشد گو مباش
نوش می گوییم مهمان گر نباشد گو مباش[3]

جرعهٔ دردو حیات تلخ قسمت کرده‌اند
عیش خضر و آب حیوان گر نباشد گو مباش

غمزهٔ فرهنگ دانش[4] ترجمانی می کند
چشم هندو فارسی دان گر نباشد گو مباش

زلف بین سنبل در آغوش ار نگردد گومگرد
رخ نگر گل در گریبان گر نباشد گو مباش[5]

چشم مارا ز آب روی او گلی خواهد شکفت[6]
دانه‌یی در خاك پنهان گر نباشد گو مباش

زخم مژگان عرب[7] بهر قبول کعبه بس
در قدم خار مغیلان گر نباشد گو مباش

سد خطا در کار داریم[8] از برای عفو او
ضعف صدق و نقص پیمان گر نباشد گو مباش

---

۱ ـ بایدت (چ)   ۲ ـ خصم تونیست غیر (خ۲)   ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
٤ ـ غمزه را فرهنگ ودانش (چ)   ٥ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است   ٦ ـ شگفت (چ)
۷ ـ غرب (چ)   ۸ ـ دایم ز کارم (خ۲)

گر بزاری گر برنجوری[1] بیادش خرمیم[2]
عمر دردش باد درمان گر نباشد گو مباش

راه بی‌وادی و[3] بی‌منزل نظیری می‌رویم
عشق رهبر گشته‌ایمان گر نباشد گومباش

۳۲۶

برغم‌زده‌یی خنده زدم، گفت: حزین‌باش
گر با تو هم‌اندیشهٔ ماهست چنین باش[4]

گفتم: شده‌دل‌منکر دین گفت: غمی نیست
گو عاشق ما باش[5] صنم خانه‌نشین باش

کافی‌ست گر از[6] عشق بود عرض شهادت
تصدیق کن و بی‌خبر ازمذهب‌ودین[7] باش

از دورفلك شکر کن و سیر کواکب
بخت تو که خوب‌ست بدروی زمین‌باش

در فکر هما بودن صیاد همایون ست
دردام تو هر چند نیفتد بکمین باش

کس راه بجولان گه سیمرغ نبرده
شاید[8] که مثالی بنمایند بچین[9] باش

افلاك وزمین بار امانت نکشیدند[10]
آن حوصله پیدا کن و آنگاه امین باش

تا هست نزاعی بدلت دشمن خویشی
گردوست نیی باهمه‌باخویش‌بکین باش

از تلخ سخن های تو ما پند گرفتیم
گوخاتم الماس‌تو یاقوت[11] نگین باش

تا خط سیه‌کار تو در فکر شبیخون‌ست
گو آه مرا توسن شبرنگ بزین[12] باش

آزرده نگردیدی از[13] ابرام نظیری
هرچند که بهترشده‌یی بهتر ازین باش

۳۲۷

طاعت پیر مغان کن وز[14] همه بیگانه باش
اول از بت‌خانه[15] بودی آخراز می‌خانه باش

کشتگان عشق می از کاسهٔ[16] سر می‌خورند
چون که[17] سر راخاك‌خواهدخورد گوپیمانه‌باش

---

۱ ـ گر بخواری‌ها (چ) ۲ـ حرمتم (خ۲) ۳ـ وادی (خ۲) ٤ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است
۵ ـ باش و (چ) ٦ ـ اگر (چ) ۷ ـ لذت دین (چ) مذهب‌دین(خ۲)متن تصحیح قیاسی‌ست
۸ ـ شاهد (چ) ۹ـ ننماید بحسن (خ۲) ۱۰ـ ز اظهارمحبت در زبان خلق افتادن (خ ۲)
واین مصراع ازغزل دیگرست ۱۱ ـ یاقوت توالماس (چ) ۱۲ـبرین (چ) ۱۳ـ ز (چ)
١٤ـ از(خ) ۱۵ ـ می‌خانه (چ-خ) ۱٦ـساغر(چ) ۱۷ـآنکه (خ-خ۲)

کاذبی درعشق اگر خاکسترت[1] گرد خموش
پا چو در [2] میدان سربازان نهی مردانه باش
آن چه دررخسار گل آب‌ست‌درشمع آتش‌ست
عندلیبت گر نمی خوانند [3] رو پروانه باش
تا مقیم خانه‌یی[4] تسخیر و افسونت کنند
گر پری می‌بایدت رو ساکن ویرانه باش
شکر لله در سرت از [5] عشق هست اندیشه‌یی
اندك اندك مشق این سودا کن و دیوانه باش
تا ازوغافل شدی خوردی‌نظیری زخم‌تیر
سد نظر بردام گاه[6] ویك‌نظر بردانه‌باش

۳۲۸

خرامان آمد از می در سر آتش — چو او آمد در آمد از در آتش[7]
بنفشه کرده خندان بر بنا گوش — چو بر طرف گل[8] نیلوفر آتش
ز رنگ آمیزی آن زلف و رخسار — سمندر کرده از خاکستر آتش
لبش افروخته از خنده مجمر — بعشقش سوخته عود تر آتش
ز هرسو هندوی آتش پرستی — بگرد عارضش رقصان بر [9] آتش
برو پروانه جان افشان و از رشك[10] — فشاند شمع هر دم[11] بر سر آتش
اگر آن بت[12] خلیل‌الله بسوزد — برد بهر خوش آمد آزر آتش
گر[13] انکار آورد آن لب عجب نیست — که روح‌الله زند در مادر آتش
اگر دوزخ بآن لب بر فروزند[14] — گل و ریحان شود بر کافر آتش
بجنت شور[15] عشقش گر نباشد — شود بر مؤمن آب کوثر آتش
نظیری کام دل ازسوختن جوی[16]
شود پروانه را بال و پر آتش

۱ـ خاك سرت (خ) ۲ـ پادر(خ) ۳ـ نمی خواهند (خ) ٤ـ خانه‌و(چ) ۵ـ کز(چ)
۶ ـ صیدگاه (چ-خ) ۷ـ این غزل درخ نیامده است ۸ـکله (چ) ۹ـ در(خ۲) ۱۰ـ از
اشك (چ) ۱۱ـ هرجا (خ۲) ۱۲ ـ گرآن‌بت را (چ) ۱۳ـور(چ) ١٤ ـ برفروزد (خ۲)
۱۵ ـ سوز (چ) ۱۶ ـ جو (چ)

۳۲۹

افسر بقبادی ده و خاتم بجمی بخش
از دام بما پیچی و اززلف خمی بخش[1]

زین[2] کعبه نشینان گره دل نگشاید[3]
توفیق نگاهی ز غزال حرمی بخش

عفو تو پسندیده ام و کیش برهمن
یا حور لقایی برسان یا صنمی بخش

تا سجده کنم نقش پی راست روان را
زین قوم سراغم[4] بنشان[5] قدمی بخش

ما[6] سوختگان را بجگر آب نباشد
کانی بسرشکی ده وبحری بنمی بخش

آن شیشه که برطاق بلندست فرود آر
زان باده که دستی نرسیدست دمی بخش

بر خوان تو امساك نباشد جگری ده
مرسوم تو نقصان نپذیرد کرمی بخش

غم های تو آسوده کند عالم و گوید
گر غم بکسی می دهی این گونه[7] غمی بخش

گردیده ام از فکر تو محجوب نظرها
باعشق که گفته ست کز آتش ارمی بخش[8]

تنهایی و خلوت طلبد عشق نظیری
این خیل وخدم رابامیر[9] حشمی بخش

۳۳۰

گرجهان کشتهٔ بیداد شود بر گذرش
از تکبر بسوی خلق نیفتد نظرش[10]

بقفا رو نکند بهر تسلای دلی
گرچه یك شهر بفریاد دود[11] بر اثرش

هر که را فتنهٔ و برد بیك بار ببرد
هیچ کس باز نیاید که بگوید خبرش

بسر ومال اسیرانش امان می خواهند
کس نگوید که مروت نبود این قدرش

بس که ازجنگ و[12] پشیمانی اومی ترسند
مفت گویان نفروشند نصیحت بزرش

لوءلوی[13] دیدهٔ مردم بخزف[14] نشمارد
لیك خواهد که بریزند بدامن[15] گهرش

هر که را شهرت سودای زلیخا باشد
ماه گل پیرهن آرند همه از سفرش

مژدهٔ کام بما داد دهانش ز اول
کس چه داند که همه هیچ بود چون کمرش

بخت مارا که[16] مه چارده در ابر بود
نکند جز بغلط ناله خروس سحرش

---

۱ ـ این غزل در خ نیامده است ۲ ـ کین (خ ۲) ۳ ـ نگشایند (خ ۲)
۴ ـ سراغی (ع) ۵ ـ بنشان و (ع) ۶ ـ وا (ع) تا (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۷ ـ آن گونه (ع) ۸ ـ که راحی زمیی بخش (ع) ۹ ـ بامیری (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ ـ رود (خ۲) ۱۲ ـ جنگ (خ۲) ۱۳ ـ لولو (خ۲) ۱۴ ـ بخذف (ع)
۱۵ ـ بدامان (خ۲) ۱۶ ـ چه (خ۲)

آن هما کز نظر همت ما برمی خاست[1] بود با نام تو آموخته[2] کندیم پرش[3]
وان[4] تذروی[5] که دم از فرط محبت می‌زد بود از سرو تو[6] آویخته[7] دادیم سرش
هر چه نیکوست نو و کهنه نظیری نیکوست
خشك سازیم رطب چون نفروشیم ترش[8]

۳۳۱

[9] کی بود شفقت دل سوی اسیران کشدش
نـالهٔ کاری مـا تا در[10] زنـدان کشدش
سایه برحسن گل و سرو چمن[11] نندازد[12]
بو که[13] نالیدن مرغان بگلستان[14] کشدش
چشم ما رفت و[15] سیه خانه سوی صحرا زد
بخت سازد که غـزالـی ببیابان کشدش
مـی مـا دیـد و مسلمانی مـا نپسندیـد
زین می از[16] گبر چشد[17] دل سوی ایمان کشدش
مست از خانهٔ ما رفت برون می تـرسم
شحنه یی در رسد و جانب سلطان کشدش
کوکبی را که ره مقصد مـا گم سازد
صبح خندان[18] بدر آید بگریبان کشدش
کسری ازمنزل ما در بدران[19] گر گذرد[20]
نقش از خون دل و دیده بـر ایوان کشدش
دل مـا از لب او آب خورد می شاید[21]
بسر زلف گر از چاه ز نـخ دان کشدش[22]

۱ـ برمی خواست(خ۲) ۲ـ آویخته(خ۲) ۳ـ سرش(خ۲) برش(چ) متن وجه مرجح قیاسی ست ٤ـ آن (چ) ٥ـ تزروی(خ۲) ٦ـ بود ازسرو...(خ۲) ۷ـ آمیخته (چ) ۸ـ برش(چ) ۹ـ این غزل درخ نیامده است ۱۰ـ ا.. (خ۲) ۱۱ـ سیروچمن (چ) ۱۲ـ بندازو(خ۲) ۱۳ـ تاکه (چ) ۱٤ـ سحرخوان(خ۲) ۱۵ـ رفت(چ) ۱٦ـ از(چ) ۱۷ـ کشد(خ۲) ۱۸ـ چندان(چ) ۱۹ـ مادر پدران(چ) ۲۰ـ در گذرد(چ) ۲۱ـ گرشاید (خ۲) ۲۲ـ این بیت درخ۲ سومین بیت ست

بس کزان روی بحسرت نظرم بـر گردد

طفل اشکم دود و گوشهٔ دامـان[1] کشدش

بی رخت در ظـلمات ست نظیری خـواهم

خضرخط تو سوی چشمهٔ حیوان کشدش

۳۳۲

[2]حیاتی در گذردارم چه سود از بود ونابودش [3]

متاع روی در نقصان چه سامان آید از سودش

سرم شوریدگی دارد ندانم چیست سودایش

دلم آوارگی جویـد ندانم چیست مقصودش

ز اظهـار محبت در زبـان خلق افتادم

چو[4]محتاجی که گنجی یابدوظاهر کند زودش

نگاری[5] تند خو دارم[6] قمر هیکل فلك شیوه

بهر کس بد کند خـاطر نباشد روی بهبودش

مزاج نازکی دارد که بهر هیچ می رنجد

چورنجیداز کسی نتوان بصدجان کردخوشنودش

عیارصدق من گردد بمی خوردن برو[7]ظـاهر

بیار آتش[8] که می سازم مشامش تازه ازعودش

در اول با همه بیگانگی خواند و قبولم کرد

نخواهم بعد چندین آشنایی گشت مـردودش

---

۱ ـ رود و دیده بدامان (خ ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ ـ چه پرسی بود نابودش (ج) ٤ ـ چه (خ ۲) ٥ ـ نگار (ج) نگاه (خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ٦ ـ دارد(ج) ۷ ـ باو (خ ۲) ۸ ـ بیارایش (خ ۲)

دل آزرده ام از خنده اش آزرده تر گردد
جراحت بیش می سوزد [1] چو می سازی نمک سودش

نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم
مرا رسوای عالم کرد چشم گریه آلودش [2]

۳۳۳

[3] بسینه گریه گره شد نقاب برتر [4] کش — دل کباب مرا ز آتش درون بر کش
نوشتم آن چه ز دل بر زبان من [5] دادی — بسهو اگر رقمی کرده ام قلم در کش
برون خرام و بیارای بزم و خوش بنشین — غزل سرای [6] و گریبان گشای [7] و ساغر کش
بنیم عشوه مسیح از فلک بزیر آور — بیك کرشمه خلیل از کنار آذر کش
می مراد ببی درد می دهد دوران [8] — تو باش ساقی و جام از کف سکندر کش
ترانه گو بمن [9] و گریهٔ عقیقین [10] بین — پیاله ده بمن و کیمیای احمر کش
ستاره کس شمرد با حدیث من هیهات — خزف [11] بریز و ترازو بیار و گوهر کش
ببرد بازی [12] من بین و داو [13] برهم زن — بنقش طالع من بین و خط بر اختر کش

چو غم حواله کند آسمان قضا گوید
رقم بنام نظیری دل توانگر کش

۳۳۴

بر کس نماند [14] سنگم زدو چشم شوخ وشنگش [15]
سخنم گران بطبعش خردم سبك بسنگش

نظرم درو معطل خبرم ازو مأول [16]
نه تصورش بشکلش نه حکایتش برنگش

---

۱ ـ بیشتر گردد (چ) ۲ ـ دو بیت در کنار این غزل درخ بخطی غیر از خط متن نوشته شده است ندانم از کیست :

سراپا آتشم امروز در لعل می آلودش — رقیب بلهوس کو تا برآرم ازجگر دودش
چو گنجشکی ست مرغ دل بدست طفل افتادست — زجانش دوست تر دارد و لیکن می کشد زودش

۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ ـ برسر (خ۲) ٥ ـ ما (چ) ٦ ـ سرا (خ۲) ۷ ـ گشا (چ) ۸ ـ می مراد به بیدر . . می دهد درمان (خ۲) ۹ ـ بکن (خ۲) ۱۰ ـ عقیقی (خ۲) ۱۱ ـ خذف (چ) ۱۲ ـ ببرد باری (چ) ۱۳ ـ داد (چ) ١٤ ـ نمانده (چ ـ خ) ۱٥ ـ شوخ شنگش (خ) ۱٦ ـ موسل (خ۲)

بکرشمه های ابرو خبرم دهد وگر نه
سخنش بحیله یابد اثر [1] از دهان تنگش
چو بخانه دیر ماند همه اهل شهر کورش [2]
چو بکوچه زود آید همه خلق کوی لنگش
نشود که خصم باشد دل مهربان مومن
ببتی که دوست دارد دل کافر فرنگش [3]
مژه چون صف مهاجر همه معجز و کرامت
دل ما چو فرق منکر شده پای مال خنگش [4]
بمصاف چون ننازم [5] بنیام [6] سینه تیغش
بسپهر چون ننازم بکمان دل خدنگش
بقصور توبه گیرم در خلوتم نبندند [7]
چه نوا مغنیی را [8] که شکسته است چنگش
بکدام قدر گیری سر ره برو نظیری
ز نیاز تست عارش ز سلام تست ننگش

۳۳۵

[9] بلاست خط [10] نگارین وزلف خم بخمش
دگر ز فتنه چه برسر نوشته تا [11] قلمش
باین جمال ونکویی که اوست می‌ترسم
موحدان بخدایی کنند متهمش [12]
اگر فریب ملایك دهد عجب نبود
که یا صمد بنویسند جای یا صنمش
شبی بناله دلش را اگر بدست آری
بهر امید توان کرد تکیه بر کرمش
دلی که راه بان چشمهٔ زنخ دان برد
مسیح آب خضر می‌دهد بجام جمش [13]
شعور نیست که یك دم بخویش پردازم
خرابم از قدح التفات دم بدمش
اگر زنی بر گم‌نیش با خبر نشوم
ز پای تا بسرم محو لذت والمش [14]

۱ـ خبر (خ) ۲ ـ همه شهروکو بپرسش (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ هفتمین بیت ست
٤ـ چنگش (ج) ـ جنگش (خ۲) ٥ـ نبازم (خ۲) ٦ـ بمیان (ج) ۷ـ ببندند (ج ـ خ۲)
۸ـ چه نوا بود مغی را (خ) ۹ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۰ـزلف(خ۲) ۱۱ـبا (خ۲)
۱۲ ـ منتقمش (ج) ۱۳ ـ بجام وخمش(خ۲) ١٤ ـ لذت املش (ج)

بقید زلف گره گیر او گرفتارم دریغ جان نتوانم فشاند در قدمش
پرید[1] دل بهوای کسی نظیری را
که گرد کعبه نگردد کبوتر حرمش

۳۳۶

[2]آن که غایب ازنظر گردید[3] در می‌یابمش
هر گه ازخود بی‌خبر گردم[4] خبر می‌یابمش
جلوهٔ سرو و فریب نرگسم دل می برد
سوی بستان می‌روم آن جا[5] اثر می‌یابمش
گوئیا شرط وفاداری بسر خواهد رساند
بیشتر حاضر بهنگام خطر می‌یابمش
چون توانم غافل ازمژگان خون‌ریزش‌شدن
من که دایم بر سررگ نیشتر می‌یابمش
هیچ نتوانم سر از فرمان او بر تافتن
کز رگ گردن بخود نزدیک‌تر می‌یابمش
هیبت[6] شام فراق او نرفته ست از دلم
روز فیروزی که آید از سحر می‌یابمش[7]
درجوانی معتکف گشتم بپیری کوچه‌گرد[8]
آن چه در خلوت ندیدم[9] در گذر می‌یابمش
گوئیا طول امل‌های نظیری کم[10]شده
اند کی‌درچشم مردم مختصر می‌یابمش

---

۱ ـ پریده (خ ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ ـ گردیده (خ ۲)
٤ ـ گردد (چ) ٥ ـ کانجا (خ ۲) ٦ ـ ... (خ ۲) ۷ ـ این بیت در خ ۲ پنجمین بیت ست ۸ ـ هرزه‌گرد (خ۲) ۹ ـ مزیدم(خ۲) ۱۰ـ گم (چ)

۳۳۷

[1]مطرب بگوشم زدنوا از گریه محزون کردمش
ساقی بدستم داد می پیمانه پر خون[2] کردمش

شد هر که گامی‌هم رهم‌بی‌خانمان[3] شده‌چومن
باهر که‌بنشستم دمی‌چون‌خویش مجنون کردمش

شد شورش سودای من در هر سرمه بیش‌تر
رامم‌نگردید‌آن پری چندان که افسون کردمش

بازآ که از شرم گنه سر تا قدم بگداختم
کوهی که دروه داشتم از گریه هامون کردمش

از اشك و آه نیم شب زیر و زبر کردم جهان[4]
گردون‌بدیگر کرده‌بوداختر دگر گون کردمش[5]

قربان آن مژگان شوم کز حق آن نایم برون
سد زخم بردم وام ازویك سینه مرهون[6] کردمش[7]

سرو چمن را راستی دهقان بناز آمیخته[8]
گر درنظر آمد کجی بر طبع موزون کردمش

از داغ مجهوری تو بر دل نشانی مانده بود
همچون مه نو دم بدم از مهر افزون کردمش

از بس بتلخی در جگر بی‌یار دزدیدم نظر
خون‌نظیری ریختم وزخویش ممنون کردمش

۳۳۸

یارب آن سرو که‌پرورده‌یی‌ازاشك منش　　آفت صرصر بیگانه ببر از چمنش[9]

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است　۲ ـ پیمانه خون (خ۲)　۳ ـ خان و مان (خ۲)
۴ ـ ازاشك‌وآه نیم‌شب کزحق آن‌نایم‌برون (خ۲)　۵ ـ سدزخم بردم‌وام‌ازویك سینه‌محزون کردمش (خ۲)
۶ ـ محزون (خ۲)　۷ ـ قسمتی‌ازاین بیت‌وبیت بالاتر بصورتی درهم آمیخته‌دریك بیت‌درخ۲ آمده‌است:
ازاشك وآه نیم شب کزحق‌آن نایم‌برون　سدزخم بردم‌وام‌ازویك‌سینه‌محزون کردمش
۸ ـ بهارآموخته (چ) بنارآمیخته (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست　۹ ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است

خاتم لعل سلیمانی او باز[1] آور — پیش از آن‌دم که برد آب وصفا اهرمنش

عشق شوریدگیم می‌طلبد مـی‌ترسم — که پریشان کند این خواب پریشان‌منش

شهر برهم خورد ار باد بزلفش گذرد — که کمین گاه سد آشوب بود هر شکنش

رسن زلف چو[2] در چاه ذقن آویـزد — ابله آن‌ست که در چه نرود از رسنش[3]

پارسایی که بسوداش دل ازدست دهد — گر فرشته‌ست که باشد خطر از خویشتنش

دهر ازافسانه وافسون لبش پرشده است — گر چه دانم نبرد ره بدهانش سخنش[4]

چون سحر پردهٔ اغیار بدرم تا چند — همچو گل شب بهوا پاره کند پیرهنش

عشق بی[5] آتش ز بی‌دودهمه سوختن‌ست — عاشق آن نیست که‌خودداغ نهد بربدنش

تن درستیم و ز رنجوری خود درتابیم — هر که را رودهد این‌عارضه بستر فکنش

بامیدی که غزل‌های نظیری خوانی

بالد ازشوق توچون غنچه زبان دردهنش

۳۳۹

[6]از نقل‌وباده گوشهٔدل گشته‌روشن‌ش[7] — کوجام جم که آینه سازم[8]ز آهن‌ش

زحمت کشد[9] زشمع مسخر کنم‌سپهر — تا هرشب آفتاب بر آرم زروزن‌ش[10]

غایب‌شوم زخلوت‌وحاضرشوم برو[11] — دلق از بدن بر آرم ودربر کشم‌تن‌ش

نگذارمش بحرف‌که گوید کدام وکیست — گر از قفای در رسد اواز دشمن‌ش

از دست من بحیله برون رفته بارها — تا پا نگیرمش نکنم سست دامن‌ش

سیب ذقن ببازیش از کف نمی‌دهـم — تا دست کوتهم نشود طوق گردن‌ش

زین سیم گون‌حصارنظیری‌نمی‌رود

تا قفل سیم اونشود نعـل‌توسن‌ش

۳۴۰

داشتم از درد جدایی خروش — دل‌چوترا یافت‌زبان‌شدخموش[12]

غم نخورم غایب من‌حاضرست — مژدهٔ دل می‌رسد ازلب بگوش

---

۱ ـ بار (چ) ۲ ـ چه (خ۲) ۳ ـ ذقنش (چ) ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است
۵ ـ نی (خ۲) ٦ـ این‌غزل درخ نیامده است ۷ـمخزنش(خ۲) ـسازد(چ) ۹ ـزحمت کشد
(خ۲)درهردوصورت‌معنی‌روشن‌نیست ۱۰ـبروزن‌ش(چ) ۱۱ـباو(چ) ۱۲ـاین‌غزل‌درخ‌نیامده‌است

گر نرسد بوی توهر صبحدم — تا سحر حشر نیایم بهوش
هر که هوای تو بجنت برد — ساعد حورا شودش باردوش
گر بقدح زهر هلاهل کنند — شهدشود چون توبگویی بنوش
لعل تو افگند[1] دلم را ز چشم — کعبه بجامی نخرد می‌فروش
از اثر گریهٔ چون لعل ما — خون بدل‌سنگ‌درآیدبجوش
بر نگه غیر[2] سپندی بسوز — یا برخ خویش[3] نقابی بپوش

عشق زپندارو[4] گمان‌برترست
تا رمقی هست نظیری بکوش

۳۴۱

در بغل مصحف و سجادهٔ تقوا بر دوش — برد ازمدرسه ام مغ بچهٔ باده فروش[5]
در نماز ازصف اصحاب برونم آورد — بر زبان[6] نیت وتکبیر مؤذن در گوش
هم در[7] احرام‌زسوداش بسرمانده‌دودست — هم بنیت زتمناش زبان گشته[8] خموش
هر دو از زمرهٔ اسلام روان گردیدیم — اوبمن عشوه کنان من‌زپیش‌طعنه نیوش
گاه‌دادی[9] بسرین‌تکیه که‌هان تیزبدو — گه‌فگندی‌بقفابوسه[10] که‌هان[11] تیزبنوش
مست و واله بخرابات مغانم آورد — وز حریفان خرابات بر آورد خروش
صنم آراسته کردند و قدح در دادند — گرم گردید ز من زمزمهٔ نوشانوش
رد اسلام و ورع برهمنم تلقین کرد — بابتان روی بروی وبمغان دوش بدوش
آنچه آیات وحکم بود ببرد از یادم — وآنچه‌ابیات‌وغزل‌بودقوی ساخت‌بهوش
عمرها مطرب ومی خانه پرستی کردم — تا گهم‌خورد بگوش ازقدح‌باده‌سروش[12]
کین‌چه‌مستی‌وغرورست‌بطاعت بگرای — این چه نااهلی و دوریست بخدمت می کوش
زین صدا رفتم از آهنگ مقامات بدر — زین ندا آمدم از بادهٔ طامات بهوش
بردم‌از کوی[13] حریفان‌بسوی‌زاویه‌رخت — کردم از نشئهٔ تحقیق بعلیین جوش

---

۱ ـ افگنده (خ۲) ۲ ـ بر نگه ثیر (خ۲) شاید«بر نگه‌تیر» ۳ ـ یا بدل‌خسته(خ۲)
٤ ـ پندار (خ ۲) ٥ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ ـ بزبان (خ۲) ۷ ـ از (چ)
۸ ـ هم زنیت بتماشاش زبان‌کرده (چ) ۹ ـ وادی (چ) ۱۰ـ نوش (چ) ۱۱ ـاین(خ۲)
۱۲ ـ باده فروش (خ۲) ۱۳ ـ بردهش سوی (خ۲)

تا برون آمدم از عـالم فـردا نیت خودخراباتی‌وخودزاهدوخودباده‌فروش

قصهٔ عـاشق دیوانه نظیری دگرست

عاقلان را زچنین راز پسندند[1] خموش

۳۴۲

بزم خالی می شود مطرب خموش ساقیا جامی بده جامی بنوش[2]

تلخی از می گون لبت درجام[3] ریز نیم مستم از شراب نیم جـوش

در دم آخر گران تـرده قـدح تا برندم مست[4] از مجلس بدوش

دل ببد خویـی نمی آید بـدست لطف و[5] حسنت‌هست‌درخوبی‌بکوش

گـر گـره بگشایی از بند قبا خار گردد گل بجیب گل فـروش

غمزه سد جا پـردهٔ دل مـی درد توخوشی می گوی وپندی‌می‌نیوش[6]

تودرم بگشای هر کس خوب نیست پرده گو بر روی نا زیبا بپوش[7]

هیچ می دانی که در صحرا و باغ تا سحر از غیب می آید سروش[8]

خارو گل درجوش وماشب خفته بیم ناطقان خاموش‌و گنگان درخروش

سد چو بلبل مست دستانت شود[9] گر بر آری پنبه همچون گل‌ز گوش

در غمم گفتی نظیری را چـه رفت

عقل‌وهوش[10]وعقل‌وهوش‌وعقل‌وهوش[10]

۳۴۳

ازخوی کریم تو گنه گشت فـراموش شرمنده نماندیم زهی عفو خطا پوش[11]

دال راه‌توپوییده[12]نهدبرسروجان[13]پای جان‌دست‌توبوسیده[14]زندبردل‌ودین‌دوش

جزبرتونخوانم که ندرد ورقم بخت[15] جز از تـو نپرسم که نتابد فلکم گوش

گویا سخن عشق تو شد قوت خرد ها کان دم که کنم وصف تودردام فتد هوش

---

۱ ـ رای ببینند (خ ۲) ۲ ـ این غزل در خ نیامده است ۳ـ لبان درکام (خ۲)
٤ ـ بی‌خود (چ) ٥ ـ لطف (خ۲) ٦ ـ نبذی می بنوش (چ) ۷ ـ مپوش(چ) ۸ـخروش(خ۲)
۹ ـ سد چه بلبل هست ودستانت شوم (خ۲) ۱۰ ـ عقل هوش (خ ۲) ۱۱ـ این غزل در خ نیامده است ۱۲ـ پوینده(خ۲) پوبید(چ) متن وجه مرجح‌قیاسی ست ۱۳ ـ برسرجان(چ)
۱٤ـ بوسید (خ۲) ۱۵ ـ جز برتو نخواهم‌که ندارد رقم بخت (خ۲)

من خودشوم از هرسخن خویش پریشان[1] وین قوم بمن هیچ نگویند که خاموش
پختیم رگ و ریشه و لـذت نگـرفتیم زین خام حریفان[2] که ندارند بهم جوش
گردد دوجهان هیچ چو با هم بنشینند[3] سلطان قلندروش و ابـدال نمد پوش
از رفتن دوران هنر دوست یتیمـم[4] نتوان پدر از سر شده را[5] گفت که مخروش[6]
هر چند بعشرت گذرد فـرصت پیری ایـام جـوانی نتوان کرد فـراموش
افسرده تـر از صبح خماروشب دینم[7] امروز که بر دوش برندم ز می دوش
بنشین بخود ار خـوش شودت وقت نظیری
یوسف که خـری مفت بقلب دوسه مفروش

۳۴۴

[8] لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش
قول نای[9] وچنگ طبع مرده می آرد بجوش
نرگسش هر گه که می بیند بسوی سنبلش
مجمع دل های برهم[10] خورده می آرد بجوش
شب بمستی پرسش[11] مطرب ره حرفم گشود
سمع دانا نکتهٔ پـرورده می آرد بجوش
نیست ما را درصلاح کارخود[12] هیچ اختیار
پند بی دردان دل [13] آزرده می آرد بجوش
قول ما صافست درمی خانهٔما درد نیست
پیر ما درخم عنب افشرده می آرد بجوش

۱ ـ پشیمان (خ ۲) ۲ ـ جام حریفان (ج) ۳ ـ گرد دو جهان هیچ بما تـم نشیند (خ ۲) ننشینند (ج) متن وجه مرجح قیاسی ست ٤ ـ از رفتن... (خ ۲) ٥ ـ نتوان که ... (خ ۲) ٦ ـ خاموش (ج) ۷ ـ صبح خمار وشب ... (خ ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیامده است ۹ ـ نی (ج) ۱۰ ـ مجمع دل ها بهم بر (ج) ۱۱ ـ شب بهستی چون برش (ج) ۱۲ ـ کارما (ج) ۱۳ ـ دلی (خ ۲)

سهل نبود[1] کشتن ما کافران آگاه باش
قتل ما از[2] خاك خون خورده می آرد بجوش

یارچون گرم غضب گردد نظیری لب ببند
شکوه خوی درعتاب آورده می آرد بجوش

۳۴۵

[3] بی تو نی باغم خوش و نی خانه خوش — با نگار خانگی ویرانه خوش[4]
مرغ آزادم نخواهد آمدن — خویش را دارم بدام ودانه خوش
من خود ازفرزند دل بر کنده ام — کودکان دارند با دیوانه خوش
دیده را از گریه نیسان می کنم — شاهدان را هست باردردانه خوش
مرد کوچك دل نداند[5] چون کند — خواب شیرین آید وافسانه خوش
صبر باید تا[6] جگر خایی کنم — در کشیدم زهر[7] این پیمانه خوش
دعوی چابك سواری می کنم — گرچه روبرتافتم مردانه خوش
می دهم شکرانهٔ بگریختن — هم مصافم هست وهم شکرانه خوش
سهل نبود بر صف آتش زدن — می نماید گرچه ازپروانه خوش
مرد باطن[8] بین چرا کاری کند — کاشنا ناخوش شود بیگانه خوش

در خراباتی[9] نظیری عیب نیست
هست دیوانه خوش وفرزانه[10] خوش

۳۴۶

[11] دهر پرفتنه و شورست ز چشم سیهش — دار[12] از چشم بد خلق خدایا نگهش
هر که را باعث عصیان و[13] خطا عشق شود — ملك از رشك بسوزد که نویسد گنهش

---

۱ ـ سهل شدگو (چ) ۲ ـ کز (چ-خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ٥ ـ ندادند (چ) ٦ ـ در (خ۲) ۷ ـ در کشیدن... (خ۲) ۸ ـ باطل (چ) ۹ ـ خرابات (خ ۲) ۱۰ ـ ویرانه (خ ۲)
۱۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۲ ـ داری (چ-خ) متن وجه مرجح قیاسی ست ۱۳ ـ عصیان (چ)

پرمکو خواجه که عشرت که ما روشن از وست   همه جاهست ولی درهمه دل[1] نیست رهش
دل هر کس که درین غم کده صحرا گردد   ناگهان یوسف کنعان بدر آید، ز چهش
رشك بر کودك شکر شکن ما دارد   پادشه زاده[2] که هستند زخاصان سپهش[3]
ملك چین را[4] بت وبت خانه بیغما ببرد   گر کله گوشه بیغما شکند پادشهش
اجر بیداری چل ساله نثاری ست قلیل   روز گردیده شب ما ز مه چاردهش
ماه نو کرده ز افلاس تهی پهلو را   ناز[5] براوج هوا سوده چو پر کلهش

عجب ار[6] در دل ویران نظیری گنجد
کوه را تاب نباشد که شود جلوه گهش

۳۴۷

باختیار تو در باختم ارادت خویش   کنون بلطف تومستغنیم من درویش[7]
نمی‌توان دل یك دزه بی جراحت یافت   زابروی تو که تیری خطا نکرد از کیش
ز سد هزاریکی با تو ره[8] بسر نبریم   تولاابالی و[9] خودرای و[10] ما صلاح اندیش
بغمزه گو بتأمل قیامت انگیزد   هنوز می چکدش خون خلقی[11] از سر نیش
کرشمه ات که بجز داغ برجگر ننهد   غنیمت ست که گاهی بخاردم دل ریش
زتن چگونه براحت برون رود جانم   خیال گردش چشمت نمی رود از پیش
ز چاشنی و حلاوت نمی کند سیرم   غمت که هست کم اوفزون تر از هر بیش
همین که[12] راه تو دیدم پی تو گردیدم   زشوق عشق تو غافل شدم زمذهب و کیش[13]

دگر نماند سر خانمان نظیری را
که آشنای تو بیگانه می‌شود از خویش

۳۴۸

ساقی بیار جام می خوش گوار پیش   تا بعد ازین چه آوردم روزگار پیش
راهم قضا بطرفه فضایی فگنده است   خوف سوار در پی و گرد شکار پیش[14]

---

۱ ـ جا (خ۲)   ۲ ـ باد شه زاده (چ)   ۳ ـ چوشهش (خ۲)   ٤ ـ ملك چندین (خ۲)
٥ ـ باز (چ)   ٦ ـ عجبی (خ ۲)   ۷ ـ این غزل درخ نیامده است   ۸ ـ ما (چ)
۹ ـ تولاابالی (خ۲)   ۱۰ ـ خود رای (چ)   ۱۱ ـ خلق (خ۲)   ۱۲ ـ همیشه (چ ـ خ ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست   ۱۳ ـ زمذهب خویش (چ)   ١٤ ـ این بیت در خ نیامده است

من در میان لجهٔ خونین[1] فتاده ام — گو دیگری قدم ننهد از کنار پیش[2]

بعد ازهزار سعی که بر در رهم دهند — آرند یك بهانه بسد انتظار پیش[2]

گیرم که‌باغبان قفسم بشکند چه‌سود — گل درحجاب گلبن‌وسد نیش‌خارپیش

ساقی دل از تأسف دورم[3] ملول شد — پیش‌آر مستیی که نیارد خمار پیش

از گفت‌وگوی‌موعظه‌گویان‌دلم گرفت — هرگز نیامده ست مرا هوشیار پیش

دود مغان و درد سراحی[4] سرود شعر — هرگزجزاین‌نبوده‌مرافکروکار[5] پیش[6]

دیگرچه‌اجرطاعت ازین‌خوب‌تر دهند — جام شراب بر[7] کف وروی نگار پیش

ما ازقضا بقسمت امروز راضی ییم — گرهست ساعتی به ازین گوبیار پیش

گر چون نبیت معجزه در آستین‌ننهند
دست ازپی سؤال[8] نظیری مدار پیش

۳۴۹

هرجا که بود عیش خوش و روزگارخوش
آمد بدین[9] دیار که باد[10] این دیار خوش

هرجنس‌خوش که‌ابروزمین[11] صرفه کرده‌بود
شد صرف این بهار که‌باد این بهار خوش

دارم دریـن دیـار ، مغان شیوه دلبـری
بی‌خود خوش ومیانه‌خوش وهوشیارخوش

چـون پیك[12] نو بهار در آید ببوستان
از در در آید و کشمش[13] در کنار خوش

دستار افـگند خـم کامـل پـرا کند
کین‌ست‌وضع‌صحبت‌و[14] زینسان‌نگارخوش

---

۱ ـ خونی (خ ۲)   ۲ ـ این بیت درخ نیامده است   ۳ ـ تاسف و درم (چ) شاید « تاسف وددرم »   ٤ ـ رودمغان درود صراحی (خ)   ٥ ـ فکر کار (چ‌ـخ۲)   ٦ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ۷ ـ در (چ)   ۸ ـ دست از‌سؤال خویش (چ)   ۹ ـ باین (چ ـ خ ۲)   ۱۰ ـ بود(خ)   ۱۱ـ ابرزمین (خ۲)   ۱۲ ـ چون‌با نگ (چ)خوش آنکه(خ)   ۱۳ـ کشدش(خ ۲)   ١٤ ـ صحبت (خ)

شاد و شکفته مطرب و ساغـر طلب کند
یك سو نهد حجاب و در آید بکار خوش
هر گه کند شتاب بـرفتن که : دیر شد
تسکین دهم دلش که :سکون[1] وقرار خوش
تا دم زند که : روزچـه رفت وزهفته چند
نگـذارمش شمار که نبود شمار خـوش
او در وداع و[2] من بجزع کز می و بهار
رطلی سه چارمانده وروزی سه چار خوش
ساغـر کنم لبالب و گـویم سبك بنوش
در موسم بهار نباشد خمـار خـوش
چندان که گویمش : گذران‌ست عمر، باش
گوید[3] : صبا روانه به و گل سوار خـوش
کاری بـلابه پیش نظیری نمی رود
باشد بـاو گذاشتن اختیار خوش

۳۵۰

[4]ازفراق یار نا خشنود خویش
روی درنابود بینم بود[5] خویش
بس که‌درسودا بشوق افتاده‌ام[6]
اززیان خودنداىم سود خویش
خوبی اوشد پدید از چشم من
سوختم‌بر آتش‌خود عودخویش
گر بـر آید از نمد آیینه ام
زشتی‌خویشم کندمردودخویش
ازخطایم[7] مغز و [8]جانم سوخته
سخت‌می‌ترسم‌ز آه‌و[9] دودخویش
خـاك معبدها رسانیدیم بآب
ازرخ‌زردزمین فرسود خویش

---

۱ ـ بسکون (ج) ۲ ـ او دردوداغ و (خ) اودردردوداغ (خ۲) ۳ ـ گویا (ج)
٤ ـ این غزل درخ نیامده است ۵ ـ روی در تابوت بینم روی (خ۲) ٦ ـ افتاده‌بیم (خ۲)
۷ ـ خطابم (خ۲) ۸ ـ مغز (ج) ۹ ـآه (خ۲)

وز[1] گنه کاری ندیدم هیچ گه — بر کنار این[2] فرق خاک[3] آلود خویش
زنده زان مانم که یابم بوی وصل — از فراق عاقبت محمود خویش
روز فیروزی نظیری از پی ست[4]
دیده ام در اختر مسعود خویش

۳۵۱

شرمسارم ازدل بی صبروبی آرام خویش — خود بیاراز بی قراری می برم بیغام خویش
درجهان دردوغم فرمان روا بنشسته ام — در کمال اوج طالع[5] بر کنار بام خویش
خودزخودساغر ستانم خودبخودساقی شوم — از کف[6] نوشین لبی هر گز نگیرم جام[7] خویش
عودمطرب تر[8] دم نی سرد[9] حیران مانده ام — بر کدامین آتش اندازم کباب خام خویش
گنج درویرانه دارم با پری در خلوتم — سایه یی هست از جنون تا من نگردم رام خویش[10]
شد نظیری عاقبت فرخنده از لطف ازل
فال نیك صبح همره داشت مزد شام خویش

۳۵۲

هر گز گلی شکفته نشد ازنسیم خویش — گاهی توجهی بغلام قدیم خویش
نشناسدم کسی که ندارم قرینه یی[11] — عنقا نهفته ماند ز مثل[12] عدیم خویش
درهم تر ازحساب تو کاری ست چون کنم — با تیره تر دلی[13] ز دماغ سقیم خویش
من موشکافم او[14] گر هم بر گره زند — درمانده ام ببازی بخت ندیم خویش
محجوبم از تقید خود مستیی کجاست — کایم برون زخرقهٔ پرهیز و بیم خویش
گر پا کشم سرم بخرابات می رود[15] — امیدوارم از روش مستقیم خویش
دل رابکوی عشق بتکلیف خوانده اند — هر جا روم[16] رود[17] بمقام قدیم خویش

۱ـدر(چ) ۲ـ بر کنار(چ-خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۳ـخون(خ۲) ٤ـ ارسست (؟) (خ۲) شاید «امشب ست» ٥ـ اوج وطالع (خ) ٦ ـ ازلب (خ ـ خ ۲) ۷ ـ کام (خ) ۸ ـ عود مطرب تر (چ) عود مطرب... (خ) ۹ ـ عود ومطرب ... (خ۲) ۱۰ ـاین بیت درخ وخ۲نیامده است ۱۱ ـ ندارد زمن خبر (خ۲) ۱۲ـبمثل (خ۲) ۱۳ ـ باتیره خاطری(چ) ۱٤ ـ و (خ) ۱٥ ـ می برد (چ) ۱٦ـ برم (چ) ۱۷ ـ روم (خ۲)

گر بر فراز مسند شاهی نشسته‌ام بیرون نمی نهم[1] قدمی از گلیم‌خویش

مستی‌بگو بریز نظیری گرفت نیست[2]
ظاهر مکن سلامت[3] طبع‌سلیم‌خویش

۳۵۳

[4] رمید طایر جانم[5] ز آشیانهٔ خویش که درهوای توخوش‌یافت آب‌ودانهٔ‌خویش
دل‌ازقفای نظر کو بکوی می گردد نظر زشوق تو گم کرده راه خانهٔ خویش
زباغ‌رفت گل وبلبلان خموش شدند من اسیر[6] همان عـاشق فسانهٔ خـویش
کسی که واقف ذوقی شود نمی‌بینم بغیر خویش که می‌رقصم از ترانهٔ خویش
شبی[7] که دردی دردی بکام دل‌ریزند کنم بروز[8] طرب از می شبانهٔ خویش
مروت و کرم از دیگران نمی‌بینم[9] نشسته‌ام بگدایی بر آستانـهٔ خویش
زبس که‌دورزمان‌رازخسروان‌ننگ‌ست زمانه نارد اگر گویمش زمانهٔ خویش
بگنج خانهٔ محمود مدح[10] نفروشم بشاهنامه خرم بیت عاشقانهٔ خویش
تراکه نقد جهان‌باید از طلب‌منشین مراخوش ست دل‌از داغ جاودانهٔ خویش
اگر زبرهمنان سر کشی نیازاری[11] تراکه[12] هست‌بت خویش‌درخزانهٔ‌خویش

دلی بشرط نظیری نهاده برسر راه
بهر که‌تیرزند[13] می‌دهد[14] نشانهٔ‌خویش

۳۵۴

افغان که بعدسدطلب وجست وجوی خویش
پر خون برم ز چشمهٔ حیوان سبوی خویش

---

۱ ـ نمی روم (خ‌ـخ۲) ۲ ـ چنین ست در هرسه نسخه شاید « مستی‌بگو بریز نظیری که زفت نیست » یا « هستی بکوبریز نظیری که رفت نیست »بوده‌است ۳ـزاهدمکن ملامت (خ۲) شاید«ضایع‌مکن سلامت » درهرصورت ممکن است یکی‌ازدوصورت‌زیرصحیح باشد
«هستی بکوبریزنظیری که رفت نیست زاهد مکن ملامت طبع سلیم خویش»

*

«مستی بگو بریز نظیری که‌زفت نیست ضایع‌مکن سلامت طبع سلیم خویش»
٤ ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است ٥ـجسمم(خ۲) ٦ـاسیرو(چ) ۷ـ بشب (چ) ۸ـ بزور (چ)
۹ ـ مروتی‌دگرازدیگری‌نمی‌یابم(چ) ۱۰ـ کنج(خ۲) ۱۱ـ نیازارند(چ) ۱۲ـچراکه(خ۲)
۱۳ ـ دهد (خ۲) ۱٤ ـ می‌نهد (خ۲)

آزرده تر ز آبلهٔ خار دیده‌ام
خونابه[1] ریزم از بن هر تار موی خویش

از بس که گشته پر ز غم و غصه هر رگم
چون خوشه کرده‌دانه[2] گره در گلوی خویش

آبم نماند در جگر از بس گریستم
دیگر بکار گریه کنم آب روی خویش

می‌سوخت کلك و دفتر اگر داشتی دلم
در گفت‌و گوی دوست[3] سر گفت‌و گوی خویش

در حیرت جمال تو گم بودم ای دریغ
فرصت نشد که ازتو کنم جست وجوی خویش

دست طمع چو پیش کسان کرده‌یی دراز
پل بسته‌یی که بگذری ازآب روی خویش[4]

عشق‌ست و سد امید نظیری گناه نیست[5]
با او بگوی یك سخن از آرزوی خویش

۳۵۵

[6] دم دم شاهدست ومی‌می خاص — لب‌لب[7] بوسه چین و جان‌رقاص
می بی غش بر آمده ز سبو[8] — چون زر خالص‌ازدرون[9] خلاص
گوییا در مزاج نافع او — همه اشیا نهاده‌اند خواص[10]
گهر اندر محیط خم دیده — می بشیشه چو دیدهٔ غواص
بس که با سلسبیل می‌ماند — مستش‌ایمن[11] بود بروز[12] قصاص
مطربش چون سرود بردارد — ماتمی را کند ز غصه خلاص

---

۱ ـ خون‌نابه (چ) خونانه (خ۲) ۲ ـ کرده اند (خ۲) ۳ ـ از گفت‌وگوی خویش (چ-خ) ٤ ـ این بیت درخ و خ ۲ نیامده است ٥ ـ چیست (خ) ٦ ـ این غزل در خ نیامده است ۷ ـ لب‌زلب (چ) ۸ ـ سبوی (چ) ۹ ـ دون (چ) ۱۰ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۱۱ ـ هستیش ای (خ۲) ۱۲ ـ زروز (چ)

ساقی سیم ساعدش[۱] باید / ساغرش خواه سیم وخواه رصاص
واعظ ار رد ما کند خوانیم / قول «القاص لایحب القاص»

هر کسی از رهی رسد بخدای
تو ز طاعت، نظیری از اخلاص

۳۵۶

حریف خودشو ویا خود بر آز خلوت خاص / چوسر و باش که هست ازهوای خود رقاص[۲]
نشان نداده گران مایه تر زتو گهری / از آن زمان که درین بحر می‌شود[۳] غواص
بجرم یك نظر[۴] ناگهان که افگندم / مکش[۵] که مفتی دین بر خطا نکرد قصاص
نکرده‌ام نظر التفات بر عملی / ز بیم آن که مشوش نگرددم[۶] اخلاص
فشانم ار[۷] بجمال توجان، هنوز کم‌ست / مرا نشاط توازقید خویش کرد[۸] خلاص
مقربان تو از چشم خلق پنهانند / عوام را نبود راه در مقام خواص

اگرچه نه فلك ازخاصگان درگاهند
ولیك هست نظیری غلام خاص الخاص

۳۵۷

هر که چون یوسف شود ازمحنت زندان خلاص
قحطیان را می کند ازقحط در کنعان خلاص

زود در[۹] دنبال هر کام و تمنا می‌روند
این تهی ظرفان نمی گردند ازحرمان خلاص

پادشان را دل ما رام کردن دولت‌ست[۱۰]
ما بدام آییم دشوار و شویم آسان خلاص

ما نظر بازیم وعاشق پیشه گومفتی بدان[۱۱]
نیست زاهد[۱۲] ازریا وعاشق ازبهتان خلاص

---

۱ ـ سایدش (ع) ۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۳ ـ باین بحر می رود (خ ۲)
۴ ـ نظرم (ع) ۵ ـ بکش (ع) ۶ ـ نکرده‌ام (خ۲) ۷ ـ از (ع) ۸ ـ کرده (خ ۲)
۹ ـ از (ع خ) ۱۰ ـ دولتی‌ست (خ) ۱۱ـ معنی ماش (ع) ۱۲ ـ نیست... (خ ۲)

زاهد خلوت نشین را دل بسد جامی رود
کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص

خوش نظیری دامن وقتی بچنگ[1] آورده‌یی
دیر باز آید گر از دستت[2] کند دامان خلاص

۳۵۸

[3]ساقیا برخیز[4] با مستان برقص — عشق ساغر می کند گردان برقص
خرقه‌ها را گل فشان کن از شراب — جام بر کف چون گل خندان برقص[5]
کفر و ایمان از برون پرده اند — تو درون پرده با خاصان برقص
واعظ افسرده‌ست بر مسجد گذر — سرو مخمور ست در بستان برقص
بانگ یا سبوح با صوفی برآر — برره ناقوس با رهبان برقص[6]
جای در خلوت ببی ذوقی مگیر — بر سرخم چون می جوشان برقص
راه زین شورش بمقصد می‌رسد — همچو کشتی برسر توفان برقص
برفشان هستی که جانان[7] جان ماست — صوفیا با ساز و بادستان برقص
هرسرشکم در تماشا دیده‌یی‌ست — لخت دل گو برسر مژگان برقص
هوشمندان دار بر پا می کنند — مست گو منصور در زندان برقص

هست ازین[8] کشتن نظیری زندگی
روی بر شمشیر در میدان برقص

۳۵۹

[9]همیشه خندهٔ شادی بآن لبان مخصوص — فریب حسن باقبال جادوان[10] مخصوص
در تو قبلهٔ[11] امید هـای روحـانی — سر نیاز[12] بآن خاك آستان مخصوص
شکایت تـو چو فکرم ز مغز بیگانـه — محبت توچو مغزم باستخوان مخصوص
غمی فتاده که ما[13] طایران وحشی دل — نمی شویـم بهم در یك آشیان مخصوص

---

۱ ـ چنگی بدست (خ ۲) ۲ ـ چنگت (خ) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است
٤ ـ برخیزو (خ۲) ٥ ـ این بیت درچ یکی مانده بآخرست ٦ ـ این بیت درچ نیامده است
۷ ـ هستی (خ۲) ۸ ـ از (چ) ۹ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۰ ـ جاودان (خ۲)
۱۱ ـ تودرقبیلهٔ (خ۲) ۱۲ ـ سری بیار (خ۲) ۱۳ ـ با (چ)

شدیم هر دری[1] از شاهدان هر جایی — نه‌می بمی کده نه گل بگلستان مخصوص
ز طول روز قیامت عجب هـراسانـم — که روز هجر تو باشد[2] باین نشان مخصوص
بحاجتم نرسد گر چه شد بخدمت تو — بـآشنایی آه مـن آسمان مخصوص
زتو رگم برگ وموبموی درسخن ست — حکایت تو همین نیست[3] با زبان مخصوص

ز نـامهٔ تو[4] معطر بغل نظیری را
چو گل‌فروش که باشد بباغبان مخصوص

۳٦۰

[5] نه خانقاه نشین می‌شویم و نه[6] مرتاض — که می فروش کریم ست و[7] جام می فیاض
جزاین ادیب نگوید بما که چون[8] طفلان — روان کنید سواد و سیه کنید بیاض
درازی شب ما گو بهر دم افزون شو — بریده دست که زلف ترا کند مقراض
بخانه‌یی که عیادت[9] علاج بیـمارست — کم از دوای طبیبان نمی‌شود امراض
نه بوبسنبل آهش نه رنگ با گل اشك — دلی که جلوهٔ حوری نباشدش[10] بریاض
دهن ز خنده رسد تا بگوش مستان را — در آن صباح که مخمور می کند اعراض

سخن بگوی که درطبع می کند تأثیر
چو خالص ست حکایت نظیری[11] ازاغراض

۳٦۱

حضور وقت نمی یابم و حلاوت فرض — دلم بقهر تو رهن ست و جان زلطف تو قرض[12]
بهم بـر آمده از شوخی تـو اوقاتـم — نه سنتم زتو[13] سنت بود نه فرضم فرض
فلك حجاب دعـایم نمی شود امـا — بغمزه حاجت ابرو نمی نماید عرض[14]
سخن که ازدل شوریده برزبان آیـد — برسم تحفه ملك بـر سما برد از ارض
بشکر نعمت تو برنمی‌توانم خاست[15] — که تـا بگردنـم از بار منتت در قرض

---

۱ ـ دربدر (خ ۲) ۲ ـ باشم (خ ۲) ۳ ـ حکایتی تو همین هست (خ ۲)
٤ ـ زمانهٔ تو (چ) ٥ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ ـ نی (چ) ۷ ـ کریم‌ست (خ۲)
۸ ـ این (خ۲)شاید «ای» ۹ ـ عبادت (چ) ۱۰ ـ نیایدش (خ۲) ۱۱ـ نظیری‌حکایت(خ۲)
۱۲ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۳ ـ بتو (خ۲) ١٤ـ فرض (خ۲) ۱٥ ـ خواست (خ۲)

مثال ما گل خـندان وسرو آزادست   درین حدیقه بطول‌ست‌عیش‌مانه بعرض[1]

بفضل اوست[2] نظیری چومزدکار[3] آخر

معلم ملکوتت بعلم کردم[4] فرض

۳۶۳

از جمـال تو کمـال بشری بود غـرض

یا شکست ملك و رشك پری بود غرض[5]

زین لب لعل وزین گونهٔ می گون کردن[6]

چشم خونین و سرشك جگری بود غرض

از دو گیسوی دراز تـو و از خـال سیاه

نالههـای شب و آه سحری بـود غـرض

قتل اسلام که شد بهر کله گوشهٔ تـو

طرحی[7] از طرف کلاه تتری بود غرض

آن همه صنع که در آینه اسکندر کرد

عکس روی تو ز آیینه گری بود غرض

جلوهٔ پرتو رخسار تو از پرده بس‌ست

پس چه مقصود ازین پرده‌دری بود غرض[8]

چون بدیدیم[9] بدین[10] دیدهٔ‌تر دانستیم[11]

کز بصر دیدن کـوته بصری بود غرض

آن بهوش آمدن و رفتن ما مـی گویـد

که خبر یافتن از بی خبری بود غرض[8]

از ره آمده ناکام نظیری بر گرد

که ز آوردن ما جلوه گری بود غرض

۱ـ درحدیقه بطول ست بیش ما چه بعرض (خ۲)   ۲ـ دوست(خ۲)   ۳ـ نه‌مردکار(خ۲)
٤ ـ کردن (خ۲)   ٥ ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است   ٦ ـ گونهٔ‌می گون بردن (چ) گونهٔ می کردن
(خ۲) متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست   ۷ ـ طرح (چ)   ۸ ـ این‌بیت‌درخ۲ نیامده است   ۹ـ چوندیدیم
(چ) چون بدیدم(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست   ۱۰ـ باین(چ)   ۱۱ـ دانستم(خ۲)

٣٩٣

هر صبح کن دو جام شراب مغانه فرض
فاضل[1] ازین دوگانه کن آن پنج گانه فرض

در می کده مرید صراحی و جام باش
بر خویش کن سجود و قیام شبانه فرض

جدست کار عشق همه ، هزل و کذب نیست
زان رخ خبر حقیقت و زان لب فسانه فرض[2]

زاهد سؤال مذهب مستور ومست چند[3]
شد بر تو ذکر[4] سنت و بر ما ترانه فرض

از اکل و شرب صوم تو یك ماه واجب ست
از غیر دوست روزهٔ ما[5] جاودانه فرض

تعظیم و احتقار[6] باسلام و کفر نیست
روزی که[7] بود بت کده شد طوف خانه فرض[8]

درشرع حور وصحبت و[9] زهدوصیام هست[10]
بر عاشقان کدام بود زین میانه فرض[11]

اقرار کرد بر سر منبر بجهل خویش
ترسم که بر امام شود تازیانه فرض

بردار دام حیله و ایثار پیشه کن
یك دانه را[12] عوض شده هفتاد دانه فرض

---

۱ ـ فاضل (خ ـ خ۲)   ۲ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ۳ ـ مستور تا بچند (خ ۲)
٤ ـ شدذکر برتو (خ۲) متن برابر ست با چوخ ومناسب ترست بقرینه «برما ترانه»   ٥ ـ با (خ۲)
٦ ـ تعظیم اعتقاد (خ۲)   ۷ ـ چو (خ)   ۸ ـ برعاشقان کدام بود این ترانه فرض (خ ۲)
۹ ـ درشرع حور صحبت (خ)   ۱۰ ـ قیام نیست (خ۲)   ۱۱ ـ روزی که بود بت کده شد طوف خانه فرض (خ۲)
۱۲ ـ یك دانهٔ (خ)

پیوسته رسم بود شکایت ز روزگار
شد در زمان حسن تو شکر زمانه فرض[1]

شد از بیان[2] کیف[3] نظیری بمدرسه
جام شبانه واجب و کیش مغانه فرض

۳۶۴

دهم دو ملك بيك نغمهٔ رباب عوض — کنم بسایهٔ ابری سد آفتاب عوض[4]
زقید خانقهم دل گرفته[5] دیر کجاست — که زهد ناب کنم با شراب ناب عوض
سبویم از چه زمزم شکسته می‌آید — بگردن خم می افکنم طناب عوض
دلی ز بادیهٔ کعبه تشنه تر دارم — روم بدیر و بتوفان کنم شراب عوض
طمع که سر بزمین داد آب رویم را — بجوی حاصلم[6] آرد بجرعه آب عوض
فلك که پرده زچشم حسود بر انداخت — ز تاب می فگند بر رخم نقاب عوض
فغان که طرفه‌زیان کاره‌یی‌ست[7] انبازم — برد ذخیرهٔ عمر و دهد حساب عوض
عمارت دل من دور چرخ برهم زد — که‌نیست[8] مایهٔ سد گنج‌این‌خراب‌عوض
بمدعای دل خود کجا رسم هیهات — که سد سؤال مرانیست‌یك جواب عوض
کنون‌دل‌وخردازخواب چشم‌بگشایند[9] — که رفت دیدهٔ سودائیم بخواب عوض

نماند مایه نظیری‌قناعت اکسیرست[10]
مجو جز از در همت بهیچ باب عوض

۳۶۵

روی دل‌بادوست باید داشت درمرگ ونشاط[11]
راست رفتی درمحبت راست رفتی‌بر[12] صراط

دوستی با دشمنان دوست دشمن دوستی‌ست[13]
تا نباشد دل موافق در نگیرد اختلاط

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ میانه (خ۲) ۳ ـ کشف (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ٤ ـ این غزل درخ نیامده است ٥ ـ گرفت (چ) ٦ ـ خالصم (خ۲) ۷ ـ زیان کاری‌ست (خ۲) ۸ ـ هست (چ) ۹ ـ بگشاید (خ۲) ۱۰ ـ اکسیرت (خ ۲) ۱۱ ـ درمرگ نشاط (چ‌ـخ۲) ۱۲ ـ در (چ‌ـخ۲) ۱۳ ـ دشمن گشته دوست (خ۲)

اعتدال از سرو باغ آموزنه[1] از خار و گل
نه[2] سراپا بستگی نه[3] پای تا سر انبساط
چیست این گردون طلسمی بلعجب[4] تعویذ دهر
سر نمی آرد کسی بیرونش از خط و نقاط
آسمان دیری ست[5] دل گیرست از بازی خویش
لیك داو آخر[6] نمی گردد که برچیند بساط
نیست در کل جهان جزوی[7] که آن در کار نیست
نقطه یی[8] کم می شود می ریزد از هم ارتباط
نظم عالم را حکیمی[9] هست آخر[10] روشن ست
حکمتش از استواری، استواری ز احتیاط[11]
خود عجب دارم که در کنه جمال خود رسد
کی توان یك ذات[12] را گفتن محیط ست و محاط[13]
خیز فرض[14] خود ادا فرما نظیری تا رویم
خواب در مسجد حرام ست و اقامت در رباط

۳۶۶

در عشق کار بوده و سامان نبوده شرط
سر بوده وطریق گریبان نبوده شرط[15]
گفتم چنان که درد دهندم دوا دهند
افغان که نام بردن درمان نبوده شرط
بر خلق بوده بیش تر آسان گریستن
باچشم خون فشان لب خندان نبوده شرط
طاعت بباد دادن و ایمان بپا زدن
در کیش گبر و دین مسلمان نبوده شرط
پیمانت استوار بسد نقض[16] می شود
در[17] عهد کس شکستن پیمان نبوده شرط
بهتان گنج بر دل مسکین نهاده اند[18]
ورنه خراج بر ده ویران نبوده شرط

---

۱ ـ نی (خ-خ۲) ۲ ـ نی (چ-خ) ۳ ـ نی (چ-خ۲) ٤ ـ بوالعجب (چ-خ-خ۲)
٥ ـ دیر (خ۲) ٦ ـ آخرهم (چ) ۷ ـ خردی (خ۲) ۸ ـ نکته گر(چ) نکته یی (خ ۲)
۹ ـ حکیم (خ۲) ۱۰ ـ عالم (خ) اجر (خ۲) ۱۱ ـ استواراز احتیاط (خ۲) ۱۲ـ ذره(خ)
کذاب (خ۲) ۱۳ ـ محیط ست محاط(خ۲) ۱٤ ـ نذر (خ۲) ۱٥ـ این غزل درخ نیامده است
۱٦ ـ نقص (خ۲) ۱۷ ـ از (چ) ۱۸ ـ نهاده یی (خ۲)

در عین اتحاد حجاب از برای چیست | گر از نخست حسرت و حرمان نبوده شرط
ناهید و زهره شادنسازد[1] بجام صوت | آن را که از ازل دل شادان نبوده شرط
در خواب می رسید[2] بیوسف پیام مصر | آسودنش بمأمن کنعان نبوده شرط
منصور را که رخصت اظهار داده اند | غیر از قصاص و[3] محنت زندان نبوده شرط
چون گو سر از نظاره[4] نظیری بباد داد
خود را نمودن از سر میدان نبوده شرط

۳۶۷

سد جا در انتخاب تو پیدا کنم غلط | تا بر صحیح من نکشی بی تمیز خط[5]
دیدیم اهل دایرهٔ بزم خاص را | چندان نوشته یی که نگنجد در آن نقط
چشمت ببند نامهٔ ما وا نمی شود | تا کی قلم جلی و محرف زنیم قط
ما طعم و بو ز کوچه و بازار برده ییم | عطار کوی تو نفروشد بجز سقط
تا کی زنند گرد تو اوباش[6] دایره | گیرند در میانه ترا تنگ چون نقط
زین طور بد فرشته نگردد بگرد تو | یك هفته اختلاط کنی گر باین نمط
ماربر کنار تشتهٔ یك گوش ماهی ییم | توفان گذشته درشط خم از گلوی بط
می با خلیفه تا خط بغداد جام کش | با تشنهٔ فرات[7] مده[8] جرعه یی زشط
با این روش[9] که پیش گرفتی فلاح نیست
قولی سپرده ییم نظیری کشیده خط

۳۶۸

حکم جفا صحیح و امید وفا غلط | تعبیر تو درست ولی خواب ما غلط[10]
ته کاسهٔ سگ تو بما کس نمی دهد | لاف گدا ز مکرمت پادشا غلط
یك فال[11] خوب راست نشد بر زبان[12] ما | شو می جغد[13] ثابت و یمن هما غلط
در التماس ما سخن دوستان دروغ | در احتیاج ما مدد آشنا غلط

۱ـ بسازد(خ۲) ۲ ـ می رسد(چ) ۳ ـ قصاص (خ۲) ٤ـ چون گوهر از کنار(خ۲)
٥ ـ این غزل درخ نیامده است ٦ ـ اداش (خ۲) ۷ ـ فراط(چ-خ۲) ۸ ـ بده (خ ۲)
۹ ـ این روشنی (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـخواب(خ۲) ۱۲ـزمان(چ)
۱۳ ـ چغد (چ)

آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز — دل[1] کرده‌ره در آن سرزلف دوتا غلط
هر چند ما بغل و غش آییم در نظر — امـا بخاصیت نکند کیمیا غـلط
آن‌جا که حل‌وعقد برد و[2]قبول تست — حکم ستاره بـاطل و علم قضا غلط
تا سهوکار ما ز تـو اصلاح می شود — خواهیم دیگری نکند غیر ما غلط

همت زمی‌فروش نظیری طلب که‌هست
اخبار خضر و چشمهٔ آب بقا غلط

۲۶۹

جگر بخنده همی سوز و بر کران می غلت
گهر بنکته همی ریز و در میان می غلت [3]
ز جعد خـویش گلستان نما شبستان را
خیال سبزه و سنبل کن و بـر آن مـی غلت
اگر چو نخـل مرادم ببر نمی آیـی
چو آرزوی دلم در میان جـان می غلت
ز درس و مدرسه[4] کاری بنقد نگشایـد
پیاله می‌کش وبرفرش[5] گلستان می غلت
مثال نکتهٔ سنجیده بی اثـر تـا چند
گهی بلغزش مستانه در زبان[6] می غلت
بـزشت خـوی در[7] بسته زود بـگشایند
خروش می کن وبر[8] خاك آستان می غلت
معاندان بسنان می زنند و می گذرنـد
بخاك معرکه‌مجروح وخون فشان‌می‌غلت[9]

---

۱ ـ وا (چ) ۲ ـ برد (خ۲) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ ـ تفرقه (خ ۲)
٥ ـ فرق (خ ۲) ٦ ـ بر زبان (چ) ۷ ـ دری (خ ۲) ۸ ـ در (خ ۲)
۹ ـ این بیت‌درخ۲ نیامده است

خدنگ طبعیت[1] این قوم بر نمی تابند
همین که پر زتو یابند چون کمان می‌غلت[2]

نیافتیم نظیری کسی تـو گر یـابی
پی‌ش چو بادهمی گیرو بر نشان[3] می‌غلت[4]

۳۷۰

اگر تو نشنوی ، ازناله‌های زارچه‌حظ — و گر تو ننگری، ازچشم‌اشك‌بار چه‌حظ
در آبمشرب روحانیان و واصل شو* — معاشران تو مستان ، توهوشیارچه‌حظ
بچشم ما در و دیوار بـوستان مستند — ترا که باده نمی‌نوشی از بهار چه حظ
نمك بسینهٔ مجروح چـاشنی بخشد — اگر غمی ندهندت ز غم گسار چه حظ
کلید قفل همه گنجهـا بمـا دادنـد — بـدست ما چو ندادند اختیار چـه حظ
گرم بپهلوی ساقی ببزم بنشاننـد — مرا که بی‌خود ومستم زاعتبار[5] چه‌حظ
ز عمر هرچه[6] گرامی‌ترست‌درسفرست — مرا که دل بغریبی‌ست از دیار چه حظ
بلاف‌هم تك برق و[7] براق می‌تازم[8] — برون نمی‌رودم مر کب[9] ازغبارچه‌حظ

هزار ذوق نظیری بدرد نومیدی‌ست[10]
فریب[11] وعده نباشد ز انتظار چه حظ

۳۷۱

[12]درود پاك تو بر ریش با صفا واعظ — که ره ز[13]قول‌تو دورست‌تاخدا واعظ
تو ازعذاب خدا ما ز مغفرت گوییم — نگاه کن تو کجایی و ما کجا واعظ
نفس ز دوری وبیگانگی زنی هر دم — مگر دل تو بحق نیست آشنا واعظ
شدازوعید توپر گوش ماچه‌می گویی — اگر بحشر بریم از تو ماجرا واعظ
ز جهل شوم بـوحدت نیاوری اقرار — ترا چه زهرهٔ تکذیب اوایا[14] واعظ

---

۱ ـ تبعیت (چ) متن بقیاس تصحیح شد ۲ ـ این بیت‌درخ۲ نیامده است ۳ـ..... پریشان(خ۲) ٤ـمی‌غلط(چ‌ـخ‌ـخ۲)درهمه‌بیت‌ها *داخل(چ‌ـخ‌ـخ۲) متن‌وجه‌مرجح قیاسی‌ست ٥ـباعتبار(خ۲) ٦ـآن‌چه(خ‌ـچ) ۷ـ برق(چ) ۸ـمی‌سازم(چ) ۹ـموکب(چ) ۱۰ـبدرده‌ندی هست(خ۲) ۱۱ـغریب(خ۲) ۱۲ـاین‌غزل درخ‌نیامده‌است ۱۳ـکه‌روز(خ۲) ١٤ـاوبیا(خ۲)

فراز عرش نشان خدای می گویی / کند[1] خدای بچشم تو توتیا واعظ
کلام حق بغلط تا بکی کنی تفسیر / تو هیچ شرم نداری ز مصطفا واعظ
کجا حدیث نظیری ترا فروغ دهد
نداد[2] آیت قرآن ترا ضیا واعظ

۳۷۲

[3] نی خاطرم از کتاب محظوظ / نی[4] طبع ز انتخاب محظوظ
از بس که مشوشم نگردم / از بوی گل و گلاب محظوظ
کوثر بشراب می فروشم / مستسقیم و ز آب محظوظ
سد شهر کنم بگریه ویران / دیوانه‌ام از خراب محظوظ
پوشیده حیا جمال حالم / محظوظم ازین نقاب محظوظ
گر آتش دوزخ آتش ماست / کافر شود از عذاب محظوظ
ور کار بدان [5] فرشته‌خوی ست / عاصی شود از حساب محظوظ
از بادهٔ تلخ توبه‌ام داد / گردیدم ازین شراب محظوظ
آتش برگ و پیش رسیده / گشتم ز دل کباب محظوظ
از فرقت آب تا خبر شد / ماهی شده زاضطراب محظوظ
ظاهر شد و گفت : لن‌ترانی / موسا شد ازین جواب محظوظ[6]
بر رفت بآسمان نظیری
شد ذره ز آفتاب محظوظ

۳۷۳

هنوز عارف و عامی[7] نداشتند نزاع
که لای باده مقرر[8] شد از برای صداع
مرید و مرشد و[9] خادم[10] تمام می‌دانند
که رند صومعه می می‌خورد بچنگ و سماع

---

۱ ـ کشد (خ ۲) ۲ ـ نداده (ج) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ۴ ـ نه (خ ۲) ۵ ـ بآن (ج) ۶ ـ این بیت درخ ۲ نیامده است ۷ ـ عالم(خ) ۸ ـ مقدر(ج) ۹ ـ مرشد (ج) ۱۰ ـ خادم (خ ۲)

غریب و عاشق و [1] مستم خدا نگه دارد
ز شر شحنهٔ غـدار و مفتـی طمـاع [2]

اگر طبیب ترش روی دیر مـی میرد
چه غم زتلخی صبرست چون بود نفـاع

بـرین بساط تمـاشا گـریم تـا بینیـم
چه می کند امل پهلوان و مرگ شجـاع

رسوم تـو ندهـد [3] مهر وماه تا دوران [4]
هزار بـار نگـوید بتنگم [5] از اوضـاع

پـی خرید سر انـجام کارهـا رفتنـد
بـآن دیـار که نایاب بود و قحط [6] متاع

ترا اگرچه بدین [7] خاکیان رجوعی نیست
ضمیر غـایب ابـدال را بتست [8] ارجـاع

توقدر ذره چه [9] دانی نظیری ازخورشید
که دیدهٔ تو ضعیفست از تمیز شعاع

۳۷۴

کند همیشه بدل چشم روسیاه نـزاع
گدای گرسنه دارد بپادشاه نزاع [10]

چو روز حشر نقاب از جمال برداری
کند بچشم پرا کنده بین نگاه [11] نزاع

زخلق ورای رخت پست [12] طالعم چکنم
نمی توان بفلك کردو [13] مهروماه نزاع

ضعیف افگن ومسکین کشندچشمانت [14]
کنند مردم بد خو بیـی گناه نـزاع

حدیث بـندگی و اجرمی کنم بسپهر
نمی کنم بسرخواجگی وجاه نـزاع [15]

بلا وحادثه برمابحکم غمـزهٔ [16] تست
بپشت گرمی سلطان کند سپاه نزاع

۱ـ عاشق (خ۲) ۲ ـ طراع (چ) ۳ـ ننهد (چ ـ خ۲) نرسد (نسخه بدل خ) ٤ـ گردون (خ)
۵ ـ برشکم (خ۲) ٦ـ نایاب قحط بودو (خ) نایاب وقحط بود (چ) نایاب بود قحط (خ ۲)
وجه سوم با افزودن حرف عطف ترجیح داده شد ۷ ـ باین (چ ـ خ) ۸ ـ ارجاع تبت (خ)
۹ ـ چو (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ نکاح (خ۲) ۱۲ ـ نیست (خ ۲)
۱۳ـ کرد (چ) ١٤ـ چشمانست (خ۲) ۱۵ـ این بیت درخ۲ نیامده است ١٦ـ زحکم همره (خ۲)

که داد نالهٔ مظلوم[۱] می‌دهد فردا کند برای تو داور بدادخواه نزاع
دل ازعتاب تو خالی نمی‌توان کردن صفای آینهٔ ما باشك و آه نزاع[۲]
بغیر معنی شکرت اگر بیاد آید
نفس بقول نظیری کند براه نزاع

۳۷۵

پای کوبان دست افشان در سماع می‌خرامد بر دل و جان‌در سماع[۳]
طرهٔ عمامه بی شان می کند زلف و دستار پریشان در سماع
صوفی از چاك گریبان بیندش می‌شود از خرقه عریان در سماع
از می اندیشهٔ خود گشته مست هست خود پیدا و پنهان در سماع
زاهد تسبیح خوان بر یاد او[۴] آید[۵] از ناقوس رهبان در سماع
عیسی از چرخ چهارم بگذرد گر زند دستش بدامان در سماع
جبرئیل از سد ره می‌آرد بخاك چون شودمست‌وغزل‌خوان درسماع
اوچو چوگان پا زده بر فرق ما ما چو گو اززخم چوگان درسماع
بی خودی های نظیری آورد
بخیه‌بر[۶]چاك گریبان‌درسماع

۳۷۶

بفالی از لب تو تا ابد هما قانع بیك نگاه زچشم تو پادشا قانع[۷]
جهان و[۸] آخرت اززندگان راه‌تواند دو عالم ازتو بیك‌حرف آشنا قانع
فروغ روز تو بر فرق ما نمی‌تابد بنکهت دم صبحیم از صبا قانع
کتاب‌قول و[۹]غزل کرده‌عشق‌ما نشویم بآب و دانه چو[۱۰] مرغان‌بی‌نوا قانع
صفای فطرت ما کرده خاك‌ماا کسیر نگشته‌ییم بنیرنگ[۱۱] کیمیا قانع
هوای[۱۲]چشمهٔ آب بقاست در[۱۳] سرما کجا شویم بهر آب و هر هوا قانع
غبار دیدهٔ ما برد و قدر خود بنمود نمی‌شویم ز عیسا بتوتیا قانع

---

۱ ـ که‌دادنامهٔ مطلوب (خ۲) ۲ـ این بیت‌درج‌نیامده‌است ۳ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است
۴ ـ برباد داد (خ۲) ۵ـ آمد (خ۲) ۶ـ در (خ۲) ۷ ـ این غزل درخ نیامده است
۸ ـ جهان (خ۲) ۹ـ قول(خ۲) ۱۰ ـ چه (خ۲) ۱۱ـ بنیرنگ و(خ۲) ۱۲ـهواو(خ۲)
۱۳ ـ بر (خ۲)

تفقدی ننمایی تعرضی فرما   ز شکر تو بتلخی شود گدا قانع
چه رنجها که نظیری زعهددوست ندید
پس ازهزار بلاشد بیك عطا قانع

۳۷۷

فریب دختر رز خواهشی‌ست ناممسموع
بشرع غیرت ما در طلاق‌نیست رجوع[۱]
اگر بشیشه شود می پری نمی ارزد
بنازهای خمارش کرشمه های طلوع
دل[۲] از کرشمه دمی از فساد باز آید[۳]
نه عاقل‌ست که باور کند بفرض[۴] وقوع
من و خرد که مشیت بنور او اول
در آفرینش افلاك وارض کرد شروع
چهل صباح که معجون خلق پروردند[۵]
حکیم کرده همین نشئه حاصل از مجموع
چنان که خوف و رجا از نتایج خردند
بود نتیجهٔ خوف[۶] ورجا خضوع وخشوع
اگر خرد ننماید ره ثواب و عقاب[۷]
ز قلب عشق نمی خیزد و[۸] ز عین دموع
نگاه مرد خردمند بر حقیقت کار
فقیه[۹] مدرسه درمانده در[۱۰] اصول وفروع
ز مکرنفس[۱۱] نظیری نمی‌توان رستن
مگر بجذبهٔ عشقت خطا شود مرفوع

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است   ۲ ـ گل(چ)   ۳ـ آمد (خ۲)   ٤ ـ بعرض (خ۲)
٥ ـ آوردند (خ۲)   ٦ ـ حرف (خ۲)   ۷ ـ عتاب (چ)   ۸ـخیزدت(خ۲)   ۹ ـ سفیه (خ۲)
۱۰ ـ درماندهٔ (چ)   ۱۱ ـ بفعل غیر (چ)

۳۷۸

گوید سحر که شب گذر افگنده یی بباغ
گل ها نشان دهند ز تـو بلبلان سراغ [۱]
هرشام گفت و گوی [۲] تو آرد بکاخ و کوی
هرصبح جست‌وجوی تو دارد [۳] بباغ وراغ
فردوس غیرت آرد و رضوان حسد بـرد
بر[۴] هر زمین که با تو میسر شود فـراغ [۵]
زخمم ببوی[۶] مشك تـو تب خاله در[۷] دهن
داغم ز شور لعل تو خونابه در ایـاغ [۸]
نـور ستاره هـا همه از آفتاب تست
روی تو هست نیست غم از مردن چراغ
آن را که داغ عشق بمستی نهاده انـد
تائب هزار بوسه زند بـر نشان داغ [۹]
ما را که فال عیش قدوم تو مطلب ست
خوش تر بود ز نغمهٔ بلبل فغان [۱۰] زاغ
مغز از بخور مـجمر زلفت معطر ست
جام میی که از تو گلستان کنم دمـاغ
از دوست گو نظیری و بادوست‌دم‌بر آر
غیر ازحدیث مهر و وفا لابه‌دان ولاغ

۳۷۹

[۱۱] نه گل این جا ز عشق خار فارغ — نه مل از شورش [۱۲] خمار فـارغ
درین مجلس طرب هردم فزون‌ست — نگـردد ساقـی از ایثار فـارغ

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ جست وجوی (چ) ۳ـ گفت‌وگوی‌توخوانند(چ)
٤ ـ در (خ ۲) ٥ ـ ایاغ (خ ۲) ٦ ـ زبوی (چ) ۷ ـ بر (ح۲) ۸ ـ دماغ (خ۲)
۹ ـ چراغ (چ) ۱۰ ـ صدای (خ ۲) ۱۱ ـ این غزل در خ نیامده است
۱۲ ـ سوزش (خ ۲)

شب آمد نوبت سودای ما شد[1] ز شور و فتنه شد بازار فارغ
ملك خفته[2] عسس طبل سوم[3] زد شدیم از زحمت اغیار فارغ
رقیب و پاسبان خوابید و[4] گردید دل پوینده از زنهار فارغ
شکر لب بوسه ها بر کام جان داد لب جوینده از اظهار فارغ
بیك رنگی و یك تایی رسیدیم شدیم از مصحف و زنار فارغ
از آن سودای ما آخر[5] نگردید که حسن او نگشت از کار فارغ[6]

بشب ازبس که گستاخم[7] نظیری
نگردم روز از استغفار فارغ

۳۸۰

[8]جان بلب ازشوق ومی آرند پیغامم[9] دروغ
دوست دور و[10] نامه می سازند برنامم دروغ
راهب بت خانه را عز[11] کرامت کی دهند
هست کشفم مکر واستدراج و[12] الهامم دروغ
بستهٔ[13] طامات رعنایان ره گردیده ام[14]
چون روم دنبال حق افگنده[15] در دامم دروغ
محو نیرنگ مجازم ذوقم از تحقیق نیست
راست چون گویم که شیرین ست در کامم دروغ
رو[16] بسوی قبله دارم دل بسوی سومنات
در نهان کفرم یقین در ظاهر اسلامم دروغ
رام از افسانه و افسون هر کس می شوم
گرخوشم آید سخن اندازد ازنامم دروغ[17]

---

۱ ـ باشد (چ) ۲ ـ مگر خفتی (خ ۲) ۳ ـ سیم (خ ۲) ٤ ـ خوابنده (چ) ۵ ـ فارغ (خ۲) ٦ ـ این بیت درخ۲ آخرین بیت غزل ست ۷ ـ گستاخی(خ۲) ۸ـ این غزل درخ نیامده است ۹ـ برنامم(خ۲) پیغام (چ) متن تصحیح قیاسی ست ۱۰ ـ دور (خ ۲) ۱۱ ـ عزو (خ۲) ۱۲ ـ استدراج (خ۲) ۱۳ ـ بستر(خ۲) ١٤ـ رعنا یانه گردیدم مدام(چ) ۱۵ ـ گردیده (خ۲) ۱٦ ـ ره (خ۲) ۱۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده است

چهره رنگین کرده عکس ساغراز آیینه‌ام[1]
پرتو نور[2] شفق افگنده بر[3] شامم دروغ
همچوطفل بی‌پدرمی گریم ازحرمان بخت
می دهد مادر نوید نقل و بادامم دروغ
چون سپندم بر سر آتش نظیری بی قرار
گر کسی درعشق گویدهست آرامم دروغ

۳۸۱

یار[4] دیرینه زرخ پرده بر انداخت دریغ — حال‌ماشهره[5] بانشای[6] غزل ساخت دریغ
عشق از آن روز که آتش به‌نیستانم زد — بپیامیم دل سوخته ننواخت دریغ
جوهر بینش[7] من در ته زنگار بماند — آن که آیینهٔ من ساخت نپرداخت‌دریغ
کیمیا گر که مس جمله ازو زر گردید — قلب‌مارا نزدا کسیرچو بگداخت[8] دریغ[9]
عقل ما پیر نشد حسن شهادت نشناخت — دیر بر معرکهٔ عشق دلم تاخت دریغ
پی سکندر بلب چشمهٔ حیوان آورد — خیمه‌یی برلب آن چشمه نیفراخت‌دریغ
شرح بی چارگی کلك قضا می گفتم — شاه غیرت بسرم تیغ غضب آخت دریغ
کعبتین مه و خور مایهٔ عمرم بردند — چرخ کج بازبمن نرد دغا باخت دریغ
تونظیری زفلك آمده بودی چو مسیح
بازپس رفتی‌و کس قدرتو نشناخت دریغ

۳۸۲

[10]نالم‌زچرخ‌اگر[11] نه‌برافغان‌خورم‌دریغ — گریم بدهر اگر نه بتوفان خورم دریغ
بر گل‌شکر نشاند[12] وخون جگر دهد — بر سفرهٔ سپهر بمهمان خورم دریغ
صبحم که‌برصبوح[13] خودم‌خوا.ده‌روزگار — خندم بطنزوبرلب[14] خندان خورم دریغ
مهمان مسرفم[15] که بممسك رسیده ام — برمرگ میزبان‌بسرخوان خورم دریغ

۱ـ ساغرو پیمانه‌ام (چ) ۲ـ مهر (خ ۲) ۳ـ افگنده ... (چ) ٤ـ زاز (چ‌ـخ) ٥ـ شهر (خ ۲) ٦ـ بانشاء (خ‌ـخ ۲) ۷ـ تیشه (خ ۲) ۸ـ اکسیرو نپرداخت (خ ۲) ۹ـ این بیت درخ نیامده است ۱۰ـ این غزل درخ نیامده است ۱۱ـ گر (چ) ۱۲ـ فشاند (خ ۲) ۱۳ـ صبحم برصبوح (چ) ١٤ـ خندم نظر... (خ ۲) ۱۵ـ مصرفم (چ‌ـخ ۲) متن بقیاس تصحیح شد

با جاهلان معجبم[1] افتاده اختلاط — تحسین کنم بظاهر و پنهان خورم دریغ
کارم بدوستی ریایی فتاده است — در مرگ دوستان بگریبان خورم دریغ
بیماری ضعیف خرد را علاج نیست — با حکمت مسیح بدرمان خورم دریغ
دشوار کم شود اگر افسوس کم خورم — مشکل از آن فتاده که آسان خورم دریغ
باز آی تا بپای تو ریزم نثار خویش — من آن نیم که[2] بهر تو بر جان خورم دریغ
شورابه یی که بر لبم از دیدگان چکد — دونم اگر بچشمهٔ حیوان خورم دریغ
در[3] آه و ناله عمر نظیری بسر رسید
سیر آمدم ز بس که پریشان خورم دریغ

۳۸۳

فتنه باز لف تو گرفته طرف — دل ما را نمی دهد از کف[4]
نیم کش سر دهی خدنگ نگاه — بگذرانی رسد هزار هدف
دست بـرد نگاه چالاکت — مرد برباید از میانهٔ صف
بتو سلطان خزانه داو* کند — رفته بازی و مهره[5] گشته تلف
عاق بـر مادر و پدر گردد — از نکو پروریدن تو خلف
بر بساطی که[6] بندگان تواند — خواجه را بر غلام نیست شرف
هر کجا نغمه و ترانهٔ تست — از کف مطربان نیفتد دف
جعد اگر ز آفتاب بر داری — ننماید بروی ماه کلف
آن چه بی روی تو نظیری دید
بی سلیمان ندیده بود آصف

۳۸۴

[7] آنی باثر داری وشانی[8] بتصرف — دلها نشود شیفتهٔ کس بتکلف
فکر تو بوحدت برداز گفت مجازم[9] — هر چند که طبعم بگریزد ز تصوف
بر قامت ما کسوت تقصیر بریدند — تا زیب خداوند شود عفوو[10] تلطف

---

۱ ـ مقبحم (چ) معجم (خ ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست ۲ ـ ز (خ ۲) ۳ ـ بر (خ ۲)
٤ ـ این غزل درخ نیامده است *داد (چ ـ خ ۲) متن تصحیح و ترجیح قیاسی ست ۵ ـ فتنه (خ ۲)
٦ ـ بر بساط تو (چ) ۷ ـ این غزل درخ نیامده است ۸ ـ مالی (خ ۲) ۹ ـ حجازم (چ) ۱۰ ـ عفو (خ ۲)

لب باز کشیدیم که مهر تو در آید پستان[1] کرم شیر در آرد بتوقف[2]
از غبن زمانی که بقید تو نبودم[3] بر خود بغضب بینم و بر تو بتأسف
چون گرسنهٔ سفله بخوان تو رسیدم از لقمه بسوزم لب و کام و[4] نکنم پف
مستوری تو بیش کند شوق[5] نظیری
جز عصمت یوسف ندرد پردهٔ یوسف

۳۸۵

تو این گشاد و[6] گره ها بدام فکر[7] مباف
امید نیست[8] که عنقا بر آید از پس قاف
درین دیار که ماییم آدمیت نیست
تو هر کجاش ببینی بگو چه شد انصاف
مرا ز[9] سنت و[10] حرمت سه انتخاب افتاد
امام ساده رخ و عشق پاك و بادهٔ صاف
زعلم و[11] زهد وورع بوی شید می آید
کجاست باده که ازخود بشویم این اوصاف
جمال و[12] جاه بحسن[13] وفا صفا دارد
ترا که حسن وفا نیست از جمال ملاف
شجاعتی که بر آیی بدیگران[14] سهل ست
اگر بخویش بر آیی تهمتنی بمصاف[15]
کی این جماعت جاهل خدا شناش شوند
که در امور خلافت همی کنند[16] خلاف[17]

---

۱ ـ بستان (خ۲) ۲ ـ شیرودر آرد بیوسف (خ۲) ۳ ـ نیفتد (خ۲) ٤ ـ لبی کام (خ۲)
٥ ـ ذوق (خ۲) ٦ ـ گشاد (چ ـ خ۲) ۷ ـ زلف (خ۲) ۸ ـ هست (خ۲) ۹ ـ هزار (چ)
۱۰ ـ سنت (خ۲) ۱۱ ـ زعلم (چ) ۱۲ ـ جمال (چ ـ خ) ۱۳ ـ بحسن و (خ۲)
۱٤ ـ بدیگری (خ ـ خ۲) ۱٥ ـ در خ۲ بجای این مصراع مصراع دوم بیت بعد آمده است ۱٦ ـ نمی کنند (چ) ۱۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت بالاتر آمده است .

ترا چنان که تویی[۱] وصف می توانم کرد
خطیب شرع اگر تیغ می کند[۲] بغلاف

نه عارف ست که گفت از حسد نظیری را
چگونه صیت تو اقلیم را گرفت اطراف[۳]

زلطف شه شده دیهیم پوش درزی شهر
چه حیرت‌ست اگر جوهری‌شود صراف[۴]

۳۸۶

هر که‌تائب گردد ازمی بررخ اورنگ‌حیف
ازسر کوی مغان بر کاسهٔ او سنگ حیف[۵]

از عصا وسبحه ام نفزود[۶] قدر و حرمتی[۷]
گردن میناز‌چنگم[۸] رفت‌وزلف‌چنگ‌حیف

ازمی‌و[۹] مستان بریدم تاز هشیاران[۱۰] شدم
خویش را انداختم درقید نام وننگ حیف

کام‌رانی‌های‌خاطر جان ودل راتیره‌ساخت
شه‌چو[۱۱] بی‌عصمت‌بود‌بر ملك‌و‌بر اورنگ‌حیف

تابراحت‌تکیه کردی گفت‌دنیا: الرحیل[۱۲]
بانگ‌بی‌هنگام‌داردمرغ‌خوش آهنگ‌حیف

پیکر فغفور وخاقان شد درین منظرخراب
می‌خوردعاقل بنقش‌مانی وارژنگ[۱۳]حیف

خوبیی در کس نمی بینم که بنمایم باو
در بغل تاریك شدآیینه ام از زنگ حیف

---

۱ ـ توی (خ۲)   ۲ ـ می نهد (چ‌ـخ۲)   ۳ـ این‌بیت‌درخ وخ۲آخرین بیت غزل‌ست
٤ ـ این بیت درخ ۲ نیامده ودرخ یکی مانده بآخرست   ٥ ـ این غزل درخ نیامده است
٦ ـ افزود(چ)   ۷ ـ قدرخرمی(خ۲)   ۸ـدستم(چ)   ۹ـ ازمی (چ)   ۱۰ـ هوشیاران (خ۲)
۱۱ـچه(خ۲)   ۱۲ـالدنیا رحیل(چ)   ۱۳ ـ اورنگ (خ۲)

خط‌چوشدباطره‌اش‌همسایه‌جای‌جان گرفت
خانهٔ درویش شد از قرب منعم تنگ حیف
ناز بـر شاهد نظیری وقت پیری می کنی [1]
بس‌خرف گردیده‌یی‌ازعقل‌واز[2] فرهنگ‌حیف

۳۸۷

کرشمهٔ تـو برد از قمار خانه حریف
خوردزدست تو تائب‌شراب بی‌تکلیف [3]
رفیق کعبه و هم مشرب خـرابـاتی
بنام و ننگ نبینی زهی حریف لطیف
زعشق‌روی‌تودرهیچ‌باغ‌و[4] مصطبه نیست
که مطربی نکند صوت تازه‌یی تصنیف
جفات می کشم و با تو بـر [5] نمی‌آیم
نهاده بار گران عشق پیش مور [6] ضعیف
نمی شود [7] نکشم نـاله وبسر نزنم [8]
غمی چو کوه گران‌وتنی چو کاه[9] نحیف
فلك ز سیر بماند زمـانه بـر گردد
اگـر درازی این راه را کنم تعریف
ضعیف‌نالی ومسکین دلی‌طلب دارند [10]
نه‌حرف‌شید[11] بره‌می‌رودنه‌طبع ظریف[12]
دوهفته با تو وصالی و خلوتی خواهم
که‌صرف‌باده کنم حاصل ربیع وخریف
بوجدخرقه چوپروانه جانش درسوزد
چوشمع گر[13] بنظیری‌عطا کنی تشریف

۳۸۸

[14] لب ساقی روان ها دل چشمهٔ حقایق
لفظ آفتاب روشن معنیش [15] صبح صادق
از سخت گیری تو مرتد شود مسلمان
وز راست گویی تـو مومن شود منافق
چاه ذقن بخوبی معراج مـاه کنعان
گیسو کلام ملهم رخسار حق نـاطق
بی‌جذبهٔ دلیلی از خودنمی توان رست[16]
کاری ست باصعوبت عقلی‌ست ناموافق
عوناً تجدك روحی یـا مظهر العجائب
اکشف[17] هموم قلبی یاکاشف الدقائق

---

۱ ـ می‌کند (چ)   ۲ ـ عقل‌ما (خ۲)   ۳ ـ این غزل درخ نیامده است   ٤ ـ باغ (خ۲)
٥ ـ در (خ۲)   ٦ ـ مرد (چ)   ۷ ـ نمی شوم (خ۲)   ۸ ـ نبرم (چ)   ۹ ـ جان (چ)
۱۰ ـ داند (خ۲)   ۱۱ ـ نه‌حرف. (خ۲)   ۱۲ ـ حریف (خ ۲)   ۱۳ ـ اگر (خ ۲)
١٤ ـ این غزل درخ نیامده است   ۱٥ ـ معنی چو (خ۲)   ۱٦ ـ رفت(خ۲)   ۱۷ ـ کشف(چ)

بی نور تو هیولا صورت نمی پـذیـرد　　لولاك فـی وجود ما یخلق الخلائق
اصحاب پیش چشمت دنیا و دین نهادند　　گویدقبول وردت زین‌هردوچیست‌لایق
ازشیخ وپیرومرشد[1] کاری نمی گشایـد　　دریـابم از عنایت برهـانم از علایق
آخر تـرحمی کن بر زاری نظیری
مهرت شفای دل‌ها لطفت طبیب حاذق

۳۸۹

[2]صبح اول کرده حسنت عشوه یی درکار عشق
مشتری آورده با خود جنسی از[3] بازار عشق
تـا شود ممتاز فهم عـارف و عامـی ز هـم
عشق هـر سو در لباسی می کند انـکار عشق
زان سوی بازار خوش بویی عبیری می رسد
عطرهـا بـا یك دگـر آمیخته عطار عشق
عاشقان را هر نفس صبح و بهاری[4] دیگرست
بـاد نوروزی وزد پیوسته بـر گل زار عشق
طـاقت آزار نیش ار آوری نـوشت دهند
صبر کن کز پردهٔ دل گل[5] بـر آرد خار عشق
آن‌چه گفت ایزد بآدم با ملك[6] هر گز نگفت
گوش ناقابـل نباشد محرم اسرار عشق
بـاد می بوید دل آگاه و[7] بویی می بـرد
نـافهٔ آهو شکافـد بر گذر طـرار عشق
مست چون ره می رود گام پریشان می نهد[8]
بی خودی در خاك پیدا باشد از آثـار عشق

---

۱ ـ ازپیر وشیخ ومرشد (چ) ازشیخ وپیر مرشد (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست
۲ ـ این غزل درخ نیامده است　۳ ـ ازبازار خود (خ۲)　٤ ـ بهار(خ۲)　٥ ـ سر (چ)
٦ ـ فلك (خ۲)　۷ ـ آگاه (چ)　۸ ـ می زند

هر که امشب خفت[۱] ایمن خواب خوش فردا نکرد
خواب خوش در پیش دارد دیدهٔ بیدار عشق
نالهٔ زار نظیری دشمنان را دوست کرد
بر[۲] دل خارا نشیند زاری بیمار عشق

۳۹۰

رفیق تر[۳] نکند در ره تو کام رفیق | ترا دلی ز غم آزاد[۴] همچو بیت عتیق
بجست و جوی تو دست از دو کون افشاندم[۵] | بسالکان مجرد خدا دهد[۶] توفیق
دلم بچاه زنخ دان وطاق ابروی[۷] تست | اگر بعرش عظیم ست اگر ببحر[۸] عمیق
براه آمدم از مهد بر طریقت عشق | ز کودکی نشدم آشنا بهیچ طریق
بیا و هرچه بجز دین تست غارت ده | که بی دلایل و اعجاز کرده ام تصدیق
ز سد[۹] گره گرهی وا نکردم از زلفت | بسی گداختم و گشتم از خیال دقیق
تو می بجام دگر کن که در پیالهٔ من | به از شراب عقیقی بود سرشك عقیق
سحر ز روح چمن بی ریاح معلوم ست | که جمع می شود اجزای گل پس از تفریق[۱۰]
تو می پرست و نظر باز شو که طبع ترا | مجاز می برد آخر بجانب تحقیق
ببین خزان و بهار جهان و عبرت گیر | که در مواعظ و پندست روزگار شفیق[۱۱]
کسی که خاست بشبگیر[۱۲] مزد خویش گرفت | ز کاهلی ست که افتاده کار در تعویق[۱۳]

باین سپاس که بحران مسلم ست ترا
بخاص و عام نظیری بده شراب رحیق

۳۹۱

ره نداد آن قدرم بر سر خوان[۱۴] تو فلك | کز نمك دان تو بر لب زنم[۱۵] انگشت نمك
رستخیزی که شود زیر و زبر وضع جهان | چند رختم بسما باشد و بختم بسمك
می شدم دامن ترسا بچه گیرم پی کام | عشق فریاد بر آورد که الله معك

۱ ـ خفته (ج) ۲ ـ در (ج) ۳ ـ بر (ج) ٤ ـ آزرده (خ۲) ٥ ـ افشانديم (خ) ٦ ـ دهد خدا (خ) ۷ ـ ابرو (خ۲) ۸ ـ بچاه (ج) ۹ ـ بسد (خ۲) ۱۰ ـ این بیت در خ وخ۲ نهمین بیت ست ۱۱ ـ عمیق (خ۲) ۱۲ ـ خواست بشکرانه (ج) خواست بشبگیر (خ ـ خ۲) متن وجه مرجح و مصحح قیاسی ست ۱۳ ـ این بیت در خ وخ۲ هشتمین بیت ست ۱٤ ـ خاك (خ۲) ۱٥ ـ نهم (خ۲)

هر که‌در کعبه‌باخلاص نشدخالص نیست دل‌ما سنگ سیاه‌ست ولی‌سنگ محك[۱]
مـن کجا فن سرائیدن اشعار کجا آن‌چه بر لوح قضارفت نمی گرددحك
بـر جمال تـو نهادند از آن خال سیاه که ز حسن تـو نیفتند ملایك درشك
عشق‌می‌جستم ودل بود سراسیمه‌که چی‌ست ناگهم فکر[۲] تو از[۳] سد هوس آورد بیك
شدچنان عشق تو کز[۴]صحبتم ار دور شوی متصور بـجمال تـو[۵] در آینه مـلك
هـر دم افسانهٔ جان کاه نظیری بیش ست[۶]
عمر رفت و ننشستیم بهم یك دو شبك[۷]

۳۹۲

نگشت دامن گردی درین بیابان چاك درون نتاخت سواری‌درین[۸]جهان‌چالاك
اگر مسیح وشی پای در رکاب کند بمرگ باز نداریم دستش از فتراك
کجا رسیم درین تیره شب خدا داند[۹] بیك دو گام فتادیم در هـزار مغاك
بمسکنت بنشینیم تـا قبول کنند طفیلیان سر خوان[۱۰] خواجهٔ لولاك[۱۱]
بفتوی خـرد[۱۲] پـارسا طلاق دهیم اگر هـزار ببخشند مهر دختر تاك
بگریه دیده زآلودگی فرو شوییم[۱۳] که پاك را نتوان دید جز بدیدهٔ پاك
فـریب نغمه و ساغر خورم معاذ الله بقول مطرب وساقی زجاروم[۱۴]حاشاك[۱۵]
خیال[۱۶] در سر ما طرهٔ تـو آشفته گنه[۱۷] زجانب ما چهرهٔ[۱۸] تو آتش ناك
چه‌تلخی‌ست که درنشئه[۱۹] محبت‌ماست که زهرخنده‌ات افعی وماندازتریاك[۲۰]
ازین نشاط که درخاطری[۲۱] نظیری را
عجب‌نباشد اگر گل‌برویدش ازخاك[۲۲]

---

۱ ـ این بیت درچ نیامده است ۲ ـ عشق (خ۲) ۳ ـ در (چ) ٤ ـ عشق‌که از (خ‌ـخ۲) ٥ ـ بتصور بخیال تو (خ۲) ٦ ـ پیشت (چ‌ـخ۲) ۷ ـ شنك(چ) ۸ـ باین(خ) ۹ ـ خداوندا (خ ۲) ۱۰ ـ خاك (خ ۲) ۱۱ ـ این بیت در خ۲ هفتمین بیت ست ۱۲ـخردو (خ ۲) ۱۳ ـ شویم (خ۲) ۱٤ ـ روم زجا (خ) زدم زجا (چ) ۱٥ـخاشاك(چ) ۱٦ ـخلاف (چ‌ـخ۲) ۱۷ـ کند(چ) ۱۸ ـ طرهٔ (خ‌ـخ۲) ۱۹ ـ سینهٔ (چ) ۲۰ ـ این بیت درخ نیامده است ۲۱ ـخاطرت (خ۲) ۲۲ ـ بروید از خاشاك (خ۲)

۳۹۳

درهای بسته واشد ز آه[1] سحر مبارک — بانگ سفر بر آمد دل را سفر مبارک
بالین ارجمندان خشت در مغان ست — برروی صبح خیزان باشد نظر[2] مبارک
عشق از کمین برون[3] تاخت عقل ازمیان بر آمد — عجب وغرور بشکست فتح وظفر مبارک
شب های دور ماتم[4] شد روز تا قیامت — این آفتاب تابان بر بام و در مبارک
برجان وسر نلرزم در عاشقی که باشد — بسیار منفعت را[5] اندك ضرر مبارك
فال سیاه روزی بر بخت بد شگون شد — آواز نوحه باشد بر نوحه گر مبارک
آن جا که عاشقانند اختر بعکس گردد — دل دربلا سعیدست جان[6] درخطر مبارک
طفلی بعار بگذشت پیری بعیب آمد — نی برپسر شگونم نی بر پدر مبارک[7]
هان ای پسر که طفلی علم جفامیاموز[8] — هرچند جهل شوم ست هست این قدر مبارک[9]

کونین عرضه[10] کردند برهمت نظیری
بگزید فقرو گفتا ابن مختصر مبارك

۳۹۴

رسید فصل گل و عیش گلشنم نزدیک — گلم بخرمن و خرمن بدامنم نزدیک
رفیق بهر خدا رو برون در بنشین — بخلوتم می ویارست و[11] دشمنم نزدیک
بحجله[12] شمع گرمی فروختم افسوس — که آفتاب بلندست وروزنم نزدیک[13]
چو[14] شمع ها بسرهر مزار سوخته ام[15] — که برده اند چراغی بروزنم نزدیک
بت پرستی[16] اگر سر کار خود گویم — دگر بت نگذارد برهمنم نزدیک
چو[17] مرد خلوت انسم کمال بخت من ست — اگر فتد گذر شه بگلخنم نزدیک
کسی مصیبت و سوز مرا نمی داند — که هست صوت سرورم[18] بشیونم نزدیک[19]

۱ـ واشد آه (چ ـ خ۲)   ۲ ـ آه سحر (خ۲)   ۳ ـ کمین ... (خ)   ٤ ـ شب های دود ماتم (چ ـ خ) شب ها دورماتم (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست   ۵ ـ عشق (خ)   ٦ ـ سر (چ ـ خ۲ ـ نسخه بدل خ)   ۷ ـ هرچند جهل شوم ست هست اینقدر مبارك (خ۲)   ۸ ـ بیاموز (خ ـ خ۲)   ۹ ـ نی بر پسر شگونم نی بر پدر مبارك (خ۲)   ۱۰ ـ حصر (چ)   ۱۱ ـ یارست (چ)   ۱۲ ـ بحیله (چ)   ۱۳ ـ این بیت درخ نیامده است   ۱٤ ـ چه (چ ـ خ)   ۱۵ ـ سوختنم (خ۲)   ۱٦ ـ چه بت پرستی (خ۲)   ۱۷ ـ چه (چ ـ خ ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست   ۱۸ ـ صوت وسرودم (خ ـ خ۲)   ۱۹ ـ این بیت درخ۲ هشتمین وبیت بعد نهمین بیت ست

بصحن مزرعم ای ابر رحمت آبی ریز — شب ست و آمده آتش بخرمنم نزدیك

سزد چو فاخته گر طوقم از گلو روید — زبس که هست بقید تو گردنم نزدیك[1]

زهمت ست نظیری که مانده ام ز طلب

نموده آتش[2] وادی ایمنم نـزدیك

۳۹۵

نقش دیبا چنان کشید[3] فرنگ — که ز من برد[4] دانش و فرهنگ

کفر از عشق[5] عشق از ایمان — چیست این فتنه ها واین نیرنگ

ز مـزمم[6] سوخته ست گوهندو — مشت خاکسترم فشان بر گنگ

وه که بـر ما نوشته باده فروش — باده را سنگ و جنم را پا[7] سنگ

چند کورانـه دست اندازم[8] — دامن کس نیایـدم در[9] چنگ

زو همه نقش هـا و او بی نقش — زو همه رنگ ها و او بی رنگ

گلـه در دوستی نمی گنجد — بس که شد راه دوستاری[10] تنگ

بقضا تن دهـم که در دریـا — شادی گوهرست و خـوف نهنگ

تومکن ضرب[11] زخمه را خارج

که نظیری غلط کند آهنگ

۳۹۶

تا عشق چه هـا کند ببلبل — بسیار دریـده پردهٔ گل[12]

شمشیر مقربـان بـرهنه — دیوانهٔ عشق بی تـأمـل

بـر تر بود آستانهٔ عشق — از هر چه خرد کند تعقل

جانان خواهی گذر ز کونین — دنیا سیل ست و آخرت پل[13]

بـر آتش قهرت ار نشانند — دل خسته مدار در[14] تو کل

---

۱ ـ این بیت درخ ششمین ودرخ۲ هفتمین بیت ست ۲ ـ آتش و(چ-خ) ۳ ـ کشیده (خ) ٤ ـ برده (خ) ٥ ـ عشق و (چ-خ۲) ٦ ـ زمزم (چ) ۷ ـ با (خ) ۸ ـ اندازیم (چ-خ) چندگو چنددشت پیمایم (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۹ ـ نیاید اندر (چ-خ) ۱۰ـ دوستداری (چ-خ-خ۲) متن صورت مرجح صحیح ترست ۱۱ـ ضربو(خ۲) ۱۲ـ این غزل درخ نیامده است ۱۳ ـ دنیا سهل ست و آخرت قل (خ۲) ١٤ ـ نداردت (خ۲)

تاچون رخ دلبران بر آری		از خرمن شعله شاخ سنبل
بر مور نهاده اند باری		کافلاک نمی کند تحمل
رحمی که ز دست می رود کار		بر غرقه [1] جفا بود تغافل
دوری چوتو [2] یوسفی بر آید [3]		از جنس توالد و تناسل
در عشق گریز تا بیابی		ملکی که نکرده کس تخیل

بزم تو و آنگهی نظیری
از چرخ نمی کند تنزل

۳۹۷

مرحبا ساقی خجسته جمال		از جمالت دو کون مالا مال
بترازوی اجر سنجیده		تشنهٔ [4] را قدر جرعه را [5] مثقال
می تو در شریعت تو حرام		خون ما در محبت تو حلال
رفت دوران حاتم و کسرا		ماند ازجود و عدلشان [6] تمثال
پیش تر [7] فعل بود وقول نبود		نیست فعل این زمان وهست اقوال
جوی شیرین و قصر خسرو را		از بیابان بپرس و از اطلال [8]
گریه بر مادران کنند از بخت		چون بزایند این زمان اطفال
غم ترکان چنان گرفته دلم		که طرب را درو نمانده [9] مجال
در دیاری کد تنگ چشمانند		بیم قحطست در فراخی سال
زین عطش ها که دردل چاك [10] ست		بزلال ست تشنه طبع زلال

شبههٔ عشق از نظیری پرس
بوعلی حل نکرده این اشکال

۳۹۸

[11] نیم ز کعبه بمی خوردن مجاز [12] خجل		بپیش باده فروشم ز کشف راز خجل

---

۱ ـ بر . . (خ۲) ۲ ـ دوری چون (خ۲) ۳ـ بر آمد (خ۲) ٤ـ تشنه (ع) ٥ـ جرعه را قدر و تشنه را (خ۲) ٦ ـ عدل وجودشان (ع) ۷ ـ بیش تر (ع ـ خ ـ خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست ۸ ـ اتلال (خ۲) ۹ ـ نماند (ع) ۱۰ ـ خاك (خ ـ خ۲) ۱۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۱۲ ـ حجاز (ع)

زروی مستی اگر پرده یی درم سهل ست | بپای [1] خم سحری برده ام نیاز خجل
گذار بی خود و مستم که گر بهوش آیم | شود فرشته ز پرهیز و [2] احتراز خجل
بپیش مطرب [3] و ساقی ملولم از توبه | نه در طریقت رندانم از نماز خجل
همیشه باغزل و جام در مشاهده ام | حقیقتم نکند از رخ مجاز خجل
بلند و پست بسی پیش راهم آمده است | نه از نشیب ملولم نه از فراز خجل
بخوب و زشت جهان هیچ اعتمادم نیست | کز امتیاز شوم در هر امتیاز خجل
ز کعبه آن که طلب داشتم دلیلم شد [4] | ز رنج بادیه ام وزره [5] دراز خجل
زعرض حال اگر منفعل شدم سهل ست | تسلیم که نگشتم ز کار ساز خجل

کمال قرب نظیری حجاب او شده است
فراز مسند سلطان بود ایاز خجل

۳۹۹

زان شب که یار کرد [6] نگاهی بسوی دل
دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل
صاحب دلی بود که نصیبی [7] بما دهد
گویی بخاك ما نرسیدست بوی دل
آن را که رخ ز آینهٔ دوست تافتند
پهلوی دل نشسته نبینند [8] عدوی دل
بر من نکرد [9] مرحمتی پیر می فروش
تا بر سر خمش نشکستم [10] سبوی دل
بر حق گرفت [11] خون دل و دیده دامنم [12]
از عیش های دیده بریدم گلوی دل
دستم بچاك سینه از آن باز کرده‌اند
تا من بآب دیده کنم شست و شوی دل

---

۱ ـ ببام (خ۲)　۲ ـ پرهیز (خ۲)　۳ ـ مشرب (چ)　۴ ـ بود (چ)　۵ ـ درره (چ)
۶ ـ کردیار (خ)　۷ ـ نصیحت (چ)　۸ ـ تو گویی (خ۲)　۹ ـ نکرده (چ)　۱۰ ـ نکشتم (خ)
۱۱ ـ گرفته (چ)　۱۲ ـ دامنش (چ)

اغوای دیو و زلت [1] آدم بآب [2] رفت
سر داده‌اند سیل محبت بجـوی [3] دل

هر چند گویم از غم دل بیش تر شود
خالی نمی شود دلم از گفت و گوی دل

گفتـم شوم مـلازم دل بینمت مگـر
هر چند بر شدم نرسیدم بکـوی دل

زان دم که دل بدست رضایت [4] سپرده‌ام
از وی نکرده‌ام پس از آن جست وجوی دل

یاری که دست گیری یاری کند کجاست
از هر غمم غم تو کند جست و جوی دل [5]

بنشین که راحت‌ست نظیری وجود عشق
یك آرزو کنم بهزار [6] آرزوی دل

۴۰۰

درین بستان بجهد از خار بگسل
چو گل خندان شوو از بار [7] بگسل

اگر تعویذ بر بالت گـران ست
بزخم ناخن و منـقار بـگسل

سر رشته بیگسستن تـوان یافت
ز هم این تار را یك بار بگسل

ز پیش دیده‌ام بـردار کـونین
گره از پردهٔ رخسار بـگسل

غمت گو [8] ناخنی [9] در دل فرو کن
نمی گویم گـره بسیار بـگسل

پس ازچندین ورع ترسم که گویند
شهادت عرضه [10] کن ز ناز بگسل

میانـی کـز ریا بستی بخـلوت
برو در [11] صحبت خمار بگسل

شهود اونظیری سرسری نیست [12]
زبان از ذکر ودل ازکار بگسل

---

۱ ـ ذلت (ج ـ خ ـ خ۲) متن وجه مرجح صحیح ترست ۲ ـ بخاك (خ) ۳ ـ زجوی (خ)
۴ ـ ریاضت (خ ۲) ۵ ـ این بیت در خ وخ۲ نیامده است ۶ ـ کند هزار (ج ـ خ)
۷ ـ خار (خ۲) ۸ ـ کو (ج ـ خ ـ خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۹ ـ ناخن (خ۲)
۱۰ ـ عرض (ج) ۱۱ ـ برود (ج) ۱۲ ـ کرد (خ۲)

۴۰۱

بلغزش دست از دل دارمگسل — گر افتد زلتی[۱] از کار مگسل
بنقصانی که‌یابد[۲]خرقه‌سهل‌ست — برفتن دامن ازهر خارمگسل
در می خانه آخر می گشایند — تو رفت و[۳]آمد ازخمار مگسل
قباسبزان قریب[۴]چشمه‌سارند[۵] — چو ابر ازدامن کهسار مگسل
اگرعاشق شدی دل رانگه‌دار — مگردان سبحه و زنار مگسل[۶]
غلط سنجان عامی دشمنانند — کمر[۷] درصحبت اغیار مگسل
پریشانی کند پامال‌وخوارش[۸] — گهر را عقد در بازار مگسل
بشهر روشنان صیقل گرانند — بخشت[۹]ازآینه‌زنگار[۱۰]مگسل[۱۱]
نسیم آخر شمیمی می‌رساند — تورفت‌وآمداز گل‌زارمگسل[۱۲]
ته کیسه پی ایثار[۱۳] بشکاف — کرم‌هرساعت ازدینارمگسل[۱۲]
بهر جرمی که مستانت برانند — تودست ازدامن‌خمار مگسل[۱۲]
بقدر آن که ازسوزن کشی‌تار — اگر زنار مانی تار مگسل[۱۲]

نظـیری بس نخواهد کـرد اناالحق
خلیفه گورسن از دار مــگسل

۴۰۲

گر کشف حجب خواهی بستان می‌ناب اول
ور علم ازل جویی بگذار[۱۴] کتاب اول
در عشق مکن[۱۵] دفتر کاسرار[۱۶] لدنی را
گویند بوحی[۱۷] آخر آرند بخواب اول

---

۱ ـ ذلتی (خ‌ـخ۲) ۲ ـ باید (چ) ۳ ـ رفت (خ۲) ٤ ـ غریب (خ۲) ٥ـسازند (چ) ٦ ـ این بیت در خ و خ ۲ ششمین و بیت بعد هفتمین و بیت بعد هشتمین بیت ست ۷ ـ مگر (چ) ۸ ـ پامال خواریش (چ) ۹ ـ نخست (خ ـ خ ۲) ۱۰ ـ زنار (چ) ۱۱ ـ این بیت درخ وخ۲ پنجمین بیت‌ست ۱۲ ـ این‌بیت‌درخ وخ۲ نیامده است ۱۳ـآزار (چ) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۱٤ ـ بگذرز (چ) ۱٥ ـ مکش (چ‌ـخ) ۱٦ـاسرار(خ۲) ۱۷ ـ بوی (خ۲)

خواهی بیکی آری دل را ز پریشانی
در معبد بت رویی چندیش[1] بتاب اول

تا صاف ملایك را بر خاك تو پیمایند
در مدرسه بر سر کش دردی شراب اول

در حلقه[2] نمی گنجی تا پخته نمی گردی
شرط ست که می خواران سازند کباب اول

شاید بشب ظلمت رب ارنی گوییم
ما را بلب ساغر رفته‌ست خطاب اول

تا هست دمی[3] باقی محروم مکن ساقی
می ها[4] بخم افگندیم با تو بحجاب اول

ما را بسد افسانه در خواب چو[5] می کردی
از بهر چه می کردی[6] بیدار ز خواب اول[7]

در پیری و محرومی خوردیم می و خفتیم
گر دور ز سر گیری زین پیر خراب[8] اول[9]

سهل‌ست اگر کاری برعکس صواب افتد
چون‌وضع جهان کردند[10] ازروی‌شتاب[11] اول

بیش از همه می‌بارد بر کشت نظیری را
کو تخم نمی‌کارد برفکر[12] سحاب اول

۴۰۳

نخست عشق بمی‌خانه کرده است‌نزول　　بگرد مدرسه گردیدن‌ست نامعقول
ز راه ضربت دست‌ست رقص بی حالان　　سماع عشق نخیزد مگر زاصل اصول
کمینه بلعجبی در دیار عشق این‌ست　　که‌حاکمی‌شودازحکم کودکی معزول

---

۱ ـ چیدیش (ج)　۲ ـ خرقه (خ۲)　۳ ـ می (ج)　۴ ـ صهبا (ج)　۵ـ چه (خ۲)
۶ ـ می گردی (ج)　۷ ـ گردورزسر گیری زین پیرخراب اول (خ۲)　۸ ـ جواب (ج)
۹ ـ از بهر چه میکردی بیدار ز خواب اول (خ ۲)　۱۰ ـ گیرند(خ۲)　۱۱ـشباب (ج)
۱۲ ـ ازمهر(خ۲)

از آن عزیز خراباتیان شدیم که ما ... ادب نگاه نداریم در خروج و دخول
برون زدلبر شهری درون زشاهد غیب ... گنه بطور [1] ملامت کشان بود مقبول
متاع هر دو جهان را بیك گدا بخشم ... گر از هزار تمنا یکی رسد بحصول
بلند شد سخن عشق لیك معذورم ... که نیست رخصت گفتارجز بقدر عقول
غرض گدای در دوست بودن‌ست ارنه ... بگنج ها نکنیم التفات بر مسئول
خموش تا نشناسد کسی نظیری را
چه‌لازم‌ست که معلوم گردداین‌مجهول

۴۰۴

کتاب‌خوانده شد وشبهه‌یی نشدمغفول [2] ... بهیچ مسئله خاطر نمی‌شود مشغول
اگر رسوم ادب شد زیاد ما چه عجب ... شدیم پیر بتعلیم [3] کودکان فضول
فقیر [4] مدرسه و خانقاه کم رزق‌ست [5] ... گدایی در می خانه می کنیم قبول
اگر بمدرسه اوراد [6] دیر گم نشود ... کنم عدول زشاهد بشاهدان عدول [7]
غم حوادث اگر دهر را گرفته فرو ... الم بخاطر کودك [8] دلان نکرده نزول
تومی بشرط جزا ده که من نه آن‌شخصم ... که از گناه خجل گردم ازعذاب ملول
جزای خلق‌نظیری بحشر تحقیق‌ست
بغیر ما که مثابیم [9] قاتل و مقتول

۴۰۵

منادی‌ست‌در آن کو که‌خون‌زنده [10] سبیل ... بعشق نیست زیان قاتل‌ست اجر قتیل
نگاه بر ره مردان غیب دوخته‌ییم ... هنوز دیده بگردی نکرده‌ییم کحیل
رسوم فقر و توکل دراز دستی نیست ... نشسته‌ییم که خرما دراوفتد ز نخیل
باضطراب پدید آمدیم و نیست شدیم ... که در نهاد کرم بود غایت تعجیل
جمال و جاه موافق بهم نساخته‌اند ... قبای سبزه [11] قصیرست وقد سرو طویل

---

۱ ـ بطول(خ۲)   ۲ـ معقول(چ‌ـخ)معلوم(خ۲)متن‌وجه‌مصحح‌قیاسی‌ست   ۳ـ زتعلیم(خ) وشاید « شدیم پیر وتعلیم »   ٤ ـ فضول (خ۲)   ٥ ـ ظرف‌ست (خ ۲)   ٦ ـ ادرار (خ)
۷ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ۸ ـ کوچك (خ)   ۹ ـ مصابیم (چ‌ـخ۲)   ۱۰ـ زنند(چ)
۱۱ ـ سرو (چ‌ـخ)

شقاوت ازلی را علاج نتوان کرد — بمهد جبهۀ بد خو سیه کنند از نیل
ببر وبحر زمین فرصت اقامت نیست — بچار حد جهان می‌زنند طبل رحیل
دمی سه چهار شبستان عمر روشن دار — که روغنت[1] بچراغ‌ست ونور در قندیل
خوشی[2] زباغ وگلستان طلب نه‌مزرعوده — وظیفه گر نشود وجه‌می‌خداست[3] کفیل
قدح کش وبچمن صنع حق تماشا کن — بس‌ست سرو بتکبیر و مرغ در تهلیل
بجان مپیچ نظیری اگرچنان‌خواهی
که بوی باغ‌وچمن نشنود دماغ‌بخیل

۴۰۶

رضا بعشق کدام ست و اختیار کدام — چه‌دل بعشق دهم دل کدام ویار کدام
درآن کمند که‌سد سرز حلقه‌بی‌ریزد[4] — بهای بسته[5] چه و قیمت شکار کدام
دونیم گشته دل از کفر ودین‌نمی‌دانم — کزین دو پاره دل آید ترا بکار کدام
چو[6] چشم‌اعمیم[7] ازهجرنور گوییدم[8] — که قرب ذره چه‌ونسبت شرار[9] کدام
فلك ز عربده آسوده است حیرانم — که گشته‌خوی‌تویا[10] طبع‌روزگار کدام
زبس که‌مست[11] رخ ساقیم نمی فهمم — که‌تاب طره چه وچشم پرخمار کدام
قرارو[12] صبر نظیری بچشم[13] او دادیم
زعهد ما و تو بینیم استوار کدام

۴۰۷

مبین برد[14] وقبولم که نیك خواه توام — اگر بد دو جهانم که در پناه توام
مپوش چشم ز حالم که از پریشانی — زدیدۀ تو[15] گریزان[16] ترازنگاه‌توام
بگرد کوی تو گردم نسیم در گاهم — بهیچ در ننشینم که خاك[17] راه توام

---

۱ ـروشنی(خ۲) ۲ ـ خوشی (چ‌ـخ۲) ۳ ـ غذاست (خ۲) ٤ ـ زحلقه‌آویزد(خ۲)
٥ ـ کشته (چ‌ـخ) ٦ ـ چه (چ‌ـخ۲) ۷ ـ چشم اعمی (چ) ۸ ـ گویندم (چ ـ خ ۲)
۹ ـ چه نسبت وبی شرار (خ۲) ۱۰ ـ با (چ) ۱۱ ـ هست (خ‌ـخ۲) ۱۲ ـ قرار(خ‌ـخ۲)
۱۳ ـ بخشم (خ) ١٤ ـ بعیب (خ ـچ) ۱٥ ـ بدیدۀ تو (خ ۲) ۱٦ ـ پریشان (خ)
۱۷ـ بهیچ دل ننشینم غبار (خ‌ـخ۲)

هزار زخم ستم خورده ام رسیده بتو[1] نمانده قوت رفتن ز صیدگاه توام
صور نگار سد افسانهٔ پریشانم که در سواد شب طرهٔ سیاه توام
کجاست هجر[2] کز و انتقام خویش کشم[3] که در حمایت مژگان کینه خواه توام

نظیری از که گذشتی دگر کرا دیدی
که باز سوختهٔ شعله های آه توام

۴۰۸

تا از فضای دشت بگلشن فتاده ام از چشم طایران نوازن فتاده ام[4]
در نقش کارگاه جهانم نمود نیست کز ضعف همچو رشته زسوزن فتاده ام
گه سینه می خراشم و گه چهره می کنم شوربده تر ز باد بخر من فتاده ام
نی درحساب گوهرم آرد نه درنظر[5] از کیسهٔ کریم بیروزن[6] فتاده ام
مشتاق التفاتم و محتاج رحمتم چون طفل شیرخواره بدامن فتاده ام
سعیم اسیر دوست درین ترکتاز کرد طالع نگر که قسمت دشمن فتاده ام
زین بوم و مرغزار نیم گر ملونم طاووس سد ره ام ز نشیمن فتاده ام
باز شهم که تا کشد از مرحمت مرا در دست این عجوز برهمن فتاده ام
طبل رحیل قافله سالار می زند من در طلسم بی درو روزن فتاده ام
چون گل برنگ و بوی هواخرقه در گرو دستار داغ دار[7] بگردن فتاده ام

ریحان دمد بعشق[8] نظیری ز آتشم
در گلشن خلیل ز گلخن فتاده ام

۴۰۹

خودرا کباب ازین[9] دل خودکام کرده ام این پاره آتشی ست دلش نام کرده ام
گر روزگار دشمن من گشته دورنیست خون ها ز رشك دردل ایام کرده ام
این دل که در وصال تسلی ازو نبود خرسندش از تغافل و دشنام کرده ام
بی صبرم[10] آن چنان که بقدر کرشمه یی جان ها[11] گرو[12] نهاده دلی وام کرده ام

۱ ـ بدیده که تو(خ۲) ۲ ـ عجز (خ۲) ۳ ـ کنم (چ) ٤ ـ این غزل درخ نیست
۵ ـ گو... (خ۲) ٦ ـ .... بیرزن (خ۲) ۷ ـ دستاروار عذر(خ۲) ۸ ـ ز عشق (خ۲)
۹ ـ از (خ۲) ۱۰ ـ پی جرم (خ۲) ۱۱ ـ جانی (چ-خ) ۱۲ ـ کزو (چ)

پیش خیال او حذرای دل[1] ز[2] اضطراب — این صید را بحیله[3] دمی رام کرده ام
شام فراق در نظرم داغ حسرتی ست[4] — هرمی که روز وصل تو در جام کرده ام
ازنیم جرعه لطف نظیری چه بی‌خودی‌ست[5]
این روز وصل بود[6] که من شام کرده ام

۴۱۰

بازاز جرم شکایت تا امید از رحمتم — گفته ام کفری وا کنون بدترین امتم
تا زمن‌دارد[7] ملالی سایه‌ام‌خصم‌من‌ست — دردل‌خودخوارم‌ودرچشم خودبی‌عزتم[8]
گرچه‌درظاهردلم‌اظهارطاقت می کند — لیك‌پنهان[9] برسرجنگ‌ست‌بامن‌طاقتم
می نویسم خط بیزاری دل‌پرشکوه‌را — با هوس پیوند دارد نیست بااو نسبتم
عالمی از[10] رنجشم راه حکایت یافتند — ازنکو خواهان دگر درزیر بارمنتم[11]
من که‌جایابم‌برش‌با[12] رشك‌اغیارم‌چه‌کار — این‌چنین دایم‌درآتش‌ازدل پرغیرتم[13]
نیست از رنجش نظیری گر شکایت می کنم
عندلیبم ناله کردن هست رسم و عادتم

۴۱۱

شکوه نقصان بود[14] فصلی ازبیان[15] انداختم
نرخ ارزان بود کالا از دکان انداختم
ازکفم سر رشتهٔ گفتار بیرون رفته است[16]
هر گره کز دل گشادم بر زبان انداختم
تا مگراین بخت سرکش زودترجایی رسد
هر کجا ره شد نگون ازکف عنان انداختم
راهبر دلال کالا بود و رهزن مشتری
در میان راه بار کاروان انداختم

---

۱ ـ آید (چ) ۲ ـ در (خ) ۳ ـ بجمله (چ) ٤ ـ حسرت‌ست (چ ـ خ۲) ٥ ـ چه‌سود بست (خ ۲) ٦ ـ بوده (خ) ۷ ـ داری (خ) ۸ ـ بی‌غیرتم (چ) ۹ ـ لیك .... (خ ۲) ۱۰ ـ در (خ ۲) ۱۱ ـ این‌چنین دایم درآتش ازدل پرغیرتم (خ۲) ۱۲ ـ از (خ ۲) ۱۳ ـ ازنکو خواهان دگردرزیر بارمنتم (خ۲) ١٤ ـ داشت (خ ـ خ۲) ۱٥ ـ میان (خ) ۱٦ ـ بود (چ ـ خ۲)

ساخت نوعی جذبه کارم را [1] که معلومم نشد
کی صنم از جیب و زنار از میان انداختم

ثابت اندازی ز صافی نظر شد ورنه من
بی پر وپیکان خدنگی بر نشان انداختم

طعم حنظل را بعادت راست کردم در مذاق
من که شکر را ز تلخی از دهان انداختم

شمع را گفتم چرا منظور هر محفل شدی
گفت از بالا نظر بر آستان انداختم

درپناه گریه وعجزم [2] نظیری بعد ازین
جعبه خالی کرده بر دشمن کمان انداختم

۴۱۳

همیشه تار و پود کار نا هموار می بستم
دل و دستم نبود وخویش را بر [3] کار می بستم

برش چندان که می‌رفتم نبودش شفقتی بامن
بافسون خویش‌را بر [4] مهر آن دلدار [5] می‌بستم

در آن کوی‌شبم گل گشت مهتابی نشد روزی
همیشه خویش را چون‌سایه بر دیوار می‌بستم

اگرچه پای تاسر عذر تقصیر و گنه [6] بودم
زخجلت های عصیان لب زاستغفار می‌بستم [7]

کسی دیگر بجز من لذت نقصان نمی‌دانست
گر از اول ره سودا درین بازار می بستم

نمی افتاد چندین رخنه در بنیاد رسوائی
گر از آغاز دست عقل دعوی دار می بستم

---

۱ ـ کارم . . . (خ۲) ۲ ـ عجزی (خ۲) ۳ ـ در (خ) ٤ ـ با(چ) ٥ ـ محرمان یار (چ ـ خ ـ نسخه بدل خ۲) ٦ ـ تقصیر گنه (چ ـ خ) ۷ ـ این بیت در خ۲ پنجمین و بیت بعد چهارمین بیت ست

کمر در خدمتت عمری ست می بندم چه شد قدرم
برهمن می شدم گر این قدر زنار می بستم
نهال عمر پیوند تو کردم بـر نشد حاصل
ثمری داد اگر این نخل‌را برخارمی بستم
نظیری این تمنا وطلب تا وقت مردن بـود
متاع جان بغارت می شد ومن بار می بستم

۴۱۳

مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم
خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم
معنی اخلاص میـخواهند و حسن اعتقاد
چون نشینم با نکوکاران کز ایشان نیستم
در چمن معذور داریدم اگر گردم ملول
نغمه سنج کوه و دشتم از گلستان [۱] نیستم
جذب عشقم فی‌المثل در حسن پیدا ساختن
خضـر چاه یـوسفم از آب حیوان نیستم [۲]
چرخ اگر واژون [۳] بگردد ابر اگر توفان کند
گوشه‌یی آسوده‌ام آگـه ز دوران نیستم
دهر چون در دشمنی سست ست افگندم سپر
دشمن نامرد را من مرد میـدان نیستم
گر پریشانی بدان خوبی ست [۴] کاندر زلف تست [۵]
بس [۶] پریشان‌تر ازینم کن پریشان نیستم

---

۱ ـ بیابان (خ ۲) ۲ ـ این بیت در خ ۲ نیامده است ۳ ـ واژون (ع)
٤ ـ بآن حدست (ع) ٥ ـ اوست (خ ۲) ٦ ـ پس (خ ۲)

خیر حسن خود نگاهی میتوان کردن چه شد
سائلم در کوی خود پندار [1] مهمان نیستم
گر نمیگویی نظیری هندوی خویشم بخوان
کافر زنار بندم من مسلمان نیستم

۴۱۴

دهشت از صیدم مکن [2] بی زخم کاری نیستم
خود شکار کس شوم شیر [3] شکاری نیستم
مغز افروزد شمیم و [4] کشت سوزد [5] شبنمم
آه محنت دیده‌ام باد بهاری نیستم
خود [6] بخون خویش می‌جوشم چو صهبا درسبو
زین حریفان از کسی ممنون یاری نیستم
به که از من کم رسد زحمت [7] بصدر اعتبار
پر بتنگ از گوشهٔ بی اعتباری نیستم
آگهی بخش‌ست حالم بندهٔ بینا تیم [8]
در سر مغرور [9] کم از هوشیاری نیستم
فصل‌ها از سر گذشت نا امیدی خوانده‌ام
گوش بر افسانهٔ امیدواری نیستم
هر چه می گوید زبانم کرده انشا کاتبم
جز رقم از خامهٔ بی اختیاری نیستم
انتظار وعده دارم در ادای [10] وام دوست
بد ادا وقت طلب [11] در جان سپاری نیستم
خوی شرم پند گیران را نظیری برجبین
گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیستم

---

۱ ـ انگار (خ)   ۲ ـ دست ازصیدم مکش (خ)   ۳ ـ شوم... (خ)   ٤ ـ شمیم (خ ـ خ ۲)
۵ ـ کشت سوز (خ ۲)   ٦ ـ خون (خ ۲)   ۷ ـ رغبت (خ)   ۸ ـ پندده بینابیم (ج ـ خ)
۹ ـ درسرو مغرورهم (؟) (خ ۲)   ۱۰ ـ عدای (خ ۲)   ۱۱ ـ ادب (خ ۲)

۴۱۵

شب نه‌تشویش صبا نی[1] شور بلبل داشتم — خلوتی تا صبحدم با سنبل و گل داشتم
عیش‌ها سیل بهاری بود تا آمد گذشت — صحبتی با دوستاران[2] برسرپل[3] داشتم
یادآن مستان که برچیدند[4] ازین‌جا نقل‌وجام — بهرهٔ کیفیتی از جزو تا کل[5] داشتم
پرتو اکسیر چشمانم بگنج افتاده بود — هرچه می‌بردند دربردن تغافل داشتم[6]
کارم‌ازیك زخمه‌آخرشدکه‌ظاهرکردعشق — هرچه در جوهر ترقی و تنزل داشتم
عشق ومستی‌زودترزینم بمقصدمی‌رساند — دیر ازان رفتم که دررفتن تامل‌داشتم[7]
درهمه‌کاری‌مسافرراسبك‌باری‌خوش‌ست — بس که ماندم توشه دربارتو کل داشتم[8]

می‌شنیدم‌ازنظیری‌عشق‌ومی کردم‌هوس
کی‌چنین‌جان‌سوز[9] دردی‌درتخیل داشتم

۴۱۶

کعبه و دیر شدم سدره و ویران گشتم — بارها معبد ترسا و مسلمان گشتم[10]
باد خاکم بهوا برد و پریشانم کرد — عطرطرف‌چمن و گرد بیابان[11] گشتم
نفسی از گل و آبم[12] نفسی‌زآتش وباد — نشدم‌جمع‌ازآن‌پس که پریشان گشتم
سیلی نهی فضولی زسلوکم انداخت — چشم‌ترسیده‌تر[13] ازطفل دبستان گشتم
بازی نفس ز تعلیم گه عقلم برد — گرچه‌سدبار بدل‌دست‌و گریبان گشتم
طوف وسعی‌حرم عشق نیاورده‌بجای[14] — تشنهٔ زمزم آن[15] چاه زنخدان گشتم
عمر بگذشت وخریدار بهیچم‌نخرید — کار بد بود[16] وبرخویش بتاوان گشتم
پرده‌ام از رخ اعمال ندامت برداشت — خجل ازطاعت آلوده[17] بعصیان گشتم
دل گرفتم ز کف دیو هوا آخر کار — صاحب جام جم و مهر سلیمان گشتم

۱ـ شب نه تشویشی زساقی (خ۲)   ۲ـ دوست داران (چ ـ خ)   ۳ـ سرپل (خ) درسرپل (خ۲) برسرمل (چ)   ٤ ـ خندند (خ۲)   ٥ ـ بهره کیفیت ازجزوتوکل (خ)   ٦ ـ این بیت درخ۲ نیامده است   ۷ ـ بس که ماندم توشه دربار توکل داشتم (خ)   ۸ ـ دیرازآن‌رفتم که دررفتن تامل‌داشتم (خ)   ۹ ـ دل سوز (خ)   ۱۰ـ این غزل درخ نیست   ۱۱ ـ چمن .... (خ ۲)   ۱۲ ـ آبی (چ)   ۱۳ ـ ترسیده... (خ۲)   ۱٤ـ بجا (خ۲)   ۱۵ ـ ازآن (خ۲)   ۱۶ـ بودم (خ۲)   ۱۷ ـ آسوده (خ ۲)

زیبد از زیور دوش و[1] برحوران گردم / که جلا یافته از خار[2] مغیلان گشتم

اگر از ذوق نظیری بفتادم چه عجب
طفل بودم که غزل گوی و[3] سخندان گشتم

۴۱۷

گهی بر فرش سنبل گاه بر روی گیا افتم
نسیم ناتوانم تا کجا خیزم کجا افتم

نی کلکم ز حسن روی گل منقار بلبل شد
مباد از طرف گلشن دور افتم کز نوا افتم[4]

بهر بانگ و سرودی خاطرم آشفته می گردد
گلم گویی که از آمد شد باد صبا افتم

حدیث[5] دام زلفی می کنم دزدیده دزدیده
دلم را خار خاری هست ترسم در بلا[6] افتم

گرم سد بارسوزی باز[7] بر گرد سرت گردم
نیم پروانه کز یك سوختن از[8] دست و پا افتم

بمحرومی و بی قدری خضرم گریه می آید
چو[9] در فکر شهیدان تو در روز جزا افتم

نظیری بی خود از بزم وصال یار می آیم
عجب کیفیتی دارم ندانم تا کجا افتم

۴۱۸

[10]ساقی بزحمت[11] آمده‌ام تا بپای خم / یك کاسه می بیارو گر نیست[12] لای خم

باطن ز کسب معرفتم به نمی‌شود / تبدیل خلق می کنم از[13] کیمیای خم

---

۱ ـ دوش (خ۲) ۲ ـ ریگ (خ۲) ۳ ـ غزل‌گوی (خ ۲) ٤ ـ این بیت در خ نیامده است ٥ ـ حدیثی (چ) ٦ ـ کز نوا (خ ۲) ۷ ـ بار (چ) ۸ ـ در (خ ۲) ۹ ـ چه (خ۲) ۱۰ ـ این غزل در خ نیامده است ۱۱ ـ بحشمت (خ۲) ۱۲ ـ هست (چ) ۱۳ ـ و (خ ۲)

از یك پیاله‌ام ز خلاف فلك بخر[1] / کز[2] سر برون‌شدم‌چومی‌ازتنگنای‌خم
گرخم شکست محتسبم غم نمی‌خورم / کافی‌ست یك کرشمهٔ ساقی بجای خم
تا هست باغ ومی کده ازغم پناه‌هست / یا[3] زیر گل شویم نهان یا[4] قفای خم
چشمم غنی شد از کرم پیر می‌فروش / طبعم کریم شد زدم دل گشای خم[5]
مستی من ز جنس حریفان دورنیست / نوشم می از قرابهٔ دیگر ورای خم
پیمانگی کند فلکم مهر قطرگی / گردون‌صلای‌جام زند[6] من‌صلای‌خم

درحرص‌نان‌چومورنظیری چه‌مانده‌یی
طاووس می‌شود مگس اندر هوای‌خم

۴۱۹

[7] زخیل نغمه سنجان رفتم وطرز کهن بردم
صداع بلبل[7] کج نغمه از طرف چمن بردم
نه زیب باغ کم شد نه[8] بساط سبزه خالی‌شد[9]
خس‌خشکی زنزهت گاه[10] سروو[11] یاسمن‌بردم
دگر در شهر ازمستی و رسوایی نمی گنجم
بیابان دیدم و دستی بجیب پیرهن بردم
ز بی مهری یارانم ازین به یادگاری نیست
که مهر خویشتن را ازضمیر خویشتن بردم
هرآمیزش که سنجیدم‌خواص‌زهرمی‌بخشد[12]
مذاق ناخوشی از شهد وشیر[13] انجمن بردم
بسد کان مومیایی‌ای[14] حریفان به‌نمی گردد
شکسته‌خاطری کزبزم[15] آن‌پیمان‌شکن‌بردم

---

۱ ـ سحر (خ۲) بجز (چ) متن‌وجه‌مصحح‌ومرجح قیاسی‌ست ۲ ـ گر (خ۲) ۳ـ ما (خ۲) ٤ ـ تا (خ ۲) ٥ ـ این بیت درخ۲ نیامده است ٦ ـ دهد (خ۲) ۷ ـ بلبل و (خ ۲) ۸ ـ نی (خ۲) ۹ ـ ماند (خ) ۱۰ ـ رستن‌گاه (خ۲) ۱۱ ـ سرو (خ۲) ۱۲ ـ رهبری‌بخشید (خ۲) زهرمی‌بخشید (خ) ۱۳ ـ شیرم (خ۲) ١٤ ـ مومیایی (خ-خ۲) ۱۵ ـ بیم (خ۲)

فراغ خاطر ازسیرو سفر جستم نشد حاصل
غم غربت فراهم[1] کردم و[2] سوی وطن بردم

نظیری مست و بدخو دیدمش فرصت غنیمت بود
لب پرشکوه پیشش : فتم وتیغ و کفن بردم

۴۳۰

[3] زخراش دم برقت[4] ز[5] گداز دل بدردم
دم آتشین بیانان بفسرد و گفت سردم[6]

شده‌ام زخویش قانع بخیال جلق[7] وداقی
نه بدرد باز[8] گشتم نه ز دیده آب خوردم

دهم از[9] غذای مرغان بخیال دام و[10] قیدم
کنم از[11] دعای باران بهوای سرخ و زردم

نکنم قفا ببازی که دوشش نشسته نقشم
نشوم ز لعب فارغ که عقب فتاده[12] نردم

بهوای ابر خیزم فکند ز پای ثقلم[13]
بگذار سیل افتم نرود ز دیده گردم

بقطار کس نگنجم چه گران بها اسیرم[14]
بعیار خس نیرزم چه بلند قدر مردم

بزنم ز ننگ سنگ و[15] بکشم ز[16] عار خنجر
بتهمتن ار در افتم بگریزد از نبردم

بپرم[17] هزار پایه ره بسته[18] قطع سازم[19]
بجهم هزار پله پی مور در نوردم

---

۱ ـ فراغم (خ۲) ۲ ـ کردم (خ) ۳ ـ این غزل در خ نیامده است ٤ ـ نه خراش دم برقت (چ) نه خراش دیده برقست (خ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست ٥ ـ نه (چ) ٦ ـ بردم (خ۲) ۷ـ خلق (چ) ۸ـ یار (خ۲) ۹ـ از (چ) ۱۰ـ دام (خ۲) ۱۱ـ از (خ۲) ۱۲ـ فتاد (خ۲) ۱۳ـ نعلم (خ۲) ١٤ـ امیرم (چ) ١٥ـ بزنند ننگ سنگم (چ ـ خ۲) متن وجه مصحح و مرجح قیاسی ست ١٦ـ بکشند (چ) ۱۷ـ برم (چ ـ خ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست ۱۸ـ بیشه (خ۲) ۱۹ـ مارم (خ۲)

ببهار [1] و گل نپیچم نه زقسم رنگ و بویم
بخزان ودی [2] نسازم نه زجنس گرم‌وسردم

وزد از کمین نسیمی زنـدم بموج دریـا
که‌سحاب خشك مغزم‌نه‌زحارونی زبردم [3]

همه را بمهر بینم که قرین خویش خویشم
بجهان ضیا رسانم که چو آفتاب فردم [4]

بسماع جان نظیری ز خودم خلاصی یی ده
بفشان چنان غبارم که غبار کس نگردم

۴۲۱

نمی گردید کوته رشتهٔ معنی رهـا کردم
حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم

بلنت بودا گر [5] لخت جگر گر [6] پارهٔ دل‌بود
نمك رفت از سخن تا با تکلف آشنا کردم

درین دکان [7] کاسد [8] سدهنرمی‌دانم وهیچ‌ست [9]
بمس‌محتاجم‌اکنون گرچه‌مس‌را کیمیا کردم

خدنگ‌ازجعبهٔ [10] توفیق‌امشب در کمانم بود
غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

شهادت‌راعوض‌فردوس‌جانان داد [11] درمحشر
دیت‌خودنیست [12] خونم‌راغلط کردم بها کردم

شبم‌خوش‌بودوچشمم‌داشت‌الحق [13] گریهٔ گرمی
شکایت بود بر لب یاد او کردم دعـا کردم

---

۱ ـ بخزان (چ ـ خ ۲) متن‌وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ۲ ـ ببهاردی (خ ۲) ببهارودی (چ) متن‌وجه مرجح‌قیاسی‌ست ۳ ـ نه‌زخانه‌و نه‌دردم (خ ۲) شاید «نه‌زخارو نه‌زوردم» ۴ ـ بجهان... رسانم که‌چه آفتاب مردم (خ ۲) ۵ ـ گر (چ) ۶ ـ ور (خ) ۷ ـ دوکان (چ) ۸ ـ فاسد (خ) ۹ ـ سدهنر بی‌یك‌سبب‌هیچ‌ست (خ ـ خ ۲) ۱۰ ـ خدنگ‌جعبهٔ (چ ـ خ) ۱۱ ـ داده (خ) ۱۲ ـ بود (خ ـ خ ۲)
۱۳ ـ لبم جوش انا الحق داشت چشمم (چ) الحق‌داشت چشمم (خ ۲)

گره نیکو نمی زیبید آن ابروی زیبا را
اگر افسون او گر[1] سحر بابل بود وا کردم

بهر کاری که همت می گماری نصرت[2] از حق جو
که بر گنجشك دام افگندم وصید هما کردم

ز کوی یار چون بودرهم و آشفته می آمد[3]
نظیری کسب[4] سد گل‌زار امروز ازصبا کردم

۴۲۲

سخن دوست گران بود فراوان کردم
جان ببیعانه بیارید[5] که ارزان کردم

گرد راه خضری از نظرم می پاشید[6]
سوی هرچشمه[7] شدم چشمهٔ حیوان کردم

هیچ اکسیر بتأثیر محبت نرسد
کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم

همه بایستنیم[8] بود چو رفت آمد کار
هر چه در کار نبایست همه آن[9] کردم

نیم‌ساعت بخوداز تفرقه نتوان پرداخت
در مقامی[10] که دل جمع پریشان کردم

هر چه آموخته بودم همه از یادم رفت
سود چل ساله بسودای تو نقصان کردم[11]

حال از آن ترك سیه چشم مپوشید که من
سحر پیش نظرش بردم وقران کردم[12]

سوی تو ره بتکاپوی خرد نتوان برد
سعی چندان که بتحقیق تو بتوان[13] کردم[11]

خان خانان که بیاد نظر تربیتش
طبع گر[14] خاك نگاریدمنش جان کردم[15]

نکته آرای وسخن سنج[16] نظیری می باش
بمدیحی که تر اصاحب دیوان کردم[17]

۴۲۳

شب دربت خانه یی را با دو چشم تر زدم
کعبه در لبیك آمد حلقه تا بر در زدم

۱ـ کز (چ) ۲ـ فرصت (خ) ۳ـ آید (خ) ٤ـ گشت (چ) ٥ـ سپارید (خ۲) ٦ـ می باشید (خ‌ـخ۲) ۷ـ سر چشمه (خ‌ـخ۲) ۸ـ بایستنم (چ) ۹ـ وان (چ) ۱۰ـ مقام (خ۲) ۱۱ـ این بیت درخ نیست ۱۲ـ این بیت درخ۲ آخرین بیت و مصراع دوم آن چنین ست «طبع ازخاك نگاریدمنش جان کردم» ۱۳ـ نتوان (چ) ١٤ـ از (خ۲) ۱٥ـ این بیت درخ نیست ودرخ۲ مصراع دوم آن چنین آمده است « سحر پیش نظرش بردم و قران کردم » ١٦ ـ نکته آرا و غزل سنج (چ)
۱۷ـ این بیت درخ نیست و درخ ۲ هشتمین بیت ست

همچو مرغ تیز پر رفتم بسوی آفتاب
آن قدر کز گرمیش آتش ببال و پر زدم

ظرف[1] من سربسته بود وسیل بخشش[2] تندرو
پر نشد پیمانه ام هرچند در[3] کوثر زدم

داشتم با صاحب منزل ره گستاخیی
نکته برواعظ گرفتم[4] نعره بر منبر زدم[5]

فیض صحبت تا سحر نگسست از دنبال هم
تا کواکب سبحه گردانند[6] من ساغر زدم

داشتم پرزنگ از[7] اندوه حرمان خاطری
صیقلی آیینه را در پیش روشن گر زدم

شمع محفل[8] خفته بود وشوق[9] صحبت رفته بود
آتش افگندم بمحفل[10] بال بر مجمر زدم

همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن
آب هرچند ازنم مژگان بر آن اخگر زدم[5]

دررهٔ قاتل نظیری را[11] فگندم غرق خون
آتشی آوردم و در عرصهٔ محشر زدم

۴۲۴

ضبط حرفی می کنم کزوی زبان می سوزدم
شکوه‌یی دردل گره دارم که جان می سوزدم

پاس تن از دور می دارد شب هجر تو جان
بس که از داغ جدایی استخوان می سوزدم

جای شیون دود آهم از دهان سر می زند
بس که از سوز درون بر لب فغان می سوزدم

---

۱ ــ طرف (چ) ۲ــ گریه (چ) ۳ــ بر (خ۲) ٤ ــ بگفتم (چ) ٥ــ این بیت درخ نیامده است ٦ــ گردانند(چ) گردانید(خ-خ۲) متن وجه مصحح ومرجح قیاسی ست ۷ ــ داشت برزنگار دل(چ) ۸ــ مجلس (خ) ۹ــ سور (خ) ۱۰ــ بمجلس(چ-خ۲) ۱۱ــ ره(خ۲)

خواستم شمعی که از وی خانه‌ام[1] روشن‌شود
وه چه‌دانستم که رخت‌وخانمان[2] می سوزدم

مهربانان زودتر بخشید خونم را باو
بی گناهم کشته و از بیم آن می سوزدم

کرده‌ام دربی خودی آهی که از وی دورباد
کرده‌لب تب خال‌واز[3] دل تازبان می‌سوزدم

از که می نالد نظیری باز مرغ بام کیست
عیب گویی های آن آتش بیان می سوزدم

۴۲۵

هر کجا ساخت غمی دایره مسمار[4] شدم — هر کجا نقطه شد انده خط پرگارشدم
بوی یار من ازین سست وفا می آید — گلم از دست ببرید که از کار شدم
بس کزو شد برم آسوده ودستم[5] درخواب — همچنان زیرسرش[6] بود که بیدار شدم
دل دیوانهٔ من قابل زنجیر نبود — بشکنج سر زلف از چه سزاوار شدم
من دگر قوت پرواز ندارم در دام — کاش صیاد بداند که گرفتار شدم
قیمت زخم بلا درد طلبگاری بود — نرخ کالا نشنیدم که[7] خریدار شدم

کس درآتش[8] بدل‌خویش‌نظیری‌نرود
زان نگه سوخته بودم که خریدارشدم

۴۲۶

[9] غساله شوی ته کاسه[10] وایاغ شدم — بتر ز پنبهٔ رنگین روی داغ شدم
نه‌خضر بود درین‌تیره‌ره‌نه[11] چشمهٔ‌خضر — ز شرم هرزه دوی سرو در سراغ شدم
فغان وشیون مرغان چنان ملولم کرد — که جیب‌ودامن‌خالی برون زباغ[12] شدم
نگویم اینکه سیه بختیم نمی انداخت — چوبال زاغ بدم همچو چشم زاغ شدم

۱ـ خانه‌یی(چ) ۲ ـ خان‌ومان (خ‌ـخ۲) رخت‌خانمان(چ) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست
۳ـ تب‌خاله‌وز(چ) ٤ ـ معمار (چ) ٥ ـ دودستم (چ‌ـخ۲) ٦ ـ سرم (خ) ۷ ـ چو (چ‌ـخ)
۸- بآتش(چ‌ـخ۲) ۹ـ این‌غزل‌درخ‌نیامده‌است ۱۰ ـ کاسهٔ(چ) ۱۱ـ به(خ۲) ۱۲ـ برون‌باغ(چ)

بروی سبزه و گل بود سیر وپروازم　　نصیب خواند که پروانهٔ چراغ شدم
ته پیاله بمن داد لیك از مستی　　فتیله بر دل خامان نهاد و[1] داغ شدم
بدشت‌ومزرعه[2] گشتن هوا پرستی‌بود　　بکنج خلوت عزلت[3] ز باغ و[4]راغ شدم
نسیم نیم شبم بر مشام بویی زد　　سحرشکفته‌وخوش‌طبع‌وخوش[5]دماغ‌شدم

مدار[6] کار نظیری بخلق دم در کش
که فارغ از همه در گوشهٔ[7] فراغ شدم

۴۲۷

آتشین گفتار خاکی پیکرم　　قطعهٔ باغ خلیل آزرم[8]
در دم احیای عیسا معجزم　　در ید بیضای موسا دفترم
جای گل بلبل بر آرد شاخ گل　　گر فشانی بر چمن خاکسترم
عالم معنی بنورم روشن ست　　در حقیقت آفتاب دیگرم
غوطه‌ها[9] در بحر معنی صنع کرد　　تا بزاد از نه صدف یك گوهرم
از سخن هر کس هیولایی نمود　　من هیولای سخن را جوهرم
کس بمعیارم نمی آرد سخن　　هین‌محك صاحب عیاروهین[10]زرم
وصل‌معنی دیر اگر دستم دهد　　پردهٔ افلاك را بر هم درم
جوهرم[11] جسمم نمی دانم چیم　　هرچه هستم غرق مهر حیدرم
اختران‌چون‌سرمه‌درچشمم کنند[12]　　آسمان کوید غبار آن درم

برتر از حال نظیری نکته‌ها
گویم[13] و از خود نیاید باورم

۴۲۸

شست سقای ابر برگ و برم　　بنمی شد دل و دماغ ترم[14]
دانه چون خوشه در گلو آورد　　شاخ های رگ از نم جگرم

۱ـ نهاد(خ۲)　۲ـمزرع (ج)　۳ـعزلت وخلوت (ج)　۴ـزباغ(خ۲)　۵ـسحرشکفته خوش وطبع‌تر (خ۲)　۶ ـ مدام (خ۲)　۷ ـ گوش (خ۲)　۸ـ این غزل درخ نیامده است
۹ ـغوصها (خ۲)　۱۰ـ صاحب عیاراین (خ۲)　۱۱ ـ جوهر (خ ۲)　۱۲ ـ کند (خ ۲)
۱۳ ـ گوید (خ۲)　۱۴ ـ این غزل درخ نیامده است

بس هوا طرح انبساط انداخت | شد درون سرا برون درم
بدو بال سحاب دوخته اند | دامن بحر و دامن بصرم
مژه بر هم نمی توانم زد | که بتوفان گریه بار ورم
مریم ابر در تموز آورد | میوهٔ مهرگان [1] بما حضرم
عقد سنبل شد آه پیچانم | خردهٔ نرگس اشك چون[2] شررم
همه امنیت و [3] فراغت شد | هر چه آفت نمود در بصرم [4]
چون بخوبی گلستان نگرد | بوسه بر دیده می زند نظرم
بسکه از شوق سینه درجوشم [5] | پای تقدیم [6] میکند بسرم
پای در فرق [7] مو براعضاهست | همه آبستنی و جانورم

آن چنان گم شدم بعیش و نشاط
کز [8] نظیری نمی رسد خبرم

۴۲۹

[9] سوخت چون شمع پای تابسرم | شد تنم [10] جمله مایهٔ نظرم
در صبحم بروی نگشایند | بر شبم خنده می‌زند سحرم
من که بر گلبن آشیان دارم | چه غم ست از فنای بال وپرم
پشت غمدیدگان بمن [11] گرم ست | غم به پیشم سنان و [12] من سپرم
یك ره ابرام دوست نشنیدم | زین تغابن که شد هنوز کرم
کشدم غم بر این گنه که چرا | شادی ازدوردیده بر [13] گذرم
حادثات جهان ز هم رنجند | نسپارند اگر بیك دگرم
توبه ناید بعشق شاهد راست | بر گذرگاه ژاله شیشه گرم
بسکه دل بر قفا روم ز درت | قدم [14] پس ترست پیش ترم [15]
مست وآشفته می روم بر راه | حال [16] من ظاهرست از اثرم

۱ـ چهرگان (خ۲) ۲ـ چهره (خ۲) ۳ـ همه (خ۲) ٤ـ نظرم (چ ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۵ ـ می جوشم (خ۲) ٦ ـ تقدیر (خ۲) ۷ ـ مافرق . (خ۲) ۸ ـ که (چ) ۹ـ این غزل درخ نیامده است ۱۰ ـ هشم (خ۲) ۱۱ ـ من (خ۲) ۱۲ـ بپیش سنان (خ۲) ۱۳ـ در (خ۲) ۱٤ ـ قدمی (خ۲) ۱۵ ـ بیش ترم (خ۲) ۱٦ـ خال (خ۲)

خوش نکردند صبحدم[1] مرغان	نام کردند مرغ خوش خبرم

آنچنان داردم نظیری شوق
که بریزند[2] عضوها ز برم[3]

۴۳۰

بگـل پیراهنی امیدوارم	که‌خوش‌بوسازدآغوش‌وکنارم[4]
من آن آسیمه صیادم‌درین بحر	که در دامم نمی گنجد شکارم
قضاهم سنگ کوهم داد[5] سودا	بمویی بـر ترازو بسته بـارم
فشانم خوشهٔ باران ز مژگان	بشورش[6] ابر[7] دشت‌و کوهسارم
شودشوریده‌تر[8] هردم گل و آب	ازیـن مرغابیان چشمه سارم
بامید وصال آن پـری وش	بشکلی[9] هرنفس بت‌می نگارم
بایمان نـابم ازپندار بیرون[10]	عجایب مؤمن زنـار دارم
گریبان‌می‌درم‌ازعشق‌و کارش[11]	که تاب این سر وسودا ندارم
ز شهری زادگان عشق پرسید	یکی از عـارفان آن دیـارم
باین خشکی گر آزادم گذارند	ز سرسبزان وادی یـادگارم

نظیری ذوق شب‌خیزان‌زمن‌پرس
که از بی گه درین وادی سوارم

۴۳۱

خواهم که بآزادی دل نام بر آرم	این توتی شیرین سخن ازدام بر آرم
گرزین‌قفس‌تنگ‌بر آیم[12] دوسه گامی	چون کبک‌دری قهقهه‌ازکام[13] بر آرم
زین گونه که ناوك فگنانم بکمین‌ند	سد بال وپرم کم بود اروام[14] بر آرم
ممنونم ازین دل شکنان گر بگذارند	کزمی کده‌حالی[15] قدح‌وجام‌بر آرم

---

۱ ـ صحبتم (خ۲) ۲ ـ که نبرند (خ۲) ۳ ـ زپرم(چ) ٤ ـ این‌غزل درخ‌نیامده است ۵ ـ داده (خ۲) ٦ ـ بسورش (خ۲) ۷ ـ ابرو(خ۲) ۸ـ در(خ۲) ۹ـبکلی(خ۲) ۱۰ ـ بایمان .... (خ۲) ۱۱ ـکارم (خ۲) ۱۲ ـ برآرم (خ) ۱۳ ـ دام (خ ـ خ ۲) ۱٤ ـ از دام (چ ـ خ ۲) ۱۵ ـ خالی (چ ـ خ ـخ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست

ای بار تعلق خود از آن نخل فرو بار   کز شاخ اگر من کشمت[1] خام بر آرم

این دل که جگر گوشهٔ شیرست[2] بهمت   بهتر که چنین ش جگر آشام بر آرم

دل بر کنم از یار جفا پیشه نظیری

درشهر ببد عهدی اگر نام بر آرم

۴۳۲

کنم با باده بدمستی[3] که سودایی دگر دارم

بساقی تلخ می گویم که دل جایی دگر دارم

نظر گردد حجاب آن جا که من دیدار می بینم

نهان از چشم ظاهر بین تماشایی دگر دارم

بروی عقل ریزم مزد عقل کار فرمـا را

که غیر از کار او بر سر تقاضایی دگر دارم

ندانم با[4] که درحرفم همین مقدار می دانم

که با خود هر نفس آشوب و غوغایی دگر دارم[5]

حدیث[6] طور[7] از من پرس از محمل چه می پرسی

که من پی بر پی مجنون صحرایی[8] دگر دارم

بمژ گان ابر سیرابم بشارت کوه وصحرا را

که در هر قطره آب دیده دریایی دگر دارم[9]

چه داند فهم کوته باٰ جولان گاه شوقم را

که او راه دگر رفت ست و من جایی دگر دارم[10]

---

۱ ـ کشمش (خ ۲)   ۲ ـ پیرست (خ ۲)   ۳ ـ ... مستی (چ) سرمستی (خ ۲)
٤ ـ تا (چ)   ۵ ـ این بیت در خ نیامده است   ٦ ـ حدیثی (چ)   ۷ ـ تور (خ ۲)
۸ ـ بصحرایی (خ ۲)   ۹ ـ که او راهی دگر رفت ست و من جایی دگر دارم (خ ۲)
۱۰ ـ این بیت در خ و خ ۲ نیامده ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت بالا در خ ۲ آمده است

خرد را نیست درسودای من یك ذره بینائی[1]
که اورا پی دگر گردست و من را پی دگر دارم
نظیری برتر ازمطلب بر آوردست همت را[2]
که برتر ازتمنا[3] من تمنایی دگر دارم

۴۳۳

هنر درشست و ناوك در کف[4] وزه بر کمان دارم
ولی بردست و بازو از وفا بندی[5] گران دارم
ز ایمای عزیـزی[6] همتی در کار می خواهم
خدنگی بر کمان پیوسته چشمی برنشان دارم
بوصلش تا رسم سدبار بر[7] خاك افگند شوقـم
که نـو پـروازم و شاخ بلندی آشیان دارم
اگر مستم اگر هشیار دستان سنج دیرینم
ز گل برهرسرشاخی[8] هزاران داستان[9] دارم
زبان شوریدهٔ عشق ست گفتارش نمی فهمی
بخوان از چهره ام رازی که با اودرمیان دارم
کف پایی نخواهد رنجه شد در بزم مغروران
اگر یك دم رخی[10] پـامال خاك آستان دارم
نظیری خوش دلت با غمزه یی داد وستددارد[11]
درین سودا شریکم باتو گرسدجان زیان دارم

۴۳۴

جز نسخهٔ احوال کسان پیش[12] ندارم   هر گز نظری بـر ورق خویش ندارم
بر دام هوا و هوسم خنده زنـد مرگ   سد داعیه پیش و نفسی[13] بیش نـدارم

۱ـ گنجایی(چ-خ) بینا بی(خ۲) متن وجه مصحح ومرجح قیاسی ست ۲ـ نظیری برتر ازهمت برآوردست مطلب را(خ۲) ۳ ـ که...(خ۲) ٤ـ هنر درشست وهست ناوك...(چ) ٥ـ بند(خ)
٦ ـ عزیزان (خ) ۷ـ در (چ-خ۲) ۸ـ شاخ (چ) ۹ـ آشیان (خ۲) ۱۰ ـ رخ (خ ۲)
۱۱ـ داری(چ) ۱۲ـ بیش(خ-خ۲) ۱۳ـ داعیه ام پیش و نفس (چ) داعیه پیش نفسی (خ۲)

روشن شود از کاوش احباب[1] چراغـم — زخمی نزند کس که سری پیش[2] ندارم
هر نوع که آید سخن عشق سرایـم[3] — صبر[4] خـرد قافیه اندیش نـدارم
چون خامهٔ آشفتهٔ دماغان‌شدم ازدست — پروای نوشتن ز دل ریش نـدارم
زان نیش که‌دی زدبرگ دست توفصاد — در یك بن مو نیست که سد نیش ندارم
ازمن‌سخن عشق وجنون پرس نظیری
دیری ست دل[5] دین و سر کیش ندارم

۴۳۵

همیشه گریهٔ تلخی در آستین دارم — بنرخ زهر فروشم گر انگبین دارم
بباد وبرقم ازاحوال خویش در گفتار — که ابر[6] در گذر و تخم در زمین دارم
کسی که خـانه بهمسایگی من گیرد — مدام خوش دلش از نالهٔ حزین دارم
نه‌با گلم نظری‌نه[7] بصوتم آهنگی‌ست[8] — شکسته بـالم و صیاد در کمین دارم
مرا بساده دلی های من توان بخشید — خطا نموده ام و چشم آفـرین دارم
دلـم رفیق سمندر مزاج می طلبد — سموم غـیرت و[9] وادی آتشین دارم
زدیرتا[10] بت‌وبت‌خانه[11] می‌برد[12] عشقم — خجالت از رخ مردان راه دین .ارم
بدست‌هر که‌فتدجرعه‌یی‌حریف‌من‌ست — ندیم می کده ام دل چرا غمین دارم
سرم بکار نظیری فرو نمی آیـد
که‌داغ‌بند گی‌عشق برجبین دارم

۴۳۶

ز جا نتوانم از کم نشئگی چالاك بر خیزم
بهرسو چنگ محکم‌سازم‌وچون تاك برخیزم[13]
چنان زآلایش مژگان تر دامن گران بارم
که‌سست ازجا چو نوراز[14] دیدهٔ نم‌ناك برخیزم

---

۱ ـ احوال (خ۲) ۲ـ بیش (خ‌ـخ۲) ۳ـ گرایم (خ۲) ٤ـ صبر و(خ) ٥ ـ دلو (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن وجه مصحح قیاسی‌ست ٦ـ آب (خ۲) ۷ـ نی (چ‌ـخ۲) ۸ ـ آهنگی (چ) آهنگ‌ست (خ۲) ۹ـ غیرت(چ) ۱۰ـ با(چ‌ـخ۲) ۱۱ـ پیمانه(خ)پروانه(خ۲) ۱۲ـ می‌رود (خ۲) ۱۳ ـ این غزل درخ نیامده است ١٤ ـ نور (چ)

بصافی مشربان صحبت گزیدم صاف باید شد
بسوزم زهدخشك وخرقهٔ تر ، پـاك برخیزم
چوموجم نقش بر آب وچو گردم رخت برصرصر
زدامن تا گریبان همچوسوسن چاك[1] برخیزم [2]
ملال آشیانم کشت[3] کی بـاشد بهار آید [4]
چو[5] بلبل مست گردم زین[6] خس وخاشاك برخیزم
بیك دم بـاده صاحب همتی دستم نمی گیرد
که آتش [7] گردم و از خانهٔ امساك برخیزم
درین صحرای پرصرصر چه تمکین ست[8] بودم را
چو دود از باد بگریزم چو گرد ازخاك برخیزم
بسعد و نحس دوران خـط تسلیم و رضا دادم
که نتوانم چو نقش ثابت از افلاك بـرخیزم
نخورده زخم افتادم زپا [9] ، تـرسم که نتوانم
بخون رنگین پـی آرایش فتراك بـرخیزم
شب از می خانه سوی خانقه رفتم غلط کردم
سحر می بـایدم از نشئهٔ تـریاك برخیزم
مکن منعم نظیری گر ز حکم آسمان نالـم
ز مظلومی بداد ازحاکم [10] بی باك برخیزم

۴۳۷

زین غم نه گریه آمدو[11] نی ناله بر کشم — سخت ست حال مشکل اگر تا سحر کشم
غایب نگشته از نظر از[12] پا در آمدم — من آن نیم که رنج فـراق و سفر کشم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار [13] — در آشیان، ز کوتهی بـال و پـر کشم

۱ـ خاك (چ) متن وجه مصحح قیاسی ست ۲ـ این بیت درخ۲ نیامده است ۳ـ گشت (چ)
۴ ـ آمد (خ۲) ۵ ـ که (خ۲) ۶ ـ از (چ) ۷ ـ دانش (چ) ۸ـ هست (چ) ۹ـ افتادم... (خ۲) ۱۰ ـ حاکم و (خ۲) ۱۱ـ آمد (چ) ۱۲ ـ نظر... (چ) ۱۳ ـ درانتظار (خ۲)

بد خُوی خانه زادم و مغرور خُدمتم معذورم ار ز امر تو یك بار سر کشم
پیداشود که هرچه مراهست از آن تست فردا که رخت خویش ازین کوبدر کشم[1]
ما وسفال آن سگ کوزانکه[2] این شراب مستی نمیدهد چو[3] ز جام دگر کشم[1]
چندان مروزهوش نظیری بروز[4] وصل
کین جان[5] بی بهاش بپیش نظر کشم

۴۳۸

بی روی تو پروانه یی امشب بچراغم خودرا بچنان بی خودی یی سوخت که داغم[6]
مطرب بکنایت غزلی دوش ادا کرد کز[7] گریه شدم مست وشد ازدست اباغم
دوراز توزخود رفتگی یی می دهدم[8] دست کز پیش نظر ناشده گیرند سراغم
بویی اگر از مهر و محبت نشنیدم گل را گنهی نیست ، گرفته ست دماغم
ای گلبن طالع چه نهی روی بزردی فصلی نگذشته ست ز[9] سرسبزی باغم
گوجیب گشا صبحم و پر کن زسیاهی شد روشنی روز رقم بر پر[10] زاغم
مشغول بعلم و ادبی باش نظیری
تا چند شوی شیفتهٔ لابه و لاغم

۴۳۹

[11] بسیارنظره[12] کردم در گرم وسرد[13] عالم
چشمی نشد بمالم از دود و[14] گرد عالم
عزم رحیل دارم از شهر بند دنیا
صوم وصال گیرم از آب خورد عالم
بر خاك ره گذارم افلاك پای مالم
خلوت نشین شهرم صحرا نورد عالم

---

۱ ـ این بیت در خ نیست ۲ ـ آنکه (خ۲) ۳ ـ چه (خ ۲) ٤ ـ زروز (خ۲)
٥ ـ جام (خ۲) خانه (خ) ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ از(چ) ۸ـدادشبم(خ۲)
۹ ـ که (خ۲) ۱۰ ـ بر پری (خ۲) ۱۱ـاین غزل درخ نیامده است ۱۲ ـ فطره(چ) فتره
(خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست ۱۳ ـگرم سرد(چ) ١٤ ـ دودگرد (چ ـ خ۲)
متن وجه مرجح قیاسی ست

رخ می کنم بناخن لب می گزم بدندان
با خویش در نبردم[1] غالب نبرد عالم
از حسن آن پری وش تا یافتم نشانی
دیوانه دوست گشتم ویرانه گرد عالم
خشمی همه تبسم تلخی همه حلاوت
درنیش ونوش جان ها در خارو ورد[2] عالم
ریزان ز من ثمرها الوان زمن چمن ها
رنگی نه همچو بادم از سرخ و زرد عالم
نابود[3] هست و بودم[4] پندار در نمودم
چون نقطهٔ زیادم از نقش نرد عالم
نو بالغان این عهد زن[5] مشربند یك سر
مردانگی مجویید از هیچ مرد عالم
زین خاك دان برستیم وز اختران گذشتیم
ماییم صبح ثانی خورشید فرد عالم
صبح از کف نظیری رطل گران کشیدم[6]
بر طبع شد گوارا اندوه و درد[7] عالم

۴۴۰

من روز ره خانهٔ خمار ندانم | مستی و[8] طرب جز بشب تار ندانم
مست آمدم ومست ازین مرحله رفتم | من قافله و قافله سالار ندانم
دانم که برین[9] کشتی سدپاره سوارم | پا وسر این قلزم خون خوار ندانم
نی کسب کمالی شدو[10] نی[11] طی مقامی[12] | از راه بجز جنبش[13] رفتار ندانم
چون کودك پر خشم بود گریه حدیثم | سدعرض هوس دارم و گفتار ندانم

---

۱ ـ نبردست (خ ۲)   ۲ ـ خار درد (چ) خار وردرد (خ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست
۳ ـ نابوده (خ۲)   ٤ ـ هست بودم (چ)   ٥ ـ نو (خ۲)   ٦ ـ دسیدم (خ۲)   ۷ ـ اندوه
هردو (خ۲)   ۸ ـ مستی (چ)   ۹ ـ پیداست که بر (چ ـ خ ۲)   ۱۰ ـ شده (خ ۲)
۱۱ ـ نه (خ)   ۱۲ ـ معانی (خ)   ۱۳ ـ جنبش و (چ)

غمرم بصفیر قفس ودام گذشته ست　　من زمزمه‌یی درخور گل زار ندانم
درسردی هنگامه همین کام[1] فروشم　　من گرمی و[2] شیرینی بازار ندانم
خاموش ز غوغا که درین باغ نظیری
یك نغمه بسد شاخ سزاوار ندانم

۴۴۱

تا بکی خیمه چو گل بر گذر باد زنم　　عهد خوبی گذران بینم و فریاد[3] زنم
حاصل‌مزرع آفت‌زدگان‌ست آن گنج[4]　　من غلط قرعه بویرانه و[5] آباد زنم
بیش[6] ازین‌شور نمی گنجدا گر کان‌نمك　　بر جگر سوختگی های خداداد زنم
مست‌شوقم‌می‌وخون‌در نظرم‌یکسان‌ست　　سر ز ساقی کشم وچنگ[7] بجلادزنم
خار حسرت بدل و[8] خندهٔ شادی برلب　　جام‌غم[9] گیرم‌وخودنوشم‌وخوش بادزنم
شرح‌هجران‌تو برمرغ گلستان خوانم　　شانهٔ زلف تو بر طرهٔ شمشاد زنم
گرمقیمان چمن از تونشانم گویند[10]　　بوسه ها بر قدم بنده و آزاد زنم
قلم عقل ز بازی چهٔ ساقی بشکست　　خنده ها بر سبق و سرخط استاد زنم
منهدم گشت چو بنیاد وفا کعبهٔ دل　　حا کمی کو که زبیداد بتان‌داد زنم[11]
در گلستان چوحدیث[12] قدآن سرو کنم　　ناوکی بردل سد پارهٔ شمشاد زنم[11]
من و ورد سحری نیست‌نظیری انصاف
راه[13] می خانه روم دوش بزهاد زنم

۴۴۲

امروز پیشت از غم خود[14] دم نمی زنم　　فارغ نشین که بزم تو بر هم نمی زنم
انداختم ببردن شادی هزار کم　　غیر از دوشش بباختن غم نمی زنم
نازم باین شرف که غلام محبتم　　لاف نسب ز نسبت آدم نمی زنم[15]
سد ره سوار همتم ازاین و آن گذشت　　با آن که تازیانه بر ادهم نمی زنم

---

۱ - کار (خ-خ۲)　۲ - گرمی (خ۲)　۳ - بیداد (خ۲)　۴ -آن گل(خ)بگنج(خ۲)
۵ - بویرانه (خ۲)　۶ - پیش (ج)　۷ - جنگ (خ)　۸- زدلم (خ۲)　۹ - می (ج)
۱۰ - جویند (خ)　۱۱-این بیت درخ وخ۲ نیامده است　۱۲ - درگلستان چون حدیثی(ج)
متن‌وجه‌مصحح‌قیاسی‌ست　۱۳-در(خ۲)　۱۴-دل(خ)ازدم‌خود(خ۲)　۱۵ - این‌بیت درخ وخ۲
پنجمین بیت ست

می‌سازم ارچه دست دغا بیش‌می کند[1]   می بازم‌ارچه نقش وفا کم نمی زنم[2]

امروز بهترست نظیری جراحتم
آسوده‌ام که دست بمرهم نمی زنم

۴۴۳

صبح چو دم بر آورم همرهی صبا کنم   در خم زلف او روم عقده بعقده وا کنم[3]
دل ز گشاد ابروش رفته بچاه غبغبش   چنگ بچین زلف او گر نزنم خطا کنم
کی‌شوداین کمان‌بزه‌ره گره‌ست بر گره   تیر فلك نمی نهد عقد ز هم جدا کنم
جز بعنایت و کرم اجر عمل نمی دهند   یار بمدعا شود کار بمدعا کنم
هم‌دم باد صبح دم بی‌خود ومست می‌روم   گر بدرخت گل رسم پیرهنش قبا کنم
نذر رضای اوست جان‌وقف‌ارادتش‌روان   عمر اگر وفا کند حق وفا ادا کنم
شعلهٔ نار اگر شود عشق بنار در شوم[4]   کوشم وپر بر آورم تازم[5] وجان فدا کنم
نامه بری گر آورد نامه یی از دیار او   بس که ز مهر سایمش بر مژه توتیا کنم
بس که بذوق بگذرد زند گیم بمهر او   بهر حیات خویشتن‌شب همه شب دعا کنم
رفته‌و کرده‌نیك‌و بدعمر بعشق‌او گذشت[6]   شکر کنم‌بدان‌چه‌شدتاپس‌ازین‌چه‌ها کنم

کرده نیاز[7] دل اثر رام شدست با نظر
باش نظیری این قدر باخودش آشنا کنم

۴۴۴

در دشمن زنم و دوستی اظهار کنم   دست دل گیرم و در یوزهٔ دلدار[8] کنم
نالهٔ نغمه سرایان چمن بی اثرست   روشی وام[9] ز مرغان گرفتار کنم
دلم از زمزمهٔ طرف چمن نگشاید   گوش بر قهقههٔ دامن کهسار کنم
رشته رااین صنمان حبل‌متین‌می‌سازند   تارم از سبحه بر آرید که زنار کنم

---

۱ - پیش‌می کند(چ-خ۲) ۲ـ این بیت درخ‌وخ۲ سومین بیت‌ست ۳ـاین غزل درچ وخ نیامده است ٤ ـ شعلهٔنار اگرشود... .درشوم(خ۲) متن صورت ساختهٔذوقی وحدسی‌ست ٥ـنازم (خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦ـ رفته وکرده‌ام نیك... بعشق اوگذشت (خ۲) شاید «رفته‌وکرده‌ام بدونیك بعشق اوگذشت» متن صورت ساختهٔ ذوقی وحدسی‌ست ۷ـبناز(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۸ ـ دیدار (خ) ۹ ـ روش دام (چ)

ترسم ازرشك درمی کده ها دربندند — گر ازان‌شیشه که‌می‌خورده‌ام‌اقرار کنم
نیست باخشك وتر بیشهٔ من کوتاهی — چوب هرنخل که مسند نشود دار کنم
می گساران‌همه خفتند ونظیری‌درشور
داروی بی‌هشی‌بی‌نیست[1] که درکار کنم

۴۴۵

چند دردل آرزو را خاك غم برسر کنم — آتشی را تابکی در زیر خاکستر کنم[2]
چند بینم خواری‌ودرسینه دزدم‌تیر آه[3] — شعله را تا کی نگهبانی ببال و پر کنم
زاریم گویا اثر دارد که امشب بردرش — ناله بی نا کرده خواهم نالهٔ دیگر کنم
تا نبینم زهرچشمی را نمی‌یابم حیات — گر بآب خضر کام زندگانی تـر کنم
با وجود نا امیدی بسکه مشتاق توام — مدعی گر مژدهٔ وصلم دهد بـاور کنم
گرجز ازخاك‌سر کوی‌توخیزم‌روزحشر — خاك صحرای قیامت‌را همه برسر کنم
عالمی امروز برحالم[4] نظیری خون گریست
وای اگر فردا چنین جا در صف محشر کنم

۴۴۶

خاك دیگر برسرمژ گان بی نم می کنم — دست دل‌می گیرم ودریوزهٔ غم می کنم[5]
درتن از آسودگی خونابهٔ دل تیره شد — می شکافم سینه و الماس مـرهم می کنم
بی‌غمم بی‌غم زمن[6]ای دردناکان[7] الحذر — مهر از افلاك وتأثیر از دعـا کم می کنم
دردل بی‌لذت من یك سرمو درد نیست — از کدورت سور را با آن که ماتم‌می کنم
جز پریشانی نمی‌آرد[8] دماغ از کارمن — ازسحرتاشب حساب زلف در[9]هم می کنم
سنگ را دردل گره شد گریه ازبیدادیم — خنده از بی غیرتی بر اهل عالم می کنم
وصل را خواهم نظیری طوق در[10] گردن‌نهاد
دست دل در گردن شوق کسی خم[11] می کنم

۱ـ داروی بی‌هشی این‌ست(خ‌ـخ۲) ۲ـ این‌غزل‌درخ نیامده است ۳ـ بینم‌برق‌آه(خ۲)
۴ـ برحال(چ) ۵ـ این‌غزل‌درخ نیامده‌است ۶ـ ما(خ۲) ۷ـ بی‌غم‌بی‌غم‌زمن‌ای‌دردکاران(؟)(چ)
۸ـ نمی‌دارد(خ۲) ۹ـ بر(چ) ۱۰ـ بر(چ) ۱۱ ـ دست‌دل‌در گردن کشتی مرحم (؟) (خ۲)

۴۴۷

بجست و جوی توسرتا سر جهان‌بدوم	چنان که باد بهر کو دودچنان‌بدوم[۱]

زبس زشوق تو شوریده‌ام نمی دانم	که بـر زمین بدوم یا بر آسمان بدوم

ز جهل رهبری پیر[۲] نکته یابم نیست	بلهو در صف طفلان خـردان بـدوم

کس از قبیله ما رند و[۳] عشق باز نبود	نصیب بود که دنبال این و آن بـدوم

ضرور شد پی روزی شدن چه دانستم	کزین کران جهان‌تا بدان کران بدوم

شدم بجهد که آسوده گـردم ازمنزل	کجا گمان که بمنزل رسم همان بدوم

بگردتوسن مردی نمی رسم تـا کی	بشرق و غرب پـذیرای کاروان بدوم

نکرد بخت بمعموره پی سبك بارم	چو ناله چند ز غم توشه بر میان بدوم

چنان ربوده نظیری جنون عشقم عقل
که بر زمین پی ماهی بر آسمان‌بدوم

۴۴۸

می‌روم‌زین کوی واز[۴] رشك محبت می روم
بس که با غیر[۵] آشنا گشتی ز غیرت‌می‌روم

کرد[۶]شیرین اشك تلخم‌را[۷] شکرخند وداع
جیب و دامانی پر از نقل محبت می روم

نوحه بر خود می کند دیوار ودر از رفتنم
می برم[۸] ذوق‌ازجهان‌از بس‌بحسرت‌می‌روم

حالتی دارم بدین[۹] خواری که از خاك درش
گر بجنت خـواندم رضوان بمنت می‌روم

از حجاب رفتن بی‌جا نظیری از درش
بخیه‌ها بردیده‌ازاشك[۱۰] ندامت می‌روم

---

۱ ـ این‌غزل‌درچ وخ نیامده است ۲ ـ پیران(خ۲) ودراین صورت وزن‌استوار نیست متن تصحیح قیاسی‌ست ۳ـرند (خ۲) متن‌وجه مرجح قیاسی‌ست ٤ـ وز (چ‌ـخ) ودر(خ۲) متن‌وجه مرجح ذوقی‌ست ٥ ـ من (چ‌ـخ‌ـخ۲) متن‌وجه‌مرجح ومصحح قیاسی‌ست ٦ ـکرده (خ‌ـخ۲) ۷ ـ از(خ۲) ۸ـ می‌دوم (خ۲) ۹ـ باین (چ‌ـخ۲) ۱۰ـ چشم (خ۲)

تا بکی از کثرت غـم روی بر زانو نهم
تنگ گردد خانه بر من سر بشهر و کو نهم[۱]

دفع دل تنگی دمی از شغل خالـی نیستم
دست اگر بردارم از جیب آستین بـررو نهم

شاکر بختم که منت دار از خویشم نکرد
عشرتی یاد آورم غم هـاش[۲] بـر پهلو نهم

کوچهٔ[۳] معشوق باغ دل گشای عاشق ست
بینم از هر جـا ملالی رو بکوی او نهم

کس درین کاسد دیار از من مشامی[۴] خوش نکرد
چندچون گل رخت رعنایی برنگ و بو نهم[۵]

مایهٔ[۶] من انگبین ناب و پـر آشوب شهر
به کزین بازار جنس خویش بر یك سو نهم

کفر و ایمان را بیك سنگ آن دو ابرو می کشد[۷]
تـا بکی اعجاز را در پهلوی[۸] جـادو نهم

خو بعشرت کرده ام[۹] عادت براحت چند گاه[۱۰]
می روم تا از سر این[۱۱] عادت ز طبع این خو نهم

طی راه از اشك برمژگان سبك تر[۱۲] می کنم
خـم نمی گردد ز ثقلم بار اگر بر مو نهم

نـافهٔ مشکم که عطـر افشان بپا افتاده ام
در صبا[۱۳] آویـزم و رخ بـر پی آهو نهم

بلعجب دردی نظیری را بشور آورده است
سینه بشکافد گرش زنجیر بـر بـازو نهم

---

۱ ـ این غزل درخ نیامده است ۲ ـ ...... روزو غم‌هاش (خ۲) ۳ـ گرچه او(خ۲)
۴ـ متاع(خ۲) ۵ـ چندچون گل رخ... رعنا برنگ و بو نهم(خ۲) ٦ـ بار(خ۲) ۷ـ می کنند(خ۲)
۸ـ پلهٔ(چ) ۹ـ کردهو(خ۲) ۱۰ـ براهت خنده گاه(خ۲) ۱۱ـ سر ازین(چ) ۱۲ـ سبك سر(چ)
۱۳ ـ درچه پا (چ)

۴۵۰

سوزن بدل از بخیه و پیوند شکستیم — از بی هنری دست هنرمند شکستیم
در عشق بکامی نرسیدیم که بسیار — عهد پدر و خاطر فرزند شکستیم
از بهر نهالی که نشاندیم بخاطر — بس شاخ که بر[1] نخل برومند شکستیم
ما حلقه بگوش[2] سخن عشق و جنونیم — در حقهٔ نسیان گهر پند شکستیم
امروز نشد نقل عزیزان گلهٔ ما — سدبار من و تو بهم این[3] قند شکستیم
هر گاه شنیدیم ز اخلاص حدیثی — طرف کلهی پیش خداوند شکستیم
تا روز مکیدیم سر انگشت حلاوت — زان قند که امشب ز شکرخند شکستیم

گفتیم[4] بشادی مشو آلوده نظیری
لب خوش نشد از خنده[5] و سوگند شکستیم

۴۵۱

ما چو سیل این خاك را زاول بپشت پا زدیم
خیمه همچون گل زمهد غنچه بر صحرا زدیم[6]
کوه دانستیم دنیا را و خود را شاخ گل
از بغل مینا بر آوردیم و بر خارا زدیم
جنس کنعان مصریان گفتند در بازار نیست
پیش‌تر[7] راندیم رخش از کاروان سودا زدیم
دهر از اول[8] بر سر کین ست پندارد که ما
سنگ مریخ و زحل بر گنبد مینا زدیم
تکیه بر آب و سری پر باد نخوت چون حباب[9]
هرزه وا کردیم چشم و غوطه در دریا زدیم
کس چو ما سر گشتگان ره بر مراد خود نیافت
بال و پر در جست و جوی مجلس عنقا زدیم

---

۱ ـ شاخ و بر (ع ـ خ۲) ۲ ـ بگوش از (خ) ۳ ـ بهمین (خ۲) ٤ ـ گفتم تو (خ ۲)
۵ ـ گفته (خ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیامده است ۷ ـ بیش تر (ع ـ خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ زاول (ع) ۹ ـ درحیات (خ۲)

قصر فوق و کاخ ته جستیم غیر از ما نبود
خوش بخلوت خانه بنشستیم و[1] می تنها زدیم

غیرت ما بـا کسی تار[2] دو تایی بر نتافت
بر خود آخر تاب همچون[3] رشتهٔ یك تا زدیم

دل گشا دیدیم صوت و نغمهٔ امـروز را
مهر نسیان بـر سر افسانهٔ فـردا زدیم

سبره وش شاید که راز خاك بر صحرا نهیم
بـادهٔ حـمرا ز جـام لالهٔ حمرا زدیـم

کس حدیث آشنایی درجواب مانگفت
فقل خاموشی[4] نظیری برلب گویازدیم

۴۵۲

دست در طرهٔ آشفتهٔ یـاری نـزدیم — یادگاری گرهی بر سر تاری نزدیم
شرممان[5] باد که مشهور[6] جهانیم بعشق — نشدیم آتش و بـرقی بدیاری نزدیم
دره دوست چوخاشاك دواریخته اند[7] — بر سر آبله یی نشتر خاری نزدیم
کرد[8] سدسالك چالاك برین راه گذر[9] — دست در حلقهٔ فتراك سواری نزدیم
همه را زشتی و زیبایی ما در نظرست — بخیه یی بر طرف پردهٔ کاری نزدیم
هرچه دادندو گرفتنددر آن کوی نکوست — بر ترازو[10] ومحك وزن و[11] عیاری نزدیم

خلوت انس نظیری نبود روزی ما[12]
حلقه یی بر در دل در شب تاری نزدیم

۴۵۳

[13] بتمنای غلط بر همه کس میر شدیم — بدر از خانه نرفتیم و جهانگیر شدیم[14]

---

۱ ـ بنشستیم (چ)   ۲ ـ بار (خ ۲)   ۳ ـ همچو (چ)   ٤ ـ خواموشی (خ ۲)
٥ ـ شرم ما (چ)   ٦ ـ منشور (خ۲)   ۷ ـ ریخته است (خ-خ۲)   ۸ـ کرده (چ)   ۹ـ سدساله که چالاك بر آن راه گذار (خ۲)   ۱۰ـ ترازوی (چ)   ۱۱ ـ وزن (چ)   ۱۲ـ نرسد روز بما (خ) نرسد زود بما (خ۲)   ۱۳ ـ این غزل در خ نیامده است   ١٤ ـ ترتیب بیت های این غزل در خ۲ غیر از متن است که برابرست با چ ومطلع نیز بدین گونه است :
نه بآوازهٔ لطف توجهان گیر شدیم — محوفرمان توگشتیم وبتأثیر شدیم

آخر عمر بسودای نوی افتادیم — هوس وحرص جوان گشت اگر پیر شدیم[1]

مه کله گوشه پی خدمت ما می شکند[2] — که سرافراز باندازهٔ تقصیر شدیم

اشك تلخ وجگر[3] شورز ما پرس که ما[4] — طفل بودیم که بازازشکر وشیر[5] شدیم

غافل از شیوهٔ رندی بسلوك افتادیم — تازه نا کرده دماغ از پی نخچیر شدیم

دوست برمانگران ازسر شفقت بگذشت[6] — خاك بودیم ز فیض نظر اکسیر شدیم

هر کجا راه دهد اسب بر آن تاز که ما — بار ها مات درین عرصه بتدبیر[7] شدیم

شادی هفته بآزادی ما می گردد[8] — همچو آدینه چو[9] سر حلقهٔ زنجیر شدیم

چار فصل چمن عمر ندیدیم افسوس — نا رسیده بجوانی ز تعب پیر شدیم

رشك بر پیری ما چرخ و عطارد دارد — پشت خم همچو کمان راست تر از تیر شدیم[10]

خوش تر ازعمر زلیخا بطرب بر گشتیم* — عذر تقصیر عمل در پی توقیر شدیم

زان دو محراب نشین هندوزنار پرست — پیش کفار[11] بدریوزهٔ تکبیر شدیم

فکر آبادی ایمان نظیری کردیم — سوی دلهای خراب ازپی تعمیر شدیم

۴۵۴

رخ نما تا رونما جان آوریم — عرضه کن ایمان که ایمان آوریم[12]

پیش کفر زلف و روی بت شکن — حسن عهد و صدق پیمان آوریم

بوی درمان برده‌ییم از راه درد — هم ز راه درد درمان آوریم

جان جانان در میان جان بود — از دم جان بوی جانان آوریم

شاهد مضمون ما عنوان ماست — شرح احوال پریشان آوریم

قول ما آئینهٔ اسرار ماست — حجتی بر ذوق عرفان آوریم

بلبلان هند ناخوش نغمه‌اند — عندلیبی از خراسان آوریم

۱ـ این بیت درچ نیست ۲ ـ همچومه چتر کله گوشه بر افلاك زنیم (خ۲) ۳ ـ می تلخ وگزك (چ) ٤ـ که چیست (چ) ٥ـ بازارشکرشیر (خ۲) ٦ ـ سوی مادوست شدازدیدهٔ باطن نگران (خ۲) ۷ ـ عرصهٔ تدبیر (خ۲) ۸ـ می نگرد (خ۲) ۹ـ چه (چ) * گشتم (چ) متن ترجیح قیاسی ست ۱۰ـ این بیت درخ۲ نیست ۱۱ ـ گفتار (چ) ۱۲ـ این غزل درچ وخ نیامده است

هست نیشابور را کان خوش نمك | این ملاحت زان نمك دان آوریم
یار اگر سامان کار[1] ما کند | کار بی سامان بسامان آوریم
خاطری را کز[2] پریشانی گریخت | از پشیمانی پشیمان آوریم
حسن بی اندازه و مقدار را | عشق بی آغاز و پایان آوریم

دفتر وحی نظیری در بغل
رشك بستان و گلستان آوریم

۴۵۵

نه مقامی که دران زاد سفر تازه کنیم | نه غباری که ازان سرمه‌نظر تازه کنیم[3]
سوی این بادیه هر گز نوزیدست نسیم | سینه بر برق گشاییم و جگر تازه کنیم
همه ازشعله چو پروانه پر انداخته‌ییم | وز تپیدن نتوانیم که پر تازه کنیم
تشنه دارند ببحر و دم آبی ندهند | خود لب خشك بخوناب جگر تازه کنیم
کی بود یار سفر کردهٔ ما باز آید | جان مشتاق از آن سینه و بر تازه کنیم
خلق را فتنهٔ این شهر فراموش شده | زخم پنهان بنماییم و خبر تازه کنیم
وقت آن‌شد که می‌ازساغرخورشید زنیم | لبی از خندهٔ شادی چوسحر تازه کنیم[4]
شمس دین اختر اعظم بسعادت خواهیم | نوبت سلطنت شمس و قمرتازه کنیم[4]
بنده باشیم و ملوکانه حکومت رانیم | روش دیگر و آیین دگر تازه کنیم[4]
بتضرع کله فقر ز سر بر داریم | پادشاهانه همه تاج و کمر تازه کنیم[4]

نقش[5] امید نظیری بجهان نتوان یافت
به که این‌تخته بشوییم و[6] زسر تازه کنیم

۴۵۶

ما ببرهان و خبر پیرو ترسا نشویم | تا[7] رخ بت نپرستیم شکیبا نشویم
در تماشای‌تو چون آینه گم گردیدیم[8] | که ز پیدایی دیدار تو پیدا نشویم

۱ـمار اگر سامان مار (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـگر (خ۲)متن‌تصحیح قیاسی ست
۳ ـ این غزل درخ نیست ۴ ـ این بیت درخ۲ نیست ۵ـ نفس (خ۲) ۶ ـ بشوییم (خ۲)
۷ ـ گر (خ۲) ۸ـآینه‌یی گم گردیم (خ)

مهر بر لب چو[1] سر کیسهٔ ممسك زده‌ییم تا سر شیشهٔ بت وا نشود وا نشویم
سرمه در دیدهٔ دل تا نکشد لطف حکیم گر سراپای شود دیده که بینا نشویم
بر گذر بودن حسن گل و خوبی بهار گوشمالی‌ست[2] که مشغول تماشا نشویم
ابتلای‌های عزیزان همه زان‌ست که ما غرهٔ مهلت ده روزهٔ دنیا نشویم[3]
نقش امید بسد دوزخ و[4] دریا شستیم تا دگر مصدر هر عرض تمنا نشویم
نرود خامهٔ[5] تکلیف خرد از سر ما تا چو سودای جنون بی‌سروبی پا نشویم[3]
قیمت خاك در آن[6] کوی بافلاك رسید ما ندانیم چه نرخیم که بالا نشویم
بگذارید که در تنگ شکر گم گردیم کان پشیزیم که بیعانهٔ سودا نشویم
در محبت دل و دین باختن اول قدم ست
ما نظیری ز تو خرسند باینها نشویم

۴۵۷

از ما حذر که دست ز آداب[7] شسته‌ییم شرم از دل و زبان بمی ناب شسته‌ییم
از یك حدیث لطف که آن‌هم دروغ بود امشب ز دفتر گله سد باب شسته‌ییم
امروز آب دیده ندارد اثر که دوش تلخی گریه را بشکر خواب شسته‌ییم
از رنگ و بوی گریهٔ ما دور دامنت سد آروزی کشته درین آب[8] شسته‌ییم
از عیش ما مپرس نظیری خبر که ما
چون خضر لب ز چشمهٔ نایاب شسته‌ییم

۴۵۸

ما حال خویش بی‌سر و بی پا نوشته‌ییم روز فراق را شب یلدا نوشته‌ییم
قاصد بهوش باش که بر یك جواب تلخ عرض هزار گونه تمنا نوشته‌ییم
شیرین تر از حکایت ما نیست قصه‌یی تاریخ روزگار سراپا نوشته‌ییم
روی نکو[9] معالجهٔ عمر کوته‌ست این نسخه از علاج مسیحا نوشته‌ییم

---

۱ ـ چه (خ۲) ۲ ـ گوشمال‌ست (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ نیامده است ٤ ـ دوزخ (خ‑خ۲) ٥ ـ جامهٔ (ع) ٦ ـ بان (خ۲) ۷ ـ دست بخوناب (خ۲) چهره بخوناب (خ) ۸ ـ باب (خ) ۹ ـ مکو (ع)

تحقیق حال ما ز نگه می توان نمود   حرفی ز حال خویش بسیما نوشته‌ییم [1]
بر ما مسلم ست که منشور راستی   بس واژگون تر از خط ترسا نوشته‌ییم [2]
ما از خط پیاله و معشوق نگذریم   درس صلاح تا [3] بهمین جا نوشته‌ییم [4]
هر سو که کرده‌ییم روان کشتی امید   توفان بباد و شور بدریا نوشته‌ییم
هرجا دویی [5] که کلك نظیری نموده است
خود کرده‌ییم باطل و خود وانوشته‌ییم

۴۵۹

ما برق جای نور بکاشانه برده ییم   آتش بپاسبانی پروانه برده ییم
بگرفته خواب دیدهٔ بخت و امید را   از بس زوعده های توافسانه برده ییم
با ما اگر خدای کند دشمنی بجاست   کز [6] آشنا پناه ببیگانه برده ییم
این گوشمال در خور ما هست ازفراق   نام جدایی تو دلیرانه برده ییم
مستیم [7] آنچنان که بقصد هلاك خویش   خنجر بخصم وسنگ بدیوانه برده‌ییم
از سایهٔ خودیم رمان ما رمیدگان [8]   کز کنج خانه گنج بویرانه برده ییم
حرفی بگو بپرس نظیری چه محرمی ست
حسرت بر آشنایی بیگانه برده ییم

۴۶۰

ما قلم در آتش و دفتر در آب افگنده‌ییم
هرچه با آن خواهشی هست ازحساب افگنده‌ییم [9]
شب که در مستی سراغ کلبهٔ ما کرده‌یی
جای [10] غم شادی برون ازاضطراب افگنده‌ییم [11]
کوی جانان معمور تر داریم از بازار دل
راه سلطان رابعمد ابر خراب افگنده‌ییم

---

۱ ـ این بیت درخ نیامده است ۲ ـ این بیت درخ نیامده ودرخ۲ هفتمین بیت‌ست
۳ ـ ما (چ‌ـخ۲) ٤ ـ این بیت‌درخ۲ ششمین بیت‌ست ٥ـ جادوی (خ۲) ٦ـ از(چ‌ـخ۲)
۷ ـ هستیم (چ) ۸ ـ زمامار بودگان(خ) ۹ـجای‌غم شادی برون ازاضطراب افگنده ییم(خ)
۱۰ ـ جام (خ۲) ۱۱ـ این بیت درخ نیامده‌ولی مصراع‌دوم‌آن بجای‌مصراع‌دوم مطلع آمده

ما گرفتاران بی دل هر کجا نالیده‌ییم
لرزه بر عرش از دعای مستجاب افگنده‌ییم

بر سر انگشت نیاز ما اثر یابی که دوش
طرهٔ مقصود را در پیچ و تاب افگنده‌ییم

چاشنی گیرند مستان از دل پر شور ما
ما همان[1] بر آتش ازخامی کباب افگنده‌ییم

کفرودین را از سوی باطن‌رسولان دردهند[2]
ما غلط بینان نظرها بر کتاب افگنده‌ییم

بر نتابیم از فرشته منت باد مراد
ما که کشتی بر سر موج سراب افگنده‌ییم

از کرام‌الکاتبین‌منت نظیری کی کشیم
مازدیوان عمل حرف‌ثواب افگنده‌ییم

۶۹۱

یك گلیم‌اما برتبت چون‌خم وپیمانه ییم
مختلف‌دررنگ‌وبوییم‌ازچه‌اریك‌دانه‌ییم[3]

سر معبودیم و با شرك خفی هم‌پرده‌ییم
روح مسجودیم وبا نفس دنی‌هم‌خانه‌ییم[4]

طبع معشوقی ولاف عاشقی‌ازما خطاست
طعمهٔ ناریم[5]اگر شمعیم اگر پروانه‌ییم

گنج‌درویرانه باید کرد پیدا ای عجب[6]
بلعجب‌ترا ینکه‌خود گنجیم وخودویرانه‌ییم

قفل‌ها از ما گشاید فتح ها از ما شود
هر کجا تقدیر مفتاح‌ست ما دندانه ییم

کاشف نیت چو[7]شکل قرعهٔ ده نقطه‌ییم
ره زن باطن*چو فال سبحهٔ سد دانه‌ییم

با بد ونیك‌ارچه[8] یکروییم همچون‌آینه
درصلاح‌کار درهم سد زبان چون‌شانه‌ییم

گر پریشانیم عطر سنبل آشفته ییم
و رسیه کاریم کحل نرگس مستانه‌ییم

---

۱ ـ چنان (خ۲) ۲ ـ رهند (خ-چ۲) ۳ ـ این غزل درخ نیامده است ٤ـ بانقش می ومی‌خانه ییم (خ۲) ٥ ـ بازیم (چ) ٦ ـ پنهان این عجب (چ) ۷ ـ چه (خ ۲)
* باطل(چ-خ۲)متن‌ترجیح‌قاسی‌ست ۸ ـ ازچه (خ۲)

آمدیم از علم و در[1] تقریر سر گردان شدیم   زانکه چشم دهر در خوابست و ما افسانه‌ییم
در طریق بردباری گر نظیری عاجزیم
شکر لله در ره وارستگی مردانه‌ییم

۴۹۲

[2] دلا روز آن خم ابرو بگردان[3]   بدل کردیم قبله رو بگردان[3]
رخ از هندوی خطش سومنات ست[4]   مسلمانی رخ از هندو[5] بگردان
نه‌بینم غره آن رو را مبارك   عنان طره بر یك سو بگردان
بهار حسن عالم بی خزان نیست   رخ از اصلاح[6] این جادو بگردان
بهر فصل این جهان طبعی پذیرد   تراهم رفت فصلی خو[7] بگردان
ز دست[8] انداز زلف از کار رفتم   شکنجی بر خم بازو بگردان
مبادا بر نشان آید خدنگی   کمینی[9] دیده‌ام آهو بگردان
بعشقت پارسایی پیشه کردم   برسواییم در هر کو بگردان
زلالت تیره گشت از ناروایی   نظیری آب خود زین جو بگردان

۴۹۳

ساقی صلای عام ست کاری بکام گردان
دامان خم فراخ ست دوری تمام گردان
ماو دل اندرین شهر[10] چون حسن تو غریبیم
او را عزیز کردی ما را غلام گردان
آزاده خاطران را فکری[11] عنان نگیرد
گر دل گران رکاب ست دل تیز گام گردان
بی کیمیای مستی تبدیل غم محال ست
یا می حلال فرما یا غم حرام گردان[12]

۱ ـ از (خ۲)   ۲ ـ این غزل درخ نیست   ۳ ـ مگردان (خ۲)   ٤ ـ خطش .... (خ۲)   ٥ ـ هرسو (خ۲)   ٦ ـ اصلای (!) (خ۲)   ۷ ـ جو (خ ۲)   ۸ ـ بدست (خ ۲)
۹ ـ کمین (خ۲)   ۱۰ـ ماووفادرین شهر (خ ـ خ۲)   ۱۱ ـ فکر (خ)   ۱۲ـ این بیت درخ نیست

هر چند بی بهـایم گنجشك این سرایم
قربان‌سر نیرزم بر گرد دام گردان[1]
بی توبتلخ کامی شب هـا بروز بر دیم[2]
با مـا بشادمـانی یك روز شـام گردان
حکم شراب و [3] شاهد پنهان مکن نظیری
پیغام خاص [4] خود را دستور عام گردان

۴۹۴

نه مراست‌حسن‌فضلی‌بعیارسر بلندان
نه‌خوش آمدی‌موافق بمذاق‌خودپسندان[5]
بخیال‌نقش‌ورنگم‌زدو دیده‌خواب‌برده
خم ابروی نگارین چو شب نگار بندان
بتك ودواندرین ره‌نرسم‌بگرد مردی
که براسب[6] چوب[7] تازم‌پی‌باد پا سمندان
بچراغ تیره‌بختان‌دم‌خسته می فروشم
که زنا کسی نیرزم بفروغ ارجمندان
بهوس پزیم سودا من و آهوی ختایی
بختا فرو نیاید سر عنبرین کمندان
دل‌سو[?] وارمارابت‌شوخ‌و[8] شنگ باید
می تلخ تر [9] مناسب بمزاج دردمندان
بکسی نشین‌نظیری که بنیش‌نوش بخشد
چه تمتع و [10] حلاوت زحدیث بی گزندان

۴۹۵

با مسلمان زادگان‌تا کی دل وجان‌باختن
بعدازین خواهم بترسا زاده ایمان‌باختن[11]
بر امید یك نگـاه مرحمت می بایدم[12]
خویش‌راچون‌سرمه‌درچشم[13] عزیزان‌باختن
تشنه‌چندین‌راه‌ظلمت کرده[14] طی‌حیف‌ست‌حیف[15]
جام جم را در[16] کنار آب حیوان باختن

۱، بر گردسر بگردان(خ) ۲ـ بردم(خ۲) ۳ـشراب(خ۲) ٤ـخواص(خ) ٥ـاین‌غزل درخ‌نیست ٦ـاسپ(ج)۷ ـخوب(خ۲) ۸ـشوخ(خ۲) ۹ـنا(خ۲) ۱۰ـتمتع(ج) ۱۱ـاین‌غزل درخ نیست ۱۲ ـ می‌شایدم (ج) ۱۳ ـ دید (خ۲) ١٤ـ کرد(خ۲) کرده‌یی (ج) متن وجه مرجح‌قیاسی‌ست ١٦ـ حیف‌حیف (ج) ۱٦ ـ بر (خ۲)

شیوه‌ها دارد محبت ورنه کار عقل نیست
یوسف افگندن بزندان عشق زندان باختن[1]

کار بر اندازهٔ ما نیست بس رسوائی ست
زود همچون اهرمن مهر سلیمان باختن

بر امید التفات خضر نادانی بود
زورق اندر بحر ومرکب در بیابان باختن*

عشق بی‌تعلیم می آید[2] بر این معنی گواست
کودکان را عشق باهم در دبستان باختن

گر دلی داری دو عالم را بداوی بر فگن[3]
کس ندیدم برده باشد از هزاران[4] باختن

ما مقامر پیشگان را عادت ست اول زیاد
داو کردن دل پس ایمان برسر آن باختن[5]

گرد کوی ما چه[6] گردی روحریف ما نیی
با فقیران منعمان را نیست آسان باختن

لاف آن بهتر که در میدان سر بازان زنیم[7]
شرط دعوی نیست تنها گوی و[8] چوگان باختن

هر قماریرا که شرطی نیست ذوقی[9] نیز نیست
از لب تو بوسه‌یی[10] از ما گریبان باختن

می سزد مغلوب بودن لیك غیرت غالب ست[11]
عشق می خواهد ببازم لیك نتوان باختن

---

۱ ـ این بیت در خ۲ پنجمین و بیت بعد چهارمین بیت ست * گویا این بیت از غزلی دیگر باشد زیرا با ردیف «تاختن» مناسب ست ۲ ـ باید (خ۲) ۳ ـ برمکن (خ۲) ٤ ـ خراسان (خ ۲) ٥ ـ این بیت در خ۲ نیست ٦ ـ چو (ج) ۷ ـ زنم (ج) ۸ ـ گوی (خ۲) ۹ ـ ذوق (خ۲) ۱۰ ـ بوسه و (ج) ۱۱ ـ عالی ست (ج-خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست

طاعت چل ساله را در عشق ترسا[1] زاده‌یی
در[2] سر بازار می باید بعصیان باختن
چیست می‌دانی نظیری وقت مرگ افلاس ما
جان بساحل بردن و سامان بتوفان باختن

۴۶۶

چندفارغ از نشاط درد ودرمان زیستن[3]
همچو خون مرده‌زیر پوست پنهان‌زیستن[4]
شوق و[5] این نا آشنایی عشق و[6] این بی‌نسبتی
تشنهٔ دیدار و آن گه در بیابان زیستن
خوبی از اندازه‌بیرون‌می‌بری‌انصاف نیست
دشمن جان‌بودن‌و[7] شیرین‌تر ازجان زیستن
دیده‌پراشك‌وزبان‌پرشکوه[8] مشکل‌حالتی‌ست[9]
با چنین نازك دلی ها سخت پیمان زیستن
عیش می خواران مفلس را چراغ خلوتم
بایدم از خانهٔ همسایه پنهان زیستن
تاسحر درسازوصحبت‌تا بشب‌درسیر و گشت[10]
همچو گل طرفی‌نبستم از[11] پریشان زیستن
مشت خاشاك نظیری شعلهٔ گردون نشست[12]
باد[13] شمع انجمن را تا بپایان[14] زیستن

۴۶۷

نوش می ریزد حدیثت در گزند خویشتن
تلخ‌ازآن گویی که‌داری‌پاس‌قند خویشتن[15]

---

۱ ـ کافر(خ۲) ۲ ـ بر (خ۲) ۳ـ چون. . دردودرمان‌زیستن(خ۲) ٤ـ. . . .زیر پوست پنهان زیستن (خ۲) ٥ ـ شوق (خ۲) ٦ـ عشق(خ۲) ۷ـ بودن (خ۲) ۸ـ پرشکر(خ‌ـ‌خ۲) ۹ ـ پرشکر . . . (خ۲) ۱۰ـ گشت‌وسیر(چ) ۱۱ـ زین(خ) ۱۲ ـ گرد و نشست (چ)مشت‌خاك نظیری. . . (خ۲) ۱۳ـ ماو(خ۲) ١٤ ـ بیابان(خ۲) ۱٥ـ این‌غزل‌درخ‌نیست

بس پریشان ساختی زلف دراز خویش را
گو دلی بگذاشتی [1] فارغ زبند خویشتن

هیچ کارم پیش [2] از عشقت بکام من نبود
چون پسندیدی مرا گشتم پسند خویشتن

دولت عشق تو ام هر گه بخاطر بگذرد
سجده آرم پیش بخت ارجمند خویشتن

با خیالی مونسم کز فکر خود در وحشتم
از عزیزی ناورم سر در کمند خویشتن

هر گه [3] ازمجلس عبیر وعود بیرون آورند
دفع چشم بد برم دود سپند خویشتن

رام دل زلف سیه مارت [4] نشد شرمنده ام
از فسون و [5] دعوت ناسودمند خویشتن

صلح‌وجنگت بر دلم میدان‌طاقت‌تنگ ساخت
عرصه یی جو در خور [6] سیر سمند خویشتن

عشق بازی گرچه می گویم خطاکاری [7] بود
بر نگردم زین خطاکاری بپند [8] خویشتن

پیش گفتارت نظیری جان بتحسین [9] می‌دهد
ناز کن بر [10] حسن ادراك بلند خویشتن

۴۹۸

دیری ست بیرون رفته ام از اختیار خوشتن
بنشسته ام اندوهگین در انتظار خویشتن [11]

---

۱ ـ گردلی نگذاشتی (چ-خ۲) متن‌وجه‌مرجح‌قیاسی‌ست ۲ ـ بیش(چ-خ۲)متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۳ ـ هرکه (چ ـ خ ۲) متن وجه مصحح قیاسی ست ٤ ـ غارت (چ) ۵ ـ ازفسون (خ۲) ٦ ـ ازپی (خ۲) ۷ ـ خطاکردن (چ) ۸ ـ ببند (چ-خ۲) متن‌تصحیح وترجیح قیاسی‌ست ۹ ـ ببخشش (خ۲) ۱۰ ـ از (خ۲) ۱۱ ـ این‌غزل‌درخ نیامده است

گر از ملال[1] حال خود در مجلس اظهاری کنم
ساز از مقام خود فتد می از عیار خویشتن

مشرب تفاوت می کند ور نه مصاحب بی حدست*
تو مست حسن و ناز[2] خود من در خمار خویشتن

تا رفتم از کوی مغان در[3] من غریبی کار کرد
هرگز نمی آید مرا یاد دیار خویشتن

توفیق اگر یاری کند در زهد خشك آتش زنم
ز آب ورع سوز[4] آورم رنگی بکار خویشتن

سیلاب مستی سر دهم تا بیخ هستی بر کند
یك بارگی فارغ شوم از خار خار[5] خویشتن

گر برسر صلح آورد روزی پشیمانی مرا
چندان بگریم کز دلت شویم غبار خویشتن

گر پیش می خواندی مرا ذوق مرامی یافتی
نقش خرابی مانده ام از یادگار خویشتن

آن شب که در خون خفته ام دانم شب آسودگی ست[6]
کم روز راحت دیده ام از روزگار خویشتن

یك روز برقع برفگن انصاف مشتاقان بده
خلق جهان را کرده یی امیدوار خویشتن

معشوق و عاشق را بهم یاری[7] نظیری لازم ست
دشمن نمی باشد کسی با دوستدار خویشتن

۴۶۹

بیمار بی دردی دلا درمان نخواهی یافتن
وحی ار بتو نازل شود ایمان نخواهی یافتن[8]

۱ ـ عیار (چ) مشرب مصاحب می کند ور نه تفاوت بی حدست (چ ـ خ۲) متن ترجیح قیاسی ست
۲ ـ ناز حسن (خ۲) ۳ ـ بر (خ۲) ٤ ـ ورع سود (خ۲) ٥ ـ کار و بار (خ۲) ٦ ـ دانم که از آسودگی ست (خ۲) ۷ ـ نازی (چ) داری (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست ۸ ـ این غزل در خ نیست

چرخی‌ست‌در گرد آمده کاری‌ست سر در گم‌شده
سررشته کز کف‌داده‌یی[1] آسان نخواهی‌یافتن

قربی که خاصان شهش در آرزوی یك دمند
مفت از خطا در باختی ارزان نخواهی‌یافتن

باشد سخن سیم و گهر نزد یك‌مغز[2] پاك‌بر
کاندم که‌نرخش بشکند[3]تاوان‌نخواهی یافتن

باغی‌ست‌طبعت‌پرشجر از نظم‌و[4]نثرش شاخ‌وبر
دهقان ترازش گر کند نقصان‌نخواهی‌یافتن

از جویبار خود نوا بر نو بهار من مزن
فردا چو صحرا بشکفدبستان نخواهی‌یافتن

شب رخت سودا باز کن ورنه بوقت صبحدم
از گرمی بازار من دکان نخواهی یافتن

سلطان ظالم را ظفر بر لشکر مظلوم نیست
درویش اگر ماند[5] بجا سلطان‌نخواهی‌یافتن

احسان‌ساقی بی‌زبان[6]ظرف[7]نظیری بی کران
دورار[8]چنین گردان‌شودمهمان‌نخواهی‌یافتن

۴۷۰

غم از دل بر کران نتوان نهادن
گرانی بر جهان نتوان نهادن[9]

مرا سری بجانان از ازل هست
که با جان در میان نتوان نهادن

ارادت کرده محرومی مقدر[10]
گنه بـر آسـمـان نتوان نهـادن

نوالـه کـز کف معشوق بـاشد
بتلخی از دهان نتوان نهـادن

سری کفراختم از آستـانش
بجز بر[11] آستان نتوان نهـادن

۱ـ گم‌شده(چ) ۲ـنزدمعبر(چ) ۳ـ نشکند(چ) بشکنی (خ۲)متن‌وجه‌مرجح قیاسی‌ست
٤ـ نظم (خ۲) ٥ـ ماندی (خ۲) ٦ـ می رمان (خ۲) ۷ـ طرف (چ) طوق (خ۲)متن‌وجه مصحح ومرجح قیاسی‌ست ۸ـ از (چ) ۹ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ قدر (خ ۲)
۱۱ـ از (چ)

ز بس داغ جنون آشفته مغزم
سرم بر پرنیان نتوان نهادن
سمند عشرتم توسن چنان ست
که مویش بر عنان نتوان نهادن
ثبات از عالم ارکان برون ست
اساسی[1] آن چنان نتوان نهادن
فضای چرخ مار بیضه خوار ست
درین کاخ آشیان نتوان نهادن
عزیز[2] خاندانم از مکان رفت
قدم بر لامکان نتوان نهادن
توانم جان بآسان داد لیکن
بجسم مرده جان نتوان نهادن
چنان هجرش دل و دستم شکسته
که کلکم در بنان نتوان نهادن
قلم درکش بدیوان نظیری
ز بس سهوش نشان نتوان نهادن

۴۷۱

چه‌خوش‌ست‌ازدویك‌دل‌سر[3]حرف‌باز کردن
سخن گذشته گفتن گلهٔ[4] دراز کردن
گهی از نیاز پنهان نظری بمهر دیدن
گهی ازعتاب ظاهر نگهی بناز[5] کردن
اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك
ببدیهه آفریدن ببهانه ساز کردن
تو اگر بجور سوزی ز جفا کشان نیاید
بجز از دعای جانت ز سر نیاز کردن
نه[6] چنان گرفته‌یی جا بمیان جان شیرین
که‌توان[7] تراوجان‌رازهم‌امتیاز کردن
ز خمار می ندارم سر و برگ سجدهٔ بت
دل وخاطرپریشان نتوان نماز کردن
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری
بخدا که واجب آمد[8] زتو احتراز کردن

۴۷۲

بگریه در دل تو گر اثرتوان کردن
ترا ز ذوق محبت‌خبرتوان کردن[9]
اگر بمهرمن آب و گلت سرشته شود
دل و زبان‌تو شیروشکر توان کردن
قبول‌سلطنت‌هردو کون‌چندان‌نیست
که‌با محبت تو سربسر توان کردن

---

۱ ـ اساس (خ۲) ۲ ـ عزیزان (خ ۲) ۳ ـ در (خ) ٤ ـ گله‌را (ع ـ خ)
٥ ـ گلهٔ نیاز (خ) گله را نیاز (خ۲) ٦ ـ تو (خ۲) ۷ ـ نتوان (خ۲) ۸ ـ آید (خ)
۹ ـ این غزل درخ نیست

بپند مردم از ین راه بر نمی گردم
بجست‌وجوی‌توسر درخطر توان کردن

بیان شوق[1] بتقریر در نمی آید
نمی‌شود که سخن[2] مختصر توان کردن

بنامه گر صفت اشتیاق بنویسم
ز کاغذ[3] و قلمم بال و پر توان کردن

زدیده تا بدلم رفت گریه‌توفان کرد
گذرعجب گرازین[4] رهگذرتوان کردن

علاج نیست که خصم ازدرون جان برخاست[5]
ز کید دشمن بیرون حذر توان کرد

۴۷۳

[6] عمرا گر باقی‌ست رنجش‌ها کهن‌خواهدشدن
آن لبان[7] تلخ گو شیرین سخن خواهدشدن

باز خواهد آمدن از نقش بازی ها خیال
این[8] دوچشم‌بت گر من بت‌شکن خواهدشدن

پاسخ گفتار زشت ماهم استغفار ما ست
کی صنم گویا بکفر برهمن خواهد شدن

باز عشق حیله گر شاهد فریبی می کند
یوسفی هر گوشه در چه‌بی‌رسن خواهدشدن

من که از گم کرده یار خود نمی‌یابم نشان
گر ببیت‌الله روم بیت‌الحزن خواهد شدن

من کجا و عیش و مستی باده‌بر من‌زهر باد
بی‌تو گر شکرخورم تلخم‌دهن خواهد شدن

اسم اعظم ثبت لعل تست پا کش دارهان[9]
این نگین روزی نصیب اهرمن خواهد شدن

جیب‌ماتم‌دید گان‌چاک‌ست‌تادامان‌حشر
شاهد حال نظیری پیرهن خواهد شدن

۱ـ عشق (خ۲)   ۲ ـ سخنی (خ۲)   ۳ ـ بکاغذ (خ۲)   ٤ ـ گذرعجب که‌ازین (چ) گذارعجب کزین (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست   ٥ ـ برخواست (خ۲)   ٦ ـ این غزل درخ نیست   ۷ ـ لسان (خ۲)   ۸ ـ آن (خ۲)   ۹ ـ وارهان (چ)

۴۷۴

مردانه قماری کن دستی بدو عالم زن
خصلی که نهی پر نه نقشی که زنی کم زن[۱]

هردم چو فلك لعبی ازپرده برون آری
این شعبده یك سو نه وین معر که برهم زن

گر مهر نهی بر دل از شوق بیابی[۲] نه
ور قفل زنی بـر لب از رطل دمادم زن

بینایی جان خواهی شمشیر بتارك[۳] زن
آگاهی دل خواهی الماس بمرهم زن

تو بهر چه خاموشی کز هیچ نیندیشی
من پاس گهر[۴] دارم غواص نیی دم زن

ایمان زیقین خیزد ازهرچه بشك باشی
در آتش حرمان بین یا بر محك غم زن

مومن نتوان گفتن عاشق که مجاهد نیست
روبوسه چوسر بازان بر طرهٔ پرچم زن

شادی و غم عاشق تـوام بـزمین آیند
تخت ازپی سورما[۵] بر[۶] حلقهٔ ماتم زن

ما جان بهوای تو دادیم[۷] درین گلشن
بر هستی ما دامن چون باد بشبنم زن

تا عذر گنه گوید آن روی[۸] بهشتی را
خالی د گر از عصیان بر جبههٔ آدم زن

گر کعبه هوس دارد احرام رخت بندد
چون خال زنخدانت گوغوطه بزمزم زن

شرع آخرسنگین ست پابند طبیعت را[۹]
از کعبهٔ گل[۱۰] بر کن در کعبهٔ اعظم زن

جانی ست نظیری را بیمارلب وچشمت
یا شربت نافع ده یا ضربت محکم زن

۴۷۵

پیش بنشین ساغری بستان و طبع آزاد کن
وین پـرستاران معنی را بگفتی شاد کن[۱۱]

تختهٔ[۱۲] تعلیم گـردون بین و نقش درهمش
خنده چون شاگرد زیرك[۱۳] طبع براستاد کن

این رقم زشت ست[۱۴] طرح تازه یی برصفحه کش
وین بناسست ست قصر[۱۵] قـائمی بنیاد کن

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ بیا بی (چ) بیا بی (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۳ـ تبارك (چ ـ خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٤ـ کرا (چ) ٥ـ تخت ازپی... (خ۲) ٦ ـ در (چ) ۷ ـ داریم (خ۲)
۸ ـ حور (چ) ۹ـ این مصراع درخ۲ نیست ۱۰ـ از کعبه گلی (خ۲) ۱۱ ـ این غزل درخ نیست
۱۲ـ نسخهٔ (خ۲) ۱۳ـ بزرك (۱) (خ۲) ١٤ـ رشت ست (چ ـ خ۲) متن وجه مرجح ومصحح قیاسی ست
۱۵ ـ قصری (خ۲)

ابر ساقی ازهوای[1] سرو بر بستان[2] گریست
عندلیبا گل گریبان می درد فریاد کن

عاقبت چون جای ما خاك ست کار آب به
گل کز آتش می گدازد[3] تکیه گو بر باد کن

در نمازم دل ز مخموری بسد جا می رود
قبله گم شد محتسب می خانه را آباد کن

چشم مستت شب بمعبد ها خرابی می کند
پارسایان را بمی خوردن مبارك باد کن

گر نویسم شکوه می ترسم که نشناسی مرا
آنکه از حالش نکردی یاد هرگز یاد کن

شکر این دولت که دوران برمرادحسن تست
باده در جام نظیری تا خط بغداد کن

۴۷۹

درمان ضعف دل بلب نوشخند کن
حرفی بگوی ومشك و گلابی بقند کن[4]

لب پاك از ترشح آب حرام کرد
طرف ردا بگردن صوفی کمند کن

بوی عبوس عارف شهرم دماغ سوخت
خادم بیار مجمر و فکر سپند کن

زهرم برگ ز حاسد بد گوی می دود
نیشم ز دل برآر و علاج گزند کن

بامابدست خصم که خودازچه[5] خوب نیست[6]
گو اشتلم بطینت[7] نا ارجمند کن

آن کس که دین ندارد و گوید که عارفم
تکفیر او بملت هفتاد و اند کن

تا کی چو موج آب بهر سو شتافتن
در عین بحر پای بگرداب بند کن

نقدت همه ز روی ریا[8] قلب مانده است
صراف خویش شو سخن چون وچند کن

دشمن اگر بسفرهٔ تو میهمان شود
سر بخش و نام خویش بهمت بلند کن

آرایش برون چه کنی پشم گوسپند[9]
گرگی که دردرون ست ترا گوسپند[9] کن

---

۱ ـ نوای(خ۲) ۲ ـ مستان(چ) ۳ ـ می گذارد(چ) ٤ ـ این غزل درخ نیست ٥ ـ که خود ارچه (خ۲) بخودارچه (چ) متن تصحیح قیاسی ست ٦ ـ هست (چ) ۷ ـ بطالع(خ۲) ۸ ـ ببوك ومگر(خ۲) ۹ ـ گوسفند (خ۲)

افغان که[1] سوختی و بمرهم نمی خری　　آن را که داغ می نهی اول پسند کن

عـالی نموده عشق نظیری مقام تـو
معنی بلند آور و دعـوی بلند کن

۴۷۷

[2]در چراغ حکمت از مغز ورع[3] روغن مکن
جز بنور عشق راه معرفت روشن مکـن
حکمت از خود جوی و از یونان و[4] یونانی مخواه
از کنار خوشه چینان دانه در خرمن مکـن
عشقبازان را قوام جسم از قوت دل ست
چون دلت باشد قوی فکر غذای تن مکـن
دلبری بگزین کز[5] اول یار وهم آغوش تست
شاهد هر جا نشین را دست در گردن مکـن
آب پاشان ست در کوی پری رویان یزد
تا نمانی پای در گل چشم بر روزن مکـن[6]
رود مصر و چشمهٔ موسا براه قدس هست[7]
وقت رفتن ها ترش ز[8] آلایش دامن مکـن
اختیار عشق با هزل و هوس شغل[9] خطاست
مرکبی کز موم سازی نعلش از آهن مکن
ای خوشا خواری و خرسندی فقیری وقبول[10]
کس نگوید گلخنی را جای در گلخن مکن
آشتی داری بخصمان با نظیری کین چرا[11]
دشمنان را دوست کردی دوست را دشمن مکن

---

۱ ـ افسوس (خ۲)　۲ ـ این غزل درخ نیامده است　۳ ـ در چراغ حکمت از مغز خود (چ)
۴ ـ یونان (خ۲)　۵ ـ که (خ۲)　۶ ـ این بیت درخ۲ نیست　۷ ـ تست (خ۲)　۸ ـ وقت پیری
هم بس از (چ)　۹ ـ شغلی (خ۲)　۱۰ ـ که فقر وقبول (چ)　۱۱ ـ کین مکن (چ) پس چرا (خ۲)

۴۷۸

دلم شد زود رنج آزار او کن تغافل گونه یی درکار او کن[1]
بکوشش در نمی گیرد چرا غم شررداری[2] حرارت یار او کن
گلابی پاش بر دلق وجودم چو گل آغشته پود و تار او کن
سخن کز پختگی رنگی ندارد اگر معجز بود[3] انکار او کن
کسی کزروی آگاهی زند حرف بجان دست ار[4] رسد ایثار او کن
نگه‌سرهنگ کم آزار حسن ست غضب را شحنهٔ بازار او کن[5]
اساس حسن داری ساده از مهر مثالی[6] نقش بردیوار او کن
نفس کز تفتگی تا بی[7] ندارد گر از عیسا بود زنار او کن

نظیری را مسوز[8] از داغ حرمان
ترحم بر دل افگار او کن

۴۷۹

[9]سبوبیار وپر از آب زندگانی کن زجام می طلب[10] عمر جاودانی کن
نگفت‌جم بفریدون‌جزین که‌جورمکن جهان زتست دگرهرچه می‌توانی کن
نشاط[11] طبع حکیمان علاج بیمارست غم شکسته دلان دارو شادمانی کن
زسال‌خورده‌مکش‌سر[12] که‌هست کارآموز شراب کهنه بچنگ‌آوروجوانی کن
شب از قرابه شنیدم که‌با قدح‌می گفت چوماه باش و[13] بخورشیدهم‌قرانی کن
تهی زخویش شوی پر ز مهر سازندت نظر بکاس مه و دورآسمانی کن
پدر بشکر و مادر بشیر پروردت بهردو شیر وشکر باش و[13] کامرانی کن
سبیل حق شوو عالم سبیل خود گردان طفیل شاه شووپادشه نشانی کن

چو نام فرخ خود باش در طریق سلیم
دگر چو[14] نظم‌نظیری جهان‌ستانی کن

۱- این‌غزل‌درخ‌نیست ۲- شررواری(خ۲) ۳-شود (چ) ٤- او (چ) ٥- این بیت درخ۲هفتمین و بیت بعد ششمین بیت‌ست ٦ - مثال (خ۲) ۷ - ثانی(خ۲) ۸- هنوز(خ۲)
۹ - این غزل درخ‌نیست ۱۰- طلب و (چ-خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۱ - بساط (خ۲)
۱۲ - هر (خ۲) ۱۳ - باش (چ) ١٤ - چه (خ۲)

۴۸۰

سد غم ز غم پیاله ستاند بیاد من سد غصه تیغ تیز کند در عنـاد من
گردد ز شیخ و بر همنم کار بسته تر دد چین ابروی تو گره[1] شد گشاد من
تسبیح و سجده از گل‌می‌خانه‌می کنم خـاك مراد بخش بر آرد مـراد من
پروای‌راهب‌وسر زنارم[2] از کجاست باید ببت درست بود اعتقاد من
بعد وصال رخنه بکارم نمی کند از بس بعشق گشته قوی اتحـادمن[3]
بر آتشم خمار شراب تو آب ریخت جامی بنوش و دود بر آراز نهـاد من[3]

چندی بحیله رفت نظیری براه عقل
هرگز بر آن ربوده[4] نبود اعتماد من

۴۸۱

بسی الطاف و احسان کرد حیرانم چه[5] دیدازمن
گلم را خود سرشت وعشق خودرا آفرید از من
عنـایت هـای پنهـانیش را گـویم معـاذالله
بجز از دیگـری یوسف که نتوانی خرید ازمن
خیـال او لبـالب کرد بیرون و درونم را
بسد شمشیر نتوان یـك سر مو را[6] برید از من
سخن شوریده می آید نمی دانم چه می گویم
ترش می بینم آن رو را مگرحرفی شنید از من
بهاری برسرم بگذشت[7] وخاری‌از گلم[8] نشکفت
همان خاکم که دایم خار کلفت می دمید ازمن
تقاضا بـر تقاضا چون تـوانم لب فـرو بستن
در هفت آسمان را عشق می خواهد کلید از من

---

۱ ـ ابرویی گره (ج) ۲ ـ زنار (خ۲) ۳ ـ این بیت درخ نیست ٤ـ برار بوده (خ ۲) ۵ ـ حیرانی چو دید (ج) ٦ ـ مویی (خ۲) ۷ ـ نگذشت (خ) ۸ ـ تخمی ازگلم (ج) تخمی برسرم (خ۲)

زدیگر کشتگان خود را بخون غلتیده‌تر خواهم
که در روز جـزا مظلوم تـر نبود شهید از من

بمحشر هر کس و کاری و هـر یاری[1] و بازاری
من و آهوی صحرایی که دایم می رمید از من

نظیری بس‌ازین آه و فغان دل خراش آخر
بمردم تا بکی[2] آزار دل خواهد رسید ازمن

۴۸۲

[3]می‌دودحاجت‌براه[4]خواهش‌ازدنبال‌من — همت استغنا همی آرد باستقبال من

صدرعزت‌قرب‌می‌جویدبمن دشمن کجاست — تـا ببیند رتبهٔ عشق[5] بلند اقبال من

عزتی دارم که گر پا دیر در[6] جنت نهم — سد گره در کاررحمت افتد ازاهمال‌من

شوق دررفتن بآن کویم نوازش‌می کند — عشق می‌بیند ززیر[7] چشم از دنبال من

سیر معنی تر زرمز[8] دوستانم در سخن — خامه‌می‌رقصدزتحریردل[9]خون‌بال[10]من

گرچه‌ناخوش‌ترزهرروزست‌وقت روزگار — خوب‌ترازسال‌های دیگرست‌امسال من

روزگارم گرچنین با او نظیری بگذرد
رشك‌آید عالمی را برمن واحوال من

۴۸۳

[11]عشق تو شیرازهٔ اجزای من — شوق تو فهرست سراپای[12] من

بسملهٔ گوشهٔ ابـروی تست — فـاتحهٔ شرح[13] تمنای من

رابـطهٔ بند ببندم ز تست — ثبت[14] بداغت* شده اعضای من

کعبهٔ[15] کوی تو بود مرجعم — بر سر معراج بـود پـای من

مردمك چشم جهانی ز تست — روشنی دیـدهٔ بینای مـن

ازشکرستان تواجری[16]خورست — توتی گویای شکر خای من

---

۱ ـ باری (چ)   ۲ ـ بمر.... (خ)   ۳ ـ این غزل درخ نیست   ٤ ـ برای (خ۲)
ه ـ عاشق (خ۲)   ٦ ـ بردر (خ۲)   ۷ ـ ابر (خ۲)   ۸ ـ راز رمز (خ۲) شاید«سرمعنی، راز رمز»   ۹ـ تن (چ)   ۱۰ ـ خون نال (چ)   ۱۱ـ این غزل درخ نیست   ۱۲ـ سرتاپای (خ۲)   ۱۳ ـ شرع (خ۲)   ١٤ ـ نیست (خ۲)   * بداعت (چ‑خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست
۱۵ ـ کعبه و(خ۲)   ١٦ـاجرت(چ‑خ۲) متن وجه مرجح قیاسی‌ست

از چمن حسن تو بیرون مباد   زمزمهٔ بلبل گویای من
این قدر ارزم که بهیچم خری   بیم زیان نیست ز سودای من
این شرفم بس که شوی مشتری   هیچ مده قیمت کالای من
پس ز رفیقان ره افتاده ام   گر نکنی رحم بمن وای من
جای نظیری دگر اینجا کجاست
من شده نو آمده بر جای من

۴۸۴

[1] منه برنگ جهان دل دی و بهاران بین
وداع حسن گل و نالهٔ هزاران [2] بین
بنفشه خسته و نرگس بخواب و گل در کوچ
وفای همسفران اتفاق یاران بین
ز پارهٔ جگر خلق خاك آگنده ست
ز چاك سینهٔ گل داغ گل عذاران بین
بجور خانهٔ دل ها خراب ساخته اند
نظر بملك ندارند شهریاران بین
رسیده اند ز [3] اوج سپهر برلب بام
چو ماه کاسته حسن کلاه داران بین
جوان و پیر بمیدان [4] دو اسبه تاخته اند
نبرده گوی سعادت کسی [5] سواران بین
زمین مجوی زبهر سکون که مردارست
نشسته برسر هر کوی جیفه [6] خواران بین

---

۱ - این غزل درخ نیامده است   ۲ - حسن گل ولالهٔ هزاران (چ) حسن و گل و نالهٔ هزاران (خ۲) متن وجه مرجح ومصحح التقاطی ست   ۳ - بر(خ۲)   ٤ - پیر و بلندان(خ۲)   ٥ - کس از (چ)   ٦ - نشسته برسر کوچه حصه (خ۲)

درین مسافرت آزاده بی نخواهی دیـد [1]

طریق اهـل فنا گیر و رستگاران بین

ز آب دیـده نظیری گل وفا رویـد

دران چمن که منم فیض ابروباران بین

۴۸۵

بدل فگار دارم گله بی نهایت از تو | بکدام امیدواری نکنم شکایت از تو

بهزار ـ‌ـان سپاری زجفا نیامدی بـاز | شده ناامید دیگر دل من بغایت از تو

سرو برگ من نداری بکجاروم چه سازم | دل پرشکایت ازغم لب پرحکایت ازتو

تو بخنده لب بجنبان دل وجان بتومسلم | تو برحم آشتی کن من واین ولایت ازتو

زرقیب اگر تنزل نکنم چه چاره دارم | که اگر بخون بگردم نرسد حمایت ازتو

به ازین نمی توان شد که نصیب شد زاول | گنه وجنایت ازمن کرم وعنایت ازتو

دم مرگ شد نظیری زجفاش دل تهی کن

که بروزحشرحرفی نکندسرایت ازتو

۴۸۶

[2] بدوریت [3] نتوان نیز بود دور از تو | جسد بخویش برد عاشق غیور از تو

مرا کرشمهٔ حسن تو کرده سر گردان | نه غیبتم بحضورست ونه [4] حضور ازتو

فگندی آینه را از نظر ز بـی قیدی | بجزدل تو ندیدم دلی [5] صبور از تـو

بتلخی از نظـر خشمگینت افتادم | لبی چو پسته [6] نکردم بخنده شورازتو

امید بـود که شمع مزار من گردی | بـر آستان سرایم نتافت نـور از تو

تـو گر مرا بکشی و بتعزیت آیی | میان حلقهٔ ماتم کنند سور از تو

وگر بفاتحه برتربتم نفس [7] رانـی | ته لحد شودم عـرصهٔ نشور از تو

---

۱ ـ یافت (خ۲)　۲ ـ این غزل درخ نیست　۳ ـ بدوریت (خ۲)　٤ ـ نی (چ)
٥ ـ دل (خ۲)　٦ ـ بسته (چ)　۷ ـ فسون (خ۲)

کرامت عجبی داده اند، حسن تـرا — که سرزند بـدل ماتمی سرور از تو

نظیری انده[1] این خون فسرده[2] چند خوری
بگیر کس نگرفت ست دل بزور از تـو

۴۸۷

بدست طبع عنان داده یی دریغ از تـو — بچنگ سدهوس افتاده یی دریغ از تو[3]
حریف نغمهٔ مستان و صحن بستانی — نه مرد سبحه وسجاده یی دریغ از تـو
ز عیش های صبوحی بدامن عصمت — چه داغ شرم که ننهاده یی دریغ از تـو
بصید گاه ضعیفان ز بـازوی شوخی — چه تیرجور که نگشاده یی دریغ از تو[4]
مگرد[5] لالهٔ لالی دریـن سرا بستان — بگفت سوسن آزاده یی دریغ از تـو
جمال موصلیان خوی کوفیان[6] داری — نه در دیار وفـا زاده یی دریـغ از تو
بناز کشته یی وبرمزار[7] کشتهٔ خویش — تحیتی نفرستاده یی دریـغ از تـو
زمام شرم ببیك جرعه می دهی از دست — سبك وقار و تنك[8] باده یی دریغ از تـو
فسون و[9] عشوه اثر زود می کند بدلت — بهیچ رام شوی ، ساده یی دریغ از تـو
بمجمعی که بپروانگی نیرزنـدت — چو شمع تا سحر استاده یی دریغ از تو

بهر حدیث نظیری عتاب می ورزی
بکین اهل دل آماده یی دریغ از تو

۴۸۸

از نصیحت بر فروزد روی تـو — ازشکر گردد ترش ابروی تو[10]
چند گرد[11] خشمو[12] بی باکی شدن — روی تو در آتش ست ازخوی تو
با می ما مشك تـو آمیختند[13] — رنگ ما نگرفتی و ما بوی تو
تا که پا از خانه بیرون می نهم — در بیابان می رهد آهوی تـو
گریم و خاك رهت شویم باشك — جای خود گم کرده ام در کوی تو

---

۱ ـ اندوه (ع) ۲ ـ خون فشرده (ع) ۳ ـ این غزل درخ نیست ۳ ـ این بیت درخ۲ نیست ۵ ـ بگرد (خ۲) ٦ـ کوفشان (خ ۲) ۷ ـ بناز کشته تو برمراد (خ ۲) ۸ـ سبك وقارسبك (خ۲) ۹ ـ فسون (خ۲) ۱۰ ـ این غزل درخ نیست ۱۱ ـ گرم (ع) ۱۲ـ چشم (خ۲) ۱۳ ـ مشك وبوآمیخته (خ۲)

گه گهم از رشحه‌یی[1] سیراب کن　　آب خوبی[2] نیست کم در جوی تو
تحفه‌یی زان حقهٔ[3] مرهم فرست　　تا دلم بگشاید از پهلوی تو
بهر دفع مرگ حرز جان کنم　　گر خدنگی یابم از بازوی تو
دوستان را پشت بر صحبت مکن
روی دل دارد نظیری سوی تو

۴۸۹

[4]از صبح روزگار گشاد[5] جبین مجو　　روی شکفته از دل اندوهگین مجو
جستم[*] ثبات مهر ندیدم بر آسمان[6]　　جنسی که بر فلك نبود از زمین مجو
قاصد پیام یار ز ما آورد بما[7]　　آنجا نشان مقدم روح الامین مجو
آنجا که زلف وچهره نمودند جادوی　　گر مریم ست معجرش از آستین مجو[8]
تمثال خوبی دو جهانت نموده اند　　نقشی که در تو نیست ز روم وزچین مجو
درزلف ورخ نظاره کن وخال لب نگر[9]　　راه گمان مپوی و مقام یقین مجو
عشاق او ز نور[10] وز ظلمت گذشته اند　　در کشوری که عشق بود کفر ودین مجو
تلخ ازلبش چو نحل عسل جوش می‌زند　　گر نیش بایدت نخوری انگبین مجو
با نیك و بد بساز نظیری ز روزگار
گر باغبان گیا دهدت یاسمین[11] مجو

۴۹۰

دوش کردیم دل ودیده بدیدار گرو　　سر نهادیم بپوشیدن اسرار گرو[12]
پاك بازانه کشیدیم سر[13] ازدا و[14] حریف　　سیم و زر باخته و جبه و[15] دستار گرو
علمی شقهٔ عمامه از آن زلف نداشت　　دلق و عمامه نهادیم بیك تار گرو
چون بر آریم سر از دایرهٔ مشکینش　　چرخ کرده‌ست درین دایره پرگار گرو
آب روی من اگر بر دجمالش[16] چه عجب　　برده[17] از نار مغان آن رخ گلنار گرو

۱ ـ گه گهی از رشحه‌ام(چ)　۲ ـ خونی(خ۲)　۳ ـ جعبه‌ام(خ۲)　٤ ـ این غزل درخ نیست
٥ ـ گشاده(چ)　* چشم(چ ـ خ۲) متن تصحیح حدسی ست　٦ ـ بآسمان(چ)　۷ ـ بجا(خ۲)　۸ ـ این بیت درخ۲ پنجمین بیت ست　۹ ـ مگیر(خ۲)　۱۰ ـ زیور(خ۲)　۱۱ ـ یاسمن(خ۲)　۱۲ ـ این غزل درخ نیست　۱۳ ـ کف (خ۲)　١٤ ـ داد (چ)　۱٥ ـ جبه(خ۲)　۱٦ ـ حجابش(خ۲)　۱۷ ـ پرده(خ۲)

بندم از صومعه زنار که در دیر مغان
مصحف و خرقه نگیرند بـزنار گرو

مرغ محبوس گر[1] آن‌سرو[2] بهشتی بیند
بپر و بال[3] کند چنگل و منقار گرو

گر رود سرمن‌ازین شورش‌وسودا[4] نروم
کرده ام رخت درین گوشهٔ بازار گرو

می شود[5] هرنفس از عشق نظیری رنگی
دلق درویش که کرده ست بعیار گــرو

۴۹۱

عیش‌تنگم کزدل افشردن چکد خوناب ازو
چشم‌سوزن دان که تار آید بپیچ و تاب ازو[6]

عهدممنون‌خواهدم‌ازخویش‌چون گویم‌مباش[7]
خشك سالی را که گردد آبرو[8] نایاب ازو

هیچ کس رخت ازطلسم آسمان بیرون نبرد
کشتی‌سدچون سکندرمانده[9] در گرداب ازو

عرصهٔ کیخسرو و[10] افراسیاب‌ست این بساط
بس بخون غلتیده بینی رستم و سهراب ازو

خلوت‌شب‌زنده‌داران‌وجدو[11] ذوقی گر نداشت
دلبری آمــد که گردد مست شیخ و شاب ازو

می رود از دست فرصت زودتر در بــاز کن
شمع حاجت نیست گیردخانه را مهتاب ازو

از درون ساغرمیاور وزبرون مطرب مخواه
بی‌دف‌ومی[12] گرم گرددصحبت اصحاب[13] ازو

لطف خلقش عیب محتاجان‌بپوشد غم‌مخور
بــوریــای فقر گــردد بستر سنجاب ازو

---

۱ ـ که (خ۲) ۲ ـ سبز (خ۲) ۳ ـ نه پروبال (خ۲) ٤ ـ ازشورش سودا (خ۲)
۵ ـ می‌رود (خ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ گوید اساس (خ۲) ۸ ـ آب تر (خ۲)
۹ ـ ماند (خ۲) ۱۰ ـ کیخسرو (خ۲) ۱۱ ـ حد (خ۲) ۱۲ ـ نی(چ) ۱۳ـ احباب(خ۲)

نعرهٔ یـا حی مزن برگ صبوری [1] ساز ده
آفتاب ست اونماند هیچکس درخواب ازو

گر امام مسجدش مـاموم بیند در نماز
روی براصحاب استد [2] پشت برمحراب ازو [3]

یار زیرك طبع و نازك گوست دلگیرش مساز
هان نظیری نکته یی می‌پرس درهرباب ازو

۴۹۲

هم نفسی بجان خرم قـافلهٔ تتار کو / مردی‌ازان زمین کجا گردی ازان دیار کو [4]
جادوی‌اوبخواب‌خوش‌غارت‌صبرمی کند / گریهٔ شب رو مرا شورش کارزار کو
فایده یی نمی دهد داروی تلخ ناصحان / این غم نا گوار را بادهٔ خوشگوار کو
من که‌سخن‌نمی کنم‌شادی‌بوستان کراست / من که رقم نمی کشم رونق نوبهار کو
حادثه از هزار سو راه نشاط بسته است / غمزده راطرب گهی جزسر کوی‌یار کو
چون سگ کهف دروفا سربقدم نهاده ام / فاقه کشم خبر کرا حمله کنم شکار کو
پرز گلم مشام ها قوت امتیاز نی [5] / عشوهٔ‌یاس [6] می خورم حاصل انتظار کو
کس‌ننمودجرعه‌یی کزجگرم گزك نخواست / خستهٔ درد سرشدم بادهٔ بی خمار کو
هست ز گوشهٔ لبی عیش مدامم آرزو [7] / زد می [8] ناشتا دلم مستی پایدار [9] کو

بخت نظیری از ازل حادثه زای آمده
توشهٔ‌عشرتش دهد [10] راحت روزگار کو

۴۹۳

نیست دوران‌را نشاطی رطل مالامال کو / مطربی کزوی‌بگردد آسمان‌راحال کو [11]
تاج‌عزت‌بالش‌ست وتخت‌رفعت بسترست / سلطنت رایك جوانمرد [12] بلنداقبال کو

۱ـ صبوحی(چ) ۲ ـ ایستد (چ) متن وجه مرجح قیاسی‌ست ۳ـ‌این‌بیت‌درخ۲ نیست
٤ـ این غزل‌درخ‌نیست ٥ـ نه (خ۲) ٦ـ پاس (خ۲) ۷ـ مدامم... (خ۲) ۸ـرومی(خ۲)
۹ـنامدار (خ۲) ۱۰ـ دهی (خ۲) ۱۱ـ این‌غزل درخ‌نیست ۱۲ـ یك جوانمردی(چ-خ۲)
متن وجه مرجح قیاسی‌ست

بوم ودشت مملکت پر ازشکار فربه ست[1] جره شاهینی که با کبکی زند چنگال کو
سنگ باران ست بر ما روز و شب ازحادثات ز آشیان خواهیم بـر پریم اما بال کو
عالم از دیوان مردم روی دارالجهل شد مهدی ازترس ار نمی آید برون دجال کو
حسب حال خوش کس[2] ازمجموعهٔ یاری نخواند حافظ شیراز را دیوان فـرخ فال کو
برخیالش راه آمد شد نظیری بسته شد
کوی پراز بلهوس شد غمزهٔ قتال کو

۴۹۴

نوید عهد گل از نورسان بـاغ شنو بشارت طرب از گردش ایـاغ شنو[3]
سرم ز حرف پراگنده گوی درشورست صداع[4] مغز پـریشانم از دماغ شنو
شهید[5] یـار بناورد گـاه یـارا ولا همین وصیت پروانه از[6] چراغ شنو
بر اهل شوق ره فیض[7] در نمی بندند نـوای بلبل اگر نیست صوت زاغ شنو
درون قطره زتوفان عشق شوری هست[8] صدای سیل بر اطراف باغ و راغ شنو
ز اصطلاح ره آگه شوو ز هر سر خـار لطیفه‌یـی که شوی از اداش داغ شنو
خبر زعرصهٔ کنعان ومصر بیرون پرس هزار یـوسف گم گشته در سراغ شنو
قصور عافیت از خود گذشتگان دانند ز من مـذمت آسایش و فراغ شنو
ز غم بسوز نظیری که گفته بود ترا
ندیم می کده شولابه گوی و لاغ شنو

۴۹۵

[9]حسن بر تفرد تو[10] گـواه وحـده لا الـه الا الله
قمر از شرم خـرمن قمرت کوفته خوشه رفته خرمن کاه
داده مهرت خط که بیدادی از عذارت دمیده مهر[11] گیاه
مشتبه قبله بـر امـام شود کج کنی گر بکعبه طرف کلاه

---

۱ ـ قهر تست (خ ۲) ۲ـ حسب حال خویش (خ ۲) ۳ـ این غزل درخ نیست ۴ـ صدای (چ)
۵ـ بمهد (خ ۲) ۶ ـ پروانه (چ) ۷ـ درفضل (خ ۲) ۸ـ شوق درشورست (خ ۲) ۹ـ این غزل
درخ و چ نیست ۱۰ـ تفرد... (خ ۲) متن افزودهٔ قیاسی ست ۱۱ـ مر (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست

هست بـا اشتیاق دیدن تـو   عرض یك گام سد بیابان راه
پیر کنعان اگر ترا یـابد[1]   بگذارد عزیز خـود در چـاه
چون خیال‌تو گرد دل گردد   حیفم آیـد ز دل بـر آرم آه
در قیامت چـه غـم نظیری را
چون‌تویی داورشفاعت خواه

۴۹۶

دلـی دارم ازو دل هـا شکسته   دلی از هـر صدای پا شکسته[2]
تنی دارم ز تـوفـان حوادث   چو کشتی درته دریا شکسته
ز رعنایان که بـر آتش[3] نهندم   چو عودم سر بسر اعضا شکسته
براصلاحم فلك‌رادست‌رس‌نیست   درختم شاخ از بـالا شکسته
کسی زان نشنود دادم‌برین بام[4]   کـه سقف گنبد مینا شکسته
اجل از غـم نمی سازد خلاصم   بمر گـم آستین عمدا شکسته
شب دنیا سیاه[5] ازدست روزست   پر طاووس قـدر پـا[6] شکسته
چنین[7]سرمست و[8]خرم کوه‌ازان‌ست   که شیشه لاله بـرخارا شکسته
ز بس کز شادی امروز تـرسم   دلم از عشرت فـردا شکسته
جهان درکار هر کس دید نقصی   قصورش بر سر[9] دانـا شکسته
کمان ابـروی این زال رعنا   بجادوی ید[10] بیضا شکسته
زبس ازفتنه می‌ترسد نظیری
سپاهی را بیك غوغا شکسته

۴۹۷

در بند تو زنجیر گـرفتار شکسته   زندان شده سدرخنه ودیوارشکسته[11]
زین بیش[12] شکرخنده‌حلاوت‌نفروشد   تـوتیم ز شکر سر منقار شکسته[13]

---

۱ ـ باید (خ۲) متن‌تصحیح قیاسی‌ست ۲ ـ این‌غزل درخ نیست ۳ ـ زرعنایان که ننهندم (خ۲) ٤ ـ برش‌نام (خ۲) ٥ ـ بسار (خ۲) ٦ ـ قدما (خ۲) ۷ ـ چنان (خ۲) ۸ ـ سرمست (خ۲) ۹ ـ برسری (خ۲) ۱۰ ـ یدو (خ۲) ۱۱ ـ این غزل در خ ۲ نیست ۱۲ـ پیش (ج) ۱۳ ـ این‌بیت درخ سومین وبیت بعد دومین بیت‌ست

ازبس که عنان پیچدازان چهره نگاهم | خار مژه در دیدهٔ خون بار شکسته
سد قافلهٔ ناز گشوده بدلم بار | سودای تو ام [1] رونق بازار شکسته [2]
بیرون کنم از تن بسر ناخن غیرت | این خار که در سینهٔ افگار شکسته
نی جامه کنم پاره و نی [3] سینه کنم [4] چاك | دیری ست دل ودستم ازاین کار شکسته
دل خسته ز بی چارگی چاره گرانم | اندوه طبیبان دل بیمار شکسته
پیمانهٔ پیمان تو از پند عزیزان | اندك شده پیوسته و بسیار شکسته

پیمان تو جای عجبی نیست [5] نظیری
خوش باش که عهد ازطرف یارشکسته

۴۹۸

دلم گداخته غم وز تنم توان رفته | ز گرمی جگرم مغزاستخوان رفته [6]
نشاط روز جوانی ببر نمی آید | که همچو تیر بجست [7] ازخم کمان رفته
خبرزسیرت آیندگان چه می شنوید [8] | که مانده‌ام بغریبی و کاروان رفته
ز روزگار دل شادمان نمی بینم | که ازهجوم بلاراحت ازجهان رفته [9]
کس از تلاطم دریا برون نمی آید | که کشتی یی که ببینیم بر کران رفته
چه ازتمیزوخرد مفلس‌ند این مردم | که یوسفی چوتوزین شهر رایگان رفته
زبس بوصل توجان‌های خلق پیوندست | ز رفتن تو ز هرتن هزار جان رفته
زبیم هجرتوهر جا که بوده [10] عقل ودلی | رکاب ودست تو بوسیده در [11] عنان رفته

درنگ چند نظیری خوشابك روحی
که پیش از آن که شود بردلی گران رفته

۴۹۹

حدیث صلح نماسینه کینه زای که چه | نگه رحیم وغضب تیغ سرزدای که چه [12]
ز سیمیا نه فسونی چه می دهی بازی | نه روزگار نه بختی غلط نمای که چه

۱ـ سودای تواز (ج) متن تصحیح قیاسی ست ۲ـ این بیت درخ نیست ۳ ـ نه (خ)
۴ـ زنم (خ) ۵ـ بود (خ) ۶ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ بجهد (خ۲) ۸ ـ می شوید (ج)
۹ـ این بیت درخ نیست ۱۰ـ بود (خ۲) ۱۱ـ بوسیدواز (خ۲) ۱۲ـ این غزل درخ وج نیامده است

رهی نیافته رقصان بنوش نوش چرا / دلی [1] نباخته گریان بهای های که چه
گهی بدیدهٔ بیگانگان ببین خود را / بروشنایی آیینه خود ستای که چه
اگر رفیق ره و منزل متابعتی / زره‌برون شدن از بانگ‌هر درای که چه
وگر حریف می وخلوتی ما هستی [2] / ز جا درآمدن از هرصدای‌پای که چه
بیاد بزم تو شهری ندیم وشیرین گوی / ترش نشستن و بستن در سرای که چه
طریق شش جهت ونه بساط طی کردی / همان ستاده در اول قدم بجای که چه
بتاج و تخت نبینی [3] و دلق ما طلبی / بشه تکبر [4] و در یوزه از گدای که چه
سیاه روزی ما تاج فرق صبح دم ست / نزاع بال زغن با [5] پر همای که چه

نه‌حسن لطف بجایی نه لطف تحسینی
تونکته‌سنج نظیری غزل سرای که‌چه

۵۰۰

تو بر سر کو دکان نهاده / ما بر کف دست جان نهاده [6]
بس‌سنگ گران‌ببیع جان‌ها / در پلهٔ ابروان نهاده
یك سود نموده [7] زیر زلفت / در هر شکنی زیان نهاده
در قند تو خنده رخنه کرده / ما جان بقصور آن نهاده
لب [8] داده بمشتری شکرچش / پس [9] نرخ شکر گران‌نهاده
ما پست گرفته نرخ نازت [10] / تو پای بر آسمان نهاده
بگرفته دلی چوخاره در بر / پس [9] پشت بپرنیان نهاده
شب ناشده بسته‌یی دکان را / سنگی بکلید آن نهاده [11]
شهری‌پی یك نظر بیامت [12] / زر بر کف پاسبان نهاده

---

۱ ـ ولی (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۲ ـ ما مسی (خ۲) شاید « بآئینی » متن تصحیح قیاسی ست ۳ ـ ببینی (خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ٤ ـ مکر (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٥ ـ ما (خ ۲) ٦ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ نمود (ج) ۸ ـ جان (خ ۲) ۹ ـ بس (چ‌ـخ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۱۰ ـ مارت (خ۲) ۱۱ ـاین بیت درخ ۲ نیست ۱۲ ـ بیا مست (خ۲)

وز شوق توجان در آستین ها	رخ خلق بـر آستان نهاده

بس خاك ز بیم تـو نظیری

بر داشته بـر [1] دهان نهاده

۵۰۱

[2] تاشوی هم‌انس [3] آگاهی طلاق خواب‌ده	ترك بالین حریر و بستر سنجاب ده

نقش هرپندار پیش آید بمی ازدل بشوی	سربصورت خانهٔ نام ونسب سیلاب ده

ساقی ارنوشی بگویدزهد وتقوا کن نثار [4]	مطرب ار [5] دستی برآردجبه‌وجلباب [6] ده

پادشه رندست‌و [7] عارف جامهٔ رندی بپوش	جبهٔ سالوس و تسبیح ریا پرتاب [8] ده

دردمندان را علاجی زان نظردریوزه کن	مستحقان رازکاتی زان‌دولعل ناب ده

چون‌چنین کردی‌روش‌بر کوه‌و [9] صحرا کن گذر	خاروخارارا [10] خواص‌قاقم‌و [11] سنجاب‌ده

توسن طبع و [12] هوا سر داده میرانی کجا	دورازمقصد شدی آخرعنانی [13] تاب ده

ازسیه چشمان هندی‌آب درچشمت نماند	آب‌ریزان‌میشوددرریزوچشمی [14] آب‌ده

ره‌خطرناکست ومنزل دور ورهزن‌در کمین

روزبی گه شد نظیری ترك‌این اسباب ده [15]

۵۰۲

پـرده بردار و صلای می بشیخ و شاب ده

صومعه داران عارف را شراب نـاب ده [16]

آخر ای ابـر کرم پـروردهٔ فیض تـوییم

دود ازما تشنگان برخاست [17] ما را آب ده

از ادب حرفی رقم آموزگار مـا نکرد

دفتری ازحسن خود داری بما یك باب ده

۱ـ در(خ۲) ۲ ـ این غزل درخ نیست ۳ ـ تاشویم هم‌آتش (خ۲) ٤ ـ سازتقوا سازکن (خ۲) ۵ ـاز(ج) ٦ ـ جلاب(خ۲) ۷ ـ رندست (ج) ۸ـبرتاب(ج) ۹ـبرکوه (ج) ۱۰ـ از (خ۲) ۱۱ـ قاقم (خ۲) ۱۲ـ طبع (خ۲) ۱۳ـعنابی (ج) ۱٤ـ ریزچشم‌و (خ۲) ۱۵ـ کن (خ۲) ۱٦ـ این غزل درخ نیست ۱۷ـ برخواب (خ۲)

این دل افگنده را یك بار بـردار اززمین
گر نه داغ مهر تـو باشد برو پرتـاب ده

ترسم ازخون ریزی زلفت که گیرد دامنت
خون دل ها ازشکنجش می‌چکد کم‌تاب‌ده

خوابش‌ازسررفت‌باماهر که‌هم زانو نشست[1]
تـاب بیداری نداری تن بجای خواب ده

وه که ازتوفان عشقت برق‌دل را آب برد[2]
من نگفتم سربجویم[3] این همه سیلاب ده

از[4]حرارت هرشبم ضعف دل‌افزون می‌شود
یك صباحـم از لب خـود شربت عناب ده

از شکاف دل بچشم جان نظیری ببندت
روی‌بر محراب‌داری‌پشت‌بر اصحاب ده

۵۰۳

فکر وغم را سر[5] بجان مردم ناشاد ده
ما بتو[6] شادیم مـا را خاطر[7] آزاد ده

هر که‌راجانان کشد ماتم نمی دارد کسی
دوستان کشتهٔ خـود را مبارك باد ده

دوراز آن‌درمرده‌ام کی‌می کندخا کم‌قبول
درتنم آتش زن و خاکسترم[8] بـربادده[9]

شوروغوغابیش[10]شدازبندو[11]زنجیرای‌پدر
ترك غم خواری این مجنون مادرزاده ده

برنمی تابد دل اما عشق می‌فرمایدش[12]
کزده ویران خراج کشور آباد ده

عاجزانیم از دیار خود بپابوس[13] آمده
عجز ما بشنو نمی گوییم مـا را داد ده

یار می‌آید نظیری زنـدگی از بهر چیست
دیده بگشا و[14] بمردم جـان فشانی یاد ده

۱ـ همراه توشد (خ۲) ۲ـ ده (خ۲) ۳ـ بخونم (چ) ٤ـ زین (خ۲) ٥ـ فکرت وغم‌را (چ) ٦ـ بنو(چ) ۷ـ خواطر (خ) ۸ ـ خاکستر و(چ) ۹ـ این بیت در خ۲ نیست ۱۰ـ پیش (چ) ۱۱ ـ بند (خ۲) ۱۲ ـ فرمایدم (چ ـ خ) ۱۳ ـ بناموس (چ‌ـخ۲) ١٤ ـ دیده‌یی مگشا (چ)

۵۰۴

[1]عشق افسر ز سر جم [2] باشارت بـرده — با سپاهی [3] دل محمود بغارت بـرده
نتوانـد لب عیسا بصد اعجاز گرفت — دل که آن چشم مهندس بمهارت برده
خواجه در کعبهٔ رندان نظر باز ملاف — که گدا نام شه اینجا بحقارت برده [4]
عشق را فایده در کوی زیانکاران ست — هر که‌زین کوی‌سفر کرده‌خسارت‌برده [5]
عشق در سینه وطاعت بجزا کرده بدل — گنج در خانه ودانگی بتجارت برده [6]
بس که‌بگریسته‌ام‌درجگرم گرمی‌نیست — گریه ام از نفس گرم حرارت بـرده
رو بمحراب گریبان تـو نتوانم سود — که ز من دیدهٔ آلوده طهارت بـرده
من‌بیان هیچ ندارم که سخن گفتن تو — از من انـدیشه معنی و عبارت بـرده
کرده برمن در افسانهٔ بی سامان باز — قفل خاموشی [7] و مفتاح بصارت بـرده

ای خوشا عاقبت کار نظیری در عشق
دروفا مرده و [8] جانان بزیارت بـرده

۵۰۵

[9] روندگان ملولیم رو بهم کـرده — دماغ در [10] سرافسانه های غم کرده
گرفته کوه‌وبیابان‌باشك چون‌باران — دمی چو برق بافروختن علم کرده
بطرف‌هرچمنی چشمه‌یی‌نموده‌روان — بخاك هرقدمی دانه یی بنم [11] کرده
بذوق کنج فراغی که شاد بنشینم — همه حوالـی آفاق را قـدم کرده
بسر کلاه نمد کج نشسته بریك سو — قفا بتاج فریدون و تخت جم کرده
زبان عقل بمی لال کرده چون لاله — علاج غم [12] بقدح های دم بدم کرده
اگرپیالهٔ می‌داده اندا گر [13] خم زهر — زخوان دهر قناعت‌ببیش و کم کرده
بـاشتیاق اجـل راه عمر پیموده — مقام بـر در دروازهٔ عـدم کرده
ز زیـر پـرده دل دلبر نهانی مـا [14] — کرشمه برعرب و ناز برعجم کرده

۱ـ این غزل‌درخ نیست ۲ـ خم(خ۲) ۳ـ پاسبانی (خ۲) ٤ـ این بیت‌درخ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع‌دوم بیت بعد آمده است ٥ـ که گدانام‌شه این‌جا بحقارت برده (خ۲) ٦ـ این بیت درخ۲ نیست ۷ـ خواموشی(خ۲) ۸ـ مرده (خ۲) ۹ـ این‌غزل در خ نیست ۱۰ـ بر(خ۲) ۱۱ـ نیم (چ) ۱۲ـ می(چ) ۱۳ـ او(خ۲) ۱٤ـ را (خ۲)

حکایت لب او مرده زنده می سازد مسیح را که باعجاز متهم کرده
ربوده مستی عشق آنچنان نظیری را
که پشت برصمد وروی بر[1] صنم کرده

۵۰۶

[2] کجایی‌ای گل‌ومل[3] رابرنگ‌وبو کرده جنان[4] جمال تو نا دیده آرزو کرده
گلی[5] برنگ تو گل‌چین‌نچیده ازچمنی هزار مرتبه گل زار رفت و رو کرده
هزار جنس می آورد در میان خمار بنشئهٔ تو نبوده ست در سبو کرده
سپاس خلق‌تو‌برجان عاشقان فرض‌ست پری وشان جهان را فرشته خو کرده
لب از حلاوت حرفت نمی توانم بست که همچو نی‌شکرم شهد در گلو کرده
چگونه مردمك شب پرست ما بیند ترا که‌ذره‌و[6]خورشید جست‌وجو کرده
ترا بقول وغزل رام خویش نتوان کرد عبث خیال تو ام گرم گفت گو کرده
تو گل‌بجیب‌ِدگر کن که‌عشق‌چاره‌شناس نصیب سینهٔ من مرهم و رفو کرده
نظیری از ته دل خار غیر بکن
که عشق‌آب نوی[7]دیده را بجو کرده

۵۰۷

شاهدی بر سر این کوچه پدیدار شده هر که‌زین راه گذشته‌ست گرفتار شده[8]
گل که‌خندان‌و[9]شکفته‌ست‌باین‌می‌نازد که بپای دلش از کوچهٔ ما خار شده
گربارزی که[10]مقیم سر کویش گردی بس‌غریبان نگری‌بی دل‌و[11]بی یار شده
بس کند غارت هندو[12] ومسلمان زلفش بر سر کوش[13] بهم سبحه و زنار شده
آشیان همه مرغان چمن ویران کرد که بشب‌نرگسش اززمزمه بیدار شده
ماه کنعان سفری[14]کرد که‌بازاری دید یوسف ماست که راهش همه بازار شده
سدحسین ازلب او شربت کامی نچشید بر سر کویش[15] ازبن عربده سیار شده

۱ـ با (چ) ۲ـ این غزل درخ نیست ۳ـ مل‌و گل (خ۲) ۴ـ جهان (خ۲) ۵ـ کهی (خ۲) ۶ ـ ذروه (خ۲) ۷ـ اودر (خ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیست ۹ ـ خندان (خ۲) ۱۰ ـ گریه .... (خ۲) ۱۱ ـ بی‌دل (خ۲) ۱۲ ـ هندوی (خ۲) ۱۳ ـ بدرگوش (چ) برسری کوش (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۱۴ـ سفر (خ۲) ۱۵ـ کوش(خ۲)

هر کرا جان و دلی هست کند در کارش — زود بینی دو جهان بر سر این کار شده

هجر و مخموری همسایهٔ نظیری سهل‌ست

بخت آن مست که در می کده هشیار شده

۵۰۸

آب رز در خم آتشین نشده — سیر از و خاك جرعه‌چین نشده[1]

ته این لعل درد آمیزست — در نگین خانه خوش نشین نشده

مزه نگرفته‌یی ز می کده یی — کز لبت باده انگبین نشده

بر چنان لب عجب که تا امروز — لعن ابلیس آفرین نشده

هر که یك بار دیده روی ترا — از غمی در جهان غمین نشده

چه شوی پای‌مال[2] گل چینان — سنبلت[3] فرش یاسمین نشده

سیب سیمین هنوز در دیده[4] — قابل جیب و آستین نشده

کی‌ست کز سلسبیل رخسارت — خاطرش جنت برین نشده

از مژه دیده ارغوان زارست — در این باغ خار چین نشده

بی قبول نظر نظیری را

رقم سجده بر جبین نشده

۵۰۹

از گلستان گل ببازار آمده — عید مرغان گرفتار آمده

گر نمی نالم بقانون بر حقم — زخمهٔ بیگانه بر تار آمده

بیخته‌انده[5] جهان را تا[6] چومن — مرد عشقی بر رخ کار آمده

یك دم از بت خانه غافل گشته‌ام — سد گره در[7] کار زنار آمده

از قفس در باغ خونین دل ترم — رشته ام بر[8] خار دیوار آمده

زانده انده[9] زا یدم کابینه را — مایهٔ زنگار زنگار آمده

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ چون شوی تا نهال (خ۲) ۳ـ سنبلست (چ) ٤ـ بمیوه دزدیده (ع) ٥ـ بیخته انداین (ع) بیخته‌اندوه (خ) ٦ـ با (خ۲) ۷ـ بر (خ) ۸ـ در (چ-خ۲) ۹ـ انده انده (چ-خ۲)

مستی ما را چه داند از کجاست　　آن که از می‌خانه هشیار آمده [1]
دست از مقصود کوته کرده ام [2]　　بر سر انگشتم ز گل خار آمده
از نظیری شکرستان شد جهان
در قفس توتی بگفتار آمده

۵۱۰

دیوانه ام ز خـانه مشوش بـر آمده　　توفانم از تنور پـر آتش [3] بـر آمده
آن صید عاجزم که ز تـأثیر کین من　　تیر و کمان شکسته زتر کش [4] بر آمده
هـر گز نبوده کاسه‌ام از لای غم تهی　　صحبت بمیر می کده‌ام خوش بر آمده
بر کعبتین اختر من نیست نقطه یی　　زین نقش‌ها [5] که چرخ منقش بر آمده
باریده برگ گل بسر ازسنگ طعنه‌ام　　در کوچه‌یی که طبع جفا کش بر آمده
بادا شکسته خاطر سلطان ز [6] جرم من　　کز خانه ام خم می بی غش بر آمده
می ترسم این شراب نظیری جنون دهد
دیوانه یی ز شیشه پـری وش بـر آمده

۵۱۱

کیست این [7] از روی رعنایی بجولان آمده
کرده در هر کس نظر برخویش نازان آمده
درصفا چون صبحدم درتازه رویی چون بهار
سد گلستان سنبل و گل در گریبان آمده
دم بـدم می گردد [8] از نظاره عالم محوتر
چشم قربانی ست [9] بر دیدار حیران آمده
دوستان، رامی‌خراشد دل خروش [10] گریه ام
من خودم در اشك گرم خویش پنهان آمده

۱ـ این بیت درخ نیست　۲ـ کرده‌ییم (خ۲)　۳ـ بر آتش (خ) بآتش (چ)　٤ـ بتر کش (خ۲)　٥ـ چرخ‌ها (نسخه بدل خ۲)　٦ـ سلطان... (خ۲)　۷ـ کیست... (خ۲)　۸ـ می کرد (خ۲)　۹ـ ربانی‌ست (خ۲)　۱۰ـ خراش (خ۲)

خلق در نظارهٔ حورنـد [1] از اوقات خویش
روزگار ما ز سر تا پـا پریشان آمـده

همچو ابر از گوش ها رعدم زسر [2] بیرون شده
همچو کوه از چشم ها سیلم بدامان آمده

سوی جـور از راه بخشش یار می گردانَدم
کین دیرینم بیادش [3] بعد نسیان آمـده

کوششم بی‌مزد و [4] منت صنعتم [5] بی نرخ وقدر
کار خویشم از زبان بـرخویش [6] تاوان آمده

شکر لله شد نظیری بـاز [7] درغـربت دچار
زین‌سفر نازم که‌سودست آنچه [8] نقصان آمده

۵۱۲

در عهد تو یك سر بگریبان نرسیده
کش چاك‌دل ازسینه‌بدامان نرسیده [9]

محمود پریشان سر [10] زلف ایازست
کاری‌ست محبت که بسامان نرسیده

مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی
دردی‌ست جدایی که‌بدرمان نرسیده

هر قطره‌یی‌ازچشم‌ترم‌سیل‌جهانی‌ست [11]
جایی‌رسداین گریه که‌توفان‌نرسیده

دیری‌ست که‌ازنکهت پیراهن یوسف
بـویی بسوی کلبهٔ احزان نرسیده

بس کز رسن زلف گره گیر توبندیم
ما را نمی ازچاه زنخ دان [12] نرسیده

مابیم و کتابی وچراغی که فروغش
از خانهٔ تاریك بـایوان نـرسیده

سد بـار ز آغاز بانجام [13] رساندیـم
افسانهٔ دردی که بپایـان نـرسیده

فریـاد که طی گشت ره عمر نظیری
این جان الم دیده بجانان نرسیده

۱ـ جورند (خ۲)   ۲ـ بسر (خ-خ۲)   ۳ـ بیاد از (خ)   ٤ـمزد (خ۲)   ٥ـمنت. . . (خ۲)   ٦ـ زبان خویش (خ۲)   ۷ ـ یار (چ-خ۲)   ۸ـ سود هرچه (خ-خ۲)   ۹ـ این غزل درخ‌نیست   ۱۰ـزسر(خ۲)   ۱۱ـحبابی‌ست (خ۲)   ۱۲ـ چشمهٔ حیوان (خ۲)   ۱۳ـ زاعجاز بآغاز (خ۲)

آنی که بجان ناز تـرا حور کشیده | خورشید بچشم از رخ تـو نور کشیده[1]
گیسوی تو ببریده[2] کمند ازدم افعی | مژگان تو نیش از تن زنبور کشیده
آن‌رخ که‌خوش[3] می‌چکد اززلف بنا گوش | گویـی عرق از عنبر و کافور کشیده
از معنی و[4] فهم دهن تنگ تـو ادراك | یك نکته بیان کرده سخن دور کشیده
بی دردتر از[5] شیرهٔ جان ساخته سد بار | خمار که این[6] شیرهٔ انگور کشیده
کوی‌تو کنون وعده گه منتظران[7] ست | دیری‌ست که موسا قدم از طور کشیده
محروم ز دل جویی آن چشم سیاهم | مژگان تو بـر گرد نگه سور کشیده
بسیار شد اندوه و عنا کی بـود آخر | بینیم بصبح این شب دیجور کشیده
ایـوب مگر چارهٔ رنجوری مـا را | داند که ازین علت نـاسور کشیده
آسوده جز از گوشهٔ ویرانه نگـردد | دیـوانه که آزار ز معمور کشیده
افغان که بمنزل نـرساندیم ز سستی | باری که دو چندان کمر مور[8] کشیده

دل خستن و فریاد نظیری ز درون‌ست
رنجور نفس از دل رنجـور کشیده

۵۱۴

[9]کاری ست بر ملا گذران در خفا گره | فکری چو تارسبحه[10] زسر تا بپا گره
سیاره و ثـوابت این کارخـانه را | دل ها چو کهربا ست ز خوف قضا گره
بس‌خرده‌های‌زرچو گلت دردهان کنند | چون‌غنچه‌وا کنی گرازین[11] پرده‌ها گره
کسب معانی ازنظرعشق کن که هست | صد نکته را[12] بنیم اشارت ادا گره
کوته مساز دست تهی کین نگار را | بـر گوشهٔ نقاب بـود رونما گـره
از بس کرشمه می کند از پرده آشکار | در دیـده می شود نظرم از حیا گره
گویا ترم ز بلبل خوش نغمه در بهار | از سردی جهان زده ام بـر نوا گره
قطبم که گرچه عقده گشای خلایقم | نگشایـدم ز گردش[13] این آسیا گره

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ ببرید (خ۲) ۳ـ آن زلف که خون(خ۲) ٤ـ ازمعنی (چ) ۵ـ ترا (چ) ٦ـ سد(چ) ۷ـ مسطران(خ۲) ۸ـ بکمر تیر (خ۲) ۹ـ این‌غزل درخ نیست ۱۰ـ نارسحر (خ۲) ۱۱ـ اگر این (چ) ۱۲ـ بر (خ۲) ۱۳ـ گردن (خ۲)

زین چرخ خاکباز که هر صبح روزگار   دامن چو کودکان زندش بر قفا گره
طرح بقا مدار توقع که خاك را
بسیار هست دردل ازین مدعا گره

۵۱۵

[۱] ازخوی تندو[۲] سرکشت کس ایمن وخشنود نه
سد بار رنجیدی ز ما ما را گناهی بود نه
عاشق منافق می شود از [۳] غمزهٔ غماز تو
سدفتنه انگیزی دمی قصدت زیان وسود نه
حسنت نمكها ریخته عشقت جگرها سوخته
ازپختن سودای تو حاصل جز اشك و دودنه
نی قهروجنگی برملانی مهرولطفی درخفا [۴]
آخر نمی دانم چه ام مقبول نه مردود نه
اندیشهٔ پنهان تو [۵] سرمایهٔ سودای ماست
سدجان اگر نقصان شود در راه تو نابود نه
تا تو نکوتر می شوی من مبتلا تر می شوم
حسن ترا روزبهی درد مرا بهبود نه
عیش ضعیف تلخ ما یارب نصیب کس مباد
در مجلس ما چاشنی در مجمر ما عود نه
همصحبتان دروجد وماازثقل برجا مانده‌ییم [۶]
ما کاهلان را جنبشی از نغمهٔ داوود نه
درافتراق حال ما سد کوکب منحوس هست
در اجتماع کار ما یك اختر مسعود نه

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ تند (خ۲) ۳ـ در(ح) ٤ـ جفا (خ۲) ٥ـ ما (خ۲)
٦ـ جادرماندهیم (خ۲)

گردید قسمت در ازل نایابی و سرگشتگی
یک سالک جوینده را روجانب مقصود نه

یاراز صبوحی سرخوشان اصحاب مجلس می کشان
هجر نظیری را سبب جز بخت خواب آلود نه

۵۱۶

دل بر این ناخوش آشیانه منه — چشم بر شفقت زمانه منه [۱]
ناگهان می زنند طبل رحیل — رخت خود جز بر آستانه منه
تا کفافی و شاهدی باشد — پای بر آستان خانه منه
بدره تا [۲] دست در میان دارد — باده و چنگ بر کرانه منه
می و معشوقه [۳] شبانه‌خوش ست — نان و پیه آبهٔ [۴] شبانه منه
مرغ دل دار [۵] ازقفس آزاد — بر در [۶] خانه آب و دانه منه
گوش بر نغمهٔ غزالی [۷] نه — چشم بر جرعهٔ مغانه منه
دیر یا زود می رسد روزی — بر جهان قحط جاودانه منه
هر چه دستت دهد نکویی کن — عذر پیدا مکن [۸] بهانه منه
اثر زندگی بگور فرست — از پی مردگی [۹] نشانه منه
عشق همراه بر نمی تابد [۱۰] — پای در ره بجز یگانه منه

با نظیری نشین ووعظ شنو
گوش برهرزه و [۱۱] فسانه منه

۵۱۷

عقلم وداع عصمت کرد از [۱۲] تنك شرابی — عشقم نگاه دارد از مستی و خرابی [۱۲]
دردی کش مغان را شرم ازمی‌ست [۱۳] تا کی — موی سفید سازم از لای می خضابی
عمر سبك عنانم کی می شود مقید — دستم برعشه آورد جام از گران رکابی

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ در (خ۲) ۳ـ معشوقه‌و (خ۲) ٤ـ نان راده‌و (خ۲) ٥ـ دارد (خ۲) ٦ـ در بر (خ۲) ۷ـ غزای (چ) اغانی (خ۲) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست ۸ـ کن و (خ۲) ۹ـ مردکی (چ‌ـخ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۱۰ـ نایا (چ) ۱۱ـ هرزه (خ۲)
۱۲ـ این غزل درخ نیست ۱۳ـ من‌ست (چ)

می‌خوارگی ومستی زان روی پیشه کردم / تـا رودهد بیارم در حرف بی حجابی
چون پشه برسرخم می‌جوشدارحواسم[1] / درآنزوای فکرم خور می کند ذبابی[2]
گر پرتو درونم عکس افگند بیرون / هر ذره یی زخاکم خیزد بآفتابـی
مـورم و لیك دارم قصد شکار عنقا / گنجشك بسته بالـم امـا کنم عقابی
سامان عمر خواهـد پیش کسی نیاید / بختی[3] باین تغافل کاری باین شتابی
قادر نشد نظیری بر شاخ وصل دستم
کز باغ بخت چینم گل های انتخابی

۵۱۸

دیـری ست ز گوشهٔ نقابی / داریـم امید فتح بابی[4]
از زلف کجش بعقد انگشت / ذوق ست گرفتن حسابـی
وآن گه بنشان بوسه کردن / از صفحهٔ رویش انتخابـی
هر دم بگلاب پاش مژگان / بـر جیب فشاندنش گلابی
از دیدهٔ تر بران بنا گوش / علتان دیدن در خوش آبی
ارزد بنـشان سد سلیمان / نعلی[5] کندن ز لعل نـابی
انگشت نمای شهرم از وی / هـر دم بنوازش خطابـی
مطعون دارد میان خلقم / هـر روز بشهرت عتابـی
دل هر گله کز تغافلش داشت / سـر شد بندادن[6] جوابی
رازی که بسد دهان نگنجد / گردید بیان باضطرابی[7]
با دوست گر اتحاد خواهی
ازخویش نظیری اجتنابی

۵۱۹

چه باید مرد را طبع بلند و مشرب نابی
نگارین چهره‌یی مجموعهٔ خوبی زهربابی[8]

۱ـ خواصم(خ۲) ۲ـ زبابی(چ) ۳ـ یخشی(چ) بحشی(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٤ـ این غزل در خ نیست
۵ـ بالی(خ۲) ٦- بتداون(خ۲) ۷ـ اضطرابی(خ۲) ۸ـ این غزل در خ نیست و آخرین غزل چ و خ۲ است

سکندر در سراغ آب حیوان باخت[1] شوکت[2] را
خوشا درویشی و خلوت لب نان و دم آبی

به از نظارهٔ چترجم ست و طوق افریدون
نظر بازی بسرو خانگی[3] در پیش مهتابی

بسد ناخن زدن بر رشتهٔ عود جگر ارزد
گزیدن ازسر انگشت خضابی کرده[4] عنابی

بکام هم چو[5] توتی شکر از کنج دهن کردن
چو کبکان دری بربال هم انداختن تابی

شب امن وحضور قلب و[6] ذوق وصل وشعر تر
نمی گردد بگرد چشم شاهد بین من خوابی

مدار کشتی فکرم بگوش دامن افتاده
که می ترسم ز توفان ذقن افتد بگردابی

نبینم چاره زان شست دوتا وچشمهٔ نوشین[7]
بجز در باختن مانند ماهی جان بقلابی

حدیث صفحهٔ رخسار یار و طاق ابرو چند
نظیری جزو[8] اورادی گزین و کنج محرابی

۵۲۰

کی سر غنچه او از هر بیان بیابی
گرمحو ذوق گردی خود سر آن بیابی[9]

گر چشمه حیاتش نوش ازلبان فشاند
سد سلسبیل و کوثر هر سو روان بیابی

نتواندش کشیدن رخش سپهر اگر چه
باریك تر ز مورش موی میان بیابی

۱ـ باخت (چ) تاخت (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ طاقت (چ) ۳ـ سروچابکی (خ۲) ۴ـ کرد (چ) ۵ـ نکاهم همچو (خ۲) بکاهم همچو(چ) ۶ـ شب ایمن درحضورقلب (خ۲) ۷ـ سست ماحسمه نوشین (خ۲) ۸ـ خیزو (چ) ۹ـ این غزل درخ نیست

چندان ملاحت او بردیده ام نمك[1] بیخت
کز اشك گرم شوری[2] درمغز جان بیابی

گر نرگس خوش آبش چشم ازجهان بپوشد
نه باغبان ببینی نه بوستان بیابی

تا نوش خندهٔ او دامن ز صحبتم چید
از عیش تلخ زهرم در استخوان بیابی

چندین کتاب و مصحف فهرست باب عشق ست
دیگر ورق نخوانی گر داستان بیابی

یار[3] از تعین تو در پرده می نماید[4]
خود را نهان نمایی او را عیان بیابی

عمری[5] خدا پرستی کردی زخودنرستی[6]
شاید بمی پرستی[7] از خود امان بیابی

تمثیل عشق وعاشق بحر و[8] غریق بحرست
تا تو نیاز[9] عشقی از خود نشان بیابی

گر عارفی نظیری پیشانی سبو بین
کاسرار لوح و کرسی بی ترجمان بیابی

۵۳۱

نیست با مشاطهٔ گلبن[10] ترازم حاجتی
عشق اگر خواهد بروید برسفالی[11] جنتی

غنچه ام گل در گلو دارد بهارم تازه روست
خندهٔ باقی[12] ست باغم راز صبح رحمتی

مشتری گو رد کن و دلال گودر پا فکن
جنس اگر خوبست خواهد کرد پیدا[13] قیمتی

۱ - ملك (خ۲) ۲ـ گرم سوزی (چ) گرم وشوری (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۳ـ یاز (چ)
۴ـ نمی نماید (چ) ۵ـ غمر (خ۲) ۶ـ خودپرستی (خ۲) ۷ـ شاهد نمی پرستی (خ۲) ۸ـ بحر (خ۲)
۹ـ نبار (خ۲) ۱۰ـ مشکین (خ۲) ۱۱ـ سفال (خ ـ خ۲) ۱۲ـ کافی (چ ـ خ۲) ۱۳ـ پیدا کرد خواهد (خ)

کارمارا این‌چنین ناپخته کی‌خواهد گذاشت
عشق اگر مردست و[1] با اوهست بوی غیرتی

بر سر کوی ترقی خود نمایی هـا کنم[2]
گر قدم بـرتر نهد از پـائه خود همتی

نغمهٔ سنجیده میگویند این را ناله نیست
نی نشان درد دارد[3] نـی خـراش رقتی

پر کنم از تحفهٔ مصرش نظری آستین
گر بیارد[4] بر نقابم باد دست رغبتی

۵۲۳

دریغا در چنین فصلی حریفم یار بایستی
میان بلبلانم جای در گل زار بایستی[5]

شد زایوان وقصر افراختن جمعیتم حاصل
ره آمـد شد غم سوی مـن دیوار بـایستی

بسعی دیدهٔ شب زنده دارم کار نگشاید[6]
بجای دیـدهٔ من بخت مـن بیدار بایستی

چنین‌وقتی که برساقی وساغر دست‌رس دارم
کنار لالـه زار و دامن کهسار بـایستی

زبهر آن که درپای سهی‌سروان همی‌ریزم[7]
مرا چون غنچهٔ گل مشت پر[8] دینار بایستی

سرم دستار ازمخموری می برنمی تابـد
شرابـم در سر و دستار در خمار بایستی

۱ـ مردست (خ۲)   ۲ـ کنیم (خ) خود نمایی می کنم (خ۲)   ۳ـ دارو (چ)   ۴ـ بتازد (خ) نیارد (خ۲)   ۵ـ این غزل درخ نیست   ۶ ـ بگشاید (خ۲)   ۷ـ بهی و نارون ریزم (چ) سهی سروان همه ریزم (خ۲) متن وجه مرجح قیاسی ست   ۸ ـ مراچون غنچه مشت گل پر از (خ۲) مرا چون غنچه گل مشت بر (چ) متن تصحیح و ترجیح قیاسی ست

بهر کس می نشینم نشتری[1] در آستین دارد

پی آسودنم یک یار بی آزار بایستی

دل بلبل باین نالیدن آسایش نمی یابد[2]

نوای عشق را منقار موسیقار بایستی

همه کس لاف درخلوت نظیری می تواند زد

ترا این خود فروش بر سر بازار بایستی

۵۲۳

نوشی بسد جان رایگان قوت روان کیستی

کامی بسدحسرت نهان آرام جان کیستی[3]

آدم بشوقت در جهان رضوان بذوقت[4] در جنان

تو مرغ عنقا آشیان در بوستان کیستی

از نسل خوبانی قمر[5] وز[6] قسم حورانی بشر

روشن کند فرت[7] نظر از دودمان کیستی

ای از هدایت آیتی برما ز یزدان رحمتی

با کس نداری نسبتی نازل بشان کیستی

باخود غرور[8] و سر کشی باماجفا وناخوشی

از خود نیی[9] از ما نیی آخر از آن کیستی

بسیار ناز و کم نگه کوته قبا و کج کله

خوش می‌روی رقصان بره سرو روان کیستی

برقلب پا افشرده‌یی رخش خرد پی کرده‌یی

گوی ازمه وخور برده‌یی چابک عنان کیستی

---

۱ ـ مشتری (خ۲) ۲ ـ باید (خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیست ٤ ـ بشوقت (ج)
۵ ـ از نسل حوایی ثمر (خ۲) ٦ ـ ور (خ۲) شاید «در» ۷ ـ فرط (خ۲) ۸ ـ غرور (خ۲)
۹ ـ از ما نیی (ج)

قهر ازصفا پر[1] جوش تر فاش ازخفا درتوش تر[2]
تلخ ازشکر خوش نوش تر شیرین زبان کیستی
می ریزد از کلك وبنان[3] نوشت نظیری دربیان
دست و دهان آلوده یی گستاخ خوان کیستی

۵۲۴

[4] یك ره کم این حجرهٔ خاکی نگرفتی — ترك صنم و دیر[5] مغا کی نگـرفتی
دیو و ملك از عربده نا کی تو جستند — در شکوه عنان دل شاکی نگرفتی
در کوچه وحدت که شهودی[6] بدوام ست — حظ نظر از وسوسه نا کی[7] نگرفتی
آخـر ببری ز اول اگر پـاك ببازی — در باختنی از مهره بپاکی نگرفتی
درمهد دلت میل بشوخی و[8] هوا داشت — راحت چو می از نشئهٔ تاکی نگرفتی
چون گل بنسیمی[9] دل شوریده شود چاك — هر چند که چون غنچه بچاکی[10] نگرفتی
برچرخ نسودی چو قمر گوشهٔ نعلین — زنـار مسیحا بشراکـی نگرفتی[11]
مردیم که در چشم تـو گیریم بهایی — چون زندگی ما[12] بهلاکی نگرفتی
حال تـو نشد رتبهٔ معراج نظیری
گر بطن سمك را بسماکی نگرفتی

۵۲۵

[13] کمند عشوه گشادی وفتنه سر دادی — هزار عربده را سر ببحر و بر[14] دادی
روان وروح بخود انس داده راجوییم[15] — زحجره[16] راندی وتن درقفای دردادی
بدوری تو دل و صبر ما نمی ارزند[17] — مـرا بدست رفیقان بـی جگر دادی
بفهم و خاطر زیـرك ظفر میسر نیست — بکار پـر خطر اسباب مختصر دادی
چسان بسر نـرود دودومضطرب نشوم — که ره چو شعلهٔ خارم به نیشتر دادی
زتلخی تو کنم شکوه تـا ندانـد کس — که زهر درقدحم کردی و شکر دادی

---

۱ ـ بر (چ) ۲ ـ قهر ازصفا پرجوش تر..... (خ۲) پرنوش تر (چ) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۳ـ زبان (خ۲) ٤ـ این غزل درخ نیست ٥ـ دیر وصنم وترك (خ۲) ٦ ـ شهود (چ ـ خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۷ ـ تاکی (چ) ۸ـ ز (خ۲) ۹ ـ بتبسم (خ۲) ۱۰ـ بخاکی (خ۲) ۱۱ـ این بیت درخ نیست ۱۲ ـ اما (چ) ۱۳ ـ این غزل درخ نیست ۱٤ـ ببی خبر (چ) ۱۵ـ خواهم (خ۲) ۱٦ـ زهجر (خ۲) ۱۷ نمی آید (خ۲)

مرا که درد صبوح و[1] می‌شبانه نساخت ... سرشك نیم شب و نالهٔ سحر دادی
اگر چه قیمت پروانگی وصلم نیست ... وظیفه غم و ادرار[2] چشم تر دادی
بذره ذره ام از مهر تست زناری ... چو[3] کوهم ارچه زسرتا بپا کمر دادی
هنوز دعوت حلوای بوسه در کارست[4] ... زخط ولب نمك و تره ما حضر دادی

باین جمال نظیری کسی حدیث نگفت
قمر زمغرب[5] و یوسف ز چاه بردادی

۵۲۹

گر برون از برقع زلف پریشان آمدی
کارهای بی سر و سامان بسامان آمدی[6]

از جمال خود اگر دادی بعالم ذره یی
قسمت[7] هر مورمقدار سلیمان آمدی

گر حجاب پرده ودیر از میان برداشتی
هرمسلمان گبر وهر گبری مسلمان آمدی

بودی اربر قدر سوز آتش پرستان را[8] جزا
بال هر پروانه‌یی شمع شبستان آمدی

گر نبودی پیر کنعان بوی پیراهن شناس
کورماندی‌دربرش گر دوست[9] عریان آمدی

بر مشام آشنا آید شیم آشنا
سوی احمداز یمن زان بوی[10] ایمان[11] آمدی

هر غم او کامدی در سینهٔ تنگم فرو
جان محبوس مرا یوسف بزندان آمدی

۱ـ صبوح(خ۲) ۲ـ دردردو (خ۲) ۳. چه (خ۲) ٤ـ درراه ست (چ) ٥ـ عقرب (چ) ٦ـ این غزل درخ نیست ۷ـ قیمت (خ۲) ۸ـ آتش پرستان (خ۲) ۹ـ دست(خ۲)
۱۰ـ زان‌سوی(خ۲) ۱۱ـشاید«رحمان»

وه که در گلشن خمش دارند مرغی را که او
گر بگلخن در قفس بودی بافغان امدی

رخصت ار بودی کزین بی‌پرده‌تر گویم سخن
چون نظیری هردوعالم مست عرفان[1] آمدی

۵۲۷

[2] گر حسن وجمال توطلبگار نبودی — در خانقه و بت کده دیار [3] نبودی
گر نرگس هست‌تو نکردی جدل آغاز — تا گردش او بودی هشیار نبودی
بی پرده توانستی اگر روی نمودن — در کعبه حجاب در و دیوار نبودی
نازت ننهادی بدل این بار امانت — گرحسن توازعشق گران بارنبودی
میزان تو دردست غرورست و گرنه — حسن تو باین قیمت و مقدار نبودی
گر غیرت تو پردهٔ پندار بهشتی — یك دل شده محروم ز دیدار نبودی[4]
افسوس که خوی توچوروی‌تو نکونیست[5] — ور نه همه گل بودی و یك خار نبودی
ای کاش نیامیختی این رنگ محبت — تا اینهمه نیرنگ[6] تو در کار نبودی
آسان ز عتاب تو توانست رهیدن[7] — گر جان بکمند تو گرفتار نبودی
آن‌تاب وتوان رفت که بر یاد رخ تو — دشوار شدی کارم و دشوار نبودی

می رست ازین حلقهٔ زنار نظیری
گر معنی تسلیم بزنار نبودی

۵۲۸

[8] بتوتیای رهم خون ز چشم تر[9] چیدی — جراحت ازدل‌هجران خلیده[10] برچیدی
حدیث‌خوش‌نمکت‌ارمغان‌صحبت کیست[11] — که دردم[12] ازدل و آزارم ازجگرچیدی
من از فراق تومردم ترا چه حاصل شد — بغیر ازین که گل شهرت از سفر چیدی
همیشه جلوه تراز رقیب بی روشی — کدام میوه ازآن نخل بارور چیدی[13]

۱ـ بردو عالم مست‌و عریان (خ۲)   ۲ـ این غزل‌درخ نیست   ۳ـ بت کده‌ها بار (چ)
۴ـ این بیت‌درخ۲ نیست   ۵ـ نکوی‌ست (خ۲)   ۶ـ رنگ (خ۲)   ۷ـ توانیست رسیدن (خ۲)
۸ ـ این غزل درخ نیست   ۹ ـ تو توتیای رهم چون ز چشم بر (خ۲)   ۱۰ ـ چکیده (خ۲)
۱۱ـ نیست (چ)   ۱۲ـ که‌درد(چ)   ۱۳ ـ این بیت درخ۲ نیست

زلغو[1] گویی هم صحبتان دلت نگرفت　　اگرچه بال مگس دایم از شکر چیدی
صبا ز گلشنم[2] آزرده[3] حال می گذرد　　چو شاخ گل بر گم داغ[4] نیشتر چیدی
بدست غارت تو آن درخت عریانم　　که از مقام خودش[5] کندی و ثمر چیدی
بهیچ سورخ آسودگی[6] نمی بینم　　زبس که مشغله[7] برروی یك دگر چیدی
بما دو گونهٔ نیلوفری فتاده چو تو　　برخ بنفشهٔ شام و گل سحر چیدی
نشد[8] که طعمهٔ زاغی دهی همایم را　　گرم چه سد بر[9] دولت ز بال و پر چیدی
ز گریهٔ سحری یافتی نظیری
گل مراد باقبال چشم تر چیدی فیض

۵۲۹

دگر خدا را[10] ای دل سر کجا داری　　که یك دو روز شد آتش بزیر پا داری
درین دیار بچشمم غریب می آیی　　نه آن دلی تو دلا رنگ آشنا داری
چه[11] غم که در طلبت دیده ام غبار گرفت　　اگر تو از پی این دیده[12] توتیا داری
چو مس در آتش سد امتحان گداخته ام　　بجستن تو که حسنی[13] چو کیمیاداری[14]
نشاط هر گذر و خوش دلی هر کویی　　برای یك نظرم دربدر چرا داری
صفیر نالهٔ جان سوز از آشیان من ست　　تو شاخ[15] گل همه مرغان خوش نوا داری
بسد نیاز نظیری کمین فرصت کن
که دام در گذر[16] خانهٔ هما داری

۵۳۰

[17] بمویی بسته صبرم نغمهٔ تار[18] ست پنداری　　دلم از هیچ می رنجد دل یارست[19] پنداری
بتحریك نسیمی خاطرم آشفته می گردد　　بخودرایی سر زلفین دل دارست پنداری
نه پندم می دهد سودی نه کارم راست بهبودی　　دلی دارم که هر امسال او پارست پنداری

۱ـ زلغوه (چ)　۲ـ گلشن (خ۲)　۳ـ آزاده (چ)　٤ـ شاخ (خ۲)　٥ـ خوشش (چ)
٦ـ آزادگی (خ۲)　۷ـ مشعله (چ)　۸ـ بشد (چ) دشد (خ۲) دشد متن تصحیح قیاسی ست　۹ـ اگرچه
برپر (چ)　۱۰ ـ خدا برو (چ-خ۲) برد (خ) متن تصحیح قیاسی ست　۱۱ ـ چو (خ۲)
۱۲ـ اگر تو دیدنی چهره (خ-خ۲)　۱۳ـ حسن (خ)　۱٤ ـ این بیت درخ۲ نیست　۱٥ـ بشاخ
(چ)　۱٦ـ برنظر (خ) درنظر (خ۲)　۱۷ـ این غزل درخ نیست　۱۸ ـ ساز (چ) مار (خ۲)
متن تصحیح قیاسی ست　۱۹ـ گلم بارست (خ۲)

ننوشم تا قدح برمن دری ازغیب نگشاید	کلید روزیم[1] در دست خمارست پنداری
چنانم با[2] سر زلف صنم سر رشته محکم شد	که رگهای تنم پیوند زنارست پنداری
بنوعی طعن مردم را هدف گشتم که داما نم[3]	زسنگ کودکان دامان کهسارست پنداری
فلک را یده‌ها برهم نمی آید[4] شب از کینم[5]	چنان هشیار می خوابد[6] که بیدارست پنداری
غم خون خوار نوعی در قفای جانم افتاده	که او را از جهان با من همین کارست پنداری[7]
چنانم می گزد بی او تماشای گل و گلشن	که شکل غنچه در گلبن سر مارست پنداری[8]

نظیری بلعجب شیرین و نازک نکته می آری
ترا شکر بخرمن گل بخروارست پنداری[7]

۵۳۱

چمن قربان گه دنیای خون خوارست پنداری
دریغا گل که شاخ گلبنش دارست پنداری[9]

سحر می گفت با پروانه بلبل حال و[10] می نالید
که گل شد زود[11] آخر شعلهٔ خارست پنداری

بسرعت آن چنان سودای بستان می شود آخر
که اطفال چمن را گل ببازارست پنداری

گل و نرگس ببستان[12] هر سحر مخمور می خیزند
کلید باغبان در[13] دست خمارست پنداری

چنانم می گزد اکنون تماشای چمن کردن
که شکل غنچه بر گلبن سر مارست پنداری

نظر می بندم از گل زار و نقش یار می بینم
بچشمم هر که غیر از یار اغیارست پنداری

۱ـ روزنم (خ۲)   ۲ـ بر (چ)   ۳ـ در پایم (خ۲)   ٤ـ آمد (خ۲)   ٥ـ ار گفتم (خ۲)
٦ـ می خواهد (چ-خ۲) متن تصحیح قیاسی ست   ۷ـ این بیت در خ۲ نیست   ۸ـ این بیت درچ نیست و در حاشیهٔ خ۲ بخطی غیر از خط متن نوشته شده و در غزل بعد نیز آمده است   ۹ـ این غزل در خ نیست
۱۰ـ زار (خ۲)   ۱۱ـ روز (خ۲)   ۱۲ـ زبستان (چ)   ۱۳ ـ بر (خ۲)

نـدارد وزن کالای دو عالـم نزد سود ایم
سری دارم که یوسف را خریدارست پنداری

کدامین[1] نغمه کز رگ‌های جانم بر نمی‌خیزد
همیشه مطربم را زخمه بـر تارست پنداری

نظیری بسته‌بودم‌لب که‌عشق افسانه کوته کرد
سخن برداشت برقع[2] قصه بسیارست پنداری

۵۳۲

دم گرم و رخ زرد از که داری — سرت گردم بدل‌درد از که‌داری[3]
ز فکر کیست بر خاطر ملالت — رخ آیینه در گرد از که داری
کدامین[1] جلوه‌ترسانیده چشمت — غم جان بیم ناورد از که داری
چه‌پرسی ماجرای بزم ومحفل[4] — امید یـاد آورد از که داری
چه‌فکر ازبزم و[5] رزمت کرده‌فارغ — دل جمع وتن فرد از که داری
بتهمت‌عشق نتوان بست برخویش[6] — خدا را گریهٔ سرد از که داری
حریفان کم زنند و پاك بازند — دغا در بـردن نرد از که داری
نمـی سازی بستاری خبر ده — که‌تکبیرجوان مرد از که‌داری

نداری بخت بر گردون نظیری
فغان آسمان گرد از که داری

۵۳۳

چو لعبتان خیال نـد آدمی و پری — بـاختیار مشعبد کنند جلوه گری[7]
درست اگر نگری سیمیا ونیرنگ ست — نشاط مجلس نـاهید و فتنهٔ قمری
ثبات عهد پدیدست چند خواهد داشت — گلی که دررحم‌غنچه کرد[8] پرده دری
ز عمرخوشتر و شیرین تری‌ولی چکنم — نبسته هیچ خردمند دل برهگذری
درین سراچه مزاج زمانه گیرد عقل — خدا سرای مقیم ست وکاروان سفری

۱ـ کدامی (چ) ۲ـ گویا (خ۲) ۳ ـ این غزل درخ نیست ٤ ـ بزم محفل (چ)
٥ـ بزم (چ) ٦ـ خود (خ۲) ۷ـ این غزل درخ نیست ۸ـ کرده (خ۲)

دریغ از دی و نوروز دهر باید رفت — بگونه های خزانی[۱] و گریهٔ جگری
بغیر هستی حق روی در فنا دارد — زجزو و[۲] کل جهان هرچه را که برشمری
ظفر نبود بکوشیدن خرد ممکن — ضرورت از صف مستی[۳] شدیم و[۴] بی‌خبری
چو کودک[۵] ز دبستان نفور می ترسم — شب خمول ز بانگ موذن سحری
جهانیان بفروغم اگر نه محتاجند — چو آفتاب چه[۶] افتاده ام بدربدری
باعتماد کواکب مکن نظیری کار
که ره نبرده بخود می کنند راهبری

۵۳۴

از کم سخنی و سر بزیری — دادیم بخارها حریری[۷]
گشتیم ز بندگی خداوند — سلطان شد ایاز از[۸] اسیری
مرغان چو نشاط ما ببینند — بر گل نکنند خرده گیری
ناهید اگر بما نشیند — بهرام نمی کند دلیری
مارا که غذای جان شمیمست[۹] — پیوسته کند صبا بشیری
مشکین نفس از خیال یاریم — گرد رخ گل کند عبیری
بردیم بآخرت ز دنیا — دل گرسنگی وچشم سیری
هر دیده وخوانده شد فراموش — الا تو ندیده در ضمیری
چون شاخ خزان فتاده بودم — شد شوق توام عصای پیری
هستی ز وجود تو عدم راست — عزست بهیچم ار پذیری
یك بار نظیری خودم خوان
تا شهره شوم به بی نظیری[۱۰]

۵۳۵

خلوتی خواهم و سودای سرزلف کسی — دم گرمی که چراغی بفروزد[۱۱] خسی

---

۱ ـ زکوچهای خزانی (چ) ۲ ـ زجزو (خ۲) ۳ ـ هستی (خ۲) ٤ ـ شدیم (خ۲) ۵ ـ کودکی (چ) ٦ ـ که (خ۲) ۷ ـ این غزل درخ نیست ۸ ـ ایازرا (خ۲) ۹ ـ شمیمت (خ۲) ۱۰ ـ هرچند عزیز وبی نظیری (خ۲) ۱۱ ـ بفروزد... (خ۲)

از گلم خار بدل می‌خلد افسوس که نیست　　پروبالی که گریزم بشکاف قفسی
شعله از قهر ببال‌وپر پروانه نکرد　　آن‌چه از لطف کند شهد ببال مگسی
غم و[1] اندیشه مرا زود در[2] آورد از پای　　پای برجاتر ازین می طلبد عشق کسی
بس تنك حوصله‌ام دست ودلی می‌خواهم　　که بگیرم بفغان دامن فریاد رسی
محملی نگذرد از بادیهٔ ما ورنه　　همه در وجد و[3] سماعیم[4] ببانگ جرسی
لاف سربازی ما با تو نظیری غلط است
چون تو بر چهره نداریم غبار فرسی

۵۳۶

ترا گفتم ز صبح وصل مهر افروزتر باشی
نه کز داغ وداع دوستان دل سوز تر باشی[5]
بسعیت چون کمان[6] می‌خواستم در بر کشم روزی
چه دانستم که از تیر قضا دل دوزتر باشی
من از شغل تو سرگردان شدم در ابجد دانش
تو در علم نظر هردم نکات آموزتر باشی[6]
مثال ما درین بستان زمستان و بهار آمد
که چندانی که من بد روز تو بهروزتر باشی
نه گردونی که با عالم قرابت کشتگی دارد[7]
چرا هرچند زاری بشنوی کین توز[8] تر باشی
تواضع جو که می‌سازد غرور و[9] سرکشی[10] خوارت
زجمشید از بحسن ودل بری فیروزتر باشی
نظیری تا بهار وصل گل افشان شود[11] باید
ز بستان دردی هجران نشاط اندوز تر باشی

---

۱ ـ غم (خ ـ خ ۲)　۲ ـ بر (خ ۲)　۳ ـ وجه (خ ۲)　٤ ـ سماعند (خ)　٥ ـ این غزل در خ نیست　٦ ـ این بیت در خ ۲ نیست　۷ ـ داری (ع)　۸ ـ کین سوز (خ ۲)　۹ ـ می‌سازد... (خ ۲)　۱۰ ـ سرکش (خ ۲)　۱۱ ـ سبو (خ ۲)

۵۳۷

[1]بخود بینی بجز[2] بت گر نباشی
زخـود بگریز تـا کافر نباشی

بظلمت افگند تـوفان جهلت
چو کشتی گر[3] گران لنگر نباشی

ز خیل طایران قدس گردی
اگر در قید بال‌وپر نباشی

نه انسان زاده یی فضلی[4] طلب کن
که از همچون خودی[5] کم تر نباشی

چنان سیراب ساز امروز جان را
که فردا تشنهٔ کوثر نباشی

اگر خواهی گذارندت درین بزم
دمی بی دود چون مجمر نباشی

همه کس صید فربه خواهد و[6] عشق
کند ردت[7] اگر لاغر نباشی

اگـر پای ریاحین سر[8] نداری
چو نرگس صاحب افسر نباشی

چو ساغر پیشه گر بخشش نگیری
میان همگنان سرور نباشی

نگردی زین خط پرگار بی سر[9]
اگر چون نقطه ز اول سر نباشی

نظیری دل بسیمین غبغبی بند
که در قیـد مه واختـر نباشی

۵۳۸:

غیرازتو نگنجد بسرایی که تو باشی
جز توهمه‌محوندبجایی که‌تو باشی[10]

شاهان جهان روی نمای‌تو ندارند
نرخ تو که داند ببهایی که تو باشی

خورشید نخواهم که درآید بخیالت
تا ذره نپرد بهوایی که تو باشی

گردین رودم بر[11] سر[12] کار تو نگردم
الا که پرستار خدایی که تو باشی

در[13] عشق حسد نیست‌مگر بردو مقامم
آنجا که‌نه‌من باشم‌وجایی که‌تو باشی

آرام رباید بکمین[14] گاه ز صیاد
وحشی‌روشی[15] رام نمایی که تو باشی

شاید که‌برآرد گل سد برگ نظیری
دستان‌زن هرشاخ گیایی که تو باشی

۱ـ این‌غزل درخ نیست ۲ ـ بخود (خ۲) ۳ ـ که کشتی (خ۲) ٤ ـ فصلی(خ۲)
۵ـ خود (چ) ٦ـاز (چ) ۷ـ بردت (خ۲) ۸ـ اگرپاس ریاحین‌شب (خ۲) ۹ـ ببند (چ)
۱۰ـ این غزل درخ‌نیست ۱۱ـ در (چ) ۱۲ـ‌رو (چ) ۱۳ـ بر (خ۲) ۱٤ـ زکمین(خ۲)
۱۵ ـروش (خ۲)

۵۳۹

سحر که سنبلم از جیب پیرهن بکشی
گمان برم که رگ جانم از بدن بکشی[1]

شود کنار و برم بی تو باغ عریانی
که غارتش کنی و سنبل وسمن بکشی

شبم بهمزده یارب تو انتقام مرا
ز صبح ظالم قطاع تیغ زن بکشی

شکسته شد صنم عیشم از خلیل صباح
توداد من‌صمدازین صنم شکن بکشی

بنخل عمر نیابد خزان پیری راه
بنو بهار اگر بادهٔ کهن بکشی

بسایهٔ گل تو آن گیاه بی کارم
که سرا گر بکشم بیخم ازچمن بکشی

خطاب غمزهٔ خمار تو بمن زان ست
که‌ست حرف‌خودم‌سازی‌وسخن‌بکشی

ز چشم هندوی تو این مزاج می آید
که صندلم بججبین پیش برهمن بکشی

عنان طبع تودردست نازوبدخویی‌ست[2]
عجب نباشد اگر سر زخویشتن بکشی

اسیر کردهٔ تو از خوشی نیارد یاد
چوطفل‌خاطرش‌ازخویش وازوطن‌بکشی

مقید لب شیرین مکن نظیری دل
که‌خسرو ارشوی‌اندوه کوهکن‌بکشی

۵۴۰

[3]ازین‌مجلس نمی‌خیزد دمی کاحیا[4] کند گوشی
پیاله چشم بگشاید صراحی وا کند گوشی

گران‌شدحسن‌شمع‌ازبذله‌سنجان‌مطربی‌خواهم
که ازتحریر گل‌بانگ غزل گویا کند گوشی

اگرمی درخروش آید دم[5] مطرب بجوش‌آید
سر معنی طلب با[6] سد زیان سودا کند گوشی

طنین بال مور از[7] لهجهٔ داوود یاد آرد[8]
درین پرده مگس بر نغمهٔ عنقا کند گوشی

---

۱ ـ این غزل درخ نیست ۲ ـ یاربد خویی‌ست (خ۲) ۳ ـ این غزل در خ نیست
۴ـ کانجا (خ۲) ۵ ـ دل (خ۲) ۶ـ تا (خ۲) ۷ـ ار (ج) ۸ـ آورد(ج)

مرا سد شرح غم بر روی هم افتاد و او خود را
بتمکین نکته یی پرسد باستغنا کند گوشی [1]

کسی دوق از مقامات هزار ما [2] تواند کرد
که از هر عضو همچون شاخ گل پیدا کند گوشی

ضمیری [3] پر هنر دارم قرین ابر نیسانی [4]
سخن را مستمع خواهم که چون دریا کند گوشی

زلیخایی بباید [5] تا حدیث عشق و سودا را
زسر معجر [6] بر اندازد ز رغبت وا کند گوشی

در بیت الحزن یعقوب بندد گر بشیر [7] آید
پریشان گرددش خاطر که برهرجا کند گوشی

درین مجلس که کس نام و [8] سلام کس نمی گیرد
نیازی عرضه خواهم کرد اگر پروا کند گوشی

نظیری کی ست مسکینی باهل فقر هم صحبت
نه پیش جم برد عرضی [9] نه بر دارا کند گوشی

۵۴۱

شد آخر روز برنایی ومیل دل همان باقی — بلا گردید ضعف پیری و طغیان مشتاقی [10]

زبی باکی ورندی منفعل بودم چه دانستم — که در پیری کشد کارم [11] بسالوسی وزراقی

فقیهان شاهد [12] عادل نویسندم صلاح آن ست — که در باقی کنم من بعد حرف شاهد و ساقی

بالطاف خداوندی امید واثقی دارم — فراموشم نمی گردد بشارت های مشتاقی

نوازش کن کزان لب های شیرین تلخ نافع تر — حیات خضر یابم گردهی زهرم بتر یاقی

۱- این بیت درخ۲ نیست ۲ - هزاران وا (چ) ۳ - ضمیر (چ) ٤-مینایی(خ۲)
۵ - بیاید (چ) ندارد (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٦ - برمعجز(خ۲) ۷ - بشر (چ-خ۲)
متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ۸ - نام (خ۲) ۹ - عرض و(خ۲) ۱۰ - این غزل درخ
نیست ۱۱ - کاری (خ۲) ۱۲ - شاهد و(چ)

جمال[1] بوستان دیدم ببخت و کارمن ماند[2]
بنفشه درسیه کاری و گل در ساده اوراقی

نظیری والهٔ صوت وسخن[3] چندین مکن خاطر
که ماند قصه را بر[4] جای نازك داستان باقی

۵۴۲

دریغ ازصف رندان برون نتاخت یکی
دو کون را بیکی داو در نباخت یکی[5]

هزار تیغ درین مشهد جزا برخاست[6]
ندید عشق که مردانه سر فراخت یکی

کسی بمعرکهٔ عشق کام یـاب نشد
ظفر دواسبه[7] مدد[8] شدولی نتاخت یکی

بسی بجستن اجـزای کیمیا گشتند
زسد هزار کس اکسیر زرنساخت یکی

دلیل و[9] حجت حق دیگرست و حق دیگر
طریق جهل هـزار و ره شناخت یکی

دو کون را که چه‌داند که[10] هیچ کس نشناخت
جهـانیان همه بردند و[11] درنباخت یکی

درست وخردهٔ این کارخانه مغشوش ست
نخورد داروی سباك ار گر گداخت یکی[12]

نوای عشق بسازو صریرو[13] الحان نیست
هزار پرده شد آهنگ و[14] کی نواخت یکی

مقمری چو نظیری پاك باز نخاست[15]
که بیش و کم بهم آورده داو[16] ساخت یکی

۵۴۳

در هیچ مقامم[17] نگذارد بدرنگی[18]
از بـوی ببویی برد از رنگ بـرنگی

بالاتـر ازین طور تجلی قدمی چند
دارد ارنی گوی دگر هرسر[19] سنگی

شوق توزنان را بسر کوی برآرد[20]
بی معجرو بی کفش نه‌شرمی و نه ننگی

یوصف صفتان داد بزندان تـو آرنـد
دستار بچنگـی و سر طـره بچنگی

سدجنگ درایمان و از آن عشوه فریبی
سددرع[21] زقران و از آن غمزه[22] خدنگی

---

۱ ـ جمال و(خ۲) ۲ـ ببخت کارمن مانده(خ۲) ۳ـ صوت سخن (خ۲) صورت وسخن (چ) متن تصحیح و ترجیح قیاسی ست ٤ـ در(خ۲) ٥ـ این غزل درخ نیست ٦ ـ برخواست (خ۲) ۷ـ دواسپه(چ) ۸ـ بدو(خ۲) ۹ـ دلیل(خ۲) ۱۰ـ کچه‌دادندو(چ) ۱۱ـ بردند(چ) ۱۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۱۳ ـ صریر (خ۲) ١٤ ـ آهنگ (چ) ١٥ ـ نخواست (خ۲) ١٦ـ واو(چ) ۱۷ـ مقامی(خ۲) ۱۸ـ بدورنگی(خ۲) ۱۹ـ بن(خ۲) ۲۰ ـ برآورد (چ) ۲۱ـ ورع(چ-خ-خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۲۲ـ خمره (خ)

لب خیرگی‌بی می کند از[1] پیش ره‌آید ابروی گشادی ز[2] پس کوچهٔ تنگی
زان لطف وعتابی نکشیدیم که هرگز آلوده نکردیم لب از شهد وشرنگی
یك‌رنگ‌صفت‌باهمه‌کس‌زیست[3] نظیری
نه[4] حیلهٔ روباهی و نه[4] خوی پلنگی

۵۴۴

[5] گه بعشق کاکلت برسینه سازم[6] سنبلی
گاه سوزم از[7] هوای عارضت برهر[8] گلی
کوته‌ست‌ایام گلشن[9] رایگان‌نتوان‌نشست
دیدن گل منع[10] اگر باشد نـوای بلبلی
دل که‌آشوبی[11] ندارد چیست کاخ بی‌نوا[12]
سر[13] که‌سودایی ندارد چیست کاس بی‌ملی
از شط غم کشتی می بـر کنار آرد مگر
ورنه از تـدبیر نتوان بست دریـا را پلی
فرض[14] صبحم گرقضا[15] گرددصبوحی کی‌شود
چارقل خوانـم تمام شب بعشق غلغلی[16]
نـافهٔ چین آستینم گشت و نـاف گل بغل
تـا برو دوشم معطر شد بمشکین کاکلی
بندهٔ آن تـاب گیسو و خم بـازو شوم
همچو شاخ سنبلی پیچیده بـر شاخ گلی

---

۱ ـ از (خ۲) ۲ ـ و (خ ـ خ۲) ۳ ـ نیست (خ۲) ٤ ـ نی (چ ـ خ) ٥ ـ این‌غزل درخ نیست ٦ ـ برم (خ۲) ۷ ـ بر (چ) ۸ ـ سر(خ۲) ۹ ـ عشق(خ۲) ۱۰ ـ مسخ (خ۲) ۱۱ ـ آشوب (خ۲) ۱۲ ـ هوا (چ) ۱۳ ـ هر (چ) ١٤ ـ فیض (چ) ۱۵ ـ غذا (خ۲) ۱٦ ـ قلقلی (چ) غلقلی(خ۲) متن ترجیح صحیح‌ترست

کعبه و زمـزم زنخ دان و رخش پنداشتم
دیـده شد بت خانۀ کشمیر و چاه بـابلی
فیض از ساقی نظیری جوی نی[1] از سامری
خـاك پـای جبرئیلت‌هست گرد دلدا‌ـی[2]

۵۴۵

وقت آن آمد که خرگه با گل سوری زنی
لعبت چینی گزینی جـام فغفوری زنـی[3]
چهره از لعلی قبایـان[4] بـدخشانی کنی
باده بـا فیروزه[5] خطان نشابـوری زنـی
دست ها در گردن چون رطـل مینایی کنی
بوسه‌ها بـر ساعد چون شمع کافوری زنـی
سازوبرگ بوس و آغوش و[6] کنارت داده اند
بیش[7] ازین چون نی نمی‌باید دم ازدوری زنی
عمرشیرین موج بر آب‌ست بایدچون حباب
قرعه بـر نام شراب تلخ انگوری زنی
بلبل و گل پرده از ساز و نوا بـرداشتند
زشت باشد گر توخواهی لاف مستوری زنی
بی کلاه و کفش می رقصند مستان در چمن
تو نمی خواهی که گل برسر زمغروری زنی[8]
بلبلا نرگس دوبیتی[9] می کند وقت‌ست وقت
برسر کرسی برآیی[10] بانگ منصوری زنی
باده آخر شد صبوحی را نظیری[11] ساز ده
ورنه فـردا حرف نتوانی زمستوری زنی

۱ـ جوو نی (ج) جوی می (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ خاك جبرئیل‌ست‌همت کرده ازجای تهی (خ۲) ودرهردوصورت معنی استوارنیست ۳ـ این‌غزل‌درخ‌نیست ٤ـ لعل فتانان (خ۲) ۵ـ فیروز (خ۲) ٦ـ آغوش (خ۲) ۷ـ پیش (ج) ۸ـ این‌بیت‌درخ۲نیست ۹ـ دوبینی (ج) ۱۰ـ برآیی و (خ۲) ۱۱ـ ماوآخرشدنظیری را صبوحی (خ۲)

۵۴۶

[1]چند ما را بمداوا[2] و فسون بند کنی — تا کی این رشته شود پاره و پیوند کنی

نگه بیهده بردامن مژگان دوزی — خندهٔ ساخته بر گوشه لب بند[3] کنی

این شکرپاره فروشان همه عیارانند — بر تو حیف ست که دل[4] در گرو قند کنی

گر کنی هم‌نفسی با ادب آموزان کن — بر خوری چون طلب از نخل برومند کنی

طبع نادان سبکسار[5] نگیری زنهار — وزن خود راست بمیزان خردمند کنی

پند من بشنو و بر چهره فشان گریهٔ تلخ — کین نه هزل ست[6] که تحسین بشکر خند[7] کنی

خجل از کردهٔ خود تا نشوی می باید — حلم را بر غضب و[8] خشم خداوند کنی[9]

بهتر از صحبت ارباب خرد بگزینی — ترك هم بزمی پر شور و شر چند کنی

گنج بی رنج نظیری چه بود می دانی

بنشینی و دل از وسوسه خرسند کنی

۵۴۷

درك هر راز کجا زان عجمی زاده کنی — گر نه آیینه چو آیینهٔ او ساده کنی[10]

زیب مشاطه صفایی ندهد آن بهتر — که قناعت بهمان حسن خدا داده کنی

چون صبا معتکف طرف چمن شو شاید — خرده‌یی حاصل ازان غنچهٔ نگشاده[11] کنی

چون[12] ارادت بکف کس نسپر دست[13] عنان — کوش تا همرهی مردم آزاده کنی

زادی ازصومعه بردار که در[14] دیر مغان — رهن یك کاسهٔ می خرقه و سجاده کنی

نفع وضر همه درپردهٔ غیب‌ست چرا — تکیه بر مایهٔ از پیش فرستاده کنی

ای سواری که جنیبت بقفا[15] می تازی[16] — گنهی نیست اگر رحم بر افتاده کنی

همچو شمعم همه تن مایهٔ دیدار شود — گر[17] شبی نزد خودم تاسحر استاده[18] کنی

سبزه بر جوی دمیدست نظیری وقت‌ست

با[19] حریفان سمن[20] بو بقدح باده کنی

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ بمدارا(خ۲) ۳ـ چند(خ۲) ٤ـ دلی(خ۲) ٥ـ سبك بار (خ۲) ٦ـ زهرست (چ) ۷ـ خردمند (خ۲) ۸ـ غضب (خ۲) ۹ـ این بیت درخ ۲ مقدم بر بیت بالاترست ۱۰ـ این غزل درخ نیست ۱۱ـ یکتاده(خ۲) ۱۲ـ چو(خ۲) ۱۳ـ دست سپردست (خ۲) ۱٤ـ از(خ۲) ۱٥ـ بقضا(چ) ۱٦ـ می بازی(خ۲) ۱۷ـ تا(خ۲) ۱۸ـ ایستاده(خ۲) ۱۹ـ تا (خ۲) ۲۰ ـ چمن (خ۲)

۵۴۸

[۱] بس در وفا تامل و تاخیر می کنی ‌‌ … یا [۲] می کنی بوعده وفا دیر [۳] می کنی

رنجش طبیعتی [۴] تو و بیداد خوی تست ‌‌ … با خلق صلح از سر تزویر [۵] می کنی

خود ظلم کرده از دل ماغبن [۶] می کشی ‌‌ … دل مفت برده دعوی تو فیر می کنی

ما را حدیث چون و چرا از حساب نیست ‌‌ … در ملك خود تصور [۷] تدبیر می کنی

گر بر جمال بت کدهٔ ما نظر کنی ‌‌ … لبیك می فرستی و تکبیر می کنی

بر عشرت گذشته تأسف چه می خوری ‌‌ … خوابی [۸] بخوابت آمده تعبیر می کنی

گر قاصر از تصور اویی عجب مدار* ‌‌ … نقشی که نیست باب تو تصویر می کنی

از زلف او نمی رهی ار سد هزار سال ‌‌ … شبدیز می دوانی و شب گیر می کنی

جز یك لحد مقام نظیری بجم نماند ‌‌ … بی حاجت این خرابه چه تعمیر می کنی

۵۴۹

کجایی گنج پنهانی کجایی ‌‌ … بمعموری، بویرانی کجایی [۹]

نه در ظاهر نه در باطن مقید ‌‌ … انیس جان زندانی کجایی

تو ناپیدا و هر چیز از تو [۱۰] پیدا ‌‌ … فروغ چشم نورانی کجایی

نمیگنجی در الفاظ و عبارات [۱۱] ‌‌ … تو ای معنی وجدانی کجایی

ز تو هر خانه پر وجد و سماع ست ‌‌ … همه جانی [۱۲] و درجانی کجایی

غنیمت های عالم را بدل هست ‌‌ … توای بی مثل و بی ثانی کجایی [۱۳]

دلا حیران تری هر دم ندانم ‌‌ … که همچون چشم قربانی کجایی

خداوند حرم در خانهٔ ماست ‌‌ … تمنای بیابانی کجایی

بپند عقل کردم توبه از عشق ‌‌ … خطا کردم پشیمانی کجایی

دلم شد تنگ تر از جمع اسباب ‌‌ … غلط کردم پریشانی کجایی

---

۱ ـ این غزل درخ نیست ۲ ـ تا (ج-خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۳ ـ پیر (ج) ۴ ـ طبیعی (ج) ۵ـ تدویر (ج) ۶ ـ عیش (خ۲) ۷ ـ تصرف (خ۲) ۸ ـ خواهی (خ۲) *مدان (ج-خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۹ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ در چیز ست (ج) ۱۱ـ عبارت (ج-خ۲) متن ترجیح ذوقی ست ۱۲ـ جایی (خ۲) ۱۳ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاترست

چو کنعان مبتلای قحط گشتم   کجایی ای فراوانی کجایی

نه در کفری [1] نه در آیین اسلام

نظیری هیچ می دانی کجایی

۵۵۰

[2] بـردماغم دویده [3] شیدایی   خـردم را نمانده گنجایی

از جگر دود مـی رود بسرم   شعله ام خشك مغز و [4] سودایی

شور عشقم دریده پردهٔ عقل   سر بـر آورده ام بـرسوایی

نتوان شهـر را بتوفـان داد   می شوم همچو سیل صحرایی

عشوه یی کرده انـد در کارم   خانمان [5] مـی دهم بیغمایی

گاه دستم کشد گهی دامـان   کششی بـرتـر [6] از تقاضایی

عشق همراه خویش می آرد   سازگاری و دل پـذیـرایی

سد سماعم بدست افشاندن [7]   سد نـوایم بمجلس آرایی

همچو گل می گدازم [8] ازفرقت [9]   چند نـازك دلـی و رعنایی

منصب آفتاب مـی گـیرم   سده [10] بوسی و جبهه فـرسایی

کشف علم ازل نظیری کرد

نیست نوری چو نور [11] دانایی

۵۵۱

[12] بتسبیح و مصلا کرده ام می‌خانه آرایی

کنون ازاشك [13] رنگین‌می کنم‌پیمانه‌آرایی

زبان‌و گوش‌محولذت‌ست‌اصحاب‌خلوت را

بذکر جام و [14] شاهد می کنم افسانه‌آرایی

---

۱ ـ کفرو(خ۲) ۲ـ این غزل درخ نیست ۳ـ ودیده (چ) ٤ ـ خشك ومغز (خ۲)
ه‍ـ خان ومان (خ۲) ٦ ـ کشش بدتر (خ۲) ۷ ـ افشا ندم (خ ۲) ۸ ـ می‌گدازم (چ)
۹ ـ رقت (چ‌ـخ۲) متن برابرست با نسخه بدل خ۲ ۱۰ ـ سده (چ) ۱۱ ـ بنور (خ ۲)
۱۲ـ این غزل درخ نیست ۱۳ـ رشك (خ۲) ١٤ـ جام (خ۲)

بدست فکر از هم می گشایم تاب گیسویی
زعاشق خوش بود مشاطگی جانانه آرایی [1]

مگر یار مسافر گشتهٔ من باز می آید
که جان درحجره آرایی ست دل درخانه آرایی

بطامات وغزل ذوق آشنای دل نمی گردد
بزیب عاریت تا کی کنم بیگانه آرایی [1]

جمال عیش دنیا تیزتر از جلوهٔ برق ست
کندشمع ازفروغ خویشتن [2] پروانه آرایی

مشو شاد از بهار دهر کین زال فریبنده
بمرگ وسور [3] عالم می کند کاشانه آرایی

گهی گل ریزدم دربر گهی سنگم زندبرسر
بلی می زیبد ازمستان چنین دیوانه آرایی

بلاشددرك حسن خال وخطما هوشمندان را
بعشق ما کند صیاد دام و دانه آرایی [1]

دلم از هر شکاف سینه آشوبی دگر دارد
پری درچشم مجنون می کند ویرانه آرایی

نظیری اطلس واکسون نبخشد قدر عاقل را
بزیب فضل ودانش خوش بود فرزانه آرایی

۵۵۲

جهان بطرهٔ عنبر فشان بیارایی
بعقد سلسله سد دودمان بیارایی [4]

برخ ولایت خاور ستان کنی تسخیر
بخال کشور هندوستان بیارایی

همه مسیح دمان گوش بر کلام تواند
که نظم و نثر بحسن بیان بیارایی

هزار جان زلیخا دود باستقبال
بحسن یوسفی [5] ار کاروان بیارایی

---

۱ ـ این بیت درخ ۲ نیست ۲ ـ سوختن (ج) ۳ ـ شور(ج) ٤ ـ این غزل درخ نیست ٥ ـ یوسف (خ۲)

بزیب صدرنشینان خلل نخواهد کرد | بنقش جبهه ام از آستان بیارایی
چو[1] نو گل تو ام‌اردی‌بهشت‌عمر شکفت | که مهرگان چمنم از خزان بیارایی
هوای جان[2] نکند بلبلی که‌مست‌شود | اگر بشاخ گلش[3] آشیان بیارایی
مرا دلی‌ست سیه پوش درمصیبت عمر | کنون تو نازوستم[4] رادکان بیارایی
چوماهی ازعطشم کشته‌یی‌چه‌سوددهد | بلعل و گوهرم اراستخوان بیارایی
بمرگ هم نرود خار خار غم ز دلم | مزارم ار بگل و ارغوان بیارایی
سخن رسیده نظیری بآسمان وقت‌ست
که گوش حلقهٔ کرو بیان بیارایی[5]

۵۵۳

درین میدان پر نیرنگ حیران ست دانایی
که‌یك هنگامه آرای‌ست ویك کشور تماشایی[6]
ز راه عقل و آگاهی مشعبد می کند بـازی
که غلتان مهره[7] زرین‌ست ونیلی حقه مینایی
بعمد آوازهٔ سیمرغ و قاف افگنده در عـالم
عبث نظارگی گردید مشتی گـول سودایی
خواص طبع جادو[8] سیمیایی[9] چند بنموده
هوای نفس خاکی در غبار غفلت انـدایی[10]
اگر نوعی که هست ازرخ حقیقت‌پرده بردارد
نظر ماند برسوایی خـرد افتد بشیدایـی
جزاونیرنگ بینی نیست تا چون وچرا گوید
که هم اوخود[11] تماشایی ست درهنگامه آرایی

---

۱ ـ چه (چ) ۲ ـ جا (خ۲) ۳ ـ گل (خ۲) ٤ ـ نا رستم (خ۲) ٥ ـ این بیت درخ ۲ نهمین بیت ست ٦ ـ این غزل درخ نیست ۷ ـ مهر (خ ۲) ۸ ـ جاه (خ۲) ۹ ـ سمیا یی (خ۲) ۱۰ ـ آرایی (چ) ۱۱ ـ که اوهم خود (خ۲)

همه زوچون خرد دانا و[1] او برتر[2] ز دانش ها
همه زو چون نظر پیدا و او پنهان[3] ز پیدایی

ز شان حسن تـو نتوان نشان گفتن معاذ الله
تو در دانش نمی گنجی تودر بینش نمی آیی[4]

کسی را نیست حد[5] امتناع از امر ونهی تو
مسلم هرچه کردی نهی ، برحق هرچه فرمایی

بمستوری نشد کارم بـر سوایی علم گشتم
شکیبی کز تو باشد می گریزم زان شکیبایی

بذ کرت جان دهد کلك نظیری وین[6] عجب نبود
کز افسون حدیث تو[7] کند افعی مسیحایی

۵۵۴

[8] زنیرنگ نطقش[9] بمضمون نیایی[10]
ور آیی ز بس سحر بیرون نیایی

نیایی پذیرای نازی ز چشمش
که پیش ره[11] سد شبیخون نیایی

بترخانی عشق فرمان بر آور
که در تحت احکام گردون نیایی[12]

شوی محرم بزم رندان[13] بشرطی
که ناخوش ببینی و محزون نیایی

بیونان حکمت جنیدی طلب کن[14]
خدا دان بعلم فلاتون نیایی

بگویی[15] چنان دردلش جا توان کرد
که بیرون بسد سحرو[16] افسون نیایی

نه در گریه صاحب دلت می توان گفت
که دست و گریبان بجیحون نیایی

بکوش و ازین حلقه جانی برون بر
که در زیر این طاس وارون[17] نیایی[18]

مزن بوسه بر آستانش نظیری
لبا لب گر از در مکنون نیایی

---

۱ ـ همه... (خ۲) ۲ـ برترند (خ۲) ۳ ـ پیدا وپنهان تر (خ۲) ٤ـ این بیت درخ۲ نیست ٥ ـ قدر (خ۲) ٦ ـ وه (چ) ۷ ـ کو (خ۲) ۸ ـ این غزل درخ نیست ۹ـ ـ لطفش (خ۲) ۱۰ ـ حایی (خ۲) ۱۱ـ رهی (خ۲) ۱۲ـ که‌در زیر این طاس وارون نیایی(خ۲) ۱۳ـ مستان (خ۲) ١٤ ـ جنیدی او کن (خ۲) ۱٥ بکویی(خ۲) ۱٦ـ سحر (چ) ۱۷ ـ واژون (چ) ۱۸ـ این بیت درخ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت سوم آمده است

۵۵۵

[1] نه[2] گلم کفاف رنگی نه[2] گلم پسندبویی — سروبرگ خود ندارم زخیال‌روی‌وهویی
بتصور جمالش ز هزار فکر رستم — دل جمع من پریشان نشود بهیچ سویی
شده بابدان مصاحب چه‌فسون کنم‌ندانم — که بطبع دیو مردم نشود فرشته خویی
غم‌دل‌چگونه‌پوشم که لباس صبروطاقت — زهم آن‌چنان دریدم که نمی شود رفویی
نفحات زلف جانان چوبلا مسلسل آمد — که‌نفس زهم گسست ونگسست گفت و گویی
سگ خانه زاد عشقم بجفا نمی گریزم — نه شکاری غریبم که جهم بهای و هویی
نکند قبولم آتش پس مرگ‌اگر بسوزند — اگرم‌زلوث عصیان ندهند شست وشویی
شده عرصه ازز بونان‌صف پردلی[3] نبینم — که ز صولجان مردی بدر آوریم گویی
حسنات دین پرستان همه سیئات دانند — مگر آنکه‌روزمحشر نکنند‌جست‌وجویی
سخن اربدوست باشد بردم[4] برون زدنیا — دل پر هزار حسرت بامید بازگویی
چه‌غمت[5] زدیدهٔ‌من که‌بخون‌دل نگارست — که توبر کنارجویی نشکسته‌یی سبویی

ز غلوی اضطرابم ز حجاب بر نیاید
ز سد آرزو نظیری رسم ار بآرزویی

۵۵۶

سوی هر کس بعنایت نظر انداخته یی
تا قیامت ز خودش بی خبر انداخته‌یی[6]
طمعم نیست کزین کو بسلامت بروم
که بهر سو که[7] نهم پای سر انداخته یی
عقل درحلقه نگنجد زبس اندر خم زلف
دل سودا زده بریك دگر انداخته یی
فهم در دایرهٔ تنگ دهان تو گم ست[8]
گر چه از حلقهٔ خالش بدر انداخته یی

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ ز (خ۲) ۳ـ ولی (چ‌ـخ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۴ـ ببرم (چ) ۵ـ چه‌عجب(چ) ۶ـ این‌غزل‌درخ نیست ۷ـ که‌بهرسوی(خ۲) ۸ـ بس‌ست(خ۲)

دل ز شیرین سخنان تو از آن شوریده ست
که بگفتن نمکی در شکر انداخته یی

دل ما کی‌ست که سر گشتهٔ رویت باشد
خانمان ها بشکر خنده بر انداخته یی

شاه در کلبهٔ درویش اقامت نکند
دولت ماست که برما گذر انداخته یی

دیده سد دجله بمن داده سر و[1] می سوزم
آتشم بین که چه[2] درخشك‌وتر انداخته یی

بین چه ها گشته‌ام‌ای[3] سروروان گرد سرت
که چو پروانه ام آتش بپر انداخته یی

گفتم این راه رسیده‌ست بپایان دیدم
که ز اول قدمم دور تر انداخته یی

من که تقدیر جنیبت کش تدبیرم بود
بسته یی دستم ورختم ز خر انداخته‌یی[4]

باید از اول شب کرد نظیری شب گیر
بار در مرحلهٔ پر خطر[5] انداخته یی

۵۵۷

[6] گرپای سرو و[7] دامن یاری گرفته یی
از محنت زمانه کناری گرفته یی

آ گه‌نیی که‌درچه نفس سود عمر[8] تست
از هر نفس اگر نه عیاری گرفته یی

عمرت همان دم ست که با یار بوده یی
هیچ‌ست اگر جزین بشماری گرفته‌یی

هشدار[9] هان که‌باطن‌خودتیره کرده‌یی
از هرچه بر ضمیر غباری گرفته یی

نخل برهنه سنگ زمردم نمی خورد
از خود بریز اگر برو وباری گرفته‌یی

۱ـ دیده‌سد دجله‌و... من (خ۲) ۲ ـ که... (خ۲) ۳ ـ من حما کشته دوا (خ۲)
۴ ـ که ز اول قدمم دور تر انداخته‌یی (خ۲) ۵ ـ در قدر (خ۲) ٦ـ این غزل درخ نیست
۷ـ سرو (چ‌ـخ۲)متن وجه‌مرجح قیاسی‌ست ۸ـ آ گه‌نیی که‌در نفس سود(خ۲) ۹ـ خوش‌دار(خ۲)

گردون کشید[1] رخت تراچون مسیح اگر — وقتی رکاب شیر سواری گرفته یی
هر سو فقیر فاتحه در کار می کند — یك بار از دم[2] که نثاری گرفته یی
نازان بحسن خویش مشو[3] هیچ ازامتحان — آیینه یی ز آینه داری گرفته یی
بازی ز کعبتین فلك خورده یی مدام — نقش حریف کی بقماری[4] گرفته یی
چندین فرامشی ز حبیب و دیار چیست — آخر اجازت از پی کاری گرفته یی
این جا صداع را[5] سر مخمر رمی‌خرد[6] — تو سرز درد نیم خماری گرفته یی

بوی[7] از شمیم زلف نظیری نبرده یی
گر بر فراش عیش[8] قراری گرفته یی

۵۵۸

[9] زان عنبرین کلاله که برسر نهاده‌یی — منت بتاج[10] بر سر قیصر نهاده یی
برچهره زلف‌وخال بود خوش‌نماولیك[11] — خط برعذار از همه خوش تر نهاده یی
آغوش‌جانم از بر ومویت[12] معطرست — گل در شکنج زلف معنبر نهاده یی
حسن تو زیورتو بس‌ست این قدر چرا — بر گوش و[13] سینه زحمت زیور نهاده‌یی
ترتیب ساز جشن[14] ملوکانه کرده یی — اسباب بزم و رزم[15] برابر نهاده یی
مینا بکف ز ساعد سیمین گرفته یی — خنجر بپیش از می احمر نهاده یی
از کبر بر مراد دل کس نبوده یی — تهمت ببخت و جرم بر اختر نهاده یی
خط عاشق لبان پر از انگبین تست — در راه مور دام ز شکر نهاده یی
آب‌حیات می‌چکد ازلفظ چون درت — لب بر زلال خضر و سکندر نهاده یی

اوراق نظم و نثر نظیری بگو بسنج
بحری بکف سفینهٔ[16] گوهر نهاده‌یی

---

۱ ـ کشیده (خ۲) ۲ ـ دمی (چ) ۳ ـ خویشتن.. (خ۲) ٤ ـ بمقامی (خ۲) ۵ـ صداع... (خ۲) ٦ـ خورد (خ۲) ۷ـ بو (چ) ۸ـ یار (خ۲) ۹ ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ که تاج (خ۲) ۱۱ـ ولی (خ۲) ۱۲ـ از بر موی (خ۲) ۱۳ ـ برگوش (خ۲) ۱٤ ـ حسن (خ۲) ۱۵ ـ بزم رزم (خ۲) ۱٦ ـ بحری بکف ز سینهٔ (چ) بهر بکف سفینهٔ (خ۲) متن وجه مرجح التقاطی‌ست

۵۵۹

سر داده‌یی و بند نهانی نهاده‌یی | دل برده‌یی وداغ نشانی نهاده‌یی [1]
گر در ره وفا قدمی بر گرفته‌یی | بر خود هزار کوه گرانی نهاده‌یی
یادت بخیر باد که در گریه‌های گرم [2] | شوقی که از خودم برهانی نهاده‌یی
ارزان مکن کرشمهٔ خوبی [3] که در [4] دلم | مهری که بیش [5] از آن نتوانی نهاده‌یی
از درج لب مفرح یاقوت داده‌یی | در طبع پیر [6] شوق جوانی نهاده‌یی
فارغ نمی شویم که در آب وخاك ما | تخم هـزار دل نگرانی نهاده یی
غمگین نمی‌شویم که در های وهوی ما | ذوق هـزار رود مغانی [7] نهاده یی
بلبل خمش [8] نمی‌شود ای غنچه لب بگوی [9] | درخرده های گل چه معانی نهاده‌یی

با کس زمـانه عهد نظیری بسر نبرد
دل بر وفای دشمن جـانی نهاده یی

۵۶۰

درشهر و کو هنگامه ها بهر تماشا کرده یی [10]
تا خلق را غافل کنی سد فتنه برپا [11] کرده‌یی
وسواسیان عقل را در قید شـرع افگنده یی
سوداییان عشق را سر گرم سودا کرده‌یی
روز قیامت هم عجب گر کام مشتاقان دهـی
تو کز فـریب وعده‌یی دل ها شکیبا کرده‌یی
زلفی [12] پر ازخاص [13] وخدم رویی [14] گرفتارش حشم
عرض [15] تجمل دیده یی آهنگ غوغا کرده یی
در خلوت و عزلت زتو غایب نمی گردد کسی
سد عـابد مستور را در شهر رسوا کرده یی

---

۱ ـ این غزل درخ نیست ۲ ـ برم (خ۲) ۳ ـ کرشمه وشوخی (چ) ٤ ـ بر (چ)
۵ـ پیش (چ) ٦ـ نیز (چ) ۷ ـ رود و معانی (چ) ۸ ـ خموش (خ۲) ۹ ـ بگو (خ۲)
۱۰ـ این غزل درخ نیست ۱۱ـ سرما (خ۲) ۱۲ـ زلف (خ۲) ۱۳ـ خواص(چ) ۱٤ـزدیی (خ۲) ۱۵ ـ غرض (!) (چ)

نی یار ومحرم را گذرنی[1] صبر وراحت را مقر
آخر درین ویرانه دل تنهاچسان‌جا کرده‌یی
ترسم که در روز جـزا گیرند خلقی دامنت
با دیگران باری‌مکن‌جوری که با ما کرده‌یی
این[2] عشق کاغاز از توشدآخرسرانجامی بده[2]
تحریك شوقی داده یی کاری تقاضا کرده‌یی
هرعشوه‌می‌خواهی بده‌پیش‌نظیری‌نسیه‌نیست
امروز نقدی در نظر گر وعده‌فردا کرده‌یی

٥٦١

[3] غم بسزا داده یی دل بنوا کرده یی — از تو پذیرفته ییم هرچه عطا[4] کرده‌یی
جز گل وبرگ‌رضا حاصل تسلیم‌نیست — بیخ ستم کنده یی قطع جفا کـرده یی
نوبت شادی زدیم بندگی از ما نرفت — شهره بداغ توییم[5] گرچه رها کرده‌یی
جفت بلا چون شدیم گرنه بروز الست — ما که بلی[6] گفته ییم‌فهم بلا کرده یی[7]
هر که توردش[8] کنی مفت نگیرد کسی — هم تو بهیچش[9] بخرچون‌توبها کرده‌یی
عشق تومستی بخلق بی‌می وساغردهد — بردر می خانه ام از چه گدا کرده یی
هر که جمال تودید دولت جاوید یافت — سایهٔ زلف سیه پـر هما کرده یی
ما ز[10] قصور ادب غرق گنه گشته ییم — توز[11] علو[12] حیا ستر[13] خطا کرده یی
غایب و حاضر بما درهمه جا بوده یی — پشت بتو کرده ییم روی بما کرده یی
گریه شب رو کند[14] شحنگی دل چرا — مردمك دیده را لعل قبا[15] کرده‌یی
قطع مودت نمای[16] یار نظیری مباش
سایه گر از آفتاب هیچ جدا کرده‌یی

۱ـ نه (خ۲) ۲ـ آخر سرانجام شده (خ۲) ۳ـ این غزل درخ نیست ٤ـ خطا (خ۲)
۵ـ تویم (خ۲) ٦ـ یلی (چ) متن تصیح قیاسی‌ست ۷ـ این‌بیت درخ۲ نیست ۸ـ توروشن
(چ) نوروش (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۹ـ بهیچم(چ) ۱۰ ـبار(خ۲) ۱۱ـ نور(خ۲)
۱۲ـ غلوی(چ) ۱۳ـ سر (خ۲) ١٤ـ کنم (چ) ۱۵ـ فنا (خ۲) ۱٦ـ نما (خ۲)

۵۶۲

از ما نهان ز کثرت اغیار بوده یی
چون گل بزیر پردهٔ سد خار بوده یی [1]

از نور دیده در نظر ما عیان تری [2]
پنهان نموده یی [3] و پدیدار بوده یی

فریاد جان همه ز گرفتاری فراق
تــو در میان جان گرفتار بوده یی

خامش که گشته‌ییم در اندیشه گشته‌یی
گویا که بوده ییم بگفتار بوده یی

هم طره فتنه‌زا شدو هم غمزه عشوه گر [4]
کز شور [5] حسن برسر اظهار بوده یی

درهر نظاره کشف حجب [6] بیش ترشود
تــو نــور دیده مایهٔ دیدار بوده یی

قومی ترا زخلوت و [7] عزلت طلب کنند
تو شور شهر و فتنهٔ بــازار بوده یی

دل هرچه برده است تو دلجوی گشته‌یی
غم هر که داده است تو غمخوار بوده‌یی

انکار حال ما چه کنی کز دم الست
با ما بدیر و [8] می کده درکار بوده‌یی

پرسش چه می کنی زخطا وثواب ما
چون هرچه کرده‌ییم خبردار بوده‌یی

جان مست می شود زحدیث لبت مگر
هــم صحبت نظیری خمار بــوده یی

۵۶۳

نی سنبل تنبا کویی نه آتش رخساره یی
دل بوی خامی می‌دهد بی داغ آتش پاره یی [9]

منقار زرین بایدت تا دانه زین اخگر کنی
کی مرغ این آتش بود هر مرغ آتش خواره‌یی [10]

درنخل تنبا کونگر [11] صوفی شده باز آمده [12]
در کوی خودسر گشته‌یی درشهر خود آواره‌یی

چون بیدمجنون هرطرف افگنده ازسر [13] طره‌یی
چون دلق سالك هر کجا افگنده ازبر پاره‌یی

۱ـ این غزل درخ نیست ۲ـ پری (خ۲) ۳ـ پنهان نمود دید (خ۲) ٤ـ عشوه... (خ۲) ٥ـ سور (خ۲) ٦ ـ عجب (خ۲) ۷ـ خلوت (خ۲) ۸ ـ بدیر (خ۲) ۹ ـ این غزل درخ نیست ۱۰ـ آتش پاره‌یی (ع) ۱۱ ـ مگر (خ۲) ۱۲ ـ صوفی شده... (خ۲) ۱۳ ـ هر (خ۲)

مردم گیا ازچین مخر تنبا کوی آچین بخر
هم مایهٔ بی مایه‌یی هم چـارهٔ بـی چاره یی

خواهم‌دهد وجد آن‌قدرجام می و[1] تنبا کوم[2]
کافتم بطاق ابرویی چون نرگس خماره‌یی

انـدر کمند دود او کز سنبل دل‌جو بـه‌ست
همچون [3] کلیم افتاده‌ام اندردم سحاره‌یی[4]

موسا بقوم خویشتن لوح یـد [5] بیضا نمود
یـا حور[6] سیمین ساعدی کرد ازمه نو پاره‌یی

تا شد بمه رویان قـرین از دودمایه برزمین
بر آسمان غیرت کشد هر ثابت و سیاره‌یی [7]

هرجرعه کی مستی‌دهد رند جحیم[8] آشام‌را
از جنس آچین کشتی‌یی وزقسم[9] هندی کاره‌یی

ساغر نظیری کم بکش‌زین خشك[10] می هردم بکش
کت‌موم ازو شد آهنی کت لعل[11] ازوشد خاره یی

پایان غزلها

---

۱ ـ جام‌ونی (چ)   ۲ ـ تنبا کویم (چ)   ۳ ـ همچو (چ‌ـخ۲) متن ترجیح ذوقی ست
٤ـ سجاده‌یی (خ۲)   ٥ـیدو (خ۲)   ٦ـ ما...ر(خ۲)   ۷ـاین بیت درچ‌نیست   ۸ـ دهد...
حجت (خ۲)   ۹ـازجنس...ورفتیم (خ۲)   ۱۰ـ چنگ (خ۲)   ۱۱. نعل (خ۲)

قصیده ها

۱

چندی بغلط بت کده کردیم حرم را | وقت ست که از کعبه بر آریم صنم را
بیخ هوس ومیل ببریم[1] که زشت ست | خار وخس بیگانه گلستان ارم را [2]
ما و در آسودگی مرگ کزین بیش | زحمت نتوان داد شفا را والم را [2]
عمری ست که همسایهٔ بختیم درین کوی[3] | یك بار ندیدیم ره خانهٔ هم را [2]
هر دست بپیچاك سر زلف نیرزد | انگشت جم ارزنده بود[4] خاتم جم را [2]
بسیار دویدیم و بجایی نرسیدیم[5] | در خانه نشاندیم دگر بخت دژم را [2]
تنهایی این بادیه را شور غریب ست[6] | مجنون نه سیه خانه شناسد نه حشم را [2]
عاشق ز پریشانی خاطر چه[7] نویسد | هر روز شماری ست سر زلف بخم را [2]
تا هست غمی شفقت ایام بمن هست | آن نیست که از کم ندهد قسمت کم را [2]
دستی ز شکر بخشی دوران نبرم پس | کز هر بن ناخن نکشم خار[8] ستم را [2]
کار سر کلکم نکند نشتر فصاد | خونابه کش زخم درون ست الم را [2]
تا توبه ام ازمذهب و از کیش ندادند | در باز نکردند خرابات و حرم را [2]
با طبع جوان و خردی پیر حریفم | تا رسم تقدم بجوانی ست هرم را [9]
برهم زده ام مسکن و معبد بسراغت | کافربچه حال ست که گم کرده صنم را [2]
غواص که دیده ست ببی چارگی من | از دست گهر داده و در باخته دم را [2]
عشق من وحسن تو قدیمند ولیکن | درخدمت تو نام ونشان نیست قدم را [10]

۱ـ هوس وصل نبریم (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ـ کو (خ۳) ٤ـ ارزنده ... (خ۳) ٥ـ نرسید(خ۳) ٦ـ غریبی ست (خ۳) ۷ـ چو (خ۳) ۸ـ بار (خ۳) ۹ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیست ۱۰ ـ این بیت در خ۲ نیست

در بیع وفای تو من ازبس که حریصم　　تا کشته ببیعانه دهـم وجه سلم را [1]
مدی[2] دوسه مخصوص[3] دل‌مانکشیدی　　مخدوم چنین یاد نمودست خدم را [4]
در زد من از خاطر پـاك نوا شدند(؟)　　زاعراب که ازمکه برارند(؟)عجم را [1]
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین‌بیش　　مهمان طفیلی نتوان بـود قلـم را [4]
داد و دهش از خاصیت اسم رحیم ست　　گرجیب عیارست و گردست کرم را [5]
بی یاری این نام بمنزل نرسد کس　　ای‌ساحل توفان زدگان نام تـویم را [5]
در مـدح سپهدار گریزیم که نـامش　　در وزن فزاید چه سخن را چه درم‌را [4]
هـر جا کف راد تو سر بدره گشاید　　بـر کیسه بماند گره ارباب‌همم[6] را [4]
درعرض خداوندی تو خواجگی خصم　　دیری‌ست که‌کافر نکند سجده صنم را [5]
در رهـگـذر قـافیهٔ لا نفتادست　　تا بـدرقه کرده ست سخای* تونعم را [4]
جان داروی مهر تـو بملکی که نباشد　　صحت بدر مرگ نـویسند ستم را [4]
گردون‌دم‌ازاعجازز‌ندحکمتش این‌ست　　کز سجدهٔ تو راست کندپشت بخم را [4]
اختر خبر از غیب دهدحالتش این‌ست　　کز دیدن تو بیش کند دولت کـم را [4]
اسباب جهـان بـانی تو ساخته گردون　　از نفع وضرر داده بتیغت تف ونم را [4]
زنجیر غلامـی تـو پرداخته گیتی　　ازعشق و وفا برده بکارآتش و دم را [4]
بر دهر ترش گر شودت گوشهٔ ابـرو　　جـدت[7] بستانـد ز بقم رنگ بقم را [4]
دیدند چو حجاب قضا ملك تـو گفتند　　رفتیم کـه دروازه ببندیم عـدم را [4]
بـر روی ضعیفان تهی دست گشاده　　مفتاح سر کلك تـو ابواب کرم[8] را [9]
تا مهر تو و کین تو در دل نسرشتند[10]　　جاری ننمودند بلب[11] مدحت وذم را [8]
از نسبت اصلاب بمردانگـی تـو　　دراصل و نسب ن ، ر د م (؟) را [9]
انجم سپها گر ز درت گوشه گـرفتم　　بـرداشتم از سلك خدم کار اهـم را

---

۱ ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ ..دی (خ) ۳ـ محفوظ (خ۳) ٤ـ این بیت‌در خ۲ نیست ٥ـ این بیت‌درخ‌وخ۲ نیست ٦ـ در کیسه نماند کرم‌ارباب کرم(خ۳) * آوردسخااز(خ) ۷ـ حدت (خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۸ ـ این بیت در خ۲ نیست ۹ ـ این بیت در خ۳ نیست ۱۰ـ بسرشتند (خ) ۱۱ ـ بهم (خ)

در پاس تـو یك رو چو دم تیغ نگارم — زان بیش که‌دم شعله کند[1] صبح‌دودم[2] را[3]

عریان زهوس ها شدم آن‌روز که‌دادند[4] — تشریف زگرد در تـو بیت حرم را [5]

قصدم[6] همه‌این بود که درخدمت‌معبود — بر گوشه نهم صحبت مخدوم وخدم را [3]

باز از اثر لطف و عطا انس در تـو [7] — ازچشم ودلم برد برون وحشت ورم[8] را

دل گفت که ته‌جرعهٔ جم[9] آب‌حیات‌ست — یك چند چشیدم بگمان شربت سم را

دیدم که همان شربت[10] آلوده‌بزهرست — لاحول کنان [11] بوسه زدم خوان کرم‌را

راضی شده ام بی تـو باکسیر قناعت — نشناخته ام قیمت آن خـاك قدم را

کس مملکت فقر و فنا را نگرفته‌ست — بـر گوشه نهاده ست گدا طبل و علم را

مجنون شوم و کام تـو از دهر بگیرم — کان دیو [12] بدیوانه دهـد خاتم جم را

سرمست‌بسودای تو برخاست[13] نظیری — صبحی که گشودند خرابـات قدم را

تونقل و می و مطرب ازو باز نگیری — او باز نـدارد ز زبـان شکر نعم را

تا طبع‌درآمد شدن هرخوش‌و ناخوش — غم خوارو[14] پناهی طلبد شادی و غم را

بادا در تو مأمن وملجای [15] حوادث — سادات عرب را و سلاطین عجم را

اقطاب جهان را زتو تحقیق ارادت[16] — چون از جهت کعبه مقیمان حرم را [3]

بر واقعهٔ بابری و[17] قصهٔ چنگیز — فتح از تو نویسند همایون دوم را [3]

۲

ترتیب کهن تازه شد آیین زمان را — نو داد نسق شاه جهان گیرجهان را[18]

ازقـاعده دانی سپه و ملك نسق کرد — آری نسق کار شود قـاعده دان را

گویند که درروز نخستین‌دل و دستش — ضامن شده محصول یم وحاصل‌کان را

این واقعه البته یقین‌ست که رسم ست — دارنده تر ازخویش نمایند ضمان را

این حال سرور ازاثر طبع کریم‌ست — رقص از دل آزاد بـود سرو نوان[19] را

---

۱ ـ کشد (خ۲) ۲ ـ دوم (خ) ۳ ـ این بیت در خ ۳ نیست ٤ ـ دادم (خ۳)
ه‍ـ این بیت درخ نیست ٦ـقصد(خ) ۷ـ بازازاثر لطف و.... (خ۲) ۸ـ خسب وددم(خ۳)
۹ ـ عیش(خ۳) ۱۰ـ شکر(خ‌ـخ۳) ۱۱ـ زنان (خ۲) ۱۲ـ کان...(خ۲) ۱۳ـ برخواست
(خ‌ـخ۲) ١٤ـ غم‌خوار(خ‌ـخ۳) ۱۵ـملجاز(خ‌ـخ۲) ۱٦ـ......دت(خ) ۱۷ـبابری(خ۲)
۱۸ـاین قصیده‌درخ نیست ۱۹ـتوان(خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست

خاك از اثــر تــربيتش عكس سپهرست — حق پــرده بــر انداخته جنات نهان را
رخسارهٔ عدل از اثــر عدل شكفته ست — زان گونه كه رشك ست بهم پير وجوان را
اعــدا و مــوالی كه بترتيب نبودند — در ضابطه اين دارد و بــا رابطه آن را
حزمش چو بباطن نگرد صحت اخلاص — رگ درتن مردان گسلد تاب و توان را
كس ملك باين ضابطه آباد نكردست — رضوان بتماشا مــگر آورده جنان را
درشرع شود داخل اگرحكمورسومش — دخلی نرسد مجتهد و موعظه خوان را
آن جا كه احاطت كند[1] اسباب سعادت — جانيست در آن حيطه خلاف سرطان را
و آن جا كه دهددست بهم ذوق وحضورش — ره نيست در آن حلقه حديث حدثان را
گردون كند[1] ارچشم سيه ازپی ملكش — چون مردمك ازفرق كشندش دبران[2] را
شاهی كه سعيدان فلك حكم نرانند[3] — جز بــر اثر طالع او نفع قــران را
گر از خرد اطلاق كند حس تــأمل — آرد بــزبان خامهٔ ببريده زبــان را
ور بــر نظر القا كند اطلاق اصابــع — خوانــد ببغل نــامهٔ سر بسته بتان را
جستند دوات و قلم از شمس و عطارد — نام و لقب از نــور نوشتند و[4] نشان را
ملكی كه بد ازامن ستان زيروزبر شد — از نــام جهان گير تو هرملك ستان را
جز كينت و[5] نام تو كه[6] مستعمل خاص ست — مهمل لقب ونام چه بهمان چه فلان را
ياد تو زلالی ست كزان[7] تشنهٔ محرور — در بــاديه بــی آب نشاند عطشان را
سودای تومالی ست كزان تاجر مفلس — با كيسهٔ بی مايه كند جبر زيــان[8] را
طالع سعت[9] ساحت مقدار تو می ديد — چندان كه فزون ديد كران ديدميان را
يك چند اگر دايره ساحت بكران برد — بگرفت چو پرگار ميان را و كران را
آخر ز كرانت بمكان پــدر آورد — آراست بروی تو مكين[10] را ومكان را
شيرين ترت ازجان جهان چشم پدرديد — خوش ديد كه باملك سپارد بتو جان را
ازعيش و[11] سروری كه كنون دورتودارد — ميل ست كه پس باز بگردد دوران را

---

۱ ـ كن (خ۲) متن ترجيح قياسی ست ۲ ـ ويران (خ۲) متن تصحيح قياسی ست ۳ ـ سرانيد (خ۲) متن تصحيح قياسی ست ٤ ـ نوشتند (خ۲) متن ترجيح قياسی ست ۵ـ كينست (خ۲) متن ترجيح قياسی ست ٦ـ تو... (خ۳) ۷ـ يادرتو لاليست كران (خ۲) متن تصحيح حدسی ست ۸ـ جرزبان (خ۲) ۹ـ وسعت (خ۳) ۱۰ـ نگين (خ۲) كمين (خ۳) متن ترجيح قياسی ست ۱۱ ـ عيش (خ۲) متن ترجيح قياسی ست

سرسبز زبرگ وبرتوشاخ طرب ماند — زان ست که درهند نبینند خزان [۱] را

ملکی که‌بکوشش ملکان‌قبض‌نکردند — در قبضهٔ حکم تـو سبك داد عنان را

از پـرده برآوردسد آهنگ بشارت — کوسی که بآهنگ نمی کرد فغان را

ازعدل تو درچشم بتان‌خانه نشین شد — آن‌فتنه که‌پیوسته بزه‌داشت[۲] کمان را

عدل تـو در احیای گل وآب گرفته — تکبیر ثنایت [۳] ز روان حکم روان را

باآب‌و گل از[۴] مهرتوتر کیب نسازند[۵] — معجون عناصر نـدهد نشئهٔ جان را

در نافه شود مشك بسودای تـو بویا — لازم بـود آری تبش دل خفقان را

تـا ناف زمین را بنوالت نبریدند — توام حرم کعبه نزاد[۶] امن و امان را

نهر کف سیال تـرا عقد بنان ست — بـرقی که ببستن نکند کم سیلان را

بـرسقف فلك لغو شود بیضهٔ انجـم — از[۷] مطبخ تو گر نکند جذب دخان را

گر رای توجستی[۸] کلف ماه نبودی — بی مـایه فتد داغ فطیری‌رخ نان[۹] را

جـاه کم رنگین عدوی تو ز اختر — آبی‌ست[۱۰] که‌برداشته‌رنگ یرقان‌را[۱۱]

از دبدبهٔ جاه تـوبـر گوشه نهادند — بس[۱۲] کوس‌پرآوازهٔ بدریده[۱۳] دهان را

سیارهٔ قطاع زخوف تـو بهر صبح — پـی کـور نمایند [۱۴] ره کاه کشان را

عزم‌توسمندی‌ست که‌ازغایت تیزی[۱۵] — پهلوش دراندیشه‌نساید کس [۱۶] ران را

حزم تودیاری ست که پیوسته بآیین — بـگشاده در شفقت و انصاف دکان را

مجهول بمعلوم توسبقت نگرفته ست — فهم تـو مرا دف بیقین کرده گمان را

این‌سیرت‌وسان‌توهویداست که‌ارنیست(!) — آسان‌نتوان‌یافت چنین سیرت وسان را

جـدت [۱۷] بغلط تربیت کس ننمایـد — ازچهره‌شناسد چه‌شجاع وچه جبان را

بس خـاصیت نفـع در اضداد نهادی — حرزبره‌ازناخن[۱۸] گرگ‌ست شبان را

۱ـ خران(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ ـ بزه دست (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست
۳ـ ثیابت(خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست ٤ ـ از(خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۵ ـ بسارند (خ۲)
متن تصحیح قیاسی‌ست ٦ـ نراد(خ۲)متن تصحیح قیاسی‌ست ۷ـار(خ۲)متن تصحیح قیاسی‌ست
۸ ـ حسبی (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۹ ـ نظیری رختان (خ۲) ۱۰ ـ اینست (خ۲)
۱۱ـ برطافانرا(؟)(خ۲)متن تصحیح قیاسی‌ست ۱۲ـ پس(خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۳ـبدیده
(خ۲)ببریده(خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ١٤ـ نماینده(خ۲) ۱۵ـ تیری (خ۲) ۱٦ـکش
(خ۲ـخ۳)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۷ـحدثت (خ۳) ۱۸ـلاناص (خ۲)متن تصحیح حدسی‌ست

تـا کرد زمهتاب درت کسب رطوبت ... دردفع حرارت اثری نیست[1] کتان را
آن را که دل آسات[2] قوی ساخته درحرب ... با زوز[3] سبك فرق نکردست گران را
بـر چرخ چهارم فتد ار لمعهٔ تیغت ... ساقط کند از[4] صلب پدر نطفهٔ کان را
روزی که سپه جرگه زند از پی نخجیر ... آهو بره بـر زیـر خزد شیر ژیان را
ریزند خدنگ ازهمه سو برددو بردام[5] ... درکار نیابند یـلان سوی یـلان را
راهـی نگشایند مگر رخنهٔ شمشیر ... جایی ننمایند[6] مگر نـوك سنان را
ور[7] مغـز تفك روز کند عـطسهٔ سودا ... آتش زدهان جوش زند مار دمان را
بریان بره بر چرخ کند رعد زبـانـه ... گریان حمل از[8] پیش[9] جهدمیغ دخان را
از هـول صدای تفك و نعرهٔ گـردان ... سکان سماوات گذارنـد مکان[10] را
آرند سوی صید سپه حمله بیك بـار ... نـوعی که بشورند زمین را و زمان را
از بس بمیان جمع زپیـکار شود صید ... از دامـن صحرا نشناسند میان را
زان گونه که در زازله افتند مکان ها ... سرباز زند گاو زمین حمل گـران را
جزمغزسربره بر آن خوان نشود صرف ... هرچند شکم سیر شود انسی وجان را
پرواز کندسوی زمین کرکس گردون ... از بس بزمین کشته ببیند حیوان را
چندان که کشد سفره زسرتا سردنیا ... از بهر اسد تحفه برد زلهٔ خـوان را
چون شه بسوی جعبه بردست ببندد ... بـر طایر افـلاك ببندد طیران را
نسرین پرد از نه[11] فلك خویش ببالا ... جوید زسر سد ره زجبریل[12] امان را
آن دم که پی صید دهد راه مـلاقات ... خاکی عقابی پـرو شاهین کمان را
خون بررخ هدهد چکدازتاج سلیمان ... بیم از سر تاووس بـود چتر کیان را
وان گه که دهد طعمهٔ مرغان شکاری ... دربال بدزدند[13] تذروان جولان را
شهباز مـرقع سلب[14] چنگ کناره ... بر کبك درد حـله خارا و کتان را

۱ـ هست (خ۲) ۲ـ دلاسات(خ۲ـخ۳) شاید «ولای تو» ۳ـ بازور (خ۲) ٤ ـ کن در (خ۲) ٥ـ برددودام(خ۳) ٦ـ بنمایند(خ۲) ۷ـ در(خ۳) ۸ـ ار(خ۲) ۹ـ بیش(خ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۰ـ دکان (خ۲) ۱۱ـ نسرین برد از... (خ۲) نسرین برداز نه (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۲ـ جبرئیل(خ۲) ۱۳ـ بدردند(خ۳) ۱٤ـ صلب (خ۲)

وان چرغ مرصع[1] سلح لعل تماغـه — گردن بعضد درشکند کر گدنان را
شنقار قوی حملهٔ خون خوار تودارد — در بیشه بفریاد وفغان ببر[2] بیان را
از ضربت سر پنجهٔ شاهین تو ترسد — سیمرغ که گم ساخته درقاف نشان را
عیشی دگر آغاز که از ذوق شکارت — کشتند همه جانوران جانـوران را
ازچهره بیارای رخ مسکن و مسند — در کاسهٔ زر ریـز زخم آب رزان را
آن کاسهٔ زرین که کند کارتوچون زر — آن آب رزانی که بردرنگ خزان را[3]
آن آب رزانی که ز نیرنگی رنگش — عیسی بسر دار بـود رنگ رزان را
آن شیره انگور که تا اونشود صاف — از درد نصیبی نـرسد درد کشان را
آن بکر پری چهره که بی صحبت سورش — بازارچه برچیده شود شیشه گران را
بیت العنب آن بکر که درلیل دخولش — دستار چه دستار شود قیصروخان را
آن باده که درآخر پنجشنبه شعبان — سازد شب عید اول شام رمضان را
آن باده که بس امزجه را داده عدالت — هندی زبلاغت لغوی کرده لسان را
آن باده که گر درتپش دل نظر افتد — از قهقهٔ شیشه گشایـد خفقان را
آن باده که سازد بدمی گونهٔ احمر — در چهرهٔ صفرا زده رنگ یرقان را
در شانهٔ نا تـاخته مالیده خـرد را — بر نـاطقه ناتافته خاریده بیان را
در شیشه زاعمی ببرد علت کـوری — درمستی ازالکن ببرد بند زبـان را
در وقت عطا پـایه فرازنده کرم را — در حال غنا شعله فروزنده روان را
در طبع جوانی نهد آرامش پیری — درك خـرد پیر دهد طبع جـوان را
زین بادهٔ صافی که فروزندهٔ هوش ست — بستان وزهش نوریقین بخش گمان را
بـا فهم زمی روشن مستی و میانـه — درکار نگر غایت واطراف ومیان را
دل سازمسخر که باین شیوه توان بست — بر آفت سیاره طـریـق سیران را
ملك وحشم ازعدل تودرامن وامانند — خوش زی وسعادت شمر این امن وامان را

---

۱ ـ چرخ مرصع (خ۳) مرقع (خ۲) ۲ ـ ببرو (خ۲) ۳ ـ باقی قصیده ازخ۲ ساقط شده از روی خ۳ نوشته شد

برعقل‌هویـداست که‌رجحان‌عظیم‌ست　　برچاکر جاگیرستان ملك ستان را
در تقویت ملك و سپه دست قـوی به　　سالار نکت یاب وزیـر همه دان را
تکمیل بود بیشه پیران نـه جوانان　　صعب آدمی خرد کند کار کلان را
درعون سپهدار وسپه کوش ونگه کن　　نـام از پسر زال بلندست کیان را
تشریف قبولـی ز سر لطف که اقبال　　از دیرپی* بندگیت بسته میان را
قربان‌شوم احسان شه وحسن گمان‌را　　کاراست ز حسن طلبم روی نشان را
فـرشه از اقلیم بـاقلیم دوانید　　شش‌ماهه مسافت بـدرم پیك دوان را
ناگاه در آمد زدرم بانگ که گویید　　فرمـان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش وعمامه بدر از خانه دویدم　　نی کرده قبا دربر ونی بسته میان را
تا حاکم دیوان و بلد بردرسولـم　　دیدم همه جا مژده‌دهان مژده‌رسان را
تا گفت تحیت ز شعف مجلس اول　　دادم ره تقدیـم بشان همه شان را
اصحاب حسان‌مصحف‌ازاحباب‌ستانند　　بگـرفتم از احباب بتعظیم نشان را
بـوسیدم و بـر فـرق بتسلیم نهادم　　بگشادم و بر نـاصیه سودم رخ آن را
می دیدم و می‌سودم‌از آن سرمه نظررا　　برخواندم‌ولیسیدم از آن شهد زبان را
تا دیدم ازو اختر پـر نـور بصر را　　تا کردم ازو طبلهٔ پرنوش دهـان را
فی‌الحال دویدم زپی مرکب وسامان　　کردم زهمه روی وداع اهل مـکان را
امروز سه ماه‌ست[1] که پویان بسراغم　　گلشن بدمـاغ و ببغل حاصل‌کان را
چون بحرتو درجزروزمد شیرشکاری　　چون گنج روان من‌بطلب‌بحرروان‌را
چون تاجر گجرات که ازمکه‌بر آمد　　خوش یافتم از کعبه‌بکوی تونشان را
درحضرتت استاده چوموسی بسرطور　　بگـرفته بکف نسخهٔ اعجاز بیان را
دارد ز طراوت سخنم تـازه نفس هـا　　چون گل که کندعطرفشان‌بادوزان‌را
گوفضل وعدالت بسزا نظم ونسق‌ساز　　دریافته حسان زمـان شاه زمان را
گر مدعی یی از در انـکاردر آیـد　　هان‌این‌من واشعارصلا کلك وبنان[2]را

* ازویرپی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست　　۱ ـ ماهست(خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست
۲ـ کلك بیان(خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست

نتوان بغباری که کند جلوه بپوشند
مهری که بانوار گرفت ست جهان را

شد وحی از آن قطع که دیوان نظیری
می کرد بفرقان و بتورات قران را

برخوان ورق ورتبهٔ هر طبع نگهدار
تعلیم چه حاجت خرد مرتبه دان را

تا طبع کند میل که در گلشن وصحرا
برسبزه و سنبل نگـرد آب روان را

چون آب که بر سبزه و سنبل گذرد خوش
سرخوش گذران عیش وحیات گذران را

عمرت بشماری که شب وروز شهورش
تا حشر بود پـرده مدار دوران را

مطلع دوم

ای خاك درت صندل سر گشته سران را
بادا مژه جاروب رهت تاجوران را

مشاطهٔ سیماب رخ خلـق ز زینت
از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بردرگه تو فتنهٔ چین ورخ خوبان
برصحن تو عاشق سروافسر ملکان را

گویا شده از شادی دیوار حریمت
هر نقش که یاد آمده نقاش گمان را

گر شکل صنم برتو رقم کرده مصور
بگشاده زمین بوس تواش مهردهان را

ورصورت رضوان بسوی خلد کشیده
بـرتافته از ذوق ریاض تو عنان را

گر طفل نبسته صور از خامه بزاید
خواهد ز صریر درت آموخت زبان را

سد مرتبه خورشید فلك بهر اقامت
درسایه ات افتاده و[1] بگشاده میان را

گر روزن تو جادویی[2] دیده ندارد
بهرچه دهد درك نظر طبع دخان را

ور جـام تـو آیینهٔ جمشید نباشد
چون عرض کند خوبی رخسار جهان را

معراجی وره در کنف عدل توحق را
فردوسی وجا درحرم خاص توجان را

باسایهٔ خود ساخته همسایه[3] خدایت
زان برهمه انداخته یی ظل امان را

آفاق ز آیین تو در عیش و سرورند
کاراستی از فـر جهان گیر جهان را

آن شاه جوان بخت کز اندیشهٔ ثاقب[4]
انـوار زمین ساخته آثار زمان را

درحسن گل و آب ز بس کرده تصرف
آراسته چون طبع نگین روی مکان را

از غایت آرامش عدلش عجبی نیست
ز آسودگی ار راست شود خانه کمان را

۱ـ افتاده (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ـ جادوی (خ۳) ۳ـ سایه بیمایه (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ٤ ـ ناقب (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست

تقدیـر کشیده ست برین طارم خضرا　　بر که گل نامش رقم[1] کاه کشان را

ای ملك خدایی که در ابداع صنایع　　در خاك نهد خاطر معمار تو جان را

نیرنگ‌خیال‌تو جهان غالیه گون کرد　　زان‌سان که‌عروسان جوان‌غالیه‌دان‌را

هرخانه که شد در کنف عدل تو آباد　　ره نیست‌در آن خانه نزول حدثان را

کوی تو نظرگاه خدا دیده نظیری　　ره در حرم حق نبود هون‌و هوان را

درمنفعت‌خلق جهان کوش که‌بخشد　　حق عمر دراز آدمی نفع رسان را

بنشین وبعشرت گذران تا[2] ابدالدهر　　این‌دولت‌واین‌مکنت‌واین‌ملك‌ومکان‌را

۳

درنعت حضرت رضا (ع)

چنان‌رسیدن‌دی‌سرد ساخت دنیی را　　که کرددر[3] دل‌مجنون فسرده‌لیلی‌را

نسیم‌صبح‌بدان گونه گشت‌رنگ‌ستان　　که‌برد از کف دست نگار حنی را[4]

فسرده رویی مهرست تابدان‌غایت[5]　　که سردبردل عاشق کند تمنی را[6]

بآن رسید ز تأثیر تند بـاد خزان　　که‌باروبرگ بریزددرخت‌طوبی را[7]

ببیع رضوان مالك اگر شود راضی　　خرد بگلخن دوزخ بهشت ماوی‌را[7]

فغان که گشت‌دراحیای‌خلق‌افسرده　　دمی که مایهٔ اعجاز بود عیسی را[7]

عجوزبرد که‌برحرف باستان‌دل‌داشت　　کنون‌بنطق درآورده است املی‌را[7]

نه‌چشم‌ازدمه‌دیده‌ست حال‌شخص‌تباه　　نه گوش‌درك‌زنخ‌بند کرده‌شکوی را[7]

زشرح سردی امروز کرده‌اند حذر　　لباس لفظ که پوشیده اند معنی را[7]

ز بیم سرما طفل از رحم نمی زایـد　　اگرچه وعدهٔ زادن گذشته‌حبلی‌را[7]

مشاطه دست عروس ازنگار بگشاید　　که‌می‌برد نفس صبح رنگ‌حنی‌را[7]

خمار دار نیارد بحلق مینا دست　　فراق دیده نبوسد عذار سلمی را[7]

مگرنه[8] زآفت‌سرما درخت‌ایمن‌دید　　چراست شعلهٔ بیضا بدست‌موسی‌را[7]

۱ـ رقمی(خ۳) متن ترجیح‌قیاسی‌ست ۲ـ بنشین‌وبعشرت گذران...(خ۳) متن‌ساخته وافزودهٔ قیاسی‌ست ۳ـ بر(خ۲) ٤ـ این‌بیت درخ۲نیست ٥ـ فسرده روزی مهرست تابان غایت (خ۳) ٦ـ این‌بیت درخ سومین‌بیت‌ست ودرخ۲ بدین‌صورت آمده

فسردگی هوا تابغایتی برسید　　که بست بردل‌عاشق درتمنی را

۷ـ این‌بیت درخ‌وخ۳ نیست ۸ـ ...(خ۲) متن‌ساختهٔ‌قیاسی وذوقی‌ست

زچلهٔ دی و آبان که بر کمان دارند　　عطارد افگند از دست کلك انسی را [1]
ز درد مار گزیده خبر نمی یابد　　که نیش عقرب بردست زهر افعی را [1]
ز جیب صفحهٔ تصویر چین بر آوردم　　شکست رنگ بر خساره نقش مانی را [1]
بشهد داده برودت طبیعت کافور　　بمشك داده رطوبت مراج کسنی را [1]
بدل محبت معشوق ره نمی یابد　　که سدراه شود برف عهد قربی را [2]
زبس که برف گذشت [3] ازسر بنای جهان　　نمود منزل قارون رواق کسری [4] را
زبرف پنجهٔ خورشید شد چنان [5] از کار　　که در میانهٔ کافور دست موتی را [6]
زضعف پر توخورشید درحجاب سحاب [7]　　بسان نور بصر گشته چشم اعمی را [8]
میان دوزخ تابان در [9] استخوان مریض　　فسردگی هوا لرز [10] ساخت حمی را
رسید کوتهی روز تا بدان غایت　　که جای دردم صبح ست شام [11] اضحی را
خدنگ رستم اگر در کمان کشیده شود　　هوای سرد ببندد محل مجری را [1]
کنون طیور نسازند درچمن مسکن　　زنار همچو سمندر کنند سکنی را [1]
چورفت گل زچمن عندلیب گوشه گرفت　　بزاغ وبوم فگندند امر شوری را [1]
سخن بنصب خلافت رسید وملن شنید　　طلب زمطرب وشاهد نمود فتوی را [1]
سرود مطرب گفتا براستی کز ما　　کسی بسر نرساند طریق اولی را [1]
صلاح عقل [12] چنان ست درچنین فصلی [13]　　که ازشراب بشویی لباس تقوی را [14]
ز باده بر در می خانه‌ها وضو سازی　　بپای ساغر می افگنی مصلی را
از آن شراب کنی درقدح که مرد کند　　اگر زدور خورد برمشام خنثی را [1]
از آن شراب کنی درقدح که باد صبا　　زفیض نکهت او روح داد عیسی را [15]
از آن شراب که گرزو [16] خیال جرعه کشد　　چو نطفه روح دهد صورت هیولی را [15]
از آن شراب که گر قطره یی بخاك چکد　　کند درست عظام رمیم موتی را [1]

۱- این بیت درخ وخ۳ نیست ۲- این بیت درخ هفتمین و بیت بعد نهمین بیت ست ۳- گذشته برف زبس (خ۲) ٤- ئسری (خ۳) ٥ - رفته آن چنان (خ۲) ٦ - این بیت درخ هشتمین بیت ست ۷ - حجاب بحار (خ۲) میان غبار (خ-خ۳) متن ترجیح ذوقی ست ۸ - این بیت درخ چهارمین و بیت بعد پنجمین و بیت بعد ششمین بیت ست ۹ - ز (خ۲) ۱۰- لرزه (خ۳) ۱۱-شام و (خ۳) ۱۲-وقت (خ) ۱۳- وقتی (خ۳) ١٤-این بیت درخ دهمین و بیت بعد یازدهمین بیت ست ١٥-این بیت درخ۲ نیست ١٦- کزو گر (خ۳)

هزار کوه غم از یك دگر فرو ریزد   در آن مقام که ظاهر کند[۱] تجلی را [۲]
نه‌زان شراب که انگور اوشهید کند   شه سریر امـامت علی مـوسی را
امام ثامن ضامن که روز بازپسین   بگوش خوف رساند ندای بشری را [۳]
امام ثامن ضامن که در شریعت حق   زهفت مفتی صادق گرفته فتوی را [۴]
شهیدخاك خراسان که گرددر گه[۵] او   بجای نوربصر گشته‌چشم اعمی را [۳]
دیت‌ستان لب لعل زهرخوردهٔ[۶] اوست   زمردی که کند کور چشم افعی را [۷]
اگرزناف زمین حق بنای کعبه نهاد   زمین مشهد او کرد صدر دنیی را [۴]
بهرقدم که نهی در حـریم روضهٔ او   نهاده انـد اقامت ریاض عقبی را [۴]
بذوق ترز کلیم‌ند نقش های گلیم   نموده جبههٔ هرخشت سدتجلی را [۴]
فروق قبهٔ خورشید شکل مـرقد او   نموده بدر فروزنده چشم اعمی را [۴]
شعاع نـور قنادیل او بهم شکند   طلیعه های کواکب سپهراعلی را [۴]
چوحافظان حریمش کشیده‌اندسرود   نموده اند ترقی عقول اولـی را [۴]
زحس جوهر و آواز وفکر تحریرش   نموده انـد صور جوهر هیولی را
چوعندلیب بگل‌دسته‌های مسجد او   موذنـان مترنـم نموده املی را [۴]
ز ذکـر اشهـدان لا اله الا الله   بگوش خوف رسانیده‌بانگ بشری را [۴]
زشوق طوف هزارش که‌عیدشادی‌هاست   عروس نیم‌شب ازدست شسته‌حنی را
بماه میل سر گنبدش رجوع کنند   جماعتی که پرستیده‌اند شعری را
ز زهد عاکف و سیار صحن روضهٔ او   بناز و[۹] منت گیرند من‌وسلوی را [۴]
بارتقای مقام نفوس خدامش   نویدذبح[۱۰] عظیم‌ست کیش قربی را [۴]
فراخی نعمش با صفا بـدل کرده   نزاع[۱۱] کاسهٔ مجنون‌وسنگ لیلی‌را [۴]
وسیلهٔ شرف از عید گـاه او حجاج   بقدس‌و کعبه‌فرستند فطرواضحی‌را [۴]

۱ـ کنی (خ۲) ۲ـ این بیت درخ چهاردهمین و بیت بعدپا نزدهمین و بعد از آن‌شا نزدهمین بیت‌ست ۳ـ این بیت درخ۲ نیست ٤ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۵ـ مرکب (خ۳) ٦ـ خواره (خ۳) ۷ ـ این بیت درخ هجدهمین و بیت قبل هفدهمین بیت ست ۸ ـ سادی هاست (خ۲) ۹ـ بنار (خ۲) متن‌تصحیح قیاسی‌ست ۱۰ ـ دبح (خ۲) متن تصحیح‌قیاسی ست ۱۱ ـ نراده (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست

دو کوهـهٔ طرق و مشهد مقدس او — زنند طعنه بتقدیس قدس ورضوی را[1]

از آن دو کوه گران حلم کوه سنگی زاد[2] — که یك نتیجه کبری بود دوصغری را[1]

زهی امام که مفتاح باب مرحمت ست — محبت تـو رضای ملك تعالـی را[3]

چنان که برگ بریزد زنند[4] باد خزان — محبت تـو بریزد گناه کبری را

تو گر بروز قیامت شفیع خلق شوی — عذاب نیست پرستندگان عزی را[5][6]

پـی نتیجهٔ اعمال حـاکم محشر — اگر بخلد نـویسد برات اجری را

بنزد مالك دوزخ روان کند رضوان — محبتت نکند گـر نشان مجری را

چو عکس آینه از بطن[7] نطفه بنماید — اگر ز رای توزیور دهند حبلی[8] را

بهر گیاه که ابـر سخات آب دهد — دهد بقاعده بـار درخت طوبی را[5]

هر ان که خاك درت را بتخت وتاج دهد — کند معاوضه با تره من وسلوی را[5]

زبس عنایت عـامت نمود[9] مستغنی — ز حاجتی که بهم بود[10] اهل دنیی را[5]

بنزد فهم چنان مدعا شود ظاهـر — که احتیاج نیفتد بلفظ معنی را[5]

ببوسه دیر(؟) درت نقش شد کسی خواهد — نیاز[11] عرضه کند اشتیاق مانی را[1]

غریب از حرکات سپهر مضطرب ست — بـر آستان تو یابد مگر تسلی را[1]

تمام گشت ببی پاسخی کلیم از طور — که راند درارنی بـر زبان خودنی را[1]

ز گفتن ارنی زان تونی نمی شنوی[12] — که ازسخاوت بانون نیاوری یی را[1]

زلفظ آری با کوه اگر خطاب کنی — جواب نیست جز آری جواب آری را[1]

شها کسی که بدل داده جای خصم ترا — بکعبه پهلوی مصحف نهاده عزی را[1]

جماعتی نه موالی نـه خصم آل نبی — همه گرفته بمیراث دیـن حسی(؟) را[1]

زدند بیخ و بـن مؤمنان بتیغ خلاف — نگاه هیچ نکردند صدق دعوی را[1]

زحلق سید اشراف جوی خون راندند — برضهٔ تو گشادند دست عدوی را[1]

۱ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ راد (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۳ ـ این بیت درخ نوزدهمین بیت و بیت‌های بعد تاقافیهٔ «معنی» که بیست وهشتمین بیت ست مرتبند ٤ ـ بید (خ۳) ٥ـ این بیت درخ۲ نیست ٦ـ این بیت درخ۳ نیست ۷ـ نطق (خ۳) ۸ـ حلی(خ۲) حسی (خ۳) ۹ ـ نموده (خ۳) ۱۰ ـ بوده (خ۳) ۱۱ـ نیار (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۱۲ـ نمی‌شوی(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست

بقیه‌یــی که نگشتند کشته از افلاس فروختند بغربت دیار و مأوی را [1]

شها فعان زّزمانی که اهل دانش او[2] ز فهم شعر نــدانند غیرآری را [3]

حدیث عیسی وافسانه را یکی دانند زنی شکر نشناسند طعم کسنی [4] را [3]

درین‌زمانه‌بدان گونه‌شعرخوارشدست که‌ننگ‌می کنداز‌نام‌خویش‌شعری‌را[3]

ولی‌زپاکی نظمم بیمن مدحت تست[5] شرف‌بنظم روان جریـر و[6] اعشی‌را [3]

غلام پیر نظیری درم خــریدهٔ تست تــوجهی که ببیند جناب مولی را [1]

نماز مرده کند بر مدیح مــرده دلان بمدحت تو کند زنده روح اعشی را [1]

چنان ثنای‌تو گوید که‌ذوق حایره‌اش زبان دهد بته خاك معن ویحیی را[7]

کنون که‌لب‌بشکایت[8] گشوده‌ام‌خواهم که نوشم‌از کف توشربت تسلی را[9]

چنان‌ثنای‌تو گویم که‌ذوق‌خواندن‌آن دهد زبان بیان نقش‌های مانی را [9]

چوخامه رابینان[10] رخصت جواردهم[11] کند بمعجزه کار عصای موسی را

چوصفحه رابسر کلك آشنا سازم[12] کنم[13] بسان[14] دبیر بهار انشی [15] را

و گر[16] غبار رهت را بنوك‌خامه کنم[17] کنم[18] چو دیده پرازنور میم املی را

و گر[19] امید نظیری برتو عرضه کنم[20] پــر از مراد کنی دامن [21] تمنی را

مراد دل بتو گفتم دگر تو می دانی زبان من بدعا ختم کرد دعوی [22] را

همیشه تا زشب و روز امتیازی هست درین جهان شب یلدا وروز اضحی را

صباح عید محبت نیاورد شب غـم شب عـدوت نبیند صباح دنیی را

۱ـاین بیت‌درخ‌و خ۳نیست ۲ـ دانش را (خ۳) ۳ـ این بیت درخ۲ نیست (و درخ بیست‌ونهمین‌و بیت‌های‌بعد تا قافیه اعشی‌بترتیب سی‌مین سی ویکمین‌و سی‌ودومین بیت‌ست) ٤ـشاخ کسنی(خ۳) ٥ـ تو(خ) ٦ـ بگفتن نظم‌ست‌روح (خ) ۷ـ این‌بیت درخ وخ۳ نیست ۸ـ بحکایت(خ۳) ۹ـ این‌بیت‌درخ۲ نیست(ودرخ‌سی‌وسومین‌بیت‌ست وتا پایان‌قصیده بترتیب‌متن مرتب‌ست) ۱۰ـبیبان(خ‌ـخ۳) به‌منان(خ۲) متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ۱۱ـ دهد(خ۲)جوازدهم (خ۳) ۱۲ـ سازد(خ۲) ۱۳ـکند(خ۲) ١٤ـ لسان(خ) ۱۵ـانسی(خ۲) ۱٦ـ اگر(خ۲) ۱۷ـکشد(خ۲)کشم(خ۳) ۱۸ـکند(خ۲) ۱۹ـاگر(خ۳) ۲۰ـدهم(خ‌ـخ۳)وگرامیددل‌خویش برتوعرضه کند(خ۲)متن‌ترجیح قیاسی‌ست ۲۱ ـ بمدعاش‌میسر کنی(خ۲) ۲۲ ـ انهی (خ۲)

در تهنیت جشن تاریخ مولود فرزند ممدوح خان خانان عبدالرحیم خان

[1]برزمین آورده[2] رحمت را دعـای مستجاب
زاده مـه بـر دامن صبح سعادت آفتاب
ثانی بلقیس پیمان بسته بـا جمشید عهد
عیسی مریم برون آورده رخسار ازحجاب
کوکبی آورده جای گوهر از دریا صدف
اختری افگنده جای قطره از گردون سحاب
طیلسان و خرقـه ازشادی در اندازد فلك
گر ز خورشید جمالش دایه بردارد نقاب
ناف این آهوی مشکین دایه یارب کی برید
کزصبا عالم بدامان می‌ستاند مشك نـاب
آفتاب صبح فیروزی کـه تیغ صبح را
چرخ بهرروز مولودش بـر آرد ازقراب[3]
در نقابش چهره وزنگ از دل عالـم زدود
باش تا آید بتخت این آفتاب ازمهد خواب
عافیت را از کمال بی کسی دل می تپید[4]
ملك وملت این زمان آمدبرون ازاضطراب
شادباش ای چرخ سر گردان که جستی[5] ازفتور
خوش بمان ای دهر بی پایان که رستی زانقلاب
آفتاب ازخندهٔ شادی بشوید روی خویش
کاسمان آخر کند از بهرنحسش[6] انتخاب

۱ ـ این قصیده درخ نیست ۲ ـ آورد (خ۳) ۳ ـ غراب (خ۲) ٤ ـ می تپد (خ۲)
٥ ـ رستی (خ۲) ٦ ـ بخشش (خ۳)

گوهر[1] گوی گـریبان زلیخای زمـان
دانهٔ یـاقوت تـاج دولت افـراسیاب
محرم آن خلد عصمت کزهراس بند گیش
شاهدان نغمه را در پـرده می زاید ربـاب
هر نسیمی کز حریم او وزد بیرون بـرد
مستی ازچشم بتان و نشئه از طبع شراب
پرده دار خادمان این حـریم قـدس را
هیچ کس هر گز ندیدازغایت عصمت بخواب
می زند نهیش بطفلی مـاه نورا بـر زمین
کزشفق بهرچه می‌سازد سرناخن خضاب
شحنهٔ او چون سیاست بهرشب گردی کند
پـاره سازد برقع کتان بـروی ماهتاب
زان نهد خـال سیه رخسار سرخ لالـه را
کو بـروی بوستان خندیده درعهد شباب
آن که گر[2] نهیش کند درچارسوی داوری
منهی اعـلام را تعیین ز بهر احتساب[3]
کی رود برنـامهٔ اعمال کس کلك قضا
کی کشدشرم عقوبت هیچ کس روزحساب
مـاه‌بزم‌آرای بخت[4] خسرو گیتی ستان[5]
شمع خلوت گاه انس داور[6] مالك رقـاب
خان خانان گوهر درج شرف عبدالـرحیم
کاسمان بـا طـالع او بسته عقد آفتاب
یـافته چـون ابـر از یمن سفر در ثمین
دیده همچون آفتاب‌ازفیض گشتن لعل‌ناب

---

۱ ـ گوهری (خ۲) ۲ ـ کز(خ۲) ۳ ـ اجتناب(خ۲) ٤ ـ بحث (خ۲) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ٥ ـ نشان (خ۲) ٦ـ داور و(خ۲) انس‌وداور (خ۳) متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست

عیسی دولت‌سوی معراج نصرت می‌شتافت
آفتاب آمد که‌این جا پا سبك کن از رکاب
رفت درظلمت سکندر آب حیوان را ندید
چون‌دلیل منزل‌خود گشت خضرش‌داد آب
برسلیمان ظفر جبریل نازل گشت و گفت
روزگاری دولتت باقی‌ست کم‌تر کن‌شتاب
قصه کوته عزم تسخیر دکن موقوف کرد
مژدهٔ مرلود ایرج بدرخوشید انتساب
روز مولودش اقامت قرعه بر تاریخ زد[1]
خیر مقدم آمد از توفیق یزدانش خطاب
شیر رایت برهوای عزم عشرت سر کشید
برعنان رخش نصرت داد باد[2] عیش یاب
مجلسی آراست گیتی‌خوش‌تر از صحن‌سپهر
داد جامه پاره یی را بر کنار آفتاب
دیده رااز سرمهٔ بی‌خوابی افسون کرده‌بخت
چهره را از گونهٔ بیداری آرا کرده خواب
بر کمین گاه دماغ و دل فتاده هر طرف
درسماع بی‌خودی رنگ‌از گل‌وبوی[3] از گلاب
داده صبح عشرتش رخسار عذرا را صفا
کرده شام زینتش زلف زلیخا را خضاب
راه فکر از خرمی در عرصهٔ او نا پدید
جای[4] غم‌ازخوش‌دلی در ساحت او نیك‌یاب
شوق‌رامی‌خوردنت‌ازخنده‌شیرین کرده[5] لب
خوش‌دلی‌رامستیت آورده[6] بیرون ازحجاب

۱ـ قرعهٔ تاریخ زد (خ۳) ۲ـ باد (خ۳) ۳ـ بو (خ۲) ٤ـ جام (خ۳) ٥ـ کرد (خ۳) ٦ـ آورد(خ۳)

در بیان حال این مجلس ز شعر انوری
بهر تضمین می کنم بیتی مناسب انتخاب
«این منم درخدمتت یارب بکف جزومدیح
وین تویی برمسند ناز[1] وبکف جام شراب»
چون تویی آن گه منش مداح شکر ای کام بخش
چون منی آن گه تواش ممدوح رحم ای کام یاب
هودج فکرت بدوش طبع قدسی چون نهم
آفتاب این[2] جا زحسرت چشم می مالد زخواب
چون رسم بر در حریم کبریای قدس را
حاجب قربم اگر مانع شود سوزم حجاب
باچنین حالت که گفتم در حریم بزم تو
برلب ازخجلت زبان خاییده[3] می آرم جواب
مهر را تا هست اصلی زاده لعل قیمتی
بحررا تاهست فرزند خلف در خوش آب
سر برافرازد پدر ازفخر این کوکب چو مهر
بشکفد مادر زقدر این گهر همچون سحاب[4]

۵
درمدح عبدالرحیم خان

چوشمع سوزدلم عشق برزبان انداخت
دگرنخواستی آتش مرابجان انداخت[5]
خرد ببوی معانی بجست[6] چندانم
که بیخت خاکم وبیرون زآستان انداخت
دم از فراغ عزیزان نمی توانم زد
که ازبلندترین پایه ام[7] زمان انداخت
شب دراز نخواهم که شور احبابم
نمک بمردمک چشم خون فشان انداخت
بشاخ سد ره زمرغان خوش نوا بودم
جفای حادثه برخاکم آشیان انداخت
هنوز سینه کنم پیش اگرچه شست قضا
خطا نکرد خدنگی که برنشان انداخت

۱ـ باز(خ۳) ۲ـ آن(خ۳) ۳ـ خایید (خ۳) ٤ـ گلاب(خ۳) ۵ـ این قصیده درخ نیست ٦ـ بحست (خ۲) ۷ـ مایه ام (خ۳)

چه گویم ازخم چوگان او خلاصی نیست — که هر کسم بکران دید درمیان انداخت
درین مخاطره کس دست کس نمی گیرد — زبحر بیهده ام موج بر کران انداخت
بقعر ساخته بودم فریب عیش[1] مرا — بدست سد هوس مختلف عنان انداخت
بجام ومطرب[2] گفتم وظیفه کافی نیست — بیامدم شد[3] وادار بر مغان انداخت
جمال خدمت صاحب که شسته‌ام زغرض — نظر بطمع نمی بایدم بران انداخت
بغیر هم نبرم التجا که گویندم — رسوم او بفلان بود بر فلان انداخت
بهر طریق دلم نقش بست دید خطا — بباید این ورق ازاصل داستان انداخت[4]
بجام جم ندهم آب رو که همت طبع — مرا سفینه بدریای بی کران انداخت
ثنا بزر نفروشم که لذت ورعم — زعیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت
زذکر دوست بگرمای حشر سیرابم — که درمیانهٔ کوثر مرا نشان[5] انداخت
همین بس ست سعادت که بار[6] پرسش من — بخوش بیانی[7] کلك گهر فشان[8] انداخت
باین شرف که بتشریف خاصش ارزیدم — زوجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت
بخط و خلعت او چون مفاخرت نکنم — مرا بتربیت آوازه در جهان انداخت
بساط کهنه اگر روزگار برچیند — اساس تازه بسی طرح می توان انداخت
باو مدیح فرستادنم بآن ماند — که نخل میوه بدامان باغبان انداخت
بمجلسش چو رومدح من چنان گویند — که دزد قیمت کالا بکاروان انداخت
سخن زیاده[9] نباید[10] سرود باید گفت — شکر بیاد لبت توتی از دهان انداخت
باین قدر که نظیری سپاس نعمت گفت — پری مغز شکافش براستخوان انداخت
بس این دعات که اعدات[11] بی کمان افتند[12] — چنان که دولت تو تیر بی کمان انداخت

٦

بشکرانهٔ اعادهٔ صحت عبدالرحیم خان

مگر که صبح زبالین آسماز برخاست[13] — که او چو خاست[14] غبار ازدل جهان برخاست

۱ ـ عشق بمن (خ۲) ۲ـ بجام مرتبه (خ۲) ۳ـ بیامدم شه (خ۲) ٤ـ این بیت در خ۲ نیست ٥ـ لسان (خ۳) ٦ـ یار(خ۳) ۷ـ بنانی(خ۳) ۸ـ نشان (خ۲) ۹ ـ سخن... (خ۲) ۱۰ـ نماید(خ۳) نیاید (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۱۱ـ اعداد(خ۳) ۱۲ـ افتد (خ۲) ۱۳ـ برخواست (خ‌ـخ۲) درهمهٔ بیت‌ها ١٤ ـ خواست (خ۲)

محبت ست که بـا درد شادکام نشست
اجابت‌ست که با[1] ضعف کامران برخاست

درین دوهفته بحق عطای صحت[2] تـو
گر آفتاب بکام دل از جهان بـرخاست

پی علاج تـو عطار صبح[3] را هرروز
درین ملالت‌وغم قفل‌ازدکان برخاست[4]

ز دیـر یـافتن صحت تنت خورشید
بروی عیسا هرروز سر گران برخاست

صبا ز عارضه ات شمه‌یی ببستان گفت
چو کرد نامیه گوش‌ازچمن‌فغان‌برخاست

بدیده نـرگست ازتن کشیدبیماری
بجست‌وجوی‌رخت‌رنگ‌ازارغوان[5] برخاست

نسیم یـافت سحر[6] رتبت[7] مسیحایـی
از آن که‌چون‌توسبك‌روح‌وناتوان‌برخاست

قضا تصدق بیماری تـو مـی طلبید
پی نثار ز هرتن هزار جان برخاست[8]

دعای صحت تو ذره ذره ام[9] می کرد
زجمله‌سوخته‌تر[10] مغز استخوان‌برخاست

زبان زشکر نبندم‌ازین[11] که عارض تو
چرازعارضه‌با[12] کاهش وزیان برخاست

که‌دردوهفته مه ازفربهی شودخورشید
زبستر اول اگر زار و ناتوان برخاست

مگر مزور صحت دهند امـروزت
که مرغ روح بپروازاز آشیان‌برخاست

فلك‌بسوی غذا[13] خانهٔ تو آتش برد[14]
که شعلهٔ‌سحری عنبرین‌دخان‌برخاست

بذوق آن که مگس‌ران نعمت تـو شود
صبا زجیب چمن آستین فشان برخاست

بمطبخ تـو خطوط[15] شعاعی خورشید
پی شکفتگی‌دل چـوزعفران برخاست

حکیم دهر پـی صحت تو از انجم
نهاده بـر طبق شام ناردان بـرخاست

جهانیان گل و شکر کشند درآغـوش
حکایتی مگرت ازسرزبان برخاست[16]

زتب‌چوحسن‌توافزودشدعیان، که‌چسان[17]
بشعله رفت خلیل وزگلستان‌برخاست

سری بخرقه جهان‌برده بود درغم تو[18]
که‌صبح‌دامن‌پرزرز آستان[19] برخاست[20]

فغان‌زخلق‌بر آمد که‌خان خانان‌ست[21]
پی تصدق صحت درم فشان برخاست

عیار ناطقه عبدالرحیم خـان که سخن
بنام او چوزر ازسکه بانشان برخاست

۱ـ از(خ۲) ۲ـصحبت(خ۳) ۳ـ عقل(خ۳) ٤ـ درین ملا..... .(خ) ٥ـرنگ ارغوان (خ۳) ٦ـ یافت.... (خ۳) ۷ـ رتبه (خ‌ـخ۲) ۸ـ این بیت درخ نیست ۹ـ ذره در هوا (خ۳) ۱۰ـ بر (خ‌ـخ۲) ۱۱ ـ از آن (خ۳) ۱۲ ـ بی (خ) ۱۳ ـ غرا (خ۲) ۱٤ـبرد آتش (خ۲ـخ۳) ۱٥ـخطوطی (خ) ۱٦ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۱۷ـ حسان (خ۲) یقین که حسان (خ۳) ۱۸ـ ..... مِتو (خ) ۱۹ـ آسمان (خ۲) ۲۰ـ این بیت‌در خ۳ نیت ۲۱ ـ را (خ۳)

زفتح اوست چنان پر خروش خاطر ها | که طفل را برحم بند اززبان برخاست
بجز سرای عطایش متاع خود نگشود | بهر دیار که آواز [1] کاروان برخاست
اگـر بمایدهٔ کاینات خـوان آراست | هنوز منفعل از پیش میهمان برخاست
ایا مسیح مقالی که روز خدمت تـو | زشوق دل بعصای اجل توان برخاست
هنوز دولت توشیرخوار بود[2] که چرخ | بفکر کارتوچون دایه‌مهربان[3] برخاست[4]
بقصد[5] مـردمك چشم شیر شاخ گوزن | بدور عدل تو از سینهٔ کمان بـرخاست
بیاد پاس تو سر بر نداشت گر سد بار | قیامت از ته بـالین پاسبان بـرخاست
سپهر جـاه ترا طول و عرض می ننمود | زهرطرف[6] که‌زجاخاست[7] درمیان‌برخاست
نسیم خشم تو برهر که بی‌حجاب‌وزیـد | نقاب‌عصمتش از روی‌خاندان‌برخاست
ایـا سپهر جنابی که اهـل طاعت را | بدر گه تو اجابت ز استان [8] برخاست
منم که پرورش روح می تـوانم داد | بشیر سینه که از مریم بیان [9] برخاست
روایـت ست که شخصی در اشتیاق گهر | بخشك ساختن‌بحردر[10] جهان برخاست
زبس که‌آب زدریا بجهد بـرمی داشت | زسا کنان‌وی‌ازجهداوفغان برخاست [11]
ز زیر آب گهر آن قدر بر آوردنـد | که‌برمراد دل‌خویش کام ران برخاست
بدر نثاریت امروز مـن همان شخصم | که‌هرچه‌خواستم‌ازبحرفکر[12] آن‌برخاست
همیشه نخل قوی تـا بتربیت گـردد | چوبا[13] ضعیف نهالی زبوستان برخاست
بخود ببال بصحت کـه نخل بند حیات | پی تراز تو با عمر جاودان برخاست

۷

مژده در مژدهٔ فتح ست و ظفر در ظفرست
هـر ظفر مـژده رسانندهٔ فتحی دگرست
فوج در فوج کند نصرت حـق استعجال
خلق را لشکـر آمین و دعـا درسفرست

۱ـ آزار (خ۲ـخ۳)   ۲ ـ بوده (خ ـخ۲)   ۳ـ میهمان (خ ـخ۲)   ۴ ـ این بیت‌در خ نیست   ۵ـ بقدر (خ)   ۶ ـ بهر طرف (خ ـخ۲)   ۷ ـ خواست (خ۲)   ۸ ـ آسمان (خ۲)   ۹ ـ زبان (خ۳)   ۱۰ ـ از (خ ۳)   ۱۱ ـ زساکنان ..... (خ)   ۱۲ ـ فکرم (خ ـخ۲)   ۱۳ ـ ما (خ۳)

همچوشاخ گل‌خوش‌بو که گل‌افشان گردد
هر طرف نامه رسان پیك مرصع کمرست

عقد سد درج فرو ریخته کین مکتوب‌ست
مشك سد نافه فروبیخته کین هـا خبرست

گفتم این واقعهٔ یوسف مصرست[1] مگر
گفت‌نی صاحب‌این قصه‌عزیزی‌دگر[2]ست

خان اعظم که باحسان و شجاعت امروز
کعبه‌زو[3]توشه‌ده‌و[4]بت کده تاراج گر[5]ست

گر[6] کرم‌خاص‌جوانی‌ست تمامی کرم‌ست
ور هنر نشئهٔ مردی ست سراپا[7] هنرست

ایـن گشاد از نظر[8] همت او شد ورنـه
حرب کردن بدد و دیو[9] نـه حد بشرست

کارجویان که درین معرکه سبقت جستند
پا کشید ند کزین قـوم خلاصی ظفرست

قفل از مخزن و صندوق جواهر برداشت
آن‌چنان‌سیم‌و گهرریخت که گفتی[10]حجرست

همچو خـورشید بعرض سپه آمد بیرون
محشری‌دید که‌درهرطرفش‌سدحشر[11]ست

از سران شکل هـوا گلبن زرین شاخ‌ست
وزیلان روی زمین مزرع فولاد برست[12]

بجهد کوه که از کوس ونفیرش بال‌ست[13]
برپرد[14]دشت که‌ازبیلك وپیکانش پرست[15]

۱ـ مصری‌ست(خ۳) ۲ـعزیز(خ۲ـخ۳) ۳ـرو (خ‌ـخ۲) ٤ ـ توشه‌ده (خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح‌قیاسی‌ست ۵ـ تاراج‌بر(خ۳) ٦ـ کرم (خ) ۷ـ تمامی(خ۳) ۸ـطرف(خ‌ـخ۲) ۹ ـ دام (خ۳) ۱۰ـ گوئی(خ۲ـخ۳) ۱۱ـ خطر (خ۳) ۱۲ـ نرست (خ۲) ۱۳ ـ پای‌ست (خ۳) ١٤ـپرپرد(خ۲) بپرد (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۵ـ این بیت‌درخ نیست

روی گردون زدم [1] خنجر شان پر برق‌ست
پشت ماهی زسم مرکبشان پر قمرست
درفلك ولوله انداخت [2] که کوچ سپه‌ست
در زمین زلزله افگند که عزم سفرست
داد فرمان بمهابت که صف آرایی کن
خون که بی‌حکم تو در پوست بجنبد هدرست
کرد تعیین عزیمت که بجاسوسی باش
گر خلافی کند اندیشه سرش در [3] خطرست
دست بر بخت [4] همی‌سود که هنگام نواست [5]
دل باقبال همی داد که روز هنرست
چون نمود از سر میدان علم منصورش [6]
تن زجان خصم تهی کرد که [7] جای حذرست [8]
مرگ را در نظر مدعیان جولان داد
فر هیجاش که بر دیدهٔ بد پرده درست
ظلمت ازپیش برون جست [9] که اینك آمد
آفتابی که چو صبحش دو خلف براثرست
ظلم از پای در افتاد که نتوان جستن
آسمانی ست که همراه قضا و قدرست
قلب لشکر نه یکی [10] کوه‌قوی‌بنیادست [11]
فوج دشمن نه یکی [12] قلزم زیر و زبرست
رشك بر حملهٔ با [13] نصرت انور دارد
صفدر روز که برهم زن خیل سحرست [14]

---

۱ ـ کف(خ۲) ۲ ـ این‌ست (خ۲) ۳ـ بر (خ۲) ٤ ـ در تخت (خ۳) ٥ـ نواست (خ) نو است (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست ٦ـ منصورست (خ) ۷ـ کرد... (خ۳) ۸ـ جان‌در خطرست(خ ـ خ۲) ۹ـ همی‌جست(خ۲ ـ خ۳) ۱۰ـ بیکی(خ۲) ۱۱ـ پهناداشت(خ۲) ۱۲ـ زیکی(خ۲) ۱۳ـ حملهٔ ما(خ۲) جملهٔ ما(خ۳) ١٤ـ جان‌فدای پدری باد که اینش پسر است(خ۲)

ملك را خوش خلفی دایهٔ[1] دولت پرورد
جان فدای پدری[2] باد که اینش پسرست[3]

مدعی بی سببی دست ملامت نبرید
حرز یوسف دم شمشیر دعای پدرست

پسر از پیش و پدر بر[4] اثر او تازان
برسمندی که یکی درنظرش بحر وبرست

هر کجا حملهٔ او تاج سران پامال ست
هر کجا شیههٔ او فرق یلان پی سپر[5] ست

تك او از اثر حیلهٔ خصم آگاه ست
عزم او را ز ته کار مخالف خبرست

راکبش را نرسد چشم که از بس تندی
بنگاهی ز نظر غایب و اندر نظرست

لشکر خصم محیطی شده[6] از موج سنان[7]
اونهنگی که بر آن موج محیطش گذرست

از قتال آب بسرچشمهٔ تیغش خون ست
وز عرق عکس درآیینهٔ خفتانش ترست

حبس تن را زدم خنجر او مفتاح ست
مرغ جان را زپی[8] ناوك اوبال و پرست

کفررا تابزه[9] قبضه[10] کمان دردفع ست
شرك را تا بین دسته[11] سنان در بصرست

روبه ار سر کند بر اثر لشکر او
بازیش[12] با جگر و[13] زهرهٔ شیران نرست[14]

۱ـ مادر (خ۳) ۲ـ پدرش (خ۳) ۳ـ این بیت درخ۲ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت قبل آمده است ٤ـ از (خ۳) ٥ـ بی سپر (خ۳) ٦ـ شود (خ) ۷ـ بلا (خ۳) ۸ـ نی (خ۳) ۹ـ تا یزه (خ۲) تا بزهو (خ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۰ـ دسته (خ۳) ۱۱ـ بین دشنه (خ۲) ببن و دسته (خ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۱۲ ـ تا برش (خ۳) ۱۳ـ جگر (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۱٤ ـ بازیش باجگر .... (خ)

تا سر طرهٔ[1] دستار قضا پر خون ست
تا بن ناخن[2] چنگال اجل در جگرست

غوطه درخون زده سدبار زمین می جستی
گر[3] بدیدی که ره‌ازچنبر چرخش بدرست[4]

از سر اسیمگی خواستن راه گریز
نطقه از پشت دوان جانب ناف پدرست

همچو روبه که بسوراخ گریزان گردد
مرگ را خصم‌سوی‌خانهٔ خود راراهبرست

پردلان حمله کنان تیغ زنان می رفتند
تا رسیدند بجایی که عدو را مقرست

ملک‌چون‌حق[5] ملك گشت‌بهم‌رزمان[6] گفت
قسم من بت شکنی مزد شما سیم وزرست

تا بت وبت کده ازشوق عنان و انکشید[7]
بت نگه کرد که تا چرخ دوم[8] نوروفرست

بی خود از جای در افتاد همانا پنداشت
که علی بر کتف خواجهٔ خیرالبشرست

آن که[9] دیروز بزنار[10] میان می بستی
از پی طاعتش امروز بهر مو کمرست

آتش از نعل سم اسب کسی جسته نشد
جست دعوی گر پیکار کز آتش شررست[11]

جام بشکسته و دولت[12] ز مظفر گشته
هر کجا می نگرد تیغ بلا را سپرست

۱- تاسرو طرهٔ(خ۳)طره و (خ) ۲ - ناخن‌و (خ) ۳- که (خ) ٤- این‌بیت‌در خ۳ نیست ٥- خلق (خ۳) ٦-رمزان (خ۳) ۷- در کشتند (خ۳) ۸ - دویم (خ) که چرخ دوم(خ۳) ۹-آن چه(خ۳) ۱۰- برنار (خ۲) ۱۱- این بیت‌درخ۳ نیست ۱۲- بشکستهٔ دولت (خ۳)

می رمد ازرمه[1] ودام[2] که این شهروده‌ست
می جهد از دره و کوه که این بام ودرست

گر صدایی شنود بـر جگرش شمشیرست
ور نسیمی گـذرد در نظـرش نیشترست

خاتم ازدست کندو رکزین[3] درد دل‌ست[4]
افسر از فرق نهد زیـر کزین رنج‌سرست

چـاره داند که گریزست و[5] نداند چه کند
که چوسیماب ره ازهر طرفش برخطرست

چه کند خصم که سربر خط فرمان ننهد
نقطه را از خط پـرگار کجا ره بـدرست

فتح باب ظفر آن بارشد[6] از مـدحت من
این ثنا نیز[7] کلید در فتحی[8] دگـرست

پـرورش یـافتهٔ دولت ایـن سلسله ام
طبع موزون مـرا فتح‌وظفر برگ‌وبر[9]ست

میوهٔ نطقم ازین بـاد[10] وهوا رنگین ست
شجر طبعم ازیـن آب و زمـین بـارورست

نصرت از گفتهٔ من جوی که فرخ فال ست
ثمر از خاطر من چین که مبارك ثمرست

پـرتو روزبهی از سخنم تـابـان ست
وین که ممدوح من‌ست ازهمه بهروزترست

ای کریمی که کسی روبزیان ازتونتافت[11]
توشه غارت زدهٔ راه تـو رو در سفرست[12]

۱ـ گله (نسخهٔ بدل خ۲) ۲ـ رام (خ‌ـخ۳) ۳ـ که این (خ۳) ٤ـ . . . . رددل‌ست (خ) ٥ـ گریزست (خ) ٦ـ باشد (خ۲) بازشد (خ) ۷ ـ بتأثیر (خ۳) ۸ ـ فتح (خ) ۹ـ بارور (خ‌ـخ۲) ۱۰ـ آب (خ۳) ۱۱ـ نیافت (خ۲) ۱۲ـاین بیت درخ۳ نیست

اشك سیمین مـرا مهر روایی[1] بـر مه
که نثار در بیت الله و روی حجرست
تا یکی را بجهان برگ ویکی رامرگ ست
تا یکی را ز فلك نفع ویکی را ضررست
پـرتو دولت تو روز بـروز افزون بـاد
که بر احباب بهشت‌ست وبر اعدا سقرست

۸

درصفت بنای خانهٔ ممدوح

این خانه گوشوارهٔ عرش مطهرست
کورا سعادت از نظر سعد اکبرست[2]
این خانه از شکوه جهان گیر پادشاه
گویی که خانهٔ شرف مهر انورست
حایل بپیش دیده جدارش نمی شود
بس کز فروغ شاه درونش منورست
از فخر سایه بر سر افلاك افگند
کین سایهٔ خدای برو سایه گسترست
از شوق آن که شاه درو پا نهاده است
هرروز از سپهر بیك پایه برترست
از بوسهٔ بساط زمینش منقش ست
وز سجدهٔ نیاز بساطش منورست
معراج حاجت‌ست و[3] بمقصد مقابل‌ست
میزان طاعت‌ست و[4] بجنت برابرست
مانند کعبه گشته حرم چار حد او
هر رکن خانه قبلهٔ یك رکن دیگرست
ساقی مجلسش همه هوش و خرد دهد
گویی می محبت شاهش بساغرست
بر خشت او سعادت واقبال زاده است
دولت ازان چوطفل درومهر پرورست
عدل آشیان بر وزن قصرش نهاده است
زان ظلم ازو چوطایر بی بال و بی پرست
امید گو بعرصهٔ او داد دل بگیر
کین خانه در حمایت اقبال داورست
اخلاص گو بساحت او کار خود بساز
کاب و گلش[5] بعدل و سخاوت مخمرست
من وصف این بنا نتوانم بسر رساند
کز هرچه گویمش بصفت پایه برترست
یابد شرف ز شرفهٔ قصر رفیع او
تا شمسهٔ سپهر بربن طاق اخضرست

۱ـ روانی (خ۳) ۲ـ این قصیده د خ وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته‌شد ۳ـ حاجت‌ست (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۴ـ طاعت‌ست (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۵ـ کلس (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست

۹

بر تخت هند والی هندوستان نشست / جان جهان بمردم چشم جهان نشست[1]
اقبال خاندان همایون بلند شد / زین دولتین همای که بر آشیان نشست
تسکین گرفت فتنه و ترتیب یافت ملك / صاحب خرد بمسند صاحب قران نشست
حکمش بهفت گوشهٔ اقلیم تکیه زد / حزمش[2] بچار بالش امن و امان نشست
کار هزار حکمت بوزرجمهر کرد / این قبه را که ساخت که نوشیروان نشست
دست مبارك که برین تخته قرعه زد / کین نقش برمراد شه کامران نشست
نثر منبطش چو[3] نجوم از سما نمود / نظم مبطنش چو[3] جواهر بکان نشست
زیبنده تر بهم صدف و آبنوس او / از مهر دوستان بدل دوستان نشست
بستانی از[4] بنفشه و نسرین شکفته شد / شه بر سریر برشد و در بوستان نشست
از روم جست برقی و اندر حبش فتاد / ازهند خاست[5] گردی و در اسفهان نشست
قصد طواف کعبه نکردند حاجیان / تا کعبهٔ مربع او در میان نشست
بی اکل سیر گردد ازو چشم گرسنه / رضوان نهاد خوان نعیم و بر آن نشست
وجه بهای قائمهٔ او نمی شود / چندان گهر که در علم کاویان نشست
تشبیه او بچشم جهان کردم و خطاست / کز ناخنه[6] بچشم جهان استخوان نشست
گفتم روم بدیده ببوسم جمال او / کز قدر او بران[7] نتواند لبان نشست
چشمم ز بس ملایمت نقش خاتمش / نی بر خشب نشست که بر پرنیان نشست
بسم‌الله ای ملایکه مجرا که می کنید / خضر نبی بکشتی نوح زمان نشست
بلقیس ملك غالیه گو بر عذار کش / آصف نهاد تخت و سلیمان بر آن نشست
ناهید رقص کرد چو خسرو بران[8] سریر / بر کف پیالهٔ می چون ارغوان نشست
والا سریر ملك که والی مملکت / سلطان سلیم شاه ولایت ستان نشست
باطل ز پا در آمد و قایم ستاد حق / تا نور دین محمد معجز بیان نشست

---

۱ ـ این قصیده درخ نیست ۲ ـ جزمش (خ۳) ۳ ـ ....چو (خ۲) ۴ ـ ار (خ۲)
۵ ـ خواست (خ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۶ ـ کرناحمه (خ۲) کز ناخنك (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ۷ ـ گر قدر او برد (خ۳) ۸ـ برین (خ۳)

بود ازدحام برسر اورنگ خسروی | این نوجوان بقوت بخت جوان نشست

دستش گرفت دولت وحلمش[1] کشید چرخ | بر تخت سروران نتوان رایگان نشست

بختش بزیر سایهٔ دیهیم خفته بود | بر گوشهٔ سریر زخواب گران نشست

صیاد باز[2] دولت اوچشم بسته داشت | گنجشك بازرازهوا دردهان نشست

عرش عظیمش ازسر افلاك بر گذشت | سیاره در مقابله بر نردبان نشست

جوشید آسمان و زمین از نشاط او | بر لامکان خلاصهٔ کون ومکان نشست

تا نرد خسروی نبرد هر حریف ازو | اقبال وبختش ازدوطرف پاسبان نشست

شاها فلك بکار تو بی اعتماد بود | حلم توجان وجاه ترا درضمان نشست

پرگار وش گرفت کنار ومیانه را | چندی اگرچه دایره سان بر کران نشست

اخوان که داد جان بتو بی مصلحت نبود | افروخت شعله دودهٔ[3] این دودمان نشست

شد بیش تر ضیا وبهای جمال ملك | خوربر[4] سما بر آمد اگر فرقدان نشست

نتوان نشست جز بخرد برسریر عدل | آری فراز عدل بکرسی توان نشست

تازد نوا مغنی عدل تو بر سریر | دربزم تو نخواهد چنگ ازفغان نشست

سنجیدت آن که باجد و آبا جزین نگفت | جمشید عصر بین که بتخت کیان نشست

فردوس تخت گاه تو درخاطرم فگند | ادریس ثانی ست که بر آسمان نشست

تخت مربع تو و دست جواد[5] تو | کعبه تمام گشت وبر وناودان نشست

ازحیرت جمال تو سد سال می توان | درخدمت تو برسر تیغ وسنان نشست

از من نثار تخت تو جستند خسروا | نطقم ببذل بر سر دریا وکان نشست

هر گوهری که طبع برغبت نمی فروخت | جان دربهاش دادم وبس رایگان نشست

آری بقدر مهر مزین همی کند | چون پیش مهد قابلهٔ مهربان نشست

اورنگ شه زنظم نظیری تراز یافت | گرخود برون زدایرهٔ بندگان نشست

در حسرت نسیم قبولی زبزم[6] شاه | می بایدش چو غنچهٔ دردهان نشست

چون قدر شه سپهر نور دست در دعا | درعزلتش اگرچه زبان از[7] بیان نشست

١ـ حملش (خ٢) ٢ـ بار (خ٢) ٣ـ دورهٔ (خ٢) ٤ـ از (خ٣) ٥ـ جوار (خ٢)
٦ـ زسوی (خ٣) ٧ـ در (خ٣)

تا بر کنار دایهٔ [1] اورنگ مملکت	فرزند با پدر نکند [2] تواًمان نشست
برتخت جد و باب بشرط مسلمی	بادات تا بآخر آخر زمان نشست

۱۰

گل‌صلای عام زد مرغ ازسحرخوانی نشست
روز شد پروانه از بال وپر افشانی نشست [3]

خانهٔ زین گشت جولان گاه ماه خرگهی
بر سر بازار شور ماه کنعانی نشست

دیده پا انداز رخشش تحفه یی لایق ندید
در مقام پا همه جا فرش پیشانی نشست

مردم چشم از فروغش بست آیین خانه را
پادشا در کلبهٔ مسکین بمهمانی نشست

تشنه لب ماندیم ازوچون‌زآب کوثردوزخی
جنتی از خویشتن کرد وبرضوانی نشست

خنده زد برطرز مجلس دل ز غم آزاد گشت
نکته راند ازدرج لب عقل ازپریشانی نشست

جان فشانی عذر بی سامانی غمخانه گفت
ناپشیمان رفت اگرچه با پشیمانی نشست

تا بتعظیم از شکوه طلعتش بر خاستم
آن چنان محوم که نتوانم زحیرانی نشست

پیش‌ترچندان که رفتم بیش‌شد سر گشتگی
چون تواند ذره با خورشیدنورانی نشست

سرور احرار عبدالاه خان گنج بخش
کزخود وازهرچه‌درملك جهان فانی‌نشست

---

۱ ـ دایه و (خ۲)   ۲ ـ نکند (خ۲)   ۳ ـ این قصیده درنسخهٔ چاپی‌درشمارغزل‌ها آمده است

در چمن با خار و گل در کوه با خارا و لعل

قطرهٔ باران انعامش بعمانی* نشست

تخت شاهان د کن بی شك اقامت گاه اوست

هین ز صدر سلطنت بر مسند خانی نشست

شاه را شغل جهان گیری مسلم شد باو

با دل وارسته بر تخت جهان بانی نشست

این که گویند اسم اعظم داشت جم افسانه‌یی‌ست

همت او داشت بر تخت سلیمانی نشست

همت از وی جو که این همت اگر دستت دهد

جذبه یی گیرد گریبانت که نتوانی نشست

رشك ملك شیروان امروز شادروان اوست

کو به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست

ما وعیش وعشرت دایم که دولت برسریر

مهربان تر باوی از معشوق پنهانی نشست

۱۱

درمدح عبدالرحیم‌خان

[۱]ازسخن چون چاشنی بخشی بخوان تربیت — پرشود از [۲] مغز معنی استخوان تربیت

چشمهٔ حیوان شود از طبع خاکستر پدید[۳] — گر برانی نام آتش بر زبان تربیت

از نشاط مجلست کان تا ابد فرخنده باد — گل دهد تخم شرر در[۴] بوستان تربیت

بر هوای آستانت گر غباری بگذرد — بر سر خورشید گردد سایه بان تربیت

صفحهٔ طبع توحاجت گاه معراج سخن — نقطهٔ کلك تو مهر آسمان تربیت

گر بطبع شعله بخشی اعتدال ازخوی خویش — نیش خار خشك را گردد فسان تربیت

عقل اول مایه از[۵] فضل وهنر کی یافتی — گر زشخص همتت گشتی ضمان تربیت

بهر منع خواب هرشب باخیال مدح[۶] تو — بگذرد سد بار بر من پاسبان تربیت

---

*بعتمانی (چ) متن ترجیح حدسی‌ست ۱ــ این قصیده درخ نیست ۲ــ ار (خ۲) ۳ــ ندید (خ۳) ٤ــ گل دهد تخم.... (خ۲) ٥ ــ ار (خ۲) ٦ــ قد (خ۲)

بس که امشب لفظ و معنی در ضمیرم رتبه داشت
بر[1] هم از شادی نمی‌آید دهان تربیت

عقل گفت این مرتبت[2] از چیست وین قدر از کجا[3]
گفتم از خورشید دانش[4] آسمان تربیت

خان خانان ساقی بزم طرب عبدالرحیم
کز شراب نطق بخشد قوت جان تربیت

تا رساند شهپر اقبال و دولت گشته است
عرش بار هفتمش را آشیان تربیت

روز و شب بر آسمان دارد زمین روی دعا
کین سحاب فیض بادا مهربان تربیت

تربیت بر خویش می بالد زفیض جودتو[5]
ای دل و دستت ز همت بحر و کان تربیت

جنبش اول در آید توسن دانش بسر
دست لطفت گر دهد از کف عنان تربیت

دود نومیدی بر آید از متاع علم و فضل
گر عنایت تخته چیند در دکان تربیت

سرنوشت تنگ[6] عیشان را توانی حك کنی[7]
گز لك رحمت چو آری در بنان تربیت

نطفه از مادر اگر ساقط شود در عهد تو
مدفنش همچون رحم گردد مکان تربیت

پر شود از صید معنی جلوه گاه خاطرم
دست طبعت چون کند زه[8] بر کمان تربیت

۱ـ با (خ۲) ۲ـ مرتب (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ۳ـ عقل گفت... (خ۲) ٤ـ گفتم از خورشید... (خ۲) ٥ ـ جود... (خ۳) ٦ ـ نیك (خ۳) ۷ ـ تواند حك کند (خ۲) ۸ـ ره (خ۲)

لطف عهدت بس که بخشد زود آلای کمال[1]
ذکر مدحت بر نمی تابد زبان تربیت
گر مربی از فلک خواهم بغیر از[2] لطف تو
منطقه ز نار گردد بر میان تربیت
داورا رخصت که چون صیت[3] تو زین در می برم
بر جبین و چهره و[4] خاطر نشان تربیت
می برم ازخوان دانش[5] زلهٔ[6] سد ساله را
گرچه بودم یك دو روزی میهمان تربیت
مایه از جنس کسی دیگر ندارد نظم من
بر متاع خویش دارم کاروان تربیت
می روم در صحن خارستان طبع مدعی
می رسد هر دم بگوشم الامان تربیت
می کند شمشیر بی مهری ز هم زادش جدا
بکر طبعم را که آمد توأمان تربیت
چون نظیری ازهنر گر کیسهٔ بختم تهی ست
لیك بر دل می برم بار گران تربیت
بس که پر گردیده از[7] انعام فضلت خاطرم
جز دعا چیزی نگنجد در زبان تربیت
طبع عاقل[8] تا کند از مایهٔ تعلیم سود
عقل کامل تا نفرماید زبان[9] تربیت
نطق جان بخش تو دایم باد بافیض آن چنان[10]
کز تو آموزد مسیحا داستان تربیت

---

۱ ـ رودامی را کمال (خ۲) ۲ ـ بغیر (خ۳) ۳ ـ ضرب (خ۲) ٤ ـ چهرهٔ (خ۲)
۵ ـ می برم ازخوانش (خ۳) ٦ ـ ذله (خ۲) ۷ ـ بس... پر گردند (خ۲) ۸ـ غافل(خ۲)
۹ـ زمان (خ۳) ۱۰ـ چنانك (خ۲)

۱۳

در مدح شاهزاده مراد

پس ازادای طواف[1] حج ورسوم عباد … بسیر عرصهٔ گجراتم اتفاق افتاد

قبول جذبهٔ آن آب‌وخا کم از کشتی … چودست قابله ازمهد بر کنار نهاد

چنان‌بشوق‌خرامان شدم‌در آن کشور … که سوی[2] حجلهٔ زیبا عروس، نوداماد

بهر رهی که چمیدم وزید باد امید … بهر دری که رسیدم رسید بانگ گشاد

سپهر خواست که‌بختم برفعتی[3] برسد … ز دور چشمم بر قصر شهریار افتاد

هجوم بار ملك بود در شدم بمیان … تلاش عام در آن بارگاه بارم[4] داد

در آمدم بحریمی[5] تمام حور وقصور … زبوس‌وخنده گلستان‌زجرعه‌نوش آباد[6]

طرب نهاده درو برسر طرب اسباب … فرح نهاده درو برپی فرح بنیاد

طرب که رخت‌نهاد[7] اندرو برون‌نکشید … فرح که پای نهاد اندرو برون ننهاد

دگر نگشت جگر گوشه دربدرکان را … که‌خانه زان[8] شرف آفتاب کرد آباد

صلای عیش و نوای طرب مبارك باد … که روز روزنشاطست وبرم‌بزم مراد[9]

زمانه بهر[10] همین روز داشت عیشی را … که هردوروز امانت بدیگری می‌داد

نثار عمر گرامی برونما آرند … شب امید جهان روز شادمانی داد[11]

برات بخشش من خواست برمراددهد … بپیش منشی شب شام اونهاد مداد[12]

شبی‌چوچشم عزیزان بروی هم روشن … غم زمانه نفهمیده چون دل آزاد

شبی دو دیدهٔ عشاق زو بآرایش … زخال[13] کندهٔ‌معشوق بر گرفته سواد

چو داد بخشی آن شب بیاد می‌آید … ز روشنایی دل نور می زند[14] فریاد

در آن‌بساط‌چو برخودمرا شعورنبود[15] … ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد

بمهر گفت که‌ای‌زیب‌بخش‌مجمع‌انس … بیا بیا که بوقت آمدی مبارك باد

۱ـ دعای (خ۲) ۲ـ پیش (خ) ۳ـ برفقتی (خ) ٤ـ راهم (خ۲ـخ۳) ٥ـ بحریم (خ۳) ٦ـ جرعهٔ نوشاد (خ۳) ۷ـ کشید (خ۲ـخ۳) ۸ـ زین (خ۳ در قصیدهٔ دیگرـخ) خانه دان (خ۲) ۹ـ این بیت در خ۳ مطلع یك قصیدهٔ سی و یك بیتی جداگانه است که بیست‌و هشت بیت آن درقصیدهٔ حاضر نیز آمده‌است هردو قصیده تلفیق‌شد ۱۰ـ نذر (خ‌ـخ۳ درقصیدهٔ دیگر) بهر (خ۲) ۱۱ـاین‌بیت‌درخ‌وخ۲ نیست‌ازقصیدهٔ جداگانه که‌درخ۳ آمده‌بقصیدهٔ حاضر افزوده شد ۱۲ـ مداد نهاد (خ۲) نهاد امداد(خ) ۱۳ ـ خاك (خ۳) ١٤ ـ می‌دهد (خ۲ـخ۳) ۱۵ ـ در آن بساط که من‌خوان عشرت‌آرایم (خ)

نشاط مجلس و آیین جشن[1] فروردی ست[2] — تـو نیز جلوهٔ آیین نظم خواهی داد
همین بگفت و دوید و هنوز پیدا بـود — که شد غریو کزین[3] قطره کرد دریا یاد
چنان بپایـهٔ دولت شدم شتاب زده — که چند بار سرم در مقام پـا افتاد
زبس که تیز بآن بارگاه در رفتم — ادب زپایهٔ خود پای برفراز نهاد
زدل فریبی آیین و[4] فر سلطانی — بگاه تهنیتم رسم سجده رفت زیاد
چو خوب رسم ادب را بجا نیاوردم — ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش[5] و تکبر ترا چه[6] پیش آمد — حریم کعبه و غفلت[7] ترا چه حال افتاد
بدست شمع چو[8] پروانهٔ عطا دادند — درین بساط شبی بر سر قدم استاد
زعندلیب شود شاخ گل غزل خوان تر — اگر وزد بگلستان ازین شبستان باد
جواب دادم و گفتم بجرم معذورم — که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد
بمحفلی که دو خورشید شمع و قندیل ست[9] — چراغ بخت ضعیفی[10] چه نور خواهد داد
براین نشاط و[11] تماشا اگر نظر فگند[12] — نسیم شانـه کند گـم بطرهٔ شمشاد
جهان چو روی شه آراسته ست و چشم مرا — نگاه بخت ضعیف ست در حجاب رماد[13]
شه خلاصه خدم[14] یوسف ستاره حشم — همای سدرهٔ اقبال شاهزاده مـراد[15]
زمین چو صفحهٔ تقویم پر زخانه[16] شود — اگر عدالت او سایـه افگند ببلاد
قبای ملك بـر اندازه دید[17] بر قد او — نهاد فتنه کـلاه از سر و کمر بگشاد
سخن بمی که ازاعتدال او می رفت — شد از طبیعت مستان[18] برون خیال فساد
زبس که امن شد اندر زمـان او عالم — بدام خوشه بر آورد[19] دانهٔ صیاد[20]
تمام خـلق در ایـام او غنی گشتند — حسد بمهر بدل گشت در دل حساد[20]
چنان سلامت عهدش در اجل دربست — که حور خلد فشاند ززلف گرد کساد[20]

۱ـ آیین... (خ۳) ۲ـ فروردین ست (خ) ٤ـ کزان (خ) ٤ـ آیین (خ۲) ٥ـ عیش (خ۳) ٦ـ چو (خ۲) ۷ـ غیرت (خ۳) ۸ـ که (خ۲ـخ۳) ۹ـ دوقندیل ماه وخورشیدست (خ ـخ۳ درقصیدهٔ جداگانه) دوقندیل وماه وخورشیدست (خ۲) ۱۰ـ چراغ دولت دشمن (خ۳ در قصیدهٔ جداگانه) ۱۱ـ بساط (خ۲) ۱۲ـ فگنی (خ) ۱۳ ـ که سر سینهٔ شاه ست برملا افتاد (خ۳ در قصیدهٔ جداگانه) ١٤ـ قدم (خ۳) ۱٥ـ این بیت درخ نیست ۱٦ـ خامه (خ۳ در قصیدهٔ جداگانه) ۱۷ـ بود (خ۳ درقصیدهٔ جداگانه) ۱۸ـ مستی (خ ـخ۲ ـخ۳ درقصیدهٔ جداگانه) ۱۹ـ آورده (خ۲) ۲۰ـ این بیت درخ نیست

دل ولایت خسرو بوصل او مـایل ‌‌ ‌ چنان که خاطر شیرین بصبحت فرهاد[1]
چو در شمایل اوبنگرند فخر کنند ‌ ‌ مکارم پـدر و حسن سیرت اجداد[1]
چو ماه بدر خرامـان میانهٔ انجم ‌ ‌ میان حلقهٔ روشن دلان مهر نـژاد[1]
تمام سال بـملکش نشاط و مهمانی ‌ ‌ چودرعجم مه‌نوروزودرعرب‌اعیاد[2-1]
کشیده سر بفلك همچو سرو آزاده ‌ ‌ سران ملك‌سر افگنده‌پیش اومنقاد[1]
برمزدل‌بری و رسم خسروی[3] داده ‌ ‌ تسلی دل جمع ازالـوف تا آحاد[1]
بیك نگاه که ازدور برصف افگنده ‌ ‌ نموده پایهٔ هر کس بقدر استعداد[1]
بپای قبهٔ او پشت گـرمـی اقطاب ‌ ‌ بروی[4] سدهٔ او سرفرازی اوتـاد[1]
عساکرش همه از اولیا و از ابدال ‌ ‌ مجاورش همه ازسابقان واز افراد[1]
همه بحرب‌وجدل‌لیك برسبیل‌صلاح ‌ ‌ همه بسیر وسفر لیك برطریق رشاد[1]
همیشه رخش وغازیبران[5] بتیغ زدن ‌ ‌ همیشه‌تیغ‌غزا برمیان‌جزو(؟) جهاد[1]
ازو ببدرقه افـراد خـواسته همت ‌ ‌ ازو بفاتحه اقطاب جسته استمداد[1]
ببزم مملکتش عامل[6] گرسنه قلم ‌ ‌ بگرد سفره‌نگردد چو گربهٔ‌زهاد[7][1]
بصحن‌بارگهش شحنه‌ورئیس‌وعسس ‌ ‌ ستاده سبحه‌بکف‌درخضوع ودراوراد[1]
زصبح تـا بدم شام بر سر عالـم ‌ ‌ چو آفتاب زرافشان شده‌بدست‌جواد[1]
ستاده بدره ببر خازنانش درتقسیم ‌ ‌ نشسته‌نسخه‌بکف‌مادحانش[8]درانشاد[1]
رسانده روزی مقدور بیش از تقدیر ‌ ‌ سپرده قسمت‌موجودپیش[9] ازایجاد[1]
دوبار سبعهٔ‌الوان[10] کشیده درهرروز ‌ ‌ چونزل[11] سبع‌مثانی‌زخوان‌سبع‌شداد[1]
بشکل‌راتبه‌خواران‌دونان[12] مه‌وخورشید ‌ ‌ صباح وشام گرفته زخوان اومعتاد[1]
طبق‌زنقل[13] کواکب گرفته‌زهره‌بدست ‌ ‌ بشب‌نشین‌حریمش‌چوخوانچه‌یی‌افتاد[1]
عروس کعبه که ام‌القرای آفاق‌ست ‌ ‌ وظیفه خوارهٔ او با قبیله واحفاد[1]

۱ ـ این بیت درخ نیست ۲ ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ ـ برمزدل دهی‌ورسم‌دلبری (خ۳) ۴ ـ برو... (خ۳) ۵ ـ دعا زیرزان(خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۶ـ حامل (خ۲) ۷ـ فرهاد (خ۳) ۸ـ باحادنش (خ۳) ۹ـ بیش(خ‌ـخ۳)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۰ـ ایوان (خ۲) ۱۱ـ بنل (خ۲) ۱۲ـخواران‌ونان(خ۲) ۱۳ـ لعل (خ۲)

ز ارض تا بسما چشم بر عنایت او … عیال جود وی آبای علوی و اولاد[1]

بآب ساخته آتش ز عون مطبخ او … که بر گرفته‌خلاف[2] از میانهٔ اضداد[1]

زبس ملایمت خلق او عجب نبود … که پر زمغز شود از نوال[3] او اجساد[1]

بجای خون‌همگی‌لعل‌ودر[4] برون آید[5] … بنیشتر رگ دست ار گشایدش[6] فصاد[1]

بتحت[7] یك‌نظرش‌فصل‌سد[8] خریف وربیع … بضمن یك سخنش جفر جامع واعداد[1]

زهی نتیجهٔ لطف[9] خدای عزو جل … معاند تو کند با خدای خویش عناد

عدو زحلم تو بر خود چو بید می‌لرزد … در آستین صبوری‌ست خنجر فولاد[10]

تو همچو سرو بآزادگی مثل شده‌یی … اگر کجست فلك بد براستی مرساد

هزار سابقه از لطف و از تو یك همت … هزار بدرقه ازبخت و ازتو یك امداد[11]

تویی که بوده ونا بودهٔ جهان از تست … سخن درست بگفتیم هر چه بادا باد

زهی برشد تو چشم جهانیان روشن … خلیفهٔ دو جهان را تویی مرید و مراد

ز شفقت جد و بابت براهل هرملت[12] … امزمانه بیك رنگ[13] کفروایمان‌زاد[1]

طبیعت همه ابنای دهــر ملحــد شد … ولی ز فطنت تو برطرف فتاد الحاد[1]

وگر[14] چه‌فضله‌یی ازفاضلان جاهل عصر … بطمع جاه و غنا کرد مذهبی ایجاد[1]

پس از حصول مرادات حال آن فاسد … مثل چو باغ ارم گشت وحسرت‌شداد[1]

نخست روز که شد خلق آسمان و زمین … کتاب محمل مبدا شدند تا بمعاد[1][15]

بقابلیت هــر جزو و کل نظر کردند … شتافتند بخدمت که‌بودت استعداد[1][16]

اراده این که بصدر تـو تـربیت یابند … چویافت‌رتبت‌تو[17] لب گزیداز[18] استبعاد[1]

نگاه کرد ببالا و سر فرود آورد … زمین فتاد بدرگاه و آسمان استاد[1]

زروی صدق کنون در مقام بندگی‌ند … بهر که‌لطف تو بینند می کنند امداد[1]

۱ـ این بیت درخ نیست ۲ـ خلافت (خ۳) ۳ـ نعال(خ۲) ٤ـ لعل‌در(خ۲) ٥ـ آمد (خ۲ ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦ـ دستش گشایدار(خ۲) ۷ـ ببحث(خ۲) ۸ـ فصل.. . (خ۲) ۹ ـ خلق (خ۳) ۱۰ ـ پولاد (خ۲) ۱۱ ـ این بیت در خ ۲ نیست درخ و قصیدهٔ جداگانهٔخ۳آمده‌است ۱۲ـ نیت(خ۳) ۱۳ـ بیك... (خ۲) ۱٤ـ اگر(خ۲) ۱٥ـ شتافتند بخدمت که بودت استعداد (خ۲) ۱٦ـ این بیت‌درخ۲ نیست ولی مصراع‌دوم‌آن بجای‌مصراع دوم بیت بالاتر آمده است ۱۷ـ زتبت تو (خ۳) تربیت آن لب (خ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۸ ـ گزید...(خ۳)

امید هست که احوال‌من‌شود روشن   کنون که برسرمن فرشهریار افتاد
خرد بکعبه چورشدم همی نمودنمود   بعزم کعبهٔ درگاه صاحبم ارشاد
چنان بجاذبه شوق خلیفه می بردم   که تر نمی شودم پای از شط بغداد
چنان بمرجع اخلاص خود شتابانم   که قرض‌خواه تنك مایه‌جانب‌میعاد
رفیق کس نشوم با توجهم هم راه   بسیج ره نکنم با توکلم هم زاد
اگر خزینهٔ عالم بمن فرو ریزند[1]   درم خریدهٔ لطفم نمی‌شوم آزاد
دری که‌مرجع اخلاص خویش ساخته‌ام   اگر خراب شود دل بر آن نهم‌بنیاد
صفای دل بولی نعمتم خدادادست[2]   اگرطریقهٔملت یکی‌ست گر[3]هفتاد
سخن که‌نکهت‌اخلاص‌از‌آن[4]نمی آید   اگرچه‌نقش‌نظیری‌ست‌بر[5]صحیفه‌مباد
اگر رفیق رهم زاد همتی سازی   براحتم برسانی که آفتت مرساد
همیشه‌تا‌ببهارست[6]خنده زن لب گل   مدام تا بخزان‌ست تیغ زن دم باد
ببحر خاطر تو خنده موج زن بادا   بجوی جان عدو آب خنجر جلاد[7]

۱۳

نوح را دیدهٔ من زورق توفان گردد   خضر برچشم‌ترم چشمهٔ حیوان گردد[8]
سرخ رویم ز وفا برسر کویی کان‌جا   آرزو آید و در خون شهیدان گردد
غم‌بده‌لیك‌نه‌چندان که چودردل باشی   برتواین گوشهٔ‌محنت کده‌زندان گردد
دل‌بیك‌نکته‌تسلی‌ست که‌ازبرگ گلی   قفس بلبل شوریده گلستان گردد
گر مرا محتسب کوی‌خرابات کنند   باده در کوچه و بازار فـراوان گردد
شورش وتفرقه درشهر اگرنایاب‌ست   در بختم بگشایند که ارزان گـردد
بس‌بزرگ‌ست گنه‌کاری ما خرد مبین   تحفهٔ جرم و خطا مایهٔ غفران گردد
جرم می باید تـا توبه توانی کردن   کفر می باید تا مرد مسلمان گردد
دلـق شب‌خلعت ساقی بمی‌رنگین دار   که مبادا غمش آلایش دامان گردد
دامن شب دم صحبت بتکلف[9] مسپار   کز برای سر خورشید گریبان گردد

۱ـ آرند(خ۲)   ۲ـ خدادانی‌ست(خ‌ـ‌خ۲ـ‌خ۳)   ۳ـ اگر(خ۲)ور(خ۳ درقصیدهٔ‌جداگانه)
٤ـ ازو (خ)   ٥ـ در (خ۳ درقصیدهٔ‌جداگانه)   ٦ ـ ز بهارست (خ۳ در قصیدهٔ جداگانه)
۷ـ فولاد (خ۲)   ۸ـ این قصیده درخ وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته‌شد   ۹ـ بکلف(۱) (خ۳)
متن تصحیح قیاسی‌ست

گر نوا بایدت از مرغ قفس گیر سبق — که‌زبیداری‌شب‌مست‌وغزل خوان گردد
زار گریم که پریشانی دل‌آسان نیست — گنج ایثار کند تا که پریشان گردد
فقر باید که ازین گنج ز کاتت بخشند — درد باید که دلت قابل درمان گردد
بخشش‌خلق که‌بی‌فایده‌چون کارمن‌ست — مال دنیاست که سرمایهٔ عصیان گردد
هر که را نیست بغیر ازتوخدایا کرمی — هرچه‌آن قسمت من‌قسمت‌نسیان گردد
مردم ازکار فروبسته چه خواهد بودن — گرهی گر کم از آن طرهٔ فتان گردد
از گران جانی وافسرد گیم‌نزدیک ست — طبع بی‌برگ‌تر ازفصل زمستان گردد
بر دل و سینه نماند ست درستی تا کی — پنجه‌ازخون‌خودم‌سرخ‌چومرجان گردد
بخیه بر جامه زدن نقص بود مجنون‌را — گهر اشك مرا گوی گریبان گردد
همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع — هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد
آن‌سلیمان‌دل جم‌طبع که‌در مجلس او — نطق‌شکرشکن ولب شکر افشان گردد
خان خانان که زنام و لقب اجدادش — بر قد دولت نو[1] خلعت امکان گردد
۹۷ ای قوی بخت که هم‌تاج ترازی هرروز — توتی مرده گر آرند زبان دان گردد
بدیاری که تو تشریف فرستی آن‌جا — از خزان‌شاخ‌محال‌ست که‌عریان گردد
باز آن جا مرض پنجه و ناخن گوید — شیر آن جا ز پی داروی دندان گردد
پاس عدل‌توبحدی‌ست که‌در کعبه‌بطوع — گرگ‌درصورت میش آیدوقربان گردد
هر کجا بی اثر طبع تو ، آتش بـارد — هر کجا بی‌نسق حکم تو، ویران گردد
باید اول ز پی کنه تـو رفتن گامی — گر حریفی بتو در عرصهٔ میدان گردد
شاه باید شد تـا پـادشهی را شکنی — فتح گجرات‌نه‌کاری‌ست که‌آسان گردد
میهمانی که گرامی ست تویی ایزد را — هر که‌غیرازتو،طفیلی‌ست که‌مهمان گردد
برنشین تیغ بزن تیر بکش عـالم را — صفدر رزم کجا صاحب دیوان گردد
سنگ را نقش کنی خاتم جمشید شود — زین که برباد نهی تخت سلیمان گردد
رخش تو بر مژهٔ شیر کند جلوه چرا — می پسندیش که بیگانه زجولان گردد
آن‌چنان‌تندودلیری که‌دو گوشش گه‌رزم — در دوچشم عدوی ملك دو پیکان گردد

---

[1] ـ تو (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست

همچو مشتاق که ازحیله بمعشوق رسد / عاشق گوی شود قاصد چوگان گردد
هرگز آسوده ز معشوق نگردد آغوش / آن‌قدر کز بغل وپهلوی وازران[1] گردد
ابردست تو چـو آن برق یمانی گیرد / زرد از[2] لمعهٔ او چهرهٔ شیطان گردد
تیغ بارد ز دم تیغ چو خون بار شود / برق خیزد زرخ برق چورخشان گردد
آهنش آمده بی‌رحمت‌کان کن بیرون / که‌زبس تیزی او رخنه دل کان گردد
زان سوی عالم ارواح دو نیمش سازد / روح اگر از جسدخصم گریزان گردد
ابروبرقی بنظر نیست ندانم که چرا / هرکجا دست و کمان تو نمایان گردد
جسم در خاك نهد رخت که باران آمد / روح از خانه کشد مال کد توفان گردد
بس که برقاتل‌خصم‌تو کمان‌دررشك‌ست / باخدنگت همه دم‌دست و گریبان گردد
لب سوفار نخندد که نگردد گریان / گوش زهگیر نجنبد که نه نالان گردد
همه ناوك شودش ناله چو آید بفغان / همه پیکان‌شودش اشك‌چو گریان گردد
من ندانم چه بود کین تو دایم که همه / کار گر ناوك او بی پر وپیکان گردد
با چنین اختر فیروز و باین استعداد / حیف‌باشد که‌ترا عزم گران‌جان گردد
بلبل‌ست آن که بته جرعهٔ گل می‌سازد / تو نهنگی قدحت قلزم وعمان گردد
سعی کن مملکتی گیر و جهانی بستان / که خم و خم کدهٔ ساقی دوران گردد
چو سر ساغری از فتح تو بگشود بده / آن قدرباده که‌دوری‌زتو گردان گردد
زان شرابی که نهان درخم دولب داری / جرعه یی آر که سیلاب حریفان گردد
شعلهٔ خویت اگر تیز نگردد نفسی / گریه برقصهٔ خونین نمك افشان گردد
اندرین عهد که زیر لب کامل گویـان / نیش‌سدطعن‌خوردحرف که‌جنبان گردد
دور ازما وتومستند حریفان که زبخل / سخن داد و دهش[3] برلبشان جان گردد
من بمدح تو خوشم نه بثنایی[4] کان را / مزد تعریف شود جایزه رجحان گردد
بدعا قرب تو جویم که درو سوخته ام / هر گلی را که دماغ تو پریشان گردد

---

۱ ـ پهلوی وران (خ۳) متن افزودهٔ ذوقی‌وقیاسی ست ۲ ـ ار (خ ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ۳ ـ دادادمش (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌وحدسی‌ست ٤ ـ حوشم‌به‌سا‌بی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌وحدسی‌ست

تابود جاه جهان آن چه کم وبیش شود تا بود کار جهان آن چه دگرسان گردد
دولت‌ازطالع هر کس که سری بردارد همچو پرگار ترا در خط فرمان گردد
عمل خصم که طومارپر از رسوایی‌ست پرده برداشته تر از رخ عنوان گردد
شرح‌رازتو که مکتوب نشاط‌وطرب‌ست از ازل تـا ابدش اول و پایان گردد

۱۴

در نعت حضرت رضا (ع)

مرغ‌خوش‌الحان‌دلم‌غوغای‌رضوان‌خوش نکرد
هم‌نغمه‌بامرغی نشد گل‌های‌بستان خوش‌نکرد
گفتی‌بر بی‌دردل‌نشد باعمرخصمی کرد ورفت
زآتش‌سمندر‌دورشد‌خضر آب‌حیوان‌خوش‌نکرد
ذوقی‌و کنج‌خلوتی ازهرچه گویی‌خوش‌ترست
جغدآمد ازویرانه‌ام بزم[1] سلیمان خوش نکرد
زین[2] دل که من درآتشم تابود آسایش ندید[3]
زین‌سر که‌من‌سر گشته‌ام‌تاهست‌سامان‌خوش‌نکرد
می زد رهم را برهمن کفری برغبت گفته شد
چون یافت دردینم خلل‌تاراج‌ایمان‌خوش‌نکرد
باشد قبول خدمتم در کفر و[4] ایمان بـاختن
این‌دین که‌من‌خوش کرده‌ام گبرومسلمان‌خوش‌نکرد
تا هست با من یك رمق باروزگارم‌تیرگی ست
هم‌زادمحنت آمدم آن‌شب که‌پایان خوش نکرد
زان شب که‌ساعت[5] کردخوش‌بهرفراغت‌طالعم
چون‌خنده‌یك‌صبح‌مراطبع‌پریشان‌خوش‌نکرد[6]
سد تیر آهم درجگر وزکس نجستم جرعه یی
زهرنهانم را دهن جز زهر[7] پیکان خوش نکرد

---

۱ ـ جغد آمد از ویرانه برم (خ۲) ۲ ـ زان (خ ـ خ۲) ۳ ـ نکرد (نسخه‌بدل‌خ۲)
٤ ـ کفر (خ۲) ٥ ـ زان شب که هر ساعت(خ۳) ٦ ـ این بیت درخ۲ نیست ۷ ـ زخم (خ۳)

از جامه شد عریان[1] تنم وز عار نگشودم دهن
بر قامت[2] فقرم حیا چاک گریبان خوش نکرد

سد[3] جیب ودامن[4] هر[5] طرف دریا وکان را پر گهر
یک بارکام این صدف باران نیسان خوش نکرد

ازکس ندارم شکوه یی از تلخی عیش من ست
گرتوتی طبعم دهن زین شکرستان خوش نکرد

رد کردهٔ شهر خودم مقبول غربت چون شوم
زین درصدف بیزارشداین لعل راکان[6] خوش نکرد

گرطبع ابجد خوان من آزادیی خواهد مرنج
بیهوده حرفی می‌زنم طفلی[7] دبستان خوش نکرد

هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی
دریای رحمت را چه‌شد گر قالبی جان‌خوش‌نکرد

نتوان بعیب دلستان زد طعنه عیش ذره را
گردربیابان تشنه‌یی خورشید تابان خوش نکرد

آمد بسودای گهر با ابر نیسان قطره یی
چون‌دیدجیحون‌غرقه[8] شددریای‌عمان‌خوش‌نکرد[9]

بهر عزیمت طالعم سد ره بهر در قرعه زد
غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد

حاجی[10] محروم از وطن مسموم غربت بوالحسن
کایام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد

شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او
سنجیدن‌طاعات را ازننگ[11] میزان خوش نکرد

---

۱ ـ عریان‌شد (خ) ۲ـ بردامن (خ‌ـخ۲) ۳ـ شد (خ۲ـخ۳) ٤ـ دامان (خ‌ـخ۲)
٥ـ در (خ۳) ٦ـ کوقالبی جان(خ۳) ۷ـ طفل (خ۳) ۸ـ غرق (خ۲) ۹ـ این بیت‌درخ وخ۲ مقدم بربیت بالاترست ۱۰ ـ جامی (خ۲) ۱۱ ـ تنگ (خ۳) سنگ (خ۲)

از [1] فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات
چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد

از جویبار لطف او سیراب سلطان و گدا
ابرست او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد

نخلی که غیر از میوهٔ امیدواری بر نداد
گنجی که جز [2] معماری دل‌های ویران خوش نکرد

در ساحت لطفش کسی تخم [3] تمنایی نکشت
کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد

شیرین و شور بحر و بر دنیا کشیدش در نظر
دستی نیالودش بخون لب از نمکدان خوش نکرد [4]

دنیا برو یک روزه شد این روز هم در روزه شد
الوان نعمت چیده شد یک تره از خوان خوش نکرد [4]

مأمون جمال و جاه وجز بهر فریبش عمد(؟) کرد
محوش بود دل از خوش مگردان خوش نکرد [4]

هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان
جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد [4]

عاجز نوازا [5] گر فلک طبعی ببخشش کرده خوش [6]
جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد

از رغبت [7] احسان تو امید گل گل بشکفد
صبح این چنین ایام را پر ذوق [8] خندان خوش نکرد

جز ریش‌های ظلم را عدلت [9] چو مرهم به نساخت
جز مبتلای درد را لطفت [10] چو درمان خوش نکرد [11]

۱ـ در (خ-خ۲) ۲ـ گنجی که.. (خ۳) ۳ـ نخل (خ۳) ٤ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ٥ـ عاجز تو را (خ۲) ٦ ـ کرد خو (خ۳) کرد خوش (خ) ۷ ـ از آفت (خ۲) ۸ ـ بر ذوق (خ۳) پرذوق (خ۲) ۹ ـ عدلش (خ۲) ۱۰ـ لطفش (خ۲) ۱۱ ـ این بیت در خ۲ بر دو بیت بالاتر مقدم است

نظمی[1] که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام

آن نظم را کلك قضا درسلك دیوان خوش نکرد[2]

دوری که پرگارش روش برهر کز امرت نکرد

آن دور برهم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد[2]

هر نفس را کز خدمتت حسن ترقی رو نداد

تفریح دل حاصل نشدتر کیب ارکان خوش نکرد[2]

جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد

بر روی اولاد بشر حق خال عصیان خوش نکرد[2]

نور دل افروز ترا در جبهۀ آدم ندید

روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد[2]

تا پا نهادی از وطن در غربت[3] و آوارگی

یك شب سکون در هیچ جاریگ بیابان خوش نکرد[2]

با آن که توس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد

پای ترا از زحمت[4] خار مغیلان خوش نکرد[2]

از ناف[5] دنیا زادی و بر صدر دنیا آمدی

جز سینۀ مادر بلی موسی عمران خوش نکرد[2]

آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاك

چون بود شیرش از عنب زهد[6] تو پستان خوش نکرد[2]

تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت

دل شهد را .... شد و نحل عسل شان خوش نکرد[2]

ای جرم شوی سد جهان همچون نظیری ز آب عفو

آلودۀ عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد[2]

۱ـ نظم (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۲ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۳ـ قربت(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٤ـ رحمت (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٥ ـ تا از ناف (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ٦ـ رهد (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست

رخسارخاکی بردرت مژگان خونین‌عرضه کرد
غم نامهٔ درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد[1]

افتادم از لوث هوا دور از طواف مرقدت
پروانهٔ آلوده پر شمع شبستان خوش‌نکرد[1]

از ناسپاسی گشته ام محروم ازآن جنت ولی
آدم‌اسیرهندشد چون خلد رضوان خوش‌نکرد[1]

ار شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر
باری‌بوادی‌جان دهم گر کعبه‌قربان‌خوش‌نکرد[1]

از باد توسم تازه کن در آتش هندم مسوز
کزخاك وابل خاطرم تاآب‌مولتان‌خوش نکرد[1]

۱۵

هر چه در معرض فنا باشد | دل درو بستن از خطا باشد[2]
مال دنیا تمام عاریت ست | عاریت را بقا کجا باشد
لیك این عاریت که می گویم | دست افزاز کارها باشد
هرچه درخیر کارفرمایی | نفع آن کار مر ترا باشد
ور بغفلت معطلش داری | رود و غفلت از قفا باشد
مال دنیا چو سیل‌در گذرست | سیل در خانه کی روا باشد
سر بصحرا و کشت زارش ده | تا ترا حاصل و نما باشد
هرچه ده در عوض بودیك‌را | حسرت از رفتنش چرا باشد
بخل‌وهمت‌چو بوی‌نیك‌و بدست | شهرتش در کف صبا باشد
بخوشی بو ز نافه ها آرد | گرچه درچین و درختا باشد
ببدی بو برد ز مزبله ها | گرچه در خانه و سرا باشد
آدمی را بقدر همت وبخل[3] | همه جا قیمت و بها باشد

۱ـ این بیت در خ و خ۳ نیست ۲ـ این قصیده در خ و خ۲ نیست از روی خ۳ نوشته شد ۳ـ همت و بخل (خ۳)

زین کریمان اگرچه سایل را	خاک در دیده توتیا باشد
مرد را همت بلند خوش ست	گر شهنشه اگر گدا باشد
هفت دریا بجنب [1] خاطر من	ژاله در کام اژدها باشد
سایلان کفم که هرچه دهد	کمش افزون ز مدعا باشد

۱۶

چنان ز دقتم اندیشه تنگ میدان شد	که لفظ و معنیم از طبع روی گردان شد
بنردبان سخن پای فکرتم در ماند	که برشوم بسوی پایه‌یی که نتوان [2] شد
سمند عرصهٔ اندیشه‌ام گمان نبری	کزین سبب که حرون گشت سست جولان شد
سخن ز پایهٔ خود برتری همی طلبید	چو آستانهٔ طبعم بدید حیران شد
دهان چشمهٔ بینباشتم [3] ز بی میلی	دمی که دست زد خضر آب حیوان شد
بود چکیدهٔ مغز خرد جواهر من	نه [4] قطره‌یی که حرج در [5] گلوی نیسان شد
طلوع اول کیفیت کمال منست	سخن که نشئهٔ ترکیب چار ارکان شد
زبیم دقت و اصلاح مفسدان سخن	هزار گوهر معنی نصیب نسیان [6] شد
ز گفت و گوی کسان خاطرم چنان بگرفت	که لفظ برقد معنی طلسم و زندان شد [7]
گلست خاطر معنی پذیر من گویی	که تا وزید نسیمی برو پریشان شد
بگرم و سرد تموز و خزان [8] نمی سازم	که سینه تا بلب از معنیم گلستان شد
زبان بخایم و نظمی نیاورم بزبان	که پیش نظم کسان بایدم پشیمان شد
کند نزول ز معراج خاطرم سخنی	که ناسخ همه گفتارها چو قرآن شد
هزار شکر که هرگز نبود [9] برخوانم	نواله‌یی که [10] خجل بایدم ز مهمان شد
بوقت دعوت [11] افطار مریم نطقم	هزار معجز عیسا طفیلی خوان [12] شد
دهد بلندی فطرت بکار دشواری	که سهل داند هر مشکلی که آسان شد
بطعنه چند ز یاران مهربان شنوم	که شاخ سبز نگردید و باغ ویران شد

۱ـ یحنب (خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ۲ـ بتوان (خ۲) ۳ ـ با نباشتم (خ-خ۲) ٤ـ ز(خ) ٥ـ بر (خ-خ۲) ٦ـ نیسان (خ) ۷ـ این بیت درخ۳ نیست ۸ـ بگرم و سرد وتموز جهان (خ۳) ۹ـ نبوده(خ-خ۲) ۱۰ـ نوا... که (خ۳) ۱۱ ـ دعوت و (خ۲-خ۳) ۱۲ـ خان (خ)

در آن بهار زباغم چه طرف بـر بستم — که بار داد درختان وه‌یوه الوان[1] شد
شراب من که بجام وسبو نمی گنجد — بریزم و نفروشم که سخت ارزان شد
در خـزینهٔ خـاطـر بغیر نگشایم — که وقف همت صاحب ذخیرهٔ کان شد
کند صدف بغل[2] گوش تا گریبان پر — که در نثار لب از نام خان خانان شد
زهی سحاب بنانی[3] که دفتر و[4] فرمان — ز رشحهٔ قلمت چشمه سار حیوان شد
تـرا جهان بنشان وکالت ارزانـی — ستاره‌یی ست نگینت که قطب دوران شد
زشوق نام توازصفحه بگذرد[5] تحریر — زخاتم تو نشان تا قفای[6] فرمان شد
ته مثال بنام تو تـا مزین گشت — ز فخر نام تو عنوان نامه پایان شد[7]
تو آسمانی وهر رتبه فرع رتبهٔ تست — بخود بناز که کیوان هم‌ازتو کیوان‌شد
چه‌شد که‌خامه‌بدستت گرفت‌جای‌سنان — عصابدست‌شبان چوب[8] بود ثعبان شد
صـلاح کار نکو شد[9] سپهر ذات تـرا — که ازملمع کوتاه ملك عریـان شد
که‌زیب‌مملکت‌خویش‌درتومی‌پوشد[10] — سری که دایرهٔ عالمش گریبان شد
تواضعی ست[11] ترا ملك خواستن ورنه — بحکمت این فلك پایدار گردان[12] شد
ز سهم خنجر گوهر نثار هندی تست — که‌غرق‌خون‌جگر کوه‌در بدخشان‌شد[13]
زبیم نعل شرربار رخش‌سر کش تست — که‌شعله‌در جگر سنگ‌خاره‌پنهان‌شد[13]
کجا که مرکب عزم تو روبفتح آورد — هـزار سد سکند غبار میدان شد[14]
تبارك الله از آن باد پای عالـم گرد — که زیـن او بمثل مسند سلیمان شد
فلك ز حملهٔ اوچون زمین بپشت[15] افتاد — زمین ز شیههٔ اوچون سپهر گردان شد
گهی که تیز شد از باد حمله آتش او — بـرون زچار جدار[16] چهار ارکان شد
زچابکی سوی‌مقصد بدان[17] شتاب رسید — که‌منزلی پس ازو[18] سایه‌اش نمایان شد
خیال شب بسخای توماجرایی داشت — که کارمن زتوخواهدچگونه سامان شد
ز شرح جود تورفتم بیان کنم سخنی — اناملم بسر صفحه گوهر افشان شد

۱ـ ارزان (خ۳) ۲ـ کند بغل صدف و (خ۲) کند بغل صدف (خ) ۳ـ نباتی(خ۳)
٤ـ دفتر (خ۳) ٥ـ نگذرد (خ۳) ٦ـ قضای (خ‌ـخ۳) ۷ـ این بیت درخ۳ نیست ۸ ـ تو
(خ۳) ۹ ـ بکوشد (خ۳) ۱۰ ـ باشد (خ۳) پوشید (خ۲) ۱۱ ـ تواضع‌ست (خ‌ـخ۲)
۱۲ـ ویران (خ‌ـخ۲) ۱۳ ـ این بیت درخ و خ۲ نیست ۱٤ ـ این بیت در خ و خ۳ نیست
۱٥ـ نشیب (خ۳) ۱٦ـ حداو (خ۳) ۱۷ـ بآن(خ۲) ۱۸ـ ازآن (خ‌ـخ۳)

قیاس[1] حوصله با رشحهٔ گفت[2] کردم   درون خانهٔ موری هزار توفان شد
سحاب بخششت اندرضمیرمن بگذشت   لبالب از در سیراب بحر عمان شد
کنون بکاوش لطف توحاجت ست مرا   وگرنه خاطر من بحروباطنم کان شد
بدادهٔ کرم از من نظر دریغ مدار   گر احتیاج نماند ازو[3] فراوان شد
خجل ز بخشش و الطاف گشته ام اما   چه سازم از تو تسلی بهیچ نتوان شد
همیشه فیض رسان باش همچو ابر[4] بهار   که بر گل تو نظیری هزار دستان شد

۱۷

درمدح خانخانان عبدالرحیم خان

بعمر مژده که عیش ابد نثار آمد   شکفته رویی جاوید را مدار آمد[5]
بتاخت در رگ جانها نشاط دیداری   که زود نشئه تر از باده درخمار آمد
نویدقاصداز آن زودتر بوصل کشید[6]   که اشك شادیم از دیده در کنار آمد
خموش ای دل خون گشته چند بخروشی   نتیجهٔ اثر ناله های زار آمد
دعا بعربده ره بر غم فراق گرفت   وصال دست و گریبان انتظار آمد
چو گل شکفته رخ وهمچوغنچه خندان لب   بروزگار بشارت که نوبهار آمد
چوچاره سازی طاعت بجلوه گاه قبول   بسد مراد بهر گام کام گار آمد
بخوی زچهره[7] همی شست گردغربت را   چوسیل تند رو آلودهٔ غبار آمد
همان نشاط سفر کرده یی که می جستم   بپرسش دلم[8] از گرد ره گذار آمد
بمانی ای دل پر[9] درد کز تو آسودم   کمت مباد محبت که از تو کار آمد
دمید عشق بتخم سرشکم افسونی   که تا بخاك رهافگندمش ببار آمد
غبار راه کسی بست سیل اشکم را   که عیب پوش تر از قدرواعتبار آمد
کلیم مرتبه عبدالرحیم خان که کفش   مجسم از کرم آفرید گار آمد
زبان شکرشکن ازنام خانخانان ست   که با تصوراو زهر خوش گوار آمد

۱ـ خیال (خ۳)   ۲ـ رشحه گفتگو (خ۲)   ۳ـ نماید ازو (خ۳)   ٤ـ فصل (خ-خ۳)
۵ـ این قصیده درخ نیست   ٦ـ رسید (خ۲)   ۷ـ چهر (خ۳)   ۸ـ الم (خ۳)   ۹ـ بر(خ۳)

جهان بگیر دو بخشد که نازشی نکند	ز کبریا کرمش را ز فخر عار آمد[1]
بر نگک آینه خوبان کنند عرض جمال	بهر دیار که از مرکبش غبار آمد
زشوق بخشش او بی دریغ لعل و گهر	زبحر و کان بسر راه انتظار آمد
لباس عشرت نوروزی حسودش را	ز تیرگی شب غصه پود و تار آمد
بز آمد از دهن شیر فتنه اقلیمی	زبس که پنجهٔ قهرش گلوفشار آمد
ایا سپهر رکابی که از عزیمت تو	زمین چو قطرهٔ سیماب بی‌قرار آمد
زچارماهه مسافت سمند سرکش تو	عجب مدان که بده روزدر کنار آمد
زمین زصدمت سمش بیك دگر پیچید	بپیش دست و عنانت بزینهار آمد
در آن‌مصاف که‌ازنخل‌تیغ‌خون‌خوارت	بجای میوه سر پر دلان ببار آمد
شدند ضدهم اعضای خصم و بهر صلاح	میانهٔ سر و تن تیغ آب دار آمد
زمین بشهپر روح القدس پناه برد	بفرق تیغ توهرجا چوذوالفقار آمد
چو نقش سکه زسیمای زرنمودارست	که کیمیای رواج[2] تواش عیار آمد
تو گرخراج‌ستانی زملك باکی نیست	چرا که‌دست‌توچون ابرمایه‌دار آمد
که ابر قطره اگر بر گرفت ازدریا	زجود بر سر او باز در نثار آمد
چو کف‌بجودبرآری کنار جوید مال	درم بدست توچون موج‌دربحار آمد
بشاعران زعطای تو بی وسیلت شعر	هزار گونه کرامت هزار بار آمد
بمن زنقد عطای تو آن نوال رسید	که دست‌رغبت من قاصرازشمار آمد
سپهر منزلتا کیمیای من هنرست	متاع غیر همان جنس اشتهار آمد
زدهر قیمتم ار کم رسد زقدرمن‌ست	که درشمار یکی بیش از هزار آمد
مرا بپرورکاول بهار تربیت ست	که بوستان معانی من ببار آمد
سخن دراز نظیری و طبع آتش خو	دعا بگو که دگروقت اختصار آمد
همیشه تا بضیا فربهی دهد خورشید	بپهلوی مه نو کز سفر نزار آمد
توملك گیرو عدو سوز کزعزیمت‌تو	جهان امن در آغوش روزگار آمد

۱ـ باقی قصیده از خ۲ ساقط شده‌است ۲ـ رواج (خ۳) متن‌تصحیح قیاسی‌ست

۱۸

درمدح شاه اکبر

نـوروز شد کلید در عیش نو بهار — دولت شکوفه کرد که فتح آوردبیار[1]

ریحان عدل‌یافت زاقبال رنگ و بوی — دیبای ملك کرد ز انصاف پود و تار[1]

بر صحن ملك باد ظفر خرمی فشان[2] — بـر بـاغ عمر ابر دعا مدعا نثار[1]

سد گلستان بسایـهٔ هر شاخ آرزو — سد نوبهار دربـن هـر خار انتظار[1]

دریای عیش در ته هـر شبنمی نهان — توفان شوق بررخ هـردزه[3] آشکار[1]

دردی کشان شوق ز نیسان دوستی — دل نوبهار کرده و رخساره لاله زار[1]

خورشید من بر آمده از خانهٔ شرف — آفـاق را بتهنیت خویش داده بار[1]

اول صباح دولت و اول صبوح عشق — بر کف می ظفر که نشاطش بود خمار[1]

لطفش نگار خانهٔ نوروز را فـروغ — حکمش بهار خانهٔ[4] انصاف را نگار[1]

بـر[5]ساز ملك داری و[6] آهنگ راستی — از زلف زهره بسته بقانون عـدل تار[1]

در رمل سال[7] قرعهٔ نوروز می نمود — هر[8] فرد سد ولایت وهر[8]زوج[9]سددیار[1]

دولت اشاره کرد می خسروی[10] بنوش — همت اراده کرد که رو جام جم بیار[1]

تدبیر ساخت در دل اقبال خلوتـی — همچون بنای خانهٔ تقدیر استوار[1]

لب ریز شد ز خندهٔ خوش کام‌راز گو[11] — سرشار شد زنوش سخن گوش راز دار[1]

ذوق قبول رقص کنان در دل امید — نور صلاح جلوه کنان در رموزکار[1]

فتح فـراخ حوصله را مملکت بکام — امید چشم گرسنه را عیش در کنار[1]

شترنج عـابیانه(؟) بتقدیر باخت عقل — خصل[12] مراد برد ز دولت هزار بـار[1]

مسمار حکم دوخت لب عذر[13] مستقیم — زنجیر عزم بست دروهـم استوار[1]

همت قرار داد که سوی دکن زنند — امسال پیش خانهٔ دارای نـام دار[1]

شمسیر مهر سازد و گیرد عروس ملك — فـرزانه شاه اکبر غـاری کامگار[1]

ای از ازل بلطف تو خلقت[14] امیدوار — وی تا ابد سمات[15] امل را در انتظار[1]

۱ـ این بیت در خ۲ نیست ۲ـفشاند (خ۳) ۳ ـ قطره (خ) ٤ ـ نگار خانه (خ)
۵ـ در (خ) ٦ـ داری (خ) ۷ـ سالو (خ۳) ۸ـدر (خ۳) ۹ـ روح (خ۳) ۱۰ ـ خرمی
(خ۳) ۱۱ـرارکو(خ) ۱۲ـحصل(خ۳) ۱۳ـعدر(خ۳) ١٤ـخلعت(خ۳) ۱۵ـسخات(خ۳)

هر صبح ملك ظلمت شب را بعشق تو | شوید بآب چشمهٔ خورشید از عذار [1]
گشتی سراب آب زر اندر محیط کان | گـر پـایهٔ سریر ترا نامـدی بکار [1]
از پـرتـو عطای تـو در راه آرزو | روشن شود چراغ بشب های انتظار [1]
در کشوری که شاهد رای تو بگـذرد | پرتـو درون دیـدهٔ اعمـا شود غبار [1]
در نوبهار ملك تو از فیض عـدل تـو | برشاخسار شعله شود سبز نـوك خار [1]
کاونـد تا بحشر اگر زیـر پای تـو | پیدا شود نشانهٔ حلـم و پـی وقـار [1]
گـرسنك را بخاك حـریمت دفین کنند | از فیض خاطر تو شود لعل آب دار [1]
گردد زر گـداخته از روی خاصیت | هرجا ز نعل اسب تو بیرون جهد شرار
از تیز دستی [2] تـو مگر پـر بـر آورد | تا از سر خدنگ‌تو [3] بیرون‌رود [4] شکار
از بهر آن که شیر بلافد [5] ز زخم تـو | پهلو ز [6] لاله سرخ نمـاید بمـرغ زار
از فیض صحبت تـو بـوقت تکلمت | پردر کنند سمع و بصر دامن و کنار
مرغ خیال شاعـر جـادو فـریب را | انـدر میانهٔ دل معنی کنی شکار
در رزم آن چنانی ودر بزم این چنین | ای بزم و رزم از تو گلستان و لاله‌زار [7]
یك روز ابر برلب دریا نشسته بود | از سعی های بیهده [8] آشفته و نزار
پرسیدهمت تو که این حال بهرچیست | گفت آن که دایم ابر ز دریا کنم نثار
تا چـرخ پیرزادهٔ خـود را بپرورد | از خون دل بمعدن و از گریه دربحار [9]
و آنـگه بیك اشارهٔ [10] گـوهر نثارتو | خیزد زبحر گرد وبر آید [11] ز کان دمار
تـرسم ز جـوددست جـواهر نثارتـو | در خاتمت نگین [12] نشود دیگر استوار

۱ـ این بیت درخ۲ نیست ۲ـ ازتیردستی(خ۲ـخ۳) ۳ـخدنگ... (خ۲) ٤ـ جهد (خ ـ نسخه بدل خ۲) ٥ـ شیر ... (خ) ٦ـ پهلوی (خ۲ـخ۳) ۷ ـ در خ۲ در حاشیهٔ این قصیده بخطی غیر از خط متن پنج بیت نوشته شده ندانم از کیست

ای داده بباد دوستداری | این ست وفا وعهد یاری
آخر دل ریش دردمندم | تا چند بدام غم سپاری
ای جان عزیز برضعیفان | تا کی کنی این جفاوخواری
هرچندکه سوختی بجورم | کردم من خسته سازگاری
گفتم مگر از سر تـرحم | دست ازستم و جفا بداری

۸ ـ بیهده و (خ) ۹ ـ کنار (خ) بهار(خ۲) ۱۰ ـ اشارت (خ۲) ۱۱ ـ برآرد (خ‌ـخ۳) ۱۲ ـ درخاتمت...(خ۲)

ای برفشانده مال چوباران بروز جود | وی بر گشاده دست چو دریا بروز بار
وصف من این بس است که دیوان نظم من | جز مدحت تو نیست بتعریف کس نگار
بدخوی طفل طبع من اول نمی گرفت | در مهد[1] دایهٔ کرم هیچ کس قرار
مهر تو شیر جایزه‌اش در گلو چکاند | پستان التفات تواش کرد شیر خوار
آنم که نیست دایهٔ بکر معانیم | هنگام کام دادن داماد شرمسار
باید که هر که سکه بنقد سخن زند | بر دارد از قراضهٔ مضمون[2] من[3] عیار
من گوهرم فلک نشناسد مرا[4] چه جرم | من اخترم زمانه نداند مرا چه عار
چرخ ار بهای جوهر علوی من دهد | باید که از عناصر سفلی کند کنار
من وقت کبریای سخن کی نظیریم | آنم که روزگار بمن دارد افتخار
در هر سحر که ختم سخن گستری کنم | گوید فلک بصبح که دست دعا برآر

*

تا خلعت نشاط دهد باغ را سحاب | تا فرش سبزه[5] برلب جو گسترد بهار
دولت بصحن ملك تو فراش خرمی | عالم بقد[6] جاه تو تشریف اعتبار
روی عدو که برگ درخت شقاوت است | از سیلی نسیم کدورت بنفشه بار

۱۹

صبح عیدست که برمی کده بگشاید در
سجدهٔ شکر کند نزد صبوحش ساغر
این چه عطرست که افشانده[7] گریبان صبوح[8]
وین چه فیض است که بر کرده[9] سر از جیب سحر
هر سو از تهنیت نعرهٔ مستان[10] صبوح
سد اجابت شده بی هوش در آغوش اثر
دست بر دوش صبا[11] جلوه بسودای مشام
نکهت می کده را شور محبت در سر

۱ـ مهد (خ۲) ۲ ـ معنی (خ) ـ ۳ ـ مضمون... (خ۲) ٤ ـ مرا نشناسد فلك (خ۳)
٥ـ سبز (خ۳) ٦ـ قدر (خ۲) ۷ـ افشاند(خ۳) ۸ـ صباح (خ۲) صبا (خ۳) ۹ـ افشاند (خ۳) ۱۰ـ مستانه (خ۲) ۱۱ـ هوا (خ ـ خ۲)

در دل افغان که بیا بادهٔ سی روزه بگیر
در سر آشوب که رو قسمت یك ماهه ببر

روزیك رنگی و هنگامهٔ مهر افزایی ست[1]
ذره در خدمت نورست بسد سوز و شرر[2]

شعلهٔ مرتبهٔ حسن بلندست امروز
بال پروانه کند وصل بخود[3] مرغ نظر

هجر افگنده ز سر پنجهٔ بیداد کمان
بخت انداخته از دست عداوت خنجر[4]

توتی از شوق زند بال بپیمانهٔ شهد
مگس از ذوق کند دست در آغوش شکر

در پرستاری فرمان و[5] رضا جویی دل
بسته سد[6] جا سر هر موی بزنار دگر[7]

ساقی بزم بذوقی می دیدار دهد
که ازو جرعه بدریوزه ستاند کوثر

نرسد چشم بد شام بروزی که درو
عمر از کثرت شادی‌نکند زو گذر[8]

همه جا جز دلم[9] اززمزمهٔ شوق[10] پرست
راه گم کرده همانا بدر گوش خبر

کی بود عید مرا بهره ز شادی ونشاط[11]
قفل زد بخت من[12] امروز بدکان هنر

خوشی خاطرم آن ست که‌خورشیدی هست
که شود ذرهٔ بی نور ز فیضش اختر

---

۱ ـ افزونی‌ست (خ۳) ۲ـ سوز شرر(خ ـخ۳) شور وشرر(خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست
۳ـ بخود وصل کند (خ ـخ۳) ٤ـ این بیت در خ۳ نیست ٥ـ فرمان (خ۲) ٦ـ هر (خ۳)
۷ـ کمر (خ ـخ۲) ۸ـ عمر از کثرت. .. (خ) ۹ـ همه‌جزو دلم (خ) ۱۰ـ عشق(خ ـخ۲)
۱۱ـسودای‌نشاط(خ ـخ۲)شادی‌نشاط(خ۳)متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۲ ـ بخت من‌قفل زد(خ۳)

آفتابی که اگر مایه بدر با بخشد
می‌تواند که لبالب کندش از گوهر
نسخهٔ فتح جهان دفتر فهرست کمال
خان خانان که بپیمانش قسم خورده ظفر
ای چو توفیق خدا با همه کس[1] گشته رفیق
وی چو خشنودی حق درهمه دل[2] کرده اثر
سوز[3] در حوصله افتادهٔ اخلاق ترا
هست در مجمر دل هم نفس عود جگر
در شبستان مکافات تو هنگام جزا
زده پروانه سر شمع بمقراض دوپر[4]
تا بعنوان ستم پیشگیش[5] نشناسند
اخگر از بیم تو مالیده برخ خاکستر
با همه کار تو دانایی و بینایی[6] هست
عقل و رای تو دهد فعل ترا سمع و بصر
بکف پای تو و فرق تو سوگند خورد
مسند شاهی کی خسرو و تاج قیصر
هرگه از خانهٔ خصم تو برآید[7] دودی
پر[8] خس وخار کند دامن خود را صرصر
همچو خورشید همه عمر[9] درم افشاند
هر که یك ره کند از شارع جود تو گذر
مرکز دایرهٔ فتحی[10] وهر نقش که هست[11]
عاقبت در خط فرمان تو می آرد سر

۱ـ دل(خ ـ خ۲) ۲ـ کس(خ ـ خ۲) ۳ـ شور(خ ـ خ۲) ٤ـ بر(خ۳) ٥ـ زراشتکیش (خ۳) ٦ـ بینایی ودانایی(خ) ۷ـ آمد(خ ـ خ۲) ۸ـ بر(خ۳) ۹ـ روز(خ۲) ۱۰ـ دهری (خ۲) ۱۱ـ ....(خ)

آخر این ملك جهان را نه کسی می‌باید
تـو کسی گر نشوی از تو که دارد بهتر
پـرتو روزبهی از سخنم مـی تـابـد
گشته ام تـا بجناب تـو حکایت گستر
خوب رو نظم مرا عقد قبول تو بس‌ست [1]
این عروسی ست که درکار ندارد زیـور
آن اسیرم که‌اگر در ز بـرون [2] نگشایی
چنگ در گیرم و بر خود زدرون بندم در
نـه بـدر گاه تـو از نزد کسی آمده ام
که ز نزد تـو روم بـاز بدر گاه دگـر
مرغ هردل که ز کوی توشود گرد آلـود
بهـوای در فـردوس بیفشانـد پـر
گـر نظیری ز فلك می گذرد بندهٔ تست
ای سر از عرش بر آورده بحالش [3] بنگر

*

تـا درون حـرم می کدهٔ صبح بـود
فیض یـزدان می و آیینهٔ دل ها ساغـر
بخت خصمان‌تو ناشسته رخ‌ازخواب‌صبوح [4]
نزد فرمان تـو دولت بمیان بسته کمر

۲۰

درمدح شاه اکبروفتح قلعهٔ اسیر وتقاضای آزادی غنی کشمیری

چو رو ببرج شرف کرد آفتاب منیر   دمید [5] فـاتحهٔ صبح بر حصار اسیر
مـه منیر جـلالی بفـر فـروردیـن   با من گاه ممالك شد انبساط پذیر [6]
زلهو بی‌خردان [7] عز سلطنت می‌رفت   نگاه داشت ملك حرمت کلاه وسر یر

۱- بسی‌ست (خ۳)   ۲- درون(خ۳)   ۳- بخاکش (خ۲)   ٤- صباح(خ۳)   ٥- رسید (خ۲)   ٦- ندیر(خ۳)   ۷- بی خبران (خ۳)

چها ز[1] رحم نمودند بندگانش آزاد   ملوک زاده ز زندان و گنج از زنجیر

بپشته ها زر وتل ها درم بر آوردند   بکوه زد نظر[2] شاه گوییا اکسیر

بیان فتح اسیر از قیاس بیرون ست   نخست قصهٔ مالی[3] گرت کنم تقریر

چو نردبان عقول و حواس را بستند   که بر شوند بدیوار او پی تسخیر

ز بس گرانی اندیشه پایه ها بشکست   قضای[4] رفته بیفتاد بر سر تدبیر

نظر بسلسلهٔ ممکنات[5] افگندند   جدار قلعه مهین بود و[6] پای مورقصیر

نمی رسید کمندی هم ازسر شب وروز[7]   پی صعود گرفتند طرهٔ شبگیر

بدان[8] جدار دویدندچون هوس بدماغ   در آن حصار خزیدند همچوسر بضمیر

زپخته کوشی هشیار و خام نوشی مست   زحلق کشته روان بودخون برنگ عصیر

کشید قلعهٔ مالی گر از نهیب فغان   که چیست جنگ وعداوت باین ضعیف صغیر

اگر بدعوی تخت و خزینه آمده بید[9]   صغیر را نگرفته ست کس بجرم کبیر

ز من گرفتد بنا حق نعیم دنیا را   کنون عقوبتش افگنده در بلای سعیر

زتوپ وضرب زن[10] آتش کده ست و[11] مر بخش   نشسته بر سر[12] آتش کده چو راهب پیر

دلیر بود بخون ریزخصم و[13] می گفتم   که آخرش بعقوبت شوند دامن گیر

تنور برج بباروت و نفت[14] تافته بود   خبر نداشت که خاکش بخون کنند خمیر[15]

نخست روز که نامش اسیر می کردند   بدل گذشت که این نام می کند تأثیر

ز شرح حال هم آشفته اند سکانش   که مشرفند درو برصحیفهٔ تقدیر

خدنگ تفرقه ازهرطرف بصید آمد   سپه که پرده[16] زد ودر[17] حصار شدنخجیر

چو این نوید شنیدند پردلان دادند   عنان بجودت عقل و جلادت تدبیر

بیك اشاره عدو را بحضرت آوردند   چنان که موی نجنبید بر مشار و مشیر

۱ـ حهاز (خ۳) ۲ ـ بنظر (خ۲) ۳ ـ مانی (خ۲) ٤ ـ فضای (خ) ٥ـ کاینات (خ ـ خ۳) ٦ ـ بود (خ۳) ۷ ـ شب او (خ ـ خ۲) ۸ ـ برآن (خ ـ خ۲) ۹ـ آمده یی (خ۲) ۱۰ ـ زربرن (خ) ۱۱ ـ آتش کده ست (خ ـ خ۲) ۱۲ ـ در (خ) ۱۳ ـ خصم (خ۲ـ خ۳) ١٤ ـ ببارو ونقب (خ۳) بباروط ونفت (خ۲) بباروت تفته (خ) ۱۵ ـ کنند تخمیر (خ۳) ١٦ ـ پره (خ۲ـ خ۳) ۱۷ ـ پر (خ۲)

بیارگاه خلافت سر سجود آورد — برخ غبار خطا[1] برجبین خوی تقصیر
بعجز گفت که اینك من ونگین و کلاه — برمز گفت که‌این قلعه و[2]قلیل و کثیر
در آن مقام که آید بجزرومد دریا[3] — هنر چه مایه تواند نمود موج غدیر
بقابلیت او شاه دید و[4]خندان گفت — که‌ای[5] مشام‌بزرگی‌وسلطنت‌راسیر[6]
تو تنگ حوصله وملك را نواله[7]بزرگ — نه در خور سر منقارتست این انجیر[8]
بکوزه بوم و برملك سبز[9] نتوان داشت — گذار گلشن‌وصحرا‌ببحر وابر مطیر[10]
بشو بـآب شفاعت دل اسیران را — ز الـوث ذلتشان ده حصار را تطهیر
زمین حکم[11] ببوسید وبی درنگ نوشت — بآر، گروه که‌این‌ست‌امرو نیست گزیر[12]
چواین پیام سوی حارسان[13] قلعه رسید — ز فهم کج همه رفتند در غریو و نفیر
همه بکار خـروشان چومرغ بی هنگام — و لیك مـات چو شترنجیان بی تدبیر
چوبخت بد کند ازخانه دور صاحب را — زپی‌بنوحه کشدسگ‌فغان‌ومرغ‌صفیر[14]
چه‌زشت‌ها که‌نکردندو[15]زشت ترشد کار — نـداد فـایده غیر از تحسر و تحسیر
پس ازهمه[16]غرض‌وخواست یافتند امان — بملك و مال رعیت بنام وننگ امیر[17]
اگرچه‌رحمت شه پیرراجوان‌می کرد — جوان زهول بیابان[18] همی رسیدی پیر
نمود کشوری از عـالـم مثال نشان — زجان اثر نه وبازار و[19]خانه پرتصویر
زبس که گشت گران‌اجرت[20]کشیدن‌مال — گدای شهر غنی گشت و مال دار فقیر
بزیر بـار یکی مانده بود تنگ نفس — ز حمل‌مال‌یکی کشته بود شادی میر[21]
همه خراب[22]ز کردارخویش‌وشه‌بفسون — که‌چون کند دل‌ویران این همه تعمیر
همه‌زاختر خود درو بـال و داور خلق — چـو آفتاب بر اوج شرف نهاده سریر
خـلیفهٔ بسزا شاه اکبر غـازی — بصیر غیب نظر مالك فـرشته دبیر

۱ـ حیا (خ)   ۲ـ قلعهٔ (خ۳)   ۳ـ در آن مقام که آید .... (خ)   ٤ ـ دید (خ)
٥ـ این (خ۲)   ٦ـ بر(خ۲)   ۷ـ نوال (خ۳)   ۸ـ زنجیر(خ۲)   ۹ـ سیر(خ۲)   ۱۰ـ این بیت درخ نیست   ۱۱ـ بحکم (خ۳)   ۱۲ ـ گریز (خ۲)   ۱۳ ـ فارسان (خ) حارثان (خ۳) حارشان (خ۲) متن ترجیح‌وتصحیح قیاسی‌ست   ۱٤ ـ نفیر (خ۳)   ۱٥ ـ نکردند (خ-خ۳)
۱٦ـ پس از.... (خ۳)   ۱۷ ـ اسیر (خ۲)   ۱۸ ـ بیابان (خ ـ خ۲)   ۱۹ ـ بازار (خ۲)
۲۰ ـ اجرهٔ (خ-خ۲)   ۲۱ـ این بیت درخ‌وخ۲ مقدم‌بر بیت بالاترست   ۲۲ـهمه‌بخواب (خ۲)

هر آن مثال که طغراش نام او نبود   درست نیست بسان نماز بـی تکبیر
کنون بپشت کند مرغ بر هوا پرواز   که پادشاه سلیمان و آصف ست وزیر
زهی بسلطنت و عدل بی عدیل ومثال   خهی بمکرمت و رحم بی‌شبیه ونظیر
محبت تـو در اجزای آفرینش دهر   چوروغن‌ست‌نهان گشته‌درطبیعت[1] شیر
چگونه مهرتوبیرون رود زآب و گلی   که کرده‌است‌چهل‌سال‌رحمتش‌تخمیر
تو داد معدلت و رحم داده‌یی بکمال   بکار دولت تو کس نمی کند تقصیر
ز ذوق بلعجبی هـای نقش قدرت تـو   دمی‌نمی‌نهد از دست خامه را تقدیر
قضا تـرا ز پی کارنـامـه مـی دارد   که‌همچونقش‌تودیگرنمی‌شود تصویر
لباس مفلسی از فربهی نعمت تـو   چنان‌پرست که‌سوزن نمی‌رودبحریر[2]
ابـا نمودن طبع تـو از خیال فساد   برون زقالب شیطان کشیدنفس[3] شریر
جهان‌بحرص[4] وهواهر بنا که‌طرح‌انداخت   کندخراب که‌توخوب‌می کنی تعمیر
قضا نطق نزند هر کجا که فرمان را   زهر چه هست گزیرست وازتو نیست
تو اصل[5] راحت‌و[6] آسایشی که عـالم‌را   بعزل ونصب تو باشد تصرف و تغییر
خیال بدنکند کس که‌درره‌دل و گوش   نشانده حزم تو در هر قدم هزار خبیر
جهان ستان ملکا ، شه نشان خداوندا   که‌عالم‌ست[7] زامن توبر فراش حریر
زهرچه درهمه ملك‌ست‌ازتومی‌خواهم   دهی و کلبهٔ امنی ویك دوپاره حصیر
ازین گذشته سر جـرئتی دگر دارم   کدوقت‌فرصت‌خاصان فتاده درتأخیر
من ورفیقی‌زابنای من زملك عـراق   بگرم‌وسرد تموز وخزان[8] شدیم‌مسیر
دومرغ بـودیم آورده سوی هند پناه   زکید مشتری، و دام مـاه وآفت تیر
قضای‌بدسوی کشمیرش‌ازهوا انداخت   مگر کشید[9] درآن بوم بی مقام صفیر
اسیربند تو گردید وخلق[10] می گویند   بعندلیب چمن درخورست‌نی[11] زنجیر
گرسنه است بدریوزهٔ شفاعت من   ببخش جرم غنی را بـالتماس فقیر
بنیکی و ببدی از ازل قلم رفته‌ست   خطای نظم من وجرم قول او[12] بپذیر

۱ـ طینت(خ۳)   ۲ـ زحریر(خ۳)   ۳ـ نقش(خ‐خ۳) نفس(خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست
۴ ـ زحرص(خ۳)   ۵ ـ اصل و (خ۲)   ۶ ـ راحت (خ۲)   ۷ ـ که عالمی‌ست(خ‐خ۳)
۸ـ خزان...(خ۲)   ۹ـ کشیده (خ۲)   ۱۰ ـ گردید خلق و (خ۳) گردیده خلق (خ۲)
۱۱ـ بی (خ۳) در خورست...(خ۲)   ۱۳ـ ازو (خ۳)

زعرض حال نظیری نگاه عفو مپوش
که همچو لطف تواش نیست در زمانه نظیر

چه دست ریس سزای توروزگار آرد[1]
که رشته‌یی بسر دوك می‌تند[2] برخیر[3]

*

همیشه تابمدارا[4] و رفق نیکویان
دل رمیدهٔ دشمن کنند صید و اسیر

جمال دولت تو دل فریب صیادی
که هر که چشم بدوزد براو بخیر اخیر

سرش بحلقهٔ امید بند گرداند[5]
عطا و لطف تو آن آهوان آهو گیر

۲۱

در مدح عبدالرحیم خان

زسال وماه‌نوم بیش رنجه شددل تنگ
که تنگ دست بنوروز وعید دارد جنگ

ندانمت بکدامین طریق پیش آیم
که پای شوق[6] نیاید هزار جا برسنگ

شب فراق توچندان جگر خراشیدم
که همچو لاله سیه گشت ناخنم بر[7] چنگ

کدام وصل همه بیم فرقت ست وعتاب
زقرب خدمت تو بر جبین ندارم رنگ[8]

تمام عمر ز اندیشه جان بلب دارم
که جا کنم بدلت ازچه حیله ونیرنگ

دلی که کعبه بپاکی اوقسم می خورد
ز فکر بیهده[9] کردم کلیسیای فرنگ

نشاط خاطرم[10] انده در آستین دارد
بزیر صیقل از آیینه ام بروید زنگ

زعشق نا کس[11] دیدار درد[12] گفتارم
نبودی ار بجهان نام من نبودی ننگ

همین سفینهٔ عشق ست جای آسایش
برون نهی چوازو پای قلزم ست ونهنگ

نسیم بادیهٔ شوق مستی یی دارد
که راه رفتن خود را سماع داند لنگ[8]

بپای شوق ره هجر یك دو گام نبود
حدیث بی جگران بود[13] وادی وفرسنگ

حذر کنید تماشاییان که در کویش
جنون بسایهٔ دیوار داردم در جنگ

ز زخم های وصال وجدایی تو مرا
هزار نغمهٔ در دست زیر پرده چو چنگ[14]

۱- آورد(خ) ۲- می...(خ۳) ۳- دوك....(خ۲) ٤- بمدارای(خ) ٥- گردانند (خ-خ۲) ٦ - که پا ز شوق (خ-خ۲) ۷ - در (خ-خ۲) ۸ - این بیت در خ۳ نیست ۹- بیهوده(خ۲) ۱۰- خاطر (خ۳) ۱۱- نا کس و(خ۲) ۱۲- دیدار ورد(خ) ۱۳- بودو (خ) ١٤- پردهٔ چنگ (خ۳)

کدام صوت اثر بیش دردلت دارد   بمن بگو که کنم ناله در همان آهنگ

دمی بپرس[1] زحالم که فکر مدح کسی   کند چو عشق تو بازی بدانش و فرهنگ

سپهر مرتبه عبدالرحیم خان کز قدر   فرو کشد مه نور از گوشهٔ اورنگ

چو تیغ[2] آینه یک رو بنزد دشمن ودوست   بمهر و کینش نگنجیده[3] حیله ونیرنگ

زبس درستی عهدش عجب نباشد اگر   برون رود د گر آشفتگی زهفت اورنگ[4]

زهی محل و ثباتی[5] جهان ذات ترا   که چون سپهر وزمین اندروست دانش وهنگ[6]

بعهد پاس تو تعویذ گوسفند و[7] شبان   زدست وپنجهٔ گرگ ست وناخنان پلنگ

بهر دیار که لطف تو صیقلی باشد   در آن دیار بجوهر شود فروخته زنگ

صریر[8] کلك تو درساز مملکت داری   چو مطربان تو خارج نمی کنند آهنگ

براه وعده پی زود[9] دیدن خواهش   عزیمت تو بدل کرده باشتاب درنگ

زبحر تیغ تو[10] دشمن نمی رهد بشناه   اگر تمام شود دست وپای چون خرچنگ

ترا بخصم چه نسبت کنم که معلوم ست   سفیدکاری چین و سیه نهادی زنگ

عروس جود عدو بس[11] که هست خانه نشین   بنزد خلق بود شرم روی وخنثی رنگ

زصحن خانه قدم بخششش[12] برون ننهد   نزاده[13] مادر احسانش طفل چابك وشنگ

قیامت ست قیامت، در آن مصاف که تو   کشی بلارك واز کف دهی عنان کرنگ

سر سپاه عدو را چو ذره خرد کند   زصدمهٔ سم اوچون جهد زمیدان سنگ

بطبع آب[14] دهد سیرش آن قدر تیزی   که موج آب زند تیغ بر گلوی نهنگ

بیك د گر شکند طول وعرض میدان را[15]   زبس بخشم زند پای[16] برسر فرسنگ

فشانده چرخ اثیرش غبار دامن زین   کشیده بخت بلندش دوال[17] حلقهٔ تنگ

زبس که ازسر کین برصف[18] عدو تازی   سپر بروی نگیری وتیغ برسر چنگ

چنان شکوه تو برخصم عرصه تنگ کند   که ناوك مژه دردیده بشکند چو خدنگ

۱ـ مپرس (خ ـ خ۲)   ۲ـ چو تیغ و (خ ـ خ۲)   ۳ـ نگنجید (خ۳)   ٤ـ هفته ورنگ (خ۳)
٥ـ ثبات (خ۲)   ٦ـ این بیت درخ۳ نیست   ۷ـ گوسپند (خ۲) گوسفند (خ۳)   ۸ـ سریر (خ۲)
۹ـ بیفزود (خ۳)   ۱۰ـ تیغ... (خ)   ۱۱ـ عدویش (خ۳)   ۱۲ـ بخشش (خ۲ـ خ۳)   ۱۳ـ نزاد (خ)   ۱٤ـ باد (خ ـ خ۲)   ۱٥ـ وادی را (خ) وادی... (خ۲)   ۱٦ـ گام (خ)   ۱۷ـ دول (خ۳)
۱۸ـ سر (خ۳)

سپهر منزلتا بر درت نظیری را — هزار رنگ گنه می‌نهد سپهر دورنگ
بدرگه تو که نالد ز کثرتش دربان — بجاحب تو که خندد برابرویش آژنگ[1]
بخاك پای تو کز بوسه ام[2] ندارد غار — بآستان تو کز سجده‌ام ندارد ننگ[3]
بنکتهٔ تو[4] که گوهر از آن کشیم بگوش — بخندهٔ تو که شکر از آن[5] بریم[6] بتنگ
بدورباش یعنی تو بآن شکوه و[*] جمال — که پرده‌های بصر بر نگاه سازد تنگ
که بر ندارم ازین آستان جبین نیاز — سحاب تفرقه گر بر سرم ببارد سنگ
من و حکایت آز و نیاز دورم باد — هزارسال خورم خون که لب نگیرد رنگ
بنعمت تو که بر خوان تلخ کامی من — بذوق شکر تو[7] جوشد شکر ز طبع شرنگ
لب اربخواهش دل جنبد آن چنان دانم — که حلقهٔ در بتخانه آورم بدرنگ
بغیر گردن حرص و سر طمع نبرم[8] — بجای ناخن اگر تیغ رویدم ازچنگ

*

بکوه تا پی نخجیر می‌رود صیاد — بشهر تا بدل خویشتن نیابد[9] رنگ
ببخت متفقت ملك و تخت[10] ارزانی — بخصم منهزمت تنگ کوهسار والنگ

۲۲

در مدح اکبر شاه وسه پسراو

زمانه را پی تزیین سور شاه امسال — بهار پیش[11] ز نوروز کرد استقبال
جهان ز شادی آیین خویشتن دارد — چو آفتاب دهانی ز خنده مالامال[12]
کشید ماه جلالی بطالع فیروز — فراز چتر سپهری سرادقات جلال[13]
بفروشان همایون نشست بر مسند — بقدرت ملك العرش ایزد متعال[13]
زفوج فوج ظریفان واون لون لباس — جهان بجلوه در آمد باحسن الاشکال[13]
سریر گشت مزین بسد حلی وحلل — ملك نشست مرتب[14] بسد قبول وجمال[13]

۱ـ از تنگ (خ) ۲ـ بوسه‌اش (خ۳) ۳ـ رنگ (خ۲) ٤ ـ بنکته... (خ۳) ٥ـ ازو (خ۲) ٦ـ خریم (خ۳) * شکوه (خ ـ خ۲ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۷ ـ شکر... (خ۳) ۸ـ نزنم (خ ـ خ۲) ۹ـ نتابد (خ۲) نیابد (خ) ۱۰ ـ بخت (خ۳) ۱۱ ـ بیش (خ ـ خ۲ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۲ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیست ۱۳ـ این بیت درخ نیست ۱٤ـ مزین (خ۲)

زعکس مشعل‌وشمع حریم مجلس او — سپهر گشت پر از شکل بدر و نقش هلال[1]

نه با غلوی تمنائیش هراس جدل — نه در هجوم تماشائیش غبار ملال[1]

کسی که باده درو خورد مست شد دایم — کسی که عیش درو کرد شاد شد بنوال[1-2]

عبید مجمره گردان او شمیم بهشت — عقیق[3] مروحه جنبان او نسیم شمال[1]

درو ز غیرت بر باد داده جم مسند — درو ز حسرت در خاك کرده قارون مال[1]

همین که دیده بنظاره اش مقید شد — ازو بسعی بدر بردن دل ست محال[1]

بود بمرتبه یی دل پذیر زینت او — کز و چو دور روی سایه ناید از دنبال

خیال هست جهان را که برپرد از شوق — که کرده اند بآیین[4] وزینتش پر و بال[5]

خجسته مجلس سوری که رفته حور العین — زصحن او بسر زلف خویش گرد ملال

بتحفه از بر مشاطگان او هر دم — برند غالیه حوران برای زیب جمال

کند نثار شب سورش[6] آن قدر شادی — که شادمانی نوروز را کند* پامال

شبش چنان بلطافت که دیدهٔ اعما[7] — زجیب شام ببیند جمال صبح وصال

شبی بنور و صفا آن چنان که بر رخ روز — بجای مردمك دیده بود نقطهٔ خال[8]

شبی چنین که شنیدی وسور شاه درو — شده طلایهٔ عشرت چو روز اول سال[9]

دو در[10] یك دل هم درج شاهزاده سلیم — دو صبح بود بخورشید او نموده[11] جمال

در اتفاق قدم بر قدم چو فتح و ظفر — ز اتحاد عنان بر عنان چو جاه وجلال

بفعل گشته مقارن چو با بیان معنی — بنطق گشته موافق چو با جواب سؤال

اگر در آینه با هم جمال بنمایند — ز اتحاد سزد گر یکی شود تمثال

بعهد دوستی این برادران شاید — که دیگر از رحم آیند توامان اطفال

چنان موافق هم کز یکی چو یاد کنی — نمی‌شود که نیاید یکی دگر بخیال

بقدر جمله بزرگند اگرچه هست بعمر — تفاوتی چو شب قدر و غرهٔ شوال

وجود این سه گهر با وجود حضرت شاه — چو چار عنصر تن دهر را مقوی حال

---

۱ ـ این بیت در خ نیست ۲ ـ منوال (خ۲) ۳ـ عقیق (خ۲ـخ۳) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست ٤ـ زآیین (خ‌ـخ۲) ٥ـ این بیت درخ چهارمین ودوبیت بعد پنجمین وششمین بیت ست ٦ـ نثار می کند این سور (خ) *می‌شود(خ) ۷ـ شب آن چنان بلطافت ازو که دیدهٔ کور (خ) ۸ـ این بیت درخ مقدم بر بیت بالاترست ۹ـ نمونه یی زسعادت چو کوکب اقبال(خ) ۱۰ـ درز (خ) ۱۱ـ نمود (خ۳)

مقارع[1] فلکی را سلوك شه قانون — مدارج ملکی را رسوم‌شه منوال[2-4]
مغنیان حریمش بزخمهٔ ناخن — زصحن‌سینه گشایندچشمه‌های‌زلال[3]
ز لطف ساقی او عهد را بزاید ذوق — زقول‌مطرب‌اودهر را بگردد حال[3]
چو دست‌چنگی‌او بردود بر‌شتهٔ‌چنگ — برقص‌جان‌ودل‌اندرزمین کشند اذیال[4]
پیاله‌یی ز شراب مثلثش[4] بر کف — که‌سوی‌نکهت‌اوروح کرده‌استقبال[3]
بجامش[5] ازدهن بط اگر نریزی[6] زود — گلوزمشك‌شود‌بسته‌اش‌چوناف‌غزال
فروغ ساغر او گر ماآفتاب افتد — ز ارتفاع دگر رو نیاورد بزوال
وگر هوای خمش بردماغ پشه‌خورد — برنگ‌شهپرتاووس گرددش پروبال
پی ار برند بکجل‌الجواهر خم او — رسد بقیمت یاقوت هرشکسته سفال
قمر بنسبت جامش[7] پرو[8] تهی گردد — که گاه بدرنماید بچشم و گاه هلال
میی که آدم ازانگوراو اگرخوردی — تمام‌دیو‌نها‌دان‌شدی(!)فرشته خصال
میی‌چنین‌وچو‌خم‌خانه‌انجمن‌درجوش — ز بانگك نغمهٔ قوال و خندهٔ هــزال
شه ازسریرخرامان شده‌بسوی سریر — مثال ابــر بهاری روانه بر اطلال[9]
جلال[10] دین ودول شاه اکبر غازی — خلیفهٔ بسزا داورخجسته‌خصال[11 12]
خضر دلی که بسرچشمهٔ ولایت او — قضا بآب بقا شسته دفتر آجــال[9]
اگر نه ضامن‌ارزاق لطف‌او[13] گردد — بگردجسم نگردند دررحم اشکال[12]
هر آن گهی که‌سوی‌آسمان نیازبرد — زآب‌چشمهٔ[14] خورشیددیده مالامال[9]
زیمن دعوت اوآسمان شود مفتوح — ز روی فرخ اوآفتاب گیرد فــال[9]
چو سر‌بسجده نهد زآسمان ندا آید — بر آفتاب پرستان وبال نیست وبال[9]
زعون دعوت وافسون‌او عجب نبود — که‌آفتاب شودایمن‌از کسوف‌وزوال[9]
رسوم دولت او را قوام تــا حدی — که‌برمذاهب‌وادیان کشدخطابطال[9]
حدیث‌وحی چنان‌ازبلاغتش‌منسوخ — که‌بر کلام‌عرب کس‌نمی‌نویسدقال[9]

---

۱ ـ مقارع (خ۲) ۲ـ بنوال (خ۳) اقوال (خ۲) متن ترجیح‌قیاسی‌ست ۳ـاین بیت درخ نیست ٤ ـ تملش(؟) (خ۳) ٥ـ بجاهش (خ۲) ٦ـ بریزی (خ۳) ۷ـجاهش(خ۲) ۸ـ برو (خ۳) ۹ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۱۰ ـ جمال (خ۳) ۱۱ـتویی زبعدخداقادر باستقلال (خ) ۱۲ـ این بیت درخ ۲ نیست ۱۳ـ تو (خ) ١٤ـ دیده (نسخه بدل خ ۳)

بدین او که بآفاق صلح کل دارد   بجز ستم که حرام است هر چه هست حلال[1]
زهی برتبت کسرا و قدر اسکندر   بفر دولت تو خلق رسته از اهوال[1]
ببذل ورفق تو آسوده تن صغیر و کبیر   تو کدخدای جهانی جهان تر است عیال[1]
سری که دعوی گردن کشی کند باتو   بر آورد ز گریبان او اجل چنگال[2]
اگر خلاف رضای توشاخ میوه دهد   بخویشتن زند آتش ز ننگ خویش نهال[3]
اگر درازی عمر عدو رقم سازی   ز روی صفحه نماید الف بصورت دال[3]
نعوذ بالله از آن فیل دیو هیکل تو   که آسمان سراسیمه گردد از دنبال[1]
بفرق کوه و بخرطوم تیغ بینی کوه   بهر دو ناب از آن کاروان دورود زلال[1]
گهی که حمله کند از صلابت بدنش   سرش عمود بکف برمیان زند از بال[1]
گران رکاب بماندن، سبك عنان بشدن   بوزن کوه ولی در شتاب یك مثقال[1]
بدشت و کوه چرد بیشه‌ها کند میدان   بشهر و کوی چمد خانه‌ها کند اطلال[1]
بشارعی که نمایان شود ز هیبت او   بیفگنند ز ارحام مادران اطفال[1]
چو بردوند بکوه و کمر ز حملهٔ او   ز بیم جان فتد اقطاب بر سر ابدال[1]
نهند سلسلهٔ کاینات بر پایش   چنان کشد که عروسان سرو قد خلخال[1]
جهان ز شورش مغزش بکاکلش مستی   چو رشحه‌یی که بسنبل کشد ز فرق جبال[1]
گه قرار و[4] سکون چون عدالت مهدی   گه خروش و تردد[5] چو فتنهٔ دجال[1]
ببیشه شعله فتد در رود بگاه نبرد   ز کشته پشته فتد بر دود چو روز قتال[1]
چنان که بخت جوان ملك بحکم ملك   کجك بتارك او چون بفرق دولت دال[1]
بغیر اسب تو کان بردود بحملهٔ او   بگاه شورش او می شود جهان پامال[1]
تبارك الله از آن توسن پری زادت   که مانیش نتواند کشید شبه و مثال[1]
ز پا فتاده بدولت رسد ز طلعت او   زماه غرهٔ او ماه عید گیرد فال[1]
بمشکلات منجم رسد که در گه دور   مدار و مرکز وادوار را کشد اشکال[1]
زمین چو قطرهٔ سیماب از سمش لرزان   بگاه جستن اندر قوایمش زلزال[1]

۱ـ این بیت در خو خ۲ نیست   ۲ـ این بیت درخ۲ نیست   ۳ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیست   ٤ـ قرار (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست   ٥ـ نزدو (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

سخن بـربط نیاید بگاه تعریفش که ازجلادت او می شود گسسته‌مقال[1]
زنند چنگ اگر ناقصان بفترا کش صبی رسد ببلوغ و غنی رسد بکمال[1]
زحادثات زمانت امـان تـواند داد درو نمی رسد از چابکی فنا وزوال[1]
کنی قیاس زمان زودتر رود ز قیاس کنی خیال مکان پیش تررسدزخیال[1]
عنان سوی ازلش از ابـد بگردانی زمـان ماضی آید بجای استقبال[1]
سپهروار سر دیو را بعرصهٔ خـاك درافگند خم فترا کش ازشهاب‌دوال[1]
چو تیر غیب کند ز آسمان گذار کند مگر خدنگ تو ازنعل اونموده‌نصال[1]
بنزد قـوس کیانی تـو محل نبرد کمان گروهه‌نماید کمان رستم زال[1]
ز حدت آهن شمشیر برق پیکر تـو زکان بر آمد ومشهورشد بتیغ‌جبال[1]
ز رعد تازی تو نفخ صور تـابد روی ز برق هندی تو تیغ کوه دزددیال[1]
قیامت ست‌قیامت گهی که از سر کین برزم معرکه آرا شوی بقصد جدال[2]
ره برون شدن از قید تن نیابد روح زبس که‌معرکه گردد ز کشته‌مالامال[2]
اجل ز بد گهران خاك را فرو بیزد تن زمین شود اززخم تیرچون غربال[2]
ز بس که تفرقه افتد بپیکر اعدا ز ضربت دم شمشیر و خنجر قتال[2]
جدا سر ازتن وتن‌از[3]قدم رود هرسو که‌مرگ‌را نشود بهرقبض‌روح‌مجال[2]
من آن‌زمان برکاب تو از نهایت شوق ادا کنم دوسه بیتی ز بی نوایی حال
فلك ز آه کنم همچو صفحهٔ تقویـم زمین ز اشك کنم همچو تختهٔ رمال[1]
بمدحت تو کنم بکریان فریدون فر ز دولت تو کنم عنیان همایون فال[1]
برم فروغ سد الهام را بکذب مباح کنم خراب سد اعجاز رابسحرحلال[1]
ره‌سخن ز تمیز تـو آن چنان بندم که دربرابر قولم کسی نگوید قال[1]
فغان ز مـدعـی بـاد سنج بیهده دو بدشت ودرچوسراسیمه ناقه‌بچهٔ ضال[1]
گهی که دیده در آژنگ ابروبش‌بیند سنان و تیغ کند بر ضمیر استقلال[1]
ز قول تیرهٔ او راه فهم من تـاریك ز نظم نازك من طبع صلب اوصلصال[1]
بمبحثی که رسد نکته پی‌نسازد قطع اگرچه‌دعوی‌قاطع کندبفضل‌و کمال[1]

۱ـ این بیت درخ و خ۲ نیست ۲ـ این بیت در خ۲ نیست ۳ ـ در (خ)

گرسنه قهر تر و تیزخوی تــر گردد — دروچو آتش چندان که بیش ریزی مال[1]

دعا ومدح براوچون بر آب هیزم خس — هجاو فحش براوچون بر آتش آب زلال[1]

بحسن لطف سخن از بغل برون آرم — نهان کنم چو رسد ازجفاش دردنبال[1]

کلام حق اگرازجیب خود برون آرم — در آن کشد ز نقاق درون خط ابطال[1]

سخن زدیدن او در جهد بخاطر من — چو گربه‌های ز باد پلنگ در آغال[1]

چو در برابر نطقم دکان فرو چیند — خزف نهد بترازو گهر برد بجوال[2]

از آن ذخیره کزا کسیر خاطرم ببرد — خمیر مایهٔ سد ه‌ن زرست یك مثقال[2]

چو در ریاض معانی روش کند فکرم — جهد زشاخچهٔ طبع من هزار نهال[2]

ولی زهیبت این دی[3] تمیز سرد شنو — سخن شودبگلوچون بنای کلکم نال[2]

جماعتی ز سفیهان تیره طبع دنی — مدام در پیش افتاده‌اند همچووبال[2]

همه چو فکر خطا رخ نهاده سوی سفر — یکی نبرده بجاراه چون خیال محال[4]

زبی تمیزی این ناقدان کم مایه — گهر بقدر خزف گشته زربنرخ سفال

شدست مطلع اشعارم از ملالت طبع — ستاره‌سوخته‌چون ماه منخسف احوال

چو گهرباشده در طبع من جواهرنظم — که پیش کس نتوان کرداز ین مقوله مقال

سزد که اختر نظم مرا بیك ساعت — توجه تو برون آرد ازهبوط و[5] و بال

برم بمدح تو دیوان شعر بر گردون — اگر مراد نظیری دهی[6] باستعجال[7]

*

همیشه تا چو گل ازتند بادحادثه هست — نهال روزی اهل هنر پریشان حال

وجود این سه پسر با حیات شه بادا — شکفته ترز گل وتازه ترزروی[8] هلال[9]

۲۳

زهند ومکه ام آورد[10] بردر تو امل — در تــو کعبهٔ ثـانــی و قبلهٔ اول

کسی ببیهده ناز ونعیم را نگذاشت — وداع دوست که کردم ترا نمود بدل

زنامه[11] یی که‌رساندم بمجلس توهنوز — زمــانه نکته رنگین بــر آورد زبغل

۱ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ۲ـ این بیت در خ نیست ۳ـ وی(خ۲) ٤ـ منم چو فکر خطا رخ نهاده سوی سفر نبرده راه بجایی چو آرزوی محال(خ) ٥ـ هبوط(خ) ٦ـ دهد (خ۳) ۷ـ باستقلال (خ۲ـخ۳) ۸ـ تازه‌روی‌تر(خ) ۹ـ نهال(خ ـخ۲ـخ۳)متن برابرست با نسخهٔ بدل خ۲ ۱۰ ـ آورده(خ ـخ۲) ۱۱ـ زمانه (خ ـخ۳)

هزار بار بـرت جزو شعر آوردم — صداع خویش ندادی بیك دو بیت غزل
در تمیز سخن وا نشد ندانستم — که نثر را چه مقام ست و نظم را چه محل
نزاکت سخنم بر بساط پا ننهاد — که بود ریخته مهمل بروی مستعمل
بفاقه می گذرانید هوش در بن گوش — که بود سامعه بی کار و نطق مستأصل
هزار بار خرد را بناخوشی گفتم — که ای چو دیدهٔ کج بین مشرکان احول
تو هرچه را دو نمایی یکی شود باطل — تو هرچه چار شماری یکی شود مختل
محال[1] خواسته و[2] خضر داده اند نشان — کز یم جسته و[3] عنقا نموده اند[4] مثل
خزینه نیست چرا دست می زنی در قفل — سفینه نیست چرا پای می نهی بوحل
بپشت پا بزن این[5] پای بند خست[6] را — بپای سعی چرا بسته یی طناب حیل[7]
خرد جواب سلامم بسر گرانی داد — که ای حکایت تو پوست سر بسر[8] چو بصل
نظر بکنه بزرگیش کن که نتوان دید — چنین جهان مفصل بـدیدهٔ مجمل
گرت بطبع درشتی[9] رسد زجای مرو — بروی آینه سوهان زنند پس صیقل[10]
و گر بطاق دلش دیر جا کنی منشین[11] — که رفته رفته بـاعلا رسند از اسفل
سخن هنوز نیفگنده شوق در خاطر — کرم هنوز نیاورده خاصیت بعمل
قصیده گوی بمدحت زبان نداری گنگ — ستاده باش[12] بخدمت قدم نداری شل
ازو بشکوه کجا می روی چه می گویی — ترا ذخیرهٔ خاطر نه اکثر و نه اقل
ازین چه شد که نجست از تو شعر یا نشنید[13] — کدام بیت و غزل بود آیت منزل
نه مایه یی[14] بود این شعر و شاعری که ازو — بانتظام[15] رسد هیچ کار دین و دول
بضاعتی که تمتع بـآخرت نـدهد — چه مدح کس[16] چه[17] پرستند گی لات و هبل
گرفتم آن که قلم بشکنم ز گفتن شعر — چگونه پاره توان کرد سرنوشت ازل
من از کجا در دردی[18] کشان عشق کجا — نصیب شد نتوان کرد با نصیب جدل

۱ـ مجال (خ۲) ۲ـ خواسته (خ۲) ۳ـ جسته (خ۲) ٤ـ نموده، (خ۳) ٥ـ پای بزن (خ۳) پای زن این (خ) پازن این (خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ٦ـ جنت (خ) ۷ـ حبل (خ۳) ۸ـ نه بته (خ۳) نه بته (خ۲) ۹ـ درستی (خ) ۱۰ـ مصقل (خ۳) ۱۱ـ بنشین (خ-خ۳) ۱۲ـ گرد (خ-خ۲) ۱۳ـ نخست از تو شعر نشنیدند (خ۳) یا شنید (خ۲) ۱٤ـ پایه یی (خ) ۱٥ـ بانتظار (خ۲) ۱٦ـ کن (خ۳) ۱۷ـ چو (خ۲) ۱۸ـ دری (خ۳)

بعرض خان[1] سخن رس نمی‌رسد افسوس   که چند بیت بخوناب دیده سازم حل
سپهر مرتبه نورنگ خان دریا دل   که بحر از رقم کلک اوست یك جدول
بجز مناقب او غیبت[2]ست لاتسمع   بجز مکارم او تهمت ست لاتسأل
دو کون در نظر کبریاش آوردند   فگند دور که پا تابه‌ییست مستعمل[3]
هم از تمکن او در جهان فانی دان   که گل بشست بگلشن نهال درمهل[3]
گر او بخواهد کلک قضا فروماند   ور او نگوید دست سپهر گردد شل[3]
باو سپرده شه هند خلف ثانی را   باو نوشته[4] سپید و سیاه عبد اقل[3]
برین بلند سرا ترک او بود مریخ   درین صنم کده ازهندوان اوست زحل[3]
کفایت نظر او ندارد اندر ملك   وکیل صادق عاقل وزیر راست عمل[3]
اشاره گر نظر غیب بین او نکند   زعقل حل نشود عقده های لاینحل[3]
چنان که شه بتوشادست برفراز سریر   بذوق لیلی مجنون نبوده برسر تل[3]
عدومریض زصفرای رشك نعمت تست   توشکرش دهی وناله دارد از حنظل[3]
هلال عید بچشم حسود دولت تو   بود سیاه تر از میل سرمه درمکحل[3]
کسی که چشم بمملکت سیه کند روزی   فلك بنشتر پیکان گشایدش اکحل[3]
حسود جاه تو کم مغز تر ز سیر بود   اگرچه جامهٔ سد تو ببر کند چو بصل[3]
بزیب و زر مرض باطنی دوا نشود   چه‌سود از آن که‌رود کرم‌پیله‌درمخمل[3]
صداع کان زتب وحرقت[5] درون باشد   بسر چه فایده محرور را دهد صندل[3]
چو نرم خو نشود خصم تند خویی کن   چو خاره نرم نماید چو تند باشد حل[3]
بهیچ داروی سباك غش برون نرود   بغیر ازین که در آتش نهد سیم دغل[3]
اگر بکاود طبع روانت آتش را   رود چو آب ز فواره آتش از مشعل[3]
جهان ز نطق مسخر کنی بمسند ملك   چنانچه صاحب تسخیر درخط مندل[3]
صلاح دیده خدای جهان که عالم را   بامر کن فیکون خلق ساخت نی بعلل[3]
که گرد رنگ همی شد سبق همی بردی   وجود مکرمتت از خدای عزوجل[3]

۱ - حال (خ ۲)   ۲ - قیمت (خ ۲)   ۳ - این بیت درخ و خ۳ نیست
٤ - نوشد (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست   ٥ - حرفت (خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست

بماند حاصل دریا و کان از آن در راه — که کند بود قلم، بخشش تو مستعجل [1]
بصبح صادق دوشینه صبح کاذب گفت — که چند لاف توان زد زصدق قول و عمل [2]
چو شب مظله بگردون کشد مرا چه ضیا — چو روز مشعله از خور کند ترا چه محل [2]
درین مباحثه روشن‌ترم ز روز کسی‌ست [3] — که آفتاب ببرهان بر آورد ز بغل [2]
مدار مملکت از دخل او شود گردان — مهم سلطنت از قول او شود فیصل
تویی که مسند خورشید را بیارایی — ز صبح صادق ثانی و کاذب اول [2]
نظارگی کف دست زر[4] فشان ترا — شعاع نور[5] شود در درون دیده سبل
بداغ خود چو[6] بشارت دهی سمندی را — دود که دیده زشادی[7] بر آورد ز کفل
تویی که بر سر آب بقای دولت تو — هزار دخل جهان شسته آخر و اول
هزار دفتر دارندگی[8] اگر شستی — هنوز مشکل ناداری از تو گردد حل
که دست بر مگس خوان جودت[9] افشاند[10] — که روغنش نچکد[11] از سر آستین امل
کرم که بی نسق اعتدال طبع تو بود — همیشه مملکتی بود ضایع و مهمل
ولایت کرم آن دم نظام پیدا کرد — که یافت ازخرد برد بار تو مدخل
عقیدت[12] تو حصاری‌ست پر زخیر و صلاح — که معصیت نتواند بدان[13] رساند خلل
مروت تو دیاری ست پر ز داد ودهش — که معذرت نتواند درو نمود عمل
هزار مرحله برتر جهد ز اول عمر — مهابت تو اگر پس زند لگام اجل
سپهر منزلتا چند نکته یی دارم — اگر قصور ادب نیست بردرت مرسل
سه ماه شد که درین کشورم نمی دانم — که همت ازچه قبیل ست وشفقت ازچه قبل
بهیچ کس نه تحیت فرستم و نه دعا — بهیچ در نه گرانی فروشم و نه کسل
درنگ را نگرفتم شگون مگر بخراب[14] — سئوال را نشنیدم صدا مگر بجبل
ازین دیار نرفتن[15] خوشم نیامده است — بسیج راه نمی یابدم نکو[16] فیصل
نیم نبی که براقم ز آسمان آرند — نیم رسل که زسنگم برآورند جبل

۱ـ این بیت در خ و خ۳ نیست ۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ـ که هست (خ۳) ٤ـ در(خ)
٥ـ دیده (خ۳) ٦ـ خود... (خ۳) ۷ ـ بشادی (خ ـ خ۲) ۸ـ آرندگی (خ۳) ۹ ـ جود
خوانت (خ۳) ۱۰ـ افشانده (خ) افشانید (خ۲) ۱۱ـ نچکید (خ ـ خ۲) ۱۲ـ عقیده (خ۳)
۱۳ـ باو (خ ـ خ۲) ١٤ـ در خواب (خ۳) ۱٥ ـ برفتن (خ۳) ۱٦ ـ نمی‌بایدم مکن (خ۳)

ورق گشوده ام و بـدره بسته‌ام بمیان مدیح خوانده ام و بذل کرده ام ببغل
منـم بمعجزهٔ شعرافضل الشعرا حقم رسول نکردارنه میشدم مرسل
رطوبت سخنم نشو بـر زمـانه کشد زمن جمال جهان‌ست[1] پرحلی وحلل
اگر ورق بفشادم ز آب سازم جو[2] و کر قلم بفشانم ز مشك سازم تل
درین قبیله مرا نیست قدر[3] یك پشه درین‌طویله مرانیست قرب یك‌خردل
مگر تو بلبل گلزار خاطرم گردی وگرنه نکهت گل می‌دهدصداع‌جعل
بمحمل[4] سفرم بیش از آن‌حدی درده که جای گرم شود آفتاب را بحمل
ورق زعرضهٔ[5] من درمپیچ کامده است رهٔعزیمت من تنگ چون ره جدول
رسان بمرجع و مأوای خودنظیری را که عمر رفته‌بری بازپس بروز ازل[6]

*

همیشه تا ببدی نام[7] بخل مشهورست مدام تا بنکویی‌ست نام جود مثل
بخیر کوش و کرم کن که کارسازی خلق نه‌نعمتی‌ست که‌بروی‌توان گزید[8] بدل
بخصم و[9] دوست نکویی‌خوش‌ست گو می‌شو حسود کشته چو زنبور در میان عسل
همیشه‌بزم‌تورنگین‌بنقل‌وشمع وشراب دل‌عدوی توهمچون کباب در[10] منقل

۲۴

نعت رسول اکرم وقصدترك گجرات بعزم‌خراسان‌ونشابور

هرشب‌بذیل صحبت جان‌تن درآورم وز دامنش نثار بـدامن درآورم[11]
بیرون روم زارض‌جسددرسمای روح وحی مبین و کشف مبرهن درآورم
انشا کنم بمنطق سیمرغ راز غیب شورش بطایران نـوازن درآورم
نیلی‌لباس‌وسینه فروزان‌چو کرم‌شب در صحن لفظ معنی روشن درآورم
آتش‌زبان‌شمع بخاید چومن‌بحرف کلك زبان بـریدهٔ الکن درآورم
از مد عنبرین که کشم صبح اولین اشهب بـروی عنبر لادن درآورم

۱ـ چنان‌ست (خ۳) جها بست (خ) ۲ ـ پرآب گردد جو (خ۳) ۳ ـ قدر (خ‌ـخ۲)
٤ـ بمحفل (خ۲) ٥ـ عرصه(خ۲) ٦ـ زروز امل (خ۳) ۷ـ اسم(خ‌ـخ۲) ۸ـ نمود(خ۲)
۹ ـ بخصم (خ) ۱۰ ـ بر (خ‌ـخ۲) ۱۱ـ این قصیده در خ۲ نیست ولی بیست وسه بیت‌آن درقصیده‌یی بیست وپنج بیتی درخ‌آمده است بااین مطلع : شب درد را چودست بگردن‌درآورم خورشیدرا بگریه‌زروزن درآورم

سر برزند چو صبح ز دیوار بوستان کلك و ورق گرفته بگلشن درآورم
هر گه کنم نظارهٔ مرآت گل بنظم سد معنی ازخموشی سوسن درآورم
چون حسن ارغوان نگرم ازسرشك گرم خون دررگ فسردهٔ رویین درآورم
هر گوهری که از شب آبستنم بزاد روزش بعقد بخت سترون درآورم
گرمعنی یی بربط سخن توسنی کند سختش لگام برسر توسن درآورم
برصحن چار باغ جهان افگنم سماط از هشت خلد خوان ملون درآورم
گردد بحل کار، فرومانده بس که من لعل گران بتیشهٔ کان کن درآورم
طبعم شگفته ازطرف[1] کس نمی‌شود تا کی دقیقه های مبین درآورم
هر روز گوی برده بدعوی ز آفتاب برزین نشسته شور ببرزن درآورم
زین زال فتنه جوی کشم کینهٔ قدیم غارت بخان ومانش چو بهمن درآورم
از دیك سینه جوش برآرم بسوز دل گردون برقص همچو نهنبن* درآورم
دوران هنوز خون سیاوش نکرده پاك سهراب را بحرب تهمتن درآورم
سدنوحه‌حبیب وسینه درد دردرون من وز[2] خنده پرده بر رخ شیون درآورم
سدتفنه سوزنم بجگر هست وآب نیست چندان که نم بچشمهٔ سوزن درآورم
از بس گشاد تیر دهد شست روزگار نگذاردم که دست بجوشن درآورم
سد زخم دل گزا خورم ازدست ناکسان تا لقمه یی بکام چو هاون درآورم
گوهر بمشت می دهم و[3] نیست ناخنم چندان که یك خراش بمعدن درآورم
دستم نمی رسد که برآرم ز آستین پایم نمی دهد که بدامن درآورم
باید هزار دور کند آسمان که من یك بار آفتاب بروزن درآورم
امید عیش نیست درین چاه غم مگر بیژن شوم که مرغ مشمن درآورم
با خصم سخت روترم ازتیغ ودوست را آیینه ام که در دل آهن درآورم
گردون اگر ببازش[4] دستی کرم[5] کند گل مهرهٔ زمین بفلاخن درآورم
افشای رازبت نه صلاح ست ورنه من سد پارسا[6] بکیش برهمن درآورم

---

۱ ـ ازهرطرف (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست * تهمتن (خ۳) متن تصحیح وترجیح قیاسی ست ۲ ـ از (خ۳) ۳ ـ دهم (خ) ٤ ـ ببارش (خ۳) ٥ ـ دستی کری (خ ـ خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ٦ ـ سد بار. ..(خ۳)

آن گفت و گو بخاك ندامت فتاده باد — کز[1] بهر مصلحت حیل وفن در آورم
شك نا رسانده دست بچوگان اعتقاد — گوی یقین بحال گه ظن در آورم
مکر زمانه پردهٔ یوسف دریده است — کی دل بدست عشوهٔ این زن در آورم
پاك از جهان روم که مسیح مجردم — قارون نیم که گنج بمدفن در آورم
بر توسن زمانه کسی ره بسر نبرد — من زیر کم که پای بکودن در آورم
ترسم چنان زحاصل دوران که دانه را — چون مورچه شکسته بمکمن در آورم
قسمت رسیدنی ست زاحسان هر که هست — دست از چه پیش رزق معین در آورم
گل در بغل[2] نسیم چمن می کند مرا — من آن نیم که دست بچیدن در آورم
بر نخل شعله هرشرری بلبلی شود — گر خار خار سینه بگلخن در آورم[3]
هر بخیه بر مرقع درویش عقده یی ست — غفلت شود که رشته بسوزن در آورم
بر حلقهٔ کمند و خم دام[4] فتنه ام — مرغی نیم که چشم بارزن در آورم
در وادیی که بیم خطر بیش تر بود — شب نالم و بقافله[5] رهزن در آورم
آن نغمه سنج بلبل باغم که در خزان — مرغان رفته را بنشیمن در آورم
عشقت چو دست فتنه بیغما بر آورد — از ره بلای رفته بمأمن[6] در آورم
ازبس که پیش عشوهٔ تو[7] بی بهاست جان — شرم آیدم که کیل بخرمن در آورم
ابر بهار حسن توام کز سرشك و[8] آه — شب‌هات رنگ و بوی بگلشن در آورم
مغز جگر گدازم و در دیده‌ها کشم — تا در چراغ حسن تو روغن در آورم
در همتم چو سرو بآزادگی مثل — قمری نیم که طوق بگردن در آورم
عشاق همتی که ز در صبر رفته را — گر در نیاورد دگری من در آورم
خورشید جرعه نوش شراب خم من ست — حاشا[9] که لب بدردی هردن در آورم
شهدی چو دوستی بقدح خوش گوار نیست — کی لب بزهر کینهٔ دشمن در[10] آورم
نی نی که لاف می زنم و هزل می کنم — کی من با مرونهی کسی تن در آورم
آن روستاییم که بغازان شه ار رسم — اول زبان بگفتن «کم سن» در آورم

۱ـ گر(خ۳)   ۲ـ چمن (خ۳)   ۳ـ این بیت درخ۳ نیست   ۴ـ کمند خم دام و(خ)
۵ـ بقاقله (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست   ۶ـ بمسکن(خ)   ۷ـ او (خ)   ۸ـ سرشك (خ۳)
۹ـ حالا (خ)   ۱۰ـ بر (خ)

در ظاهرم تکبر و در باطنم هوا　　سنجاب در ته خزاد کن در آورم
از بس بدم کفاف جرمم نمی کند　　تاراج اگر برحمت ذوالمن درآورم
آن سال‌خورده‌مطرب‌دیرم که‌صبح‌وشام　　انجیل را بنغمهٔ ارغـن در آورم
طبعم رحم فسرده شد از شهوت زنان　　لب بندم و عقیم بـزادن درآورم
دیوان شعر کهنه بشویم زفکر نـو　　از نعت خواجه نظم مدون درآورم
شهری ز بیم احمد مـرسل کنم بنا　　آفـاق را بحصن محصن درآورم

***

نعت محمدی علـم مغفرت کنم　　شمعی بگور از پس مردن درآورم
از حب هشت وچار منور کنم لحد　　با چـار جو بهشت مثمن درآورم
نار[1] شجر زانی اناالله زبـان گزد[2]　　ایمانش ار بوادی ایمن درآورم
بینا بپنج اختر آل عبا شـدم　　کی سرپپنج حس[3] فروتن درآورم
آورده ام زطوف حـرم توبه ، همتی　　کین ارمغان بمولد و مدفن درآورم
گجرات را بعزم خراسان کنم‌وداع　　بت چهر گـان هند بهلمن درآورم
سوی‌عراق‌وفارس‌زآثار طبع خویش　　خلدی زنظم و نثر مزیـن درآورم
چندی بهم نبردی خاقانی و مجیر　　غوغا بشیروان و بـارمن در آورم
ابـدال وش تظیری اعجاز شیوه ام　　بهمن بشور و شـور ببهمن درآورم
دل تشنه است کان نشابـور می روم　　تاآب ورنگ رفته بمعدن درآورم
گیرم سرای مـادر و قبر پدر مقام　　آرامشان بمأمن و مسکن درآورم
خوش دل کنم بهدیه ونعمت منیژه‌را　　درچـاه خندهٔ لب بیژن درآورم

۲۵

بحر پر لوء لـوء معانی را　　مشت ارزن بها فـرستادم[4]
شبنمی چند چیدم از صحرا　　قلزمی را جـزا فرستادم
تابش کبریا گـرفتم ازو　　رنگ کبر وریا فـرستادم

۱ـ مار (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست　۲ ـ زبان گردد (خ۳) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست　۳ـ حسن (خ۳) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست　٤ ـ این قصیده که بظاهر مطع آن‌ساقط‌شده‌است‌درخ‌وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته شد

پیش خورشید جاودانهٔ عشق / ذره‌یی از هوا فرستادم
اعمیم لابه‌های روشن را / گرو توتیا فرستادم
جاهلم قول‌های باطل را / بدل کیمیا فرستادم
ناله‌یی ازدرون خستهٔ خویش / بهر اخذ دوا فرستادم
جذبه‌یی ازضمیر بستهٔ خویش / پی کسب صفا فرستادم
خجل از کار خود نمی دانم / که چه دادم کجا فرستادم
هیچ جنسم جواب نامه نبود / روی دیدم قفا فرستادم
شاه بلخم ترنجبین نگرفت / بنشابور وا فرستادم
بهر قوت حدواریان بهشت / دستهٔ گندنا فرستادم
فدیهٔ کافران بدر حسین [1] / دیت کربلا فرستادم
هرچه مکنون گنج امکان بود / از خفا برملا فرستادم
پیش آن گنج حبه یی ننمود / گر چه گنجینه ها فرستادم
قصه کوته [2] ز قاصد رضوان / گل گرفتم گیا فرستادم
احسن احسن نوشتمش بر نظم / مرحبا مرحبا فرستادم
نفرستادم این مدیح باو / که بسعد هما فرستادم
رایتی در خورش پدید نشد / هم ز نامش لوا فرستادم
خس وخاشاک تشنه گشتهٔ خویش / پیش ابر سخا فرستادم
بوم شب کور ومرغ عیسا را / نزد شمس الضحا فرستادم
درناسفته و [3] عقیق کم آب / بسهیل و سها فرستادم
نیست لایق بمدحتش گفتن / گهر کم بها فرستادم
راستی تحفه های کانی بود / که بگنج عطا فرستادم
بهر تشریف قامت سلطان / بر قد شه قبا فرستادم
کم ز مورم ولی سلیمان را / خوان نهادم صلا فرستادم
زآسمان از برای نصرت او / آیهٔ «لافتی» فرستادم

۱ـ جبین (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ قصد گونه (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۳ـ ناسفتهٔ (خ ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

خرج یك روزه مجلس طربش[1] دخل چین و ختا فرستادم
پی عیش و نشاط احبابش گلشنی پر نوا فرستادم
دستهٔ سنبلی بمجلس او رشک مردم گیا فرستادم
شاید این تحفه دل‌نشین گردد از عروج رجا فرستادم
نزل مداحش از[2] ثنا کردم هم باو آن[3] ثنا فرستادم
مرد مدحت نیم نمی‌دانم بچه گفتم چرا فرستادم
دانم این بکر مدح خود آمد می ندانم که را فرستادم
در جزای سخن سخن راندم نه برای عطا فرستادم
لفظ و معنی ثنای من گویند کین ثنا را بجا فرستادم
دایه را بس که با نسب دیدم طفل را رونما فرستادم
از عروس جمیل نو داماد بود غافل ضیا فرستادم
رطب ار چه نه باب مریم بود دیدمش ناشتا فرستادم
شاه هرقل قبول دعوت کرد بر قبول دعا فرستادم
خبر راهب و بیان سطیح بدر مصطفا فرستادم
هرچه در مدحتش ادا کردم بر حدیثش گوا فرستادم
شاید این مرغ خوش‌خبر آید که بظل هما فرستادم
بتغافل نمی شوم راضی مدح گفتم دعا فرستادم
دوستان را بقا طلب کردم دشمنان را فنا فرستادم

۳۶

درمدح شاه زاده سلیم

چو شمع صبح گهی جان دهم ببوی نسیم[4] چو صبحدم بشکرخنده می شوم تسلیم
زتنگ عیشی[5] چون گل تنك دلی دارم که خنده گر کنم از ضعف می‌شود بدو نیم
جهان چو صفحهٔ رخسارهٔ نگار[6] صحیح همین من از نظر افتاده چون کتاب سقیم[7]

---

۱ ـ طرب ست (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۲ ـ ار (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۳ ـ هم با آن او (خ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ٤ ـ منم ببوی گلی جان در آستین چو نسیم (خ۲) ٥ ـ برو نشاط که (خ۳) ٦ ـ رخسار شهریار (خ۲) ۷ ـ این بیت درخ۳ نیست

بکنج عشق فرو رفته است پای دلم ‌‌ ‌ ز فرق تاقدمم در میان ناز و نعیم ۱
بنور مهر برون آی و جذب شوق ببین ‌ ‌ ‌ که ذره گرم تر این ره رود زابراهیم ۱
چنان بشوق سوی آفتاب خویش روم ‌ ‌ ‌ که ذره ام بدگر ذره می کند تقدیم ۲
اگر باین تن زارم ز جا بر انگیزند ‌ ‌ ‌ بخاك ریزدم از یك دگر عظام رمیم ۲
وگر بخلد برندم باین الم رضوان ‌ ‌ ‌ ز سلسبیل گریزد بسوی ماء جحیم ۳
بلند وپست ز دول ونما (؟) بره دارم ‌ ‌ ‌ زبیم جان بعصا راه می روم چو کلیم ۳
ز هول راه بلا حول می نهم پارا ‌ ‌ ‌ نعوذبالله از رهزنی دیو رجیم ۳
ز داروی نظر شاه دیده ام صحت ‌ ‌ ‌ بتازه درد دل آورده ام بنزد حکیم ۴
ز ناتوانی بسیار خود باین شادم ‌ ‌ ‌ که دیرفرق بر آرم زسجدهٔ وتسلیم ۴ ۵
زبس که‌کاسته‌ام کس نمی کند احساس ‌ ‌ ‌ تن نزار مرا زیر پا[6] چو نقش گلیم ۳
زبس نزاری من برزمین نخست آید ‌ ‌ ‌ گرم سنان بظرافت زند بپشت ندیم ۳
ز فرش جبههٔ من نقش آستانهٔ او ‌ ‌ ‌ برون رود چوغریب از در سرای‌مقیم ۳
ملك‌چو کعبه‌ومن چون حطیم درپایش ‌ ‌ ‌ مقربان جنابش چو رکن های حطیم ۳
چهار حد جهان را بسوی او اقبال ‌ ‌ ‌ چو سوی کعبهٔ ایزد چهار حد حریم ۳
یکی بصدق وصفا پیش رفته درلبیك ‌ ‌ ‌ یکی ببذل وعطا پس دویده درتسلیم ۳
کشیده نعرهٔ الله اکبر از هرسو ‌ ‌ ‌ بگاه دیدنش اصحاب چون گه تحریم ۳
کلاه گوشهٔ جسم جلالش از رفعت ‌ ‌ ‌ فگنده گوی فلك برقفا چونقطهٔ جیم ۳
نموده من بنظر ها عزیز چون مه نو ‌ ‌ ‌ که سایه برسرم افگنده گوشهٔ دیهیم ۳
ز دست رفته مگر خاتم سلیمانم ‌ ‌ ‌ قدی‌چوقامت‌دال ودلی چو نقطهٔ جیم ۳

۱ـ این بیت درخ‌وخ۲ نیست ۲ـ این بیت درخ۲ نیست ۳ـ این بیت در خ‌وخ۳ نیست
۴ـ این بیت‌درخ۳ نیست سجده‌و(خ ـ خ۲) متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست ۵ـ درخ۲درکنار این بیتها بخطی غیر ازخط متن‌این‌پنج بیت‌آمده است سه بیت‌آن از حافظ ودوبیت دیگر آن‌را ندانم از کیست

چرا غم می خوری چشم (و) چراغم ‌ ‌ ‌ ز صحرا لاله در محفل ایاغم
چراغم می خوری آخر چراغم ‌ ‌ ‌ بهر صورت که هستم بی تو داغم

*

یادباد آنکه زماوقت سفریاد نکرد ‌ ‌ ‌ بوداعی دل غمدیدهٔ ماشاد نکرد
آن‌جوان‌مرد که‌می‌زدرقم‌خیر (و) قبول ‌ ‌ ‌ بندهٔ‌پیر ندانم زچه‌آزاد نکرد
کلك مشاطهٔ‌صنعش‌نکشد نقش هلال ‌ ‌ ‌ هر که‌اقرار برین‌نقش‌خداداد نکرد

۶ـزیر بار (خ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست

باین امید که لطفم ز خاك بردارد   فتاده‌ام چو ذلیلان بپیش پای کریم [1]

ازین امید بزرگی که در دل[2] ست مرا   چو روبقبله کنم کعبه ام کند تعظیم [3]

کسی که رشحه‌یی[4] ازعشق درجگر دارد   اگر جهان همه آتش شود ندارد بیم [3]

ز بعد ما وتو این شعله از نظر دورست   بوقت قـرب بر آید ز آستین کلیم [5]

بهیچ کس نرسد نوبت ار ز من باشی   گرم جهان همه گویند ممسك‌ست ولئیم [5]

من و وفا بدرت خوارتر ز یك دگریم   مکن مساهله در حق بندگان قدیم [5]

درآ بمجلس مستان و مهربانی بین   که پادشاه نهد سر* در گدا دیهیم [5]

دراز دستی بختم[6] نگر که بر در شاه   نشان جبهه کنم سجده گاه[7] هفت‌اقلیم

خلاصهٔ دو جهان شاه اکبر غازی   که‌هست لطف‌وعتابش کلید‌خلد‌وجحیم [3]

ز بوی خرمی نوبهار دولت او   بسینه غنچهٔ پیکان کند شکفته نسیم

زبس تمکن او وعده را دلی‌ست صبور   زبس سلامت او خسته‌را تنی[8] ست‌سلیم

زجود اوست که دریا ببخشش‌ست دلیر   زحلم اوست که دنیا برنجش ست حلیم

ز بذل نعمت و مسکین نوازی کرمش   بکنج فقر و قناعت بود بهشت[9] نعیم

بحاجتی که دلـم راست اقتدا دارم   بـر کن کعبهٔ حاجات شاهزاده سلیم *

زهی ز شوق لقای تو شخص نصرت را   بزیر هر بن مویی هزار چشم[10] کلیم

کند خرام درآن‌پایه دولتت[11] کان جا   ازل نشان بابد می دهد که اوست قدیم

جهان ز نعمت توزله[12] بست[13] عیسا را   نگشت برسرخوان سپهر نـان بدونیم

سخی‌تویی که کرم دیده‌یی بخوان پدر   یتیم اگر همه روح الله ست هست یتیم

زمانه تا تو نبودی بمکرمت می گفت   هنوز آدم و حـوا سترونند[14] و عقیم

تو کام ران بمراد وجهان بفخر ازتـو   چو میهمان گران مایه درسرای کریـم

بود عنایت عام تـو شاهدی که بـرفق   ربـایـد از در دکان کاینات عمم (؟) [1]

گره گشای خم طرهٔ مـراد تـرا   زعضوها همه ناخن[15] دمد چوماهی سیم

---

۱ ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ سر (خ) ۳ ـ این بیت درخ۳ نیست ۴ـ ذره‌یی (خ۲) ۵ـ این بیت‌درخ وخ۲ نیست *در(خ۳)متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست ۶ ـ درازی‌دل ودستم (خ۳) گشاده‌رویی‌بختم (خ) ۷ـ گرفته‌ام‌بفراغت‌بساط(خ۳) ۸ـ دلی(خ‌ـخ۲) ۹ـ بهشت‌و(خ) * این بیت‌درخ وخ۲ نیست‌ودرخ ۳یازدهمین بیت‌ست ۱۰ـ چشمه (خ۳) ۱۱ـ بارگه‌دلت(خ۳) ۱۲ـ ذله(خ۳) ۱۳ ـ بست‌و(خ۲) ۱٤ ـ سترون ست (خ۳) ۱۵ ـ ماهی (خ۳)

سخن زمدح تو با نظم همچو عقد گهر ... گهر ز جود تو بی قدرهمچوطفل یتیم [1]

درم بمدح وثنا خسروان عطا سازند ... تو بذل مال کنی ما تواضع و تعظیم [1]

چو غنچه دست تو بی اختیار بگشاید ... چو گل زدست تو بی انتظام ریزد سیم [1]

چو تو بغیر طلب وام دار زر ندهد ... ز بخشش تو غرامت کشدهمیشه غریم [1]

ازان بقای ابد خواهمت کەدایم هست ... وجود هر دوجهان پیش همت توعدیم [1]

تراکه علم لدنی بود چرا گویم ... که کد(؟) بدرس نفرمودەیی [2] زطبع فهیم [1]

نه با نواهی و انکار تو خیال غلط ... نه با اوامر واحکام تو خصال ذمیم [1]

اگر کفایت قانون تو نگیرد دست ... غریق جهل شود در حجاب علم‌علیم [1]

هزارسطح * عریض وطویل طرح کند ... کفایت تو اگر نقطه را کند تقسیم [1]

ز بس افاضهٔ فیضی که در زمانهٔ تست ... قواعد حکما شسته تر هات قدیم [3] [1]

چنان بعهد تو طفلان دقیق حرف زنند ... که عقل کل نکند فهم بعد سد تفهیم [1]

ز بس عذوبت الفاظ تو اگر کاوند ... بزیر پای تو یابند کوثر و تسنیم [1]

کنم چو نیك تدبر بشأن دشمن تست ... بهر مقام که نازل شده عذاب الیم [1]

همیشه رنج و حسد خاطر حسود ترا ... گرفته است چو دست لئیم حلق لئیم [1]

کنم مشاهده دایم بظل دولت تو ... که جلوه می کند امکان فتح‌های‌عظیم

ز فتح کرده شرابی بساغر و داده ... بهر حریف باندازهٔ وفا تقسیم

بهر مصاف که عزم تو ره نما گردد ... چوبرگ‌کاه برد [4] کوه ها ببال نسیم

در آن دیار که قهر تو قهرمان گردد ... پدر بقتل پسر نیست مهربان و رحیم

زبطن آهن و [5] سنگی بزاید [6] ارشرری ... از آن [7] فروخته گردد [8] هزار نار جحیم

بود حقوق اولوالامر بر جهان واجب ... نگشته عاق پدر با اطاعت تو اثیم [1]

ز استواری عهدت سزد اگر گردد ... چونطفه [9] دررحم اندیشه درضمیر جسیم [1]

چنان ستاره بسطح سپهر بشماری ... که جوهری بشمارد گهر بسطح ادیم [1]

نهانیان [10] ضمیر از فروغ [11] بخشش تو ... نهاده‌اند چراغ ادیم در ره بیم [1]

۱ـ این بیت درخ وخ۳ نیست ۲ـ صورت متن خوانده نشدمتن ازروی شکل مخدوش بحدس نوشته شد *سطح و(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست ۳ـ ترهات ندیم(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٤ـ پرد(خ‌ـخ۳) ٥ـ آهن(خ۲) ٦ـ برآید(خ‌ـخ۳) ۷ـ ازو(خ۲) ۸ـ کرد(خ) ۹ـ نقطه (خ۲) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۱۰ـ نهایان(خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ۱۱ـ فروع(خ۲) متن ترجیح قیاسی ست

مبشران قلوب ازصلاح حکمت تو | رسانده‌اند[1] بگوش صمیم صدق صمیم[2]
شهنشها ملکا درد دل ز ما بشنو | که از قبیلهٔ عشقیم و خانه زاد قدیم
ز بهر آفت جان می‌دهیم دل بخطر | ز بهر محنت دل می‌نهیم جان دربیم[3]
بساز کردن ترتیب مجلست شب و روز | بچشم وسر نگه و سجده می کنم تعلیم
بفکر قرب توچون خسروان بخانهٔ خویش | درون خرامم و[4] برمیهمان کنم تقدیم
در آر در صف قربانیان نظیری را | که نه[5] غزال حرم گردد و نه صید حریم

*

همیشه تا خلف خویشتن بزرگ کند[6] | گدابفاقه و فقر و غنی بناز و نعیم
تو باد واختر خود[7] باهزار نعمت و ناز | ببخش کام[8] فقیر و بر آر کار یتیم[9]
عدوی[10] این دو[11] چراغ حیات را بادا | ز فرق چون تن مقراض تا بناف دونیم

۳۷

روزی چو باز مانده ضعیفان زکاروان | دل والهٔ بسیج یساق خدایگان
گه وعده یی نهاده گرو درفریب این | گه مرکبی گرفته بوام از قبول آن
سد رنگ فکر بافته[12] نساج آرزو | من آسمان نهاده گرو پیش ریسمان
چشمم ز اشك آبله باریده در قدم | پایم ز شوق مرحله پیموده در مکان
می دید در جریدهٔ عالم برادرم | گفت‌ای[13] کمال طبع[14] تو نقصان خاندان
تو درنشیب ظلمت و دعوی آفتاب | تو درحضیض معنی و صورت بآسمان
سد دفتر ازثنای[15] توشد هدیه دروطن | یك كاغذ عطای تو نامد[16] بارمغان
از بعد چارده سنه خدمت درین رکاب | چون ماه شانزده شبه‌یی روی درزیان
ذوق حضور کلبهٔ من هیچ کس نداشت | از شهرت تو گشته ام آوارهٔ جهان
فرزند ومادرند کباب ازفراق و[17] من | درسایهٔ همای تو محتاج استخوان

۱ـ رسانده... (خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ این بیت در خوخ۳ نیست ۳ـ تیم (خ۲) ٤ـ خرامم(خ۳) ٥ـ نی (خ‌ـخ۳) ٦ـ کنند (خ۳) ۷ـ تو درپناه پدر (خ۳) ۸ـ بسازکار(خ۲) ۹ـ این بیت درخ نیست ۱۰ـ حیات (خ۳) عدو(خ) ۱۱ـ سه (خ‌ـخ۲) ۱۲ـ یافته(خ۳) ۱۳ـ این(خ۳) ١٤ـ صنع (خ۳) ١٥ـ عطای(نسخه بدل خ۲) ١٦ـ عاند (خ۳) ۱۷ـ فراق (خ۲ـخ۳)

داری سمند قدرت ازین سیل در گذر — هستی سوارهمت ازین صف برون جهان
از خامه گیر نیزهٔ خطی بروز جنگ — وز طبع آر توسن تازی بزیرران
جهدی که معنیی زتوماند بروزگار[1] — رستم نیی که از تو نویسند هفت خوان
اکنون که انتظام اقارب بنظم تست — فکری که منتشر نشود عقد دودمان
دستی بنظم رفتنم از آستین بر آر — تاهمچو گوهر ازسر کلکت شوم روان
می گفت ومن بعربده می گفتش خموش — سستی مکن که دولت صاحب بود جوان
اقبال رفته رفته رساند بکام دل — بر بام پایه پایه توان شد بنردبان
زشت ست ما براحت و صاحب بکارزار — در خانه میزبان نه و بر سفره میهمان
قدرت بقدر پرورش شهریار نیست[2] — برخیز تا رویم بجایی[3] که می توان
گفتیم و عزم جزم نمودیم کز قضا — آمد نشان خاص هنر فهم غیب[4] دان
اعراض بر برادر وتخفیف من غرض — تعطیل در وظیفه و تعزیل ترجمان
خواندیم و از خجالت هم برفروختیم — اوشمع خاندان شد ومن برق خانمان[5]
برعزم خانه جنس غریبی ببار بست — آمد بحضرت تو که گیرد خط امان
شد مدتی که خدمت درگاه می کند — ممتاز نکته یی نشد از لفظ در نشان
هرگه نوشته ام که در رجعتی[6] بزن — پاسخ شود که ازتوشود این غرض بیان
با سد زبان فصاحت هارون نمی خرد — گوشی که از کلیم خرد لکنت زبان
آن جا ز گوش تابگریبان صدف پرست — گوهر ببحر ابرچه ریزد برایگان[7]
گفتم مرا مشور که این آب نظم من — بر جویبار خاطر او تیره شد روان
برگ گلی بجایزه ام هیچ کس نداد — با آن که چارفصل سرودم بگلستان[7]
بگذار این تجارت نا سودمند را — جنسی مخر که مایه کنی درسر زیان
ور[8] زان که ثابتی که کنی[9] جرئتی چنین — یا[10] آن که واثقی که بری بهره یی چنان
عهد قدیم[11] اختر بختم قصیده یی — آورده وقت اوج عطارد برآسمان

۱ـ بیادگار (خ ـ خ ۲)   ۲ـ هست (خ ۲ ـ نسخه بدل خ)   ۳ـ برنجی (خ ـ خ ۲)   ٤ـ عیب (خ ـ خ ۲)
٥ـ خان ومان (خ ـ خ ۳)   ٦ـ رخصتی (خ ـ خ ۳)   ۷ـ این بیت درخ وخ ۲ نیست   ۸ـ گر (خ ۳)
۹ـ کنم (خ ـ خ ۲)   ۱۰ـ با (خ ۲ ـ خ ۳)   ۱۱ـ قدیمو (خ ۲)

این شیوه رسم بود که هر گاه بشنود — تصحیح حاجتی کنم در ادای[1] آن
اکنون گدای جایزهٔ رخصت تو ام — برخی‌ازین قصیده نوشتم ببر بخوان[2]

۳۸

درمدح عبدالرحیم خان

[3]بردار ای‌زمین[4] کف حاجت بر آسمان — کامد پی نظام جهان داور جهان
ای چرخ در کمین گه[5] قهرش نگاه کن — بشکن خدنگ عربده در خانهٔ کمان
مسجد ازین نوید بدین ست سرفراز — بت‌خانه‌زین‌حدیث‌بکفرست‌سر گران[6]
بر یاد عدل اوست بهر زخمه کوس را — سد نغمهٔ نشاط گره در دل فغان
بالای رایتش بمه و مهر سرفراز — پهنای لشکرش ز شب و روز بر کران
عیسا[7] شده ست باصره از دیدن شکوه — قارون شده ست سامعه از نعرهٔ گران
هر سو جهان نثار کند گوهر نشاط — از ذکر خان خانان عبدالرحیم خان
آن سلك نظم وفضل[8] که بی انتظام او — گردد گره بحلق گهر تار ریسمان
حفظش[9] ز پرده های خیال عدوی‌ملك — تشریف خواب دوخته بر قد پاسبان
پربر[10] کند عقاب و بجایش نهد ز بیم — گنجشك را اگر خسی[11] افتد ز آشیان
آیینه یی کزو[12] بنماید جمال خویش — عکس عدو ز بیم نگردد درو عیان
زان دست وخنجر گهر افشان بخاصیت — جوهر بر آورد زتن[13] کشته‌استخوان
ای فرق تا قدم همه افزایش کمال[14] — وی پای تا بسر همه آرایش بیان
ازننگ آن که‌خنجر خصم‌تو گشته است — آهن ز موریانه بکاهد[15] درون کان
خواند اگرزحفظ تو یك فصل‌عندلیب — گل های نوبهار کند جلوه در خزان
از طبع من ببخت بشارت دهد سخن — وز مدح تو بکام مبارك شود زبان
سد فتح سر بر آورد از جیب دولتت[16] — تا مصرعی ز نصرت تیغت کنم بیان
رضوان بحضرت تو زده طعنه بربهشت — غلمان بخدمت تو کمر بسته برمیان

۱ـ ادای (خ۳) ۲ـ قصیدهٔ بعد درخ وخ۲ دردنبالهٔ همین قصیده آمده است ۳ـ این قصیده درخ و خ ۲ در دنبال قصیدهٔ قبلی بصورت یك قصیده آمده است ٤ ـ فلك (خ ۳) ٥ـ کمینهٔ(خ۳) ٦ـ این بیت‌درخ۳ نیست ۷ـ عیش(خ ـ خ۲) ۸ـ نظم‌وصل(خ۳) ۹ـ خطش (خ۳) ۱۰ـ پرپر(خ۲) ۱۱ـ خسی‌اگر(خ۲) ۱۲ـ کزان(خ۲ـ خ۳) ۱۳ـ بتن (خ ـ خ۲) ١٤ـ جمال (خ۳) ۱٥ـ نکاهد (خ۲) ۱٦ـ دولت (خ۳)

جام میی گرفته لبالب تمام نوش
اکسیر علت بدن و کیمیای جان

چون همتت همه بیلندی نهد قدم
چون دولتت همه ز ترقی دهد نشان

آن می که بر سپهر اگر پرتو افگند
شاید که آفتاب شود یك سر آسمان

رنگین میی که بر کفن مرده گر چکد
درتن رگ فسرده شود شاخ ارغوان

در[1] بزم توچورزم تو بخت ست کام یاب
در رزم تو چو بزم تو طبع ست شادمان

روزی که بزم معرکه از بی خودان[2] جنگ
رنگین شود چو صحن[3] خرابات ازمغان

از سر خمار هول برد نشئهٔ غرور
شمشیر جرعه بخش شود بهر امتحان

چون نیش غمزه کاوش دلها کند خدنگ
چون ذوق نشئه دررگ جانها دود[4] سنان

برپا نهد چودرد کشان دیده را رکاب
از کف کشد چومغبچگان زلف راعنان

مستانه آن زمان تو برون تازی ازسپاه
از باده شیر گیر و بشمشیر جان ستان

ازبس زگیرودار تو قالب شود تهی
پیمانهٔ سپهر لبالب شود ز جان

ای بنده پروری که بیمن ثنای تو
شاید که افتخار بطبعم کند زمان

نامت برم خجسته شود بر زبان سخن
یادت کنم شکفته شود دربدن روان

نازان[5] ببحر خاطر تو ابر طبع من
من قطره آورم تو کنی گوهر از بیان

معیار نظم گشت نظیری ز خدمتت[6]
تاثیر کیمیاست درین خاك آستان

*

تا مطلع کلام بود اولین سخن
تا مقطع سخن شود انجام داستان

طغرای نامه‌ها ز ثنای تو با فروغ
انجام صفحه ها ز دعای تو بانشان

زلف عذار نصرت تو جلوهٔ مراد
خال جمال دولت تو عرصهٔ جهان

۲۹

سیم و زر از بهر چیست وقف کرم داشتن
بر همه کردن نثار و ز همه کم داشتن[7]

سر بفلك می کشد ابر ز در ریختن
خاك بسر می کند کان ز درم داشتن

---

۱ ـ از (خ۳) ۲ـ بی‌خودی (خ) ۳ـ بزم (خ۳) ٤ـ رود(خ۳) ٥ ـ تازان(خ۲)
٦ـ مدحتت(خ۳) ۷ـاین قصیده درخ نیست

شیوهٔ آزادگان دادن و نگرفتن ست
عیب کریمان بود سود و سلم داشتن
همت دونان بود شاد بقسمت شدن
سنت خاصان بود ز آمده غم داشتن
سیرت مردان عشق پیش بلا رفتن ست
بر هدف جان بزخم حمد رقم داشتن
معنی موعود را یافتن اندر وجود
صورت موجود را محو عدم داشتن
سور گرفتن بسوك ، نوش مکیدن ز نیش
زندگی از مردگی ، شهد ز سم داشتن
چشم گشادن بسر ، وجد نمودن بذل [1]
عقل نهادن ز سر ، هوش بدم داشتن
داد ازین مشت زرق دلق سیاهان عصر
هست همه کارشان نور ظلم داشتن
جای ورع کرم وار فرد و مجرد شدن
گاه طمع نحل [2] وار خیل وحشم داشتن
بر سرخوان ها چومور صف زدن وتاختن
از صف هیجا چو گور [3] وحشت ورم‌داشتن
در نظر دوستان لاف فضیلت زدن
از سخن آشنا گوش اصم [4] داشتن
داد ز سهو فقیر ، آه ز لهو امیر [5]
تا بکی ایام را نسخه سقم داشتن
ننگ ازین طور بد خاتم جمشید را
ملك بزیر نگین پشت بخم داشتن

---

۱ ـ بدل (خ۲)   ۲ ـ نخل (خ۳)   ۳ ـ کوه (خ۲)   ٤ ـ اسم (خ۲)   ٥ ـ امید (خ۲)

شرم ازین رسم زشت سکهٔ چیپال[1] را
کوب ز پس[2] یافتن رخ بصنم داشتن
غرق زمین قوم لوط چند چو کشتی نوح
بر شدن از راه پشت پای شکم داشتن
عرق عوام النسا بردن از ایوان برون
خیل خواص الرجال[3] زاهل حرم داشتن
بر نمط[4] یك نظر خواستن انواع را
بر قدم یك هنر مدحت و ذم داشتن
بر سر یك حبه خیر کوس صلا کوفتن
بر سر یك کاسه آش چتر و[5] علم داشتن
کشت عمل گیرمت لعل در آرد ببار[6]
حسرت شداد بین باغ ارم داشتن
گیرمت ازمال وجاه برسر گردون پری[7]
قدرت نمرود بین جور و ستم داشتن
زود عنان خرد از کف شهوت برآر
فتنه بود دیو را خاتم جم داشتن
«اخلع نعلیك» گفت زان که نه درخوربود
حرف تقدس زدن، فکر غنم داشتن
بت شکن وحق گزین، زان که سزاوار نیست
قبله بدل ساختن ، بت بحرم داشتن
چند دلا پی روی جهل خطا پیشه را
بر خرد پیش بین پیش قدم داشتن

۱ـ جیال(خ۳)حیبال (خ۲) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست ۲ـ بس (خ۲ـخ۳)متن ترجیح قیاسی ست ۳ ـ خواص الرجا (خ۲) ٤ ـ نمك (خ۳) ٥ ـ حتر (خ۲ـخ۳) متن تصحیح قیاسی ست ٦ ـ بنار (خ۲) ۷ ـ بری (خ۳) نهی (خ ۲) متن تصحیح قیاسی ست

دم بملایك بـر آر عیشی[1] شافـی بـزای
چند ز هر نـا گوار رنج و الـم داشتن

بـو کـه نصیبت شود از نفس مـحرمـی
جـان بسخـن کاشتن روح بـدم داشتن

شرم نظیری کجاست ، خاك بـرین همت
سخرهٔ[2] هند آمـدن ، مـلك عجم داشتن

صاحب ادراك را عیب خـردمندی است
کار دنـی ساختـن ، شغـل اهـم داشتن

پیشه شایسته چیست دیـدهٔ امید را
بـر در شاه رضا تخـم بنـم داشتن

از لـب حـفاظ او حـرز بقـا خـواستن
وز دم خـدام او چشـم کـرم داشتن

خادم مرقد شدن واز اثر خدمتش
عمر ابـد یافتن ، فضل قدم داشتن

پیش گرفتن بصدق سیرت اجداد را
عذر سلف خواستن کار امم[3] داشتن

مفخر دوران شدی سید اهل سخن
ننگ نمی‌آیدت از[4] اب و عم داشتن

همچو زر بی غشی زادهٔ دارالعیار
چهره نباید ز شرم زرد و دژم داشتن

با اثـر تـربیت[5] عیب نمـایان بـود
در گـران مـایـه را عـارزیـم داشتن

خطدو ویرانـه ده گــو مشوامضا بس‌ست
قـاف بقـاف جهـان زیـر قلم داشتن

۱ـعیسی (خ۳)   ۲ـ سحره (خ۲)   ۳ـادهم (خ۳)   ٤ـ ز (خ۳)   ٥ـ تربیتت (خ۳)

تا بسما از سمك دفتر و دیوان تست
بهرچه می‌بایدت فرش و خیم داشتن
ء زغنا فانی است فضل سخن جاودان
پس بچه کار آیدت خیل و خدم داشتن
معر که‌بس فتنه زاست کنج سکونی گزین
بیش نمی‌بایدت لا و نعم داشتن

۳۰

گهر فروش شناسد ز در بها کردن — که مزد من نتواند کسی ادا کردن[۱]
سخن‌چومزدسخن‌هست گونوال‌مباش — زگنج جایزه به دخل آشنا کردن
شد از کسوف کرم تیره آن چنان ایام — که‌شعله‌راست زهم‌خواهش‌ضیا کردن
ز بس فسردگی باغ می کنم فریاد — که بلبلی بنوا آید از نوا کردن
همای اوج سخن توتی مسیح مقال — که‌می‌توان‌بسخن‌هاش‌جان‌فدا کردن
خدیو نظم ثنایی که در مبادی فکر — بلند گشت ازو پایهٔ ثنا کردن
زهی بمعجز معنی امام اهل سخن — مسیح را بتو فرض‌ست اقتدا کردن
بنسبت تو کسی کو سخن ادا نکند — ببایدش دگر آن گفته را قضا کردن
تویی که درچمن نظم‌کارخانهٔ تست[۲] — ز مشك رایحه در دامن صبا کردن
بمجلسی که تو دیوان شعر بگشایی — صبا خجل شود ازذوق غنچه‌وا کردن
ز عرش جلوه کندگاه نطق تومعنی[۳] — چنان که شاهد مقصود در دعا کردن
چو موج طبع تو بر آسمان گهرریزد — ستاره را نتوان زان میان جدا کردن
بزیر پردهٔ نظمت عروس معنی را — زعقد طبع لئیمان بود ابا کردن
چو ناکسش ز پی خواستن بیاراید — بچشم او نتوان سرمه از[۴] حیا کردن
هزار سال اگر دست عجز بگشاید — ز ابرویش گرهی‌مشکل‌ست وا کردن
ولیك حاجت دانا دلان بحضرت[۵] او — روا بود چو دعاهای بی ریا کردن

---

۱ ـ این قصیده درخ ۲ نیست ۲ ـ ...... ست (خ) ۳ ـ معنی بکر (خ) ٤ ـ را (خ۳) ٥ ـ بحضرة (خ)

چوخصم‌را نرسددست‌برعروس‌مراد | عــلاج او نبود غیر افترا کــردن
همیشه لوح وقلم شاهدند برسخنت | که‌خامهٔ تو نرفته‌ست برخطا کردن
تبارك الله از آن خامهٔ شکر گفتار | که‌هر گه آوریش‌درسخن ادا کردن
صریر او ببیان فصیح وفکر دقیق | بسلك نظم در آید پی ندا[1] کردن
سخن پناها در مجلست نظیری را | بود ز بی ادبی بهر شعرجا کردن
بنزد گوهر نظمت بیان نمودن شعر | حدیث خاك بود نزد کیمیا کردن[2]
اگر بسوی ضمیر تو بگذرد فکری | ببایدش بدو سد بحر آشنا کردن
چه معجزست ندانم محیط طبع ترا | که‌بیش‌تر شودش مایه‌ازعطا کردن
عدوی تو که زند لاف شیرچنگالی | چو گربه‌زادهٔ‌خودبایدش‌غذا کردن
عقیق ناب بود قـابل نشان سخن | نگین شه نسزد سنگ آسیا کردن
بدل ربایی نظمت چه در نماند خصم | که جذبه کاه تواندبکهربا کردن
و گر امید بفیض زلال تربیت‌ست | مرا رسد بسخن دعوی بقا کردن
رقیب‌لابه گری گو ز کوی دوست‌ببر | که‌مشکل ست‌حکایت‌بطرزما کردن

*

همیشه تا بود آزادگان طبع ترا | بر آسمان نظر از اوج کبریا کردن
قد معاند نظمت چنان خمیده شود | که بایدش‌بزمین خامه‌راعصا کردن

۳۱

دررثای برادر و فرزند واهل

خون دشت کربلا می‌جوشد ازمژگان من
داغ زهــرا تازه شد در کلبهٔ حرمـان‌من[3]
چشم غواصم بساحل گوهری‌آورده بـود
باز واصل شد بدریـا گوهر غلتان من
چرخ را بر گوهرمن‌بس که می‌لرزید دل
در زمین از جنبش ارکان فـروشدکان من

۱ـ ادا (خ) ۲ـ باقی قصیده ازخ ساقط شده است ۳ـ این قصیده در خ نیست

روشنایی ضمیرم بود از دیدار او
ای دریغا مردخضر وچشمهٔ حیوان من

باصدف‌مانم[1] که غواصم بدورافگنده‌است
بی گهر افتاده بر ساحل تن عریان من

نیش پیکان[2] درجگردارم ز شست روزگار
چون دم سوفار خونین بین[3] لب خندان من

بس که درجانم‌فراق اوسرایت کرده است
گر بنالم جان بر آید همره افغان من[4]

وه که کس اشکی‌دربن‌ماتم‌بجیب‌من[5] نریخت
هیچ یار آبی[6] نزد برسینهٔ عطشان من

دیده‌ام آتش دربن شیون نمی بارد[7] دریغ
سرد می کوبند آهن بر دل سندان من

ای که دورازدیده‌ام درعین جان بنشسته‌یی
سر بر آور تا قیامت‌بنگری در[8] جان من

نالهٔ من چشم بیمار ترا در خواب کرد
درد من بر تو گواراتر شد از درمان من

زاد راه مرگ شد دارو و درمان طبیب[9]
لقمهٔ کرمان شدی از حکمت لقمان من

چشم از احباب پوشم وقت تاریکی رسید
شد فرو در چاه مغرب اختر تابان من

دخلم ازخرجم[10] فزون تربود مردم یافتند
شحنهٔ شه گنج بیرون برد از ویران من

۱ـ نام (خ۳) ۲ـ مژگان(خ۳) ۳ـ خونین... (خ۲) خونین‌من(خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست ٤ـ این‌بیت در خ۲ مقدم بربیت بالاترست ٥ـ بجیب من در این ماتم (خ۲) ٦ـ بارانی(خ۲) ۷ـ سازد (خ۳) ۸ـ بر (خ۳) ۹ـ طلب (خ۲) ۱۰ـ خرجم‌از دخلم (خ۲)

خضر و عیسا را کند بیمار از بیم اجـل
خـانهٔ ویـران و گورستان آبـادان من

هـرچه بیتی بود با اهل و[1] ولد درباختم
« من علیها فان » رقم کردند بر دیوان[2] من

غیرت حق از دلـم مهر علایق بـر گرفت
شاید از[3] فردا نگیرد چنگ کس دامان من

نعرهٔ « انی انا الله [4] » زآتش وادی رسید
مال وزن[5] بگذاشت دره موسی عمران من

غیرت من گر نه در شکل بشر ظاهر شدی
« لم یکن کفواً احد» نازل شدی درشان من

نوح فرزندی بتوفان داد بس مشکل نمود
غرق شد مال و زن وفرزند درتـوفان من

همچو ابراهیم دیدم شکل قربانی بخواب
شکر لله بی عوض مقبول شد قربان من [6]

تند باد دی زباغ هر کسی شاخی شکست
کنده شد از بیخ وبن خشك وتر بستان من

سر بجای گوی ز اول در میان انداختم
تا کسی دیگر نراند[7] رخش در میدان من

نظم ونثر واژگون برلوح من بنوشته اند
خواب شیطانی نبیند [8] روح بارحمان من

گر بپیش دیده‌ام مردم گیارویند چه سود [9]
نـور چشمم شد زچشم مردمك افشان من

۱ـ اهل (خ۲)   ۲ـ ایوان (خ۲)   ۳ـ از (خ۲)   ٤ـ نعرهٔ...انا الله در(خ۲)   ٥ـ زر (خ۳)   ٦ـ این بیت درخ۲ بعد ازدو بیت پایین‌تر آمده است   ۷ ـ براند (خ۲)   ۸ ـ نپوشد (خ۲)   ۹ ـ حسود (خ۳)

بـر امید آن که کفو خاندان من شوند
فضل سوی دودمان آورده اند اخوان من
یوسف از کنعان پی عقد زلیخا خوانده‌ام
گو بیا بنگر زلیخا مرده در زندان من
می نهادم نعل در آتش فریدون را بمهر
دزد چرم کاویانی برد از دکان من
ساغر از عهد الستم می دهد ساقی چه‌غم
بشکند پیمانه یی گر بر سر پیمان من
می‌شوم چون چنگ خوش چندان که ضربت می‌خورم
هرچه مطرب بشکند بهتر دهد تاوان من
نخل بستانم که دهقانم ترازش می کند
رفعت من هست درقطع من ونقصان من
قهر[1] اگر مردود سازد لطف اگر بنوازدم
ناقص و زاید نگردد ذره یی ایمان من
گر بچشم همتم دنیا و عقبا بر کشند
سر فرو نارد بسوی پلهٔ میزان من
در زجاجم نور لاشرقی و[2] غربی دیده اند
هفت افلاک کند چون پروانه سر گردان من
با قفس ازشوق مرغ خاندانم برپرد[3]
چون بر آید نغمهٔ داوود خوش الحان من
بود دودی انده خیل و خدم از آتشم
داغ فرزند و برادر سوخت مغز جان من
غربت و بیماری و[4] مردن نصیب کس مباد
داد از مرگ برادر آه از حرمان من

۱- جور (نسخه بدل خ۳) ۲- شرقی (خ۳) ۳- برنزد (خ۲) ٤ - بیماری (خ۳)

معجزم بی‌رنگ‌سحری‌نیست برهانش‌نگر
گشت هارون جای هامان طعمهٔ ثعبان‌من

ابن یامین باز گشت از مصر درقید اوفتاد
پیر ماتم کـرد ماتم تـازه در کنعان من

زاد راه انبیا امروز بر[1] خـوان من‌ست
درد گونا گون نگر رنج و غم[2] الوان من

چرخ طالع بر نحوسات فلك می گرددم
محنت از درها گدایی می کند دوران من

گوهر او تاز[3] سلك دودمان من گریخت
انتظام نظم برهم خـورد در دیـوان من

روضه‌یی بوداز‌لطایف پر که هر گه دم زدی
سنبل معنی چـریدی تا ابد مهمـان من

لقمه‌ام را بود لذت [4] جرعه‌ام را چـاشنی
او که‌رفت‌ازخانهٔ‌من شدنمك ازخوان من[5]

ازعزیزی اشرف‌الاخوانش می‌خواندم‌بنام
باشرف چون نام او بودند ازو اخوان من

ای دریغا درسفـر مرد ار بنزد من بـدی
تـا بصبح حشر محکم داشتی دامـان من

سخت در چنگ عتـاب و ابتلا افتاده‌ام
شـرم دارم مـردمان دانند ار عصیان من

شکرمی[6] گویم که‌دردعوی‌یك‌رنگی‌بس‌ست
ابتـلای خانـدان مصطفا بـرهـان مـن

۱ـ در (خ۳) ۲ـ رنج‌غمو (خ۳) ۳ـ تار (خ۳) ٤ـ عزت (خ۳) ٥ـ اوکه رفت از خانهٔ من... (خ۲) ٦ ـ سرهمی (خ۳)

دهر که کامت نداد ساز بحرمان او — گرگ بیابان درست یوسف کنعان او[۱]
در ره خون ریز دهر غاشیه داران رمند[۲] — قصد سواران کند شیر نیستان او
ناوك تدبیر ملك در کف ما گو مباش — خون جهان می چکد از سر پیکان او
طرفه اساس امل بر سرهم چیده بود — شکر که آتش فتاد در سر وسامان او
خاطر پرشغل ما گشت[۳] زما ساده تر — کلبهٔ درویش شد عرصهٔ میدان او
حاصل عمر ابد ازنم چشم ست و بس — چشمه غلط کرده است خضر بیابان او
هر که بدریای عفو روی ندامت نهاد — موج عقوبت ندید کشتی عصیان او
پیش که از قصر تن طایر جان بر پرد — روزن چشمم کنید روی بر ایوان[۴] او
آتش عهد شباب رفت چو دودم بسر — بس که دماغم گداخت ازتف هجران او
دایهٔ انده چو دید چاشنی گریه ام — خون سیه شیر شد در سر پستان او
مرهم زخم مرا یك نمکستان کم ست — یك تنه تازد[۵] دلم درصف مژگان او
خضر گر آب آورد سنگ بجامش زنم — تشنهٔ خون خودم برسر میدان او
عشق نظیری بلاست تا نگریزی[۶] ازو — دوست زغیرت[۷] ببست جان تو برجان او
رفته و آینده اوست رنگ دگر می کند[۸] — اینك نوروز شد فصل زمستان او

***

[۹]برزده فصل[۱۰] بهار سر ز گریبان او — سنبل تر ریخته طره بدامان او
سرو و گلشن این قدر پار[۱۱] خرابی نکرد — حسن بشور آمده خاسته توفان او[۱۲]
بسترش از[۱۳] سنبلش می کشد آشفتگی — عربده دارد بخواب نرگس فتان او[۱۴]
حسن[۱۵] تماشا طلب کرده تقاضا گری — پرده بخود می درد شرم نگهبان او
نیك که برمیل و دست جذبهٔ ما غالب ست — ورنه نگشتی[۱۶] عیان خواهش پنهان او

۱ـ او بخرامش چو سیل ماهمه ویران او — هر چه ز ماشد خراب رفت بجولان او (خ ـ خ۲) ۲ـ رهند (خ ـ خ۲) ۳ـ گشته (خ ـ خ۲) ٤ـ بایوان(خ۲) درایوان (خ) ٥ـ نازد (خ۳) ٦ـ گر برپری(خ۲) ۷ـ بغیرت(خ۲) ۸ـ دگرگون کنید(خ۲ـخ۳) ۹ـ مطلع دوم در هر سه نسخه ۱۰ ـ حسن (خ ـ خ۲) ۱۱ـ باز(خ ـ خ۳) ۱۲ـ عربده دارد بخواب نرگس فتان او (خ۳) ۱۳ـ نسترن و(خ۳) ١٤ـ حسن بشور آمده خاسته توفان او(خ۳) ۱٥ـ حس (خ۲) ۱٦ـ بگشتی (خ۲ـخ۳)

خندهٔ شیرین دگر تلخ شود بر لبت — گر شنوی نغمهٔ مرغ گلستان او
رابطهٔ دوستی در گل ما ریشه داشت — پیش که باریده بود[1] بر همه باران او
جز خطر دشمنی بار نمی آورد — حال که گل کرده‌است خوشهٔ بستان او
آه که مرغ دلم دانهٔ صبری نیافت — چند گر* آب و گلم گشت پریشان او
صوت جهان[2] دیگرست شور نظیری دگر — بوی کباب جگر می دهد افغان او
شسته بشیر و شکر کام و لبم را سخن — دست طلب کی کشم از سر پستان او[3]

* * *

عید تو پر شوق و شور ما همه قربان او
کعبهٔ تو پر صنم ما سگ دربان او[4]
بر شجر خاطرم روح قدس بلبلی ست
باغ خلیل ست دل یاد تو دهقان او[4]
عرض سخن می کنم پیش سپهدار عصر
نغمهٔ داوود چی ست کی ست سلیمان او[4]
اوست که مهمان اوست شاه بخوان ظفر
جمله سلاطین ملك زله خور خوان او[4]

* * *

شعر مسیح دل ست معنی او جان او — چاشنی عاشقی شربت دکان او[5]

---

۱ ـ شد (خ ۳) * که (خ ـ خ ۲ ـ خ ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ ـ صوت ونوا (خ۳) ۳ ـ این بیت درخ۲ نیست ٤ ـ این بیت در خ وخ۲ نیست ٥ ـ این بیت در خ۳ نیست ودرخ وخ۲ مطلع سوم ست

جوهری از شعر نیست راست‌نماینده‌تر   آینهٔ فهم هاست[1] نکتهٔ پنهان او
گرچه بجولان فهم پی بسخن برده‌اند   گرد سخن گشته‌اند قافیه سنجان[2] او
گرچه سخن نقطه[3] بی‌ست از سر پرگار طبع   هست بوسعت برون از خط دوران او
بلبل وحی اند کی اوج فراتر[4] گرفت   ورنه زیك پرده‌اند این[5] من و آن او
گر بخیال دگر از سخن افتاده‌اند   بحر غلط کرده اند قافیه سنجان او
نسخهٔ شعر مرا گر بعطارد برند   مقطع شعرم شود مطلع دیوان او
نکتهٔ مستانه‌ام گر بسراید ادیب   لوح و قلم بشکند طفل دبستان او
باد که در بوستان عطر فروشی کند   بر ورقم سوده است گوشهٔ دامان او
هر کس ازین بارگاه خواهش خودمی گرفت   دایقهٔ من شناخت چاشنی خوان او
اهل سخن ناخنی[6] در[7] دل هم می‌زدند[8]   زخم مرا خوش نمود گردنمك دان او
وسوسهٔ خاطرم آب سخن تیره داشت   شکر کنون روشن‌ست چشمهٔ حیوان او[9]
عقل چهل سال چنگ در جگر خاره زد   نقب کنون خورده‌است بر[10] گهر کان او[11]
با صد فم ابر جود فیض هنر دیده‌است   باز نمی ایستد ژالهٔ نیسان او[12]
گرچه بپیمانه ام زهر کند روزگار   شهد فروشی کنم بر در دکان او
ورچه بخون ریزیم دار زند آسمان   مدح سرایی کنم در ته زندان او
چرخ که زخم‌زند نیست ز نقصان من   گوی سخن برده ام از خم چوگان او
دهر که زخم‌زند کی ز قصور من ست   عرض هنر کرده ام بر سر میدان او
سعدی و سعدش که‌اند من که سخن آورم   غیرت خاقانی‌ست حسرت خاقان او
شاهد طبع مرا نعت برازنده است   پیرهن مصطفاست برقد حسان او

***

وادی یثرب کجاست آه ز حرمان او   دامن دل می کشد خار مغیلان او[13]
تا ره او[14] دیده ام یك دمم آرام نیست   نعل در آتش نهد ریگ بیابان او

۱ـ فهماست (خ)   ۲ ـ هست بوسعت برون از خط دوران (خ۳)   ۳ ـ نکته (خ۲)
۴ـ بر (خ۲)   ۵ـ آن (خ۲)   ۶ـ تاختنی (خ۲)   ۷ـ بر(خ۳)   ۸ـ می‌زنند (خ۳)   ۹ـ باز نمی‌ایستد ژالهٔ نیسان او(خ۳)   ۱۰ـ بهر (خ۲)   ۱۱ـ این بیت درخ۳ نیست   ۱۲ـ این بیت درخ ۳ نیست ولی مصراع دوم آن بجای مصراع دوم بیت مقدم بربیت بالاتر آمده است
۱۳ـ این مطلع درخ وخ۲ مطلع چهارم ودرخ۳ مطلع سوم‌ست   ۱۴ـ تاره...(خ)

بسمل آن روضه ام ز[1] اول شب تاسحر   دل بشبیخون برد یاد[2] شبستان او
نایب روح الامین ست بر در او خاطرم   مدحت من[3] آیتی ست آمده درشان او
مملکت خاطرم مهر محمد گرفت   نفع[4] عمل زان من رفع ضرر زان او
کوه[5] گنه نقطه یی ست ازسر پرگار من   بحر کرم قطره یی ست ازیم[6] احسان او
ما همه آب و گلیم اوست همه جان پاك   بر گل ما تافته پرتوی از جان او
نیمه[7] شب آید برون ازدر و بام آفتاب[8]   بردل شب گر فتد[9] پرتو ایمان او
صدرنشین خواجه یی ست شرع درین بارگاه   عقل که میرده ست[10] بندهٔ فرمان او
هرچه زاقطاع حق آمده درتخت[11] عقل   نیك اگر بنگری هست ز دیوان او
گر بکرامت کشد ور بخدا مرد را   هرچه نه بر راه شرع ره زن و[12] شیطان او
در ره معراج او چشم فلك نور یافت   سرمهٔ شب سوده گشت ازتك جولان او
ازخود واز هرچه بود[13] رفت بیك دم برون   برسر[14] خود تنگ دید عالم وارکان او
پیرهن عرش را خواست که دربر کند   بهر تیمن[15] نهاد پا بگریبان او
خلعت معراج را بر سرش انداختند   سود گریبان عرش روی بدامان او
یاشرف المرسلین نور تو شد ره نما   ورنه جهان تیره[16] بود ازبت و رهبان او
مصحف تو بر جمال سورهٔ یوسف نوشت   تا بگدایی روند بردرش اخوان[17] او
آیت تو واشکافت واقعهٔ نیل را   تابسلامت روند موسی و اعوان او[18]
خضر چو سیر آب گشت بر نم چشمت گذشت   دیدهٔ اعما نمود چشمهٔ حیوان او
نوح چو دعوت نمود موجهٔ علم[19] تودید   بود تیمم گهی بنگه توفان او
فکر نظیری خطاست هم تو بشویی مگر   از نم ابر کرم صفحهٔ عصیان او
چون شودش درحساب کفهٔ طاعت بلند   دست شفاعت نهی بر سر میزان او
حسن قبولیش بخش دردل دیوان عصر   تا کند این نظم را عرضه[20] بدیوان او

۱ـ از اول (خ۳)   ۲ـ بار (خ۳) باد (خ)   ۳ ـ مدحت ... (خ)   ٤ ـ تخم (خ ـ خ۲)
۵ـ گرد (خ۳)   ٦ ـ نم (خ۲ـ خ۳)   ۷ـ نیم (خ۲)   ۸ـ آینه‌ات (خ۳)   ۹ ـ زند (خ ـ خ۲)
نفتد (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی ست   ۱۰ـ دم ست (خ۳)   ۱۱ ـ تحت (خ۳ـ خ۲)
۱۲ـ ره زن (خ ـ خ۳)   ۱۳ـ هست (خ۳ـ خ۲)   ۱٤ـ بربر (خ ـ خ۳)   ۱۵ـ تمنا (خ۳)   ۱٦ـ ورنه جهان ... (خ)   ۱۷ ـ موسی واعوان (خ)   ۱۸ ـ این بیت درخ نیست   ۱۹ ـ حلم (خ)
۲۰ـ عرض (خ۲)

غــازی سلطان نسب ترك بهادر لقب   رستم و اسفندیار بندهٔ دستان او[۱]
حادثه سد میل وار می گذرد ازرهش   ملك که‌عبدالرحیم هست نگهبان او
نخل تــراز ظفر عقده گشای امید   اوست که پاینده باد عمر بدوران او
قاعدهٔ دست اوست دادن و ناداشتن   گنج بهر گوشه* کاشت‌بذل‌پریشان او
یك تنه برسد سپاه حمله کندروز رزم   پیکر سد رستم ست درته خفتان او
تکیه تواند زدن بر سر ملك‌وسریر   هر که[۲] تواندنشست‌راست‌درایوان او
بی مدد جن وانس گشت سلیمان عهد   هر که درانگشت کرد خاتم پیمان او
ضامن ابر بهار طبع گهر ریــز من   نایب باد خزان دست زر افشان او
درصفت بخشش[۳] بوقلمون خاطرم   فکــر منقش کند نعمت الوان او
تا بکی از چارسو لطمهٔ احسان خورم   کشتی من خرد کرد موجهٔ‌توفان‌او[۱]
ارزن بــاد آورست دانهٔ[۴] بستان من   سیل درخت‌افگن‌ست قطرهٔ عمان او
لابهٔ تقریرخویش‌پیش‌چه‌صوتش* برم   منطق‌مرغان‌شکست‌مرغ[۵]خوش‌الحان‌او
عشق که رزم آورد مرد مصافش کجاست   حسن که گوید پیام کیست‌زبان[۶]دان‌او[۱]
عرصه‌نظیری‌ازوست اسب جهالت متاز   عرض دعایی نمای بر[۷] سرمیدان او
ملك ستان صفدرا دور بکام تــو باد   ما که غلام توییم حاکم وسلطان او
خامه که‌فرمان‌رواست[۸]نام‌توتغراش‌باد   نامه که کشور گشاست[۹]فتح‌توعنوان‌او
جزو که‌خوش‌شعرتراسم[۱۰]توشیرازه‌اش   طبع که‌خوش‌گوی‌ترمدح‌تودیوان‌او[۱]

۳۳
درصفت بنای خانهٔ ممدوح

بــدر ناهید بزم کیوان جاه   خان فیروز جنگ عبدالاه[۱۱]
چون ز روی شکوه بنشینند   تنگ سازد بدیده جای نگاه
ببر در کــوه و شیر در بیشه   شاه بر گاه و ماه در خر گاه
کرد عــالی بنا که می ساید   در تواضع بچرخ پــر کلاه

۱ـ این بیت‌درخ۳نیست ۲ـ ... که(خ۲) *کلبه(خ‌ـ‌خ۲) ۳ ـ بخشش (خ‌ـ‌خ۲) درصف بخشش که‌هست(خ۳)متن‌تصحیح‌قیاسی‌ست ٤ـ دایه (خ۲) *چه‌چیزش(خ۳) ٥ـ کلك (خ) ٦ـ سخن(نسخه بدل‌خ۲) ۷ـ در(خ۲) ۸ـ فرمان‌روا(خ)خامهٔ‌فرمان‌روا(خ۳) ۹ـ کشور گشا (خ)نامهٔ کشور گشا(خ۳) ۱۰ـ دست(خ۳) ۱۱ـ این قصیده درخ‌وخ۲ نیست‌ازروی‌خ۳ نوشته‌شد

بانی و بارگه ندیده چنین … چشم گردون ز بامداد پگاه
غرهٔ ماه ها بسلخ رسید … تا ز ایوان او برآمد ماه
قرص خورشید در حوالی او … شب تاری نموده از تك چاه
از ضمیر مدبران قضا … ساکنان حریم او آگاه
بگذرد ار ضیا بساحت او … همچو عینك ز نه سپهر نگاه
چشم از چشم خانه برباید … اگر افتد نظر برو ناگاه
از فراخی او امل کوچك … وز بلندی او طلب کوتاه
روح در وی وزد بجای نسیم … عشق از وی دمد بجای گیاه
هرچه عیش اندرونه، عمر دریغ … هرچه لهو اندرو نه، کار تباه
جز سرا بوستان او نکند … کاروان امید منزل گاه
رفتن راه کعبه حاجت نیست … همه حاجت رواست زین درگاه
گلش[1] ازسلسبیل ساخته اند … شسته خاکش بآب عفوه گناه
کس بعقبا نظر نمی انداخت … خلد طرحش کشید بردرگاه
روح باآب و گل نمی آمیخت … دهر وصفش فگند درافواه
بر نیاید ز موج آب زرش … زورق دیده با هزار شناه
می گدازد ز رشك شمسهٔ او … شمس گردون چوقرص ازدرگاه
خضر در جدول کتیبهٔ او … رانده از چشمهٔ حیات میاه
تاب دارد ز حسن تحریرش … بر بیاض جمال جعد سیاه
خسك و خار صحن بستانش … ناف آهو و نیفهٔ روباه
بخت ودولت ستاده بردر او … پیش دربان او شفاعت خواه
گشت از فیض این بهارستان … ملك گجرات پر عیون میاه[2]
آدم از رنج هند می نالید … گفت کو باغ بدر واشو قاه
داد عشرت بساحتش داده … خان چاکر نواز حاسد کاه
دست صنعت مثال او نکشید … لوح شد نقش وخامه شد کوتاه

---

۱ ـ گلشن (خ ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست

۲ ـ بر عیون میاه (خ ۳) متن تصحیح قیاسی ست

هر که بیند شکوه او گوید   وحده لا الاه الا الاه
او بگجرات جام می بر کف   ملك جینو ازو مصیبت گاه
او بتدبیر کابـل و غـزنین   دکن از سهم او بـواویلاه
رزم گه پر شود ازو گه کین   یك تن و درجدل هزار سپاه
روز هیجا[1] بعون تمکینش   یـك نفر از سپاه او پنجاه
عهد نشناسدس که عنین* را   نبود لذتـی ز قـوت مـاه
ای همه کس زبون وتو[2] قادر   ای‌همه خلق پیر و تو برناه
خیزوعزم‌یساق کن که‌شدست   کاربس‌صعب‌ووقت‌بس‌بی گاه[3]
ملك تسخیر کن که‌درراه‌ست   سداز بن‌عیش‌وجیش‌وعشرت گاه
در حضر یاور تـو شرع نبی   در سفر رهبر تـو عون الاه

۳۴

کسی بمشهد پـروانه ام نماید راه   که‌خون‌بسمل‌من‌نیست‌زیب‌این‌در گاه
بدست و خنجر او سد هزار اسماعیل   بخون خویش نویسند : عبده و فـداه
بهر قدم که روم پیش[4] دور تـر افتم   که‌وحشی‌است‌غزال و کمندمن کوتاه
هنوز ناشده[5] گامی بسوی او نزدیك   هزار مرحله درخون دل شدم[6] بشناه
بگرد وادی این ره نمی‌توان گشتن[7]   زو هم عقدهٔ او شیر می شود روبـاه
یکی ز قافله‌پس‌مانده از دلیل ضعیف   یکی ببادیه گم گشته از قیاس تباه
ز کشته گشته[8] بیابان پر[9] ونشسته درو   بشکل ماتمیان کعبه در لباس سیاه
صفا زمحنت این تیه[10] غصد می آرم   چوآهن‌ازدم[11] مصقل[12] چونقره‌ازدل کاه
بحسن غارت[13] خود ناز بیش تر دارم   زچشم‌شوخ که‌ره می‌زندبحسن نگاه[14]
بااین‌شکست‌خوشم آن‌قدر که‌مغ‌بچگان   گدای‌می کده‌رابشکنندطرف کلاه[14]
امیدوار بعجز[15] خودم که‌آسان تـر   ز پـا فتادهٔ این ره رسد بمنزل گاه

۱ـ روز... (خ۳) متن افزودهٔ ذوقی وحدسی‌ست *عنی (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ زبون و... (خ۳) متن افزودهٔ قیاسی‌ست ۳ـ بگاه (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ٤ـ پیش و (خ۳) ٥ـ ناشد (خ۳) ٦ـ شده (خ) ۷ـ رفتن (خ) ۸ـ ز کشته کشته (خ ـ خ۲ ـ خ۳) ۹ـ بر (خ۳) ۱۰ـ دو (خ۳) ۱۱ ـ دل (خ) ۱۲ ـ صیقل (خ ـ خ۲) ۱۳ ـ عارت (خ۲) ١٤ ـ این بیت درخ۳ نیست ۱٥ ـ بهجر (خ۳)

مبر امید که کامی[۱] بپای توفیق ست[۲]   اگر بمرحله یك فرسخ ست اگر پنجاه
رسید گان[۳] حقیقت نشسته درسیر نـد   در آن مقام که سالك همی رسد گه گاه
زبس که تارك مغرور خاك ره شده است   زبـ ان عذر بروید زمین بشکل گیاه
بند کلاه و[۴] کمر گـر سر سفر داری   که راه سخت مخوف ست وره زبس کوتاه[۵]
هزار بارخرد گفت هـان بحرمت رو   که نیست جای قدم دره ره از نشان جباه
تو خیره توسن جهل وغرور می تازی   بحضرتی که بسر می رود سپهر دوتاه
متاع بت کده داری بسوی کعبه مبر   سر معامله داری زحج قبول مخواه
من ازفریب طمع درجواب می گفتم   که سعی وطوف[۶] حرم رازیان ندارد جاه
نگشتم از روش خویش تا بـر آوردم   بجای نعرهٔ لبیك بانگ واویـلاه[۷]
من از کمین گه دولت مراد می جستم   نشانهٔ تفکم کرد بخت دولت خـواه
زحسن[۸] تربیت فطرتم چه سود که هست   بهر تـرقی او آفتی[۹] مـرا در راه
حیات نقد عـزیزی دهد بباد فنا   بهر قدم که کشد یوسفی نفس[۱۰] ازچاه
فلك غنیمت عمرم برون برد همه شب   بدان کمند که در[۱۱] روزنم بتابد ماه
قضا بوقت خوشم کرد آن ستم که نکرد   خـزان بسایهٔ بید و صبا ببرگ گیاه
کجاست جذبهٔ حبل المتین توفیقی   که تار طاقتم از بار هجر[۱۲] شد کوتاه
بسیر مروه و طوف مدینه مشتاقـم   کجاست جاذبه یی[۱۳] یا رسول واشوقاه
دلم زهند وسمومش نگر[۱۴] گداخته شد   در آرزوی نشابورم و شمال هراه[۱۵]
گرم بمخلب طایر توان بـرون آورد   ز چنگك هند جگر خوار یانبی الله[۱۵]
بشو چـو دیدهٔ اعرابیم بشیر سفید   که همچو مردمك هندویم بخاك سیاه[۱۵]
تویی که درشب «اسری» گذشتی از کونین   چنان که بگذرد ازمردمان دیده نگاه[۱۵]

---

۱ ـ کاهی (خ) ۲ ـ توفیقت (خ) ۳ ـ نشستگان (خ ۲) ٤ ـ کلاه (خ ۳)
٥ ـ بی گاه (خ ـ خ۲) ٦ ـ سعی طوف و (خ) ۷ ـ یا اسفاه (خ) ۸ ـ زحس (خ ۲)
۹ ـ آفت (خ) ۱۰ ـ که نفس یوسفی کشد (خ ـ خ۲) که کشد یوسف نفس (خ۳) متن صورت مرجح التقاطی ست ۱۱ ـ بر (خ) ۱۲ ـ چرخ (خ۲ ـ خ۳) ۱۳ ـ زاد رهی (خ ـ خ ۳)
١٤ ـ سموم نگر (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ۱۵ ـ این بیت درخ وخ۳ نیست

براق برق عنان تو بی چرا طی کرد　　رهی که‌داشت[1] مه‌وسنبله میاه و گیاه[2]

بدلو ماه عطارد گـلاب می افشانـد　　حمل[3] بنغمهٔ ناهید می نمودش راه[2]

اسد بخنجر[4] مـریخ شد عنان گیرش　　که آفتاب بپایش فگنده بـود گیاه[2]

ز بیم حـدت مـریخ مشتری آورد　　بمنزل زحلش آن غلام بـی اکراه[2]

گذشت از ملکوت و ملك تکاور تـو　　که گشت‌دست‌دو کون‌ازرکاب‌او کوتاه[2]

عنان بپایهٔ کـرسیش بستی[5] و رفتی　　چنان که‌این قدمت زان قدم‌نشدآگاه[2]

نشان پای تو بـر ره گذار دیده بتافت　　که‌تاج‌فرق‌خودش‌ساخت‌عرش‌والاگاه[2]

حدیث‌دل‌زدل‌وحال* جان‌زجان‌برخاست[6]　　که‌بود رایت گفتار بی عیون و شفاه[2]

گشاده‌شد درجنت بروی، بی بر گان[7]　　بنزدحق‌چو گشودی‌لب شفاعت خواه[2]

سر تفاخر کرسی زدوش عرش گذشت　　کف وقدوم توسودند برجمال وجباه[2]

بهم‌زشوق سرودند کین‌همان شخص‌ست　　که‌نوراوبجهان داده این جلالت‌وجاه[2]

ملك بسجدهٔ گـل سر فرو نمی‌آورد　　سپهر صورت فضلش[8] نوشت‌بـردرگاه[9]

بدن ز رشحهٔ رحمت بهم نمی آمیخت　　جهان نوید وفاقش[10] فگند در افواه[9]

بصدق دعـوی او حق شهادت آورده　　ز بعـد اشهـدان لا الاه الا الاه[2]

ز بس بلند بـود همتش گـه بخشش[11]　　گنه برند بـرش عاصیان بعذر گناه[9]

سبك عتاب شفیعا، گـران خطـا بخشا　　که هست‌مهرتوطاعت فزای عصیان‌کاه[2]

ترا که‌قدرت‌وقرب این بودنجاتی[12] ده　　مرا که ظلمت شب مـی فزایم ازدم‌آه[2]

بقدر خـود که مـرا همت بلندی ده　　که سرفـرود نیارم بصدرومصنب شاه[2]

زهند سفله بجـز سفلگی نمی زایـد　　کراهت ست همه حاصل طبیعت وآه[2]

بضاعـت ره دیـن داده ام بغارت کفر　　ز من مربی دین‌را که می کندآگاه[13]

۱ـ دهی که‌دشت (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست　۲ـ این بیت‌درخ‌وخ۳نیست　۳ ـ جمل (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست　۴ـ بحنجر (خ ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست　۵ـ لشتی (خ ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست　* وصال (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست　۶ـ برخواست (خ ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست　۷ ـ بروی‌ر کان (خ ۲) متن تصحیح وافزودهٔ قیاسی وذوقی‌ست　۸ـ جودش (خ ـ خ۳)　۹ـ این بیت‌درخ وخ۳ بعداز بیت «ستون‌شرع‌محمد...» آمده‌است　۱۰ـ نوالش (خ ـ خ۳)　۱۱ـ زبس‌بلندنظرهمت‌وگران‌بخش‌ست (خ ـ خ ۲)　۱۲ـ بحالی (خ ۲) متن تصحیح وترجیح قیاسی‌ست　۱۳ ـ این بیت درخ۳ نیست

ستون شرع محمد عزیز اعظم خـان — پناه دین نبی پاس دار[1] قـول الاه

نمود بـدرقهٔ همتش مـدد ورنـه — هزار گونه خطر بود شرع را در راه

در آن دیار که خورشید فضل او تـابد — بـذره درزند آتش فروغ سایهٔ جاه[2]

سپهر وهرچه خدا آفرید[3] سایهٔ تست — شبیه نیست تـرا لا الاه الا الاه[2]

بخوف گاه نبوت حمایت تـورسید[4] — و گرنه یوسفش افتاده بود اندرچاه

زطبع ورای[5] توخورشید آسمان دارد — همان حجاب که اشباه دارد ازاشباه

بشیر بیشهٔ گـردون دلیرحمله کند — گر آهو بی‌خورد ازوادی تو آب و گیاه

متاع دهـر نمی ارزد التفات تـرا — بسلطنت فگنی سایه ازسر اکـراه

اگر بهم نکشد همت تو چین جبین[6] — زنـه فلك بسرش برنهد زمانه کلاه

و گر[7] تونقدشب وروزرا بخرج دهی — زمانه کیسه کندخالی ازسفید وسیاه

برای[8] ازملکان ملك آن چنان گیری[9] — که بـاد ازنفس کهربا رباید[10] کاه

ندیده هیبت تو[11] درنبردپشت* غنیم — ندیده دولت تو[11] درمصاف روی[12] سپاه

چو آتشی که بخود درتن چنار افتد — کند عدوی ترا قطع نسل قوت باه

بعهد دولتت[13] آن را که دل غمین گردد — چو ریسمان سیاست بحلق پیچد آه

زهمت[14] توچو[15] گویم امل درازشود — بسایهٔ[16] تو چو آیم سخن شود کوتاه

بهار طبع امیرا که در حدیقهٔ ملك — نگشته‌سرو تواز بار[17] من خلق دوتاه[18]

سپهر منزلتا بـر درت نظیری را — نمازشام مصیبت دمید[19] صبح بگـاه

مخند اگر[20] شب ماتم نشاط عید کند — که دیده است بسلخ حیات غرهٔ ماه

بدر گهت ز[21] بدونیك داداز آن دارد — که دیده مسند پاداش وبندپاد افراه[22]

سخن که خستهٔ افتاده می کند بپذیر — که لخت دل برخ بسترست و گل در[23] گاه

۱ـ پایدار (خ۳)   ۲ـ این بیت درخ۲ نیست   ۳ـ آفریده(خ۳)   ٤ـ رسید نصرت او (خ‌ـخ۲)   ٥ـ روی(خ۳)   ٦ـ بجبین(خ۳)   ۷ـ اگر(خ‌ـخ۳)   ۸ـ برآیی (خ۳)   ۹ـگیرد (خ۲)   ۱۰ ـ ستاند (خ‌ـخ۳)   ۱۱ ـ او (خ۲)   * روی(خ‌ـخ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست   ۱۲ ـ نبردپشت (خ۳) مصاف‌پشت (خ‌ـخ۲)متن ترجیح قیاسی‌ست   ۱۲ ـ دولتش (خ ۳)   ١٤ ـبهمت (خ۳)   ۱٥ـچه (خ۲)   ۱٦ ـ بپایهٔ (خ‌ـخ۲) سایهٔ (خ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست   ۱۷ـنکسسته سته وتوار نار(خ۲) متن تصحیح قیاسی‌ست   ۱۸ـ این بیت درخ‌وخ۳ نیست   ۱۹ـ دمیده (خ‌ـخ۲)   ۲۰ـ گر (خ‌ـخ۲)   ۲۱ـ بدر گهت... (خ۳)   ۲۲ ـ بادافراه (خ‌ـخ۳)   ۲۳ ـ بر (خ‌ـخ۲)

زخیست غرقه بخونم نثار در گه تو | سزای سکه بـر آورده ام زری از کاه
امید هست که بر در گه کریم کنند | قبول هدیهٔ نـاچیز وتحفهٔ مزجاه
بگوشهٔ نظـر التفات محتاجـم | بزاری‌یی که توان کشتنم بنیم نگاه
زبی‌بضاعتی خـود چنان هراسانـم | که بهر توشهٔ ره باز گردم ازدر گاه
بسیل مرحمت از خاك ذلتم بـردار | که همچوماهی‌عطشان‌فتاده‌ام‌بر[1] راه

*

همیشه تا نشود کشته‌شمع‌مهر[2] ازباد | مدام تـا نشود تیره روی روز از آه
شکوه روی تـو آرایش کلاه تو باد | چونورماه که بر آسمان زند خر گاه
چراغ عمرتو پرنورتا صباح[3] نشور | که روشن‌ست بنورتوشرع[4] را بنگاه

۳۵

روشن شود ز فر شهنشاه بارگاه | با آفتاب چهره بدل کرده پادشاه[5]
عالم ز تاب چهرهٔ خسرو منورست | قرص قمرمجو و ازو نورخور مخواه
دستار بی کلاه بسر زان نهد ملك | تا کج بعهد او نرود گوشهٔ کلاه
گویند خلق مشتری آید ز آسمان | پیچد[6] سحر عمامهٔ زرین بفرق شاه
نی‌نی طلای دست فشار آورد حکیم | خسرو کند ترنج زرش بر فراز گاه
سیاره و ثوابت این کارخانه را | دانی زوقت شام هنر چیست تاپگاه
خیطالشعاع تاب دهنده بهم تنید | تا صبح تار و پود برندش بکار گاه
چون صبح‌موج آب زرش را نظر کند | دوش و بغل بذوق گشاید پی شناه
بر هر زمین که‌عطر نسیمش گذر کند | خوش بوی‌تر زسنبل‌ونسرین دمد گیاه
دستار زر نگار شه و جعد سنبلش | شد رشك مه چهٔ علم و پرچم سپاه
غمگین بخاطر ار گذراند خیالشان | یابد شمیم عنبر و گل از نسیم آه
بادام فارس و روغن گل‌های هندبو | دارند بهر همدمی عطرشان نگاه
ظاهر کنم که شبه گل آفتاب نیست | سنجیده کن بطرهٔ دستار شه نگاه

۱ـ در(خ۳) ۲ـ چرخ (خ-خ۲) ۳ـ بصبح (خ۲) ٤ـ شمع(خ۲) ٥ـ این قصیده درخ وخ۲ نیست از روی خ۳ نوشته شد ٦ ـ بیچد (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست

می‌خواست تا گل از سر خود بر سرش زند — از کار ماند پنجه خور در میان راه
وصفش بس این که از دو جهان برفراخته‌ست — سر در پناه سایهٔ او شاه دین پناه
بحر سلیم شاه جهان گیر نور دین — اکلیل ملك فرق دول سایهٔ الاه
آن را که او بسر کله سروری نهد — از بار آسمان نشود قامتش دوتاه
کاود اگر کسی شکن عقد چهره‌اش — بیش آید از خزینهٔ قارون بمال و جاه
دیدم فراز جیرهٔ خسرو مثال او — پنداشتم که دیدهٔ احوال دو دیده ماه
معلوم شد [1] که جیره مکرر نموده است — تا اهل شرط را بدر آرد ز اشتباه
آویخته زجبههٔ احباب عکس خویش — تا جز بسوی او نبود سجدهٔ جباه
سرمایهٔ ایالت تسخیر عالمست — آن را که شه بسر نهد این جیرهٔ سیاه
بیند اگر بهم شده تحریر مصرعی — امید هست شه ننهد بر کسی گناه
لرزان زبیم کرده رقم شمس اعظمست — بر حاشیه بآب طلا عبده فداه
خوش آن که محو جیرهٔ شاه جهان شود — گردد بگرد سرچو نظیریش هر پگاه

*

تا کس بروز زهره و پروین ندیده است — برسقف زرد نرگسه و سبز بارگاه
باشی درین حدیقهٔ رنگین بنای و نوش — پروین زفرق سنبل و نسرین بروی گاه

۳۶

ای جلالت خلوت از اغیار تنها ساخته — حکمت تو از کرم دی کار فردا ساخته[2]
پرده از روی صفات ذات خود برداشته — آن چه پنهان بوده در علم آشکار ساخته
عقل کل بگشوده بر خورشید ذاتت روزنی — وز فروغش دیدهٔ هر ذره بینا ساخته
شحنهٔ عشقت نشسته برسر بازار کون — درس گاه عقل را دکان سودا ساخته
در بدایت عشق را از شور حسن انگیخته — وز ریاح انس انسان روح پیدا ساخته
عشق صوت کن سروده در طرب گاه شهود — روح راه رقص بر آهنگ آوا ساخته

۱ـ معلو... (خ۳) متن افزودهٔ قیاسی‌ست   ۲ ـ این قصیدهٔ چهار مطلعی در خ و خ۲ نیست از روی خ ۳ نوشته شد

رقص خود از عشق دیده صوت عشق از شور حسن
پس خزیده از سماع و قطع غوغا ساخته
اندرین ره آن که منزل دیده و واصل شده
تا نهایت رفته ومقطع ز مبدا ساخته
عقل را بین کندرین صحرای پر خوف وخطر
صید گنجشکی نکرده دام عنقا ساخته
بحر ژرف وریسمان کوتاه وغواص اعجمی
وین قضا در قعر یم لؤلؤ لالا ساخته
راه بر شمشیر شاهد در حصار آتشین
عشق عاشق را برفتن بی محابا ساخته
کس نبیند بدر رخسار تو الا درحجاب
گرچه دل افزون دریده پرده اخفا ساخته
در ازل یك در بیضا کرده پیدا از وجود
در بیضا آب کرده بحر خضرا ساخته
دم زده بحر و پدید آورده ابر قطره بار
بسته قطره بحر پر لولوی[1] لالا ساخته
کرده چندین صورت از یك جوهر اصلی پدید
یك حقیقت این همه شکل آشکارا ساخته
آفریده کل عالم را ز جزو نقطه یی
وی عجب کل جای درهر جزو اجزا ساخته
بی درون و بی برون بگرفته بیرون ودرون
ماورای شیب و بالا شیب و بالا ساخته
نظم امکان و وجوب آورده افلاتون عشق
عقل نشکافد که این معنی معما ساخته

---

۱ ـ لؤلؤ (خ ۳)

آن که‌شیرین گوست بر کجمج زبانان گومخند
کند زین پرده مگس آهنگ عنقا ساخته
داستان‌واجب‌وممکن بجزیك حرف‌نیست
بـر زبان آورده چون الکن مثنا ساخته
کرده‌خودوصف کمال‌ذات خود درهرزبان
ذات خود را درحجاب خویش گویا ساخته
گاه عذرا بوده و درکار وامـق کرده نـاز
گاه وامق گشته و بـا داغ عـذرا ساخته
از کنار پیر کنعان یـوسف صـدیـق را
خوار و سر گردان سودای زلیخا ساخته
هر که را آورده شور جذبهٔ تـو درسماع
جبه و جلباب هستی پـاره درپـا ساخته
چون‌هوا تودرخفایاچون‌سراب اندر نمود
از نمود ما وجود خـود هویـدا ساخته
مایی[1] مادر هوای خود نموده چون‌سراب
بی هوای خویش ما را برده بی ما ساخته
همچو آب زندگی پوشیده از ما روی مـا
چون‌سراب ازآب توبارنگ وسیما ساخته
از که جز ذات تو این ایثار می‌آید که او
خویش را پـوشیده مـا را آشکارا ساخته
شکراین شفقت که گوید کزدوعالم‌ذات‌تو
گرچه برسرآمده جـا درسویـدا ساخته
طبع احیا داده اشیا را بـا کسیر وجـود
حکمت ذرات عالـم را مسیحا ساخته

---

۱ ـ ما ی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

گشته ازدریای فضلت ابررحمت قطره بار
باطـن هـر ذره را از علـم دریـا ساخته

درنهـاد مـا [۱] عبودیت سـرشته از الست
نقش آب و خاك ما طوعاً اطعنا ساخته

زاصل‌خلقت‌داده ما را علم برهستی‌خویش
از ازل مـارا بـذات خود شناسا ساخـته

حکمتت از بهـر احـداث مـوالید ثلاث
کـرده سفلی امهات وعلـوی‌آبا ساخته

هریکی‌زان‌راست طبعان‌را دوات وخامه‌یی
داده از طبع و بنان مشغول انشا ساخته

خواسته‌برجنس ونوع‌دفتر مجمل فصول[۲]
فصل[۳] و ابواب کتاب کل مجزا ساخته

قصهٔ خود خوانده و از خود نوشته تا ابد
پاك از تکرار و سهو انشا و املا ساخته

بعد ازآن انشامرکب کرده باهم مفردات
شخص انسان انتخاب کل اسما ساخته

مشت خاکی را بتأثیر صفات خویشتن
اسم اعظم کرده و عین مسما ساخته

کنز اسرار الوهیت نموده هیکلی
نامش آخر کرده حرزش[۴] اصطفینا ساخته

تاج فخر « علم‌الاسما » نهاده بر سرش
بر سریر« اسجد وا » ازعزتش جا ساخته

بهرانس او که وحشت داشت‌ازحورو ملك
از صراع پهلویش ترکیب حوا ساخته

۱ـ درنهاد... (خ۳) متن ساختهٔ حدسی‌ست ۳ ـ فضول (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست
۳ـ فصلی (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۴ ـ حررش (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

خطبۀ حوا و آدم بهر آیین[1] نکاح / از ثنای خویش و نعت احمد انشا ساخته
در شهادت گفته نام مصطفا بانام خویش / علت غایی آدم آشکارا ساخته
عشق بازی بین که بهر یك شجر دهقان صنع / هشت خضرا آفریده هفت غبرا ساخته

* * *

ای جمالت آب ما را نار حمرا ساخته / خاك ما را برده و باد مسیحا ساخته
درتن ماهی پر دجان درهوای وصل تو / بوی گل مرغ قفس را ناشکیبا ساخته
از پی اظهار قدرت طایران قدس را / حکمتت آورده ومحبوس دنیا ساخته
صنعتت بازیچه یی چندست و مارا همچو طفل / بهر دفع گریه مشغول تماشا ساخته
جادوی دنیا موالید مشعبد کرده جمع / رشتۀ سدتو پدید از تار یك تا ساخته
رشته ها را همچو تار سحر کرده پر گره / هـر دم از افسون یکی وا ساخته
عزت تو «عندنا باق» نوشته بر نگین / «انفدوا ما عندکم» نقش رخ ما ساخته
هشت ثابت درمقام خویشتن دایم هوا / جنبش چرخش صبا کردست نکبا ساخته
هر چه از بحر و بر هستی برون آورده سر / خرج وجه «کل شی هالك الا» ساخته
کبریات ازمغز چشم سالکان راه دین / دربیابان بهر زاغان خوان یغما ساخته
کلك استغنات هر خطی بحرب الله زده / آیة «نصرمن الله» کفر تغرا ساخته
هر کجا جباریت نقش جلال انگیخته / چهرۀ اسلام گم در گرد هیجا ساخته
عاشقانت سینه برشمشیر کافر می زنند / کز شهادت عشق تو اموات احیا ساخته
منکرانت تیغ بر فرق مجاهد می کشند / کز خطاشان لات هبلی دست بالا ساخته
امر و نهی تهمت آن کاقرار وانکاری باو / مومن و عابد مطیع[2] گبر خود را ساخته
زآهن یك کان بحکمت کبریای ذات تو / گاه سیف الله گه شمشیر ترسا ساخته
هشته ازروی توجه رشتۀ حبل المتین / کفر برقع بافته ایمان مصلا ساخته
گر نخندم درمیان گریه کافر نعمتی ست / داده غم وزیاد خودتریاق غمها ساخته
ور نسازم آرزو کوتاه نا فرمانی است / عشق را معمار عقل کار افزا ساخته

۱ــ آیین و (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ــ مؤمن عابد مطیع و (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست

شادی و اندوه تو برجان کس کوتاه نیست
هـر کسی را جـامهٔ عشقت ببالا ساخته
راح روح آمیخته بـا دردی جسم و حواس
آفـریده عشق کان مـی را مصفا ساخته
دم بدم انفاس رحمانی دمیده بـر جهـان
بلبل و گل را از آن گویا و بویا ساخته
وقت فکر ازحسن اوصاف توصید انداز عقل
پـر ز آهوی معانی دشت و صحرا ساخته
ماه نخشب کـرده طالع از چه روشن دلان
یـوسفان را بر سر آن چـاه سقا ساخته
در خطا بگرفته دست ما بشفقت بارهـا
گر چه قادر بر خطـا ما را بعمدا ساخته
داده و هم وحس[1] و عقل وعشق چنداضداد را
ز آب و خاک و باد و آتش جلد واعضاساخته
کرده چون زیبق قوارادر گل حکمت نهان
پس بتکسیر هـوا یک یک مجزا ساخته
از غش سفلـی بـر آورده عیار پـاک را
بـرده سوی علـوی و اکسیر آسا ساخته
شسته ز آب کوثـر و تسنیم پاکش بارهـا
داخـل اکسیر کـل یعنی هیـولا ساخته
عین جوهر کرده یک بار دگر اعراض را
نور جـزوی متصـل با نـور اعلا ساخته
نور اول عقل کل لـوح مبینش کرده نام
اصـل اشیا ذات مـولای مـزکا سـاخته

---

۱ ـ دمبدم حسن (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

خواجهٔ کونین ومقصود دو عالم مصطفا
آن که حقش محرم عرش معلا ساخته
پای از افلاك برر فرف نهاده همتش
برسرره همتش جبریل را جا ساخته
زنده از«اوحی الی عبده» دل شب داشته
از « ابیت عندربی » نزل احیا ساخته
تاج تکریم « لعمرك » حق نهاده برسرش
خلعت تعظیم « لولاك » ش ببالا ساخته
رؤیت خیر الهدی حق الیقین‌ش کرده دل
بر صراط المستقیم‌ش عقل دانا ساخته
درشهادت کرده حق نامش‌ردیف‌نام خویش
پس بذکر آن جدا مؤمن زترسا ساخته
فکر نعتش سوخته ما را بداغ مفلسی
عقل ما را خشك مغز از دود سودا ساخته
گربحق بستایمش‌شرك ست الحادوحلول
ور بوصف خلق از همتاش یکتا ساخته
پس همان گویم که‌درفرقان وانجیل وزبور
بر زبان انبیا جبریل گویا ساخته

***

ای وجود ازنور تو ذرات پیدا ساخته
عقل کل را پرتو ذات تو بینا ساخته
نورتوفایض‌شده‌برعقل طالع گشته‌روح
نور تو وارد شده بر نقش دنیا ساخته
کوکب‌نور تو دنیاراشده اصل الاصول
خلق نامش حب خضرا، دربیضا ساخته
فیض‌این‌نورت بتسلیم‌ملایك کرده‌خاص
فیض‌این نورت بجن وانس مولا ساخته
سید اولاد آدم جبرئیلت خوانده نام
« رحمة للعالمین » ت حق‌تعالا ساخته

موج حکمت در دل از عین الیقین ت کرده جوش
چشمه ز آلایش نموده پاك دریا ساخته

از کتاب من لدن علمت ادب آموخته
در دبیرستان او ادنات دانا ساخته

در حقیقت نکته یی از کلك فضلت بیش نیست
هر چه را انسان مجلد یا مجزا ساخته

گفته در قانون طب حرفی بترسای طبیب
ز اهل ایمان گشته و زنار را وا ساخته

زیور لفظ احادیث متین معیار او
حلقه در گوش ادیبان اطبا ساخته

از توجه کرده بیماران باطن را علاج
درد نادانی و دل سختی مدوا ساخته

خواب هر کس در جهان بر شکل بیداری اوست
دیدهٔ حق بین تو رؤیت ز رویا ساخته

حسن ظاهر نزد باطن درد ودنیا کرده عرض
خواب ومرگ آیینهٔ صغرا و کبرا ساخته

خوانده بر تو صورت امروز را از لوح دی
فضل حق کایینهٔ امروز و فردا ساخته

در ره عرفان برافت عقل وحس و وهم را
خار خشك شبهه بیرون از کف پا [1] ساخته

دیده سدر المنتهای معرفت را برگ و بر
وادی تحقیق را طی تا باقصا ساخته

یافته از سابقان بزم عزت برتری
مقعد صدق ملیك مقتدر جا ساخته

---

۱ ـ کف ما (خ۳) متن ترجیح وتصحیح قیاسی‌ست

کرده بر کُل مقامات صفات خود عروج — بر در خلوت سرای ذات مأوا ساخته

در شهود آراسته باطن بآثار جمال — از غبار آیینهٔ خاطر مصفا ساخته

حسن خلق از قرب خالق گشته سر تا پا تمام — هرچه مظهر دیده ازظاهر هویدا ساخته

واله خلق جمیلت عاصی و ترسا شده — حسن رخسارت حکیم و شیخ شیدا ساخته

دررهت اصحاب مال و ملك وزن بگذاشته — جان فدایت از سر ذوق و تمنا ساخته

حلم تو در راه دین بار احد بر داشته — وز تنومندی ننالیده بایذا ساخته

برستم گر بازویت نگشاده تیر انتقام — گوهر ثابت بجور سنگ خارا ساخته

قوم عاصی سنگ بر لب‌های معصومت زده — تو لب خونین بعذر قوم گویا ساخته

مجرمان را کرده ازعفو وترحم توبه کار — کافران را مؤمن ازرفق ومدارا ساخته

از فتوت کرده جرم دشمن غدار عفو — گرچه غدر باطنی را دشمن امضا ساخته

تاخته اعرابی ازحرص وحماقت برسرت — تو ز احسانت شتر پر بار خرما ساخته

هرخراجی کز مدینه تا ببحرین آمده — بهر تألیف دلی بی خواهش اعطا ساخته

هر کجا درعهدهٔ همت گرفته مشکلی — بوده گر کار دو عالم بی تقاضا ساخته

تا[1] نرانده برزبان الا بنفی غیر حق — از سخاوت آنهم استثنا بالا ساخته

حیدر صفدر که دررزمش قفادشمن ندید — درصف ازتو جسته استظهار وملجا ساخته

از ثباتت بارها در رزم جمیعت شده — گرچه حرب خصمت ازاصحاب تنها ساخته

آدم اردیدی حیای تو کجا عاصی شدی — شرم توشرمنده شیطان را زاغوا ساخته

این حیادرظل ایمان پرده دارعزت ست — هر که‌را از پرده بیرون دیده رسوا ساخته

آن که ازایمان حیا را در حمایت آمده — با خدایش کارهای خاص پیدا ساخته

کاهل ایمان ترنباشد از تودرعالم کسی — کزحیاخودرا زچشم خویش اخفا ساخته

دیده‌یی بر مؤمن وکافر بچشم مرحمت — رحمت عالم الهی در دلت جا ساخته

درشب معراج بـر گشته زره هفتاد بار — کار امت را بنزد حـق تعالا ساخته

از کمال مهر وشفقت در محل احتضار[2] — امت امت گفته جان تسلیم مولا ساخته

* * *

۱ـ تا (خ۳) متن تصحیح و ترجیح قیاسی‌ست

۲ـ اختصار (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

ای تماشا گاه حق مرآت اشیا ساخته — در تواضع قدرحال خویش پیدا ساخته
حق حبیب‌الله ازعزت تراخوانده‌ست وتو — ازتواضع نام خود«عبداً شکورا»ساخته
روز رزم از جا نجنبیده ولی هنگام بزم — کود کی دستت اگر بگرفته برپا ساخته
برمعاند ظن لاف «لانبی بعدی» زده — «ما انا الا بشر» نـزل احبا ساخته
هیچ گه ناطق نگشته ازهوای نفس خویش — بارها بهر صلاح دین باعـدا ساخته
حق بزیر سایبان عصمتت پرورده است — در دلت آداب زهد وعفت ابقا ساخته
دردل شبهـا سرشك دیدهٔ معصوم تو — از زلل پاك انبیا را وز خطایا ساخته
عدل ازتعدیل اخلاق ست‌وین‌نسبت‌ترا — برخطوسطای‌حکمت‌حکم اجراساخته
دین‌تو از عدل میزان حق و باطل شده — شرع توقانون خود کیش نصارا ساخته
جزز آثار عدالت نیست این کز اعتقاد — متفق در کار دین شرع تودل‌ها ساخته
ازعدالت کرده درعیش صدیقان اهتمام — حظ[1] خود ایثار براصحاب وابنا ساخته
نعمت کونین راپیشت‌ملایك کرده‌عرض — با همه زهدت بلابـدی زدنیا ساخته
جوع وسیری رابنوبت کرده‌زهدت‌اختیار — گرچه‌حق‌پرازذهب‌صحرای‌بطحاساخته
کار عالم را کفایت کرده ازیك ماجرا — ورد خود درهردعا « رزقاً کفافا»ساخته
کرده‌درنان‌جوی‌امساك‌بهر قوت‌خویش — گنجها را صرف در ایثار واعطا ساخته
با لزوم زهـد آورده بجا حق جهاد — بی درم کار غزایـا و سرایـا ساخته
لـؤلـؤ منثور[2] پاشید ز رویت در وضو — نور بیضا هیئت تابان ز سیما ساخته
اتصال « لی مع‌الله» کرده حاصل‌درنماز — «ما سوی الله» را ز استغراق افناساخته
از حضور قلب مستغرق بنور حق شده — وز خضوع جسم سر دل هویدا ساخته
ازمیان‌برداشته لطف‌حق‌اسار(؟)حجاب — نعمـت دنیا و عقبا را مهیا ساخته
شکرعشقت‌داده‌برمعراج«عندالله»عروج — زاستقامت جای درصحوازسکاراساخته
ظاهراًبنموده اعضا درر کوع ودرسجود — باطناً غـایب مصلی از مصلا ساخته
درنماز ازبهر خرسندی امت کرده سهو — لیك سهوت غایب از ادنا باعلا ساخته
جلوهٔ حق دیده درآیات قرآنی دلـت — از تجلی قرائت روشن اعضا ساخته

۱ـ خط (خ ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست   ۲ـ منشور (خ ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی‌ست

دیده از ترتیل و تدبیر زبان بـر دل اثـر
مـو بمویت را خشوع قلب قـرا ساخته

آیهٔ«نون والقلم» را دیده از انوار خویش
سـر باطـن را بلفظ ظاهـر امـلا ساخته

گرچه‌رو در کعبهٔ گل گشته ساجد ظاهراً
عـرش دل را قبلهٔ سراو ضرا ساخته

از حریم حـرمتش جان را نموده محتـرم
وز صفای صفـوتش دل را مصفـا ساخته

درطریق عمره از لبیك خونین کرده غسل
گاه احـرام از دوعـالم دل معـرا ساخـته

کـرده قـربان گـاه اوصاف مبینت از منا
سیر گـاه اوج علـوی از معـلا ساخته

پرو بال راه‌بی‌چون کرده جوع و صوم را
جسم را با روح هم پـرواز بالا ساخـته

صمت و سهر وجوع را بنهاده بر تقـوا بنا
عشق وشوق وقرب را از صوم مبنا ساخته

صوم بیداری فزوده از گـرانی کـرده کم
صوم بـرده جسم سفلـی روح والا ساخته

داده عـزت مستحقـان را بارسال زکات
وز ذمـایـم مـال داران را معـرا ساخته

خمس انواع عبادات‌و زکات فضل خویش
بر جهان احکام و امرو نهی انهـا ساخته

از رسالت بـر رسولان کرده اعطای درود
وز ولایت بر مـوالـی نشـر آلا ساخـته

کعبه‌یی ازچاراصل این‌فضایل کرده‌راست[1]
سقف آن از چار رکن شرع بر پا ساخته
کرده اول رکن را از صدق صدیقی بنا
پس ز رکن عـدل فاروقش توانا ساخته
حلم «ذوالنورین» داده رکن سیم را نظام
وز شجاعت مرتضا بنیادش اعـلا ساخته
راه آن ازپرتواین‌چار کوکب کرده‌حام(؟)
بـاب آن از دوستی آل زهـرا ساخته
به به ای دیـن محمد کز کمال رفعتت
استوار اجماع ابـرار و اجـلا ساخته
خه‌خدای اعزاز اهل البیت خیرالمرسلین
کز خطا درحبس ایـزدتان مبرا ساخته
یا شفیع المذنبین در ظـل احسانـم درآر
شرمسارم پیش حـق زل وخطا یا ساخته
طبع عطشان نظیری را صلت برنعت تست
خود زبان کوتاه از عـرض تمنا ساخته
اقتدار تـوبه و اشك سحرگـاهیش ده
تا کند در جنب «هم مستغفرین» جا ساخته

۳۷

نبی که معجز مـاه دو پیکر آورده — مثال نـور خود و نور حیدر آورده[2]
فراز منبر یوم الغدیر این رمزست — که سر زجیب محمد علی برآورده
حدیث«لحمك‌لحمی»بیان‌این‌معنی‌ست — کـه بـر لسان مبارك پیمبر آورده
خدای ازآدمشان تا بآل عبد مناف — بصلب پـاك و ببطن مطهر آورده
هم از سرایت این نور آل زهرا را — نبی بـزیر عبا بـا علی درآورده

۱ـ کرده‌است(خ۳)متن‌ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ این‌قصیده‌درخ‌وخ۲ نیست‌ازروی‌خ۳نوشته‌شد

قوی بذریت خویش دیده ظهر علی — پیمبرش شب هجرت بستر آورده
بآب زمزم و خاك صفا سرشته گلش — حقش بحلمت و عفت مخمر آورده
نهاده وقت ولادت بخاك کعبه جبین — نیاز و بند گی از بطن مادر آورده
خدیجه نور نبی دیده در جبین علی — بشادمـانی دامـاد دختر آورده
بعرس فـاطمه و مرتضا نثار ملك — درخت های جنان حله ها بر آورده
درخت طوبـی اسناد جنت و انهار — بـرون بنام محبان حیدر آورده
سزد که خاك کشد آفتاب اندرچشم — ز معدنی که چو سبطین گوهر آورده
درون قبهٔ بیضاست جـای ذوالقرنی — ز عـرش آل عبا رخت برتر آورده
علی بجای سرست ازجسد پیمبر را — کـه صحتش همه رای منور آورده
برو بسبقت اسلام کس مقدم نیست — ببعثت نبی ایمان بـرابـر آورده
هزار شاهد عـادل بمجمع اسلام — بدعوی « انا صدیق اکبر » آورده
نبی بکودکی اسلام کرده تعلیمش — نـه همچو غیر بایمانش کافـر آورده
بدوستکانی ایـن باده ازلبان حبیب — کرامتی ست که ساقی کوثر آورده
ز قول ثابت « لولاعلی » برجم نسا — بفضل خـویش مثالی مقرر آورده
ندای « بخ بخ لك یا علی مولایی » — گـواه نص ولایت بمحضر آورده
خلاف مشورت او که کرده ذوالنورین — خروش تـوبه ببالای منبر آورده
محـل شدت نیران فتنهٔ اشرار — علی ز مهلکه اش بـارها برآورده
بیان صفدر کرار عسکر فـرار — بشرح واقعهٔ حـرب خیبر آورده
نبی بوقت مؤاخات عزت و اصحاب — بلفظ و صدق علی را برادر آورده
چوبر ولایت او هر نبی شده مبعوث — زمان ازو که درین کار بهتر آورده
وصی کسی ست که تجهیز مصطفا کرده — نه آن که میل بمحراب ومنبر آورده
میان خوف ورجاداده حق نشان نجات — نبی که منذر ووالی (؟) رهبر آورده
گشایش ازدردیگر مجو بحکم خدا — که غیر باب علی را بگل برآورده
کسی ز آتش دوزخ بری نخواهدماند — مگر کسی که تولا بحیدر آورده
خلاف نیست روا درخلیفه یی که نبیش — «خلیفتی و خلیلی» مکرر آورده

۱.. از .. (خ۳) متن افزودهٔ حدسی ست

امام اوست که در تن حیات موتا را — چو عیسی از نفس روح پرور آورده
ز بس محبت سکان آسمان ایزد — بشکل او ملکی را مصور آورده
مقام مجد گرفته بعرش علییین — لوای حمد بصحرای محشر آورده
چگونه نور کسی را بگل توان اندود — که آفتاب فرو رفته را بر آورده
چگونه قول کسی را توان بخاک انداخت — که سنگ ریزه گرفته‌ست و گوهر آورده
همای همت زوج بتول آن مرغی‌ست — که دولت دو جهان زیر شهپر آورده
بیان نسبت خود کرده با خلیل علی — برون ز کعبه صنم‌های آزر آورده
ز کوی نخوت و پندار احتسابت او — کلیم مست و براهیم بت گر آورده
خدا دوازده تن را ز عترت اطهار — امام خلق جهان تا بمحشر آورده
کسی که پی بامام زمان همی[1] نبرد — رسول صادقش از خیل کافر آورده
تویی امام که اقرار بر امامت تو — صهیب وجابر و سلمان و بوذر آورده
نه والی‌یی که بحقیت ولایت خویش — سجل بمهر رئیس و توانگر آورده
خدا محبت آل تو کرده فرض و ترا — بآیت الوالارحام سرور آورده
زبیروطلحه که از بیعتت برون شده‌اند — اجل بنزد خداشان مکرر آورده
قضای چرخ بر آن جاهلی زند خنده — که در مشاوره حرف مزور آورده
همان که خستهٔ اشرار کرده عثمان را — عـزا نهاده بپاداش و لشکر آورده
سگان دشت برو گر کنند نوحه سزاست — مخدرات رسول از حرم بـر آورده
سپه که خوانده بجنگ جمل زبیر عوام — کف خسی بسر راه صرصر آورده
معاویه که سبب گشته حرب صفین را — صف غـزال بچنگ غضنفر آورده
معاندان ترا نیست مغفرت که رسول — بتو محاربه با خود بـرابـر آورده
مگوی خال که خال نبی بکتف نبی‌ست — نه قرحه یی که سزاوار نشتر آورده
نزاع وصلح تو میزان باطل وحق ست — که بهر دوزخ و فردوس داور آورده
دلیر تیغ نرانـم بموی استردن — که یار شیفته مو خال برسر آورده
کدام روز که گفته ست ابن ملجم را — بمهر فاحشه‌یی خون حیدر آورده
خوشا علی که چنان، درنماز محوشده — که سجده با الم زخم منکر آورده

۱ـ زمان... (خ۳) متن افزودهٔ حدسی‌ست

عجایب این که بشکل خود ولباس نبی
بکفن ودفن خود اعرابی‌یی در آورده

نموده مرده وزنده دو تن بیك صورت
ز یك حقیقت مخفی دو پیکر آورده

میان احمد و حیدر تمیز نتوان کرد
درین مقام بیانی سخنور آورده

همان که گشته پسررا تکاوراز سرمهر
برای نعش پدر هم تکاور آورده

سخن بپرده علی گفته در شب معراج
صباح تهنیه پیش پیمبر آورده

نبی ززلهٔ شب نیم سیب کرده عیان
ز جیب نیمهٔ دیگر علی بر آورده

ز فکر بلعجبی های قادر بی چون
بحیرتم که عجایب دو مظهر آورده

هراس نیست ز فوت و فنا نظیری را
که پی بچشمهٔ خضر وسکندر آورده

کدورت ازچه جهت رودهد محبی را
که از ولای علی دل منور آورده

چه کم کند زجلال کسی زیان‌جهان
که خواجگی ز غلامی قنبر آورده

بنظم آخرت از دست داده دنیا را
فگنده رخت بدریا و گوهر آورده

کسی زطاعت وخدمت زیان نمی بیند
که‌هر که‌تحفه رطب‌برده‌شکر آورده

قبول سمع تو کافی‌ست یا علی ولی
زمانه گوش تمیز از ازل کر آورده

ز آستان تو دورم اگر ببیداری
مرا بواقعه نور تو در بر آورده

از آن‌شبی که‌باین‌خواب گشته‌ام‌مسرور
خرد بهر نظرم پایه بر تر آورده

بمدحت‌تو بس‌این‌عز که‌همگنان گویند[1]
برات جایزه برحوض کوثر آورده

صلت که می طلبد بندهٔ ثنا گویت
مناقب تو نگویم که در خور آورده

هنر بس‌ست‌همین کز برای ختم سخن
درود پاك بر آل مطهر آورده

۳۸

بـر نیامد یك عزیز از مصرم مردم پروری
پیر شد در چـاه سد یـوسف ز قحط مشتری

طبع هـا مشغول خست پروری گردیده انـد
بـر نمی تابـد تمنا را کـرم از لاغـری

---

۱ ـ لوبند (خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست

بخت ما در کش تیمم در غریبی کرده است
کرده گردون دایگی آیین دوران مادری

دایهٔ گردون تنك شیرست گوید خاك خور
مادر گیتی[1] گران خواب‌ست[2] گوید خون گری

چرخ راحاجت‌روا نام ست وماخون‌می‌خوریم
فتح بر نام سپهدارست و جنگ از لشکری

حق خدمت نان درین دولت ندارد ورنه من
با سحر دعوی سبقت کرده ام در[3] چاکری [4]

گر حق بال و پر پروانه را بشناختی
شمع را بر فرق خاکستر نکردی افسری

در لگد کوب شب و روزم نمی دانم ز من
عاقبت سازند نقش ایزدی یا آزری

بعدها[5] کز[6] نعمت و نازم بتشویر و عنا
عقل کج رو ره زنی فرمود وطالع ره بری

مهر ازمن تاب می برد ازچه از خوش زینتی[7]
چرخ برمن رشك می برد ازچه ازپر[8] زیوری

موج توفان جستمی تا لطمه بر دریا زند
کاب عمان زورقم را دیرمی برد ازپری [9-4]

دست تاراج جهان از رنگ و بوی خویشتن
آن چنانم شست کز من برد داغ گازری [10]

تحفه می باید بدرگاه سلیمان بردنم
ناتوان مورم که بر یك جو ندارم قادری

۱ـ دوران (خ-خ۲)   ۲ـ جان‌ست (خ۳)   ۳ـ با (خ۲)از(خ) متن برابرست با نسخه بدل‌خ   ٤ـ این بیت درخ۳ نیست   ٥ـ بعدما(خ۲-خ۳)   ٦ـ گر(خ۳)   ۷ـ از چه بی‌زینتی (خ۳) خوش رتبتی (خ)   ۸ـ از چه بی (خ۳)   ۹ـ تری (خ)   ۱۰ـ گاذری(خ۲)

قصهٔ خون باز خود گفتم بهرجـا نظم و نثر
نی ز داور داوری دیـدم نه از کس یـاوری

خاك پایت تـر شود از پارهٔ دل گـر هنوز
لخت خـونم از سر مژگان بناخن [1] بستری

گوش بر افسانهٔ من تا کجـا خواهد نهـاد
آن که نی اعجاز می گیرد درو نی [2] ساغری

باطل السحری که بر[3] بازوی استغنای اوست
بی اثـر سازد هزاران معجز پیغمبـری

نطق این گـوساله‌ها بسته‌ست از[4] بهـر سخن
خاك پای جبـرئیل آورده‌ام چون سامـری

دور رفت و مـادر ایام[5] فـرزنـدی نـزاد
نی چو[6] خنثا مادگی آید از گردون [7] نی‌نری

جود را آزاد [8] مردی باید ویك مرد نیست
کش هزار ابلیس با[9] باطن ندارد شوهری

پردهٔ ستاری ار [10] یك سو فتد [11] از دیده‌ها
بر سر مردان کند دستار مردی [12] معجری

نا خدا گو هر چه اسباب‌ست در دریا فگن
کشتی ما را بساحل می برد بی لنگری

بر خط تسلیم گردن نه که چون[13] راضی شوی
کی کند در دست ابراهیم خنجر خنجری

بویی از خون شهیدان بردماغم خورده است
همتی یاران دگر زین سر نمی آید سری

۱ـ ناخن بمژگان (خ۳) ۲ ـ نه (خ) ۳ـ بر (خ۳) ٤ ـ بندست اگر (خ-خ۲)
ه ـ امید (نسخه بدل خ۳) ٦ ـ ز (خ۳) ۷ ـ نه از گردون (خ۳) ز دنیا نی(خ۲) نه(خ)
متن صورت مرجح التقاطی‌ست ۸ ـ آزاده (خ ۳) ۹ ـ در (خ ۳) ۱۰ ـ از (خ)
۱۱ـ رود (خ۲ ـخ۳) ۱۲ـ مردان (خ) ۱۳ـ اگر (خ۲)

شربت دیدار می نوشد شهید تیـغ دوست
سوی آب خضر مـی بینند این جا سرسری

تحفه‌است[1] آیینهٔ پرزنگ ماکان‌جا که اوست
در دل هرذره خورشیدی[2] کند روشن گری

نقشی[3] ازپای دلیل کعبه می بودست و بس
نی خضر بودست ونی[4] آیینهٔ اسکندری

گـر سر وادی ما داری ز سر[5] افسر بـنه
کند زین ره پادشاهی می کند بی‌افسری[6]

سربزرگی‌های گردون‌را بمن‌دیدی‌چه کرد
چون‌بدان [7] حضرت‌رسی[8] قدم‌راهم‌بنگری

افسر ازخاك دری‌سازم که دراول قـدم
می برد[9] از سر خیال سجده اش مستکبری

ذرهٔ افتاده را کی بی نوا خواهد گذاشت
آن که‌خاکش کرده‌خورشیدنجف‌راخاوری[10]

قبلة[11] الاسلام دنیـا مکة الله الحرام
آن که‌چرخ[12] مغفرت‌را کرده[13] راهش‌محوری

خطبه اش را جزرسول الله نمی زیبد خطیب
خطه[14] بی را کندرو معراج کردی منبری

ازنقاب آب و گل گر کعبه بیرون آمدی
همچو ایمان در رهش لبیك گفتی کافری

گر نه باز آرد زهرسودا دلت را نقش او
بت تـراشد بر سر سجـاده ات سد آزری

۱ـ آر(خ۳) ۲ـ خورشید (خ۳) ۳ـ نقش (خ۳) ٤ـ نه (خ۳) ٥ـ سرو (خـخ۲) ٦ـ بی مغفری (خ۲) ۷ـ بآن (خـخ۲) ۸ـ رسم (خـخ۳) ۹ـ بسترد (خ۳) ۱۰ـ این بیت درخ۳ نیست ۱۱ـ قبه (خ۲) ۱۲ـ عرش (خ۳) جرم (خ۲) ۱۳ـ مغفرت کرده ز(خ۳) ۱٤ـ خطبه‌یی (خ)

بارها بر صورت اعرابیان روح القدس
کرده گم راهان راه حضرتش راه رهبری
مسجد وبت خانه[1] را ازهم کسی نشناختی
درمیان کفر ودین گراو نکردی داوری
بر در وحدت سرای او ز دهشت بارها
مصطفی نعلین گم کرده ست وجم[2] انگشتری
آتش دوزخ که در[3] هفتاد آبش شسته اند
یك ره ار[4] خوردی[5] بزمزم عوطه کردی کوثری
بر بساط مصطفا رفتن بپا عصیان بود
تا نجف از کعبه خواهم کرد جبهت گستری
ای نجف جذبی که بسیار آرزومندم بتو
ای مدینه شفقتی بی تو ندارم صابری
یك کس از کفر وضلالت ره[6] نیاوردی برون
گرچراغ شرع پیغمبر نکردی ره بری
ازچه شد شق‌القمر دانی زشوق روی او
سینه را مه چاك زد[7] دروقت پیراهن دری
گرنه از شرق[8] ازل خورشید او کردی‌طلوع
بر نکردی سرزآب این گنبد نیلوفری
گرد نعلین سفرجایی که او افشانده است
ناید[9] از بال وپر روح الامین بال و پری
زان‌نبودش[10] سایه کش چون سایه‌افتادی‌بپا
فرق را کی برقدم دیگر رسیدی سروری

۱ـ می‌خانه (خ۲ـخ۳) ۲ـ هم (خ۳) ۳ـ بر(خ۳) ٤ـ یك ره... (خ۳) ٥ـ خودی(خ)
٦ـ رو (خ۳) ۷ـ سینه مه راچاك‌شد (خ۳) ۸ـ شرع (خ۳) ۹ـ نامد (خ) ۱۰ـنبودی (خ۳)

بر پی او رو که آن جایی که[1] جولان گاه اوست
قهقهه بر طور سینا[2] مـی زند کبک دری

از بساط سدره هـم سد بار بالاتر گذشت
رفته تا جایی که آن جا محو کرده برتری[3]

این محیط عفورا مهر تو پر گار[4] آمده
کلیات مغفرت را کرده لطفت[5] مسطری

حق بدست التفات خود نوالت ساخته
تو ز شفقت زله[6] کرده بهر امت پروری

از شراب ساغر حسن تو در کیفیت ست
آن که هم خود بادگی کردست و هم خود ساغری

هر چه در دنیاست غیر از من که بیرون مانده‌ام
در برون نگذاشت راه شرعت از پهناوری

عاجزم از چنگ این هند جگر خوارم بر آر
یا رسول الله مسلمانی[7] ز کافر می خری

گرچه دستم از رخ آیینه بی‌جوهر ترست[8]
دیده یی دارم ز سودایت[9] چو دست جوهری

موسم حج ست وزاد ره بغارت داده‌ام
بر سررد کرده بی زنجیر بندم مضطری

مهدی پر[10] ضبط[11] حیدر صولتی بیرون فرست
کعبه را ره می زنند این کافران خیبری

حدت الماس طبع نقد بیرم خان کجاست
کعبه را مفتاح باید ذوالفقار حیدری

۱ـ آورد که آن جا (خ۳) ۲ـ موسی (خ-خ۲) ۳ـ این بیت درخ وخ۲ نیست ٤ـ در کار (خ۲)
۵ـ شرعت (خ۳) ٦ـ ذله (خ۳) ۷ـ مسلمانم (خ۳) ۸ـ برست (خ۳) ۹ـ بسودایت (خ۲)
۱۰ـ بر (خ-خ۳) ۱۱ـ ضبط و (خ۳)

خان خانان چارر کن آرای دین عبدالرحیم
آن که کرده‌جد وبابش مصطفا را بوذری

آن که گر بر کلبۀ درویش در شب بگذرد
از شکوه او شود روشن چراغ مهتری

گزلك خور برفسان خاطرش گر بگذرد
حك کند از صفحۀ[1] ایام خال عنبری

تخت[2] را معشوق شیرین ملك را داماد نو
از سلیمان دیو گیرد بهر او انگشتری

مردۀ سد ساله را از انتفاع لفظ او
در زند گفت وشنو در جنس گنگی و کری

پایه بر[3] معراج بهر وحی می‌باید نهاد
رتبۀ او برترست از کار شعر و شاعری

لابۀ ما کی شود شایستۀ احسان او
پیش آن لب جان بتحسین می‌فرستد سامری

ای بجایی در نکوکاری بساط انداخته[4]
کز تو دولت می کند هر روز کسب برتری[5]

اهل دنیا لقمه خوار مطبخ جود تواند
شاید ار دنیای نا کس را بچیزی نشمری[6]

صاحبا بد از خلافت دیده‌ام نی از فلك
تخم نا فرمانی آرد میوۀ بداختری

در طلسم بی درم دارد فراق در گهت
در بیابان خاك برسر می کنم ازبی دری

رو بهر کاری که آرم کوه غم پیشم نهد
طالعی دارم بسدّ کارها اسکندری

۱ــ از ... (خ) ۲ــ بخت (خ۲) ۳ــ پایۀ (خ۲) ٤ــ افراشته (خ‌ـخ۲) ٥ــ مهتری (خ۳)

٦ــ این بیت در خ وخ ۲ نیست

بر رخ کارم نپوشد پردهٔ شفقت فلک
تابعبرت بر خرابی هاش نیکو بنگری
گر بگیری دستم ازجا می‌توانم خاستن[1]
آن چنان نفتاده‌ام کز بیم بر من نگذری
خندهٔ صبحم بر آتش شکری خواهد نهاد
شب‌سرشکم‌اخگری کردست‌وچشمم‌مجمری
مشرق خاطر ز صبح خاورم روشن ترست
پس چرا بر من نتابد آفتاب خاوری
حسن ادراکت نظیری رافسون[2] پرداز کرد
گم شود در شورش سودای حرف او[3] پری
چشم معنی فهم می باید رموز حسن را
ورنه یوسف درهمه بازار دارد مشتری
جز بساط تو که گوهر را بصیر ناقدست[4]
درهمه جا مشتری جهل‌ست وحیرت گوهری
میوه بروی می فشانم تا نگویی رفته است
همچو گل از بی‌وفایی همچو سرواز بی‌بری
تنگ شکر می دهم کشور بکشور چاشنی
آخر ای سودای شیرین در کدامین کشوری
تا جهان گیری و دولت مایهٔ[5] شادی بود
تا دعا گویی و خدمت دستگاه چاکری
هر کجا هستم ز جان و دل دعا گوی توام
هر کجا باشی ز عمر وجاه ودولت برخوری

۱ــ توانی خواستن (خ۲) خواستن (خ) ۲ــ سخن (خ‌ـخ۲) ۳ــ او حرف (خ۲ــخ۳)
۴ــ بصیرت نافذست (خ‌ـخ۲) ۵ــ پایهٔ (خ۲)

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی　　بدرد لباس بر تن چو بجو شدم معانی

دل زاهد و برهمن زغرور قرب من خون　　نه بکعبه‌ام نیازی نه بدیرم [1] ارمغانی

من اگر زشوخ طبعی تن لنگری ندارم　　علم ست همت من بهوای بادبانی

سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم　　که سرشکار دارم نه هوای پاسبانی

عجب ار نبوده باشد خضری بجست وجویم　　که فتاده ام بظلمت چو زلال زندگانی

زطلب عنان نپیچم بهمین که ره درازست　　نرسم اگر بمنزل برسم [2] بکاروانی [3]

شده ام باعتمادی بسؤال وصل پویان　　که‌نمی کنم توجه بجواب «لن ترانی»

قدمی اگر خرامی بوداع همره من　　ره بازگشتنت را قدمی دگر ندانی

لگدی که غم برآرد سرعجز پیش دارم　　که زسجدهٔ و داغم نکشد درت [4] گرانی

بدلت گرانم ارچه ز درت روم بضعفی　　که براه سایهٔ من بردم [5] ز ناتوانی

دل و سرکشی ز خویت بگذار تا بمیرد　　شرری که با سمندر نکند هم آشیانی

بفسانه ام مزن ره [6] که ز آتش غریمت　　بدماغ ودیده خوابم همه‌شب کند دخانی

من اگر گل دورویم بروم [7] ازین گلستان　　که صبا ز دفتر من نکند سواد خوانی [8]

چو بدوستان خوری می بزکات صحبت افشان　　بمسودات شعرم ته جام دوستگانی

بتوجهم مدد کن برهی [9] روم که خواهی　　بقبولم آشنا کن بدری دوم [10] که دانی

بدری که‌چرخ وانجم دودش بسده [11] بوسی　　بدری که‌عرش و کرسی سزدش بپاسبانی [12]

درخلد کعبة‌الله مخ کون و بیت اول　　بن [13] بار و برگ عالم کف آب وعرش ثانی [12]

تن ملک راست چون دل دل خاک را سویدا　　بچهارحد گشاده درفیض جاودانی [12]

شده ضیف گاه جانها بنزول وحی مُنزل　　بجهان رسیده نزلش ز نزول آسمانی [12]

همه ماهه [14] بحر و کان را زعطای او وظیفه　　چو هلال درفزونی نه‌چو بدر درنهانی [12]

۱ـ بدیر (خ۳) ۲ـ بره (خ۳) ۳ـ این بیت درخ بعداز (دل‌وسر کشی...) آمده‌است ٤ـ سرت (خ) ٥ـ نرود (خ۳) ٦ـ بنما رهی بلطفم (خ۲ـخ۳) ۷ـ نروم (خ۲) ۸ـ ازین بیت ببعد ترتیب قصیده درخ بکلی بامتن متفاوت است ۹ـ که‌رهی (خ) ۱۰ـ کدری روم (خ) بدری روم (خ۳) ۱۱ـ بسدره (خ۳) ۱۲ـ این بیت درخ نیست ۱۳ـ بن و (خ۲) ١٤ـ همه ماه (خ۲) همه‌مایه (خ۳) متن ترجیح قیاسی است .

ام شهرهای دنیا بسواد شهر اعظم / رخ بلبشر بسویش ز سرای ام هـانی[1]
ز زلال خم قدح ها بصف عباد داده / چه زمزمش در آن صف بشمار جرعه دانی[1]
مه اگر مجال یابد که شود مقیم چاهش / کندش زجرم دلوی ز[2] شعاع ریسمانی[1]
بمذاق حق شناسان کف آبش ار بسنجند / ندهند لای زمزم بشراب ارغوانی[1]
بخواص عفو دردل تف باد[3] در سبویش / بعیار روح در تن نم آب در روانی[1]
بشمار فیض بادش همه بادها شمالی / بحساب یمن بیتش همه رکن هایمانی[1]
چو[4] وزد نسیم کوبش که رود پی مسیحا / چو[4] رسد صریر[5] پایش[6] که زند دم از اغانی[1]
نغمات آسمانی ز حریم او مترجم / ز خطای آستانش شده عرش ترجمانی[1]
شده مسجد مقدس بهمین گناه منسوخ / که بکعبهٔ معظم زده لاف همقرانی[1]
بته لباس مشکین چو بجلوه اندر آید / ببرد هزار دل را بکرشمهٔ نهانی[1]
بدرو[7] جدار بیتش همه هدیه‌های عرشی / حجر فراش صحنش همه تحفه‌های کانی[1]
ز بلا نگاه دارد دم و دود صبح و شامش / چه بفاتحه دمیدن چه[8] بان یکادخوانی[1]
پر و بال نسر[9] طایر بهوای او مقید / ز قضا کبوترش را بگلو خط امانی[1]
چو الم کشد ز اعضا بلسان بدر بی‌او[10] / بلسان مصر نالد بلسان بی لسانی[1]
ته پای عرش لرزان زهراس سرشودخور / بره سرخ رو بکویش ز نشاط سرفشانی[1]
همه بادپا سواران برکاب بوسش آیند / که ز غایت تمکن نکند سبک عنانی[1]
شده سوده برزمینش سم[11] مرکب سلیمان / شده کند در هوایش دم قبضهٔ کیانی[1]
بفضای کوه و[12] وادی ز نزول فیض رحمت / بدو قبه محملش را فلکی و فرقدانی[1]
بجز او که زیر آرد زفلک کمان رستم / در خاره را گرفته بمصاف هفت خوانی[1]
زپی قبول طوفش[13] بجز این طلب ندارم / که بفرش[14] خاره افتم زفراش پرنیانی[1]
مژه پیش ناودانش بجزع چنان بگرید / که زصحن محرم آرد بدرش[15] زسیل رانی[1]

۱ـ این بیت درخ نیست ۲ـ و (خ۲ـخ۳) ۳ـ باده (خ۲) ٤ـ چه (خ۲) ٥ـ سریر (خ۳)
٦ـ بالش (خ۳) ۷ـ بدر (خ۳) ۸ـ چو (خ۲) ۹ـ نثر (خ۳) ۱۰ـ بدر ی‌او (خ۲) ۱۱ـ دم (خ۲)
۱۲ـ کوه (خ۲) ۱۳ـ طوقش (خ۲) ۱٤ـ بعرش (خ۳) ۱٥ـ حجرم آرد بدر (خ۲)

بدرش چنان بنالم که ز غایت ترحم ‌‌ ‌ ز درون ندا برآید که: درا، درا، فلانی[1]
زحدوث چرخ گویم ستمی که دیده باشم ‌ ‌ ‌ حرمش کند حمایت ز حوادث زمانی[1]
نمطی دگر سرایم سخن از شکر زبانی ‌ ‌ ‌ که مگر دلی ربایم بفریب دل ستانی[1]
زسوی بهار عمرم بنشیب گشته میزان ‌ ‌ ‌ چو زبیم وی بگریم بقمی[2] کنم خزانی[1]
بمحبتی فروزم دل زار پیش از آن دم ‌ ‌ ‌ که نشاند آب پیری تف آتش جوانی[1]
شده کم روانی تن بچشم شراب ذوقی ‌ ‌ ‌ که زلب چو زیر آید ببدن کند روانی[1]
ز شب دراز عمرم بجز این طمع نباشد ‌ ‌ ‌ که برآورم بمهری دم صبح زندگانی[1-3]
نکشم ملال کیسه که ز فربهی بدرد ‌ ‌ ‌ اگر از فضول طبعی نکند مهین دهانی[1]
همه در بموج ریزم ز عطای خان خانان ‌ ‌ ‌ که محیط کشتیم را نکشد زبس گرانی
اثر ستاره دارد هنر سحاب نیسان ‌ ‌ ‌ که محیط و کان نیفتد زعطاش درزیانی
بی پاس عدل نوعی زخیال خود هراسان ‌ ‌ ‌ که نشسته بردردل همه شب بپاسبانی
زهی از علو فطرت[4] بمراتبی رسیده ‌ ‌ ‌ که ثنای دور گردت نرسد بهم عنانی
بغنا ز[5] فقر رهبر تویی وتوو[6] همین بس[7] ‌ ‌ ‌ شده سال‌ها کزین ره[8] نگذشته کاروانی
زتو زاده همت اما چو تو منفعت نبخشد ‌ ‌ ‌ بود ار قراضه از کان نکند قراضه کانی
بولایتی که تازد پی فتح باب عـزمت ‌ ‌ ‌ دم تیغ خون فروشد بخواص زعفرانی[9]
همه خسروان عالم بتو مفخرت نموده[10] ‌ ‌ ‌ زجم وز کی چه گویم تو باین و آن نمانی
همه قبله[11] های باطل تو چو کعبة المعظم[12] ‌ ‌ ‌ همه وحی های ناسخ تو چو سبعة المثانی
بگذار تا بسوزم ورق فلک که دیگر ‌ ‌ ‌ قلمش بحرف کفران نکند سیه زبانی
بتو کوه چون تواند بمصاف دست بردن ‌ ‌ ‌ که هزار جا ببندد کمر از تهی میانی
فتد اربخوان دشمن زسر غضب نگاهت ‌ ‌ ‌ کند از نهیب مغزش بنواله استخوانی
بثبات و شهرت ازتو مثل آن چنان نمایند ‌ ‌ ‌ که برند نام عنقا بنشان بی نشانـی[9]
بمراتب کمالت نرسد ضمیر اختر ‌ ‌ ‌ بسرهم ار ببندد[13] درجات آسمانی

۱ـ این بیت درخ نیست ۲ـ بقـمی (خ۳) ۳ـ مهر صبح گانی (خ۳) ٤ـ فرت(خ۳)فترت(خ۲)
۵ـ بغناو (خ۲) ٦ـ تو (خ) ۷ـ تو (خ) ۸ـ راه (خ۲) ۹ـ این بیت درخ نیست ۱۰ـ نمودند (خ۳)
۱۱ـ قطعه (خ۳) ۱۲ـ کعبهٔ معظم (خ۳) ۱۳ـ ببندند (خ۳)

بهزار پایه مدحت بکجـا رسیده ام من　　که بهفت پایه گردون رسدت بنردبانی
ملکا بفضل و همت من وتو چرا ننازیم　　نه مرا عوض نه قیمت نه ترا بدل نه ثانی
توزمن مدیح جویی بسخن فـرو نمانم　　زتو من نوال خواهم بکرم فرو نمانی
بنبشته [۱] آستانت ز در تو خوانده بودم　　که رساندم ز رفعت بمکان لا مکانی
نه کم ازخضردویدم برکاب دولت تـو　　که رسید ازآن سعادت بحیات جاودانی
نه پس ازصبارسیدم بتو کز قبول خدمت　　بغبار پیر کنعان کند آستین فشانـی
فتد ار گذار توتی بشکرستان هنـدم　　بثنای قند مصری نکند شکر [۲] لسانـی
چه زبان کشید لطفت که بگفت غیر کم شد　　چه قصورداشت قدرم که فتاد درزبانی
بنما رهـی بلطفم [۳] کـه ز آتش غریمت　　بدماغ ودیده خوابم همه شب کند دخانی
بتوجای خویشتن را بزر و گهر فروشم　　که درت مثل نگردد بحدیث رایگانی
همه عیش این جهانی بعنایت تو دیـدم　　چه عجب اگر بیابم [۴] زتوزاد آن جهانی
تواگر دهی و گرنه غم وخوش دلی ندارم　　که نظر بدوست دارم نه بگنج شایگانی
چورسد ببحر شبنم ز فنا چـه بیم دارد　　که بقابدوست یابدچوشود زخویش [۵] فانی
بخدای کعبه دارم ز در خدایـگان رو　　نه فریب تازه دارم نه دروغ بـاستانی
بجزاین دعاندانم [۶] که جزاین ریاست دیگر　　که بمقصدت رساند چو بمقصدم رسانی

۴۰

زنند باغ وبهـارم صلای ویرانی　　گلم ز شاخ فرو ریزد از پریشانی
نه رنگ و بوی بجامانده نه [۷] بروبر گم　　چو نخل بادیه افتاده‌ام بعریانی
سموم وادی غم دیده [۸] پای تا فـرقم　　زهم بریزم اگر ناگهم بجنبانی
جدا ازآن شکن طره‌ام سرانگشت‌ست [۹]　　گزند خوردۀ دنـدان سد پشیمانی
خجل ز مردن خویشم گمان نبودالحق　　که بی رخ تو چنین جان دهم بآسانی

۱ـ نه شبیه (خ) نه نسمه (خ۲) نبشته (خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۲ـ رطب (خ۲ـخ۳) ۳ـ بفسانه‌ام مزن ره (خ) ٤ـ بیانم (خ) ٥ـ بدوست (خ) ٦ـ ندارم (خ) ۷ـ نی (ح۲ـخ۳) ۸ـ دید (خ۲) ۳ـ سرانگشتی‌ست (خ)

همه شکست دلم همچو کار زندان بان ... تمام شکوهٔ حالم[1] چو شغل زندانی
کمان خسته دلی بی تهورست ار نه[2] ... بتیر آه کند لخت سینه پیکانی
اگر دلی بکف آری زیان نخواهی کرد ... باین قدر که عنان زین روش بگردانی
شکست ما چه مصاف ست ما ضعیفانیم ... که مور در صف ما می کند سلیمانی
اگر مطالعهٔ چهره ام کنی نظری ... قصور های ضمیرم همه فرو خوانی
زکعبه آیم وبت های آزری[3] در جیب ... هزاربت کده[4] را در خورم برهمانی
گریزگاه جنون ست ورنه هر روزم ... هزار کفر برون آرد از مسلمانی
نگاهدار حجاب ست ورنه از نگهی ... وصال تا ابد اندازدم بحیرانی
امید نیست درین قحط مردمی که کسی ... زگرگ یوسف ما را خرد بارزانی
هوای دوست پر و بال می دهد ورنه ... برستخیز نمی جنبم[5] از گران جانی
زحلق[6] کشته‌ام آلوده‌تر بخون چشمی ست[7] ... بدرگه تو فرستاده[8] کعبه قربانی
منش زبادیه آورده ام بشهر که گفت ... که عشق هم ره مجنون نشد بیابانی
زمنکران محبت بخود پناهم ده ... که نوح دورق ازین[9] ورطه کرد توفانی
زگلبنی قفسم را اگر بیاویزی ... کنند بر سرمن بلبلان گل افشانی[10]
زهم شناخته ام چاك جیب ودامان را ... گذشت آن که گریبان کند گریبانی
زشوق آن که[11] زمین بوس خدمت تو کنم ... زفرق تا قدمم همچو سایه پیشانی
حذر کن ای غم ایام ره زنی تا کی ... بخدمت که روانم[12] مگر نمی دانی
روم که حلقهٔ فتراك دل بری بوسم[13] ... که دل چو گوی رباید بزلف[14] چوگانی[15]
عزیمت در عبدالرحیم خان دارم ... فلك نگردد اگرزین رهم بگردانی[10]
هوای ابر کفش نیست درسرت که کنی ... کلاه پادشهی را کلاه بارانی[10]

۱ـ تمام شکوه دلم همچو (خ۲) ۲ـ ورنه (خ۲) ۳ـ آذری (خ۲ـخ۳ـخ) ٤ـ می کده (خ۳) ۵ـ خـبم (خ۳) ٦ـ خلق (خ۳) ۷ـ حشمت(خ۲ـخ۳) حشمی ست (خ) متن ترجیح قیاسی ست ۸ـ فرستاد (خـخ۳) ۹ـ این (خ) ۱۰ـ این بیت درخ۲وخ۳ نیست ۱۱ـ این که (خ) ۱۲ـ دوانم (خ۳) ۱۳ـ گیرم (خ) ١٤ـ بدست (خ) ۱۵ـ این بیت درخ مقدم بربیت بالاترست.

قبای شاهی ازآن دیو می کند در بـر — که چست یافته تشریف‌خان خانانی [1]
بهمت توفنا در فناست ره نبرد — که دربقای تو افزود هرچه شد فانی [1]
کجایی ای غم هجر تو مونس جانم [2] — خیال وصل تو از شاهدان پنهانی [3]
ملال بحر و بر از خاطرم گهی برود [4] — که جام‌وشیشه بچینی و گل‌برافشانی [3]
ز تلخ و شور چه زمزم بشویی لب — بچاه غبغب ساقـی و راح ریحـانی [3]
بدوستکامی [5] رنگین لطیفه یی گویی — بدل ربایی شیرین بدیهه یی خوانی [3]
زلال لطف زنی آن قدر بجوش دلـم — که برنهم سر افسانه های طولانی [6]
کنم نشاط بپیمانهٔ میان دوری — خورم شراب باندازهٔ پشیمانی [6]
میی [7] دهی که بتوفان شیشه غرق شود — گر ازحباب نسازد کلاه بارانی [6]
میی که بر سر تاج قباد رشك کند [8] — بدانهٔ [9] عنبش گوهر بدخشانی [6]
بدیده لای خمش توتیای پرورده — گل سبوی وی از سرمهٔ سفاهانی [6]
میی که دیو ازو قطره‌یی اگر [10] بخورد — پری زشیشه برون آرد از پری‌خوانی [6]
میی که یابد اگرجم زجنس او جامی — برو نما دهدش خاتم سلیمانی [6]
نه‌آن میی که‌خورد گرفرشته دیو شود — میی کزو ملکی کرده نفس شیطانی [6]
نه‌آن میی که دل عاجزان کباب کند — میی که مرغ بهشتش کنند بریانی [6]
عفی‌الله ازسخن هزل ولابه های مزاح — هزار توبه ازین هرزه های لامانی [6]
هزار حوری وقدسی مدام می‌نوشند — بپرده های ضمیرم [11] شراب روحانی [6]
کجا شوم من از ام‌الخبائث آبستن — که حاملم‌همه ازبکرهای وحدانی [12-6]
رخم زقبلهٔ ایمان بمرگ تافته باد — اگرز کعبه بحد می کنم هجارانی [13-6]
بجام جم نکند میل هر که‌نوشیده [14] — شراب معرفت بزم خان خانانی [6]
نگاه کن که [15] بسویش چگونه‌می‌بینند [16] — بسد امید شهنشاهی و جهان بانی

۱ـ این بیت درخ۲وخ۳ نیست ۲ـ جانی (خ۳) ۳ـ این‌بیت درخ نیست ٤ـ نرود (خ۳) ٥ـ بدوستکانی(خ۳) ٦ـ این‌بیت درخ نیست ۷ـنمی(خ۳) ۸ـ کشد (خ۲) ۹ـبدایهٔ (خ۲) ۱۰ـاگر قطره‌یی ازو (خ۲) ۱۱ـ خیالت (خ) ۱۲ـ وجدانی (خ۳) ۱۳ـ دانی (خ۳) ۱٤ـ نوشید (خ۳) ۱۵ تو(خ۲ـخ۳) ۱٦ بیند (خ)

بقصد دشمن او تیغ کوه را هر سال   زمین دوبار[۱] کند صیقلی و سوهانی[۲]

هنوز کوه نجنبیده چرخ ساخته کار   بتیغ برق نهادش ز فرط برانی[۲]

ازین سبب شده اکنون بر جبان[۳] و شجاع   سپهر شهره بجلدی[۴] زمین بکسلانی[۲]

هم از حراست عدل وی‌ست اگر برخی   مصون زفتنهٔ دهرند انسی و جانی[۲]

فلك که ثبت مه ومهر در بغل دارد   بمهر او نرسانیده خط ترخانی[۲]

طفیلیان سرخوانش میزبان گردند[۵]   ز خلق و مکرمتش درسرای مهمانی[۲]

زهی ز صلح کریمان گشاده ابرو تر   ندیده چهرهٔ خشم تو چین پیشانی

گرفته ساغر دولت بدست می بینم   زآسمان نهم برگذشته میزانی[۶] [۲]

بسد تلاش ابد می کشد ز دنبالت   نمی شود که جمال از ازل بگردانی[۲]

مگر که گه گه[۷] یك پایه زیر تر آیی   که عرش زیر سریرت نهاده پیشانی[۲]

بدست مهر وعنایت زمانه داده زمام   که کرده گاه عصایی و گاه ثعبانی[۲]

ز صبحدم فلك کینه جو ستاده بپا   باین خیال که تو[۸] در کجاش بنشانی[۲]

بعرش نالد ز اندیشهٔ کمندت شخص   معلقش بزمین آورد ز بی جانی[۲]

زشوق پایهٔ تو قطره در رود بر حم   رسد ز طبع جمادی بنفس انسانی[۲]

زبس که سیر تردد کند بدل سازد   بفطرت ملکوتی مزاج حیوانی[۲]

چه[۹] سعی ها که نماید ولی بتو نرسد   که چون مقام تو بیند زخودشودفانی[۲]

تو خود نظیر خودی لا اله الا الله   همان یکی‌ست که خود[۱۰] اول‌ست وخود ثانی[۱۱]

کس از مکارم اخلاق نامه‌یی ننوشت   که نام نیك تو بروی نکرد عنوانی

چو نیك بینم از آن سده حلقه در گوش‌ست[۱۲]   کجا که بخت بر آرد سر از پریشانی

کس از تو هیچ نخواهد تو دردل مردم   بدست خویش نهال امید بنشانی[۱۳]

هزار دفتر حاجت زبر توانی خواند   بحرف معذرتی چون رسی فرو مانی

۱ـ دوباره (خ۳) ۲ـ این بیت درخ نیست ۳ـ رحمان (خ۳) جنان (خ۲) متن ترجیح و تصحیح قیاسی است ٤ـ بخلد (خ۲) ٥ـ گردد (خ۳) ٦ـ حیرانی (خ۳) ۷ـ گهی (خ۲) ۸ـ که. (خ۳) ۹ـ چو (خ۲) ۱۰ـ هم (خ) ۱۱- این بیت درخ۳ نیست ۱۲ـ گوشت (خ۲) ۱۳ـ این بیت درخ وخ۳ نیست

بروز جودت اگر قطرگی کند دریا — که کفایت تو قطره کرده عمانی[۱]
ز کلبه‌یی که نفاق تو خاست[۲] می آید — چو ماه منخسفش روزهای ظلمانی
بکشوری که وفاقت رسید می گذرد — شبش چو آینهٔ بی لباس نورانی
چو باده از پی صافی سینه ها[۳] جویی — ز شوق نشئه[۴] در آغوش خم[۵] بیالانی[۶]
بپاسبانی درگاه تو چه[۷] روز[۸] رسید — پریر بود که کیوان گذاشت کیوانی
سپهر کار رباینده است[۹] امیدست — که از نتیجهٔ خدمت رسد بدربانی
نسیم پیرهنی می کنم هوس گرچه — عذار یوسف ما به بود بعریانی[۶]
درین قصیده بگستاخی ارچه حرفی گفت — بداغ رشك[۱۰] پس ازمرگ[۱۱] سوخت خاقانی[۶]
کنون بگور چنان او زرشك من سوزد — که در تنور تو آن گوسفند بریانی[۶]
دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم — درین قصیده بروز کمال بنشانی[۶]
ترا که فضل بحدی بود که در بزمت — طیور وقت ترنم کنند سحبانی[۶]
کمال جهل وبلاهت بود که طعنه زند — بنقص‌مایهٔ[۱۲] کج فهمی وغلط خوانی[۶]
دگر نبود زشرط[۱۳] ادب در[۱۴] آوردن — بسلك مدح تو مدح حکیم گیلانی[۶]
چو نقش زشت بدیوار عذر می گوید — ازین تعرض من با وجود بی‌جانی[۶]
کجاست گیوهٔ گیوی[۱۵] و تاج افریدون — کجاست کاسهٔ شیبول[۱۶] وراح ریحانی[۶]
گراو بفضل فلانون‌ست بر کشیدهٔ تست — بود بقرب کیان اعتبار یونانی[۶]
اگرچه سایه برفعت زمین فرو گیرد — ولی نهد بپی آفتاب پیشانی[۶]
وگرچه ابر درافشان شود کسی نکند — کلاه پادشهی را کلاه بارانی[۶]
گرفتم آن که زفضل و هنر مجسم بود — کجا برتبت روحانی‌ست جسمانی[۶]
اگرچه کشور چین پرزنقش مانی بود — خراب گشت نه‌صورت بجاست نی‌مانی[۶]
بطرز وی دو سه بیت دگر ادا سازم — که بهر دعوی او قاطع ست برهانی[۶]

۱ـ این‌بیت درخ۲ و خ۳ نیست ۲ـ خواست (خ‌ـخ۲) ۳ـ مینها (خ۳) ٤ـ تشنه (خ۲)
۵ـ غم (خ۳) ٦ـ این‌بیت درخ نیست ۷ـ چو (خ۳ـخ۲) ۸ـ زود (خ‌ـخ۲) ۹ـ ربایندهٔ‌بی‌است (خ)
۱۰ـ مرگ (خ۳) ۱۱ـ رشك (خ۳) ۱۲ـ پایه (خ۲) ۱۳ـ بشرط (خ۳) ١٤ـ بر (خ۳)
۱۵ـ گیلی (خ۲) ۱٦ـ اشول (خ۲)

زهی برای روان بخش شمع لاهوتی / بعلم در دل هرقطره کرده عمانی[1]
بچشم عقل هیولای جوهر اول / بذوق روح تمنای نشئهٔ ثانی[1]
ز صبح اول عالم بنور[2] فطرت تو / دبیر لوح قضا می کند قلمرانی[1]
بباغ کون همه روز و شب روان باشد / زلال فیض تو از چار جوی ارکانی[1]
گهر ز صلب فلك زان ببطن خاك آید / که‌نیز زادهٔ اویند بحری وکانی[1]
کراست‌زهره که گویدفلان ببخش‌ومبخش / زتست هرچه بهر شخص داری ارزانی[1]
جهان برات بمهر مسلمی می داد[3] / بگفتم این چه کم انصافی‌ست ونادانی
تو طبل همچو گدا درته گلیم زنـی / وگرنه برلب بام ست کوس سلطانی
ترا که قاف بقاف فلك گرفته کرم / همین‌بخوان‌مه وخورشید می کندنانی[1]
باین نوال و کرم با وجود می‌باید / یکی از آن دو بهرچند روز نقصانی[1]
گهی تبه شود این از هبوط تیره دلی / گهی سیه‌شود آن[4] زاحتراق رخشانی[1]
چوآن‌فروبری این را برآوری ازجیب / چواین برآوری‌آن را چراغ می‌رانی[1]
ترا همین لب نان زلـهٔ عنایت اوست / نمی شودکه بگل آفتاب پوشانی[1]
تراست دردم هر صبح بذل یك مهـری / وراست در دم هر بذل مهر سدگانی[1]
چو دید صدق حدیثم بلفظ گیلی گفت / بآفتاب سخن دارد این خـراسانی[1]
ز صـدق من بفراز درخش(؟) بنشستم / ز کـذب او بسر شاخ گـاو پالانی[1]
جهان ستان ملکا شه نشان خداونـدا / بمدحت تو خجل توتی از زبان دانی[5]
سرود هجر نظیری شنو که دل سوزست / حکایت قفس از قمـری گلستانی
بجو چراغ و کمر باز کن که قصهٔ من / دراز و تیره ترست از شب زمستانی
تویی که گشتم و بر تو نیافتم بدلی / منم که رفتم وبر من نداشتی ثانـی
هزار رنگ گهر ریختم کسی نشناخت / که جنس من یمنی بود یا بدخشانی
تو در برابر چشمم بصورتـی هردم / من و سرود غم و[6] گریه های پنهانی

۱ـ این بیت در خ نیست ۲ـ زنور (خ۳) ۳ـ می خواست (خ۲) ٤ـ این (خ۳)
۵ـ زبان رانی (خ۲) ٦ـ از (خ۲)

زبس گره شده در دل اگر سخن طلبی / بریزم از مژه یاقوت های رمانی
بناتوانی بستر ز بال مرغ کنم / اگر ز گوشهٔ بام خودش نپرانی
امیدبار درت بسته عقل می گوید / که خوش چو کام دل خود بهرزه می[1] رانی
عتاب و ناز ببی‌زاریت فروخته‌اند / برغبت ار نخرندت بخویش تاوانی
اگر بکعبه ز دیرت کرشمه‌یی نبرد / زیان کنی بت و زنا در مسلمانی
وگر بمیکده در کار عشوه یی نکند / خمار بخشدت این نشئه های انسانی
سفر معطل وقت ست صبر کن چندان / که جذبه‌یی رسد از جذبه‌های رحمانی[2]
ببین که در برش از مهر می کشد[3] خورشید / از آن که ذره[4] نکرد دست بال افشانی
کنون بنزد تو این ماجرا فرستادم / که از توهّم عقلم بلطف برهانی
چگونه اند وفا و کرم امیدم هست / بیك دو حرف سرخامه یی بجنبانی
بهای وقت در آن کوی چیست می‌خواهم / نمونه یی بخری قیمتی بفهمانی
بلطف بخششم[5] از رنج روزگار بخر / که آن چه جود تو باشد بآنم ارزانی
سخن چو می رود از حد برون چرا نرود / بصرف کار دعاگویی و ثنا خوانی
کلید عیش بدست تو باد تا باشد / سحر بغنچه گشایی صبا برضوانی
ظفر بنام تو دایم هزار دستان باد / بیاد خصم تو پروانهٔ شبستانی

۴۱

بهشت شاه نشین بین که دل‌نشین بینی / بدایع رقم صورت آفرین بینی[6]
هزار مانی بر چوب بسته یابی دست / که رشك صنعت چینی ونقش چین بینی
درو نجوم مصور بنقش پیرایی / نظیر کارگه چرخ هفتمین بینی
زند چو سقف فلك برهواش گوهر جوش / ز بس که در صدفش گوهر ثمین بینی

۱- خویش هرزه (خ) ۲- روحانی (خ ۲) ۳- می‌کند (خ) ٤- که . . . (خ۳)
٥- بلطف وبخششم (خ) بخشم و ٦- این قصیده در خ نیست و قسمتی از آن از خ ۲ ساقط شده است

شدست عالمی ازعاج و آبنوس بنا / که چون بصنعتش ازچشم خرده‌بین بینی
ستاره دوخته برسقف آسمان یـابی / بنفشه ریخته بر سطح یاسمین بینی
مثل بانجم وچرخش زدن بآن مـاند / که موج کوثر چون موج بارگین بینی
صدف چسان زدرون این قدر فکنده برون / اگر نه مایهٔ دریا درو دفین بینی
نه از صنایع خلقت اگر نگـارینش / ز حرف ونقطهٔ سیمین وعنبرین بینی
بدقت نکتش توتیان گویا را / فـرو شده سر منقار دانـه چین بینی
مگر که خط نگارین وروی معشوق ست / که خوش نما پرمورش برانگبین بینی
بگو که پرده ز تصویر او بر انـدازد / که عاشقی ایاز و سبکتکین بینی
هزار خسرو شیرین نشسته از هرسو / اسیر سلسلهٔ زلف عنبرین بینی
اگر بچشم بصارت درو نگاه کنی / دلی پر ازسر مژگان حورعین بینی
ملك بسجده گهش پا بترس می بنهد[1] / زبس که بر سرهم ریخته جبین بینی
برو گر ازدم روح الامین نشیند گرد / بدست مریم جاروب از آستین بینی
وراطلس فلکش از بساط برچینند / ز شهپر ملکش فرش بر زمین بینی
زلوحه های کلیمش اگر نساخته‌اند / مبطنش زچه چون مصحف مبین بینی
وگر تضمن معنی نکرده تصویرش / چرا مبطنش از نام چون نگین بینی
زجنت آمده‌است این وثاق تو گویی / وگر نه[2] خانهٔ دنیا ز آب وطین بینی
نه برنواحی او ره گذار غم یابی / نه برحواشی او خاطر حزین بینی[3]
بهر کجا گذری عیش در خفا یابی / بهر کجا نگری[4] ذوق در کمین بینی
مگر سکینهٔ موسی ست نوپدید شده / که باسعادت و[5] فیروزیش قرین بینی
بخواب گه زنیش پاسبان شه یابی / برزم گه بریش کارساز[6] دین بینی
مگو[7] زعرش سلیمان مر کبش[8] کورا / گهی فراز هوا گاه بر زمین بینی

۱ـ مابترس می‌خسبد(خ۳) متن تصحیح قیاسی‌ست ۲ـ وگر.. (خ۳) متن افزودهٔ حدسی‌ست
۳ـ ازآغاز تا این بیت قصیده ازخ ۲ ساقط شده‌است ٤ـ بهر کجا نگرد (خ۳) بهرطرف نگری (خ۲)
۵ـ سعادت(خ۳) ٦ـ سازگار (خ۳) ۷ـ بگو(خ۲) ۸ـ سلیمان مراکبش (خ۳)

فراز فیل سلب پوش اساس شاه نگر / که عرش سیمین بر کوه آهنین بینی
زعرش و فیل شه هند گونه مسند جم / که زیر قایمه اش دیو در کمین بینی
بدین[1] نشاط گه عاج و آبنوس نگر / که دست مایهٔ احسنت و آفرین بینی [2]
بود سپهر دگر کش لیالی و ایام / چوروم و حبشی داغ بر جبین بینی
فروغ شمسهٔ او شعله برزند[3] بافق / گر از سپهر دل شام او غمین بینی
کسی تواند ابداع این چنین کردن / که بر خزانهٔ بحر و برش امین بینی
مگر نمونه یی از فکرت شهنشاه ست / که هرچه بینی پا تا سرش گزین بینی
پی[4] ولایت عالم بزیب و فر گردد / دمی مقیدش ار فکر خرده بین بینی
همه اساس بدیدار شاه زیبنده است[5] / چو نازنین نگری[6] جمله نازنین بینی
جمال حور و می[7] خلد در نظر باشد / چو او ببزم در آید نه آن نه این بینی
نه از بشاشت او فکر دردو[8] غم دانی / نه از نزاهت اورنگ کبر و کین بینی
جمال شاه جهانگیر[9] زیب این محفل / صفای رضوان در جنت برین بینی
شهی که از پی نقل اساسهٔ منزل / هیون نه فلکش داغ بر سرین بینی
سخی دلی که بروز صلای مجلس او[10] / سحاب را عرق از شرم برجبین بینی
مگر که عرش[11] برین عکس برزمان[12] انداخت / که سایهٔ ملك العرش بر زمین بینی
زعدل او همه اموات ذی حیات شدند / بخاك بین که براوروح را امین بینی
مدبری که اولو الامری[13] و خلافت را / بشأن دولت او آیت مبین بینی
کسی که مجلس[14] کی خسروی بیاراید / سدش چورستم وزال آستان نشین[15] بینی
چورای خلوت صاحب قرانیش افتد / ندیم صاحب او تغرل و تکین بینی
جهان ستانی شاها بنام توختم ست / چنان که خاتم زر کامل ازنگین[16] بینی

۱ـ باین (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۲ مقدم بر بیت بالاتر آمده است ۳ـ درزند (خ۲) ۴ـ بلی (خ۳) ۵ـ زیبنده (خ۲) ۶ـ نازبنگری (خ۲) ۷ـ حوردمی (خ۳) ۸ـ درد (خ۲) ۹ـ جهانگیر و (خ۲) ۱۰ـ را (خ۲) ۱۱ـ بعرش (خ۳) ۱۲ـ زبان (خ۳) ۱۳ـ اوالامری (خ۳) ۱۴ـ مجلسی (خ۳) ۱۵ـ آستان....(خ۳) ۱۶ـ خاتم راکامل از کمین (خ۲)

بیاد[۱] بزم تو سودای تنك فکری‌ست
فلك که مغز سرش خشك از طنین بینی

نظیریم که بکفر وبدین میسر نیست
که ساحری چومن اعجاز آفرین بینی[۲]

اگر به‌مدحت وفرقت[۳] رضا شدم بپذیر
که گر ببینیم از درد پا انین[۴] بینی

مرا بخلعت صورت سزد که بنوازی
چنین که دررحم دولتم جنین[۵] بینی

☆☆☆

همیشه تا که سپهر منقش ایوان را
بدیده بانی این مکمن حصین بینی

درو بعیش بمان در لیالی و ایام
که در سنینش[۶] مه ومهر درسنین بینی

ترا نشیمن عشرت برفعتی بادا
که پایهٔ نهم چرخش اولین بینی

۴۲

درمدح عبدالرحیم‌خان

[۷]بکوه‌ودشت ندارم ز شوق گنجایی
چو سیل تیز روم سر بسر زشیدایی[۸]

خبر دهید بترکان شوخ چشم ازمن
که‌رخت‌صبر وسکون می‌دهم‌بیغمایی

هزار طعنه بدریا زنم ز بی باکی
هزار خانه بتوفان دهم ز خود رایی

دمی زدهشت دشمن‌چو گرگ‌خون‌آلود
دلی زوحشت یوسف چو چاه‌صحرایی

دلی چنان کەدرخی ازغضب برافروزی
دمی چنان که خدنگی بخون‌بیالایی

خدا کند که دچارم شوی که می‌دانم
چنان نیم که اگر بینیم نبخشایی

بصوت[۹] زاری من گوش‌را بشارت‌باد[۱۰]
که هر صباح پریشان ترست گویایی

شدم خلیل وزآتش مرا گلی نشکفت
خوشا محبت موسا ونخل پیرایی

خزان طورنزدم که سنگ‌درنگرفت
فسون شعله ندارد زموم[۱۱] گیرایی

۱ـ بیا (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ نیست ۳ـ به‌مدحت... (خ۲) ٤ـ دردمااءمن(خ۳)دردیا امن (خ۲) ٥ـ چنین(خ۳) حنین(خ۲) متن‌ترجیح‌قیاسی‌ست ٦ـ که‌درسش (خ۲) درهرصورت معنی‌متن استوارنیست ۷ـ این قصیده درخ نیست ـ۸بشیدایی (خ۳ نسخه‌بدل خ ۲) ۹ـ بفوت(خ۲ خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۱۰ـ بشارت ... (خ۳)۱۱ـ بموم(خ۲)

ز هیچ کس نگشاید دلم مگر هم تو
گره ز رشتهٔ افسون خویش بگشایی

ز بحر تشنه لبم سر کشید زاستغنا
چو ابر سوختهٔ خشك مغز سودایی

در آفتاب جگر تشنه میرم و نروم
بسوی سایهٔ خضر[1] ازپی تن آسایی

ز من دو دیدهٔ اهل دیار روشن باد
که گرد بادیه آرم بچهره آرایی

زعرض تحفهٔ من شهرو کوی شیرین ست
که می برم شکر از خندهٔ تماشایی[2]

گریزم ونتوانم که برده صاحب من
بگرد نامهٔ لطفم ز پا توانایی

فروغ چهرهٔ آفاق خان خانان ست
کزو دو دیدهٔ امید راست بینایی

زبان بگفتن عبدالرحیم خان نازد
که همچو روح بطبعش بود پذیرایی

ز آدم آمده تانسل خود بزرگ منش
باو کریم نسب شد بزرگ والایی

اگر ستاره خلافی کند همی رسدش
که گویدش تو[3] بخدمت درانمی شایی

ور آفتاب بحشمت رود تواند گفت
که شب بپاس جنابم[4] چرانمی آیی

ازآن نمی دهد انگشت برشکست سپهر
که آبگینه دل ست این سپهر مینایی

عجب کریم نوالی که مطبخ او را
بود هزار شبان همچو حاتم طایی

غریب راه نمایی که وادی او را
رود هزار خضر در لباس سقایی

چو باتو نیست دلش صاف اخترت سیه ست
بدانش ار کلف از روی ماه بزدایی

گراو نظر نکند کوتهست داحسب(؟)
ز روز رفته اگر گوی عمر بربایی[2]

رضاوبخشش اوبر جبین وچهرهٔ خلق
دهد بدولت و نکبت زبان گویایی

بغیر کشتی صلحش مجو پناه که هست
نتایج غضبش موج های دریایی

مکش زطاعت اوسر که سجدهٔ در او
دهد بقامت دولت بلند بالایی

هزار مرتبه باید نماز سهو کنی
براهش ار[5] پی دوری بسجده فرسایی

سری که خاك درش را بسد سجود خرید
نمی خرد ز نسیم بهار رعنایی

۱ـ سایهٔ ... (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ نیست ۳ـ که (خ۲) ٤ـ چنانم (خ۳)
۵ـ از (خ۲)

نیاز گرد غریبی برخ ز فرقت اوست — زهی ز خاك درت دور زرد سیمایی
خوش‌ست‌صحبت دنیا ازآن که دنیارا — ز رسم های تو گردون کند مطرایی
نشانه‌یی ست خزانت ز بزم برچیدن — نمونه‌یی ست بهارت ز مجلس آرایی
ببذل مال کشاند ترا سخاوت تو — چووام دار که دستش کشد[1] نقاضایی
زنیش[2] ونوش ازآن موم[3] پرورش یابد — که با کمندو[4] کمانت دهد پذیرایی
سفر کنی که ضعیفی رسد بآسایش — خطر کشی که فقیری کند تن‌آسایی
نه[5] شرط تست طریق وفا بسر بردن — ز پا درآمدم و بر سرم نمی آیی
کسی که شهره باظهار شفقت تو شود — بصد حجاب نگردد نهان ز پیدایی
مرنج بیهده ترسم که دشمنان شنوند — زنند طعنه که عهد وفا نمی پایی
قسم بذات تو خوردن بدی نمی‌آرد — قسم بمقصد امیدهای هرجایی
بمسندی که رود تاج سربفراشی — بدرگهی که رود آب رو بسقایی
بآن جمال که حسرت زدیدنش نرود[6] — اگر بپردهٔ چشم ترش بپالایی
بآن شبی که بخون دل وجگر خفتم — ز قول دشمن بیهوده گوی هر جایی
که غیر بوی حقیقت نیاید از نفسم — اگر بخون خلافم دهان بیالایی
وظیفهٔ می و نقلم از آن بساز ترست — که نیم ذره بکاهیش یا بیفزایی
وفای دوست عزیزست ورنه درهمه‌جا — بقدر حسن ز یوسف خرند زیبایی[7]
اگر بمصرشود قحط درنخواهد ماند — نظیری از سخن و توتی ازشکرخایی
تو نور دیده در ادراك کم نداری هیچ — که بهره یی دهدت توتیای[8] بینایی
تغافل تو بزندان بی درم دارد — رهی نما که بجان آمدم ز تنهایی
بخانه گرد متاع کساد می گیرد — نمی شود که بگل آفتاب اندایی
بسوی دوزخ اگر رخصتم دهی برضا — بمرگ باز نمانم زنا[9] شکیبایی

۱ـ کنند (خ۲) ۲ـ بنیش (خ۳) ۳ـ موج (خ۲) ٤ـ کمند (خ۲) ٥ـ ز (خ۳) ٦ـ بفزود (خ۲) ۷ـ این‌بیت درخ ۲ قبل ازبیت بالاتر آمده‌است ۸ـ توتیا .. (خ۳) ۹ـ بنا (خ۳)

۞ ۞ ۞

همیشه تا بنگه خوش شود تماشاگر / مدام تاز زبان دم زند تقاضایی

نشاط را چو نگه از نگه برانگیزی / حیات را چو زمان بر زمان بیفزایی

بدت مباد ز امروز تا بروز جزا / که شادمانی امروز و عیش فردایی

قطعه ها

۱

سپهر قدرا بردرگهت نظیری را
گمان نبود که بیند بکام دل دشمن[۱]

اگرچه دل که زپیوند تو بریده شود
براحتش نتوان دوختن بسد سوزن

بعدهٔ تو نشستم پری وشی زادم
که خاطرم بعطای تو بود آبستن

دمی بنظم جواهر کنارو کف بگشا
که رشته زیر زبانم گسسته دُرّ عدن

دگر بسوی سخن زین غضب نمی آیی
که من بدقت مدح تو درشدم بسخن

تو گر زراه کرم درروی بمدحت خویش
بآن زمان بطریق ادب برانم من

۲

دررثای شاه اکبر

جهان دار فرمان روا شاه اکبر
که ملك از پدر تا بآدم گرفته[۲]

دوعالم جگر تشنه سیراب گشته
نگینی کزانگشت او نم گرفته

بایثار زر بس عرق کرده دستش
ورق های افلاك بر هم گرفته

چورفته بمسند بمعراج رفته
گرفته جهان را چو خاتم[۳] گرفته

قضایای کیوان بایوان گشوده
عطایای رفرف بسلم گرفته

چنان کرده کار جهان راست عدلش
که دینش مسیحای مریم گرفته

بسیط فلك دل گشا تر نموده
بساط جهان را فراهم گرفته

فروزفته ز اوج شرف آفتابش
چو یوسف ته چاه[۴] مظلم گرفته

پس از مرگ او از کسوف مکرر
یقین شد که خورشید ماتم گرفته

۱ـ این قطعه درخ وخ۲ نیست ازروی خ۳ نوشته شد ۲ـ این قطعه درخ نیست ۳ـ حاتم (خ۲) ٤ـ جام (خ۲)

چنان برده مرگش ز ایام شادی	که نوروز رنگ محرم گرفته
ز ویرانی ملکش افسوس خوردم	کسی گفت ملك جهان کم گرفته
چو سال وفاتش بتاریخ دیدم	باقبال ایزد دو عالم گرفته

۳

درتهنیت مولود فرزند دوم ممدوح وتاریخ ولادت

داراب دوم طفل فلك مهد جلی قدر	رخسار ظفر حسن کرم نورعقیده[۱]
نیك آمدی ای چشم جهانی بتوروشن	طالع گل اقبال ز مولود تو چیده
هر حرف پسندیده که در نسخهٔ فضل ست	در پشت پدر گوش قبول تو شنیده
تا در دل مریم هوس دایگی تست	عیسا ز یتیمی سر انگشت مکیده
گویا ز لب اعجاز فروشسته مسیحا	روزی که بسر چشمهٔ خورشید رسیده
زان شربت جان بخش که اکسیر وجودست	یك قطره مگر درصدف[۲] جاه چکیده
ماهی چوتواز گوشهٔ مسندشده طالع	نورت ز افق تا افق ملك رسیده
نازم ادبت را که بتعظیم برادر	یك سال عنان را ز جهان باز کشیده
زین پیش تن ملك قوی بود بیك دل	اکنون سر ملك ست خوش از نور دو دیده
تاریخ تو بر جبههٔ ایام نگارست	صبح دوم از مشرق اقبال دمیده

۱ـ این قطعه درخ نیست ۲ـ شرف (خ۳)

ترکیب‌بندها

ترجیع بندها

۱

آن جلوه که در پرده روش های نهان داشت
از پرده بر آمد روشی خوش تر از آن داشت[1]
ذوقی بچمن داد که در خندهٔ ابرست
شوری ز گل انگیخت که بلبل بفغان داشت
امروز که شد عشرت می لعل قبا شد[2]
و آن روز که بود آفت دی رنگ خزان داشت
این جلوهٔ حسن ست که در پرده نگنجد
این قصهٔ عشق ست که پنهان نتوان داشت
درباغ خروش از در و دیوار بر آمد
کز غنچه لبان خاك بدل راز نهان داشت
بی خواست بر آورد سر از طرف چمن ها
چندان[3] که زمین[4] تازه نهالان جوان داشت[5]
مشاطگی هر خس و هر خار صبا کرد
ازبس که چمن غالیه درغالیه دان داشت
ایمن نتوان بود که از ابر بهاری
شه لاله ستان[6] هر چه زمین ژاله ستان[7] داشت

۱ــ این بند درخ۳ نیست ۲ــ بود (خ) ۳ــ چندین (خ) ٤ــ زمن (خ۲) ٥ــ این بیت در خ۲ مقدم بر بیت بالاست ٦ــ ژاله ستان (خ) ۷ــ لاله ستان (خ)

دستار گل امروز نگر گشته پریشان
دیروز گر ازغنچه بسرتاج کیان داشت
تاهست جهان هست خزانی و بهاری
دل بستهٔ این وضع مکرر نتوان داشت

کوعشق که دود ازدل بی درد بر آرم
آهی کشم ازهستی خود گرد بر آرم

عشق‌ست که هم‌پرده وهم پرده در آمد
غماز دل و شحنهٔ خون جگر آمد
عشق‌ست که بگذشته و آیندهٔ ما اوست
در هر نفسی رفت و برنگ[1] دگر آمد
هان جان‌ودل آغوش‌وبغل خوش بگشایید
کان یار سفر کردهٔ ما از سفر آمد
اوبود[2] که ازسینه بتاراج خرد خاست[3]
اوبود[2] که بر آتش دل جلوه گر آمد
شدحسن چو درجلوهٔ خوبی بنظر رفت
شد عشق چو در پردهٔ سودا بسر آمد
آنگاه بر انگیخت فراقی و وصالی
درصورت یکتایی از آن هردو بر آمد
تاچشم حسودی نکند کار درین[4] کار
ازدل بدل آن عشق بدین سینه در[5] آمد
آن یار که معموری دل از ستم اوست
سد شکر که این بار[6] ستمگار تر آمد

۱ـ برنگی (خ۳) ۲ـ بوده (خ۳) ۳ـ خواست (خ‌ـ‌خ۲ـ‌خ۳) ٤ـ برین (خ‌ـ‌خ۳)
۵ـ بر (خ۳) ٦ـ یار (خ۲)

نیك آمدی ای عقل مرا آتش خرمن
لبیك زهی چشم امیدم بتو روشن

خیزید که گیریم می از ساقی مستان
گردیم بحال دل آشوب پرستان

جامی دو سه نوشیم و درآییم ببازار
سر می ومیخانه[1] بگوییم بدستان[2]

بس نشئه بلندست اگر اب بگشاییم
بر خویش ببالند ز مستی همه پستان[3]

هان ای دل‌غافل شده هنگام صبوحست
گر جام ز ساقی نستانی مزد بستان

بی‌درد سرازخواب برآور که بپیمود
بر ماخم و ساغر درو دیوار گلستان

برخیز که گر بهره‌یی ازنشئه نداریم
باری بنشینیم بهمت[4] بر مستان

ایام بهار آمد و درخانه بماندیم
زین شرم که بی می نتوان رفت ببستان

تاریکی غم از افق سینه دمیده
یك شیشهٔ می کو که کنم شمع شبستان[5]

در کشور آن قوم که این باده حلال‌ست
گلرنگ چو رخسار بهارست زمستان[6]

ازمیکده مگذر که در کعبه فرازست
بسیارمدو تیز[7] که این راه درازست

۱ـ شرمی می‌ومیخانه (خ۲) ۲ـ بمستان (خ) ۳ـ بستان (خ‌ـخ۲) ٤ـ بتهمت (خ‌ـخ۲)
۵ـ گلرنگ چورخسار بهارست زمستان(خ۳) ٦ـ یك شیشه می کو که کنم شمع شبستان (خ۳)
۷ـ نیز (خ۳)

آن راز که در صومعه محجوب ریا بود
درمیکده ازصافی دل های بملا بود
فکری که غم مدرسه ودرس همانست
در ساغر می نشئهٔ ودر ساز نوا بود
قهری که شود آتش او هیزم[1] نمرود
دیدیم که خاکستر اولطف وعطا بود
خماردلش خوش که پی می[2] گه وبیگاه
هر گاه که رفتیم در میکده وا بود
دی راهب بتخانه بمن راه حرم را
نزدیك نمود ارچه بسی دورنما[3] بود
خورشید بزنار همی بست میانش
در بتکده هرذره که بر[4] روی هوا بود
دیدیم که درمیکده هم شاهد وساقی ست
آن‌خانه براندازکه درخانهٔ ما بود
اوبود که درهر که[5] نظر کرد بقا یافت
اوبود که ازهر که[5] گذر کرد فنا بود
این‌جلوه همانست کزو گریه‌بجوشید
شوری شد ودرقالب مجنون بخروشید
غافل مگذر بتکده را هم حرمی هست
زآنسوی خرابات چورفتی صنمی هست
در دیده نمك ریز که خوابت نرباید[6]
شایستهٔ دریافتن از عمر دمی هست

۱ـ هیزم‌او آتش(خ) ۲ـ جوش که پی مه (خ۲) ۳ـ راه‌نما (خ) ٤ـ در(خ۲) ٥ـ هرچه (خ) ٦ـ بربابد(خ)

درعشق چوعقل و خرد بـاده پرستان [1]
ویرانم و آگه نه که برمن [2] ستمی هست

درشکوهٔ دل شکـل الف بـی نشناسم [3]
زین بیش ندانم که ورق را رقمـی هست

آن نیست که در هجر دلم را نخراشد
گر نیست سنان مژه نوك قلمی هست

دل تنگی من چون‌سبب خوش‌دلی اوست
در یوزه کنم از در هر دل که غـمی هست

ساقی غم نا بودن می [4] سخت خماری ست
مستیم اگـر در قدح و جام نمـی هست

دل بر خود و بر هستی خوداز‌چه‌نهد کس
در هر نفس ما [5] چو وجود و عدمی هست

جز جام می عشق که آیینهٔ صدق ست
پیمانهٔ زهرست اگر جام جمی [6] هست

آن به که بغیر از مـژهٔ تر نشناسیم
لب تشنه بمیریم و سکـندر نشناسیم

گر قیصر و گرما همه محتاج و گداییم
سیلی خور بیش و کم یك خان و سراییم

برخویش گل و بـرگ بچینیم و گرنـه
نیکو روش سیر گه [7] نشو و نماییم

عقل و دل ما بی خبرانیم که یك جـا [8]
سد سال نشینیم و ندانیم کجاییم

۱ـخرد وباده پرستان (خ۲) ۲ـ می (خ۳) ۳ـ نشناسیم (خ۳) ٤ـ من (خ) ٥ـ نفس‌ما (خ۲) ٦ـجام وجمی(خ۲)دهرست اگرجام جمی(خ۳) ۷ـ سبز گه (خ۲) * خوان سرابیم(خ‌ـخ۲) ۸ـ چنین‌ست درهردونسخهٔ خوخ۲ وصحیح نیست وصحیح یکی ازین سه‌صورت است یا(عقل ودل‌ما بی خبران بین که بیك‌جا) یا (ازعقل وزدل بی خبرانیم که یك‌جا)یا(عقل ودل‌ما بی‌خبرانند که‌یك‌جا)

زین لب که بود بسته ترا ز کار دل مـا
سد کار فرو بستهٔ گردون بگشاییم
با آنکه ز بال مگسی سایه ندیدیم
هر جا که نشینیم ثنا گوی هماییم
شوقی نه گریبان کش[1] وعشقی نه عنان گیر
مشکل که از این پردهٔ ناموس بر آییم
از هستی ما تا رمقی همره ما هست
گر هم تك بادیم که در قید هواییم[2]
انصاف نداریم که با خرمن مقصود
در حسرت کاهی که برد کاه رباییم
خون از جگر غنچه گشودیم نظیری
بخروش که بر طرفه گلـی نغمه سراییم

می آن نکند باتو که عشق توبجان کرد
غم بادلم آن کرد که باباغ[3] خزان کرد

داغ دلـم افروخته ترشد ز چـراغم[4]
هم منصب پروانه بود پنبهٔ[5] داغم
درپوست نمی گنجد ازین نشئه نشاطـم
بر دست نمی استد ازین باده ایاغم
سد سال گر از گل بمشامـم نرسد بـو
افسرده نگوید بجز آن بلـبل باغم
بر شعلهٔ خورشید زند طعنه فـروغم
بر گرمی پروانه زند خنده چراغم[6]

۱ـ شوقی نه عنان کش شد (خ) ۲ـ فنـاییم (خ ـ خ۲) ۳ـ باد (خ) ٤ـ ایاغم (خ۲)
٥ـ منصب (خ۳) ٦ـ ایاغم (خ)

سر گرمی بازار جنون باد مبارك
آشفتگی‌بی هست بسودای دماغم
دیوانگی آشفتهٔ تمکین و تمیزم
فرزانگی آفت زدهٔ لابه و لاغم
آنجا که منم پیرو جوان بی خبرانند
کس رنجه مسازید و مگیرید سراغم
صبحم بخراش جگر و سینه دمیده
روزم شده پیدا بجگر خونی داغم
روز سیهی دیده ام از هجر که امشب
در پیش نظر صبح نماید پر زاغم
نازك تر از ایام بهارست تموزم
خورشیدفرومی‌چکدازچهرهٔروزم
قهرش بسخن تیغ و بدم نیشترم کرد
زهر دل کافور[1] مزاج نظرم کرد
چون خندهٔ ناخوش‌دهنان‌بی نمکم[2]ساخت
چون گریهٔ صاحب غرضان بی اثرم کرد
بیش از همه در دیدهٔ غم کرد عزیزم
در چشم نشاط ازهمه کس خوارترم[3]کرد
از خلوت شرم و ادب آورد برونم
در معرکهٔ شور و[4] جنون جلوه گرم کرد
یك شب بدر صبح و صالم نرسانید
این بخت که درماندهٔ فیض[5]سحرم کرد

۱ـ دل و کافور (خ) ۲ـ بی‌بصرم (خ۲) ۳ـ نشاط همه کس خوارم (خ۳) ٤ـ شور (خ۳)
٥ـ خواب (خ ـ خ۲)

من بی خودم ازلطف کجا بود که ساقی
یك جرعه میم‌داد که خون درجگرم کرد
کی بود که‌فرصت دلی ازناله‌خوشم‌ساخت
کی بود که قسمت لبی از گریه ترم کرد
کامی بمراد دل خود بر نگرفتم
زان روز که طالع بوفا هم سفرم کرد
گفتم سخن عشق و رندی [1] بشدم فاش
نفرین خرابات چنین در بدرم کرد

اینها [2] چه که ازپردهٔ هستیم بر آورد
ازبندگی خاطر [3] خویشم بدر آورد

شادم که دوا درد مرا سود ندارد
بیماری عشق ست که بهبود ندارد
یك تن [4] بدر صومعه‌مقبول نظر نیست
نازم بخرابات که مردود ندارد
سر گشته زدم گام بهرجا و ندیدم
یك ذرّه که ره جانب مقصود ندارد
سد مرتبه زد بخت بهم زیج و رصد را
این هفت فلك اختر مسعود ندارد
بی فایده بر آتش دل ناله سپندست
در مجمرما بو شکر و عود ندارد
ای خرمنم آتش زده از من چه گریزی
اندیشه مکن آتش من [5] دود ندارد [6]

۱ــ عشق برندی (خ) ۲ــ اینجا (خ) ۳ــ خواطر (خ) ٤ــ کس (خ-خ۳) ٥ــ ما (خ۲)
٦ــ این بیت درخ نیامده‌است

گو گریه مکن شور کز آن کان نمک نیست
یك دل که کباب نمك آلود ندارد

تا از خبر صحت صاحب نشوم شاد
شادی دلم از نغمهٔ داوود ندارد

افغان که هلال شب عیدم بخسوف ست
خورشید مرا ساعت نوروز کسوف ست

زان دم که بافسون طبیبانت نیازست
عیسا بفسون دم خود برسر نازست

در آرزوی صحت تو لحظه برایام
همچون شب عیدست که برطفل درازست

کار تو نه کاریست که آن فاتحه خواهد
درعقدهٔ این کار ندانم که چه رازست

برخیز که مفتاح دعا زیر سر تست
بر خیز که در های اجابت زتو بازست

ازعارضه غم نیست که چون دولت دانات[1]
درغیب حکیمی ست[2] که بیمار نوازست

برمرکب صحت نتوان تاخت همه عمر
میدان جهان پر ز نشیب و ز فرازست[3]

باد ار بگلستان تو آسیب رسانید[4]
او نیز ز آسیب گلستان بگداز ست

تا بوی گل تازه دماغ تو گرفته ست
در موسم گلزار در باغ فرازست

درفتنه ترا ذات خوش ازفتنه مصون ست
چون نرگس بیمار که بر بستر نازست

۱ــداناست (خ‌ـخ۲)۲ــحکیم‌ست(خ۲ــخ۳) ۳ــنشیب‌ست وفرازست (خ۲)٤ــ رساند(خ‌ـخ۲)

ملك ازحشر فتح تو نقصان نپذیرد
غم کیست کز اقبال تو درمان[1] نپذیرد

چون ناله نهم بر سر افلاك قدم را
از ضعف برون آورم[2] احسان و کرم را
گریك تنه بر قلب ملایك نتوان تاخت
از اشك جهان گیر کشم خیل وحشم را
بر خیز که امروز بخوش کردن دل ها
گیتی بحق صحّت[3] تو خورده قسم را
دیروز که سرّ دل و مقصود[4] اجابت
در کار تو می رفت عرب را و عجم را
در فکر تو* عاشق بسؤال لب معشوق
از خاطر آشفته نمی گفت نعم را
حسن از پی شوریدگی عشق بیاراست[5]
ز آشفتگی عارضه ات زلف بخم را
عشاق چو دیدند مبارك الم تو
در عشق فزودند بپیرایه[6] الم را
سد شکر که در ساعت[7] فرخندهٔ نوروز
آراسته دیدیم بجم مسند جم را
آن رفت که بی زلهٔ خوانت فلك پیر
سیری شکم نام همی کرد درم را

نام تو که گنجیده بهر ذرّهٔ جانم
از غایت تعظیم نگنجد بزبانم

۱ـ نقصان (خ) ۲ـ آرم (خ) ۳ـ صحبت (خ۲) ٤ـ دل مقصود (خ) *درفکر . . . (خ۳)
۵ـ نیاراست (خ۲) ٦ ـ پیرانه (خ۲) ۷ـ ساحت (خ۳)

خاری که بپای تو خلد باغ یقین ست
سنگی که براه تو فتد کعبهٔ دین ست
درعزم قوی باش که اندر ره دولت
مفتاح نجات ست بهر جا که کمین ست
در خوش دلی آویز که با عمر تو ایام
گر رشتهٔ بگسسته بود حبل متین ست
بردار نقاب ازرخ و تسکین دلی ده
پیرایهٔ حسنت نه بمصر ونه بچین ست
بر بستر نازست اگر جلوهٔ قدّست
در پردهٔ حسن ست اگرچین جبین ست [1]
در خلوت ماهر که نه پروانه برون باد
شمع ازنظر چشم بدان خانه نشین ست
تا دهر ترا داروی تلخی بچشاند[2]
دولت ز یسارست و سعادت ز یمین ست
درکارتو از بی خردی گربدی یی کرد [3]
آن خاصیت طینت دهرست نه کین ست
ز ایام مکن شکوه که باشد غم ایام
نوش دم زنبور که بانیش قرین ست
گو حادثه بر حادثه در ملك بقا باش
با ایرج وداراب تو درظلّ خدا باش

۱ـ این بیت درخ۲ نیست ۲ـ بچشانید (خ) ۳ـ در کارتوار بی خردی کرد بدی کرد (خ۲)

۲

در رثای ثنایی

دانش از روزگار بیرون شد | همه کار جهان دگرگون شد[1]
مژه‌ام از سرشك دجله فشاند | آستینم ز گریه جیحون شد
مستی‌یی دیدم از اجل کز درد[2] | مردم دیده را جگر خون شد
سحر می‌خواست سامری بدمد | برلبش جان زشوق افسون‌شد
زین مرض کز دوا بتر گردید | زین الم کز علاج افزون شد
زندگی در دم مسیح شکست | چاره خون در دل فلاتون شد
خواجه امشب گه عروج سخن | اززمین سوی اوج گردون شد
راه بر گشتنش فرو بستند | کز در وحی‌خواست بیرون‌شد
خاطر ازمرگ صاحب الشعرا | در سیاهی چو لفظ ومضمون‌شد

شمع شب های آشنایی مرد
دلم از مردن ثنایی مرد

دستم از کار رفت وا فریاد | یوسفم در درون چاه افتاد
شمع دل‌مرده چون کنم خنده | شب مرگ ست چون نشینم شاد
غوطه‌در گریه می‌خورد توفان | رستخیز آه می دهد برباد
نوعروس سخن جوان‌ست هنوز | بسفر از چه می رود داماد
قدسیان سدره را بیارایند | مرغ عرشی شد از قفس آزاد
بود ازین عندلیب تازه سخن | همه مرغان باغ را فریاد
یك زبان از حدیث گفتن ماند | بر لب کاینات مهر افتاد
معنی یی درضمیرخواجه گذشت | که لب ازذوق آن دگر نگشاد

شکوه چون نام درشکن دارم
نوحه در ماتم سخن دارم

۱ـ این ترکیب‌بند در خ ۲ نیست ۲ـ دور (خ۳)

بلبل باغ شب ز هوش شده — خنده درکام گل خروش شده
آن که یک‌سر زبان چو سوسن بود — همچو گلبن تمام گوش شده
شب هجران باین درازی نیست — روز محشر سیاه پوش شده
با خمی پرشراب روحانی — پیر ما دوش می فروش شده
می صافی بآسمان داده — خاك مخمور[1] درد نوش شده
آب حیوان گرفته عالم را — زین خم می که شب بجوش شده
نو عروسان باغ نوحه کنید — عندلیب چمن خموش شده
آن که بربوی آشنا می رفت — بنسیم سحر ز هوش شده
از سبك روحی جنازهٔ او — سایهٔ سر گران بدوش شده

سر تابوت خواجه بر گیرید
سیمش از گریه در گهر گیرید

خواجه نظم گران عیار گذاشت — بار بر دوش روزگار گذاشت
کیسهٔ هفت آسمان پرداخت — گنج معنی بیادگار گذاشت
خم وخم خانه ها ز می پر کرد — بحریفان باده خوار گذاشت
جز ثنا قیمت ثنا نگرفت — آب رو برد و اعتبار گذاشت
مردم چشم شد ز چشم و مرا — سدجگر گوشه‌در کنار گذاشت[2]
تن خاکی کجا قبول کند — که جهان همتش ز عار گذاشت
آوخ آوخ که دهر[3] کارنما — رخنه‌های عجب بکار گذاشت
فلك شوخ گاه دادن عمر — نیمه یی بیش از شمار گذاشت
عمر کج رو بشاه راه کمال — سد گلستان و نوبهار گذاشت

این کهن کینه خوش نشست آخر
پشت اسلام را شکست آخر

صوت بلبل برین چمن گرید — گل برین عمر وزیستن گرید
نامهٔ هجر را چه می‌خوانی — خامه زین قصه برسخن گرید

۱ـ محمود (خ۳) ۲ـ این بیت درخ۳ مقدم بربیت قبل ست ۳ـ رمز(خ)

قصه آرای عشق شیرین مرد | سنگ بر حال کوه کن گرید
شد ستایش گر چمن ز چمن | باغ بر سرو و یاسمن گرید
دُر ز مرگ صدف یتیم شود | شمع از سوز انجمن گرید
زین جراحت که تا قیامت هست | روز بر مهر تیغ زن گرید
کوکب عمر تا نمود نبود | زان سحر خنده در دهن گرید
بی وفایی عمر گل تا دید | ابر بر عمر خویشتن گرید
شدزمین گل زبس که در ته خاك | خواجه بر سوز درد من گرید

آوخ آوخ که کار بی آب ست
نفس آتشین جگر تاب ست

درد هر جا که بار بگشاید | جان گره از نثار بگشاید
جوی خونی زهر رگ جگرم | مژهٔ اشك بار بگشاید
فخر ایام مرد تا ایام | دیدهٔ اعتبار بگشاید
حسن دکان ناز بر چیند | عشق گیسوی یار بگشاید
گل ز گردن حلی فرو ریزد | سرو از پا نگار بگشاید
از خم می خروش بر خیزد | عقل چشم از خمار بگشاید
از پی منع خنده گلبن را | رگ جان نوك خار بگشاید
کینهٔ آسمان نشست بگو | کمر روزگار بگشاید

آسمان زین بتر چه خواهد کرد
برد جانم دگر چه خواهد کرد

خواجه آهی بکام دل بر کش | انتقام از سپهر کافر کش
زود از پاشدی[1] که گفت که تو | می نا آزموده ساغر کش
مرگ ازین بام خانه می بارد | رخت جان رابجای دیگر کش
خوان[2] سزاوار اهل ماتم نه | غم بمقدار کوه ها بر کش

۱ـ پای شد (خ) ۲ـ خان (خ) جان (خ۳)

گریه شایستهٔ تو می خواهم — رگ چشمم شکاف ونشتر کش
خجلی ای اجل که گفت ترا — که کمان بر شکار لاغر کش
برزمین زد فلك عمامهٔ مهر[1] — از سر پر غرور افسر کش
کفن فضل صبح[2] کوتاه است — از سر روز طیلسان بر[3] کش
پهلوی آفتاب بر خاك ست — از ته ماه و زهره بستر کش

ورنه گفتم بدل تظلم را
تا بسوزد سپهرو انجم را

گریه درسنگ خاره کارگرست — دیده از گریه پارهٔ جگرست
پای پیك* نگاه مجروح ست — ریزه های سرشك نیشترست
گر شود سد هزار روز چه سود — شب مرگ‌ست ومحشرش سحرست
شعلهٔ صبح فضل می میرد — ماتم روز دانش و هنرست[4]
در سرای مسیح تعزیت ست — زهره بر آفتاب نوحه گرست
باده بی شب حریف نوشیده — که ز خود تا بحشر بی‌خبرست
بنظیری رسیده نوبت ازو — که خزان را بهار بر اثرست
جای نخل فتاده را دهقان — بنهالی دهد که بار ورست
روز با معنی از عقب دارد — صبح را عمر گرچه مختصرست

پیر ما جرعه یی که نوبت ماست
زهر کز[5] جام تست شربت ماست

عرش مست ازمی لقای تو باد — دست بردوش کبریای تو باد[6]
در مقامی که از سخن خطرست — حرزروح الامین ثنای تو باد
پاسخی کاسمان ازو برپاست — حلقه در گوش ماجرای تو باد
قلم عفو کاتب اعمال — عاشق لفظ خوش ادای تو باد

۱ـ فقر (خ۳) ۲ـ صبح فضل (خ۳) ۳ـ در(خ۳) *نیك(خ‌ـخ۳) متن‌ترجیح قیاسی‌ست
٤ـ این بیت درخ‌نیست ٥ـ در (خ۳)٦ـ این قسمت فاقد بیت بندست

لحن روحانیان عرش برین نسخهٔ نظم جان فزای تو باد
آنچه فردوس را بکار آید سر بسر وقف مدعای تو باد
چون قدم بر پل صراط نهی ملك‌العرش ره نمای تو باد
همه آمـرزش تو می خواهم هرچه رحمت بود برای تو باد
تا جهان فانی است گومی باش تا کـه عقبا بود بقای تو باد

۳

شب گلابی بررخ خوابم ز چشم تر زدند
از سجود درگه عشقم گلی بر سر زدند
ز اول شب بانگ نوشانوشم ازذرات خاست[۱]
تا ندای الصلات آمد همه ساغر زدند
قبله کردم قصد درچشمم در ترسا نمود
کعبه بستم نقش بر رویم بت آزر زدند
از نم میزاب[۲] ونار[۳] سبحه حاجت خواستم
قرعه بر شط شراب و برخم[۴] کافر زدند
گردن سرخ صراحی حلق قربانی نمود[۵]
کز شراب شعله بارش بر گلو خنجر زدند
مرهم از آب و گل دیر مغان می ساختند
هر که از خار مغیلانش بپا نشتر زدند
گر شدم مجنون ز حرفم داستان ها ساختند
ور[۶] شدم منصور دارم بر سر منبر زدند
از خرابات محبت یافت هر کس هرچه یافت
کعبه را هم حلقه‌یی پی گم کنان بردرزدند

۱ـ خواست (خـ خ ۲ـخ۳) ۲ـ مضراب (خ) ۳ـ تار (خـخ۳) ۳ـ برچم (خ) ۵ـقربان می‌نمود (خ) ٦ـ گر (خ)

بولهب از کعبه ابراهیم ازبت‌خانه خاست[1]
واژگون نعلی‌ست[2] هرجا گونه‌یی دیگر زدند
شرع شارع[3] بهر عام‌ست ارنه اهل عشق را
جذبه چون گردید غالب دوش بر رهبر زدند
غیر عاشق نیست کس رازه بمعراج وصال
جبرئیلش را گره در راه بر شهپر زدند
آب خضر و چاه[4] اسکندر بپشت پازدیم
خیمهٔ ما بـر کنار چشمهٔ کوثر[5] زدند
هر کجا رفتم بدوش روزگارم بار بود
کعبه را محمل کجا بر ناقهٔ لاغر زدند
گر کشم ازمکه سر ترسانم از کردار خویش
طایرانش سنگ عبرت پیل را بر سر زدند

کعبه‌است اینجاملك حیران کار افتاده‌است
آسمان را در گل این خانه بار افتاده است

دیده‌ام را از جمال کعبه بینا کرده‌اند
توشهٔ راه خراباتم مهیا کرده‌اند
خوش تماشایی‌ست گبری سجده می‌آرد بدیر
دامن عرش و نقاب کعبه بالا کرده‌اند
برهمن گویا همی سوزد که هرسو درمنا
آتشی از خون بسمل بر سر پا کرده‌اند
آتشین پایی زوادی می رسد کندرحرم
ریگ ها را[6] سایه پرورد مصلا کرده‌اند

۱ـخواست (خ) ساخت (خ۲) ۲ـ نعلست (خ۳) ۳ـ واعظ (خ) ٤ـجام (خ۳)جاه(خ-خ۲)
۵ـدیگر (خ۲ـخ۳) ٦ـ در (خ)

از گل و آبش فرح می بارد این آن خانه است ✲

کش خضر سقا و ابراهیم بنا کـرده اند

نشئه[1] می سازند رنگین نغمه[2] می سازند خوش

آتش قندیل و آب سبحه یك جا کرده اند

بوسه بر سنگ سیاه او بگستاخی مزن

مردمان دیده را زین سرمه بینا کرده اند

یوسفان را بر سر چاهش سبو بشکسته اند

حوریان را در ره وادیش سودا کرده اند +

هم ازین جنس ست گر بت را سجود آورده اند

هم باین نقش ست گر وصف چلیپا کرده اند

کیش و مذهب را زبان دان گر شوی معنی یکی ست

مصحف و انجیل را کز هم مجزا کرده اند

قتل اسماعیل رمزی بود این افشا گران

لوح صحرا را بخون کشته انشا کرده اند

زاهد و فاسق[3] بوسعت گنجد آن جایی که اوست

این فقیهان[4] راه حق را تنگ برما[5] کرده اند

کعبه را مستانه لبیك آرم از میقات عشق

کز الستم هم باین لبیك گویا کرده اند

عشق می بگرفته × پا و سر کبابم سوخته

آتش این هیمه را بسیار گیرا کرده اند

عشقم از کویی برون آورده[6] کز بس تنگیش

کعبه را گه قبله گاهی دیر ترسا کرده اند

✲ خانه یی ست (خ۳) ۱ـ نغمه (خ۲) تشنه (خ۳) ۲ـ نشئه (خ۲) + این بیت درخ وخ۲ نیست ۳ـ عاشق (خ۲) ٤ـ رفیقان (خ۲) ٥ـ سنگ برپا (خ) × عشق و می بگرفته (خ-خ۲) ٦ـ برون.... (خ۲)

مستیم تا پیشگاهی برده کزبس وسعتش
خاك عقبا بر سر مشغول دنیا کرده اند

برسر هرچشمه خالی سد سبو می کرده‌ام
خضر گم کردست راهی را که من طی کرده‌ام

این قدر دانم که با نظاره چشمم آشناست
آن که حیران رخ اویم نمی‌دانم کجاست

پای تا سر محو در نظاره گشتم همچوشمع
در نظرافزود چندانی که ازجسمم[1] بکاست

سیل دیدار آمد وخاشاك هستی پاك برد
این که اکنون غوطه دروی می‌خورم بحر فناست

خواب از آن آشفته تر دیدم که تعبیرش کنی
بر نمی آرد قیامت سر ازین شوری که خاست[2]

جمله اجزای وجودم رامنورساخت عشق
سایه پیش آفتاب و[3] مس بنزد کیمیاست

دارم از اقبال عشق اندیشهٔ آزادگی
گرهوایی درسر سروست از باد صباست

برسر مرغان وادی گل فشانی می کنم
کزسرشکم در کف پاخار درنشو ونماست

در قیامت خون بهای دیدهٔ گریان من
دستگاه روز بازار شهیدان مناست

ای صبا خیزو کف خاك[4] د گرزان کوبیار
نورشددردیده آن گردی که گفتی توتیاست

قطع گفتن کن که خاموشی درین صف واعظست
ترك دانش کن که نادانی درین ره مقتداست

۱- چشمم (خ) ۲- خواست (خ۲) ۳- آفتاب (خ۲) ٤- خاکی (خ۲-خ۳)

تا بصدر آشنایی حیرت اندر حیرت ست
دیده یی وا کن که بینایی درین ره پیشواست[1]
از سر اخلاص پا بردار مقصد در دل ست
از حضور دل زبان بگشا اجابت در دعاست
طوف وسعی حاجیان اظهار شوقی بیش نیست
آن که من می جویمش نی در حرم نی در صفاست
از جهان چندش که جستم هیچ بانگی بر نخاست[2]
خم که در می خانه پر گردید از می بی صداست
خیر بادی کعبه را گفتم که سنگ راه بود
پی بدل بردم که راهش سوی آن درگاه بود
گوشه یی خفتم که راهم را سر و پایان نبود
لنگر افکندم که کشتی در خور توفان نبود
مرغ بینش راشکستم پر که طیران کند داشت
رخش دانش را بریدم پی کزین میدان نبود
سر بسر[3] بازار حکمت کور دیدم خلـق را
توتیای حق شناسی در همـه دکان نبود
شیشه بر سد ُکه شکستم بادهٔ موسا نـداشت
غوطه در سد بحر[4] خوردم چشمهٔ حیوان نبود
اهل صحبت را[5] ز معنی سبزه یی از گل نرست
قوم وادی را زعرفان تره یی بر خوان نبود
دیدهٔ یعقوب بر دیوار و در واشد دریـغ
غیر بوی پیرهن در کلبهٔ احزان نبـود

۱ـ بی نواست (خ۲) ۲ـ برنخواست (خ‌ـخ۲) ۳ـ شاید «برسر» ٤ـ چشمه (خ۲ـخ۳)
٥ـ اول صحبت (خ۳)

دل بحسرت بردر ازنظارهٔ مجلس گداخت

جان بدر گه‌سوخت کش‌زین[1] بیش‌ترفرمان‌نبود

تانگه کردم عنان برتافت کزیك جلوه‌اش

پاره پاره دل چو طور موسی عمران نبود

زخم زد اما بجولانی زخاکم بـر نداشت

کین‌چنین گودرخور آن‌دست‌وآن‌چوگان‌نبود

خون ما در گردن بی باك عشق پـرده در

حسن تا درپرده بود این فتنه در دوران نبود

دربن هرخار سد لیلی‌ست از دیدار او

وادی مجنون[2] که مجنونی درو[3] حیران‌نبود

این حجاب ازبود ما شد ورنه پیش ازما وتو

برقع صورت بپیش چهرهٔ جانان نبود

پرده ازعالم بر افتد گر بر آید آشکـار

ما عدم بودیم آن روزی که او پنهـان نبود

بر نتابد[4] فر حق جز کبریای احمدی

غیر یك دل در دو عالم قابل جولان نـبود

احمدمرسل که‌باطن‌مشرق‌انوارداشت

دوست راآیینه بر اندازهٔ دیدار داشت

تازمین شد مولد و مأوای خیرالمرسلین

سد شرف در منزلت بر آسمان دارد زمین

این جهان درعلم او شاخ گیا در بوستان

وین فلك با فضل[5] او بال مگس در انگبین

۱ـ تا (خ۳) ۲ـ دیدم (خ) دیدی (خ۲) ۳ـ درآن (خ۲ـخ۳) ٤ـ برنیاید (خ۳)
۵ـ لفظ (خ‌ـخ۳)

طور سد موسا بر انگیزد ز خاك آستان
شمع سد عیسا بر افروزد بباد آستین

آب درجوداشت آن‌فصلی که‌عالم بودخاك[1]
دست‌در گل‌داشت آن‌روزی که آدم[2] بودطین

شکل اول راچو کلك ازآفرینش نقش بست
زو جواز آفرین می خواست صورت آفرین

صنع را مشاطهٔ کل علم را آیینه دار
در برو پهلوی آدم دیده حوا[3] را جنین[4]

ذیل قدرش چهره آرا بود از اول خاك‌را
گر نبودی سجدهٔ او موی رستی از جبین

گر نگرداند بآیین شریعت چرخ را
پنبه گردد باز تار و پود ایام و[5] سنین

منزلت بنگر که اقراری باو ایمان ماست
رسم او ماراست مذهب کار او ماراست‌دین

نزد عقل من ز تصدیق نبوّت برترست
خصم اگر گوید کلام اوست قرآن مبین

گل نگار از جلوه‌اش فرش‌رخ خلد نعیم
عطر روب[6] از روضه‌اش جاروب‌زلف‌حورعین[7]

صورت شق القمر برچرخ می دانی[8] چه‌بود
خاتمی‌می کرد درانگشت بشکستش‌نگین

گر نیفتد سایه اش برخاك‌چندان‌دور نیست
بی مکان راهم مکان‌شد بی‌نشان‌راهم‌نشین

۱ـ خاك بود (خ۳) ۲ـ عالم (خ‍ـخ۲) ۳ـ حوران (خ) ٤ـ جبین (خ‍ـخ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ٥ـ ایام (خ) ٦ـ عطرریز(خ‍ـخ۳) ۷ـ حوروعین (خ۲) ۸ـ چرخ... دانی (خ۳)

چون سبق کز[1] طفل ماندماند ازولوح وقلم
چون‌قفس کز[1] مرغ‌ماندماندازوعرش برین

گر بیك دم‌طی کند هفت آسمان نبودعجب
جبرئیلش دررکاب ست وبراقش زیر زین

دیده‌اش ازسرمهٔ«مازاغ» روشن کرده‌اند
منزلش‌در «لانبی‌بعدی»[2] معین کرده‌اند

مطرب مستم ز خلوتگاه سلطان آمده
سر خوش ازاحسان شده باخود بالحان‌آمده

شعلهٔ گردم ولی از خار[3] وادی خاسته
آتشین[4] ابرم ولی بر کعبهٔ گریان‌آمده

وادی از دنبال من که بر کتف ، بگریسته
کعبه استقبال من زمزم بدامان آمـده

مابجانان بسته ییم احرام از میقات عشق
کعبهٔ ما قبلهٔ گبر و مسلمان آمده

نی‌هوای کعبه دارم بعدازین نی[5] فکردیر
مقصد من بارگاه خان خانان آمده

آن که در ظلمات تنهایی خیال مدح او
تشنه طبعان سخن را آب حیوان آمده

هر که را طومار عهد نیك بختی وا کنند
ساعت مولود او بینند عنوان آمده

طبع‌من سنگی‌ست ازتحمید او گویا شده
نظم من‌خاکی‌ست ازمدحش دروجان‌آمده

۱ـ از (خ۳) ۲ـ لانبی‌بعده (خ۳) ۳ـ گبرم ولی از خاك (خ) خوار (خ۲) چاره (خ۳) ۴ـ سوخته (خ۲ـخ۳) ۵ـ نه (خ)

گنج ازهر نکته‌ام پیدا توان کردن که او
پای تا سر درمدیح خویش پنهان آمده
سنگ ازمن لعل گردد خاك ازمن زر[1] شود
آب و رنگ آفتابم جانب کان آمده
شکرست این نوع لفظ ازشکرستان خاسته[2]
بلبل‌ست این جنس خاطر از گلستان آمد
درنمك زار [3] حقوقش خاطرم افتاده بود[4]
خود نمك گردیده و سوی نمك دان آمده
بر کف اسکندر امروز آب حیوان دیده‌اند
مژدهٔ الیاس را خضر از بیابان آمده
بلبل مستم پیام نوبهار آورده‌ام
تازه‌ترصوتی بباغ ازصوت پار[5] آورده‌ام
هر کجا دامن زچشم خون فشان افشانده‌ام
موج خونین برسرهفت آسمان افشانده‌ام
پاودست از مسند و پهلوی جم دزدیده‌ام
دوش وسر از تاج و تشریف کیان افشانده‌ام
هم بآن سربار شوقت را بدوش آورده‌ام
هم بآن پادست در راهت زجان افشانده‌ام
شرم دارم گر بنزدیکان[6] تو نامم برند
باچنین دوری که جان بر آستان افشانده‌ام
لذت درد محبت کی فراموشم شود
این نمك را من بمغز استخوان افشانده‌ام

۱ـ در (خ۲) ۲ـ خواسته (خ۲) ۳ـ نمکسار (خ) ٤ـ افتاده است (خ) ٥ـ یار (خ۳) ٦ـ زنزدیکان (خ۲ـخ۳)

قسمتم جز بر همان مهمان‌سرای خود مباد
از کباب دل پرست آن جا که خوان[1] افشانده‌ام

دور را مهمان گستاخم ببازی بارها
نقل برساقی ومی بر میزبان افشانده‌ام

تا چه گل ها بشکفد کز[2] سر گذشت زلف تو
شب عبیری بر دماغ میهمان افشانده‌ام

در بیان آرزومندی سری[3] شوریده است
هر نقط کز خامهٔ مشکین‌فشان[4] افشانده‌ام[5]

بلبل باغم که شاخ وبرگ بر گل چیده‌ام[6]
شبنم صبحم که برخورشید جان افشانده‌ام

مست شوقم خرده برزشت ونکوی من مگیر
ازنسیم تست گر گل گر خزان افشانده‌ام

گرچه با تو درسفر کوته عنانی کرده‌ام
جان ودل ازپی بر آن دست وعنان افشانده‌ام

کار با ضعف دل افتادست و اشك عاجزی
جعبه خالی کرده بر دشمن کمان افشانده‌ام

همتی در کار دل کن کز مزار عافیت
خاك سر گردانیش برخان ومان افشانده‌ام

هر که‌رخ تابد ازین دولت سرا گمراه باد
کعبه هم لبیك گوی خاك این درگاه باد

۱ـ خون (خ) ۲ـ از (خ۳) ۳ـ سر (خ۳) ٤- ستان (خ۳) ٥ـ این بیت در خ نیست
٦ـ برچیدم بشاخ وبرگ گل (خ۲) ٥ـ جزان (خ۲)

٤

در رثای سلطان مراد فرزند شاه اکبر

لب خوش نگشته خنده ره جنگ می زند — در بزم مرگ ناله بر آهنگ می زند[1]
هرگز زمانه جامهٔ ماتم برون نکرد — تا[2] رفته شب بدامن شب چنگ می زند
وقت گذشته را بتأسف ز پی مرو — کین جانشاط گام بفرسنگ می زند
این دهر روز کور کش ایام خصم باد — دست طمع بگیسوی شب رنگ می زند
دست اجل بتیغ سیاست بریده باد — از خاك مهر بر دهن تنگ می زند
آرایش جنازه و دستار می کند — گویی که گل بر افسر داورنگ می زند
این چرخ شوخ دیده[3] عجب بی بصارت ست — بر جام عشرت که ببین سنگ می زند

فرزند شاه اکبر والا نژاد مرد
شیون بر آورید که سلطان مراد مرد

آفاق پر دریغ و جهان پر ندامت ست — این روز مرگ نیست که روز قیامت ست
خلقی پر اضطراب چه جای تمکن ست — دهری پر انقلاب چه جای اقامت ست
این ماتم کسی ست که از گریه تا بحشر — بر جیب صبح و[4] دامن شب ها علامت ست
خون می کند بجلوه دل خلق گوییا — نخل جنازه رسته از آن نخل[5] قامت ست
هر کس چنین جمال در آرد بحشر گاه — رضوان گرش بهشت دهد در غرامت ست
دل از نوید صحبت او بزم سور بود — اکنون سرای ماتم و کوی ملامت ست
یاران عجب[6] شکاری از دست داده ییم — برسر زنید دست که وقت ندامت ست

شهباز ما پریده ره آسمان گرفت
مرغی نرفته است که دیگر توان گرفت

۱ـ این ترکیب‌بند در خ نیست ۲ـ ما (خ۲) تا (خ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۳ـ شوریده (خ۳) ٤ـ صبح (خ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی است ٥ـ علامت (خ۳) ٦ـ یاران ... (خ۳)

ای بزم تیره یی رخ چون ارغوان کجاست — وی رزم درهمی شه گیتی ستان کجاست
شوق سجود و حرمت تعظیم کم ترست — آن ناز[1] صدر وسر کشی آستان کجاست
امروز غم بمسند شادی[2] نشسته است — پهلونشین خسرو هندوستان کجاست
آن حکم ها که بود ازو آب کار کو — و آن کارها که آمد[3] ازو بوی جان کجاست
دل ها پر از غم ست عزیزان چه واقعه ست — یك دل شکفته نیست خوشی در جهان کجاست
هر جا بسوك مرگ گروهی نشسته اند — زین[4] غم که عام گشت ندانم امان کجاست
برگ و شکوفه نیست ثمر از کجا خورم — بشکست شاخ و برگ مرا آشیان کجاست
کس را سرود در خوراین تعزیت نبود — پیدا کنید کاول این داستان کجاست
خلقی بشیونند و[5] نگویند حال چیست — صبر سخن شنیدن وتاب بیان کجاست

آفاق در مصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد وزن شده

غم خاست در پیاله می ازساغر افگنید — شد بزم تیره پرده از آن رخ برافگنید
شمعی که دهر روشن ازوبود مرده است — پروانه را برید بخاکستر افگنید
درخانه اش[6] زحلقهٔ ماتم خرام نیست — این حلقه راز صحن[7] سرا بر درافگنید
ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته — چینید وهم بر آن قدجان پرور افگنید
بالین زتاب کاکلش آشفتگی کشید — کوته کنید عربده در کشور افگنید
رفت آن سری که تاج باوسر[8] فرازبود — بر سر کنید خاك و کلاه ازسر افگنید
پوشید چند جامهٔ نیلی ز جور چرخ — بر آفتاب جامه چو[9] نیلوفر افگنید

خیزید تا بدان[10] سرتابوت دم زنیم
عرضی کنیم و کارو داعش بهم زنیم

۱ـ نار (خ۲ـخ۳) متن ترجیح قیاسی ست ۲ـ جای (خ۲) ۳ـ آید (خ۳) ٤ـ این (خ۳) ٥ـ بشیونند (خ۳) ٦ـ در حلقه اش (خ۳) ۷ـسخن (خ۳) ۸ـ.... (خ۳) ۹ـجامهٔ(خ۲) ۱۰ـ بران (خ۲)

رفتی و کارها همه در هم گذاشتی　　آشفتگی بمردم عالم گذاشتی
جان‌های غم‌رسیده‌ودل‌های بی‌قرار　　درپیچ وتاب طرهٔ پرخم گذاشتی
از توغبار بر دل بیگانه یی نبود　　بهرچه بردل پدر این‌غم گذاشتی
روز وشبت برسم جنیبت‌ستاده بود　　درزین‌خویش‌اشهب وادهم گذاشتی
شمع‌مزاروخشت‌لحدساختی‌قبول　　رخسارتخت‌وطرهٔ پرچم گذاشتی[1]
همت ترا بملك نیاورد سرفرو　　عالم بهرکه‌خواست‌مسلم گذاشتی
حرمت نگاه‌داشتی‌وجای‌خویش‌را　　بهر برادران مقدم گذاشتی

خون ست بی تو گرهمه دل چون دل من‌ست
هردل که بی‌توخون نشود سنگ وآهن‌ست[2]

ای‌شاه مصر دور ز کنعان چگونه‌یی　　ای یوسف‌ازجدایی‌اخوان‌چگونه‌یی
هرگاه‌جلوه کرد تقاضا چه‌می کنی　　با حسن شوخ درته زندان‌چگونه‌یی
اسکندر ازغم‌توبظلمت نشسته‌است[3]　　درزیر گل‌توچشمهٔ‌حیوان‌چگونه‌یی
ای پاره (؟) زجان و جگرگوشهٔ پدر　　گشته جدا زدیده ودامان چگونه‌یی
ما باری ازفراق تو درخون دیده‌ییم　　تو درمیان روضهٔ رضوان چگونه یی
آواز نوحه طبع ودل آشفته می کند　　ای‌بخت‌خوش‌بخواب پریشان‌چگونه‌یی
این‌جات‌کار دفتر و دیوان تمام بود　　آن‌جاز‌شغل‌وپرسش‌و[4] دیوان‌چگونه‌یی
قلزم سبك ثبات تر آن جاز‌شبنم‌ست　　دربحر کل‌تو قطرهٔ باران‌چگونه‌یی
بشنو که‌بانگ بهرتوبرعرش‌می‌زنند　　تا بنگربم درصف میدان چگونه‌یی

چون کار رفتگان دگر نیست کارتو
محشر شتاب می کند از انتظار تو

۱ـ این بیت درخ ۲ نیست ۲ـ سنگ‌داه‌ن‌ست. (خ۳) ۳ـ اسکندرغم توبظلمت نشسته بود (خ۲) ٤ـ شغل پرسش (خ۲)

فردا کلاه پادشهی بر سر تو باد — رسم العمل بروز جزا دفتر تو باد
فردا که روز حشر برانگیزد اززمین — دوش و کنار حور وپری محشر تو باد
روزی که کارها همه موقوف حق شود — جبریل کار ساز و خدا یاور تو باد
وقت سؤال گوش ولب منکر ونکیر — پر از قبول نکتهٔ جان پرور تو باد
آن حله یی که آدم از آن ذل وقدر یافت — گر رحمت دو کون بود در بر تو باد
مجموعهٔ عمل چو بمحشر در آوری — کار تو راست همچو خط مسطر تو باد
مغز از بخور روی مزارت معطرست — بوی بهشت هم نفس مجمر تو باد
آدم بهای تو نشناسد درین جهان — تسبیح قدس دردل کان گوهر تو باد
نخل ریاض ملك که باب عزیز تست — سر سبز از دعای ثنا گستر تو باد

کارش بحسن شاهد فرخند گی بود
هرچند برتو مرگ بر او زند گی بود

۵

وقتی که شکل دایرهٔ کن فکان نبود — جز نقطهٔ حقیقت حق درمیان نبود[۱]
نور ولا زبطن حقیقت طلوع کرد — چندان که گشت گرد خوداورا کران نبود
پرگار گشت انجم و افلاك آفرید — کثرت پدید آمد وخودغیر آن نبود
تا آن ولا چراغ هدایت نمی فروخت — از آدم و خلافت آدم نشان نبود
نور علی بکسوت احمد ظهور کرد — ورنه بهم مخالطت جسم و جان نبود
ناطق نگشت تا بعلی قلب مصطفا — معراج ووحی ومنزل ونطق وبیان نبود
قول علی که درشب معراج می شنید — غیری بجز حقیقتشان در میان نبود
روزی که داشت رتبهٔ روح اللهی علی — اخبار عیسی و اثر این وآن نبود
مبعوث بر ولایت او بود هرنبی — سرّ علی بهیچ پیمبر عیان نبود
شد احمد از وجود علی خاتم الرسل — تا اوعیان نگشت حقیقت عیان نبود

۱ـ این ترکیب بند درخ نیست وتانیمهٔ بند سوم ازخ۲ ساقط شده است .

از انبیا دوازده اقطاب حق ندید — تا بود در حمایت قطبی زمان نبود
آل نبی ز بعد نبوت وصی شدند — کین رتبه با ملایکهٔ آسمان نبود

☆☆☆

در عرصهٔ الست که کوس بلا زدند — افلاك قرعه بر حسن مجتبا زدند
دیدند چون وجود حسن مورد بلا — بر جان بلحسن رقم ابتلا زدند
تا با بلای کون حسن را قبول کرد — بس حلقه بر در علی مرتضا زدند
درانقلاب کون و مکان قالب حسن — مانند قطب بر وسط آسیا زدند
مسدود ساختند در وحی انبیا — احداث کاینات در اولیا زدند
بر دوش ناتوان حسن بار حادثات — از غایت مشابهت مصطفا زدند
بر یاد حسن قامت او از عنا ورنج — بس رقعه بر مرقع ترك و فنا زدند
چون راست شد بقدحسن جامهٔ بلا — گل بانگ تهنیت زسمك تا سما زدند
اول باقتدار سریر خلافتش — بر گوش عرش طنطنهٔ استوا زدند
وآخر باحترام مقام شهادتش — در صدر خلد نعرهٔ «قد اجتبا» زدند
خستند دل بزهر هلاهل مکررش — الماس سوده بر جگرش بارها زدند
چون او شهید شد علم فتنه وبلا — بردند از مدینه و در کربلا زدند

☆☆☆

زان پس حسین حجت حق درمیان نهاد — منکر زجهل تیر حسد در کمان نهاد
حق زاولیا مقام ذبیح اللهیش داد — در قبضهٔ مشیت خویشش عنان نهاد
حلقی که بوسه گاه نبی بود ظلم عهد — شمشیر زهر دادهٔ امت برآن نهاد
رنج عظیم اشاره بقتل حسین بود — منت که برخلیل خدای جهان نهاد
تعبیر کرد ازآن ببلای مبین خلیل — کاندوه کربلای حسینش بجان نهاد
گرچه بصدق وعده براهیم را ستود — لیك از حسین شرط وفا درمیان نهاد
دادش مقام صبر و رضا تا شهید شد — با نفس مطمئنه قدم در جهان نهاد

می‌راند در بلا و محن نفس جاهدش — تا روح پای بر زبر آسمان نهاد[1]
شد حاصلش عذوبت روح از عذاب تن — جانش عزیز گشت چو تن در هوان نهاد
حق مشهد حسین محل شهود ساخت — فردوس در مکاره[2] و رنج جهان نهاد
ابن زیاد سگ بصلاح یزید شوم[3] — شمشیر جور و کین بصف خاندان نهاد
شط فرات راند ز توفان کربلا — وان گه سر حسین بخون روان نهاد

☆☆☆

دنیا[4] که عنف اهل ستم تار و مار کرد — سجاد حق علی حسین آشکار کرد
در فکر تشنگان بیابان کربلا — مژگان ذوالفقار علی آب دار کرد
گویی که خون[5] دیدهٔ این قطب اولیا — با خون یحیی ز کریا[6] قرار کرد
آن مرز و[5] بوم ارض مقدس بخون سرشت — وین کوه و دشت مکه و یثرب بکار کرد
آن اعتکاف[5] مسجد اقصا[7] نمود خوش[8] — وین[9] انزوای کنج حرم اختیار کرد
آن را نزار گشت تن از خرقهٔ خشن — وین را هراس خشیت حق تن نزار کرد
پوشید دلق تقوی و نعلین اجتهاد — در طاعت خدای کمر استوار کرد
از بس گریست پوست ز رخساره اش[10] بریخت — شوراب دیده اش بن دندان فکار کرد
از عقده[5] های ظلمت و از عقبه های تار[11] — سجاد حق بگریهٔ خونین گذار کرد
شد بر امامتش[12] حجر کعبه معترف — با عم خود چو پیش حرم گیر و دار کرد
عبدالملک برو بحقارت نگاه کرد — صحن حرم پر از گهر شاه وار کرد
پنجاه و هفت سال برین حال زنده بود — آخر ولید شربت زهرش بکار کرد

☆☆☆

قطب زمان محمد باقر امام شد — سلک امامت از گهرش بانظام شد
باب السلام علم برویش گشاده گشت — حبل الورید خلق پی اعتصام شد
صاحب دلی نیافت چو او سر کاینات — از روشنی قلب شبیبی مقام شد

۱ـ سه بند اول تا این بیت از خ۲ ساقط شده است ۲ـ مکاره (خ۲) ۳ـ این مصراع در خ۲ مخدوش شده است . ٤ـ دنیی (خ۲) ٥ـ ... (خ۲) ٦ـ ذکریا (خ۲) ۷ـ اقصی (خ۲ـ خ۳) ۸ـ جودش (خ۳) ۹ـ این (خ۲) ۱۰ـ او (خ۲) ۱۱ ـ ناز (خ۲) ۱۲ـ اماش (خ۳)

شد عرش نفس ناطقه وعقل مستفاد[1] — معلوم او معانی کلی تمام شد
فیض از سمای روح بارض جسد رساند — برزخ میان عالم نورو[2] ظلام شد
کس زاولیا بکشف و کرامات او نبود — در معجزات آیت «یحیی العظام» شد
بر ارض[3] عالم ملکوتش گذر فتاد — هر کس بباطن از پی او[4] یک دو گام شد
می گفت در مواعظهٔ خویش بارها — ماییم آن که کون زما با قوام شد
ما راه مستقیم بحقیم و کهف ما — ارض مقدس ست که بیت الحرام شد
هر کس زما برید فرو برد دوزخش — وآن که بما رسید بهشتش مقام شد
تا بود بر طریق هدا بود مقتدا — منهاج خلق و قبلهٔ خاص و عوام شد
مسموم شد بزهر براهیم بن و لید — از دار حادثات بدار السلام شد

☆ ☆ ☆

بنیاد[5] شرع جعفر صادق بنا نمود — رسم عبادت نبی و آل وا نمود
در دین ابوحنیفه باو برد التجا — در شرع شافعی سخن او ادا نمود
حنبل[6] نشست پای ازو دید[7] در وضو — مالک نبست دست[8] باو اقتدا نمود
بر طبع بود معنی تنزیه غالبش — بر قلب نوح دعوت خلق خدا نمود
دل بودش از نزاهت حق فرد و منقطع — اعراض از مخالفت ماسوا نمود
آن نهی شرک وشبه[9] زمعبود پاک کرد — این نفی شرکت ازعلی مرتضا نمود
آن از پی نجات بکشتی خویش خواند — این ره سوی[10] سفینهٔ آل عبا نمود
هر کس خلاف مذهب او مذهبی نهاد — پوشید اجتهاد صواب و خطا نمود
گردید خیره باصرهٔ بوم از آفتاب — در پیش چشم شب پره ظلمت ضیا نمود
احکام رای صادق و شرع محمدی — چون نور آفتاب و خط استوا نمود
قطب زمان[11] وحجت حق درزمانه[12] بود — بس معجزات برروش انبیا نمود
منصور آن ستم گر شوم دوانقی — او راشهید از سر جهل و جفا نمود[13]

۱ـ مستفاه (خ۳) ۲ـ عالم ونور (خ۳) ۳ـ عرض (خ۳) ٤ـ بباطن ازلی (خ۲) ٥ـ بنیان (خ۲)
٦ـ حبل (خ۲ـ خ۳) متن تصحیح قیاسی ست ۷ـ دیده (خ۲) ۸ـ دست و (خ۲) ۹ـ شبه وشرک (خ۲)
۱۰ـ این ره ..... (خ۳) ۱۱ـ جهان (خ۲) ۱۲ـ میانه (خ۲) ۱۳ـ این بیت درخ۳ نیست.

☆ ☆ ☆

چون صادق آن امام مبین از قضا رسید عهد امام موسی کاظم فرا رسید

از بس همای همت[1] او تیز سیر[2] بود تا ذروهٔ فقاهت و زهد و[3] سخا رسید

سلك عباد حق بدو موسا نظام یافت اول عصا گرفت و به آخر ردا رسید

آن را مثل بقرهٔ عینی زد آیه‌یی وین را خطاب قرهٔ عین از خدا رسید

«انی انا الله» از شجر آمد بگوش آن این را ز عرش «عبدی موسی» ندا رسید

این نقش پرده از پی[4] اعجاز شین کرد آن را اگرچه معجزهٔ اژدها رسید

زان شد عطا خطاب کلیم اللهی بآن کین موسی فصیح زبان از نفا رسید

فرعون بر کلیم پیمبر جفا نکرد بر کاظم از رشید جفا بر جفا رسید[5]

آن گفت اگر پیمبر مسجون[6] کلیم را موسی ز سجن این بهزار ابتلا رسید[7]

از شور[8] و گریه‌یی که بزندان بسر داشت جوش دلش بخوا بگه مصطفا رسید

هر گه پی قرائت قرآن زبان گشود از مرقد رسول به او مرحبا رسید

هارون بزهر شامك[9] شومش شهید ساخت قطبیتش بقبهٔ هشتم رضا رسید

☆ ☆ ☆

ایمان چو در دیار غریب از وطن فتاد در مشهد علی رضا بلحسن فتاد

حب علی که ساکن خاك مدینه بود آمد بغربت و ببلاد محن فتاد

این حب ناز نین چو از آن بوم و بر گذشت[10] در حرب منکران چو اویس قرن فتاد

شاه رضا که یوسف و یونس مزاج بود بر یاد حق برون ز دیار و دمن[11] فتاد

از مرقد نبی برو دوش مبارکش چون[12] از تن عزیز جدا پیرهن فتاد

گم گشت بوی پیرهن از مرز و بوم مصر آمد بتوس و[13] در حرم بلحسن فتاد

روشن ز گرد قبر رضا کرد[14] دیده را یعقوب وار هر که به بیت الحزن فتاد

۱ـ دولت (خ۳) ۲ـ پر (خ۲) ۳ـ زهد (خ۲) ٤ـ ره (خ۲) ٥ـ موسی زسجن این بهزار ابتلا رسید (خ۳) ٦ـ میمون (خ۳) ۷ـ بر کاظم از رشید جفا بر جفا رسید (خ۳) ۸ـ جوش (خ۲) ۹ـ شاهك (خ۲) ۱۰ـ بوم در گذشت (خ۲) ۱۱ـ زیار و دمن (خ۳) زدیار و زمن (خ۲) متن وجه مرجح التقاطی‌ست ۱۲ـ چو (خ۳) ۱۳ـ بتوس (خ۲) ١٤ـ ساخت (خ۳)

یونس ببطن حوت مقر در حیات کرد   این را بموت چشمهٔ ماهی وطن فتاد
آن قطب از بلای خلایق وطن گذاشت   این قطب[1] بهر خلق برنج و محن فتاد
انگور زهرگین بدهانش عدو نهاد   عقد درش ز درج عقیق یمن فتاد
حاضر شد از مدینه تقی[2] وقت مردنش   در دست و پای آن شه اعجاز فن فتاد
برداشت سر ز خاك و لبش بر لبان نهاد   و آن گه لعابی از دهنش در دهن فتاد

☆ ☆ ☆

سلطان دین رضا چو تقی را لعاب داد   بر کونش اطلاع بیك فتح باب داد
در بر محمد بن علی تقی گشود   سایل ز هر چه کرد سؤالش جواب داد
علمی که داده بود محمد بمرتضا   ایزد باین محمد نایب مناب داد
قطب رجای علم نبی گشت و خلق را   از فضل خویش توشهٔ یوم الحساب داد
بر قطب صالحش دل کاشف فتاده بود   راهش بانکشاف جدار و حجاب داد
در خلوت مدینه شد و سیر توس کرد   از باب خود برون نشد و غسل باب داد
حاصل ستور نفس بملك کسان چراند   وین نفس را ز روح غذا و شراب داد
آن کرد داغ اسود و احمر جمال قوم   این داغ جهل اسود و احمر بآب داد
گنجور غیب بود دل خلق پرورش   مکنون کن فکان بدم مستجاب داد
در علم و زهد و جود ز انس و ملك گذشت   حق زان جهت[3] تقی جوادش خطاب داد
درهای بسته بر رخ آفاق می گشود   چرخش عنان عمر بدست شتاب داد
وقت مساس دختر مأمون بدشمنی   دستار زهرگین بکف آن جناب داد

☆ ☆ ☆

قطب دهم[4] علی نقی راه دین گشاد   بر روی طالبان در علم الیقین گشاد
ادریس وار درپی تطهیر نفس شد   ازلای طبع چشمهٔ ماء معین گذاشت
تقدیس[5] از نقایص و اخلاط کون یافت[6]   قادر بخلع تن شد و حصن حصین گشاد

۱ــ این ... (خ۲) ۲ــ نقی (خ۲) ۳ــ منسخب (خ۳) شاید «منتخب» ٤ــ نهم (خ۲ــ خ۳)
۵ــ تقدیس و (خ۳) ٦ــ تافت (خ۲)

سیار شد بشه ره بیدای معرفت　　هرسو بروی دل درخلد[1] برین گشاد
تسبیح گفت همسر روحانیان‌عرش　　آغوش شوق بر بغل حورعین[2] گشاد
بر روی خشمگین‌قضاخال‌وخط‌نهاد　　ازجعد فتنه بار قدرعقدوچین[3] گشاد
پیش بلا هدف شد وازراه رد نمود[4]　　تیر خصومتی که‌فلك‌از کمین گشاد
شهباز همتش پی فریاد طالبان　　از شاخ سدره بال بسوی‌زمین گشاد
قلب‌ولسانش خازن مفتاح غیب شد　　اقبال او طلسم‌شکست و دفین گشاد
هر گه ززیر چشم ببالا نگاه کرد　　از سقف خانه تا فلك‌هفتمین گشاد
قولش بجز اوامر و احکام دین‌نبود　　هر گاه لب گشاد کلام‌مبین گشاد
بر دست جعفر متوکل شهید شد　　باب‌الخلافتش ولد جانشین گشاد

☆✡☆

نور سراج‌دین حسن عسگری‌نمود　　دل‌های ضال را بخدا رهبری نمود
در جلوهٔ هویت ذاتی غریق گشت　　دل را زموهمات صفاتی بری[5] نمود
سلب‌صفات کون[6] ومکانی زذات کرد　　این‌قطب‌باخلیل‌خداهمسری[7] نمود[8]
درحضرت‌جمال حق‌ازخویش‌شدفنا　　در حیرت‌ازمهیمنه[9] هم برتری نمود
با جوهر هویت حق گشت متحد　　در شعبه‌های روح اثر گستری‌نمود
چون‌حب‌ذات‌رفت‌دراجزای کاینات　　زآثارفیض[10] خویش‌جهان‌پروری‌نمود
تحقیق اوبشبه[11] و مثل‌ملتبس نشد　　با نزهتش خلیل خدا آزری نمود
این ماه‌و مشتری بفروغ‌خدای دید　　آن راخدا بشکل مه‌و مشتری‌نمود
این ازصفای کعبهٔ‌دل حق شناس‌شد　　وآن از غرورخانهٔ گل‌بت گری‌نمود
سدبت تراش وبت گردیروقاع‌را(!)　　راه خدا بیك نظر سرسری نمود
کردند ختم عقد امامت‌بنسل او　　کو در امامت آیت پیغمبری نمود
با این کمال شربت مسموم معتمد　　بر حنجر مبارك او خنجری نمود

۱ـ خلدو(خ۳) ۲ـ حوروعین (خ۲) ۳ ـعقدچین (خ۳)٤ـ رونمود (خ۳) ٥ـ دلراموهمات صفات‌پری (خ۳) ٦ـ کوه (خ۳) ۷ـ همبری (خ۲) ۸ـ این بیت درخ ۲ مقدم بربیت بالاست، ۹ـ مهیمه (خ۲) ۱۰ـ سر (خ۳) ۱۱ـ تحقیق بسته (خ۳)

رخ در نقاب چون حسن عسگری کشید — قطبیتش به قائم آل نبی رسید
برزخ میان کثرت و وحدت نموده[1] شد — گردید در برابر شیث نبی پدید
سر انتهای دایره بر ابتدا نهاد — خورز استوا فروشد واز استوا دمید
از نقطهٔ احد دو محمد ظهور کرد — مرآت فوق دایره ماتحت خویش دید
یوم القیامه گشت چو قائم ظهور کرد — الیوم کل شیئی الی مبدء یعید
یا صاحب الزمان بدر از خفا که خلق — تا حد ناف جامهٔ صورت فرو درید
بر[2] راه حق که می‌نگرم یك حسین نیست — آفاق کربلا شد و مردم همه یزید
باطل شبیه حق شد و[3] انصاف برفتاد — اضلال بیخ عدل زد و ظلم سر کشید
بدعت بنا نهاد واهل بال و خانه ساخت — غفلت کمر گشادو[4] خط فرش گسترید
بنمای دست قدرت و مفتاح باب کن — کافاق مانده بسته درو[5] قفل بی کلید
شاها[6] تو شاهدی که نظیری به مهر حق — بفروخت صد رسلطنت و مسکنت خرید
جاه یزید و قوم یزیدش مراد نیست — حب علی و آل علی باد بر مزید

در رثای فرزند

۶

دوش آن زمان که تیر شهاب از کمان فتاد — ما را ستارهٔ خلف از آسمان فتاد[7]
همچون هلال عید طلوع و غروب کرد — فرزند من بطالع من هم قران فتاد
دردانه ام که جا بکنار کسی نکرد — آمد از آن جهان و برون زین جهان فتاد
گفتم بلند بانگ اقامت بگوش او — ساکن نشد که بار گیش خوش عنان فتاد
بالین که از عدم بسرای وجود برد — مست شبانه بود بخواب گران فتاد
موی سرش بنقره برابر گذاشتم — قسمت نگر که خاك بموی میان فتاد
ساحل کف سؤال بدریا گشاده بود — زد موجهٔ محیط و دری بر کران فتاد

۱ـ نمود (خ۳) ۲ـ در (خ۲) ۳ـ شده(خ۲) ٤ـ گشاده (خ۳) ٥ـ در(خ۲) ٦ـ شاهد (خ۳) ۷ـ این ترکیب بند درخ نیست و بند اول آن درخ۳ نیامده است.

از چرخ روز کور سراسیمه سرترم　　کحل‌الجواهرم بشب از کحل‌دان فتاد
فراش نقش خانه بجاروب می برد　　من اعمی وبشب درم از ریسمان فتاد
یك میوه بردرخت برومند بسته شد　　وان هم نپخته در نظر باغبان فتاد
لب نا گشوده غنچه ام ازشاخ کنده شد　　سر بر نکرده بیضه ام از آشیان فتاد
زءدش چوماه نوفلك ازشیرمایه کرد　　طفلم بدست دایهٔ نامهربان فتاد
معجز بکعبه سحر بکشمیر می برند　　از تخم من که در گل هندوستان فتاد
رطب اللسان بخاك عظیم رمیم شد　　عیسا دمی ز دامن آخر زمان فتاد
درباغ ومزرع همه کس برگ ریزشد　　ما را درخت وشاخ ز باد خزان فتاد
توأم نگشت سوز می و[1] نغمه بر لبم　　تا مرگ دختر وپسرم توأمان فتاد
اشکم چوفرقدان زسر آسمان گذشت　　کز[2] آسمان طالع من فرقدان فتاد
دختر که باز مرد پسر دزعوض بزاد　　امسال غبن شد که زیان بر زیان فتاد
شاید که خاك بر سر سرو سخن کنم　　کان گل که بود تاج سر بوستان فتاد

آه این چه ذوق بود که درکام جان شکست
مغزم بلب رسید و بحلق استخوان شکست

تا چشم من ز فوت درمن[3] سحاب شد　　هرجا دری ببطن صدف بود آب شد
برمن جهان سیاه شد ازمرگ نوردین　　بر چرخ زهره نوحه گر آفتاب شد
ماه ازجفای چرخ خراشید روی خویش　　خون ریخت برزمین ولقب آفتاب شد
ازبس که سوختم دل بی مهر دشمنان[4]　　بر داغ گوشهٔ[5] جگر من کباب شد
سنگم بر آبگینه بیندازد آسمان　　جرعه زخاك وخاك زجرعه خراب شد
آمد بخوشه تخم امیدم بخون دل　　و آن خوشه دانه کردود گرخون ناب شد
سبع المثانی آن ولد ثانیم نماند　　ام الولد برفت که ام الکتاب شد
درحیرتم که شربت مرگش زهوش برد　　یا[6] شیر دایه زان لب می گون شراب شد
سرخوش غنوده بوددر آغوش جان من　　چشمان نیم خواب گشودو بخواب شد

۱ـ می (خ۲) ۲ـ گر (خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست ۳ـ تورهن (خ۲) ٤ـ آسمان (خ۳)
۵ـ خوشه (خ۲) ٦ ـ زان (خ۳) با (خ۲) متن ترجیح قیاسی‌ست

رفتم لبان ببوسمش ازلطف جان سپرد
آب حیات از نفس من سراب شد

گریم بمهر وتربت او در بغل کشم
فرزند شد تراب وپدر بو تراب شد

گفتم زبعد یك چله تطهیر او دهم
از اعتکاف یك دمه درپیچ و تاب شد

آهم اگر مزاحم گردون شود شود
نتوان سوی فرشته برجم شهاب شد

بر رمل طالعش مژه ام نقطه بی نهاد
در خانهٔ حیات وی این انقلاب شد

صبح نخستیم نفسی چند رخ نمود
صبح دوم بنیم نفس در نقاب شد

اشکم بنات نعش زنعش نبات گشت [1]
چشم‌سراب نقش ز نقش سراب شد

اندوه من زخوردن اندوه شد قوی
گنجشك شد عقاب‌چو[2] قوت‌عقاب‌شد

ما راجگر زشکر هندوستان بسوخت
آهو کجاچرید که‌خون‌مشك‌ناب‌شد

افتاده ام بگوشهٔ پیری و بی کسی
چون خیمهٔ کهن که گسسته طناب‌شد

گونقش شوخراب نظر برحقیقت‌ست
سددرعددیکی‌ست که سدجاحساب‌شد

شهباز من زعرش بزیر آمدن چه بود
صیدی نکرده ازهمه سیر آمدن‌چه‌بود

وا حسرتا که شاخ امیدم ببر نماند
چندان که بو کنم ز درختم ثمر نماند

افتاد نور صبح نخستین ببسترم
رفتم زخواب چشم بمالم سحر نماند

دوران‌خراج‌ملك‌بدخشان زمن گرفت
لعلی که کوه داشت‌بطرف کمر نماند

برعاجزان زبی بصری خنده می زدم
چشمم بصیر گشت که‌نور بصر نماند

چندان تپیدم ازغم هم جنس خویشتن
کورا قفس‌شکست‌ومرا بال وپر نماند

گویی که نقش انجم وافلاك رفته اند
در نه صدف بطالع من یك گهر نماند

صحرا نورد وسوخته مغزم‌زکارخویش
بحر ازدرم‌پرست ودر[3] ابرم مطر نماند

برخورد هر که بودبجز باغبان زباغ
یك شاخ میوه برشجر بارو بر نماند

برطفل من که مردمك دیدهٔ من ست
چندان[4] گریست‌سنگ که‌نم‌درحجر نماند

بستان غنچه‌بی نفس‌صبح‌خشك گشت
شیرسحاب بی لب گل برگ تر نماند

۱ـ شد (خ۲)   ۲ـ عقاب وز(خ۲) ۳ـ ز (خ۳) ٤ـ چنان (خ۳)

سودای قوم شوق کلیم اللهی ببرد — آن نعرهٔ انا الله و نور شجر نماند
باشکرد کن گل ایران سرشته گشت — از طبع هند خاصیت گلشکر نماند
صیاد در کمینگه آهو نشسته بود — مشکی که‌نافه بست بخون‌جگر نماند
چون روز در نقاب شدم کافتاب رفت — چون شب‌سیاه‌پوش شدم‌کان قمر نماند
پا مال حادثات سپهرم بحیرتم — دهرم چگونه یافت‌چواز‌من اثر نماند
بیند چوروزگار دری از نتاج من — دفنش کند که درخورعقدش گهر نماند
چرخم‌باین بلای‌بزرگ امتحان‌نمود — دیگر بمن نفاق قضا و قدر نماند
کاری چنین خطیر مرا کز جهان‌فتاد — در نزد خاطرم دو جهان را خطر نماند
مداح خود بمرثیهٔ[1] خویشتن شدیم — گر مختصر شدیم سخن مختصر نماند
بهتر که اصل ونسل بخاك وطن بریم — ما را که در دیار غریبی پسر نماند

از نوردین محمد حوری جمال حیف
رفت ونیافت تربیت ماه وسال[2] حیف

نور دوچشمم آن در دریا تبار کو — اورفت ومن روان زپیش یادگار کو
ازسلك نظم عترت من انتظام رفت[3] — هم زاد گوهر سخن آب دار کو
چرخم بنسیه ریزهٔ خوان هم نمی‌دهد — نقد درست سکهٔ کامل عیار کو
نفحی که شد بدامن مریم نهان‌چه‌شد — دستی که‌شد زجیب کلیم آشکار کو
مژگان حور پنجهٔ شیرست بر دلم — آن چشم آهوانهٔ مردم شکار کو
بر فضل من نماند گواهی زمانه را — طفلی که بود و اسطهٔ افتخار کو
محروم گشته‌ام شب ازآواز گریه اش — آن گریه‌یی که بادل‌من‌داشت کار کو
حوران اشك برسرخاکش فتاده اند — گو بکریان چشم مرا پرده دار کو
بی مادر وپدر ننهد پای بر صراط — حفظ ملایکش زیمین و یسار کو
لطفست اگراجل بکسی شربتی دهد — قحط سخاست داروی دفع خمار کو
کشتم‌زگرم وسردتموزوخزان‌بسوخت[4] — بگذشت چار فصل حیاتم بهار کو

۱ـ بمرتبهٔ (خ۲) ۲ـ سال وماه (خ۲) ۱ـ عزت من انتظام یافت (خ۳) ۲ـ نسوخت (خ۳)

دربرگ ریز عمر ز کف رفت حاصلم تخم نشاط[1] خاطر امیدوار کو
از اختلاف روز وشبم دانه یی نرست عمرم گذشت حاصل لیل و نهار کو
جان بانگ«ارجعی»شنودصبر چون کند شهباز را که نعره زند شه قرار کو
درعرصهٔ عدم همه مستان فتاده اند ازمست من خبر که دهد هوشیار کو
گیرم بدیده پا نهد آن دیده از کجاست گیرم که در کنار من آید کنار کو
خواهم دهم فریب بدنیا چو آدمش راه بهشت وحیلهٔ تاووس و مار کو
هم قبر او ز هدیهٔ او زرفشان کنید ای مهر طوق وای مه نو گوشوار کو
ای آسمان که زایراین روضه یی مدام بر مرقدش ز زهره وپروین نثار کو
ای نرگس وسمن که کنیزان این درید درج عبیر و مجمرهٔ عطر بار کو

ای ناله سوز[2] غم بدل خاك در فگن
وز روی خاك پرده بر افلاك در فگن

خیزید تاز عقده بر آریم ماه را یك سو کنیم پردهٔ مهد سیاه را
مشکین کنیم ازتف دل سقف ز رنگار لعلی کنیم از نم خون بارگاه را
اول گلاب دیده فشانیم بر زمین وآنگه بجعد آه بروبیم راه را
گرد وغبار کوی بشوییم زآب چشم فرش قدم کنیم نشان جباه را
وآنگه زصحن خانه بایوانش آوریم بندیم بر محفهٔ عودی کلاه را
همچون بنات نعش بگیریم نعش او[3] چون کهکشان کنیم بسرجمله کاه را
ازخانه تاحظیره[4] بسوزیم تف زنان هم مشعل دو دیده وهم شمع آه را
پس وقت دفن پرده زرویش بر افگنیم تا پر کند زنور و صفا خوابگاه را
ازبرکت شفاعت فرزند ما سزد بخشند تا بآدم وحوا گناه را
تادیده ام که بررخ اوخاك کرده اند نفگنده ام بروی رفیقان نگاه را
ای بس شگفت رسم که اخوان عزیزخویش در چاه افگنند و[5] بپوشند چاه را
در سایهٔ شفاعت نخل مزار او امید بسته ییم عطای الاه را

---

۱ ـ نشاط و(خ۲) ۲ ـ صور (خ۳) ۳ ـ نقش رو(خ۳) ٤ ـ حصیر (خ۳) ٥ ـ افگنند (خ۲)

محنت کشیدگان بغربت فتاده ییم بگذاشته ز جور حوادث پناه را
از بهر کیمیای فراغت، زشهر خویش بر کنده ییم ریشهٔ مردم گیاه را[1]
بس درهوای مسکن غربت گداختیم اکسیر اگر کنیم سزد خاك راه را
ازسیم طلعتان نشابور کرده ییم کان زر سفید زمین سیاه را
خیز ندا گر زخاك شفیعان روز حشر[2] در محشر آوریم دو عالم سپاه را
بهتر که جسم زار بخاك وطن بریم حق مهربان کنند دل عباس شاه را

۷

در رثای انیسی

این دردبین که ازپی هم ناگهان رسید عضوی شکست از تن وزخمی بر آن رسید[3]
از جای رفت زورق بی بادبان صبر موجی نرفته موج دگر از کران رسید
واحسرتا که از قدر اندازی فلك بر دل دوزخم کاریم از یك کمان رسید
آمد بمغز مردمکم سهم اولین بگذشت سهم دیگر و براستخوان رسید
دل را نماند روی تلافی ز روزگار جوری ندیده‌ام که بدادم توان رسید
نتوان بعمر نوح وخضر بر کران نهاد باری که ازمصیبت چرخم بجان رسید
ممنون شدم ز عمر که پیرانه سرمرا طفلی بی سرور ز[4] بخت جوان رسید
شد خاطرم شکفته که کارشگرف شد نخل مرا شکوفه بفصل خزان رسید
ماه نوی ز مغرب طالع طلوع کرد زیب قبیله و شرف خاندان رسید
بودم ازین طرب مترنم که ناگهان از خاصگان خانه بگوشم فغان رسید
گفتم خروش چیست که خادم دوید و گفت مرگ فلان ونامهٔ فوت فلان رسید
فریاد ازآن دورنگی گیتی که خلق را حرمانش با[5] مرادعنان بر عنان رسید
یك سور کردم وبدو ماتم شدم اسیر شادیم فرد آمد و غم توأمان رسید
گشتم ملول وتلخ مزاج ازنبات خاك نوشم بحلق وزهر بکام ودهان رسید

۱ـ این بیت درخ ۳ نیست ۲ـ تا بحشر (خ۲) ۳ـ این ترکیب بند درخ نیست ٤ـ سرو زرو (خ۲) ٤ـ بر (خ۲)

آن قاصدی که بر سر کوی از درسرا — بهر بشارت خلفم شادمان رسید
در صحن برزن از پی اعلام تعزیت — روزعزای[1] خلف و[2] صدیقم همان رسید
سدغصه در برابر یك ذوق چیده‌ام[3] — نتوان درین جهان بخوشی رایگان رسید
گر مرد پایه پایه شود بی خطا بلند — بتوان بنردبان بسر آسمان رسید
آن را که جذب حق پی تکمیل بر کشید — علمش ورای رفعت وهم و گمان رسید
وآن را که بی عنایتی حق فرو گذاشت — از فرق فرقدان بته خاکدان رسید

من باری از زمانه مرادی نیافتم
باسد[4] هزار عقده گشادی نیافتم

✡

غم داشت باغبان که گل و یاسمن چه شد — گل جامه می‌درید که مرغ چمن چه شد
خاطر زفوت نافهٔ آهو رمیده بود — آمد فغان که طرفه غزال ختن چه شد
دل بود از مصیبت گجرات مویه گر — غافل که از جفای قضا بردکن چه شد
دوران بوالفلی(!)[5] انیسی بسر رسید — آن رستم مصاف و[6] مسیح سخن چه شد
دستان سرای خسرو وشیرین خموش شد — ظاهر نشد که عاقبت کوه کن چه شد
چون نظم او ستاره و افلاك درهمند — آن ناظم جواهر نعش و[7] پرن چه شد[8]
ازجعد فکر چهرهٔ معنی مشوش ست — عقده گشای یوسف مشکین رسن چه شد
خصمان بغل پر ازصنم شعر کرده‌اند — هان کو خلیل ومعجزهٔ بت شکن چه شد
پوشیده گشت پایهٔ مقدور هر کسی — انجم شناس طالع هر انجمن چه شد
ایرج سپه زهند بخارزم می کشد — آن ترك تیز حملهٔ شمشیر زن چه شد
داراب ازدکن بحبش تاخت می برد — آن پیش تاز رخش[9] بدریا فگن چه شد
جان دروفا سپرد که سالار مملکت — گوید دریغ ترك وفادار من چه شد

۱ـ غذای (خ۳) ۲ـ خلف (خ۲) ۳ـ چیده‌اند (خ۲) ٤ـ با... (خ۳) ٥ـ لولقلی(!) (خ۳) ٦ـ مصاف (خ۲) ۷ـ جواهرونعش (خ۳) ۸ـ این بیت در خ۲ بعداز « داراب ازدکن ... » آمده‌است ۹ـ حسن (خ۳)

بی صاحب سخن سخن افتاد دربدر | درهایتیم شد همه بحـرعدن چه‌شد
بوی بشیر مصر بکنعان نمی رسد | مفتاح شـادی دربیت الحـزن چه‌شد
این نونهال ها ثمر خام می دهند | دل تشنه بیـم میوهٔ نخل کهـن چه‌شد
این بلبلان بخردهٔ دینار می پرند | مرغی که‌می‌فشاند شکر ازدهن چه‌شد
معنی بلفظ روشن شان کرم پیله‌است | آن‌شب چراغ دردل شب‌نورتن چه‌شد
یك کس برنگ‌مهر[1] سلیمان‌نگین نیافت | در حیرتم که‌کان[1] عقیق یمن چه‌شد
دفتر سیه ز شعروی ودیده روشن ست | آن‌خامه‌ودوات چوشمع ولگن‌چه‌شد
نطقی[2] که بود واسطهٔ عقل وروح کو | نظمی که بود رابطهٔ جان وتن چه‌شد
طورهزار موسی‌تورات‌خوان کجاست | مصر هزار یوسف گل پیرهن چه‌شد
آن گوهری که‌خوردزمینش‌زمُهر کو | آن خاتمی که برد فرو اهرمن‌چه‌شد
فریاد زس مجو که دربن دشت کربلا | پرسش‌نشد که‌خون‌حسین‌وحسن‌چه‌شد
واندها انیس دل دوستان نماند | عیشی که‌داشت‌سیر گل‌وبوستان‌چه‌شد

☆

بی‌جبرئیل رفته بمعراج شاعری | بر قوم خویش یافته فضل پیمبری
از لطف طبع راز ملك گفته باملك | ازحسن نظم عقدپری بسته با پری
افتاد از دو مصرع منقوش او بتاب[3] | بر صفحهٔ جمال بتان زلف عنبری
کرده بسیج راه‌چنان ازریاض خاك | چون‌بادصبح‌جان[4] شده‌ازروح پروری
چندان گرفته‌تحفهٔ جنت‌زدست‌حور | صورت بجان فشانی ومعنی بدلبری
رضوان برو ستاده ز انفاس طبع او | پیچیده در مشام نسیم معنبری
او در هوای نعرهٔ طوبی له مآب | از شوق قامتش دل طوبی صنوبری
فردوس سوی او نگرد با هزار چشم | کزخواب‌نازباز کند چشم عبهری[5]
گرپرده‌ازعروس‌ضمیرش‌بر[6] افگنند | غلمان غلامیش کند وحورچاکری

۱ـ... (خ۳) ۲ـ لطفی (خ۲) ۳ـ بنماست (خ۳) ساب (خ۲) متن تصحیح قیاسی ست ٤ـ صبح... (خ۳)
٥ـ این بیت درخ۲ مقدم بربیت قبل‌ست ٦ـ در (خ۳)

ورحور از عذوبت لفظش خبر دهد
کوثر کند نثار لبش طبع کوثری
ایام خط بدفتر فضل و هنر کشید
ای نامه‌رخ‌سیه کن‌وای‌خامه‌خون گری
زآشوب رستخیز گر این‌جامثل زنم
حرفی‌ست‌سرزبانی‌وشوری‌ست سرسری
می‌خواست‌پی‌بگوهرمقصودخودبرد
در بحر شعر رفت فرو از شناوری
گربی‌خبرزگفتهٔ‌خودشدعجب‌مدان
معنیش بادگی کند و لفظ ساغری
ازعلم‌وفضل‌بود گران برزمین فگند
طبعش زفربهی و جهانش زلاغری
ازتیغ بت شکن‌شده[1] ازنظم‌بت‌نگار
کرده بدست وخامه خلیلی وآزری
برعکس ازتهور وتدبیر کرده است
درصف سخن‌شکافی ودربزم صفدری
گر دفتر کواکب و افلاك طی کنند
هرحرف‌او کند فلکی‌نقطه اختری
ازنظم او که شهرت محموددادهاست
گم گشته نام فرخی و ذکرعنصری
پرسی اگربحشر چه آرم ندا رسد
شعر انیسی آور و وحی پیمبری

دیگر کسی نماند نظیری برابرت
عکس تو بود مرثیه گو شد ثنا گرت

ای[2] ازصفای دل‌همه نور وصفا شده
برتر ز آفرینش ارض و سما شده
گلبانگ حمد برده‌بکروبیان‌عرش
از کبریای حق همه تن کبریا شده
درخدمت ملك بملك گشته‌هم نشین
از سایهٔ خدای سوی نور خدا شده
اول چو شیر صرف باعضا در آمده
آخر چوزنده[3]ازهمه اجزا[4]جداشده
اندیشه تا بسر حد تحقیق برده پی
از نور عقل بر اثر انبیا شده
برآسمان ذهن و ذکا کرده اختری
هر گل که در حدیقهٔ طبع تو‌واشده
جزتو که‌درفصاحت‌نطقت[5]نظیر نیست
کم ممکنی بطرز قدیم آشنا شده
ازانتقاد ثابت ونعت فصیح خویش
حسان ثابت حرم[6] مصطفا شده
هرگه پی بیان درخلوت گشوده‌یی
شاهان ستاده[7] برسر کویت گداشده

۱ــ شدم (خ۲) ۲ــ دل (خ۳) ۳ــ زهده (خ۳) ٤ــ آخر (خ۲) ٥ــ لطفت (خ۳)
٦ــ ثابت ... (خ۳) ۷ــ ساده (خ۳)

خندان[1] نموده گلشن احسان بآب نظم | اول سحاب بوده و آخر صبا شده
ایزد جزای خیر ترا بر جنان نوشت | کو نیز بوده از فقرا زاغنیا شده
خوش رو که عاریت بعناصر سپرده یی | جوهر بجای مانده عوارض هباشده
درحبس تن زشدت کربی که دیده یی | گردیده آبت آتش و آتش هواشده☆
از نقش رسته یی و بمعنی[2] رسیده یی | حاصل ترا بقای ابد از[3] فناشده
چون پیرهن که ازدر کنعان در آورند | رضوان خلد را کفنت توتیا شده
چون لوح علم کل که همه حسن ها ازوست | خاك از طراوت[4] تو بنشو ونما شده
تاتو بخاك خفته یی ای چشم مردمی | مردم گیا بخاك دکن کیمیا شده
تو بسته لب بمرگ کرم ازثنا ومن | در ماتم تو مرثیه گوی ثنا شده
از بهر آن بمرثیهٔ تو ثنای من | خالص شده که بی طمع و بی ریاشده
از قبلهٔ سخن نکنم روی برقفا | کو کرده اقتدا بتو و مقتدا شد

تو رفته یی وکار مرا بر سر آمده
فکری کنم که کار سخن ابتر آمده

بس خوب یافتی و سخن کم گذاشتی | شوری ز لعل خویش بعالم گذاشتی
مشرف شدی بلوح قضا وزضیای طبع | خورشید را بعیسی مریم گذاشتی
سیراب گردد از نم کلك تو عالمی | بحری درون قطرهٔ شبنم گذاشتی
طرز تو کهنه تا بقیامت نمی شود | آیین درست وقاعده محکم گذاشتی
گرغم گذاشتی بدل اما ز درج نطق | نیکو مفرحی جهت غم گذاشتی
حق بادساقیت که زراح خیال[5] خویش | عیش مدام و جام دمادم گذاشتی
جاوید باد نام تو کز گوهر نتاج | بس فخر در قبیلهٔ آدم گذاشتی
جمشید عصر[6] بودی ازابداع طبع خویش | چندین سواد شهر معظم گذاشتی
درشش جهت چو کوس[7] سخن می زدی چرا | ملکی که بود بر تو مسلم گذاشتی

۱ـ چندان (خ۲) ☆این بیت درخ۲ نیست ۲ـ معنی (خ۲) ۳ـ بدار(خ۲) ٤ـ مراوت(خ۲)
٥ـ جمال(خ۲) ٦ـ عهد (خ۲) ۷ـ بکوس (خ۲)

چون بی تو کار عیش فراهم نمی‌شود اوراق نظم بهر چه در هم گذاشتی
آن رایتی که‌ملك فریدون بهاش بود بردی وداغ بر جگر جم[1] گذاشتی
آن گوهری که‌ملك‌سلیمان‌چو او نبود پذرفتی و دریغ بخاتم گذاشتی[2]
از کار خویش بر سر خاقان روزگار بهر علامت افسر معلم گذاشتی
نوروز و عید را بالم ساختی اسیر بر سال نام ماه محرم گذاشتی
مارا که از عزای تو آرد برون که تو افلاك را بکسوت ماتم گذاشتی
از سبزه زار چرخ نچیدی گلی بکام همچون بنفشه پشت‌فلك‌خم گذاشتی
کوس دهن دریده نهادی بگوشه‌یی کلك زبان بریدهٔ ابکم گذاشتی
تنها نسوختی جگر پارهٔ طبیب سد داغ دل بدارو و مرهم گذاشتی
از برکت تو فیض بآفاق می‌رسد سد حیف خاك بر سر زمزم گذاشتی
شاید که چون‌مسیح لبت زندگی‌دهد رخ بر رکاب خسرو اعظم گذاشتی

تا خاك باد جای تو خلد نعیم باد
سندود کن‌زایرج وعبدالرحیم‌باد

۸

در راه مکه

کشتی تن شده توفان زدهٔ عصیانم
وای من گر بحمایت نرسد غفرانم
گردل این‌چشمهٔ انباشته را بگشاید[3]
بگریبان رسد آلودگی دامانم
بهر آبادی سد بتکده‌اش آب و گل‌ست
از خود آلایش اگر دور کند ایمانم

۱ـ عم (خ۲) ۲ـ این‌بیت وباقی بنداز خ۲ ساقط شده‌است ۳ـ نگشاید (خ)

صید قربان گه عشقم بقفا [1] مانده کجاست

کعبه گردی که بتقصیر کند قربانم

سیل گمرهی از دیدهٔ سعیم نرود

تا خسک روب مغیلان نشود مژگانم

نیت طوف حرم کرده‌ام از صدق درست

بسته احرام بهر رکن چهار ارکانم

سفرهٔ بختم اگر هست تنک توشه چه باک

بهم ازمائدهٔ شوق نیاید خوانم

زکوه برسنگ زن‌ای شوق وقدم دره‌نه

خضر سد بادیه گردد مژهٔ گریانم

ناخدا کشتی بی مزد بمن گر ندهد

چوب نعلین شود زورق سد توفانم

توشهٔ ره نبود زاد توکل دارم

روزی‌اندر [2] گروصبروتحمل‌دارم

آخر ای کعبه دلیلی که بجایی برسم

دردمندم مددی تا بدوایی برسم

بدرت گر نرسم بر سر ره خاک شوم

تا * بآن سدّه مگر از کف پایی برسم

آن چنان طالب شوقم که در آیم ازجا

که بجذب نفس کاهربایی برسم

در اثر گم شوم و نغمهٔ گرمی جویم [3]

در دل درد روم تا بدوایی برسم

۱ـ بقضا (خ) ۲ـ روزیی‌در (خ) * با (خ ـ خ۲ ـ خ۳) متن ترجیح و تصحیح قیاسی ست ۳ـ نغمهٔ دگرمی جویم (خ۳)

روز عیشم ننشینم که مکدر گردم
شب فقرم بروم تا بضیایی [1] برسم
کوشش ای [2] ناقهٔ توفیق که دلگیر شدم
تا ازین تنگی راحت بفضایی برسم
دین بر گردن سعیم قدمی بردارم
فرض [3] بر ذمهٔ حجم بادایی برسم
استخوان آب شدای وادی سوزان بتنم [4]
کی بسقای [5] دل تشنه همایی برسم
از تنك زادی این راه زبونم وقتست
بسرمائدهٔ خوان صلایی برسم

رشحه‌یی ابر کرم بادیهٔ بی [6] نم را
جرعه‌یی ماهی هجران زدهٔ زمزم را

رهزنی کو که متاع عمل از ما ببرد
مایهٔ طاعت سی ساله بیغما ببرد
کافرم سازد و از نو دهدم ایمانی
بدر کعبه‌ام از خانهٔ ترسا ببرد
عقل زنار کشانم بره دین آرد
برسول عربم برهمن آسا ببرد
عزتی درد دلم پیش درکعبه نبرد
آب رویی مگرم آبلهٔ پا ببرد
این دل تیره که برمن ره طاعت گم ساخت
نور قندیل در مسجد اقصا ببرد

۱ـ بفنایی (خ۳) ۲ـ کوششی (خ ـ خ۲) ۳ـ قرض (خ) ٤ـ تنم (خ۲) ٥ـ بسقایی (خ۲ ـ خ۳)
٦ـ نی (خ)

بگدایی تو ای فیض دای می آرم
که گرانی تو از مکه و بطحا ببرد
ای خدا شعلهٔ شوقی ره امید مرا
که درین بادیه سرما [1] ید بیضا ببرد
عافیت باد براحت طلبان ارزانی
من و دردی که ز دل ذوق مداوا ببرد
سجده‌ام تیرگی از روی حجر بزداید
گریه‌ام رنگ ز رخسارهٔ خارا ببرد

بادب راه روای ناله که بیت‌الاه ست
شوخی طبع گران بر دل این درگاه ست

دل عفاك الله ازین بیش جنون ده بشتاب
طی میقات کن و زود حرم را دریاب
بر در کعبه ذلیلم [2] اثری واحزناه [3]
در ره مکه فقیرم [4] مددی یا اصحاب [5]
وقت احرام شد و [6] طی مراحل باقی ست
گر نه توفیق شود کار خرابست خراب
ای حرم ای کشش سلسلهٔ گردن دل
حسبة الله از [7] آوارهٔ خود روی متاب
حجرالاسود تو مردمك چشم جهان
طوق زرین درت حلقهٔ گوش احباب ✡
وقت طوف حرمت دیدهٔ مشتاقان را [8]
در و دیوار تو برداشته از پیش حجاب

۱ـ سرما (خ۳) ۲ـ دلملم (خ) ۳ـ اثر واحزنا (خ۲) ٤ـ کعبهٔ فقر (خ) کعبه فقیریم (خ۲) ٥ـ مدد یا اصحاب (خ۲ـ خ۳) ٦ـ شده (خ۲) ۷ـ حسبة الله ز (خ) ✡ـ اصحاب (خ۳) ۸ـ مشتاق را (خ۲)

در بیابان رجا[1] زاری گمراهان را
آمده از در توفیق تو لبیك جواب
درصفی کز[2] همه جانب همه کس درماند
بندد از تار[3] گنه رحمت تودست عذاب
خضر و الیاس بسقایی مردان رهت
بکتف بر سر ره[4] از ظلمات آرند آب
چه[5] شود امر کنی هادی توفیقی را
که برد سوی یقین کافر زندیقی را
نور در سینه ندارم که دلم سالوس ست
اینکه قندیل حرم ساخته ام ناقوس ست
بر در کعبه زبانم بنیاز آمده است
ور نه در قید صنم دین و دلم محبوس ست
عضو عضو جسدت بر تو گواهند ای دل
فعل تو خصم بود نیت تو جاسوس ست[6]
سعی کن سعی که درنامهٔ رحمت گنجی
جای مردانگی نام و صف ناموس ست
چه شود راست ازین راست ستادن[7] بنماز
نیت نفس کج و اجر عمل معکوس ست
غل بگردن نهم و بند بپا عجز کنم
چکنم از گنهم عفو و کرم مأیوس ست[8]
دامن حلهٔ مشکین زمن ای کعبه مکش
گنهم عفو ترا در هوس پابوس ست

۱ـ رضا (خ) ۲ـ گر(خ۲) ۳ـ نار(خ۲) ٤ـ راه (خ) ٥ـ چو(خ۲) ٦ـ این بیت درخ نیامده است ۷ـ فتادن (خ ـ خ۲) ۸ـ محبوس ست (خ۲ ـ خ۳)

من که قرب حجر الا سود و زمزم یابم
ننگم از جام جم [1] ومسند کی کاووس ست

یا نبی الله اگر بهره ز طوفت نبرم
آه و سد آه که سود سفرم افسوس ست

ره غلط کردهٔ شوقم بتو راهی خواهم
خانه برهم زده‌ام از تو پناهی خواهم

سیل اشکم بزمین بوس دری می آید
ناله راهی بامید اثری می آید

باملك گوی که درهای فلك بگشاید [2]
که بدرگاه دعای سحری می آید

می زنم در [3] ره شوق تو بر آتش خود را
کار پروانه ز بی بال و پری می آید

یك شب آخر بدرخانهٔ همسایه رود
اینهمه سیل که از چشم تری می آید

تودعا کن که درین [4] بادیه سر گشته‌شوی
هر قدم بر سر ره راهبری می آید

پردهٔ راز کی از زمزمهٔ عشق درد
ازدل نغمه برون پرده دری می آید [5]

مصلحت نیست که خارا بگدازم ورنه
کار سد شعلهٔ طور از شرری می آید [5]

کعبه لبیك زد و کرد مقام استقبال
بی نوایی ز ره پرخطری می‌آید [6]

۱ـ می (خ۲) ۲ـ بگشایند(خ)۳ـ بر(خ۲) ٤ـ در (خ۲) ٥ـ این بیت درخ۲وخ۳ نیامده است ٦ـاین بیت درخ نیامده‌است، ودرخ۳مصراع‌دوم چنین‌ست «بی‌نوایی بسرراهبری‌می‌آید»

خانه زادان کرم تکیه گه جود کجاست
توشه غارت زده یی از سفری می آید
ای شه مکه بچوگان توجه کششی
بقدمگاه تو بی پا و سری می‌آید
یا نبی الله از اعجاز بیان تلقینی
که عجب گبر ز دین بی خبری می آید
آمدم تا ز قبول توبضاعت ببرم
رحمتت را بدر کعبه شفاعت ببرم
ای خور اندوده بزر کرده نشان پایت
ماه فرسوده ز نعلین فلک فرسایت [1]
عرش و کرسی وفلک پایهٔ معراج تواند
برتر از کون ومکان ساخته بیچون[2] جایت
رونق دین تو بازار ملل کرده کساد
انبیا جان بکف اندر هوس سودایت
توتیان ملکوتی همه حیران تواند
که سخن درپس آیینه کند عنقایت
مردم چشم خدا بین جهانی بیقین
حق جهان بین شده از مردمك بینایت
پیش ازخلق وجود تو هبا بود جهان
عقل کل پرتوی ازنور جهان آرایت
محو واثبات جهان ازاثر خاطر تست
امر و نهی ز قضا سر نزند بی رایت
کی بود سدهٔ آن روضه بشوییم باشك
ادخلواها شنویم از حرم والایت [3]

۱ـ این بند درخ نیامده است ۲ـ چون (خ۳) ۳ـ حریم بالایت (خ۳)

درر نعت بر آن مرقد علیا ریزیم
بانگ احسنت بگوش آید مان ز آوایت
یا نبی یانبی ازشادی آوا گوییم
پیش امرتو سمعنا واطعنا گوییم

ای ترنج و کف حیرت زتو ببریده قمر
در دندان ترا کان بدیت داده گهر
خرقهٔ نه فلك از دوش در افگنده بپا[1]
ز آسمان ساخته نعلین و ز معراج افسر
اولین دور[2] بخمخانهٔ وحدت رفته
خورده تا آخر جوش خم معنی ساغر
خوانده جایی سبق دانش و بینش کانجا
عقل و ادراك مجرد شده از سمع و بصر
مادر دهر پی عزت تو خورده سداب
تا نبوت چو تو فرزند نزاید[3] دیگر
پیش ازین عهد که نام تو نمی برد خطیب
هیزم شعلهٔ آتشکده می‌شد منبر
گر تو دامان شفاعت بمیان بر نزنی
گرد اندوه نشیند بجمال کوثر
یا رسول مدنی چشم شفاعت بگشا
از در روضه بخاك سر کویت بنگر
عقل وهوش ودل و دینم بسجود آمده اند
بر زمین ریخته از طاق بتان آزر[4]

۱ــ بپا (خ) ۲ــ اول دور(خ)۳ــ نبیند (خ۲) ٤ ــ آذر (خ ــ خ۲ ــ خ۳)

این سینه‌نامه که برخاک ره افتادهٔ تست
می رسد ازحرم کعبه که سجادهٔ تست

خواجه از خواب محل‌ست که سر برداری
پردهٔ مصلحت از پیش نظر برداری
بر در روضه ات افتاده ام از پا وقت ست
دست بیرون کنی وقفل ز در برداری
از دل پر المم کلفت ره بر چینی
از تن پر سقمم بار سفر برداری [1]
لب گشایی و قصورم ز سخن دور کنی
رخ نمایی و حجابم ز بصر بر داری [1]
ای قبول تو در[2] آرایش عیب همه کس
چه شود عیب مرا گر بهنر بر داری
من کز آمرزش تو بهره برم سود کنم
تو که بخشی گنهم را چه ضرر برداری
سجده‌ای دیده قبول‌ست مبادا که بسهو
سر ز سجادهٔ خوناب جگر برداری
زاری بی می کنم ای دل دم گرمی داری
باجابت چه شود دستی[3] اگر بر‌داری
حاجت این ست که از بهر ولی نعمت من
قفل از گنج دعا[4] های سحر برداری

خان خانان که فلك درقدم سایهٔ اوست
مایهٔ کعبه روان همت پر مایهٔ اوست

۱ـ این بیت‌درخ نیامده است ۲ـ ای قبول (خ۲) ۳ـ دست (خ۲ـخ۳) ٤ ـ عطا (خ۲ـخ۳)

ای ز عدلت دل هر ذرهٔ خاك آسوده
کف جود تو سراپای جهان پیموده [1]

پرتو نیت تو کار ترا داده فروغ
بر حیات تو عمل های تو عمر افزوده

در دیار توخسی دست ستم نشکسته
بر درت ذلهٔ مظلوم کسی نشنوده

آب روییست بدرگاه تو مسکینان را
که غنا چشم و رخ از گریهٔ فقر آلوده

ذوق تشخیص تو درطبع سخن پرورده
حیرت نطق تو بر کام جواب اندوده

بارها خورده کف پای سخن بر سر عیب
که بجولان گه ادراك تو رخ می‌سوده

پهلوی ملك مخالف شده از زخم نشان
بال ... [2] تیر و کمان تو زهم نگشوده

ای مربی حیات ابدم دولت تو
بی رضای تو همه طاعت من بیهوده

آنقدر سجده پی شکر تو در سر دارم
کاستان حرم کعبه شود فرسوده

یا نبی یا نبی این نخل قوی خرم باد
اصل این شاخ زسرچشمهٔ دین پرنم باد

این خطا پیشه که رد ساختهٔ امت تست
چاکر اوست اگر [3] اجره خور همت تست

۱ـ این بند درخ ۲ وخ۳ نیامده است ۲ـ کلمه‌یی ساقط شده‌است ۳ـ بندهٔ اوست ولی (خ)

خواجه در خانهٔ تاریك ترا نتوان دید ✡

دردل افروز [1] چراغی که دلم خلوت تست

از در دولت اربـاب جهان × می‌آیم

دیده‌ام سیر ودلم گرسنهٔ رحمت + تست

من خود از شرم گنه نام شفاعت نبرم

لیك در حشر شود گفته که از امت تست

نامه‌ام گرچه سیاهست خطی هم ز نجات

برمیانم ز نشان کمر خدمت تست

گو بروبیم که پروانهٔ جرم و گنهم [2]

بال و پر سوختهٔ شمع سر تربت تست

کام من تلخ کی از زهر عقوبت گردد

مرگ شیرین بمن [3] از اشهد بالذت تست

ای پناه سخن از لطف بیـان تلقینی [4]

که نظیری بسخن آمدهٔ مدحت تست

پیرهن جایزهٔ مدح بحسان دادی

طبع عریان مرا هم هوس خلعت تست

عاصیانیم بدرگاه تو آورده پناه

چشم رحمت ز تو داریم حکایت کوتاه [5]

ای عقده گشای هر کمندی | بردار ز پای شوق بندی [6]

یك لحظه ز سرکشی فرود آی | تا در تو رسد نیاز مندی

سد کام ز چاشنی بسوزد | کز نام تو بشکنیم قندی

✡ کرد (خ۳) ۱ـ امروز (خ۲) ۲ـ × کرم (خ۳) جرم گنهم (خ۲) + همت (خ۳)
۳ـ مرگ شیرین من (خ ـ خ۳) ٤ـ تعلیمی (خ۲ ـ خ۳) ٥ـ این بیت درخ۲ وخ۳ نیامده است ٦ـ
این ترجیع بند درخ۲ نیست.

یك ذره دل شکفته خواهم[1] سد گریه دهم بزهرخندی
کین دیـدهٔ شور بخت تـرسم از گریه رساندت گزندی
با بخت من آسمان چـه سازد افتاده در آتشی سپندی
تشریف وصال را بریدند بر قامت بخت ارجمندی
در گردن وصل خم نگردد جز بازوی دولت بلندی
مانند غبار چند باشیم شوریدهٔ جلوهٔ سمندی
رحم آر بدست کوته ما بگشا ز قبای ناز بندی[2]
کاری نگشود سعی خواهم در گوشهٔ انتظار چندی

بنشینم و پا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامـان

آوخ که ز دل قرار بر گشت بر گشت جهان چو یار بر گشت
در دیدهٔ خویش عزتش نیست هر کز[3] در دوست خوار[4] بر گشت
سد بار بقصد خصم آهم آید بلب و ز عار بر گشت
گفتم که بگریه کار سازم او را که باختیار بر گشت
ازبس که شکست گریه در دل سد قلزمم از کنار بر گشت
سد ره بنصیحت جنونم عقل آمد و شرمسار بر گشت
صبر از دل نا امید بگریخت شکر ازلب شکوه بار بر گشت
هشدار که جمله می گریزند یك صید که در شکار بر گشت
در قرعهٔ فال[5] ما چه بینی گر طالع ماست یار[6] بر گشت
گل غنچهٔ بخت در گلو داشت از اختر بد بهار بر گشت[2]
سودای تو شکـر درسرم هست گردست و دلم ز کار بر گشت

۱ــ می خواهم (خ۳) ۲ــ این بیت درخ۳ مقدم بربیت قبل است ۳ــ هر کس(خ۳) ٤ــ خار (خ) ٥ــ سال (خ۳) ٦ــ یار(خ)

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

یك وعده نقاب بر نینداخت — کان سد هوس از نظر نینداخت
هر کس آید بخون زند فال — کس قرعه پی ظفر نینداخت
دوری مکن از بمصلحت دوست — بر حال دلت نظر نینداخت
کس دور نشد که غیرت او — زان جاش بدور تر نینداخت
خاموش که بر شکار تسلیم — کس ضربت کارگر نینداخت
پروانه بوصل بال و پر سوخت — از بزم کسش بدر نینداخت
آزرده مساز دل که عاقل — خود را بچنین خطر نینداخت
جز خواری رنجش عزیزان — ما را سخن از اثر نینداخت
گو نخل وصال بر میاور — کس تخم فراق بر نینداخت
غم نیست اگر نظر بحالم — آن چشم ستیزه گر نینداخت

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

از بی غمی طرب برون نیست — خوشحالی عاشقان شکون نیست
بس بی سرو برگ و نا صبورم — گویی که بسینه دل درون نیست
پیوند نمی توان بریدن — زنجیر مواصلت زبون نیست
هر شعلهٔ شمع سد کمندست — پروانه در آتش از جنون نیست
چون پی بفراغتی نبردیم — گر نعل مراد واژگون نیست
چون جرعهٔ عشرتی نخوردیم[1] — گر کاسهٔ بخت سرنگون نیست
بی جذبهٔ او باو رسیدن — اندازهٔ عقل ذو فنون نیست
تا آن سر کوی ره نمایند — کس تا بر دوست رهنمون نیست

۱ــ نخوردم (خ۳)

در کوی نیاز بر ندارند — هرسر که میان خاك و خون نیست
رفتم که بصدر وصل باشم — اکنون که زدر رهم درون نیست

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

افغان که ز زندگی بجانم — فریاد که بر جهان گرانم
نوشم همه از سپهر زهرست — در خانهٔ خصم میهمانم
بر کنده وفا پر خدنگم — ببریده حیا زه کمانم
بی دست ودلم چنانکه گویی — گیرد سر آستین عنانم
از تلخی جان درون سینه — تلخست ز سینه تا دهانم
مردم ببدی گرم بخوانند[1] — بگذار، که مایهٔ زیانم
خال کم مهرهٔ بساطم — نقش کج داو راستانم
برگشته اجابت از دعایم — رنجیده سرایت از فغانم
سودازده می دوم بهر سو — دیریست که رفته کاروانم
حالا سر آرمیدنم نیست — ورعشق و جنون دهد امانم

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

بازآ که بصبر در فراقت — تا ساز ترم زاتفاقت
بیگانه‌یی آنچنان که ترسم — پیشت میرم ز اشتیاقت
طبعت نکشد بما کز اول — تلخ آمده بیم در مذاقت
بنشین که هزار صلح گردد — گرد سر خشم بی نفاقت

۱ـ نخوانند (خ۳)

بنشین بنشین کز آتش دل روشن کنم انده و ثـاقت
آن ناز و کرشمه را بر[1] آرم از گوشهٔ ابـ روان طاقت
با بخت ستیزه کار گـویم کو آن غم هجر و طمطراقت
ای اختر بد برو که گم شد سد ماه امید در محاقت
بسیار رهست[2] تا توای عیش در هندم و جویم از عراقت [3]
رحمی که وفا نمی کند عمر تا کی بامید در فراقت

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

یك شمه زصبر خویش گفتم سدغم خردم بجان که مفتم
در راه امید هـای نا یاب موی مژه از نگاه سفتم
ننمود رخ آن که مدعا بود پیدا نشد آنچه می شنفتم
نیکم ببها دهی دروغی از قیمت خـویش در شگفتم
عمرم بگذشت در غریبی یك شب بمراد[4] دل نخفتم
چون لاله زخنده ام چکد[5] خون ازبس که بخون دل[6] شکفتم
خواندی ز وفا زپی دویـدم راندی بجفا ز پیش رفـتم
کی ازقدمت ستاره چیدم کی از رهت آفتاب رفتـم
اشکی ز نثار خود بریدم رویی ز غبار ره نهفتم
بـازم بفریب اگـر بخوانی بر خاك ره سگانت افتـم

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامـان

ای در طلب توسر کشان خـاك هر ذره بجستن تو چالاك

۱ـ ته (خ) نه (خ۳) ۲ـ رهیست (خ) ۳ـ این بیت درخ۳ نیست ٤ـ بنشاط (خ۳) ٥ـ جگر(خ۳) ٦ـ خود (خ)

گه پرده دری بخندهٔ گل — گه راه زنی بنشئهٔ تاك
تا گردن خم زخون[1] ما سرخ — تا دامن گل ز زخم ما چاك
آلوده بخون بی گناهی — ازدست و کمند[2] تا بفتراك
برصید تو رشك دارم اما — تا دام توهست ره خطرناك
خاطر ز ملال من بپرداز — حیفست بکوثر تو خاشاك
گرهست بگردنم گناهی — فی الحال بآب تیغ کن پاك
آزاد چه می کنی بقهرم — دردام تو دل[3] تپید حاشاك
مانند شرر ز شعلهٔ من — ریزند ستارگان ز افلاك
اما چکنم که دوست خصمست — درعشق پسند نیست الاك

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

من هیچ ندیده ام مه نو — ویرانهٔ من فتاده در کو
چون ماه شب چهارده را — بر گوشهٔ بام من فتد ضو
در راه بماند ار کمندی — در روز نم افگند ز پرتو
آن شوق که در بدر ازویم — بر من نظری فگنده در رو
این[4] بیت وغزل که می سرایم — جان سوز فسانه‌ییست مشنو
یك ذره غم و جهان جهان دل — سد مورچه رابس ست یك جو
پیغامش اگر زجانب تست — گو مرگ بسد شتاب می دو
آن[5] خرمن مه چو با فروغست — گو خوشهٔ شمع ، باد بدرو
نوری چو برین خرابه تابد — پروانه بر آورد پر نو
ایمن نشوم که رنج فرهاد — شیرین شده در مذاق خسرو

۱ـ بخون (خ) ۲ـ ازدست کمند (خ) ۳ـ گر(خ۳) ٤ـ وین (خ۳)
٥ـ ای (خ۳)

بنشینم وپا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامان

هر جا خوش وناخوشی ست نیکوست   یا شادی اوست یا غم اوست
گر سر ننهم چه چاره سازم[1]   گردن بکمند زلف بدخوست
از[2] طبع نمی رود بشمشیر   زنگار هوس گیاه خود روست
رو صیقل خویشتن مفرسای[3]   کین آینه زنگ توی بر توست
سرچشمه[4] زلال صاف دارد   از بخت من آب تیره درجوست
هر چند خطا نمی شود تیر   ما را که کمان بزور بازوست
مردی نبود کمین نمودن   آهوی تو در کمند ابروست
با خوی چنین کسی نسازد   دل گفت دعا وجان دعا گوست[5]
بازوی مصاف او[6] تواناست   پیکان دعای من قوی جوست
گفتم ببها رود متاعم   اکنون که نمی خرد دل دوست

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

دل کنده شدم زخویش وپیوند   اما زتو دل نمی توان کند
خاطر بکدام مهر و شفقت   دارم بتصور تو خرسند
بر گردن من نهاده شوقت   کفارهٔ سد هزار سوگند
بر دامن جان زمنت تست   هر گوشه هزار کوه الوند
یکبار ببین که در تمیزت   من چندم وقدر وقیمتم چند
ازسر بفسون نمی رود سوز   سیلاب بخس نمی شود بند
از بس دهنش پرست از نوش   فریاد نمی کند نی قند[7]

۱ـ دارم (خ۳) ۲ـ او(خ۳) ۳ـ مفرمای (خ۳) ٤ـ هرچشمه (نسخه بدل‌خ) ۵ـاین بیت درخ مقدم بردو بیت قبل‌ست ٦ـ من (خ) ۷ـ این بیت درخ مقدم بربیت قبل‌ست

دیوانهٔ آرمیده خواهی — بند[1] تونکو ترست از پند[2]
قربان جنون شوم که سازد — سد گریهٔ تلخ را شکرخند
امروز خوشم بشور و غوغا — فردا که کنی مرا خردمند

بنشینم وپا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامان

تا کی مژه ام ورق شمارد[3] — لب قصه بخون دل نگارد[4]
دایم سر ناخنم پر از خونست — کز صفحهٔ سینه خط شمارد
این نقش ونگاررا کسی چند — درمعرض خط و خال آرد
زآمد شد کوی او شدم خوار — این شوق مرا نمی گذارد
هر چند شب فراق صبرم — دندان بجگر همی فشارد
سیمای صباح[5] خال شب را — بر صفحهٔ چهره می‌نگارد
در عشق دلم مده که بیدل — خودرا بخطر نمی سپارد
مرغی که زند بدام خودرا — همت بهلاك می گمارد
گر خاك شوم فلك بخاکم — جز تخم غم و بلا نکارد
پس به نکنم[6] ستیزه با او — گر تیغ جفا بسر ببارد

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

آمد دهنی ز خنده پر نوش — چون خنده گل وشکردرآغوش
می گفت حدیث قتل و می زد — در کام و گلو حلاوتم جوش
محو افتادم ، بسر کشی گفت : — این کیست[7] که نیست درسرش هوش[8]

۱ـ پند (خ) ۲ـ بند (خ) ۳ـ نگارد (خ۳) ٤ـ اب قصر بخون دل برآرد (خ۳) ٥ـ صبای (خ۳) ٦ـ پس به که کنم (خ-خ۳) متن ترجیح قیاسی‌ست ۷ـ آن‌نیست (خ) ۸ـ جوش (خ۳)

بوسم کف پاچه زهره دارم — کت دست در آورم درآغوش
بیم ست اگر بغل گشایم — از شرم بریزدم برو دوش
بازآ که بقهر و حیله نتوان — از خاطر کس شدن فراموش
خاموش که هرطرف سخن‌چین — سد دانه نهاده در ره گوش
حق نمك قدیم ما را — یکباره بآب جوی مفروش
آواز تپیدن دل ست این — تا کی گویی منال و مخروش
این جوش وخروش رسم عشق ست — ور[1] می گویی که باش خاموش

بنشینم وپا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

دیریست که یار یار ما نیست — دل نیز امیدوار ما نیست
یك دم بمراد خود نشستیم[2] — امروز ز روزگار ما نیست
ما خانه رمیده های ظلمیم — پیغام خوش از دیار ما نیست
نبود ز مصیبت آسمان‌را — یك داغ که یادگار مانیست
هرچند که جان نثار کردیم — شادیم که شرمسار ما نیست
بسیار نمود هیچ بودی — چون عزت بی مدار مانیست
با فتنه جدل کند نظیری — دیوانه باختیار ما نیست
با بی خردی چنین نشستن — شایستهٔ اعتبار مانیست
در معرکه یی که عشق بازان — گویند که صبر کار ما نیست

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسازمان

از خنده نمونه ییست با من — وز گریه لبالب ست دامن
غم از در عاشقان درآمد — بودم بمیانه آشنا من

۱ـ وگر (خ۳) ۲ـ نشستم (خ۳)

وارستگیم وقوع دارد | بگذشت و نرفتم از قفا من
تا از سخنم داش برنجید | تأثیر ندیدم از دعا من
ازنطق وبیان خود شریکم | در خون[1] هزار مدعا من
نی حال واثر نه سوز ودردی | ازهم شده چنگ بی نوا من
هر گام جهان‌جهان شدم دور[2] | کاش از تو نمی شدم جدامن
چون کار نمی رسد بانجام | زانجام روم بابتدا من
چون[3] طالعی از وفا ندارم | درعهدتو می شود وفا ، من

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

عشق از پس پرده داد پیغام | کین کار نمی رسد بانجام
من رفتم وعشق درمیان ماند | برمن بدروغ ماند این نام[4]
زین گریه بآب می رود رخت | زین ناله شکاف می شودبام
پیمانه و خم بدیگران ده | من مست شدم ز دیدن جام
بلبل که نشاط عشق دارد | از سایهٔ گلبنش شود رام
بوی غم و سوز غربت آمد | آه از دل رفته داد پیغام
درحوصله دوستی نگنجد | تا دل نشود محال آشام
سد مرحله تاقبول عشق ست | وآن هم بمراد بخت و ایام
روزی تاریك[5] از دم صبح | بختی در خواب ز اول شام
غم بار نهاده تنگ برتنگ | دل برنگرفته گام از گام
جان از طلبم بلب رسیده | آب از عطشم نرفته درکام
بی فایده تا بکی تکاپوی | این راه نمی رسد بانجام

۱ـ خوان (خ۳) ۲ـ هر گام‌جهان شوددور(خ۳) ۳ـ من (خ۳) ٤ـ این بیت‌در خ۳ نیست

۵ـ روزتاریك (خ)

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

زین کار دقیق و راه باریك — مارادل و دیده گشت تاریك
شد غیرت کار و بارعشقت — زنار میان ترك و تاجیك
زندانی گوشهٔ بلاییم[1] — ای شه گذری برین مغالیك[2]
تا ازین دخمه ها برآریم — شب‌های درازوروز تاریك
هر چند که مهر را غبارم — در دیده کند شعاع باریك[3]
نومیدنیم که مالکان را — پنهان نظری ست بامعالیك
بی جرم ستم کنی برایام — لایرحم لی ولا اعادیك[4]
دل را بجفاربوده عشقت — چندانش بمن نمی‌سپاری ك:

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

از شوق توام سر بشرنی — با خلقم و ازکسم خبرنی
هر گوشه بحیرت جمالت — سد دیده و جای یك نظرنی
درعهد که بوده بوستان را — چندین درو بندویك ثمرنی
دام و قفس که یاد دارد — سد توتی و ذروه‌یی شکرنی
زان لب سخنی بگو چه سرّست — درجی زگهر پر و گهرنی
در شهر که دیده‌یی که امروز — دستش ز دلش شکسته ترنی
چشم سیه همیشه مستت — سدشیشه شکست وشیشه گرنی
سد ناوك آه[5] در کمین ست — جز دست دعای من سپرنی
عمری پی این و آن گرفتم — از جمله گذر[6]، زتو گذر[6]نی
کنجی خواهم که با غم تو — من باشم ودل، کسی دگرنی

۱ـ بلایم (خ) ۲ـ مقالیك (خ) ۳ـ تاریك ا(خ۳) ٤ـ اعالیك (خ) ٥ـ آه و(خ۳)
٦ـ بسر (خ۳)

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

مردیم وز کین ما بدردی — کشتی وهنوز در نبردی
وابردن دل مبارکت باد[1] — این بار مراتمام بردی
یك نقش مراد[2] برنیارم — از حقهٔ چرخ لاجوردی
باریچهٔ آخر بساطم — هنگامه نهاده رو بسردی
دردعوی نام‌و ننگ تاچند — برسنگ زنم عیار مردی
دیوانگیا برآر دستی — تا عادت و رسم در نوردی
گویند بطعنه دشمنانم : — کز بهر چه گرداو نگردی
حرمان[3] تو درمحبت ازچیست — تقصیر بجست‌وجو نکردی
سوزم زحجاب عشق و گویم — اقبال نکرد پایمردی
بی وجه جنایتی وجرمی — باید که بشرم وروی‌زردی

بنشینم و پا کشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

ای عشق ترا جنون ما کم — چون زلف تو کار عقل درهم
بیمار تراست مرگ درمان — مجروح تراست داغ مرهم
مارا چه خبرزقرب وبعدست — دیوانه کجا و شادی وغم
ما طفل زییم و طفل میریم — بازیچهٔ[4] ماست هر دوعالم
ما[5] کج بمذاق ها نشستیم — بر سرو تو راستی مسلم
آن رخ بنگاه ما دریغ ست — هست آینه از سکندر و جم
زنجیر جنون ما مشوران — این سلسله را مریز از هم
ما را بجفا و سرگرانی — گردیده بنای عشق محکم
درشیوهٔ عشق اگر نباشد — بیداد تو بر وفا مقدم

۱ـ بود (خ۳) ۲ـ نشاط (خ) ۳ـ فرمان (خ۳) ٤ـ بازی که (خ۳) ٥ـ با (خ)

بنشینم و پا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامان

ما بیش بهای کم خریدار — نقصان خودیم و زیب بازار
تا رغبت مشتری بجنبد — بر نام کسی دگر کنم کار
از گلشن ذوق انتظارم — در پای چنان خلیده یك خار
هرجا قلمم روش نماید — تاووس خجل شود زرفتار
هرجا سر گفت وگو گشایم — سد طبله دهد بباد عطار
دم رنجه مکن نمی نشیند — بر آینهٔ بلور زنگار
خاموش وگرنه لب گشایم — تا بو ندهد هزار گلزار
با نافهٔ هر که بوی عشق ست — چون‌مشك‌همی دمد ز گفتار
آدم بسخن شد آدم ارنه — دارد لب و گوش ، نقش‌دیوار
خواهم همه راه دوست پویم — در حیرتم افگند ز رفتار

بنشینم و پا کشم بدامان
تاکار وفا شود بسامان

آنجا که حدیث‌عشق[1] و سوداست — رنجش‌غلطست‌وشکوه‌بی‌جاست
گر شربت تلخ می‌کنم نوش — غم نیست که کار با مسیحاست
از لذت مدح خان خانان — توتی زبان من شکر خاست
از شادی کار این جوان بخت — دولت بهزار سود و سوداست
با خارهٔ بخت قدر سنجش — اندیشهٔ بد بسینه میناست
آنجا که عنایتش مربی ست — نازك‌تر از آبگینه خاراست
عهدش بخوشی و شادمانی — رخسارهٔ حور را تماشاست
پیراهن عدل خوش ترازش — از جوهر راستی مطراست
هر جا که ظفر صفی بدرد — برقامت بختش آورد راست
عهدش دم یوسف ست کزوی — عالم بجوان شدن زلیخاست

۱ــ حدیث‌وعشق (خ)

دولت بمقام کار سازیش یك وامق و سد هزار عذراست
از بهر تراز عمر و جاهش دایم بدعا وعجز و درخواست[1]
بنشینم و پاکشم بدامان
تا کار وفا شود بسامان

۱ ـ عجزدرخواست (خ)

رباعی‌ها

۱

در عشق تومرگ‌هم نشینم بادا — منظور دو دیده آستینم بادا[۱]

گربی تو بکام دل برآرم نفسی — یا رب نفس باز پسینم بادا

۲

بگشای[۲] نظیری نظر کوته را — تو راه شناسی نشناسی ره را[۳]

ای‌دور تودرشب بکمان می‌تازی — موسا بعصا روز رود این ره راه

۳

شد درد حواله از ازل برتن ما — عشاق کنند وام از خرمن‌ما

برگردن‌چون تویی گرانی‌حیفست — گردردتوخون‌ماست بر[۴] گردن‌ما

۴

اسرار گلستان ببصارت دریاب — مرغان بخروشند عبارت دریاب[۱]

زآیینهٔ گل کرشمهٔ نرگس را — دریافته سرو باغ اشارت دریاب

۵

فصلی که‌چمن‌شوردراحباب‌انداخت — مطرب‌سرزلف‌نغمه درتاب انداخت

بیتی باداا گر[۵] سرودم[۶] چه عجب — غم طبع مرا سفینه درآب‌انداخت

۶

تاحرص‌درون‌نقش‌برونم آراست — نورسخنم فتاد اندر کم‌و کاست[۳]

آرایش ظاهر رخ باطن پوشید — برآینه آب زر کنی نور زداست

۱ــ این رباعی‌درخ وخ۲ نیست ۲ــ مگشای (خ۳) ۳ــاین‌رباعی در۲خ نیست ٤ــ در(خ۳)
۵ــ بادا گر (خ۳) ٦ــ نسرودم (خ۳)

۷

کی شنبهٔ من[1] بشادمانی برخاست — یا جمعهٔ من بزم نشاطی آراست
خوبست که ایام بر افتد ورنه[2] — تاشنبه و جمعه هست این غم برجاست

۸

شمعی که فروزان نشود کوکب ماست — برقی که ضیانمی دهد مطلب ماست[3]
صبح همه مرغان سحرخیز دمید — مرغی که سحر نمی شناسد شب ماست

۹

بی پرده تراز حدیث ما عصمت ماست — در عیب و هنر حضور ما غیبت ماست[3]
ما را بزبان نمی توان کرد خموش — غمازی گنج عادت همت ماست

۱۰

درد سر و[4] گردن تو حرز تن تست — اندوه تو صیقل دل روشن تست
گر درد سری کشیده یی نیست عجب — ناموس زمانه بر سر و گردن تست

۱۱

نور تو بقدر روزن سینهٔ تست — دخل تو بقدر وسع گنجینهٔ تست
دل عکس پذیرد آنچه روشن داری — دیدار باندازهٔ آیینهٔ تست

۱۲

این جا نه خطا عیب و نه طاعت هنرست — ورزیدن تسلیم ورضا معتبرست[3]
با فقر و فناست کار نه زهد، مجو — از عجز گنه عجب عبادت بترست

۱۳

هر شب زخیال دیده بی خواب ترست — هر روز بسینه ذوق نایاب ترست[5]
زودست که لب تشنه بیارم[6] جان را — زین چشمه که هر صباح بی آب ترست

۱- کی شنبهٔ ... (خ) ۲- ورنی (خ۳) ۳- این رباعی درخ وخ۲ نیست ۴- درد وسر (خ۳)
۵- این رباعی درخ نیست ۶- سپارم (خ۳)

۱۴

برخیز که عشق از گرانان سیرست
باعشق بقای [1] جاودانـی بخشد [2]
درتاز که پروانه درین صف‌شیرست
گرچشمهٔ خضر اگردم شمشیرست

۱۵

دایم برهت در دو چشمم بـازست
پیش آی وبمهر دانهٔ عشوه بـریز
سد تحفه‌ام از نیاز پـا اندازست [3]
پر تیز مرو که روح درپـرواز ست

۱۶

[4] گرباغم دل‌خوشیم‌غم‌خوار خوشست
در کشور ما نه شهر [6] وبازار خوشست
دل‌خوش‌داریم از [5] آنکه‌دلدارخوشست
مارا که دیارخوش بود [7] یار خوشست

۱۷

پیرایهٔ حسن تندی خـو بشکست
بر قصد دلم خدنگ بی بـاکی را
تیر مژه در کمان ابـرو بشکست
چندان بکشید پر که بازو بشکست

۱۸

از سینه رمیدن نفس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگریزد
آزادی این مرغ‌قفس نزدیکست
گرجان‌داند که‌باچه‌کس‌نزدیکست

۱۹

چون شمع‌تنت‌ز آتش‌محفل گرم‌ست
قربان شومت این تب بیماری نیست
بردیده نشین که خانهٔ دل گرم‌ست [8]
گویا تنت از هوای منزل گرم‌ست

۲۰

یك بلبل خوش نوا و سدانجمن‌ست
خوش گویی من بلند آوازه باوست
یك سروسرافرازوهزاران‌چمن‌ست [3]
زان نوع که سرفرازی او زمن ست

۱ـ لقای (خ۲) ۲ـ بخشد (خ) ۳ـاین‌رباعی در خ و خ۲ نیست ٤ـ این رباعی در خ۲ نیست ٥ـ ز (خ۳)٦ـ باغ (خ۳) ۷ نبود (خ۳) ۸ـاین رباعی درخ نیست

۲۱

بی چیزی احتیاج از کوی منست[1] لب تشنگی نیاز[2] از جوی[3] منست
ناز کترم از مزاج گل ساخته اند[4] بیگانگی آفریدهٔ خوی منست

۲۲

دارم چشمی که قلزم وارون ست خون گشته دلی که منبع جیحون ست[5]
این مردمك چشم جهان بین که مراست تمثال سویدای دل پر خون ست

۲۳

بنواز ندم بزخمه طاعت این ست آرند بناله ام شفاعت این ست[5]
درهر گریم پرو تهی گردد چشم گرمال زنند طاس طاعت این ست

۲۴

ازدوست منادی است اندر رگ و پوست کان می بردت[6] بجانب کعبهٔ دوست
لبیك تو پاسخ ندا کردن نیست پنهان طلبی اگر نه ازجانب اوست

۲۵

ازخود تاخود بسوی جانان راهست این راه بسی مشکل وخوش کوتاهست[1]
از دور مسافتی که تا نزدیکست این غافل قرب خویش و آن آگاهست

۲۶

هر روز مه تمام نقصان زدهست کز بدر تو قرض دارده شانزده ست[5]
مه را شب چارده بود کاستگی حسن توشب یازده ده پانزده ست

۲۷

هردم که نه باتوام بر آید مرضی ست مقصود تویی حقیقت من غرضی ست[5]
بس در عجبم که مانده ام بی توچسان قایم چو بجوهری ست هرجا عرضی ست

۱ـ این رباعی درخ ۲ نیست ۲ـ مزاج (خ۳) ۳ـ خوی (خ۳) ٤ـ ساخته عشق (خ۳)
٥ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ٦ـ کان بردت (خ۳)

۲۸

گلبرگ چو گونه‌های الوانت نیست
خورشید بنور دل تابانت نیست[۱]
ازصبح بیاض گردنت خور بدمد
جز نور بمشرق گریبانت نیست

۲۹

افتاده کلاه از سرو ناموسم نیست
در بتکده دستانم و ناقوسم نیست[۱]
گرعزت ونازرفت اگر خلوت‌وساز
برهرچه بجز تورفت افسوسم‌نیست

۳۰

در پایهٔ من سپهر را هستی نیست
درحوصله‌ام‌شراب را مستی‌نیست[۲]
با رتبهٔ من چه صدر وچه‌صف‌نعال
آن جا که‌منم‌بلندی و پستی‌نیست

۳۱

دزات دو کون را ز هم بیشی‌نیست
کس‌نیست که‌باد گرکش‌خویشی‌نیست[۱]
در رتبه مساوات بود عالم را
در دایره هیچ نقطه را پیشی نیست

۳۲

دل خنده بغنچه کرد خندیدن داشت
نالید بعندلیب نالیدن داشت[۱]
چون در ته نخل گل کمر بگشادیم
چیدیم گلی ز شاخ گل‌چیدن‌داشت

۳۳

یك دم که دردسر پریشانی داشت
سد عربده با درد[۳] پشیمانی داشت
بربستر غم خدا گران نپسندد[۴]
آن‌سر که بتاج دولت‌ارزانی‌داشت

۳۴

من خام قمارم و حریفم استاد
سدبار گشادداده وبسته گشاد[۵]
از هستی من بغیر نامت نبود
همچون نقطه زیاده درنردزیاد

۱ـ این رباعی در خ وخ ۲ نیست ۲ ـ این رباعی در خ نیست ۳ـ باد در (خ۳)
٤ ـ دمسدت (خ۲) ٥ ـاین رباعی درخ۲ نیست

۳۵

تا سایهٔ خامه‌ات بحرفم افتاد
روح اللهم ازصحیفه برداشت سواد[1]
مجموعهٔ دوستان زمن بود سقیم
اعجاز سر کلك توام صحت داد

۳۶

گوهر زمحیط راز می باید داد
ازتحت سوی فراز می باید داد[1]
دولاب شوار نه چرخ چون بر گردد
هر چیز کشید باز می باید داد

۳۷

بر تن مفزا که نفس سر کش گردد
برعقل متن که طبع ازوخوش گردد[2]
در آتش عشق سوز تا نور شوی
پروانه غذای روح آتش گردد

۳۸

نی طعم می است تاد گر گون گردد
نی خم که تهی شود چووارون گردد[2]
سد روزن اگر ببندی و بگشایی
کی پرتوخورناقص وافزون گردد

۳۹

ای بلبل بی قرار غوغا بردار
بخروش و گره ازدل شیدا بردار[2]
خوبی بهارشد بافسوس بنال
گل می رود ازقفاش آوا بردار

۴۰

سد فکر اثر زطاعتم بردارد
سد سهوسر ازعبادتم بردارد
بااین وسواس نیتم نیست درست
غسال مگر جنابتم بردارد

۴۱

نی حوصله ام که جرعه مستم دارد
نی حرص که فاقه زیر دستم دارد
من همت مطلقم که مستی وخمار
مـی نتوانـد بلنـد وپستم دارد

۱ــاین رباعی درخ۲ نیست ۲ــاین رباعی درخ وخ۲ نیست

۴۲

آن کیست که بازم ز بت و کیش آورد سد مرحله ام با جگر ریش آورد
این پرده نشین کجاست کز چندین راه باسد طلبم بخانهٔ خویش آورد

۴۳

هردم عمل خیر تبه خواهم کرد دایم بخطانامه سیه خواهم کرد[۱]
از معصیتم فـزون شود مغفرتش هرچندعطا کند گنه خواهم کرد

۴۴

نی بادهٔ عز و جـاه مستم دارد نی فاقه وفقر زیر دستم دارد[۲]
چندان که شکستگی بود بامن نیست کی دست سپهر بر شکستم دارد

۴۵

سیلاب سرشك آب رو می ریزد شوریدگیم ز گفت و گو می ریزد
کوزهدو کدام تو بهسودای کسی می بر سرمن سبوسبو می ریزد

۴۶

آشفتهٔ مجلس تـو جـا نشناسد بیگانه نبیند آشنا نشناسد
آنجا که عنایت تو گوید بنشین مشتاق توکام اژدها نشناسد

۴۷

طی املم بجهد و پرواز نشد کارم بطواف وسعی دل ساز نشد
هرچند که بر کعبه تنیدم زنار این رشتهٔ کفرم ازمیان باز نشد

۴۸

گردست تو بحر نیست چون می جوشد بحرست که ازدرون برون می جوشد[۳]
خاصیت بخششی که در طینت تست ازدست سخاوتت بخون مـی جوشد

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ۲ـ این رباعی بدین صورت درخ وخ۲ نیست ۳ـ این رباعی درخ نیست وبیت دوم آن ازخ۲ ساقط شده است

۴۹

مرسوم رهی که فقر ازو خاسته شد
باطن بریاضت ازوی آراسته شد[1]
هرماه چومرگ دشمنت دیر رسید
هرروز چوعمر حاسدت کاسته شد

۵۰

رزقم همه از طبع گهر سنج آمد
گنجیم زهر قدم بپا رنج آمد[2]
زان‌دم که درین‌مزرع دهقان گشتم
دایم سر بیلم بسر گنج آمد

۵۱

فردا که نه‌دوزخ نه‌شقی خواهدماند
نی گرمی یار مشرقی خواهدماند[1]
پروانه زشعله‌بال وپرخواهدساخت[3]
نی معشوقی نه عاشقی خواهد ماند

۵۲

هرمحنت‌وغم که سربجانت‌دادند
مفتاح نشاط جاودانت دادند[1]
ازخلعت هستیت مرتب کردند
ازهستی خودا گر نشانت‌دادند

۵۳

توهیچ بدی که جسم وجانت دادند
بر کسب عمل تاب وتوانت دادند[1]
ازداده و نا داده شکایت چکنی
کان چیز که هست رایگانت دادند

۵۴

جستم زبلا بلا پناهم دادند
درقلب جفا گریز گاهم دادند[2]
بستند ره نجاتم از هر طرفی
وآنگه‌بسر کوی‌توراهم‌دادند

۵۵

شب‌مست زخانقه برونم بردند
تا دیربنعل واژگونم بردند
فتند‌بسوی‌دوست‌از کعبه‌درآی
وز راه خرابات درونم[4] بردند

۱ــ این رباعی درخ۲نیست ۲ــدرخ وخ۲نیست ۳ــ خاست (خ۳) ٤ــ برونم (خ۳ــخ۲)

٥٦

هر کس ز خودی و خود ستایی کردند   از کبر گذشت و کبریایی کردند [۱]

هر مرد که سر بحلقهٔ عجز سپرد   سر حلقهٔ مـردان خدایی کردنـد

٥٧

شوخی که نگاه بر عذارش بندند   شمعی‌ست که بر شعلهٔ نارش بندند [۱]

تاچند شکفته ماند آن دستهٔ گـل   کز شاخ بچینند و بخارش بندند

٥٨

تقدیـر و ارادت بمرادت خیزند   جان‌ها ز عدم باعتمادت خیزند [۲]

لوح تو کتاب محو و اثبات حق‌ست   از سهو تو میرند و بیادت خیزند

٥٩

ارباب زمانه آفت دل باشند   چون موج سراب نقش باطل باشند [۱]

این کهنه سفینه های از کار شده   خوب‌ست جنازه‌های ساحل باشند

٦٠

یادم بکنایت جگر سوز کند   گرمم بحدیث غیرت افروز کند

از گوشهٔ چشمم اندك اندك بیند   ترسد که عنایتم بد آموز کند

٦١

بامو کب شه دل خرابی چه کند   با قافله تشنهٔ سرابی چه کند [۱]

من مفلس و مست حسن سرتاقدمت [۳]   بامی کده‌یی دل کبابی چه کند

٦٢

گل طرف کلاه بر بنا گوش افگند   پوشید لباس روز و شب پوش افگند [۱]

مشاطه باو شانه زد و جعـد شمیم   وز هر طرفیش طره بردوش افگند

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ۲ـ درخ وخ۲ نیست و آخرین رباعی و آخرین شعرخ۳ است
۳ـ قدمست (خ۳)

۶۳

[1] درقرب بسد بلاقرین باید بود
تسلیم بایمای نظر باید شد
پروانهٔ خوی [2] آتشین باید بود
سر بر کف وجان در [3] آستین باید بود

۶۴

روجانب حق ازهمه سو باید بود
از بهر ظهور تو نهان گشته ترا
در کوشش نفی موبمو باید بود [4]
در ستر خود و ظهور او باید بود

۶۵

تا باغ بدست باغبان خواهد بود
حسن رخ گل پرده دری خواهد کرد
گل خواهد کرد گل فشان خواهد بود [4]
گرد در پس سد پرده نهان خواهدبود

۶۶

گر دل بفریب نفست ازجا برود
بامسکنت تو گر نمی سازد نفس
مگذار که نیم گام ازجا(!) برود [4]
پیش قدمش کفش بنه تا برود

۶۷

ازکاسه و کوزه جوی جیحون نشود
موسی شوو کف زجیب خود آر برون
این کار بجز ز فیض گردون نشود [4]
از کیسهٔ کس فقیر قارون نشود

۶۸

عاقل بحدیث نفس گم ره نشود
آهسته چنان بزی که چون راه روی
بی سعی خرد نزاع کوته نشود [4]
ازرفتن تو سایه ات آگه نشود

۶۹

حالی دارم که دیده نا دیده شود
آن را که دل ودماغ شوریده شود
طبعی که پسند نا پسندیده شود
بینایی دیده پردهٔ دیده شود

۱ــ این رباعی درخ نیست ۲ــ خویش (خ۲) ۳ــ بر (خ۲) ٤ــ درخ وخ۲ نیست

۷۰

لعل توزطبله شهد بر گوشه کشید
خط عسلیت گرد رخ گشت پدید[۱]
یا[*]عکس شفق بدامن صبح افتاد
یا پرتو خورشید بخور شید نبید

۷۱

از سعی زمانه کار من نفزاید
درقرب کس اعتبار من نفزاید[۱]
من گوهرم آرایش وافزایش کس
در وزن من و عیار من نفزاید

۷۲

اهلی زمیان سنگ بیرون آید[۲]
وآنهم[۳] بهزار رنگ بیرون آید[۲]
یك ذره صفای دل اگر یافت شود
اززیر هزار زنگ بیرون آید[۲]

۷۳

هر گزسر کج روی بدر گاه آید
هرچند بگاه آید وبیگاه آید[۱]
ازمعجزهٔ بیوه که بر راه آید
دستارهزار کرد کوتاه آید

۷۴

صبحست و[۴] خروش بلبلان[۵] می آید
برخیز که سنگ درفغان می آید
این نالهٔ مرغان سحر[۶] پیغامیست
کز بیداران بخفتگان می آید

۷۵

آن سو که منم فیض فرو می آید
ذوق وفرحم از همه سو می آید[۱]
بالاتر ازین کاخ و گلستان که تویی
جایی ست که ازبهشت بو می آید

۷۶

توفان شد و[۷] سبزه‌ام بآبی نرسید
کشتم بترشح سحابی نرسید
سوزد عطشم اگرچه ازسایهٔ ابر
هر گز قدمم بآفتابی نرسید

---

۱ ــ این رباعی درخ وخ۲ نیست*تا(خ۳) ۲ ــ آمد (خ۲) ۳ ــ آن‌هم (خ۳) ٤ ــ صبحست (خ۳ ـ خ۲)
۵ ــ گلستان(خ ـ خ۳) ٦ ــ چمن (خ۲) ۷ ــ شده (خ۲)

۷۷

آن‌عیش که‌جمله‌عیش‌هاراست کلید نابوده ونا رسیده سد بار رمید [۱]
برقیست که تا نمود دیدار گذشت مرغیست که تا نشست بر بام پرید

۷۸

جان را بپذیره آی وازجا بردار زان‌پیش که‌شوقم بکشد پابردار [۲]
جان ودل ودیده ارمغان[۳] آوردم آیینه یی از بهر تماشا بردار

۷۹

زین بیم که آورد طرب تفرقه بار بلبل نکند بباغ یك جای قرار [۲]
گل جامه دریده برسرشاخ آید ازبس که بدامنش در آویزد خار

۸۰

هرگز نشود دارفنا جای قرار بی گریه کس ازرحم‌نیایدبکنار [۱]
گل جامه دریده برسرشاخ آمد ازبس که بدامنش درآویزدخار

۸۱

ازضعف تنت رفته توان همه کس از[۴]دردتوخسته استخوان‌همه کس
یك تن زملالت توبی‌دردی نیست پیوند بجان تست جان‌همه کس

۸۲

عاشق که طریق عشق آموزندش چون‌شعله‌زپا تابسرافروزندش [۲]
دل‌شمع‌صفت‌زنده‌بودزآتش‌عشق می میردا گردمی نمی‌سوزندش

۸۳

گلشن که بهارساخته جانورش تاووس نگارین‌شده‌پاتا بسرش [۲]
ترسند که ازشکفتگی بر پرد بافند زابر دام بر بال و پرش

۱ـ این رباعی درخ۲ نیست ۲ـ درخ وخ۲ نیست ۳ـ ارمغانت (خ۳) ٤ـ وز(خ۳)

۸۴

دم چندفروزی ازسخن چینی خویش
شرمنده نمی‌شوی زرنگینی خویش [۱]
ازمن مزه یی طلب که مغز ازسخنم
رسته ست چو نی شکر زشیرینی خویش

۸۵

سدره شده‌ام ببیخ [۲] وبن جویی خویش
یك زشت ندیده‌ام بنیکویی [۳] خویش
بی یار بمانده‌ام ز بـد خویی خویش
با خویش نشسته‌ام ببد گویی خویش

۸۶

ازحسرت من حاصل دوران همه ذوق
وزکام دلم نصیب حرمان [۴] همه ذوق
شام عمرم چو مرگ عاصی همه غم
روز مرگم چو عید طفلان همه ذوق

۸۷

می آمد وسد سپاه ناز از دنبال
جولان بزمین وآسمانش پامال
یك دیدن و کشوراز جنون شورانگیز
یك جلوه وعالم از پری مالا مال

۸۸

یك قوم مسافر زسرمایـه خجل
جویای تو گشته‌ایم منزل منزل [۵]
نرخ خبر تو نیست هرچند که ما
جان برسرجان نهیم [۶] دل برسر دل

۸۹

روزی که گرفت کاتب صنع قلم
مشکل دهنش بهیچ گردید رقم [۱]
ازخنده پدید شد دهـانش آری
پیدا ز تجلی وجودست عـدم

۹۰

برخوان صلات تابکی لقمهٔ خام
درجام عطات چنداین آب حرام [۱]
صبری که نمك برشته‌تر گردد دل
سعیی که بمن سرشته‌تر گردد جام

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ۲ـ بیخ (خ۳) ۳ـچونیکویی(خ۳)٤ـ دوران (خـ خ۲)
٥ ـ این رباعی درخ۲نیست ٦ـ نهیم و (خ)

در کوی هوس خاك نشینم ایام — هر روز سحر بخدمتم آید شام
سدقافله‌خواب[1] پیش بختم بسجود — سد دریا زهر نزدعیشم[2] بسلام

۹۲

دامی ز نماز گرد خود بافته‌ام — خودرا زمیان آن برون یافته‌ام[3]
ازتوبه اگر توبه کنم نیست عجب — در توبه ز توبه روی برتافته‌ام

۹۳

فرمان تو آمد و زجا بر جستم — می‌خواندم‌واسباب سفرمی‌بستم[3]
زان‌دم که گرفت‌این بشارت‌دستم — برخاستم و دگر ز پا ننشستم

۹۴

چون طایر باد از قفس آزادم — دوران گرهی نزد که من‌نگشادم
تاری ز کمند کس نبردیم نشان — دردام کسی پری گرو ننهادم

۹۵

نی بهر جهان نه بهرطاعت زادم — درکارنیم تا بچه حکمت زادم[3]
بالغ نشدم اگرچه سد بارفزون — از بطن موالید طبیعت زادم

۹۶

گاهی بنوای بی نوایان گردم — گه بر اثر برهنه پایان گردم[4]
گردم همه زاری وبدریوزهٔ دوست — بر کلبهٔ خاطر گدایان گردم

۹۷

سدنعل درست و[5] واژگون آوردم — سدموسی وخضر رهنمون آوردم
هرجاسرچشمه‌یی نشان می‌دادند — بردم عطش وسبوی خون آوردم

۱ـ قافله .۰. (خ۲) ۲ـسد دریا ... (خ۲) ۳ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ٤ـ این رباعی درخ‌نیست ٥ـ درست (خ۲)

۹۸

دنباله‌دو خاطر خود رای خودم
بی زحمت ره آبلهٔ پای خودم
سد پرده درم ز خود نیایم بیرون
سد مرحله پیمایم و بر جای خودم

۹۹

اندر ره و بی ره همه جا گردیدم
با مؤمن و کافر آشنا گردیدم[1]
بت خانه و کعبه‌ام بمقصد نرساند
ره پای و سری نداشت وا گردیدم

۱۰۰

یك چند پی امید می گردیدم
خار و خس حرمان ز رهش می چیدم[1]
دیدم که سر از کوی که برمی آرد
پا بر سر آرزوی دل مالیدم

۱۰۱

از کعبه بدیر باده کش می آرم
وز خاك بسوی شعله غش می آرم[1]
کومی که بر آتشم فشاند آبی
کز چشمهٔ زمزم العطش می آرم

۱۰۲

گردوری از آن طرف گلستان دارم
از هر چمنش هزار دستان دارم
ز افسانهٔ مستی گل و بلبل او
هر گوشه که محفلی ست مستان دارم

۱۰۳

طبعی[2] چو رخ حور سرشتان دارم
اما چو ریاض تشنه کشتان دارم
بس ساده ضمیر و راستگو آمده است
این آینه در نمد ز زشتان دارم

۱۰۴

هر چند که روز بی نوایی دارم
شب با سگ دوست آشنایی دارم[1]
در بزم اگر جای ندارم غم نیست
در کوچهٔ او ره بگدایی دارم

۱ـ این رباعی درخ وخ۲ نیست ۲ـ طبع (خ۲)

۱۰۵

دل آرم و غم برو نما بستانم
راحت دهم و عوض بلا بستانم

هر داروی دردی که طبیبم آرد[۱]
بفروشم و درد دربها بستانم

۱۰۶

گه بر سر فرمان توجان افشانم
گه بر رقمش گنج روان افشانم[۲]

بر سر نهم و چو بحر و کان جوش زنم
پس از ته دل گنج بر آن افشانم

۱۰۷

آتش خورم وزحمت جانان نشوم
پروانهٔ شمعم، مگس خوان[۳] نشوم

چون خندهٔ ساقی گزك مستانم
جز بر جگر کباب مهمان نشوم

۱۰۸

فرمان تو بشنوم بپرواز آیم
وزفخر بسر نهم سرافراز آیم[۲]

تو کوهی و من صوت سخن امیدست
چون درتو رسم زود بجا باز آیم

۱۰۹

پر می بینم که بینوا می آیم
بیگانه ز[۴] خویش و آشنا می آیم

ای کاش چو رفتنم ندانم بکجاست[۵]
می دانستم که از کجا می آیم

۱۱۰

ترك همه کس ز بی تمیزی کردیم
با خویش نشسته عطر بیزی کردیم[۲]

شکرارچه بخواری ازنظر افتادیم
جا دردل اخوان بعزیزی کردیم

۱۱۱

یك معر که خویش را بجایی نزدیم
یك مرتبه حرف خون بهایی نزدیم[۲]

سد قافلهٔ شهید برما بگذشت
ما مرده چنان که دست و پایی نزدیم

۱ـ آورد (خ۲) ۲ـ درخ وخ۲ نیست ۳ـ خان (خ۲) ٤ـ دل کنده ز (خ۲) دل کندهٔ (خ۳) ۵ـ ز کجاست (خ۳)

۱۱۲

گر از مشهد اگر زبلخ آمده‌ییم
از غرّهٔ جاهلی بسلخ آمده‌ییم[۱]
همچون می کهنه سودمندیم بطبع
هرچند چو پندپیر تلخ آمده‌ییم

۱۱۳

بنمای رخ وشکفته رویم گردان
بگشای لب وفرشته خویم گردان[۲]
زان خط که چرا گاه غزال نظرست
بردار نقاب و مشك بویم گردان

۱۱۴

خود را برکاب آشنایی برسان
سعیی کن وخویش را بجایی برسان[۲]
چون[۳] غایت ره بغیر یك مقصد نیست
هر ره که روی بانتهایی برسان

۱۱۵

عیسا نفسی غبارت از دم بفشان
روحی ز وجود گرد آدم بفشان[۲]
وجدی[۴] کن وزین طلسم خاکی بدر آی
شوری کن و قید جسم از هم بفشان

۱۱۶

فکری کنم و دهم سر انجام سخن
شاداب کنم بمدح توکام سخن[۲]
فرمان توزنده کرد اگر نام مرا
من زنده کنم بنام تو نام سخن

۱۱۷

ازمی لبش آتشی بر آورد برون
ازآب بخنده شکر آورد برون[۵]
خورشید ستاره برمزارم بارید
یا ازشبه یار گوهر آورد برون

۱۱۸

کم گو که* بقیمتست سرمایهٔ من
بنشین که بته نیفتی از پایهٔ من
آهسته که راه بلعجب باریکست
دوشی نخوری در روش[۶] سایهٔ من

۱ـ این رباعی در خ۲ نیست ۲ـ در خ وخ۲ نیست ۳ـ چو (خ۳) ٤ـ وجد ... (خ۳)
٥ـ این رباعی درخ نیست * جو (خ ـ خ۲خ ـ۳) ٦ـ بردلش (خ۲)

۱۱۹

خوش رست چمن رشتهٔ خارا برچین
خوش یافت بهار پر زدیبا برچین[1]
بلبل بخراش سینه آوا بشکست
از سایهٔ گل خردهٔ مینا برچین

۱۲۰

شب تا سحرم فسانه خوان غم او[2]
خوابم نبرد ز داستان غم او[2]
تا بار امانتش بخائن ندهم
سد جای نشسته پاسبان غم او[2]

۱۲۱

ای فیض سپهر ونور اختر باتو
حسن صدف چهار گوهر باتو[1]
فوق فلك وتحت سمادرخور کیست
زیبندهٔ تخت وفر افسر باتو

۱۲۲

دل جز زدوزلف پرخم وپیچ مجو
ازعشق نشان بقرعه و زیچ مجو[1]
بنشین ونگاه کن که آسیمه دلست
ه. کس کجه رونیست(؟)ازوهیچ مجو

۱۲۳

آویز بطره از خم و پیچ مگو
زان مصحف چهره گوی اززیچ مگو[1]
او توشده است کارخود می سازد
تو هیچ نیی هیچ مجو هیچ مگو

۱۲۴

ذوق آمده رخت خوش دلی بردرنه
بنما درتاب و داغ بر کوثر نه[1]
زان خندهٔ شیرین ولب گلناری
لخت جگری بجای و براخگرنه

۱۲۵

ای دل زسفر تحفه چه سوز آوردی
وزعشق چه حرف دلفروز آوردی[3]
تا ذروهٔ وصل سد مقامست بگوی
با دوست کجا شبی بروز آوردی

۱ـ درخ وخ۲ نیست ۲ـ تو (خ) ۳ـ این رباعی درخ۲ نیست

۱۳۶

خوش بوست بس این زلف دوتابر که زدی / بوی تو نمی‌دهد بگو(!) بر که زدی[۱]
این معنی تازه ازچه کس دزدیدی / این شعر تونیست از کجا بر که زدی

۱۳۷

هر چند که جوربی محابا داری / کس رنجه نمی‌شودچه پرواداری[۲]
سدحور وپری اگر رسد ننشیند / بر گوشهٔ خاطری که تو جاداری

۱۳۸

چندان که بحکمت گروی دورتری / تا می‌شمری نجوم بی‌نورتری[۱]
آن کور که تو راه ازو می‌پرسی / او می داند که تو ازو کورتری

۱۳۹

ازابر بکشت زار بایسته تری / وز باد بنوبهار شایسته‌تری[۱]
هرشام من از فراق تو خسته ترم / هرصبح توازرحمت‌من‌رسته‌تری

۱۴۰

ای از توصور نگار هر جا کوری / زیب‌ازتودهد بعاریت هر عوری
هر کس‌مثلی بعقل خود می آرد / نوروزو[۳] دهست وروستایی سوری[۴]

۱۴۱

تا کی همه کو کنار آخر گز کی / شیرین‌تر ازین بس‌ست‌شیرین‌تر کی[۱]
زین‌سفرهٔ عیش چندبی میل خوریم / گر نیست کباب پخته گرد نمکی

۱۴۲

بدگویی[۵] خودکنم[۶] مگر یار شوی / بستانمت از تو تا وفادار شوی
یك رنگان را ظریف طبعان نخرند / رنگی دگر آیم که خریدار شوی

۱ـ درخ وخ۲ نیست ۲ـ این رباعی درخ‌نیست ۳ـ نوروز (خ۳) ٤ـ شوری (خ۲) ۵ـ بدخویی (خ۲) ٦ـشاید «بدخویی‌خو کنم»

گر[1] درشب تیره‌تابیم نورشوی / ور در دم مردن آییم سور شوی

ازدیدهٔمن اگر ببینی رخ خویش / ترسم که بحسن‌خویش‌مغرورشوی

۱۳۴

تا نگذری از قشر منقا نشوی / تا رونکنی باصل بینا نشوی[2]

تادرنزنی چنگ بهرچیز که‌هست / شیرازهٔ جرووکل اجرا نشوی

۱۳۵

یك دم دل شاد را بسد دم ندهی / وآن دم بدم عیسی مریم ندهی[2]

مرغان ضمیر از صفا رام شوند / جمع آی[3] که‌ازتفرقه‌شان‌دم‌ندهی

۱۳۶

هان بلبل وهان صفیر محکم ندهی / تاتوتی غنچه نشکند دم ندهی[2]

از غیب بباغ طایران آمده‌اند / خامش که زشاخسارشان دم ندهی

۱۳۷

هر سوبتن از زخم مهی[4] کاسته‌یی / تا[5] صفحهٔ گل از رقم آراسته‌یی

چون‌شعلهٔ آتشین که‌ازخوردن چوب / سر کش تروخانه سوزتر خاسته‌یی[6]

پایان طبع متن کامل دیوان نظیری نیشابوری
بامقابله و تصحیح وجمع وتنظیم وتدوین
مظاهر مصفا **۲۳اسفند۱۳۳۹**

۱ـ بر(خ۳ـخ۲) ۲ـ درخ وخ۲ نیست ۳ـ آیی (خ۳) ٤ـ مه (خ۲) ٥ـ با(خ۳)یا(خ‌ـخ۲)
٦ـخواسته (خ۲)

قول چند تن از تذکره نویسان دربارهٔ زندگی وشیوهٔ سخن نظیری :

۱ ـ ملا عبدالباقی نهاوندی درمآثر رحیمی

۲ ـ محمد افضل سرخوش در کلمات الشعراء

۳ ـ میرغلامعلی آزاد درمآثرالکرام (سرو آزار)

۴ ـ محمد قدرت‌الله کوپاموی درنتایج الافکار

۵ ـ عبدالغنی خان فرخ آبادی درتذکرةالشعراء

۶ ـ لطفعلی بیك آذر درآتشکده (وذیل آن‌از آقای‌حسن‌سادات ناصری)

۷ ـ شبلی نعمانی درشعرالعجم

۸ ـ ادواردبرون درتاریخ ادبیات ایران در عهد صفویه

۹ ـ آقای غلامرضا ریاضی دردانشوران خراسان

۱ـ ملا عبدالباقی نهاوندی در کتاب خود موسوم بماثررحیمی (مولف بسال ۱۰۲٤) دربارهٔ نظیری نیشابوری شاعر مشهور معاصر خود چنین نوشته است :

«مولانا نظیری نیشابوری شاعری کامل سخن و سخنوری صاحب فطن بود. ودر مضمار حسن طبیعت ازا کفا و اقران مبادرت و مسارعت می‌نمود ـ ودر میدان سخنوری و نکته دانـی زین بیان برمراکب مسرعهٔ افکار نهاده گوی مسابقت از فارسان این فن می‌ر بود ـ وچندان ابداع معانی غریبه و مضامین مشکله که او را روی داده هیچ یك ازموزونان را نداده ـ مقتدای شاعران سخن دان وپیشوای عاشقان صادق بیان بود ـ وبکمال دانش ووفور بینش درمیان امثال واقران شهرت بیش از وصف پیدا کرده بود ـ چون علم شاعری در خراسان برافراشت ـ وصیت سخنوری بگوش نکته‌شناسان عراق وفارس رسانیدازآنجابکاشان عراق آمد ـ ودرآن بلدهٔ جنت نشان با شعرای آنجا شاعریها کرد ـ وغزلی چند که میانهٔ مومی الیه ومولانا حاتم وفهمی ومقصود خرده وشجاع ورضایی طرح شده داد شاعـری در آنها داد ـ واین بیت از آن غزلهاست کـه درکاشان گفته :

بیت

زخود هرگز نیازارم دلی را　　　　که میترسم دروجای تو باشد

ومدتی درآن شهر بسربرد ـ وچون قدرت خود را ظاهر ساخت وپایه ومرتبه‌اش بلند گردید ممدوحی که شایستهٔ مداحی اوباشد میخواست براهنمونی بخت بیدارجذبهٔ خدمت وبندگی این شایستهٔ مدح و ثنا گریبان گیر او گشته بهندستان کشانید ـ وبشرف خدمت سامیش مستفید گـردید ـ و بدستور سایر مستعدان راه مجالست و مصاحبت یافت ـ ومحسود همگنان گشت واول کسی که ازمستعدان ایران بشرف

بندگیش عز اختصاص یافت او بود - و سر افتخار و مباهات برآسمان سود - واین دوسه بیت که رسمی شاعر درمدح این‌سپه سالار گفته بیّنه وشاهد قرب ومنزلت این فصاحت شعارست .

شعر

زریزه چینی خوانت نظیری شاعـر
رسیده است بجائی که شاعران دگر
کنند بهـر مدیحش قصیدها انشاء
که خون رشك چکد از دل سخن‌پرور
زنوك خامهٔ او مضطرب دل جیحون
زرشك نامـهٔ او تشنه لب لب کوثـر
لباس لفظ شود تنگ در بـر معنی
گهی که بکر معانیش بفگند چادر

وهمواره مجالس ومحافل این عالیشان را بغزلیات عاشقانه وقصاید مداحانه پر درر غرامی ساخت وداد شاعری وفصاحت وبلاغت درآن منظومات میداد - و قدرت و حالت خودرا برمولانا عرفی ومولانا شکیبی ویولقلی بیگ اینسی وسایر مستعدان که درآن‌زمان درظل مرحمت‌این‌والاجاه برآسوده بودند ظاهر میساخت - وبصلات وانعامات سرافراز میگردید - بعد ازآنکه سالها درخدمت ایشان بسر برد ارادهٔسفر مکهٔ معظمه نمود - وبآن سعادت مشرف شد - وبعد از معاودت قصیدهٔ که این‌مطلع اوست انشا نمود .

شعر

زنند باغ و بهارم صلای ویرانی گلم زشاخ فرو ریزد از پریشانی

ودر ذیل آن طلب رخصت دریافت صحبت عالی نمود - واین قصیده در هنگام توجه بجانب مکهٔ معظمه درسلك نظم کشیده که مطلعش اینست .

مطلع

زهنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی　　بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی

بعداز گذرانیدن قصیده بدریافت انعامهای گونا گون برسم مایحتاج سفر ممتازشدند. وبتاریخ اثنی عشر والف ازبندرسورت بمکه شتافت وبطرف حرمین الشریفین سرافراز گردیده بشکر گذاری احسان منعم خودپرداخت ودنیای خودرا در آن سفر آباداں ومعمور گردانیده ترکیب بندی درستایش کعبهٔ مبارک که بنظم آورد که اکنون درمیان فرق انام مشهوراست- وهنگام معاودت ازطرف کعبهٔ صوری زایر قبلهٔ معنوی گشت- دروقتی از اوقات یولقلی بیگ انیسی مثنوی درمدح ایشان مزین ساخته از گجرات عرضه میدارد ومستحسن ومقبول افتاده سرافراز نامه مشتمل بر تحسین بدست خط خاصه ارسال میدارند ودرحاشیهٔ آن این فصاحت شعاررا نیز یادآوری مینمایند - این مقدمه بر خاطر مولانای مذکور گران آمده این قصیده را که این دو سه بیت از آنجاست در سلك نظم میکشند.

ابیات

عشق من و حسن تو قدیمند ولیکن　　درخدمت تو نام ونشان نیست قدم را

مدی دوسه مخصوص دل ما نکشیدی　　مخدوم چنین یاد نکردست خدم را

ما نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش　　مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

ودراحمد آباد گجرات مقام گرفته مابقی عمر خودرا صرف مداحی ممدوح خود و صحبت یاران اهل کرد - ودرایام انزوا و گوشه گیری بساط عیش وعشرتش منبسط وافگنده واسباب فراغتش آماده بود ودروادی دنیوی کارش بجائی رسیده بود که در میانهٔ متمولین و ارباب ثروت کوس یکتائی میزد و با مستعدان هر صنف صحبت میداشت و سحاب طبعش حوصلهٔ طبع سخن شناسان را پر گوهر لآلی میساخت و اهل عراق بعضی غزلیات اورا برغزلیات عرفی شیرازی ترجیح می نهند وبعضی دم مساوات میزنند - الحاق سنهٔ هزار وبیست وچهاربوده باشد دیوانش درعراق وخراسان

شهرتی تمام دارد - بی‌تکلف فرید دهر و وحیدزمان خود بوده - وامثال واقران اواز اودرحساب بوده‌اند - بتاریخ سنه هزاروبیست و دو هجری در آگره شرف ملازمت مخدوم خود را دریافته دیوان اشعار خود را بکتابخانهٔ علی ایشان سپرده باز بجانب گجرات رفت - و بتاریخ سنه هزار وبیست و سه دراحمد آباد گجرات ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد - ودرمسجدی که درجنب منزل خود ساخته بود مدفون گشت - واسم اصلی ایشان محمدحسین بوده ودر فن زرگری وقوفی تمام داشته واشعار آنجناب بسیاراست »[۱]

۲- محمد افضل سرخوش (۱۰۵۰ - ۱۱۲۶) در کتاب کلمات الشعراء(شامل ترجمهٔ شاعران عصر جهانگیر تاعالمگیر) نوشته است :

«نظیری نیشاپوری گوی فصاحت وبلاغت ازاقران زمان می‌ربودسخن‌سنجان عصر جهانگیری اورا استاد می دانستند بانواب خــان خانان ارتباط تمام داشت در همان عصریك نظیری دیگر بهم رسیده هردو برای تقرر تخلص باهم درآویختند.

این گفت این تخلص‌را بگذار و آن می گفت تو تخلص‌دیگر پیدا کن آخر قرار براین افتاد که نظیری نیشاپوری صاحب مال است ده‌هزار روپیه خود موافق عدد «یا» باین نظیری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده نظیر برای خود تخلص نگاهدارد سبحان‌الله عجب زمانه وخوش عهدی بود که چنین معامله پیش می رفت الحاق اگرسد تابرسر هم کشته شوند درمی بکس ندهند ازوست :

پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند   بزبان می رود امروز گریبانی چند
کشته‌ازبس‌بهم‌افتاده کفن‌نتوان یافت   فکرصحرای قیامت کن وعریانی‌چند

✡ ✡ ✡

بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت
آفتاب امروز چون برق ازسرای ما گذشت

---

(۱) مآثررحیمی مجلد سوم صفحهٔ ۱۱۵ (چاپ کلکته ۱۹۳۱) بعدازاین‌قسمت مقدار زیادی ازشعرهای نظیری‌را نقل کرده است .

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
آفتی بود آن شکارافگن کزین صحرا گذشت

جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم
ناله ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت

☆☆☆

عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست
صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

☆☆☆

محبت با دل غم دیده الفت بیشتر گیرد
چراغی را که دودی هست درسر زودتر گیرد

☆☆☆

آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن ست
آنکه می گیرد شناور را بدریا دشمن ست
(تذکرهٔ سرخوش ص۱۱۲)[۱]

۳- میرغلام علی آزاد بلگرامی (در گذشته بسال ۱۲۰۰) در کتاب مآثرالکرام موسوم بسرو آزاد[۲] (تألیف سال ۱۱۶۱) دربارهٔ نظیری چنین نوشت :

«مولانا نظیری نیشابوری - سخن سرسبزش نظیر فیروزهٔ نیشاپورست ازآنش نظیری خوانند و دیوان رنگینش رشك نگارخانهٔ فغفورست از آنش بی‌نظیر دانند میرزا صائب گوید :

صائب چه خیال‌ست شود همچو نظیری عـرفی بنظیری نـرسانید سخن را

وظاهرست که ترجیح دادن میرزا نظیری را برعرفی و برخود مطلق نخواهد بود که عرفی درقصائد چرب است ومیرزا درغزل خود می‌فرماید :

۱- چاپ لاهور بتصحیح صادق علی دلاوری ۲- سرو آزادچاپ لاهور(۱۹۱۳)

بلبل خـوش نوای نیشابور　　　　خجل ازطبع بی‌نظیرمن‌ست

مولانا نظیری فیروزه وار ازنیشاپور برآمده درهندوستان بیمن جوهر شناسی خان خانان نامی برآورد وقصائد غرا درمدحت خان خانان برصفحهٔ روزگار ثبت نمود وصلات گران‌مایه اندوخت بعد چندی بدلالت خضر توفیق احرام‌حرمین محترمین بربست وبعد احراز این سعادت کبری رخت عود بهندوستان کشید ودر گجرات‌احمد آباد رنگ‌توطن ریخت وقتی جهانگیرپادشاه کتابهٔ عمارتی امرفرمود مولانا غزلی گفته بعرض رسانید که مطلعش این‌ست :

ای خاك درت صندل سرگشته سران را
بـادا مژه جاروب رهت تـا جوران را

پادشاه درجایزه سه‌هزاربیگه زمین انعام فرمود. شیخ محمد مندوی متخلص بغوثی درکتاب گلزار ابرار می گوید :

« مولانا نظیری نیشابوری حاجی‌الحرمین درویش طبیعت صوفی سیرت ، مهذب‌الاخلاق بود در آخرروزگارزندگانی‌عنان‌نظم‌تراشی بصوب طرز گفتارصوفیان وحدت گزارمنعطف ساخته‌نخست سوادعبارت‌عربی ازمصاحبت نگارندهٔ گلزارابرار روشن ساخت سپس دوازده سال که تمتهٔ عمراوبود در احمدآباد اقامت گزیده علوم دینی تحصیل کرد وتصحیح تفسیر وحدیث ازخدمت مولاناحسین جوهری واره‌نمود ودر هزاروبیست‌وسه (۱۰۲۳) بعالم قدس خرامید » قبرش در تاج پورهٔ احمدآباد واقع شده وبرقبرش گنبدی تعمیر کرده‌اند این‌چند بیت ازدیوانش انتخاب افتاد :

جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را
تاچپ نکنی راست نخوانند نگین را

✩ ✩ ✩

بی‌عشق عقل را هنری در دماغ نیست
بد سوزد آن فتیله که از شعله داغ نیست

✿ ✿ ✿

شرم می‌آید زقاصد طفل محجوب مرا
بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا

✿ ✿ ✿

مبین بعیب و قبولم که در پناه توام
اگر بد دو جهانم که نیك خواه توام

✿ ✿ ✿

دگر خدا برد ای دل سر کجا داری
که‌یك دو روز شد آتش بزیر پا داری

✿ ✿ ✿

جرم من‌ست پیش تو گر قدر من کم‌ست
خود کرده‌ام پسند خریدار خویش را

✿ ✿ ✿

می گریم‌و از گریه چوطفلم خبری نیست
دردل هوسی نیست ندانم که کدام ست

✿ ✿ ✿

بمهربانی او اعتماد نتوان کرد
که تازه عاشقم‌و خاطرش بمن صاف ست

✿ ✿ ✿

این رسم‌های تازه ز حرمان عهد ماست
عنقا بروزگار کسی نامه بر نشد

✿ ✿ ✿

توان ز نامهٔ من یافت اشتیان مرا
عیار شوق باندازهٔ سخن باشد

✿ ✿ ✿

ببیع عشوه برم جان که مست ناز مرا

اهانت ست که خود بر سر متاع آید

✿ ✿ ✿

دولتی بود که مردیم بهنگام وداع

آن قدر زنده نماندیم که محمل برود

✿ ✿ ✿

یك توجه از تو در کارست و سد عالم مراد

غم ندارم گر اجابت با دعا دشمن شود

✿ ✿ ✿

تو کار خود بغمزهٔ معشوق واگذار

بی طاقتی مکن که نکویان نکو کنند

✿ ✿ ✿

مسافران چمن نارسیده در کوچند

شکوفه میرود و شاخ بار می آرد

✿ ✿ ✿

کمر درخدمتت عمری ست میبندم چه شد قدرم

برهمن می‌شدم گر این قدر زنار می‌بستم

✿ ✿ ✿

بوی یار من ازین سست وفا می‌آید

گلم از دست بگیرید که از کار شدم

✿ ✿ ✿

نازم باین شرف که غلام محبتم

لاف نسب ز نسبت آدم نمی‌زنم

(سرو آزاد ص ۲۴ ـ ۲۶)

☆☆☆

۴ـ محمد قدرت‌الله کوپاموی در تذکرهٔ نتایج الافکار ترجمهٔ حال نظیری نیشابوری را بدین گونه آورده است.

«مستجمع کمالات موفور مولانا نظیری از اعیان نیشابور **که بطبع سحر آفرین ناظم بی نظیر ست و بنظم رنگین صاحب کلام دل‌پذیر** از وطن بنزهت کدهٔ هند رسید بفیض جوهرشناسی نواب خان‌خانان چهرهٔ اعتبار برافروخت ودرصلهٔ قصاید مدحیه جمعیت شایسته اندوخت چنانچه درذخیرة الخوانین مذکورست که‌مولاوقتی در تقریبی بحضور خان خانان عرض کرد که لك روپیه چه مقدار داشته باشد خان خانان لك روپیه پیش اوانبار کرده نمود مولانا بمعاینهٔ آن گفت الحمدلله که بدولت نواب این قدر زر دیدم امیرفیاض همگی زر باو مرحمت کرد بعد چندی باحراز سعادت زیارت حرمین شریفین دل‌نهاد وپس ازحصول این‌نعمت کبری بازمتوجه‌هند گشت ودر گجرات احمدآباد رحل اقامت افگند و دامن از ملازمت امرا برچیده بانزوا می گذرانید مولانا درویش سیرت ، صوفی مشرب بود اواخر ایام زندگانی بطرز صوفیان صافی گفتاربفکر نظم می‌پرداخت وبصحبت‌شیخ محمد میندوی‌صاحب کتاب گلزار ابرار قدرت عبور بر کتب عربیه بهم رسانیده تحصیل علوم دینیه نمود وسند تفسیر و حدیث ازخدمت ملاحسین جوهری گرفت آخرالامـر در سنهٔ ثلث وعشرین والف بخلوت گه عدم آرمید ازاشعار آب‌دار اوست»[۱]

☆☆☆

۱ـ تذکرهٔ نتایج الافکار چاپ بمبئی صفحهٔ ۷۱۳

۵- عبدالغنی‌خان فرخ آبادی مولف ارمغان آصفی در کتاب تذکرة‌الشعرا[1] ازنظیری چنین یاد کرد .

« تخلص : نظیری - نام : میرزامحمد حسین - سنهٔ وفات ۱۰۲۱ - وطن : نیشاپور - ملك : خراسان - عهد : جلال الدین اکبر والی‌هند - شاعرغزل سرای شیرین زبان‌بود ازخراسان بعراق‌آمده با شعرای آن جا مشاعرات نمود وازآن جا بهندوستان آمده‌درخدمت‌اکبروجهانگیر ترقیات‌نمود غزلیات او‌بسیارست‌واشعارش امتیازدارد دراحمدآباد گجرات مدفون شد »

(تذکرة‌الشعرا ص ۱۳۸)

☆☆☆

۶- لطف‌علی بیك‌آذر درتذکرهٔ آتش کده در ضمن ترجمهٔ شاعران نیشابور ازنظیری نیشابوری چنین یاد کرده است .

« نظیری : بعضی او را ازاهل جوین نوشته‌اند اما چون مشهور به نیشابوری است دراین جانوشته می‌شود غرض در اوایل سن جوانی بعنوان تجارت ازخراسان بعراق و آذربایجان آمده مقبول خاص وعام شده بعد از آن روانهٔ هندوستان شده بخدمت خان خانان رسیده مشمول‌عنایات او گردیده .

الحق شاعری بی نظیراست وطبع خوشی دارد دیوان اوملاحظه‌شدآنچه منتخب یافته ثبت می‌شود ...[2]

☆☆☆

مصحح محترم آتشکده درذیل ترجمهٔ نظیری شرحی دربارهٔ او افروده است که نقل آن رادرین‌مقام خالی‌ازفایده نمی‌بینم :

« دیوان نظیری را که مرکب ازقصاید وعزلیات وترکیب‌بند و ترجیع بند ورباعیات است درحدود۱۰ هزاربیت نوشته‌اند .

۱- چاپ الیگره باهتمام محمد مقتدی‌خان شروانی (اکتبر ۱۹۱٦)

۲- آتشکدهٔ آذر مصحح دوست فاضل محترم آقای حسن سادات ناصری صفحهٔ ۷۱۱

وی در سرودن مثنوی هم اهتمامی بکار بسته است چنان که در دنبالهٔ منظومهٔ بهمن نامهٔ آذری درشرح سلطنت پادشاهان بهمنی بجر متقارب قسمتی برافزوده .

نظیری از نخستین گویندگان ایرانی بود که بروزگار صفویان برای بدست آوردن ممدوحانی قدرشناس وشعردوست ازایران بهندشد . وبا آنکه ستایشگری را قصیده سرایی دربایست است وشك نیست که اودرقصیده چون دیگرانواع فنون سخنوری مهارتی دارد هنرخاص وی درسرودن غزل است . ـ نظیری مانند اکثرشاعرانی که بسبك مشهورهندی شعرسروده اندهم بتتبع وتقلید آثارمتقدمان پرداخته وهم بمقتضای محیط وزمان درپی فراهم کردن مضمون نبسته شتافته است ،

درمرتبهٔ تقلید ازقدما بیشتر بانوری وخاقانی ونظامی وسعدی ارج می نهاد و تبعیت آن بزرگان می کرد ودرغزل سرابی علی الخصوص ازهربابت نسبت بغزلیات آسمانی خواجه توجهی شگرف می نمود ذیلا مقایسه یی ازین بابت ها فراهم کرده ایم:

انوری

ای قاعـدهٔ تازه ز دست تو کرم را
ای مـرتبهٔ نو زبان تو قلـم را

نظیری

چون ناله نهم بر سر افلاك قدم را
از ضعف برون آورم احسان و کرم را

انوری

باز این چه جوانی و جمال ست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را وزمان را

نظیری

ترتیب کهن تازه شد آیین زمان را
نو داد نسق شاه جهانگیر جهان را

خاقانی

آن مصر مملکت که شنیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که بدیدی سراب شد

نظیری

آن بخت فتنه جو که تودیدی بخواب شد

وآن دل که بود سخت تر ازخاره آب شد

۞ ۞ ۞

تا چشم من زفوت در من سحاب شد

هر جا دری ببطن صدف بود آب شد

خاقانی

سلسلهٔ ابـر گشت زلف زره سان او

قرصهٔ خورشید شد گوی گریبان او

نظیری

او بخرامش چو سیل ما همه ویران او

هر چه ز ما شد خراب رفت بجولان او

وهردوان چهاربار این قصاید راتجدیدمطلع کرده‌اند وبترتیب یکی‌ازستایش پدر ودیگری ازمدح مخدوم بنعت ختمی مرتبت (ص) پرداخته.

نظیری در بیت ما قبل آخر تجدید مطلع سوم از سعدی و خاقـانی یاد کرده است :

سعدی سعدش کند من که سخن آورم

غیرت خاقانی است حسرت خاقان او

نظامی

جوانی برسر کوچ‌است‌دریاب‌این‌جوانی‌را

که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را

نظیری

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را

بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را

نظامی

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی

زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی

نظیری

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی

بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معانی

سعدی

شب فراق که داند که تا سحر چندست

مگر کسی که بزندان عشق دربندست

نظیری

بحرف اهل غرض قرب و بعد ما بندست

دل شکستهٔ ما را هزار پیوندست

سعدی

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

نظیری

دل که جمع ست غم از بی سروسامانی نیست

فکر جمعیت اگر نیست پریشانی نیست

سعدی

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

نظیری

بهوش سیر چمن کن که شاهدان مستند

قرا به بر سر ابر بهـار بشکستند

سعدی

گفتمش سیر ببینم مگر ازدل برود

آن‌چنان‌جای گرفته‌ست که‌مشکل برود

نظیری

کس‌چومن نیست که‌پیش نظرازدل‌برود

غایب از دیده نگردد ز مقابل برود

سعدی

ای زلف توهرخمی کمندی　　　چشمت بکرشمه چشم بندی

نظیری

ای عقده گشای هرکمندی　　　بردار ز پای شوق بندی

نظیری وحافظ

نظیری کاملا تحت تأثیرغزل سرایی خواجهٔ شیرازبود و گذشته ازاتباع قالب ووزن وترکیب که درسراسردیوان اومکرربنظررسید درغزل‌بمطلع :

مستی ربود از کف هستی زمـام مـا

مطرب نمی دهد خبری از مقـام ما

که هم دراقتباس ازغزل خواجه بمطلع :

ساقی بنور باده بر افروز جـام ما

مطرب بگوکه کارجهان شد بکام مـا

سروده است حافظرا درغزل سرایی مقتدای خود گفته :

تا اقتدابحافظ شیرازکرده‌ایم　　　گردیده‌مقتدای‌دوعالم کلام‌ما

حافظ

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارارا

نظیری

برای خشت خم خوبیم گو آن پیر ترسا را
کزین بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل مارا

حافظ

صوفی بیا که آینه صافی ست جـام را
تا بنگری صفای می لعل نام را

نظیری

درخور اگر نییم می لعل فام را ای کاش تر کنند ببویی مشام را

حافظ

اگرچه عرض هنر پیش یـاربی ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پرازعربیست

نظیری

جزای حسن عمل درشریعت عـربیست
بعرف عفونکردن گناه بی ادبیست

حافظ

سبب مپرس که چرخ ازچه سفله‌پرورشد
که‌کام بخشی اورا بهانه بی سببیست

نظیری

قبول بی هنران ز التفات معشوق ست
عنایت ازلی را نشان بی سببیست

حافظ

جمال دختر رز نورچشم ماست مگر
که درنقاب ز جاجی و پردهٔ عنبیست

نظیری

زمن مشاطهٔ بستان صداق می طلبد
هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبیست

حافظ

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن
بسوخت‌دیده‌زحسرت که‌این‌چه‌بوالعجبیست

نظیری

خلاف رسم درین عهد خرق عادت دان
که‌کارهای چنین ازشمار بوالعجبیست

حافظ

درین چمن گل بی‌خار کس نچیدآری
چراغ مصطفوی باشرار بولهبیست

نظیری

شب سیاه صباح سفید می آرد
چراغ مطلب از دودمان بولهبیست

حافظ

بیارمی که چو حافظ هزارم استظهار
بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست

نظیری

مگو ، ز دوست ملامت بود نظیری را
که مستی سحری از نیاز نیم شبیست

✿ ✿ ✿

حافظ

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف ست
بصدهزار زبان بلبلش در او صاف ست

نظیری

بشرح حالت من نامه‌ها در اطراف ست
هزار قافله‌ام زیر بار او صاف ست

حافظ

گل در بر و می در کف و معشوق بکام ست
سلطان جهانم بچنین روز غلام ست

نظیری

ذوقی بکمال ست، و وصالی بدوام ست
امروز بما منزلت عشق تمام ست

حافظ

حافظ منشین بی‌می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن وعید صیام ست

نظیری

رنجور الم دیده و پیرست نظیری
جام سحری چون نخورد ماه صیام ست

✿ ✿ ✿

حافظ

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
درحق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

نظیری

داند اخلاص مرا وز حال من آگاه نیست
دردلش ره بردم و بر آستانش راه نیست

حافظ

تویی که برسرخوبان کشوری چون تاج
سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج

نظیری

فسون خط تو پیغام بعثت شب داج
نگاه در رخ تو مصطفاست بر معراج

حافظ

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هرنغمه که زد راه بجایی دارد

نظیری

هر سر شاخ که در باغ هوایی دارد
هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد

حافظ

محترم دار دلم کاین مگس قند پرست
تا هوا خواه تو شد فر همایی دارد

نظیری

یك شکر کام امید همه شیرین کردست
نزد خود هر مگسی فر همایی دارد

☆☆☆

حافظ

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
بختم اریار شود رختم از اینجا ببرد

نظیری

رهزنی کو که متاع عمل از ما ببرد
مایهٔ طاعت سی ساله بیغا ببرد

حافظ

بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

نظیری

ای خدا شعلهٔ شوقی بده امید مرا
که در این بادیه سر باید بیضا ببرد

✡✡✡

حافظ

بیا که ترک فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

✡✡✡

بآب روشن می عارفی طهارت کرد
علی‌الصباح که می‌خانه را زیارت کرد

نظیری

چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
که نا رسیده قیامت دلم قیامت کرد

حافظ

درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نظیری

شادی عشق تو هنگامهٔ غم برهم زد
شور عشقت نمکی بر جگر آدم زد

حافظ

جلوه‌یی کرد رخت دید ملك عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

نظیری

حسن جنبید زخواب ومژه را بر هم زد

فتنه بر پاشد ونیشی برگ عالم زد

☆ ☆

بطلب جملهٔ ذرات* زجا بر جستند

مایهٔ عشق چو بر خاك بنی‌آدم زد

حافظ

مدعی خواست که آید بتماشا گه راز

دست غیب آمد و برسینهٔ نامحرم زد

نظیری

خواست آیینهٔ تحقیق بما بسپارد

قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد

حافظ

عقل میخواست کزان شعله چراغ افزود

برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد

نظیری

عقل چون دید که عشق آمدو خونخوار آمد

دم فروبست و دم ازسلطنت خود کم زد

حافظ

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست درحلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد

نظیری

روح آزاد کزین معر که‌جان بیرون‌برد

دست در حلقهٔ فتراك خم اندر خم زد

حافظ

خوش‌ست خلوت اگر یار یار من باشد

نه من بسوزم واو شمع انجمن باشد

نظیری

گهی کـه وقت علاج دماغ من باشد

نسیم در چمن و نافه در ختن باشد

حافظ

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل

توان شناخت زسوزی که در سخن‌باشد

نظیری

توان ز نامهٔ من یافت اشتیاق مرا

عیـار شوق باندازهٔ سخن بـاشد

✡ ✡ ✡

حافظ

روز هجران وشب فرقت یار آخر شد

زدم این‌فال و گذشت اختر وکار آخر شد

نظیری

شمع را زنده دلی در شب تار آخر شد

روزعشرت همه‌درخواب وخمار آخر شد

حافظ

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند

وندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند

نظیری

دوش برسوز دل خویش براتم دادند

سرچو شمعم ببریدند و حیاتم دادند

حافظ

بود آیا که در میکده ها بگشایند

گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند

نظیری

هر سحر سلسله از پای صبا بگشایند

کز گشادش گرهی از دل ما بگشایند

حافظ

بکوی میکده یارب سحرچه مشغله بود

که جوش شاهدوساقی وشمع ومشعله بود

نظیری

بغمزه روز الستم همین معامله بود

ابد رسید ونیاسودم این چه مشغله بود

حافظ

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

نظیری

ای صبا از گل عطار نشانی بمن آر

وز گلستان نشابور خزانی بمن آر

حافظ

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار

وز و بعاشق بیدل خبر دریغ مدار

نظیری

طلوع باده ز شام و سحر دریغ مدار
زخاك جرعهٔ خود چون‌قمردریغ‌مدار

حافظ

خیز و در کاسه زرآب طربناك انداز
پیشترزان که شود کاسهٔ سر خاك انداز

نظیری

جام گیراختر افتاده بر افلاك انداز
روح شو عاریت خاك سوی خاك انداز

حافظ

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز

نظیری

با چنین دیدهٔ آلوده ترا نتوان دید
دیده ازخودده و بر خود نظر پاك انداز

✡ ✡ ✡

حافظ

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز
بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

نظیری

ذوق‌ووجدان‌نظرخالص‌شد و خامم هنوز
صاف شدمی‌هاولی‌من‌دردی‌آشامم هنوز

حافظ

دلم رمیدهٔ لولی وشی‌ست شور انگیز
دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آمیز

نظیری

ببند دست ومی از شیشه در گلویم ریز

کەمن بقول دف وچنگ بشکنم‌پرهیز

حافظ

میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست

توخودحجاب‌خودی حافظ‌ازمیان برخیز

نظیری

نظیری از تو قدح برنبیند تنگ شده

تو در کنار نمی گنجی از میان برخیز

✩ ✩ ✩

غدم بعیش در آمیخت عشق رنگ آمیز

کنون نه هست غمم کند ونی نشاطم تیز

حافظ

یارب این نو گل خندان کەسپردی بمنش

می سپارم بتو از چشم حسود چمنش

نظیری

یارب آن سرو که پروردەبی ازاشك‌منش

آفت صرصر بیگانه ببرداز چمنش

حافظ

مجمع خوبی ولطف ست عذارچو مهش

لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

نظیری

دهد پرفتنه وشورست زچشم سیهش

دار از چشم بد دهر خدایا نگهش

حافظ

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سر گشته را چه آمد پیش

نظیری

باختیار تو درباختم ارادت خویش
کنون بلطف تو مستغنیم من درویش

حافظ

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهرمال وجاه نزاع

نظیری

هنوز عارف و عامی نداشتند نـزاع
که لای باده مقدر شد از برای صداع

حافظ

اگرشراب خوری جرعه‌یی فشان برخاك
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

نظیری

نگشت دامن گردی درین بیابان چاك
درون نتاخت سواری درین جهان چالاك

حافظ

ای دل ریش مـرا با لب توحق نمك
حق نگهدار که من می‌روم الله معك

نظیری

ره نداد آنقدرم بر سر خوان تو فلك
کز نمکدان تو برلب زنم انگشت نمك

حافظ

خوش خبر باشی ای نسیم شمال
که بما می رسد نسیم وصال

نظیری

مرحبا ساقی خجسته جمال
از جمالت دو کون مالا مال

حافظ

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد بدولت وصل تو کار من باصول

نظیری

کتاب خوانده شد و شبهه‌یی نشد معقول
بهیچ مسأله خاطر نمی‌شود مشغول

✡ ✡ ✡

نخست عشق بمیخانه کرده است نزول
بگرد مدرسه گردید نست نامعقول

حافظ

گلبن عیش می دمد ساقی گلعذار کو
باد بهار مـی وزد بادهٔ خوش گوار کو

نظیری

هم نفسی بجان خرم قافلهٔ تتار کو
مردی‌از آن‌زمان کجا گردی‌از آن‌دیار کو

حافظ

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

نظیری

چو لعبتان خیالند آدمی و پری
باختیار مشعبد کنند جلوه گری

حافظ

بشنو این نکته که خود رازغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

نظیری

درك هر راز کجا زان عجمی زاده کنی
گر نه آیینه چو آیینهٔ وی ساده کنی

گذشته ازاین نمودارتقلید که درابیات نظیری بمشاهده آمد درسخن وی تنوع وزیبایی استعارات وجدت وتازگی اسلوب وفصاحت وحسن ادا ولطف تعبیروتناسب واقتضاورنگ آمیزی وروشنگری ودلنشینی دربیان مضامین لطیف بحد وفورست و سروده هایش ازاستواری واستحکام ودرستی وسلامت هم خالی نیست ودر دیوان وی نمونه هایی روشن ازمکالمات ومحاورات عصروزمان نیزتوان یافت ولطف سخنش بر بیشتر ازشعرای قرن دهم ویازدهم ه ی چربدو بحق باید گفت که : درتر کیب های تازه وخوش آیند درسبك هندی وهم سبك قدیم تر عراقی مایه ور بوده است ودرتجسم معانی و صورتگری مطالب وجدانی استادی بسیارداشته نظیری درتشبیه خیالات و کیفیات بمادیات و محسوسات طرح هایی بس شگرف ریخته وچنین می نماید که عاشق شده سخن ازعاشقی درمیان نهاده است گفتار نغزش دردل وجان اثری ذوق انگیزمی گذارد و اوبهریك ازرموز وشیوه های عاشق پیشگان جداجدا وقوفی کامل دارد درشعر لطیف وی تشبیه معقول بمحسوس فرواوان است وتمثیلات دلکش اوراهمگان پسندیده اند وبسیاری ازآنها مثل سائرشده است . ظرافت ولطف سخن ازمختصات بیان اوست .

ازآنجا که برمذهب تشیع بود در ستایش معصومان (ع) چکامه هایی نغز و شیوا سرود وتحقیق این مدعی راه طالعهٔ دیوان پرشوروذوق ودل انگیزاوبایسته تر می نماید.

بااینهمه ازمبالغه‌ها وباریك اندیشی‌ها وترکیب‌های مخصوص بسبك‌هندی‌یا اصفهانی و گه گاهی مخالفت قیاس وضعف تألیف که دربعضی تك‌بیتهای وی بنظر می‌رسد نبایدچشم پوشید ذیلا نمونه‌هایی ازاین دست ازدیوانش باز جسته‌ایم.

شوخ طبعی ز اختلاط غیر منعت چون کنم
بیش‌ازاین نتوان‌شنیدن‌حرف دلکوب مرا

✡✡✡

من در پی رهایی و او در پی فریب
بر سر گره زند گره ناگشوده را

✡✡✡

دلاسیلاب خون راازشکاف سینه بیرون ده
که امشب‌سوده‌ام برديده خاك‌آستانش را

✡✡✡

نگاه گم شده بر راه کوی یار مرا
گسسته عقد گهر گریه در کنار مرا
خود ازمحبت جانان بخود حسددارم
ز رشك غیر کنون بر گذشته کار مرا

✡✡✡

از شوق شهیدان حریم سر کویش
چون دانه در آغوش نگنجند زمین را
(آتشکده مصحح آقای سادات‌ناصری بخش دوم ص۷۰۷)

✡ ✡ ✡

۷ـ درمجلدسوم تاریخ شعروادب شبلی‌نعمانی ترجمهٔ آقای سید محمدعلی فخرداعی گیلانی ترجمهٔ حال وشیوهٔ‌سخن نظیری چنین آمده است .

« محمد حسین‌نام نظیری تخلص ونیشابوروطن بوده‌است او ازابتدا بشعرو

شاعری شوق داشت واز همان اوان شروع بکار هم آوازه پیدا کرد وقتی که شاعری او در خراسان مسلم گردید بکاشان آمد در این جا حاتم ، فهمی ، مقصود ، خرده، شجاع، رضایی استاد شناخته می‌شدند . درمجالس مشاعرهٔ آن‌ها طرحهایی که می‌شد نظیری هم در آن طرح‌ها طبع آزمایی می‌نموده‌است در آن زمان یك غزل قدیم طرح شده جای تو باشد . ایمای تو باشد نظیری روی آن این غزل گفت .

فلك مزدور ایمای تو باشد   نوازدهر که رارای تو باشد

قافیهٔ جای درغزل استادان از جنبه‌ای بسته‌شده بود که کسی نتواند آن‌را جواب گوید نظیری این قافیهٔ پامال ومبتذل‌ازیك پهلوی بکلی تازه بسته گفت :

نیازارم ز خود هر گز دلی را   که می‌ترسم‌دروجای تو باشد

درهمین قافیه یادم آمد که استاددیگری گفته :

جهانی مختصر خواهم که در وی   همی جای من وجای تو باشد

چون آوازهٔ دهش و بخشندگی عبدالرحیم خان‌خانان در آن زمان حتی ببلاد دوردست رفته‌بود نظیری بقصد دستگاه اوحرکت بآن دیار نمود ودرآگره او را ملاقات نمود اوقصیده‌ای که دراین موقع‌دردیوان موجوداست وعنوانش این‌ست .

این قصیده درمدح صاحبیم ابوالفتح بهادرعبدالرحیم خان‌خانان بن‌بیرم‌خان هنگامی که بایلغاراز گجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند واول مداحی‌وملازمت این‌جا کرده بود گفته‌شد .

غالباً باید آن سنه ۹۹۲ بوده باشد چه‌اینکه درهمین سال خان‌خانان از گجرات به آگره رفته‌است ودرپاداش شکست‌دادن مظفر گجراتی به‌خان‌خانان‌لقب یافته است .

غالباً بوسیلهٔ خان‌خانان وبمعرفی اوبدربارا کبرخودرا رسانیده واول اول که بدربار رسیده است جشن تولدشاهزاده جهانگیر برپا بود ونظیری قصیده‌ای که گفته تقدیم داشته‌است درعنوان‌ان همین قدر نوشته‌است وتصریح بنام نکرده است ولی از قرائن برمی آید که جشن ولادت خسروبوده‌است که بسال ۹۹٦ بدنیا آمده بودازین

قصیده معلوم می‌شود که نظیری آن وقت حاسدان زیاد پیدا کرده بود که د رسیدن او بدربار اخلال می کردند چنان که درخاتمه می گوید :

جماعتی ز سفیهان تیره طبع دنی
مدام در پیش افتاده‌اند هم چو وبال
ز بی تمیزی این ناقدان بی مایه
گهر بقدر خزف گشته زر سرخ سفال
سزد که اختر نظم مرا بیك ساعت
توجه تو برون آرد از هبوط وبال

درمدح اکبر قصاید دیگری دراوقات مختلف گفته وغالباً مورد توجه وقبول هم‌واقع شده‌است لیکن دردربار بامتیازخاصی توفیق نیافته‌است ولذا تعلق مستقل‌خود را بدربارخان خانان استوار نگاهداشته وبعدازچند سالی عازم‌سفرحج گردید وبدین مناسبت قصیده‌ای گفته که مطلعش این‌ست .

زهنر بخود نگنجم چو بخم می‌مغانی
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی

درین قصیده بطریق شاعرانه درخواست مصارف سفرنمود ،

همه عیش این جهانی بعنایت تودیدم
چه عجب اگر بیابم زتو زاد آن جهانی

خان خانان همهٔ وسایل و اسباب سفر اورا مهیا کـرده است اوازسورت سوار کشتی‌شده روانهٔ مکهٔ‌معظمه شد درراه عرب‌های بدولختش کردند بااین حال موفق بزیارت خانهٔ‌خدا وادای مناسك حج گردید .

درمآثررحیمی سفرمزبورنظیری سال ۱۰۱۲ هـ ـ ق ذکر شده است اما آن جای بسی تعجب‌است .

چه قصیده‌ای ست دردیوان نظیری که درمدح سلطان مرادبن اکبرشاه گفته شده درعنوان آن نظیری می نویسد :

این قصیده نیز بعدازمعاودت ازمکهٔمعظمه به‌احمدآباد گجرات درمدح‌شاهزادهٔ همایون نژاد شاهزاده مراد گفته شد .

واین مسلم است که مراد درسنهٔ ۱۰۱۲ قمری مرده است وبنابراین سفرحج نظیری درسال ۱۰۱۲ غیر ممکن بنظر می‌آید وچیزی که بیشتر مایهٔ تعجب ست این‌ست که مولف مآثر رحیمی‌هم عصر بانظیری وخواجه تاش اومی باشدآنچه که قرین‌قیاس است اینکه نظیری سال ۱۰۰۲ حج کرده است ازجملهٔ قرائن موجوده یکی آنست که خان اعظم میرزا برادررضاعی اکبر درهمین سال سفر کرده بود و دردیوان نظیری قصیده‌ای‌ست درمدح اعظم‌میرزا تحت‌این عنوان :

این‌قصیده درراه مکهٔ‌مکرمه بعدازغارت سارقان وحرامیان مذیل بمدح‌نواب محمدعزیز اعظم‌خان منظوم‌شد .

اودرین قصیده حالت خودرا شرح داده ضمناً درخواست زادراه نموده‌است :

بگوشهٔ نظر التفات محتاجم
بزاری که توان کشتنم ببینم نگاه

ز بی ضاعتی خود چنان هراسانم
که بهر توشهٔ ره باز گردم از درگاه

بسیل مرحمت ازخاك ذلتم بردار
که‌همچو غلبهٔ عطشان فتاده‌ایم براه

درمراجعت ازسفرحج بدربار شاهزاده مراد راه یافت اکبر شاهزاده مراد را بمهم گجرات‌فرستاده واوباسپاه‌خوددرآن‌نواحی‌اردو زده‌بودشاعرمشارالیه‌درپی‌مقصود ازهرسو می گشت که‌بدان طرف‌سر درآورد خواست بدرباربرود که درراه‌نظریك‌نفر قدردان سخن بدوافتاده گفت بسیار بموقع آمدی جشن نوروزست قصیده‌ای نوشته تقدیم دار اوخود نزد شاهزاد رفته وشاعرنامی رامعرفی نمود سرکرده‌ای جلوآمده وی رابحضور راهنمایی کرد دردربار دستوربود سجده می کردند لیکن نظیری‌شان وشوکت دربارردا دیده خودرا باخت وآداب و آیین همه از یادش رفت مورد عتاب و

تعرض نقیبان قرار گرفت پوزش خواست که تا کنون چنین شکوه وجلالی ندیده بودم هوشم بجا نبود .

تمامی این حالات و واقعات را نظیری درقصیدهٔ مدحیهٔ خود نوشته و ماهر قسمت آن راجای خود نقل می کنیم .

درآن بساط که برخود مرا شعور نبود
ز دور دیدهٔ دانا دلی بمن افتاد
بمهر گفت که ای زیب‌بخش مجمع انس
بیابیا که بوقت آمدی مبارك باد
بساط مجلس و آیین جشن فروردی ست
تو نیز جلوهٔ آیین نظم خواهی داد
همین دوید و بگفت و هنوز پیدا بود
که شد غریو کزین قطره کرد دریا یاد
چنان بپایهٔ دولت شدم شتاب زده
که چند بار سرم در مقام پا افتاد
ز بس که تیز بآن بارگاه در رفتم
ادب ز پایهٔ خود پای برفراز نهاد
ز دل فریبی آیین و فر سلطانی
بگاه تهنیتم رسم سجده رفت از یاد
چو خوب رسم ادب را بجا نیاوردم
ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش وتکبر تراچه پیش آمد
حریم کعبه وغفلت تراچه حال افتاد
جواب دادم و گفتم بجرم معذورم
که تامنم بچنین دولتی نگشتم شاد

درسنهٔ ۱۰۱٤ اکبر وفات یافت و جهان گیر برتخت نشست او در نهایت درجه سخن شناس ودارای ذوق سلیم بود شهرت نظیری راشنید بدربارش طلبید چنانچه در سال پنجم تخت نشینی مطابق ۱۰۱۹ قمری نظیری دردربار حاضرشد قصیده‌ای برقصیدهٔ انوری نوشته از حضور گـذرانید جهانگیر خود در تزوك این قصیده را یاد آور شده می‌نویسد :

ونظیری نیشابوری **که درفن شعروشاعری ازمردم قراربوده بود** ودر گجرات بعنوان تجارت بسرمی‌برد قبل ازین طلبیده بودم دراین ولاآمده ملازمت کردقصیدهٔ انوری را که بازاین چه جوانی وجمال ست جهان را تتبع نموده گذرانید هزارروپیه واسب وخلعت بصلهٔ این قصیده بدومرحمت نمودم .

نظیری درقصیده وصول بدربار را تفصیلا نگاشته است .

ناگاه در آمد زدرم بانگ که گویند
فرمان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش و عمامه بدر از خانه دویدم
نی کرده قبادربرو نی بسته میان را
تا حاکم دیوان و بلد برد رسولم
دیدم همه جا مژده دهان مژده رسان را
اصحاب چسان مصحف از اصحاب ستانند
بگرفتم از احباب بتعظیم نشان را

یعنی مردم چطور قران را بتعظیم می گیرند همان طوردست خط شاه رابادو دست گرفته بوسیدم .

بوسیدم و بر فرق بتسلیم نهادم
بگشادم وبر ناصیه سودم رخ آن را
می دیدم و می سودم از آن سرمه نظر را
برخواندم ولیسیدم ازآن شهد زبان را

فی‌الحال دویدم ز پی مرکب وسامان

کردم ز همه روی وداع اهل مکان را

امروز سه ماه است که پویان سراغم

گلشن بدماغ وببغل حاصل کان را

چون بحر تو درجزرومدشیر شکاری

چون گنج روان من بطلب گنج روان را

ازاین جا معلوم می‌شود که پس ازوصول فرمان مزبور سه ماه نظیری درتك ودوبوده چه‌اینکه جهانگیر درشکار بوده‌است واین آن وقت است که شاعر شهیر ما عزلت اختیارنموده وتارك الدنیا شده بود لیکن غلامی وطماعی که‌طبیعت ثانوی‌شده لازمه‌اش این‌بوده است که سه‌ماه متوالی سر گردان باین‌سووآن سوبدود زیرفشار وزحمت طاقت فرساباشد فرمان شاهی‌را بقران مجید تشبیه کند !!!

جهان گیر یك وقت باو دستور کتیبه‌ای برای یك کاخ داد واواین غزل را نوشته ازنظر گذرانید .

ای‌خاك درت صندل سر گشته سران را

بادا مژه جاروب رهت تا جوران را

جهانگیر درصلهٔآن سه هزاربیگه (هربیگه ۱۲۰ پای مربع‌است) زمین‌باو انعام داد درگلزارابرارنوشته که نظیری دوازده سال پیش از مردنش ترك دنیا کرده وعزلت وانزوا اختیار نمود .

نظیری درسنهٔ ۱۰۲۱ قمری مرده است ولذا بایددر ۱۰۰۸ گوشه نشین شده باشد درشأن نزول یکی‌دوسه قصیده‌اش هم‌این‌واقعه راذکر نموده است لیکن‌مداحی امـراء و سلاطین دراین حالت هم جـاری بوده است این قصیده هم‌از قصاید آن زمان است .

چندی بغلط بت کده کردیم حرم را

وقت ست که از کعبه بر آریم صنم را

در آخر شوق تحصیل علوم دینیه در او پیدا شد در سنهٔ ۱۰۰۴ وقتی که در ملازمت خان خانان بدکن رفته است در راه از مندو عبور کرده در آنجا شیخ غوثی مندوی را ملاقات می کند ابنسی، شریف کاشی، کافی سبزواری، ملابقایی وغیره هم درین سفر همراه بودند. نظیری وقتی که شایق دینیات گردید اول از شیخ غوثی تحصیل عربیت نموده و بعد از مولانا حسین جوهری تفسیر و حدیث فرا گرفت (گلزار ابرار وخزانهٔ عامره وتذکرهٔ شکیبی) در سنهٔ ۱۰۲۰ از گجرات به آگره آمد دیوان را تحویل خان خانان داده باز بگجرات بر گشت (مآثر رحیمی)

در سنهٔ ۱۰۲۳ در احمد آباد گجرات در گذشت[1] مسجدی که در نزدیکی منزل ساخته بود همان جا دفن شد شرحی که گفته شد روایت مآثر رحیمی است و گرنه سال وفاتش در تمام تذاکر سنهٔ ۱۰۲۰ یا سنهٔ ۱۰۲۱[1] ضبط شده است محله‌ای که قبر نظیری در آنجاست نامش تاجپوره است و گنبدی هم روی قبر ساخته شده.

حالات واخلاق وعادات

نظیری هر چند از بسیاری دربارها مداحی کرده است لیکن بستگی اصلی وی بدربار خان خانان بوده است خان اعظم (برادر رضاعی اکبر) را نیز بملاحظهٔ نسبتش

۱ـ مرگ نظیری همچنانکه علامه شبلی فرموده بسال ۱۰۲۱ بیامده است ولی در تذکره های حسینی وخوشگو وسرو آزاد ونتایج الافکار مانند مآثر رحیمی بسال ۱۰۲۳ نقل افتاده وبنابر میخانهٔ ملاعبد النبی فخر الزمانی که معاصر شاعر بوده است وفات نظیری بسال ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۳ روی نموده وعجب اینست که همین مؤلف این مصراعرا درباره تاریخ فوت شاعر از قول یکی از فصحا بیاورده است: علم بکوی ابد زد پیمبر شعرا (= ۱۰۲۱) ودر عرفات العاشقین نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ بانکی پور هند ص ۷۶۹ آمده که: نظیری در هزار و بیست متوفی شد ولی خود گوید:

میر فایض که پسرخوانده وداماد اوست در تاریخ وی یافته: زدنیا رفت حسان العجم آه (= ۱۰۲۱) وهم صاحب عرفات در تاریخ وفات نظیری چنین سروده:

مرکز دایرهٔ بزم کجاست (= ۱۰۲۰) (نقل از حاشیهٔ آتشکده مصحح آقای سادات ناصری ص ۷۱۵)

این اختلاف در سه موضع از کتاب مقالات الشعراء نیز ظاهر است یك بار در حاشیهٔ صفحهٔ ۷۹۷ این کتاب ۱۰۲۲ ویك بار در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۸ سال ۱۲۰۱ وبار دیگر در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۷ سال ۱۰۲۳ ذکر شده است.

باخان خانان مدح کرده است بقیه : اکبر، جهانگیر، مـراد که حکمـران وقت بودند اگرمداحی شان نمی کرد چه می کرد !! اومعلوم می شود به شاهزاده مراد محبت قلبی داشت .

مرثیه‌ای که درمرگ شاهزادهٔ موصوف گفته است احساسات وجذبات درونی ازآن‌محسوس‌می‌باشد .

ما چند شعررا دراینجا نقل می کنیم :

ای بزم‌تیره‌رخ رخ‌چون ارغوان کجاست
وی رزم درهمی شه گیتی ستان کجاست
برگ وشکوفه ریخت ثمراز کجا خورم
بشکست شاخ وبرگ مرا آشیان کجاست
کس را سرود درخـوراین تعـزیت نبود
پیدا کنید کاول ایـن داستان کجـاست
خلقی بشیوند و نگویند حال چیست
صبرسخن شنیدن و تـاب بیان کجاست

آفاق درمصیبت اوممتحن شده
این مرگ باعث‌المردوزن‌شده

غم خاست درپیاله می ازساغـر افگنید
شد بزم تیره پرده ازآن رخ بر افگنید
در بزم اوزحلقهٔ مـاتم خـرام نیست
این حلقه را ز صحن سرا بر در افگنید
ریحان جـلوه یـاسمن عشوه ریخته است
چینید وهم برآن قدجان پـرور افگنید
رفت آن سری که تاج باو سر فراز بود
برسر کنید خاك و کـلاه از سر افگنید

خیزید تابآن سرتابوت دم زنیم

عرضی کنیم وکارو داعش بهم زنیم

دردستگاه خان خانان شعرائی که بودند یعنی عرفی ، شکیبی ، انیسی،وغیره باهمهٔ آنها نزاع داشت یك بارخان خانان نامه‌ای بانیسی نوشت که درحاشیهٔ آن به نظیری هم سلام نوشته بود وآن برنظیری ناگوار آمده قصیده‌ای گفت که در آن بدین طریق گله گذاری کرده است (مآثر رحیمی)

مدی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی

مخدوم چنین یاد نکرده است خـدم را

ما نام خود ازحاشیه شستیم کزین پس

مهمان طفیلی نتوان بـود قلـم را

یك وقت نظیری بخان خانان گفت من یك لك (یعنی صد هزار) روپیه‌را کپه وروی هم انباشته هیچ وقت ندیده‌ام . امرشد یك لك روپیه آوردنـد جلواوریختند نظیری گفت شکرخدای راکه ازدولت‌شما چشمم باین مبلغ روپیه افتاد فوراًتمامی روپیه هارا بامرخان خانان بمنزل‌او بردندتحویل‌دادند . شاعرمشارالیه درفن‌زرگری استاد بود بعلاوه تجارت هم می کرد . فتوحات شاعری یعنی عوائد ودر آمد هـای هنگفتی که ازین راه داشت علی حده بود ولذا زندگانی امیرانه می کرد ودر عداد امرا شمرده می‌شد (مآثرالامرا تذکرهٔ خان خانان وخزانهٔ عامره) امـا درطبعش مثل عرفی مناعت یا کبروغرورهیچ نبودبدین جهت ازشغل مداحی تادم مرگ‌دست نکشید برخلاف شاعران دیگردرمذهب خشك وسرسخت بود دردربارا کبرافکار و خیالات آزادانه ای که رواج داشت‌اوازآن خیلی متاثروعصبانی بود درمدح شاهزاده مراد قصیده‌ای که گفته است این قسمت را بطورخاص مذکورداشته وازابوالفضل و پدرش مبارك بطور کنایه اسم برده است .

طبیعت همه ابنـای دهر ملـحد شد

ولی ز فطنت تو بـرطرف فتاد الحاد

اگرچه فضله‌ای از فاضلان جاهل دهر

بطمع جاه و غنا کرد مذهبی ایجاد

پس ازحصول مرادات حال آن فاسد

مثل چوباغ ارم گشت وحسرت شداد

باذوق وشوقی که سفرحج کرده می‌توان ازآن زمینه‌ای ازحرارت و جوش مذهبی اوبدست آورد .

جهانگیروشاه عباس صفوی هردواستعمال تنباکورا منع کرده بودند (مآثر رحیمی) لیکن نظیری جان دادهٔ آن بود چنان که غزلی درتعریف تنباکو نوشته که دردیوانش موجود است .

نی سنبل تنباکویی نه آتش رخساره‌ای

دل بوی‌خامی می دهد بی‌داغ آتش‌پاره‌ای

درنخل تنباکو نگرصوفی شده باز آمده

در کوی‌خودسر گشته‌ای‌درشهرخودآواره‌ای

چون بیدمجنون‌هرطرف‌افکنده‌ازسرطره‌ای

چون‌دلق‌سالك‌هر کجا افکنده‌از بر پاره‌ای

تمامی این غزل درتوصیف تنباکواست .

درآن زمان‌شاعری‌بود نظیر(!) نام‌نظیری باونوشت که تخلصش‌راعوض کند تا اشتباهی دراین دوتخلص رخ ندهد وچون نظیری دراصل مأخوذ ازنظیروفقط یك حرف زائد داشت ازین رواتهام سرقت ممکن بودمتوجه نظیری بشود لذا ده‌هزار روپیه داد وحرف زائد (ی) را خرید ونظیرتخلص خودرا عوض نمود (سروآزادوید بیضا) ازمیان شعرای خاص آن هائیکه‌بانظیری‌نزاع وجنگ داشته عرفی ، ظهوری، ملك قمی بودند . عرفی نظیری رااصلا قابل خطاب نمی دانسته است لیکن‌نظیری دریکی ازقصاید باوبد زبانی کرده ودشنام داده است .

... ظهوری وقمی درسنهٔ ۱۰۲۰ قمری دیوان خودرا نزد نظیری فرستاده

واوجواب یك یك غزل‌ها را نوشته است واین بنقل ازاوحدی مأخوذ ازعرفات است لیکن دراین بیان مبالغه معلوم می شود ·

نظیری یکی دوسال بعد ازتاریخ مزبورمرده‌است‌وبا وجود این چگونه‌ممکن است که دراین مدت کم هزاران غزل قمی وظهوری را جواب نوشته باشد ·

ممیزات نظیری

تمدن وقتی که ترقی می کند سطح فکر بالارفته ودرهرچیزی تکلفات نونو پیدا می‌شود · یك صنعت گرمتجدد یاجدت پسند اسباب وآرایش جدید پدید می‌آورد این اصل همان طور که دراشیاء مادی جاری است درغیرمادی یعنی افکار و خیالات احساسات وجذبات مهرومحبت رازونیازسوزو گداز درهمهٔ این معانی‌جاری می باشدمثلا در آغازتمدن رنگ روتناسب اعضا بخیال آمده و برای آن لفظ حسن یك لفظ عام ایجاد شده لیکن وقتی که‌رنگین طبعی ونکته سنجی فزونی یافته است‌یك یك ازاداهای معشوق هریك جداگانه بنظر آمده ووسعت زبان الفاظی نووتازه مثل کرشمه غمزه نازادا وغیره وغیره درمقابل تراشیده تحویل ماداده است ، این گونه مفردات وترکیبات را طبایع جید وجدت پسند ایجاد وابداع می کندوهمین طبایعند که بایدآنها را پیغمبران این شریعت گفت چه ازبرکت این الفاظ نسل‌های آینده را برای بیان هزاران‌افکاروخیالات یااحساسات‌وجذبات وسایل واسباب‌بدست‌می‌آید **وباید دانست که نظیری پیمبراولوالعزم‌این شریعت بشمارمی‌آید ·**

او هزاران الفاظ و مفردات نوین وتراکیب جدید وتازه پدیدآورده است.

راست است این الفاظ از پیش هم موجود بوده‌اند اما در مواقـع و مواردی که او از آنها کار گرفته و یابطریقه و روشی که اونمایش شان داده شاید قبلا اینطور و بدین نحو نمایش داده نشده بودند ·

از کف نمی دهد دل‌آسان ربوده را　　　دیدیم زور بازوی نا آزموده را

ترکیب آسان ربوده ترکیبی است تازه و یك معنی بسیار وسیعی از آن بیان

شده است زور بازو ، نا آزموده در مصرع دوم همگی از الفاظ مستعمله‌اند اما از آنها بطریق نوینی کار گرفته شده است . اصل مطلب این بود که معشوق سن و سالش کم است نو کار و تجربه‌ای نیندوخته و با وجود این آن کس که دلش نسبة بطرف او ربوده می شود دیگر نمی تواند خود را از دام وی خـارج سازد و شما می بینید که با چه اسلوب سحرانگیزی آنرا از نظر ما می گذراند .

تا منفعل ز رنجش بیجا نسازمش   می آرم اعتراف گناه نبوده را

چه‌خوش‌است ازدویك دل سرحرف‌باز کردن

سخن گذشته گفتـن گلـهٔ دراز کـردن

اثر عتاب بـردن ز دل هم اندك اندك

ببدیهه آفریدن بهانه ساز کـردن

معنی آنکه چقدر پرلطف وشیرین است آن‌هنگام که دو یار دمساز کنارهم می نشینند سر صحبت باز شده گذشته ها را بخاطر هم می‌آورند و گلـه گذاری می کنند . یکی رنجش خاطر دارد و آن دیگر بدین سان ویرا تسلیت میدهد که همینکه گلهی(!)پیش میکشد فوراً آنرا تأویل دروغی کرده محمل هایی برای آن ازپیش خودمی‌تراشدحال ملاحظه کنید که جملهٔ بدیهه‌آفریدن برای تاویلات‌فوری چه‌اندازه موزون وزیبنده است که معنی‌وسیعی‌رادرلفظی‌بدین ایجازو اختصاربیان می‌نماید ونیزتر کیب زدل هم‌واندك اندك چقدرتصویرواقعه را خوب ترسیم‌ودرنظر مجسم‌می‌سازد

نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو

خندهٔ زیرلب و گریهٔ پنهانی نیست

این شعر آن حالت‌رااز‌نظرمامی گذراند که معشوق زیب وزین مجلس است کسانی‌هم که ازهر قماش جمعند ودراین میان عاشق غمزده هم حضور دارد اویعنی عاشق پوشیده ازمردم که نبینندمی گریدومعشوق آنرامی‌بیند ولبخند می زندوخندهٔ

زیر لب و گریهٔ پنهانی برای بیان این معنی شمامـی ببینید چقدر قشنك ومناسب و موزون است.

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم

که مضمون سخن صد بار از دل تا زبان گم شد

معنی آنکه: از معشوق داشتم شکوه می کردم که دفعة نگاهی بمن کرد ولی خشم ناك که بر اثر آن طوری هراسان وسراسیمه شدم که کلام از دل خارج می شد اما وقتی که بلب می رسید همان جامی ماند و بیرون نمی آمد

شرم از میان برخاسته مهر از دهان برداشته

گفتار بی ترسش ببین رفتار بی باکش نگر

شماری تاسحر دستم بزلف در همی دارد

گریبانم گریبان است و دامن دامنست امشب

شمار داشتن بمعنی مصروف بودن است شاعر می گوید؛

من تمام شب مشغول کار زلف پریشان بودم یعنی داشتم آنرا اصلاح وصاف می کردم ونتوانستم گریبان ودامنم را چاك زنم یعنی هر دو بحالت اصلی باقیند سالم ماندن گریبان ودامن را فقط از مکرر آوردن این دو لفظ ادا کرده است. ملاحظه کنید که این طرز بیان چقدر قشنك وخوش نما است.

۲ـ او مطالب وجدانی را اکثر بطریقی بیان می کند که آن مجسم شده جلو چشم جلوه گر می گردد ولطف مخصوص عجیبی از آن پیدا می شود مثلا این معنی کـه عضوی از اعضاء معشوق یا هریك از شیوه ها واداهای او دل ربا می باشد بدینگونه بیان می کند.

زپای تا بسرش هر کجا که می نگرم

کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست

ازین شعر این معنی در نظر مجسم می گردد که سراپای معشوق مجلسی است که در آن تماشاچی زیادی جمعند و در این میان دل هم حضور دارد کرشمه از پیش

خدمتان معشوق است ودل وقتی که واردمی‌شودبهرطرف که می گذرد کرشمه‌دامنش را گرفته‌می کشد که‌اینجابفرمایید.

دونیم گشته دل از کفرو دین نمی دانم

کزین دوپاره دل آید ترا بکار کدام

سخن این بوده که خیالات کفروایمان هردو دردل جمعند یاآن بهردوطرف متمایل می باشد ومعلوم نیست که ازین دو کدام یك‌پسند خاطر تواست واواین معنی رامی بیند اینطور ترمیم کرده نشان می‌دهد که کفر واسلام دل را دو قسمت کرده و نمی‌دانم کدام‌قسمت بکارتو می‌خورد.

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن

صد چاك دل بتار نگاهی رفو کنند

دل شکسته در آن کوی می کنند درست

چنان که‌خود نشناسی که‌از کجا بشکست

سخن این‌بوده که ازرفتن در کوی‌معشوق محنت وغم بطوری دورمی‌شود که گویی آن هیچ وقت وجود نداشته و این معنی را او اینگونه بیان می کند که دل گویی یك شیشه است ودر کوچهٔ معشوق‌کارخانهٔ شیشه سازی است در آنجااین‌شیشه را طوری بهم متصل و پیوند می کنند که هیچ نمی‌شود معلوم داشت که کجای آن شکسته‌بود .

دیدنش بر دیدن من حسرت دیگر فزود

خواستم پیکان بر آرم ازجگر نشترشکست

می‌روم جایی که غم آنجا ز دل‌ها می رود

ناله ازهرجا که برمی‌خیزد آنجا می‌رود

دل برده‌دردل‌باختن‌معشوق‌عاشق‌پیشه بین

بگرفته‌درانداختن بازوی چالاکش نگر

مطلب شعراین است که معشوق عاشق یك معشوق دیگری شده‌است اماخود

آرایی وعشوه و نازش هنوزهم باقی وبرقرار است ولـذا در عین اینکه دلش ازدست رفته یعنی عاشق شده است معشوق را هم عاشق خودساخته است واین معنی رابطوری ترسیم کرده که گویی دو قهرمان با هم نبرد می کنند یکی از آن دو هنگامی که مغلوب شده و دارد زمین می‌خورد درهمان حین ازراه حیله ونیرنگ حریف رااز پادر آورده وبراو فایق آمده است .

از یك حدیث لطف که آنهم دروغ بود
امشب ز دفتر گله صد باب شسته‌ایم
ادراك حال ما زنگه می‌توان نمود
لختی ز حال خویش بسیما نوشته‌ایم
من در پی رهایی واو از پی فریب
بر سر گره زند گره نا گشوده را

حاصل اینکه عاشق خواسته ازعشق وعاشقی دست بردارشده دیگر درپیرامن آن نگردد لیکن معشوق طوری بلطف ومهربانی پیش می آید که عشق دیگری اضافه می‌شود بشمابببیند این معنی راچه جور مجسم می کند که گرهی که برنخی افتاده بود یکی خواسته بازش کند لیکن حریف طوری تیزاست که هنوزیك گره بازنشده گره دیگری بر آن می افزاید .

دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف
نام‌خوبان‌همه ثبت‌است‌همین‌نام‌تو نیست
زبیداد توحرف مهررانام ونشان گم شد
کتاب حسن راجزومحبت از میان گم‌شد
نه چنان گرفته‌ای جابمیان‌جان‌شیرین
که توان تراوجان رازهم امتیاز کردن
بهرنرخی که‌می گیرند کالای‌وفاخوب‌است
پس از عمری گذر افتاده برما کاروانی را

۳. جز وخصوصیات وممیزاتی که گفته آمد باید اضافه نمود که او اکثر خیالات و کیفیات را بمادیات ومحسوسات تشبیه می‌دهد و لذا از آن حالت استعجاب خاصی پدید می‌آید چه وقتی که بین دو چیز مخالف هم تشابه وتناسبی بنظر آمد قهراً طبیعت از آن بشگفت درمی آید این قبیل اشعار از نظیری زیادند

مثال

سکوه نقصان داشت فصلی از میان انداختم

نرخ ارزان بود کالا در دکان انداختم

معنی آنکه از معشوق شکایت میکردم واو یعنی معشوق داشت می‌رنجید لذا این قسمت از گفتارم را حذف کردم او آن را بدین تشبیه کرده که بها وقیمت جنس چون خیلی ارزان بود آنرا توی دکان انداختم

بس غنچه نشکفته بتاراج خزان رفت

رسم است که رهزن زند از قافله پس را

حسن چندی سر بدل شوخی ورعنایی دهد

شه چو گیرد مملکت اول بیغمایی دهد

معنی آنکه حسن در ابتدا بیشتر از شوخی ورعنایی کار می گیرد چه اینکه پادشاه کشوری را که می گشاید آنرا اقبلا بدست غارت گران که همراه سپاهند می‌دهد که غارتش کنند در اینجا حسن پادشاه است وشوخی ورعنایی غارت گران سپاه

ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم

چو محتاجی که گنجی یابد وظاهر کند زودش

بوصلش تارسم صد بار در فکر افکند شوقم

که نوپروازم وشاخ بلندی آشیان دارم

آن دهد در گریه پندما که باما دشمن است

هر که می گیرد شناور را بدریا دشمن است

پس ازوارستگی ها بیشتر گشتم گرفتارش

چو صیدی جست صیادش زاول سخت تر گیرد

معنی آنکه یك باردل ازمعشوق رها کرده دو باره که گرفتار شدسخت گرفتار گردید چه قاعده است که یك صیدوقتی که ازچنك صیادرهایی یافت دفعه دوم که بچنك صیاد آمداو آنرامحکم نگه می دارد که مبادا باردیگر در برود

ازشوق شهیدان حریم سر کویش

چون دانه در آغوش نگنجند زمین را

همه شب بر لب ورخسار و گیسومی زنم بوسه

گل ونسرین وسنبل راصبا درخرمنست امشب

محبت دردل غم دیده الفت بیشتر گیرد

چراغی را که دودی هست درسر زوددر گیرد

یعنی آن کس یا آن دل که یك بار گرفتار شده است خیلی زود ازعشق متأثر می گرددمثل چراغی که خاموش شده وهنوز از آن دوددرمی آید وقتی که بخواهند بگیرانند زوددرمی گیرد

زمهر بوالهوس گرددلت عاشق نمی گردد

طفیلی جمع شدچندان که جای میهمان گم شد

یعنی معشوق رابهوس پرستان بقدری علاقه وانس است که ازعشاق هیچ خبر نمی گیردطفیلی آن قدرزیاداست که دیگر برای میهمان جانیست

تاکی چو موج آب بهر سو شتافتن

در عین بحر پای چو گرداب بند کن

بر نمی آید هلال عیدم از ابر امید

عمررفت وهمچوطفلان بر لب بامم هنوز

دلم از ناله خوش گردید امید اثر باشد

بسی آسود شستم این خدنگم کار گر باشد

بعقیدۀ شکارچیان تیر وقتی که بنشانه خوردشست احساس یك نوع آرامش می کنددر اینجاشاعر می گویداینك ناله‌ای که سرداده‌ام روحم از آن بسیار محظوظ است وازین می‌توان قیاس نمود که بایددر ناله اثری باشد همچنانکه شست شکارچی که احساس لطف و آرامش نموددلیل است که تیر بنشانه خورده است //

چو خانۀ سر کشت است عهد را بنیاد

زهر طرف که نسیمی وزید روزن شد

برای حفاظت کشت چپروغیره که بنامی کنند آنرا خانۀ کشت گویندمی گوید و عده های معشوق نظیر آن خانۀ کشت است از هر طرف که اندك بادی وزید سوراخ گردید.

خدنك جعبۀ توفیق امشب در کنارم بود

غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

سخن این بوده که‌ازجوروجفای معشوق بتنك آمده خواستم نفرینش کنم که حسن او بنظرم آمدمنصرف گردیدم واین معنی راچنان ادامی کند که آهو جلو آمده و من تیر رادرچله گذارده خواستم رها کنم که درین میان طنازی و نمایش های قشنك آهو بطوری مرا ربود که دانسته او را بحالش واگذاشتم ومتعرض نشدم

ح ـ اوا کثراً واردات عشق وعاشقی که‌واقعیت دارندبیان می کندوبدین جهت دردل اثری بسزامی بخشد

خواهی که بتو بیش شودعشق نظیری

گاه از نظر خویش بران گاه نگه دار

بمعشوق می گوید اگر می خواهی عشق نظیری بتوفزونی یابد گاهی اورا ازخود بران و گاهی هم بنظرلطف بخوان

قاصد جگرم سوخت چه پیغام وچه‌نامه

دل بود همان خوش که بامید خبر بود

باوجود نا امیدی بس که مشتاق توام

مدعی گر مژدۂ وصلت دهد باور کنم

واین چقدرعجیب ودرعین حال منطبق باواقع است که انسان وقتی که چیزی رانهایت علاقمند(!)و مشتاق می باشد خبروصول آنرااگر ازطرف دشمن هم باشدازفرط شوق باورمی کند بنابراین می گوید مژده وصل معشوق رااگر ازدهان رقیب هم بشنوم مرا یقین می آورد.

بمهربانی او اعتماد نتوان کرد

که تازه عاشقم و خاطرش بمن صاف است

این دل که در وصال تسلی ازو نبود

خرسندش ازتغافل و دشنام کرده‌ایم

معنی آنکه زمانی بود که وصل حاصل بود ولیکن تسلی خاطر نبود ودل چیزهای بیشتری طلب می‌نمودواکنون ازوصل که خبری نیست نباشدمعشوق حتی بخاطرش بیاورندمتوجه نمی‌شود ودرین حال نومیدی اگراحیاناًفحش ودشنام هم دهدخوش وقت می‌شوم که برای آینده امیدوارمی سازد

کس از معارفۀ روز وصل یابد ذوق

که چندشب زهم آغوش خودجداخفته است

شد عمر و سر گرانی او برطرف نشد

با ما بقدر مرتبۀ عشق ناز کرد

پایم بپیش از سراین کو نمی رود

یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

مردم از شرمندگی تاچندباهر ناکسی

مردمت ازدور بنمایند و گویم یار نیست

شعراخیرتصویریك واقعۀ خاص است وحاصل آن اینست که معشوق اکثرمعاشر باطبقۀ فرومایه وهوس رانست. مردم وقتی که اورادرراه بااوباش می بینندمیروداز دور

عاشق یعنی نظیری رادیده می گویندببین!یارتواست که داردمی‌رودعاشق از تعصب وغیرت‌می گویدخیریکی‌دیگرست.

مشاطه را بگو که بر اسباب حسن را

چیزی فزون کند که تماشا بما رسید

ازیك حدیث لطف که آن هم دروغ بود

امشب زدفتر گله صد باب شسته‌ایم

آری معشوق کلمه‌ای ازنوازش ومهربانی برزبان رانده تمام شکایت‌هاو گله هایی که بوداز بین‌رفته‌است

مرا بساده دلی هـای من توان بخشید

خطانموده‌ام و چشم آفرین دارم

می گریم واز گریه‌چوطفلان خبرم‌نیست

دردل هوسی هست وندانم که کدام‌است

بسامی‌شود که دردل درد و سوزعشق پیدامی شود اما هنوز معشوق معین ومشخص نیست ولذانمی‌شود دانست که این حالت‌از کجاوچگونه روی داده است واین‌تمثیل چقدرعمده است که کودك گریه می کند ولی نمیداند چرامی گرید چه اینکه اورا تعجب ورنجی که هست عقل آنراندارد که آنرادرك کند چیست

همان عشق‌است برخودبسته چندین داستان ورنه

کسی بر معنی یك حرف صد دفتر نمی سازد

بغل از نامهٔ احباب پر کرده نمی خواند

که می ترسد شود مکتوب منهم از میان پیدا

نامه‌های زیادی دردست دارد ولی باز کند وبخواندنیست(!) که مبادا نامه‌ای درین میان بیرون آید

من نخواهم رفت اما بهر تسکین‌دلش

هر کجابینید گوییدش که فردامی‌رود

یعنی از کوی او رفتنی نیستم اما شما برای تسلای خاطر او هر کجا دیدید بگویید فردا خواهد رفت.

غنج و افسون زلیخا کار در یوسف نکرد
هر که دل در باخت دل بردن نمی داند که چیست

نوازشی ز کرم می کند محبت نیست
توان شناختن از دوستی مدارا را

یعنی معشوق مهربانی که می کند از لحاظ مردمی می کند نه ازروی محبت و بین محبت و مدارا فرقی که هست خوب می توان آنرا فهمید و تشخیص داد

نظیری کوی عشق ست این نه شاهدبازی و رندی
که گر یاری رود ازدست کس یار دگر گیرد

مشو از حال من غافل که زخم کارئی دارم
مبادا دیگری صید ترا از خاك برگیرد

بهر نرخی که می گیرند کالای وفا خوب ست
پس از عمری گذر افتاد برمن کاروانی را

سئوالی کن زمن امروز تا غوغا بشهر افتد
که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید
در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

۵- در کلام نظیری فلسفه خیلی کم است ولی هر قدر هم که هست در نهایت خوبی بیان شده است

بر چهرهٔ حقیقت اگر مانده پرده یی
جرم گناه دیدهٔ صورت پرست ماست

چند ازمؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را
کو عشق تا یك سو نهم شرع خلاف آمیز را

خضر صد منزل بپیشم آمد و نشناختم

باز می باید ز سر گیرم ره پیموده را

چه بساشده که دلائلی جلوما اقامه شده ویا قضایائی بآن برخورده‌ایم ولی براثر بی‌پروایی یا کج طبعی ویا تشکیك وتردید یا داز آنها استفاده ننموده‌ایم علیهذا نیازی بدلائل تازه نیست بلکه دراطراف همان دلائل باید مکرر امعان نظر نمود ذیلا ببینیدا واین معنی راچگونه بیان نموده‌است

هر گز عطای ساقی ما راکرانه نیست

از تنگ ظرفی است که پیمانه پر شده‌است

زین پیش شیشهٔ دل ماهم زسنگ بود

بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شمامیدانید شیشه‌ازسنگ ساخته میشودوازهمین جاشاعرمی گوید که بی جهت نیست دلم دابادل توارتباط است چه اینکه شیشهٔ دلم یعنی عاشق اول سنگ بوده (!) و معشوق هم که عموماً دلش سنگ است پس بین شان قدرمشترك ویك نوع مناسبت است دراین شعرموضوع تمایل جنسی رادرپیرایهٔ عاشقان بیان نموده‌است.

هیچ کس نامـهٔ سربستهٔ ما فهم نکرد

نه‌همین خاتمه‌اش نیست که‌عنوانش نیست

معنی آنکه آغازوانجام دنیارانمی‌توان معلوم داشت

تو مپندار که این قصه ز خود می گویم

گوش نزدیك لبم آر که آوازی هست

یعنی آنچه که می گویم القاآت والهاماتی ست بـدل شده و بعد برزبـان آمده‌است .

گرعکس روی خویش درآیینه دیده‌ای

توحید شیخ و شرك برهمن بجا شناس

حوروجنت جلوه برزاهددهددرراه دوست

اندك اندك عشق بر راه آورد بیگانه را

معنی آنکه زاهد خشك همین‌طور نمی‌تواند متمایل بمعرفت الهی شودولذااو را بایدبحوروجنت تطمیع نمودتاازاین راه بذکروفکر پرداخته و رفته رفته دروی جذبهٔ الهی‌هم پیدا شود

هیچ اکسیر بتأثیر محبت نرسد

کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم

کفروایمان نبود شرط نظیری درعشق

بتو کافر بنمایم که ولایت دارد

روی نکو معالجهٔ عمر کوته است

این نسخه از بیاض مسیحا نوشته‌ایم

ما را چه اعتبار و اثر با وجوددوست

جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست

حسن هرسودرلباس دیگری پنهان شود

عشق هر ساعت درآویزد بدامان دگر

بهر کاری که همت می گماری نصرت از حق جو

که بر گنجشك دام افگندم و صید هما کردم

تا کی چو موج آب بهر سو شتافتن

در عین بحر پای چو گرداب بند کن

درین میدان پرنیرنگ حیرانست دانایی

که‌یك‌هنگامه آرای‌است‌وصد کشورتماشایی

درطبع دوستان ز حسد راستی نماند

انصاف اگر طلب کنی ازدشمنان طلب

جای تعجب است که نظیری باوجودیکه بغایت مذهبی بوده و بر لامذهبی

اکبر وابوالفضل طعن ولعن می کند معذلك خود همان خیالات و افکار را ظاهر می سازد که درآن زمان بطرف ابوالفضل وغیره منسوب بود چنان که می گوید.

بوالبشر را قوی، ملایکه اند جزو کل‌راست درسجوداینجا
نزدتو جبرئیل وحی آورد عقل برقع زرخ گشود اینجا

معنی آنکه غرائز و قوای آدمی فرشته هستند و جزو در حقیقت کل را سجده می کند بزعم تو جبرئیل وحی‌آورده است لیکن در اصل او خود عقل بوده است (!)

۶- جوهر اصلی یاشاهکارشعرای آن زمان جدت و تازگی طرز ادا و اسلوب نوین بیان است ونظیری درین صحنه از اکثر رقبا وحریف‌های خود جلو است.

عشق را کام بعهد دل خودکام تو نیست
صبح امید وشب وصل درایام تو نیست

گویی یك صبح ویك‌شب در آن کم است.

از کف نمی دهد دل آسان ربوده را
دیدیم زور بازوی نا آزموده را

بازم بکلبه کیست نه شمع ونه‌آفتاب
بام و درم ز ذره و پروانه پر شده است

بی‌تو دوشم دردرازی ازشب یلدا گذشت
آفتاب‌امروزچون‌برق‌ازسرای‌ما گذشت

هیبت حسنش کسی‌را رخصت آهی نداد
گرچه هرسوداد خواهی بود او تنها گذشت

در آرزوی نثار قدوم تـو همه شب
گهر فروش دو چشم مرادکان باز است

دعا کنید بوقت شهـادتم او را

که این دمی است که درهای آسمان باز است

در شعر اخیر گذشته ازتازگی بیان موضوع ایثار بانهایت بلاغت اداشده است توضیح اینکه عاشق کشته شده است وبدین مناسبت درهای آسمان باز است ودر این حالت برای عاشق اول ازهمه خیالی که پدید آمده این است که باید مردم درحق معشوق دعا کنند زیرا که هنگام استجابت دعاست .

عارفان گوشهٔ چشمی بدو عالم ندهند

هر کجا یار نقاب از رخ زیبا برداشت

ع

این قبله‌ای که کج شده طرف کلاه کیست

گرچه‌می دانم‌قسم‌خوردن بجانت‌خوب‌نیست

هم بجان تو که یادم نیست سوگند دگر

شماظرافت وشوخی راتماشا کنید می گوید من تصدیق دارم که بجان توقسم خوردن شایسته نیست وبداست اما بجانت قسم که من قسم‌دیگری بلدنیستم شوخی وبلاغت آنست که برنخوردن قسم‌هم قسم می‌خورد وبااین لطف که گویی اورا خبر نیست که قسم خورده است واین معنی هم ضمناً ثابت شده است که قسم دیگری او یادندارد .

قسمت چنین فتاد که ترکان مست او

در دور ما بطاق نهادند جام را

سخن این‌بوده که مااز نگاه معشوق محرومیم واوآنرابدین‌طریق بیان‌نموده که قسمت ما اینطور اتفاق افتاده است که ترکان یعنی چشمان معشوق درزمان ما پیاله رابرداشته روی‌طاق گذاشته ونوشاندن باده راترك گفته‌اند .

هیچ دل راستم حادثه مجروح نکرد

که‌نه‌لعل توبروریخت نمك دانی چند

تو گر برهم‌زنی سودای دل نازی زیان داری

مرا سرمایهٔ دنیاودین نابود می گردد

یعنی خرید و فروش معامله‌ای که طی‌شده اگر بخواهی آنرا بهم بزنی ضرری که بتو می‌رسد فقط ضرر ناز است وغیر ازآن چیزی نیست اما بمن دین و دنیا آنچه که سرمایه است یعنی دل‌تمام ازدست خواهد رفت .

چنان برهم زدی هنگامهٔ شور قیامت را

که‌اکثر نامهٔ اعمال‌مردم ازمیان گم‌شد

باتو گستاخی‌است گفتن‌ترك بدخوبی‌نما

بادل خود گفته‌ام آیینه‌را بی زنگ ساز

مقصود این است که معشوق نمی‌تواند بدخو نباشد ولذا دلم‌راعادت بتحمل وبرد باری داده‌ام او معشوق را مخاطب ساخته می گوید این حرف خلاف ادب‌و گستاخی است که ازتو تقاضا شود که بدخویی را کنار بگذار لیکن بدل خود نصیحت و اندرز داده‌ام که آیینه را طوری بسازد وصیقلی کند که هیچ زنگ نداشته باشد .

بدل طرح وصال جاودانی نقش می‌بندم

اگرخوددست‌می آیدبخلوت دشمن‌ست‌امشب

عشق بازبم بمعشوق مجازی (!) انداخت

زان نیازی که باو هست مرا نازی هست

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فرش جبهه راه بر آن خاك کو نبود

مطلب این است که خاك کوچهٔ معشوق را عاشق خواسته ببوسد لیکن از کثرت پیشانی که درآنجا ساییده می‌شد جابرای بوسهٔ وی نبود واین معنی راشاعر بدین طریق بیان نموده .

می گوید بوسه خواست که در کوچهٔ معشوق رخت اقامت انداخته ومجاور

آنجا گردد لیکن آن‌قدر فرش پیشانی پهن بوده که جابرای بوسهٔ من‌نبوده است .

دهر چون‌دردشمنی سست‌است‌افگندم سپر

دشمن نا مرد را من مرد میدان نیستم

درین عشرت که من جان می سپارم

نمی گرید بمرگم مادر امروز

قاصد که می‌فرستی رطل گرانش درده

کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد

معنی آنکه قاصدی که می خواهی روانه کنی خوب شرابش بنوشان آن وقت روانه کن‌چه تاوقتی که خود بی‌خبر نشده ممکن نیست اورا خبر من معلوم گردد مطلب این است که تا وقتی که خود بویی از عشق نبرده از حـال من چه می‌تواند بفهمد .

دردیاری که سجود خم ابرو رسم است

غیر محراب کج وقبلهٔویران مطلب

مقصوداین‌است که هر کجا عشق حکم فرما باشد عبادت وزهد در آن جابی فایده است .

اگر بمعر که درخون فتاده‌ام چه عجب

همیشه رزم بخودچون تهمتنی ست مرا

اومعنی دقیقی رابیان کرده است اصل مطلب این بوده که بر اندیشه و رای دیگران فایق‌می آیم لیکن درون خودیعنی‌دلم مخالف بامن‌است‌وباید خواهش‌های اورامغلوب سازم ودراینکارا کثرناکامی‌روی داده وزیان می‌برم اواین معنی‌راچنین‌ادا کرده می گویداگردرمعر که زخمی شده‌ام جای تعجب نیست چه‌اینکه مرابارستم دستانی‌چون خود کارزاراتفاق افتاده‌است

کمر در خدمتت عمریست می‌بندم چه شدقدرم

بر همن می شدم گر این قدر زنار می‌بستم

۷ - اوحالتی را درغزل بطور مسلسل سروده ودر بیان همان یك حالت غزل را باتمام می‌رساند دراین مواقع خوب می‌توان پی برد که اوتا کجا وچگونه بتمام جزئیات یك مضمون احاطه داردچطورواقف بهریك ازرموزوشیوه‌های عشق وعاشقی است وباهمهٔ اینهاتنوع وقشنگی استعارات جدت و تازگی اسلوب وبالاخره فصاحت زبان وشیرینی بیان کلام را سحرسامری می سازد مثلا در یك غزل حالت وصل را چنین بیان می کند:

دارم درین دیار مغان شیوه دلبری

بی‌خودخوش ومیانه‌خوش وهوشیارخوش

کلاه ازسر برمیداردوموهاراپریشان می کندزیرا که این‌ست طریقهٔ‌صحبت و معشوق بدین‌وضع دلکش معلوم می‌شود

شاد وشکفته مطرب و ساغر طلب کند

یك سونهد حجاب و درآید بکارخوش

هر گه نهد شتاب برفتن که دیر شد

تسکین‌دهم‌دلش که‌سکون وقرارخوش

برای رفتن هروقت‌شتاب می کندومی گوید دیرم شده بایستی بروم من‌بازش داشته ومی گویم عزیزم: آرامش وسکون چیزخوبی‌است

تادم زند که روز چه رفت وزهفته چیست

نگذارمش شمار کــه نبود شمار خوش

همینکه می‌خواهد پرسش کند که ازهفته چه گذشته یاازروز چقدر بالاآمده است جلومی گیرم‌ومیگویم نکن(!) که سؤال کارخوبی‌نیست

او در وداع و من بجزع کزمی و بهار

رطلی‌سه‌چارمانده وروزی سه‌چارخوش

داردوداع می کندبرود ومن گریه ولابه می کنم چه‌اینکه‌ازشراب یکی‌دوسه پیاله وازبهارچندروزی بیش‌نمانده‌است

ساغر کنم لبالب و گویم سبک بنوش

در موسم بهار نباشد خمـار خوش

قدح را پرمی کنم ومی گویم(عزیزم) نوش کن امایواش برای اینکه در فصل بهار خمار چیز خوبی نیست [1]

چندان که گویمش گذرانست عمر باش

گوید صبا روانه به و گل سوار خوش

هرچه می گویم عمردارد می گذردقدری مکث کن می گویدخیر [1] صبا آن به در گذر باشد و گل در سفر

کاری بلا به پیش نظیری نمی رود

باشد با و گذاشتن اختیار خوش

اکنون که ازلابه یاخوشامد وتملق کاری ازپیش نمی‌رود بهتر آنست که اختیار بخود اویعنی معشوق وا گذاشته شوداودرغزل این حالت را بیان کرده که معشوق اتفاق‌افتاده خوداسیر کمندعشق دیگری شده‌است وواقعاتی که درین حالت ممکن است پیش بیایند او همه را بیـان نموده و چقدر هـم دلاویز و دلفریب بیان کرده‌است.

چشمش براهی می رود مژگان نمناکش نگر

در سینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر

دامی که زلف انداخته در گردن سیمینش بین

خونی که مژگان ریخته‌بردامن پاکش‌نگر

شرم از میان بر خاسته مهر از دهان برداشته

گفتار بی ترسش ببین رفتار بی‌باکش نگر

۱ــ ندانم‌این همه رسایی و شیوایی و گرمی و گیرایی و ظرافت وزیبائی چگونه در سخن آقای فخرداعی گیلانی گرد آمده است!

از کوی معشوق آمده شوریدگان در حلقه‌اش

از صید آهو می‌رسد شیران بفتراکش نگر

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر

۸- نظیری از مکالمات روزمره و محاورات بکثرت بکار می‌برد که می‌توان از آنها بسی استفاده نمود. نکتهٔ قابل توجه اینست که او این محاورات را بطوری استعمال می کند که مطلبی را که می‌خواهد بیان کند بغیر از محاورهٔ مزبور نمی‌شود آن مطلب را بدان خوبی بیان نمود. از مثال‌های زیر می‌توان زمینه‌ای در این باب بدست آورد:

طفل بودیم که بازاز شکروشیر شدیم

از شیر بازشدن ، ازشیر باز گرفتن ست[۱]

سخت است حال مشکل اگر تا سحر کشم

حالت بسیارسخت ومشکل است تاصبح زنده بمانم.

شبنم بروی بستر ونرگس بخواب گیر.

بخواب گرفتن، درحالت خواب بدست آوردن

نیم بسمل شده [ای] برسر پروازی هست

برسرپروازی بودن. قصدطیران وپرواز کردن است:

شرح سودای ترانسخه زسیما برداشت.

نسخه برداشتن. نقل از کتاب کردن است.

شب آخر گشته وافسانه ازافسانه می‌خیزد

وازین قبیل محاورات هزار ها در کلام او یافت می‌شود[۱]

☆☆☆

---

(۱) مقصود مترجم ازشیر باز گرفته شدن است.

(۱) ترجمه شعرالعجم مجلد سوم صفحهٔ ۱۱۲ (چاپ تهران سال ۱۳۳۴ شمسی)

۸ـ ادوارد برون در تاریخ ادب ایران در عهد صفویان در بارهٔ نظیری آورده است:

«نظیری نیشابوری (متوفی بسال ۱۰۲۰-۳-۱۶۱۲)سی سال اخیر عمررا درهند بسر برده مخصوصا در احمدآباد گجرات وهم در این شهر وفات یافت. نظیری یکی ازشعرای بسیاری ست که درظل توجهات عبدالرحیم خان خانان مقضی المرام می زیست ودر مقابل قصیدهٔ بمطلع ذیل خرج سفر مکه را ازممدوح خود دریافت کرد سنهٔ ۱۰۰۲ ر ۴ر ۱۵۹۳

ز هنر بخود نگنجم چو بخم می مغانی
بدرد لباس برتن چو بجو شدم معانی

همه عیش این جهانی بعنایت تو دیدم
چه عجب اگر بیابم زتوزاد آن جهانی

درامورمذهبی تعصب داشت وبرضد ابوالفاضل که مردی ملحد بود اشعاری سرود وابیاتی در وصف تنبا کو ساخته است که بعضی ازآنهارا شبلی نقل کرده است »(تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تازمان حاضر تألیف ادوارد براون ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ص ۱۹۰)

✩✩✩

۹ـ آقای غلام رضا ریاضی در کتاب دانشوران خراسان در اثبات تبحر شاعران خراسان درسبك های گوناگون شعر فارسی نوشته است :

«...ممکن است این نکته بخاطر بگذرد که مردم خراسان اگرسخن سرایی رادرسبك خراسانی بپایهٔ بلند وارجمند رسانیده اند در دیگر سبك ها آنان را دستی نیست این گفته بی ارج است زیراخراسانیان بهرسبکی دست زدند پایه ومقام بالارا راپیدا کردند یکی ازسبك های معروف هندی است که صائب تبریزی عرفی شیرازی شکیبی اصفهانی ازیکه تازان این میدان بشمار می روند دراینجاهم اگر نظیری نیشابوری ظهوری ترشیزی نباشند وسعت این سبك محدود می شود

نظیری مقامی داشته که صائب بهترین خیال‌باف هندی درباره‌اش می گوید:

صائب چه خیالست شوی، همچو نظیری

عرفی بینظری نرسانید سخن را

درشعر نظیری رقت معانی بافصاحت گفتار و نازك کاری توام است وصائب بیشتر غزل‌های اوراجواب گفته‌وپایهٔ اورااز عرفی بالاتر می‌شناسد، این شعر از کلام نظیری بنام مثل سائر ورد زبان‌هاست

درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را

چند شعر خوب از نظیری

در طبع دوستان زحسد راستی نماند

انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب

✿✿

نه عیب تست که بیگانه وار می گذری

کسی که زود گسل نیست دیرپیوندست

✿✿

بهجر و وصل و نشاط وملال گریه کنم

در آن دلی که طلب هست آرمیدن نیست

✿✿

از شراب سودمندم بخت بدپر هیزداد

می که می خوردم نمی خوردم غم بیهوده را

✿✿

اگر رسد بارسوزی باز بر گردسرت گردم

نیم پروانه کز یك سوختن از دست و پا افتم

✿✿

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را

بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را

شور غزل‌های مولوی را در دیوان شمس تبریزی گاهی در غزل های نظیری می بینید

درشهر و کوهنگامه ها بهر تماشا کرده یی

تاخلق را غافل کنی سد فتنه برپا کرده یی

و سواسیان عقل را درقید نام افکنده یی

سوداییان عشق زاسر گرم سودا کرده یی

اکنون توجه می فرمایید که اشعار نظیری درعین نازك کاری فصاحت و روشنی دارد که دردل می نشیند واز بزرگان سبك هندی بشمار می رود، بنابراین میدان این سبك برای گویندگان خراسان تنك نبوده ودراین فن هم اگروارد شوند بتصدیق صائب استاد بشمار می روند» دانشوران خراسان ص۱۳۲

☆☆

صورت اختلاف قسمتی از غزل های متن کتاب حاضر با خ ۳ که در طبع بعد باید در متن یا حاشیه افزوده شود همراه با چند توضیح در بارۀ قصیده ها و قطعه ها و ترکیب ها

غ ۱ ب ۱

مگذر (خ۳)

نی (خ۳)

غ ۲ ب ۱

نه‌عدم بودنی ... (خ۳)

ب ۲ نیك جستیم کس نبود اینجا (خ۳)

ب ۵ می گویند (خ۳)

ب ۸ حسن جمال (خ۳)

غ ۳ ب ۱

... ان یحیی ... (خ۳)

ب ۳

زحال وخط (خ۳)

ب ۵ ... برندازهم (خ۳)

ب ۷ .. سری داریم پرسودا (خ۳)

ب ۸ . فغان زین شوق کارافزا (خ۳)

ب ۱۱ ... مقبول جهان باشی (خ۳)

غ ٤ ب ٤ ... رسیده زپستی (خ۳)

ب ٤ ... فتاده زبالا (خ۳)

ب ٥ ... درآید (خ۳)

ب ٥ نه‌رخ ماند نه‌مانه سیما (خ۳)

ب ۷ درماندۀ درد بی‌مداوا (خ۳)

ب ۱۱ ... نشودعیان .. (خ۳)

غ ٦ ب ۱ .. تانگردد باغبان پیدا (خ۳)

ب ٥ درخ۳نیست

ب ٦ تمنایش که .. (خ۳)

غ ۷ ب ۲ الف بی ... (خ۳)

ب ۲ ... شکافد این معمارا (خ۳)

ب ٦ .. ازرخ پرده برداری (خ۳)

ب ۷ نظیری خاطر ازداغ دلی .. (خ۳)

غ ۸ ب ۲ درخ۳ نیست

ب ٤ .... ننهادم

غ ۹ ب ۳ ... حالی ازآن ... (خ۳)

ب ٦ ... تهمت منه گدارا (خ۳)

ب ۷ . حرفی بگو خدارا (خ۳)

ب ۱۱ ... بانگی ست آسیارا (خ۳)

غ ۱۰ ب ۲ . . تلخم (خ۳)

ب ۷ در خ۳ نیست

ب ۸ درخ۳ نیست

ب ۹ ... زخمار بادرفتم (خ۳)

غ ۱۱ ب۲ . هر بن خار وسر سنگی (خ۳)

ب ٦ .. گیسوی و ... (خ۳)

ب ٦ ... می گوییم (خ۳)

غ ۱۲ ب ٦ درعقدهٔ نیم جعدتابت (خ۳)

ب ٦ بعد ازین بیت در خ ۳ بیتی

آمده است که درخ وخ۲ وچ نیست:

تا کشتهٔ غمزهٔ تو گردم

بر ساخته ام بهانه هارا

غ ۱۳ ب ۱ ... ندادم خواب را (خ۳)

ب ۹ .... غم خوردن وخون

خوردن ست (خ۳)

غ ۱٤ ب ۱ ... رنگ ترا (خ۳)

ب ۲ .. چرا خوانی (خ۳)

ب ٦ بنغمهٔ دگرم ... (خ۳)

☆☆☆

غ ۱٥ ب ۱ صبا ... (خ۳)

ب ۲ ... گر نمی کردی (خ۳)

ب ۳ . حسن شمایل ... (خ۳)

ب ٥ اوراق مجدد را (خ۳)

غ ۱٦ ب ٥ . سازید نورانی (خ۳)

ب ٥ ... بزم وخلوت .. (خ۳)

غ ۱۷ ب٦ قلب رواندود .. (خ۳)

ب ۷ زان که آن وحشی . . (خ۳)

غ ۱۹ ب ٤ پراندن ... (خ۳)

ب ٤.... تهی بر مژه ... (خ۳)

ب ٥ در کوی محقق ... (خ۳)

غ ۲۰ ب ٥ ... شهرانگیز ... (خ۳)

غ ۲۲ ب ۳... گوش ناکسی (خ۳)

ب ٥ دل کرده یاد .. (خ۳)

ب ۹ هیچما اگر... (خ۳)

غ ۲۳ ب ۲ درخ ۳ نیست

ب ٤ درخ۳ نیست

ب ٥ . . .در آریم دام را (خ۳)

غ ۲٤ ب۳ این قرارطاقت ... (خ۳)

غ ۲٥ ب٦ هزار نالهٔ شهر ودرود می شنوم (خ۳)

ب ۷... آغوشم (خ۳)

ب ۸ همیشه رزم بخون تهمتنی ست

مرا (خ۳)

ب۱۲ ... جسم نظیری ... (خ۳)
غ ۲۶ ب ۱ نشسته درطلبم باسفر ...(خ۳)
ب ۳ . .مشتی...(خ۳)
ب ۸ ... بضمن خاموشی‌ست(خ۳)
غ ۲۷ ب ۱ ... برراه ..(خ۳)
ب ٦ ...طبع ازین... (خ۳)
غ ۲۸ ب ۳ ... فرسوده .. (خ۳)
ب ٦ ازهول ومصیبت نگدازد...
(خ۳)
ب ۷ .. بدرقه کردند (خ۳)
ب ۱۰... یك انعام ... (نسخه
بدل خ۳)
غ ۲۹ ب ٦ کزین فسرده دلان نیست
اقتباس مرا(خ۳)
غ ۳۰ ب ٤ نخل‌نخل‌ست ..(خ۳)
ب ٦ سر نبینم...(خ۳)
وازروی‌قیاس «سرغیبم»صحیح است
ب ۸ ... درسرسروش (خ۳)
غ ۳۱ ب ۹ ...لطف مرست نیست(خ۳)
ب ۱۰... کتاب سقیم (خ۳)
وهمین صورت صحیح است
غ ۳۲ ب ۲... حال‌من (خ۳)
ب٤ ... ارسددهد .. (خ۳)

ب ٥ ...ازخدمت پیرمغان (خ۳)
ب ٥ ... دوشی‌زنم تسلیم‌را (خ۳)
وهمین‌صورت صحیح است
ب ۷... خورشیدش ارطالع شود
(خ۳)
ب ۹... ذوق دل... (خ۳)
غ ۳۳ ب ۳ .. زیادمی لعلت (خ۳)
ب ٤.. بکف دست..(خ۳)
ب ٦...درستی (خ۳)
وهمین صورت مرجح وصحیح است
غ ۳٤ ب ۲ ...نگنجید...(خ۳)
ب ٥ آب‌رخی... (خ۳)
غ ۳٥ ب ۷ درخ۳ نیست
غ ۳٦ ب ۳ .. آن‌آهوان مست (خ۳)
ب ٥ ...خارش آزادگی(خ۳)
ب ۱۰ تادیده ... (خ۳)
ب ۱۰ ... لاف‌هازدم (خ۳)
ب ۱۱ بیهوده شکر، صرف...(خ۳)
غ ۳۷ ب٤...برصف...(خ۳)
ب ٥ ...سوختم(خ۳)
ب ۹عاشق که ...(خ۳)
غ ۳۸ ب٦ آن‌جا که بی‌تفاوتی وسع (!)
رحمت‌ست (خ۳)

ب ۷ گر خون یك قتیله... (خ۳)
ب ۷... نخواهد گناه را (خ۳)
غ ۳۹ ب ۶... هر سحر (خ۳)
ب ۷ زهری ست آب دیده نظیری
زاشك تلخ (خ۳)
غ ۴۰ ب ۸ در خ۳ نیست
غ ۴۱ ب ۱ گر بسخن در آورم طبع سخن
سرای را بر برودوش، سر دهـم
گریهٔ‌های های را (خ۳) مصراع
اول مناسب تر از صورت متن
ومصراع دوم متن مناسب تر از ین
صورت است
ب ۵ در خ۳ نیز آمده است
ب ۷... ازفلك .. (خ۳)
غ ۴۲ ب ۱. .لذوف وطعم .. (خ۳)
ب ۲ ..سر وسامان ثنا کردم (خ۳)
ب ۳... خاصان ملك زیبان (؟)
(خ۳)
ب ۷... بانگ الصلوة آمد (خ۳)
ب ۷... آن کهن دلق.. (خ۳)
غ ۴۳ ب ۳ بهر جنسی...
ب ۳.. گذرافتاده... (خ۳)
ب ۴ ..عامست (خ۳)
ب ۷ در خ۳ نیست

ب ۸ در خ۳ نیست
ب ۹.. زان کو (خ۳)
غ ۴۴ ب یکی بر کوهٔ.. (خ۳)
ب ۱۰ در خ۳ نیست
ب ۱۱ ببزم اهل سخن عقده بر سخن
بگذار (خ۳)
ب ۱۱... کسی بر و بگشا (خ۳)
غ ۴۵ ب ۶ سر این نامهٔ ... (خ۳)
غ ۴۶ ب ۳ ..بمن کار داشت عشق (خ۳)
ب ۴ ماراو تو.... (خ۳)
ب ۸... همه جا هست طیب ما (خ۳)
غ ۴۷ ب ۱ طاعت مانیست شد... (خ۳)
ب ۶... بر سر راه بلاست (خ۳)
ب ۷ وقت می خواران شب راچون
قضا برهم زند (خ۳)
غ ۴۸ ب ۳ در خ۳ نیست
غ ۴۹ ب ۴ که طایری ننشیند ببام ومنظر ما
(خ۳)
ب ۹ ستارهٔ دل عاشق نهان خورشید
(خ۳) «کند» واقع شده است.
ب ۱۰ گداختیم زدور.. (خ۳)
غ ۵۰ ب ۲... غافل ازو... (خ۳)
ب ۲ بدرام می شویم.. (خ۳)
ومناسب تر است

ب٤ کندرفنای‌ماست‌بقا ودوام ما
(خ۳) وبهترست
ب ۸ گردیده مقتدای ...(خ۳)
غ ۵۲ ب۲
خون می چکدبروز... (خ۳)
ب ٤
..رشك برندبر...(خ۳)
ب٦
...سدتشنه.. (خ۳)
غ۵۳ب۵
... آورده...(خ۳)
غ٥٤ ب٤
. ترانهٔما(خ۳)
ب٦
...مال وملك ..(خ۳)
ب ٦
دلق خرسند... (خ۳)
غ۵۵ ب۱
نقش آیینهٔخوددیده در آیینهٔما
(خ۳)
ب۲
عیدونوروز... (خ۳)
ب۵
نرسید(خ۳)

ب٦
...بادهٔ دیرینهٔ ما(ح۳)
غ ۵۷
ب ۱
...خمارمستی‌ما (خ۳)
ب۳
فزون زحوصلهٔ ماست شوق و
مستی‌ما(خ۳)
ب٦
زچستی‌دهن...(خ۳)
ب ۷
زگونه‌های...(خ۳)
غ ۵۸
ب۲
...ظاهر گشت باطل..(خ۳)
ب۹
نظیری بر گشاتادیده و دل بر
گشایندت (خ۳)
غ۵۹ ب ۸
پیش‌ازمرگ‌زآفتگه‌هستی‌رستم
(خ۳)
ب۱۱
...می‌ومطلوب نظیری ..(خ۳)

غ۶۰ب ۶
رەمستی...(خ۳)
ب۷
محوترمی‌شود...(خ۳)
ب۸
... گوش چنگ بتاب(خ۳)
غ۶۱ب۷
... آتش را بر آب (خ۳) وهمین
صورت مناسب‌ترست
ب۹
به که پوشم ..(خ۳) وهمین
صورت صحیح است
غ۶۲ب۷
بس که گدازد نگهم...(خ۲
غ۶۳ب۱
چون غنچه‌دل ببندچو بو برهوا متاب
بر گل سوار باش وعنان ازرضا متاب
(خ۳)
ب۲
...بهم رسد(خ۳)
همین صورت صحیح است
ب ۳و۴و۵و۶درخ۳نیست
ب۹
...برسر امتاب (خ۳)

ب۱۰
معشوفه...ا(خ۳)
غ۶۴ب۳درخ۳نیست
ب۶
هنوز بوی دلی برمشام می‌آید
دمی که آتشم افتد بجان ومان درياب
(خ۳)
ب۷
ته پیاله...(خ۳)
همین صورت صحیح است
غ۶۵ب۵
ازین شادم...(خ۳)
غ ۶۶ب۷درخ۳نیست
ب ۸
گوخضردشت بپیمای وبیابان
مطلب(خ۳)
غ ۶۷ب۱
...راست نیابی...(خ۳)
ب ۷و۸درخ۳نیست
غ ۶۸ب۱
.. اهل‌هوا.. (خ۳)
ب۲
...وپارا گرم ساخت (خ۳)

ب۳

...پروانه‌موم(خ۳)

ب۷

مرتن‌مژگان‌بچشم‌خلق‌قربان
کرده‌بیست(خ۳)

ب۹

شدبغربت...(خ۳)

ب۱۲

رشح ابرست ...(خ۳)

غ۶۹ب۹

...بپیموده..(خ۳)

ب ۵

... ازلابه ولاغ دل مـاریخت
(خ۳)

غ۷۰ب۲

...جومشك...(خ۳)

غ۷۲ب۳

...هرکجانظرفگنی(خ۳)

ب۷

شرشك دیده دل بسته بی‌تو نگشاید
اگرچه‌سدگره‌ویك گزه گشااینجاست

ب۸درخ۳نیست

ب۹

زهردری. .(خ۳)

غ۷۳ب۶

...نهاده‌اند(خ۳)

غ ۷٤ب۱

...دربدراز..(خ۳)

ب ۵و۶و۷ درخ۳نیست

غ۷۵ب۲

..بحسرت‌فگنده...(خ۳)

ب۳

نظر دلبر نشد تا حجاب پیش آمـد
حجاب اگرپرکاهی‌ست کوه الوندست
(خ۳)

ب٤

...ازآن گرید(خ۳)

ب۵

که‌تابدانم‌ازجیب.. (خ۳)

غ۷۶ب۱

بگفتگوی‌توزخم...دهان باز
ست(خ۳)

ب۲

ریحان‌ودل..(خ۳) شاید
«بجان‌ودل ..»

ب۳

چه‌یوسفی...(خ۳)همین‌صورت
صحیح‌است

ب٤
.. همه شب(خ۳)
ب٥
نمی‌رودچو گرسنه دل‌چه سود ازین
که‌خوان‌وصل بر اودست‌میهمان‌بازست
(خ۳)
ب٦
...چه ذوق مرا(خ۳) همین
صورت‌صحیح‌است
ب۷
...زنارازمیان بازست(خ۳)
غ ۷۷ب۲ ..... چون رسم (خ۳)
درمیان (خ۳)
ب۷و۸درخ۳ نیست
غ ۷۸ب۳..... شب خیزماست (خ۳)
ب٤مال‌وعصمت‌رادرین‌سودازلیخا
بدنباخت (خ۳)
.....هجرداران (خ۳)
ب٥ ..... بیرون رویم (خ۳)
ب۷..... خواب بیماران (خ۳)
وهمین‌صورت‌صحیح است
ب۸ساقی‌همرنگ..... (خ۳)
.... نظربا(خ۳)
ب۹..... درمال‌بست (خ۳)

غ۷۹ب۲.....زمن صاف ست (خ۳)
ب ٤ ..... دل‌دادم (خ۳)
ب۹ که حکم کشف ..... (خ۳)
ب۱۰ دغل مباز..... (خ۳)
غ۸۰ب ۳ رگ وروان ..... (خ۳)
ب ٥ که عکس طلعت .....(خ۳)
ب ٦.....زبان کاره (خ۳)
ب۸..... مختلف بود (خ۳)
غ ۸۱ب۲ ..... بوده‌تامقصد (خ۳)
ب۷سینه‌بی‌بخراش (خ۳)
ومصراع دوم چنین‌ست:
حرف‌لیلی گوی‌تادانی که‌مجنون‌عاقل‌ست
ب۸درخ۳ مصراع دوم‌چنین‌ست:
این که‌شوری‌خاک‌وریزی‌تخم‌رابی‌حاصل‌ست
غ۸۲ب ٦ ... هوسی‌هست و(خ۳)
ب۸ گویند.. (خ۳)
..... هنوزش (خ۳)
غ۸۳ب۳..... همان صرف او کنم (خ۳)
غ۸٤ب۲ ساختن ممنون بدیداروبحسرت
ساختن(خ۳)
ب ٥.....قضارادرره‌آزاد گی (خ۳)
ب۷ درخ۳نیست
ب۸شایدازتدبیر..... (خ۳)
غ۸٥ب ۲شمع خلوت را.....(خ۳)

ب۳..... سدجادشمن‌ست (خ۳)
ب٦درخ٤نیست
ب۷..... گره‌واشد (خ۳)
ب۸..... بامن‌مگو (خ۳)
غ ۸٦ ب۱ شیشه بارمن‌ست (خ۳)
ب٦ ..... نوشم‌وبسر بروم (خ۳)
ب۹باضطراب‌دلاجان‌ببازو..... (خ۳)
غ ۸۷ ب ۳..... گلستان‌سپرد(خ۳)
ب ۷زین‌رحم‌وخو..... (خ۳)
غ ۸۸ ب٤.....رسی‌دانی(خ۳)
که‌اند کی‌زتوبیشت(خ۳)
ب۸ ... سرموزون‌ست (خ۳)
ب ۱۰..... توبه گرفتم (خ۳)
غ ۸۹ ب ۳..... کنیم(خ۳)
ب٤.....مگذر خ۳)
وهمین‌صورت صحیح‌است
ب٥..... بط باده(خ۳)
ب٦می‌وخمارخرابات.....درس‌واستاد
..... (خ۳)
ب۸زال بارستم..... (خ۳)
غ ۹۰ ب۲ گردن شمشادرا زلفش بخست
(خ۳)
ب٤ نقص‌زلفش‌دانه برعهدش‌شکست
(خ۳)

ب۷ بوسه می.. (خ۳)
ب۹ ..بندادست (خ۳)
ب۱۰.. مهرجو(خ۳)
غ۹۲درخ۳نیست
غ ۹۳ ب۱.. بهانهند (خ۳)
ب۲نشکنم...(خ۳)
...ظرف‌وسبوست(خ۳)
ب۱۰خطفرقان ...(خ۳)
غ ۹٥ ب۳سپندطالع‌من...(خ۳)
ب٤ .. کنیداتفاق (خ۳) و همین
صورت شیرین‌ترست
ب۷ حریف بین چه براحت ..
(خ۳)
زتیزبازی..... (خ۳)
غ ۹٦ ب٤درخرابات‌چنین‌ها بسیار (خ۳)
ب۱۲عشق‌را عشق برفوافتاده‌ست
(خ۳)
غ ۹۷ ب۳درخ۳نیست
ب٥... گل‌آدم (خ۳)
ب۷.....لاله‌ونسرین (خ۳)
ب۸ گل‌جامهٔ زربس‌سبك‌ازپارگی
انداخت (خ۳)
غ۹۸ب٤ بهرچمن‌تو که نشکفته‌یی ...
(خ۳)

ب۹...چه‌خواب کند(خ۳)
وهمین‌صورت بوجه‌استفهام و
وتعجب‌انکاری درست‌تر بنظر
می‌رسد
غ۹۹ ب ۱...آب‌تازه (خ۳)
ب۳...دمساز(خ۳)
غ ۱۰۰ ب۲درخ۳نیست
ب۵...زخلوتم (خ۳)
ب۶بازم‌بکلبه...(خ۳)
غ۱۰۱ب۵...لبم‌دار(خ۳)
ب۷...امروز گذشت(خ۳)
غ ۱۰۲ ب۶ ... نشد که دریابم (خ۳)
ب۱۰ ... شرافتی‌نسبی‌ست(خ۳)
ب۱۲ که مستی سحری‌از ... نیم
شبی‌ست (خ۳)
غ ۱۰۳ ب۳ کاشتن دانسته (خ۳)
ب۵ درخ۳ نیست
غ ۱۰٤ ب۱ وین‌قبله‌یی (خ۳)
ب۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ درخ۳ نیست
درحاشیهٔ غ ۱۰٤ در خ۳ این
بیت افزوده‌شده است :
رنجیدن وزبزم تورفتن گناه من
ساغرزدست‌غیر گرفتن گناه کیست
غ ۱۰۵ ب۳ پیش‌مابدمددی (خ۳)

غ ۱۰٦ ب۱ لب گشادن (خ۳)
ب۲ برچهره نوشت (خ۳)
ب ۵ صادی کرشمه (خ۳)
ب۸ قرب اوست‌لیك (خ۳)
ب۱۰ درخ۳ نیست
غ ۱۰۷ ب٤ خلید نیست (خ۳)
ب۹ این می اگر (خ۳) و همین
صورت مناسب تربنظرمی‌رسد
غ ۱۰۸ ب٦ گفت وشنید (خ۳)
ب۷ هرچه نخواست (خ۳)
غ ۱۱۰ ب۲ دامان‌رنجش (خ۳)
ب۲ تلخی عیشش (خ۳) و اگر
مرجع‌ضمیرمحفل‌باشد همین
صورت صحیح ومناسب‌ست
ب۳ گرمی‌خویی (خ۳)
ب۵ بجانب خصم (خ۳)
ب۷ درخ۳ نیست
غ ۱۱۱ ب ۱ چین بر رخ گدا بشکست
(خ۳)
ب ۷ بفطر روزه چو میداد (خ۳)
ومعنی‌ندارد شایدصورت‌درست
این بوده است : « بفطرروزه
چه می‌داد پیر باده‌فروش ؟»
ب۸ درخ۳ نیست

غ ۱۱۲ ب۱ بستان پرغم را (خ۳)
وهمین صورت مناسبست
ب۲ رخساره (خ۳)
ب۲ درمجمر (خ۳)
ب۳ کارم پس (خ۳)
ب۳ دراندیشهٔ بارم (خ۳)
ب ٤ اردرمیم کافور ریخت (خ۳)
ب ٦ می ریخت اگر (خ۳)
ب ۷ و۸ در خ۳ نیست
غ ۱۱۳ ب ٤ درهمت باختن و (خ۳)
ب۷ درسرهرشاخ (خ۳)
غ ۱۱٤ ب۳ نازوغمزه واعراض (خ۳)
ب٤ درخ۳ نیست
ب۸ زدوران بجبر- زدوران بسحر
(نسخه بدل خ۳)
ب۸ درخ۳ نیست
غ ۱۱۵ ب۲ هنوز چنین (خ۳)
ب۳ بخندهٔ می و گل (خ۳)
ب٤ سنگ می زند (خ۳)
غ ۱۱٦ ب۱ تا بصد درازه (خ۳)
ب٦ زخمی از کیش (خ۳)
ب۸ درخ۳ نیست
ب۱۰ بندگی خواهد (خ۳)
غ ۱۱۷ ب۵ می گساران ست و دیگر (خ۳)
ب۸ مردمان ازدور (خ۳)

غ ۱۱۸ ب۱ ازومجهور نیست (خ۳)
مناسب تر از متن ست
ب٦ غیر علت (خ۳)
ب ۷ من بفرمان بت پرستی می کنم
(خ۳)
درین صورت سامان عبارت استوار
ترست
ب۸ سروازان گل (خ۳)
ب۸ درسر مخمور (خ۳)
بهتر ازدل مخمورست
ب۹ فغان دل خراش (خ۳)
غ ۱۱۹ ب۳ عالم پایه یی (خ۳)
ب٤ بردارش کشند (خ۳) وهمین
صورت زیباومناسبست
ب ۵ گنجایش و (خ۳)
این صورت صحیح است
ب۷ راست می گویم (خ۳)
همین صورت مناسب ترست
غ ۱۲۰ ب۲ جای خاتم ست (خ۳)
ب۳ برافکند (خ۳)
ب٤ مغرورم (خ۳)
ب۵ درخ۳ نیست
غ ۱۲۱ ب۵ که آن علم (خ۳)
غ ۱۲۲ ب ۵ بجابازنگشت (خ۳)
ب۷ می شوق تو (خ۳)

ب۷ خبر از رشك (خ۳)
ب۹ از عین کمال (خ۳)
غ ۱۲٤ ب ۳ برانگیخته است (خ۳)
ب۳ زلت ما (خ۳)
ب۷ پسر آدم نیست (خ۳)
غ ۱۲٥ ب٤ باین شادم (خ۳)
غ ۱۲٦ درخ۳ نیست
غ ۱۲۷ ب۲ صبر از دل (خ۳)
غ ۱۲۸ ب۲ پیمان ووفا (خ۳)
ب۳ چه می دانم چیست (خ۳)
ب٥ و٦ و۷ درخ۳ نیست
ب۸ درخ۳ بدین صورت ست
باس دوستی از خویش نظیری نرمید
که زآغاز توپاینده ترانجام تونیست
غ ۱۲۹ ب۱
ره دارم و بر آستانش (خ۳)
صورت متن غلط نیست ولی این
صورت (بر آستانش) صریح
ترست
ب۲ مدعی (نسخه بدل خ۳) و
همین صورت مناسب ست
ب٦ ره دارد (خ۳)
ب۷ و۸ درخ۳ نیست
غ ۱۳۰ ب ۱۰ بران کوچه (خ۳)

غ ۱۳۱ ب ۳و٤ درخ۳ نیست
غ ۱۳۲ درخ۳ نیست
غ ۱۳۳ ب ۳ داد خواهی بود و (خ۳)
همین صورت مناسب ترست و
معنی چنین ست : اگرچه او
تنها بود و بهر سوی دادخواهی
بااینهمه شوکت حسن او بکس
فرصت آه گفتن و داد خواهی
کردن نداد
ب٦ درخ۳ نیست
غ ۱۳٤ ب٥ درخ۳ نیست
غ ۱۳٥ ب۲ بحسن ومعنی (خ۳)
ب٤ که روز بختم (خ۳)
ب۷ قلقل (خ۳)
غ ۱۳٦ ب۷ براطراف کمر (خ۳)
غ ۱۳۷ ب۱ دید وجوابی (خ۳)
ب۳ حسابی ننوست (نسخه بدل
خ۳)
ب٤ که فریبی (خ۳)
ب ٥ که گنجی بخرابی (خ۳)
وهمین صورت که موافق ست
باصورت چ وخ۲ مناسب ترست
ب٦ حرزحسن تو (خ۳)
ب۷ درخ۳ نیست

ب۷ طرف نقابی (خ۳)
غ ۱۳۸ ب۱ بارقیب (خ۳)
ب۲ درخ۳ نیست
ب۵ در بردوست (خ۳)
ب۵ سام گرفت (خ۳)
شاید «پیام گرفت» (خ۳)
ب۷ فقیرشهر (خ۳)
غ ۱۳۹ ب۱ سدقبیله (خ۳)
ب٤ یاران مشفقت (خ۳)
ب٦ شرمی که بوددرهمه ازخامی تورفت (خ۳)
غ ۱٤۱ ب۷ برضمیر (خ۳)
غ ۱٤۲ ب۱ نه صوابست ونی خطا (خ۳)[1]
وصواب صواب‌ست
ب۲ دعا باعث (خ۳)
ب٤ من بودچکنم (خ۳)
ب٤ شدم‌مست و (خ۳)
غ ۱٤۳« این غزل درمدح نواب میرزا ایرج خلف‌سلف‌این سپه سالار گوید » مآثر رحیمی مجلد سوم ص ۲۸۸
غ ۱٤۳ ب۱ دررخ تو(خ۳)

ب٦ روانمی گردد (خ۳)
ب۹ که شیرپنجه گشایند (خ۳)
ب۱٤ کجا شودمحتاج (خ۳)
غ ۱٤٤ ب۳ خلق‌سرشت (خ۳)
ب٤ بامهرتوعلت نه وباقهربهانه (خ۳)
غ۱۵۳ درخ۳ نیست
غ۱٦٦ درخ۳ نیست
غ۱۷۸ ب۱ بصدق (خ۳) وهمین‌صورت صحیح‌است
غ۱۷۳ ازمصریمن (خ۳)
غ۱۸٤ درخ۳ نیست
غ ۲۰۸ درخ۳ نیست
غ ۲۱٦ درخ۳ نیست
غ ۲۲٦ درخ۳ نیست
غ ۲۳۹ درخ۳ نیست
غ ۲۹۱ درخ۳ نیست
غ ۲۹۷ ب۱ عشق‌تو (خ۳) بامصراع‌دوم مناسب ترست
غ ۳۰۳ ب۱ می از شیشه (خ۳) وهمین صورت‌مناسب تربنظرمی‌رسد[1]

۱ـ چون اختلاف عمده‌یی درغزل‌های متن با خ ۳ بنظر نرسید مقابلهٔ آنها را بهمین جا خاتمه می دهیم .

☆☆☆

درمجله سوم کتاب مآثررحیمی بعدازذکر ترجمهٔ حال نظیری مقدار زیادی ازشعرهای او آمده که بعضی‌ازآنها درعنوان توضیحی‌همراه دارد چون نویسندهٔ این کتاب ازمعاصران نظیری است واطلاع ازآن عنوان هاوتوضیح‌ها خالی از فایـده نیست بنقل‌آن هامی‌پردازیم

ق ۱

« این قصیده در حین ترك ملازمت و رشك کتابتی که این سپه سالار[۱] بیولقلی بیگ[۲] نوشته بودودرحاشیه ایشان رایاد نموده بود گوید»

(ماثررحیمی‌مجلدسوم ص۱۲٦)

ق ٤

«این قصیده درتهنیت تولد میرزای برخوردارمیرزا ایرج انشاء نموده»

ماثررحیمی‌مجلدسوم‌ص۱۲۲

ق ۵

«این قصیده رادرایام انزواوترك ملازمت بنظم‌آورده»

ماثررحیمی‌مجلدسوم ص۱۸۹

☆☆☆

ق ۱٦

« درمدح ابوالفتح بهادرعبدالرحیم‌خان خانان بن‌بیرم‌خان»

ماثررحیمی‌مجلدسوم ص ۱۹۲

☆☆☆

---

(۱)مقصود خان خانان‌ست

(۲)بولقلی بیگ انیسی شاملو ازمعاصران نظیری وازممدوحان خان‌خانان ست‌ونظیری اورا مرثیه گفته است وفات انیسی را درسال۱۰۱۳ نوشته‌اند

ق ۱۷

«این قصیده دراوایل نوکری گفته» ماثررحیمی مجلدسوم‌ص۱۱۸

☆☆☆

ق ۱۹

«این قصیده درتهنیت عید فطر ومدح این سپه‌سالار گفته»

ماثررحیمی مجلد سوم ص۲۰۰

☆☆☆

ق ۲۱

«این قصیده درتهنیت نوروزومدح این سپه سالار گوید»

ماثررحیمی مجلدسوم ص ۱۹۶

☆☆☆

ق ۲۷

«این قصیده نیزدرمدح ابوالفتح بهادرعبدالرحیم خان خانان گفته وجایزهٔ مکررمی گویند که یافته» ماثررحیمی مجلد سوم ص ۲۰۴

☆☆☆

ق ۳۲

مطلع این قصیده درماثررحیمی مطابق ست با صورت حاشیه وبر بالای آن نوشته شده‌است :

«این قصیده بعدازمراجعت مکهٔ معظمه بهند در نعت حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلم گفته وبذیل‌مدح این خدیوجهانیان ست

ماثررحیمی مجلد سوم ص۱۳۹

☆☆☆

ق ۳۸

«این قصیده درراه مکهٔ مشرفه در وصف همان مقام و نعت حضرت رسالت

پناه و بذیل باسم این دانشور ساخته » ماثر رحیمی مجلدسوم ص۱۵۵

✿✿✿

ق ۲۹

« این قصیده درایام عزیمت مکهٔ معظمه در نعت سیدالمرسلین گفته و بذیل مدح این کعبهٔ محتاجان کرده » ماثر رحیمی مجلد سوم ص۱۴۸

✿✿✿

ق ٤۰

«این قصیده بعدازعزیمت مکهٔ معظمه دراحمدآباد گجرات انشا نموده»

ماثر رحیمی مجلد سوم ص۱۶۳

قط۳ (ص۵۲۱)

«این قطعه درتاریخ تولد صاحب زادهٔ اعظم داراب خان سلمه‌الله گفته»

ماثر رحیمی مجلد سوم ص۲۱٤

ت۱ (ص۵۲٤)

«این ترکیب‌بند موحدانه‌دردارالسلطنهٔ لاهور درفصل گل و بهاراوان سرمستی‌ها درتعریف حرمی‌عالم‌وبذیل بنام نامی این‌سپه‌سالارعبدالرحیم خان خانان دراستدعای صحت ایشان گفته شد » ماثر رحیمی مجلدسوم ص۲۵۷

ت ۳ (ص ۵۳۹)

« این ترکیب بنددرهنگام وداع‌ازمکهٔ معظمه‌درنعمت‌حضرت سیدالمرسلین گفته و بذیل‌باسم سپه سالار کرده» ماثر رحیمی مجلدسوم‌ص۲٤۶

ت ۶ (ص ۵۵۹)

« این ترکیب بنددرمرثیهٔ‌نورالدین‌محمدخلف‌خودویولقلی بیگ‌انیسی گوید وبذیل بنام نامی‌سپه‌سالاری ساخته» ماثر رحیمی مجلدسوم ص۲۲۵

ت۷(ص۵۶٤)

«این ترکیب درمرثیهٔ اشجع شعرا ابوالقلی بیگ انیسی شاملو واقع است که در روزماتم پسر آخوندی نورالدین محمد قضیه ناگزیر او نیز رسیده گفته»

ماثر رحیمی مجلد سوم ص۲۳۵

ت ۸، (ص ۵۶۹)

«این ترکیب بند در تمنای مکهٔ معظمه بچندسال پیش از شرف دریافت آن سعادت وارد شده واکثر سوانح حال در آن سفر خیر اثر موافق ابیات افتاده»

ماثر رحیمی مجلد سوم ص۲۱۵

ت ۹ (ص ۵۷۹)

«این ترجیع بند بتتبع سعدی شیرازی علیه الرحمه وبذیل مدح ابوالفتح بهادر عبدالرحیم خان خانان گفته شده» ماثر رحیمی مجلد سوم ص ۲۷۰

فهرست نامه در شش بخش

۱ - فهرست نام‌های خاص کسان
۲ - فهرست نام جای‌ها
۳ - فهرست نام کتاب ها
۴ - فهرست پاره‌یی اصطلاح‌های مذهبی و مسلکی
۵ - فهرست عبارت های عربی
۶ - فهرست تعبیرها و ترکیب‌های خاص و پاره‌یی اصطلاح‌ها . . .

۱-فهرست نام‌های خاص کسان، خاندان‌ها، عنوان‌ها، لقب‌ها، نسبت‌ها، در متن دیوان نظیری نیشابوری

ب

خ

غ

ف

ق

۲- فهرست نام جای‌ها، کشورها، شهرها، کوه‌ها، رودها، در متن دیوان نظیری نیشابوری

۳- فهرست نام کتاب‌ها در متن دیوان نظیری نیشابوری

٤ ـ فهرست پاره‌یی اصطلاح های مذهبی و مسلکی درمتن دیوان نظیری نیشابوری

۵- فهرست عبارت های عربی، ترکیب ها، شعرها، آیه ها، حدیث ها و مثل ها در متن دیوان نظیری نیشابوری

۶- فهرست نام‌ها و ترکیب‌ها و تعبیرهای خاص منسوب بداستان‌ها وجای‌ها و کسان معروف افسانه‌یی، تاریخی، ومذهبی - پرندگان افسانه‌یی، بهشت، دوزخ - باد صبا، وپاره‌یی اصطلاح‌ها وموضوع‌های رایج شعری در متن دیوان نظیری نیشابوری

پایان فهرست ها - بیستم
اردی بهشت یکهزاروسیسد و چهل
مظاهر مصفا

جدول صواب و خطا همراه با چند توضیح

ص ۳	مقدمه	سطر	۵	جوهری	صحیح است
« ۲۳		«	۷	گشت	«
« ٤۱		«	۱۱	بایستی	«
غ ۸		ب	۸	بکینهٔ	«
« ۹		«	۱۱	دقیق‌خود کن	«
« ۱٦		«	۲	حریفان	«
« ۱۸		«	۱	عشق	«
« ۲۳		«	۵	در آریم‌دام‌را	«
« ۲۵		«	۱۱	محنت	«
« ۲۸		«	۵	نگدازد	«
« ۳۰		«	٦	غیبم	«
« «		«	۸	سروش	«
« ۳۱		«	۵	مشك	«
« «		«	۱۰	کتاب سقیم	«
« ۳۲		«	۱	شکستم	«
« «		«	۹	ذوق	«
« ۳۳		«	٦	درستی	«
« ۳۵		«	۳	گویا	«
« ٤٦		«	۸	کاروان همه‌جاهست	«
« ۵۸		«	۳	زخمت	«

غ ٦١	ب	٩	به که پوشم	صحیح است
» ٦٣	»	٧	هرگز خضر	»
» ٦٩	»	٥	ایاغ دل ما ریخت	»
» ٦٩	»	٦	بد گرد ملالی	»
» ٧٦	»	٣	چه یوسفی	»
» »	»	٥	گرسنه دلی	»
» »	»	٦	چه ذوق مرا	»
» ٧٨	»	٧	بیماران خوش ست	»
» ٨١	»	١	حایل ست	»
» ٨٢	»	٣	دنیی و دین را	»
» ٨٣	»	٤	مذاق کس	»
» ٨٤	»	٤	نجست	»
» ٨٦	»	٨	ساز گار منست	»
» ٨٨	»	٢	خردهٔ گل	»
» ٨٩	»	٤	صراحی مگذر	»
» ٩٠	»	٧	صفرا	»
» ٩٠	»	١٢	بنداو ست	»
» ٩٥	»	٣	سپندطالع من حرزان یکاد کنید»	
» »	»	٤	کعبه	»
» ٩٦	»	٩	خرده	»
» ١٠٢	»	٣	بی سببی ست	»
» ١٠٤	»	٢	درخ۳ بدمددی کردن.. آمده	
» ١١٠	»	١	غمین	»
» ١١٢	»	٤	در شیرم ار	»
» ١١٨	»	١	مهجور	»
» ١٢٠	»	٤	معذورم ار	»

غ ۱۲۰	ب	٦	بکمین گه	صحیح است
» ۱٤۱	»	٥	زابر	»
» ۱٤۲	»	۱	صواب	»
» ۱٥٥	»	۷	دریای خطاشوست	»
» ۱٦٦	»	٤	مرا گرهست	»
ص ۱۱٥	حاشیهٔ	٥	برگ	»
» ۱۲۱	سطر	۱	۱۷٦زائداست	
غ ۱۷۷	ب	۲	بخوش‌حالی کرد	»
» »	»	۳	عالی۱۰ کرد	»
» ۱۷۸	»	۱	بصدق هر که	»
» ۱۸۳	»	۱	نه‌هر مغزی	»
» ۲۰۸	»	۱	شاید باسدخواریم‌در بر کشد	»
» ۲۱٤	»	۸	ویرانی	»
» ۲٤۲	»	۱	دل کز	»
» ۲٥۲	»	٦	معلومم	»
» ۲٥۹	»	۱	بگوشم	»
» ۲٦۳	»	٦	رسید	»
» ۲٦٦	»	٥	بتقاضا	»
» »	»	۸	زندان	»
» ۲۷۲	»	۱	درخ۳بنشین بشاهد	
» »	»	۲	معتقدان را	»
» »	»	٤	مگذار	»
» ۲۷۳	»	۱	گل‌زار بی‌وفاتر	»
» ۲۷٤	»	٦	نثاری	»
» ۲۷٥	»	۸	درخ۳ازسحر کرده‌ام بغرض نارسیده‌تر	

ص ۱۹۲	حاشیهٔ	۱۷	مرجح	صحیح است
غ ۲۸۰	ب	۹	امروز	»
» ۲۹۱	»	۸	ذره بر	»
» »	»	۹	مزدع	»
» ۲۹۷	»	۱	عشق تو	»
» ۳۱۲	»	۱۰	تقصیر گاه	»
» ۳۱۳	»	٦	چنان	»
» ۳۲۰	»	۱	۸فصلی	»
ص ۲۲۳	حاشیه	۹	نحس	»
غ ۳۲۳	ب	۹	خ۳ نیزه طابق حاشیه است و درهر صورت معنی استوار نیست	»
غ ۳۳۰	ب	۳	فتنهٔ او	»
» ۳۳۲	»	٦	بیار آتش۸	»
» ۳٤۳	»	۲	دل راه تو پوید	»
» »	»	۱۰	خمار شب دوشم	»
» ۳٤٦	»	۲	گنهش	»
» »	»	۳	که عشرت گه	»
» ۳٤۸	»	۸	رود مغان و درد صراحی	»
» »	»	۱۱	نهند	»
» ۳٤۹	»	٥	خم کاکل	»
» ۳٥۰	»	٦	رسانیدم	»
» ۳٥۲	»	آخر	صورت متن صحیح است	
» ۳٥۷	»	۳	پادشاهان	»
» ۳٥۹	»	۱	اقبال جاودان	»
» ۳٦۷	»	۷	ما بر کنار تشنهٔ	»

ص ٢٥٠	حاشیهٔ	٦	اباش	صحیح است
» ٢٥٢	حاشیهٔ	✡	داخل‌شو	»
غ ٣٧٥	ب	٣	صوفی از	»
» ٣٩٢	ب	٩	درخ٣ افعی دماند آمده	
» ٤٠٠	»	١	درخ٣ شود ازبار آمده	
» ٤٠٩	»	٤	گرو	»
» ٤١٤	»	٥	بینائیم	»
» ٤١٧	»	٢	گل	
» ٤٢٠	»	٢	خلق ودلقی	»
» ٤٢٠	»	٣	درخ٣ دعای‌یاران آمده	
» ٤٢٣	»	٧	شاید : پای برمجمر	»
» ٤٢٦	»	٢	سرد درسراغ شدم	»
» ٤٢٧	»	١٠	گوید	»
» ٤٣٠	»	٧	بایمان نایم	»
» ٤٣٤	»	٥	آشفته دماغان	»
» ٤٣٩	»	٤	درنبردست	»
» ٤٤٧	»	٣	طفلان خرده دان	»
» ٤٤٨	»	٢	جیب	»
» ٤٤٩	»	٣	شاید : منت‌وار	»
» ٤٥١	»	٧	غیر	»
» »	»	١٠	سبزه‌وش	»
» »	»	١١	قفل	»
» ٤٥٦	»	٦	ابتلاهای عزیزان	»
» ٤٦٠	»	٣	کوی جان	»
» ٤٦١	»	١	ارچه ازیك دانه‌ییم	»
» ٤٦٢	»	١	دلاروزان	»

غ ٤٦٢	ب	٣	نبینم غیر	صحیح است
» ٤٦٤	»	١	حسن وفضلی	»
» »	»	٦	سوکوار	»
» ٤٦٥	»	٧	برین معنی	»
» ٤٦٧	»	٢	گردنی نگذاشتی فارغ	»
» ٤٦٨	»	١	اختیارخویشتن	»
ص ٣١٥	بعدازحاشیهٔ ١ ☆ افزوده‌شود			
غ ٤٧٤	ب	١	خصل بمعنی نقدی که بر سر داو تمار گذارند و یك جای دیگر درغزلهای نظیری آمده و باشتباه خصم شده‌است اکنون ندانم کجاست هر که دید اصلاح کند	
غ ٤٧٤	ب	١٢	آخور	»
» ٤٧٧(١)	»	١	جز	»
» »	»	٦	وقت‌پیری هم بس‌از	»
» ٤٨٠	»	٢	درچین	»
» ٤٨٦	»	١	حسد	»
» ٤٨٩	»	٤	معجزش	»
» ٤٩٣	»	٥	مهدی ازترس	»
» ٤٩٤	»	٣	بناوردگاه یاراولا	»
» ٤٩٥(١)	»	١	حسن توبر	»
» »	»	٣	شاید : داده مهرت‌خطی که‌پنداری	»
» ٤٩٨	»	٥	که کشتی بی	»
» ٥٠١	»	٨	آب ریزان می‌شود دریزد چشمی آب ده	»
» ٥٠٣	»	٢	بسد اعجاز	»
» »	»	٨	اندیشهٔ	»
» ٥١٤	»	٤	سد	»

(١) درخ ٣ نیامده است

غ ٥١٦	ب	١	شفقت	صحیح است
» »	»	٥	معشوقهٔ	»
» ٥١٧(١)				
» ٥١٨	»	٥	غلتان	»
» ٥٢٢	»	١	گل‌زار بایستی	»
» »	»	٩	خود فروشی	»
» ٥٢٤(١)				
» ٥٢٧	»	٢	نرگس مست	»
» ٥٢٨	»	١١	ز گریهٔ سحری یافتی نظیری‌فیض گل‌مراد باقبال چشم ترچیدی	»
ص ٣٥٣	حاشیهٔ	٨	کلمهٔ نشد قبل ازمتن زائداست	
غ ٥٣٠	ب	٧	فلك رادیده‌ها	»
» ٥٤٠	»	٦	ذوق	»
» ٥٤٣	»	٤	یوسف صفتان	»
» ٥٤٦	»	١	بمدارا	»
» ٥٥٠	»	١٠	سده‌بوسی	»
» ٥٥٢	»	١١	رسید	»
» ٥٦٠	»	٧	بادیگران	»
» ٥٦٣	»	١٠	درخ٣ آجی کشتنی آمده‌شاید: ازجنس آچین کشته‌یی	
ص ٣٧٩	سطر	٣	در ردمن‌ازخاطر پاك‌تو اشدند زاعراب که‌ازمکه بر آرندعجم‌را	
» »	»	یکی بآخر	دراصل‌و نسب‌می نشمارندشکم‌را	
» ٣٨٠	»	١٧	آری بنسق	»

(١) درخ٣ نیامده‌است

ص ۳۸۲	سطر	۱۸	شاید : این سیرت وسان تو هویداست که اثر نیست	صحیح است
« ۳۸۳	«	۱۶	برطایر افلاک طریق طیران	«
« ۳۸۴	«	۱۰	بنت‌العنب	«
« ۳۸۶	«	۹	فتنه جبین	«
« ۳۸۹	«	۱۶	طوف مزارش	«
« ۳۹۰	«	۱۳	درچاپ نول کشور: ببوسه‌ریز قدت... بناز عرض کند... آمده	
« ۳۹۰	«	۱۹	درچاپ نول کشور: جماعتی زموالی خصم آل... دین‌خنثی را آمده	
« ۳۹۰	«	آخر	بروضهٔ تو	«
« ۳۹۶	«	۴	ببایدم شد	«
« ۴۰۲	«	۳	نطفه ازپشت	«
« ۴۰۵	«	۱۷	می کند	«
« ۴۱۳	«	۱۱	بغزو وجهاد	«
« ۴۲۰	«	۷	مأمون جمال وجاه‌را بهرفریبش عرضه کرد(۱)	صحیح است
« ۴۲۱	«	یکی بآخر	دل شهدرا پرینش شد	«
« ۴۲۲	«	۳	ازآن جنت بلی	«
« «	حاشیهٔ	۳	همت بخل	«
« ۴۲۵	سطر	۱۱	دست و گریبان	«
« ۴۲۶	«	۵	برآمد ازدهن	«
« ۴۲۷	«	۱۷	غایبانه	«
« ۴۲۷	«	یکی بآخر	شاه اکبرغازی	«
« ۴۳۰	«	۸	نکندزود گذر	«

۱ــ مصراع دوم درچاپ نول کشور چنین‌ست : « محو شهودش بود دل این را بدندان خوش نکرد» وصحیح است .

ص ۴۳۱	سطر	۶	اخگر از بیم تو	صحیح است
» ۴۳۲	»	۱	تو کشش	»
» ۴۳۸	»	۵	بدور باش تو یعنی بآن	»
» ۴۳۹	»	۱۵	دو دریك دل	»
» ۴۵۱	»	۱۰	شاید کافران بدروحنین	»
» ۴۵۲	»	۳	رشك	»
» ۴۵۳	»	۶	درچاپ نول کشور: زبون وزیان آمده	
» ۴۵۳	»	۹	سجدهٔ تسلیم	»
» ۴۵۴	»	۷	برسر گدادیهیم	»
» »	»	یکی بآخر	شاید: دکان کاینات غنیم	»
» ۴۵۵	»	۶	که کدبدرس	»
» ۴۶۴	»	۴	فکر دقیق	»
» »	»	۱۱	نماید	»
» ۴۶۹	»	۱۶	سرو و گلشن	»
» ۴۷۴	»	۱۲	بآب عفو گناه	»
» ۴۷۵	»	۶	قوت باه	»
» ۴۷۸	»	آخر	درچاپ نول کشور: بسرسبزه است و گل بر کاه آمده	
» ۴۷۹	»	یکی بآخر	بادام فارس‌روغن	»
» ۴۸۰	»	۶	دیدهٔ احول	»
» »	»	۱۶	آشکاراساخته	»
» ۴۸۳	»	۱	باطن هرذره	»
» ۴۸۴	»	۹	یکی بسته یکی واساخته	»
» »	»	۱۱	هست ثابت ... یکتا ساخته	»
» »	»	۱۷	لات وهبلی!	»
» ۴۸۷	»	۸	دردودنیا	»

« ۴۸۹	سطر	۱۷	پاشیده	صحیح است
« «	«	۲۰	استارحجاب	«
« ۴۹۰	«	یکی بآخر	احکام‌امر و نهی آنها	«
« ۴۹۱	«	۴	کرده‌عام	«
« ۴۹۶	«	۳	ساحری	«
« «	«	۶	آید ز گردون	«
« ۵۰۲	«	۱۲	عزیمت	«
« ۵۰۵	۹	۹	عزیمت	«
« ۵۰۳	«	۸	حریم	«
« ۵۰۶	«	۱۳	زورق	«
« ۵۰۷	«	۱۹	شاید اگر ز کعبه بجد می کنم	«
« ۵۰۸	«	۱۹	حلقه	«
« ۵۰۹	«	۱۶	فلاتون	«
« ۵۱۰	«	۱۶	بفراز درخت	«
« ۵۱۱	«	۵	بت وزناردرمسلمانی	«
« ۵۱۲	«	آخر	سلیمان ومرکبش	«
« ۵۱۵	«	۱۶	درچاپ نول کشور: کو بهشت باختنت آمده	
« ۵۲۷	«	۱	دل‌ها بملابود	«
« ۵۵۱	«	۱۳	ای‌پاره‌یی زجان‌وجگر گوشهٔ پدر	«
« ۵۵۶	«	۴	بقرة عینی	«
« ۵۵۸	«	۱۹	بت گربی روی وراه را	«
« ۵۵۹	«	۵	شی	«
« «	«	۹	بدعت بنانهادو امل باغ وخانه ساخت غفلت کمر گشاد وخطافرش گسترید	«
« ۵۶۵	«	۱۲	یولقلی	«

»	٥٦٧	سطر	١٥	سایهٔ خدا	صحیح‌است
»	٥٧٥	»	یکی بآخر	امرونهیی	»
»	٥٧٧	»	١	این سیه نامه	»
»	٥٧٨	»	٧	شاید بال و پر تیرو کمان تو زهم نگشوده	
»	٥٧٩			بر بالای ترجیع «ای عقده گشای هر کمندی» ٩ افزوده‌شود	
»	»			حاشیهٔ ١ـ امروز (خ٢) صحیح است و ٢ـ زائد است	
»	»			سطر ١ـ حاشیه قبل از جرم گنهم ٢ـ افزوده‌شود	
»	٥٨٠	سطر	١٣	آمد بلب و	صحیح‌است
»	٥٨٩	»	١٦	ذره‌یی	»
»	٥٩٥	حاشیهٔ	٣	خ٢	»
»	٥٩٨	سطر	٤	سویدای	»
»	٦٠٠	»	٧	وارون گردد'	»
»	٦٠٢	»	١١	گریز گاهم دادند	»
»	٦٠٥	»	١٢	بالاتر ازین	»
»	٦٠٦	»	٩	از٤درد	»
»	٦١١	»	یکی بآخر	کم گو* که	»
»	٦١٢	»	١٠	اوچون توشده است	»
»	٦١٣	»	١	شاید : بتا بر که زدی	»
»	٦١٤	»	٤	اجزا	»
»	٦٢٤	»	آخر	اشتیاق	»
»	٦٧٤	»	٧	کاری بلانه	»
»	٧٠٥	»	یکی بآخر	تنابی	»

در ص ۷۱۸ عزی و لات و هبل زائد است باید بفهرست اصطلاح ها وتعبیر های خاص افزوده شود

ص ۷۲۰	سطر	۵	بنت‌العنب	صحیح‌است

» ۷۲۹ طور وشماره‌های آن زاید است باید بفهرست نام جای‌ها افزوده شود

این دوپاره شعر نظیری درخ وخ ۲ وچ نیامده
ودرخ ۳ درردیف غزل هاست

ببوی می دو سه ژولیدهٔ مرقع پوش
میان دیر خرابات آمدیم بهوش
چو رطل می بدهان قنینه دوخته چشم
چو شیشه پنبه بوعظ سبو کشیده بگوش
زهرچه فایدهٔ دیده بهره ور گشته
نهاده برسخن راست گوش پند نیوش
بچرب وخشك رباب و چغانه در سازش
بخام و پختهٔ پیمانه و سبو در جوش
همیشه کام بنور حضور در دامن
همیشه یار ز حسن خیال در آغوش
سروده بابت ومطرب چوبا فرشته سحاب
چمیده بادف وساغرچو با ستاره سروش
ز بس حرارت افکار سینه کورهٔ نار
ز بس حلاوت گفتار کام چشمهٔ نوش
دهان ز چون وچرا بسته ازدرون وبرون
بقفل جام دمادم بمهر نوشا نوش

بدوستی در دکان حیله در بسته
نه فکر و حیله خر از هم نه کبر و عشوه فروش
چو دور چند بر ین عیش و انبساط گذشت
یکی ز زمرهٔ مادر میانه شد خاموش
زدیم بانگ چو دیدیم خفته بر طرفی
زمستی می سرشار زندگی مدهوش
پی بریدن پیوند جان جانانش
بسینه جان زشکنج بر آمدن بخروش
بخارسان بدن در مقام قطع وداع
همان نگار نهانی نهاده سر بر روش
بعزم آن که گذارد مقام بر گردد
سر از دریچهٔ نطق و دماغ و دیده و گوش
روان بوحدت حسنش شهادت آوردیم
نمود روی زبر قع نگار برقع پوش
حقیقت آن که چو عارف بحق شود واصل
بوجد خرقهٔ پروانه افکند از دوش
جمال ذات حقیقی بر آید از پرده
بپختگی چو رسد می فرو نشیند جوش
گمان مدار که این کالبد شود باطل
دمد بجای قد و زلف [سرو] و مرزنگوش
نظر بصورت ظاهر مکن نظیری را
یقین [بدان] که حق [ی] را بود بشر روپوش

بسعی اگر چه کسی ره بکنه اونبرد
زعمر تا نفسی هست در تلاش بکوش

✿✿✿

بستم در تصرف گفت و شنید خویش
دادم بقبض وبسط تو قفل و کلید خویش
رفتم بآه و گریه کنم ساز خلوتی
بردم ز مجلس تو نشید و نبید خویش
شب از خیال وصل تو خوابم نمی برد
چون کودکان زخوش‌دلی روزعید خویش
با سد ستاره سوخته دارد قرینه‌ام
در منتم ز اختر بخت سعید خویش
ترسم که یار روز جزا سر بسر کند
با ذوق تیغ خویش ثواب شهید خویش
چل سال شد که مرثیه خوانم بفوت عمر
تا کی بصوت خویش سرایم نشید خویش
شد عمر و قید بندگی از گردنم نرفت
سرمایه باختم بفروش و خرید خویش
تلخ مسیح از چه چشم من که دیده ام
در نیستی خویش علاج مفید خویش
از جان غلام پیر مغانم که خلق او
کردست منکران جهان را مریدخویش
سودای چون تویی بنظیری کجا رسد
سد شهر مشتری تو در من یزید خویش

آخرین نکتهٔ گفتنی :

درچند غزل وقصیده وترکیب وترجیع و رباعی چند بیت مبهم ونا استوار و ناصحیح مطابق اصل نسخه‌ها باقی مانده است امید دارد درطبع دوم بادست یافتن بنسخهٔ صحیح‌تر بصورت تصحیح شده ازنظر خواننده بگذراند .

م - م